



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمر الکرما
علیه السلام

www.ghaemiyeh.com
www.ghaemiyeh.org
www.ghaemiyeh.net
www.ghaemiyeh.ir

كلم الطيب

پدید آورنده :

آية الله هيده عبدالحسين طيب

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

کلم الطیب

نویسنده:

عبدالحسین طیب

ناشر چاپی:

کتابفروشی اسلام

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۱۹	کلم الطیب
۱۹	مشخصات کتاب
۱۹	مقدمه کتاب
۴۲	بخش اول در اثبات صانع عالم
۴۲	اشاره
۴۲	مبحث اول در بیان طرق استدلال بر وجود صانع:
۴۹	مبحث دوم در بیان اقوال طبیعیین و رد آنها
۵۲	بخش دوم در صفات صانع
۵۲	اشاره
۵۲	مبحث اول در اقسام صفات:
۵۲	اشاره
۵۳	توضیح صفات ثبوتیه ذاتیه کمالیه و طریق اثبات آنها:
۵۳	توضیح صفات ثبوتیه فعلیه جمالیه
۵۴	توضیح صفات سلبیه جلالیه و طریق نفی آنها:
۵۵	مبحث دوم در صفات ثبوتیه
۵۵	اشاره
۵۵	اول-از صفات ثبوتیه قدرت است
۶۵	دوم-از صفات ثبوتیه علم است:
۷۲	سوم از صفات ثبوتیه حیوه است:
۷۴	چهارم از صفات ثبوتیه اراده است:
۷۹	پنجم-از صفات ثبوتیه ادراک است:
۸۰	ششم از صفات ثبوتیه قدیم و ازلی و باقی و ابدی بودن است:
۸۰	هفتم از صفات ثبوتیه تکلم است:

- ۸۳ هشتم از صفات ثبوتیه صدق است:
- ۸۴ مبحث سوم در صفات سلبيه جلالیه
- ۸۴ اشاره
- ۸۶ اول از صفات سلبيه اینست که خداوند مرکب نیست:
- ۸۷ دوم از صفات سلبيه اینست که خداوند جسم و جوهر و عرض نیست:
- ۹۳ سوم از صفات سلبيه اینست که خداوند محل حوادث نیست:
- ۹۴ چهارم از صفات سلبيه آنست که خداوند مرئی نیست:
- ۹۶ پنجم از صفات سلبيه اینست که خداوند شریک ندارد:
- ۹۶ اشاره
- ۹۶ اول-توحید ذات
- ۱۰۱ دوم از اقسام توحید، توحید صفات است:
- ۱۰۱ سوم توحید افعالی است:
- ۱۰۶ چهارم از اقسام توحید توحید عبادتی است:
- ۱۱۳ پنجم از اقسام توحید، توحید نظری است:
- ۱۱۳ ششم از صفات سلبيه نفی معانی و احوال است.
- ۱۱۸ هفتم از صفات سلبيه نفی احتیاج است:
- ۱۱۹ بخش سوم در عدل
- ۱۱۹ اشاره
- ۱۱۹ «مبحث اول در معنی عدل و حسن و قبح و اقسام آن:
- ۱۲۵ مبحث دوم در بیان عدل حقتعالی و اثبات آن:
- ۱۲۶ مبحث سوم در بیان فروعی که بر عدل متفرع میشود:
- ۱۲۶ اشاره
- ۱۲۶ فرع اول در افعال بندگان:
- ۱۳۹ فرع دوم از فروع عدل:
- ۱۳۹ فرع سوم از فروع عدل:
- ۱۴۱ فرع چهارم از فروع عدل -

- ۱۴۶ ----- پنجم از فروع عدل قاعده لطف است: -----
- ۱۴۸ ----- فرع ششم از فروع عدل: -----
- ۱۵۲ ----- فرع هفتم از فروع عدل -----
- ۱۵۳ ----- فرع هشتم از فروع عدل قضا و قدر است: -----
- ۱۶۰ ----- بخش [چهارم] در نبوت -----
- ۱۶۰ ----- اشاره -----
- ۱۶۰ ----- اما مطلب اول مشتمل بر شش مبحث است: -----
- ۱۶۰ ----- مبحث اول در معنای نبی و رسول و اولو العزم: -----
- ۱۶۱ ----- مبحث دوم در معنای وحی و اقسام آن: -----
- ۱۶۵ ----- «مبحث سوم» در لزوم فرستادن پیغمبران بر خداوند عالمیان و احتیاج بشر بآنان: -----
- ۱۶۸ ----- «مبحث چهارم» در بیان علت تعدد انبیاء و مسأله نسخ و بدا: -----
- ۱۶۸ ----- اشاره -----
- ۱۷۰ ----- عقیده یهود و نصاری در نسخ: -----
- ۱۷۱ ----- بداء چیست؟ -----
- ۱۷۴ ----- مبحث پنجم در شرائط نبوت و موانع آن: -----
- ۱۷۴ ----- اشاره -----
- ۱۷۵ ----- دلیل بر لزوم عصمت پیغمبران از گناهان چیست؟: -----
- ۱۷۷ ----- در بیان آیاتی که موهوم صدور گناه از انبیاء است: -----
- ۲۱۶ ----- فرق بین معجزه و سحر و صنایع عجیبه چیست؟: -----
- ۲۱۷ ----- اموری که در معجزه رعایت آنها لازم است: -----
- ۲۱۹ ----- دلیل بر فقدان موانع مذکوره چیست؟: -----
- ۲۲۳ ----- (مبحث ششم) در بیان وجوب نظر نسبت بدعاوی انبیاء: -----
- ۲۲۶ ----- مطلب دوم در نبوت خاصه -----
- ۲۲۶ ----- اشاره -----
- ۲۲۶ ----- (مبحث اول) در نبوت انبیاء سلف از حضرت آدم تا حضرت موسی(ع): -----
- ۲۲۷ ----- *(مبحث دوم)* در نبوت موسی(ع) و مذهب یهود: -----

- ۲۲۷ اشاره
- ۲۲۸ بیان بطلان مدعی یهود:
- ۲۲۸ اشاره
- ۲۲۸ اول از جهت قطع تواتر:
- ۲۳۷ دوم از جهت تناقضات:
- ۲۳۸ سوم از جهت مشتمل بودن تورات فعلی بر امور مخالف با عقل:
- ۲۴۴ چهارم از جهت عدم صلاحیت موسی و هارونی که تورات معرفی میکند برای نبوت
- ۲۴۶ «مبحث سوم» در نبوت مسیح و مذهب نصاری
- ۲۴۶ آیا نبوت مسیح را بطریق تواتر میتوان اثبات کرد؟
- ۲۴۶ اشاره
- ۲۴۶ اول- از جهت عدم تواتر و عدم ثبوت سند انجیل بآن حضرت:
- ۲۵۰ دوم از جهت تناقضاتی است که در اناجیل اربعه موجود میباشد:
- ۲۵۴ سوم از جهت مبتنی بودن اساس مذهب نصاری بر تناقضات:
- ۲۵۵ چهارم از جهت احتجاجات و استدلالاتی است که در اناجیل میباشد:
- ۲۵۸ پنجم از جهت اعمال قبیح و زشتی است که در اناجیل بمسیح نسبت میدهند:
- ۲۶۱ «مبحث چهارم» در نبوت پیغمبر اسلام حضرت محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله و سلم
- ۲۶۱ اشاره
- ۲۶۱ مقصد اول در طریق اثبات نبوت پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم:
- ۲۶۱ اشاره
- ۲۶۱ ۱- طریق اثبات امر اول (دعوی پیغمبری نمودن او):
- ۲۶۲ ۲- طریق اثبات امر دوم (واجد صلاحیت بودن او):
- ۲۶۳ ۳- ادله که صدق نبوت پیغمبر اسلام را اثبات میکند:
- ۲۶۳ اشاره
- ۲۶۴ دلیل اول- معجزاتی است که از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم صادر شده
- ۲۶۹ وجوه اعجاز قرآن:
- ۲۶۹ معجزه بودن قرآن از جهت استدلال و احتجاج:

- ۲۷۱ اعجاز قرآن از جهت تشریح احکام:
- ۲۷۹ اعجاز قرآن از جنبه اخلاقی:
- ۲۸۲ اعجاز قرآن از جنبه تاریخی:
- ۲۸۳ اعجاز قرآن از جهت سلامتی از تناقض و اختلاف:
- ۲۸۴ اعجاز قرآن از جهت اخبار غیبی:
- ۲۸۹ دوم از معجزات باقیه پیغمبر اسلام(ص) احکام شریعت اوست:
- ۲۹۱ سوم از معجزات باقیه اخباریست که از امور غیبیه و وقایع آینده داده:
- ۲۹۴ چهارم از معجزات باقیه کلمات قصار و حکم و مواعظی است که از آن حضرت نقل کرده اند:
- ۲۹۸ پنجم از معجزات اخلاق پیغمبر اسلام است:
- ۳۰۹ مقصد دوم در بیان اموری چند که اعتقاد بآنها لازمه اعتقاد بنبوت پیغمبر اسلام(ص) است و آنها چهار امر میباشد:
- ۳۰۹ اشاره
- ۳۱۱ اخبار تحریف معتمد نیست:
- ۳۱۴ آیا قرائات مختلفه اصل معتبری دارد؟
- ۳۱۷ تفسیر قرآن و مفسرین:
- ۳۲۱ معراج جسمانی رسول اکرم(ص):
- ۳۲۲ شبهات منکرین معراج:
- ۳۲۴ تقسیم اخبار معراج:
- ۳۲۵ گفتار شیخ احمد احسائی در معراج:
- ۳۲۶ خاتمیت پیغمبر اکرم(ص):
- ۳۳۰ اجماع علماء اسلام و ضرورت دین بر خاتمیت پیغمبر اسلام(ص) نیز قائم است:
- ۳۳۱ افضلیت پیغمبر اکرم(ص):
- ۳۳۱ آیاتی که دلالت بر افضلیت دارد:
- ۳۳۳ اخباری که دلالت بر افضلیت دارد:
- ۳۳۴ برهان عقلی بر افضلیت پیغمبر اکرم(ص):
- ۳۳۵ بخش پنجم در امامت
- ۳۳۵ اشاره

- مطلب اول در امامت عامه و آن بر هشت مبحث مرتب میگردد: ----- ۳۳۵
- مبحث اول-در معنی امام،ولی،حجت،خلیفه: ----- ۳۳۵
- * (مبحث دوم)* در بیان شدت احتیاج دین و قرآن و امت بوجود امام بعد از پیغمبر(ص) ----- ۳۳۹
- (مبحث سوم) در لزوم تعیین امام بر خداوند: ----- ۳۴۷
- (مبحث چهارم) در لزوم نصب امام بر پیغمبر(ص): ----- ۳۴۸
- (مبحث پنجم) در اینکه امامت جزو اصول دین است: ----- ۳۵۰
- (مبحث ششم) در شرایط امامت ----- ۳۵۳
- اشاره ----- ۳۵۳
- نخستین شرط امامت عصمت است: ----- ۳۵۳
- اشاره ----- ۳۵۳
- دلیل اول قاعده نقض غرض است: ----- ۳۵۳
- دلیل دوم قاعده عدل است: ----- ۳۵۵
- دلیل سوم آیه شریفه «لَا يَتَّالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ» ----- ۳۵۵
- در بیان شبهاتی که دشمنان مذهب تشیع نسبت بائمه طاهرين نموده اند و جواب آنها: ----- ۳۵۵
- دومین شرط امامت افضلیت است: ----- ۳۷۴
- اشاره ----- ۳۷۴
- مقصد اول در موضوع کمالات نفسانی و توضیح آنها: ----- ۳۷۴
- مقصد دوم در بیان ادله بر لزوم این کمالات در امام: ----- ۳۷۶
- شرط سوم از شرایط امام دارای معجزه یا دلیل قطعی دیگر بودن است: ----- ۳۷۷
- مبحث هفتم در موانع امامت: ----- ۳۷۹
- (مبحث هشتم) در فضائل و مناقب و شئون امام: ----- ۳۸۱
- (مطلب دوم) در امامت خاصه ----- ۳۹۴
- اشاره ----- ۳۹۴
- مبحث اول-در بطلان خلافت ابی بکر و عمر و عثمان و بنی امیه و بنی عباس و سایر خلفای جور، ----- ۳۹۴
- اشاره ----- ۳۹۴
- مقصد اول در بطلان خلافت ابی بکر: ----- ۳۹۴

- ۴۴۱ (مقصد دوم) در بطلان خلافت عمر بن الخطاب:
- ۴۵۴ (مقصد سوم در بطلان خلافت عثمان:
- ۴۶۵ «مقصد چهارم» در بطلان خلافت بنی امیه و بنی عباس و پاره‌ای از مطاعن آنها و همچنین مطاعن عایشه:
- ۴۶۵ اشاره
- ۴۶۵ امر اول در رد دلیلی که بر خلافت آنها ذکر کرده اند:
- ۴۶۷ امر دوم در مطاعن بنی امیه:
- ۴۷۲ امر سوم در بیان مطاعن بنی عباس:
- ۴۷۴ امر چهارم در مطاعن عایشه:
- ۴۸۱ (مبحث دوم) در اثبات خلافت بلا فصل علی(ع) از طریق عقل:
- ۴۸۳ (مبحث سوم) در بیان آیاتی که بر خلافت و امامت علی(ع) دلالت میکند:
- ۵۱۶ (مبحث چهارم) در اثبات خلافت و امامت علی(ع) از طریق اخبار متواتره:
- ۵۲۳ (مبحث پنجم) در اثبات امامت ائمه اثنی عشر علیهم السلام:
- ۵۳۱ (مبحث ششم) در فضائل و مناقب ائمه هدی علیهم السلام و حضرت زهرا(س):
- ۵۳۱ اشاره
- ۵۳۱ ۱- عصمت فاطمه:
- ۵۳۵ ۲- علم فاطمه:
- ۵۳۶ ۳- طهارت فاطمه:
- ۵۳۶ ۴- شئون و احترامات فاطمه:
- ۵۳۷ فضائل ائمه هدی:
- ۵۴۴ (مبحث هفتم) در اثبات وجود حضرت مهدی(ع) امام دوازدهم و غیبت او:
- ۵۴۴ اشاره
- ۵۴۴ (مقصد اول) در ذکر کسانی که در زمان حیات حضرت عسکری امام یازدهم(ع) حضرت مهدی را ملاقات نموده اند:
- ۵۵۱ (مقصد دوم) در ذکر کسانی که در زمان غیبت صغری آن حضرت را دیده و خدمت او رسیده اند:
- ۵۵۷ (مقصد سوم) در ذکر کسانی که در زمان غیبت کبری حضرت مهدی(ع) را ملاقات نموده اند:
- ۵۶۸ (مبحث هشتم) در اثبات امامت امام دوازدهم از طریق اخبار متواتره:
- ۵۶۸ اشاره

- قسمت اول اخباری که از پیغمبر اکرم(ص) وارد شده: ۵۶۸
- قسمت دوم اخباری که از حضرت زهراء سلام الله عليها وارد شده: ۵۷۲
- قسمت سوم اخباری که از امیر المؤمنین(ع) وارد شده: ۵۷۴
- قسمت چهارم اخباری که از حضرت مجتبی(ع) وارد شده ۵۷۵
- قسمت پنجم: اخباری که از حضرت حسین علیه السلام وارد شده: ۵۷۶
- قسمت ششم اخباری که از حضرت زین العابدین وارد شده ۵۷۷
- قسمت هفتم اخباری که از حضرت باقر(ع) وارد شده: ۵۷۸
- قسمت هشتم اخباری که از حضرت صادق(ع) وارد شده: ۵۷۹
- قسمت نهم اخباری که از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام وارد شده: ۵۸۱
- قسمت دهم اخباری که از حضرت رضا(ع) وارد شده: ۵۸۲
- قسمت یازدهم اخباری که از حضرت جواد(ع) وارد شده: ۵۸۳
- قسمت دوازدهم اخباری که از حضرت هادی(ع) وارد شده: ۵۸۴
- قسمت سیزدهم اخباری که از حضرت عسکری علیه السلام وارد شده: ۵۸۶
- قسمت چهاردهم اخباری که از کتاب سلیم بن قیس ۵۸۷
- «مبحث نهم» در علامات ظهور حضرت صاحب الزمان عجل الله تعالی فرجه: ۵۹۰
- (مبحث دهم) در بیان نواب حضرت مهدی علیه السلام: ۵۹۵
- (مبحث یازدهم) در کیفیت ظهور حضرت مهدی(عج) و سیره او و شمه از قضایای واقعه در ایام ظهورش: ۶۰۳
- (مبحث دوازدهم) در رجعت ۶۰۶
- اشاره ۶۰۶
- مقصد اول در اثبات رجعت: ۶۰۶
- اشاره ۶۰۶
- کتابی که اخبار رجعت در آنها ذکر شده: ۶۰۷
- اخبار رجعت: ۶۰۸
- (مقصد دوم) در اثبات وقوع رجعت در امم سابقه: ۶۱۶
- «مقصد سوم» در دفع شبهات منکرین رجعت: ۶۱۸
- (مقصد چهارم) در بیان کسانی که رجعت میکنند: ۶۲۰

- بخش ششم در معاد ۶۲۲
- اشاره ۶۲۲
- امر اول: در حقیقت روح انسانی و اثبات بقاء آن: ۶۲۳
- اشاره ۶۲۳
- ادله اثبات روح انسانی و تجرد آن: ۶۲۵
- بقاء روح: ۶۲۷
- امر دوم در اینکه روح انسانی در بدو آفرینش مجرد بوده: ۶۲۸
- امر سوم در اثبات معاد: ۶۳۱
- اشاره ۶۳۱
- ادله عقلیه بر اثبات معاد: ۶۳۱
- ادله نقلیه بر اثبات معاد: ۶۳۳
- اقوال حکماء و متکلمین در معاد: ۶۳۵
- تحقیق در مذهب حق: ۶۳۶
- آیات قرآنی در معاد جسمانی: ۶۴۰
- اخبار داله بر معاد جسمانی: ۶۴۲
- گفتار صدر المتألهین در باره معاد: ۶۴۴
- گفتار شیخ احمد احسانی در باره معاد: ۶۴۸
- امر چهارم در بیان شبهه آکل و مأکول و جواب آن: ۶۵۰
- امر پنجم در بیان شبهه اعاده معدوم و جواب آن: ۶۵۳
- امر ششم در بطلان تناسخ: ۶۵۸
- اشاره ۶۵۸
- (مبحث اول) در حقیقت موت و اسباب و اقسام آن: ۶۶۱
- اشاره ۶۶۱
- علل و اسباب موت: ۶۶۳
- کیفیت موت: ۶۶۵
- (مبحث دوم) در ذکر ملک الموت و اعوان او و کیفیت قبض ارواح ۶۶۸

- ۶۶۸ اشاره
- ۶۶۸ امر اول در حقیقت ملائکه:
- ۶۷۱ امر دوم:
- ۶۷۱ امر سوم-در رد بعضی از شبهات:
- ۶۷۲ امر چهارم در دیدن محتضر، پیغمبر(ص) و ائمه(ع) هدی را:
- ۶۷۵ امر پنجم در حضور شیطان نزد محتضر
- ۶۸۰ امر ششم در ممثل شدن چیزها در نظر محتضر:
- ۶۸۲ «مبحث سوم» در هول مطلع و آنچه بر انسان پس از مردن تا قیام قیامت وارد می شود:
- ۶۸۲ اشاره
- ۶۸۲ امر اول-در بیان ادراکات انسان پس از مردن:
- ۶۸۳ امر دوم-در برگشتن روح بدن:
- ۶۸۳ امر سوم-در سؤال قبر:
- ۶۸۵ امر چهارم در عالم برزخ:
- ۶۸۶ امر پنجم در ثوابات و عقوبات عالم برزخ:
- ۶۸۷ امر ششم در تقسیم اخبار وارده در خصوصیات عالم برزخ:
- ۶۸۹ «مبحث چهارم» در اشراف ساعت:
- ۷۰۳ (مبحث پنجم) در اسامی روز قیامت
- ۷۱۳ «مبحث ششم» در مقدار روز قیامت و موافق آن:
- ۷۱۶ «مبحث هفتم» در کیفیت خروج خلائق از قبر و ورود بصرای محشر:
- ۷۲۱ «مبحث هشتم» در تطایر کتب و دادن نامه های اعمال بدست بندگان:
- ۷۲۵ «مبحث نهم» در محاسبه روز رستاخیز:
- ۷۲۵ اشاره
- ۷۲۶ مطلب اول در کسانی که مورد محاسبه واقع میشوند:
- ۷۲۷ مطلب دوم-
- ۷۲۹ مطلب سوم-
- ۷۲۹ مطلب چهارم-

- ۷۳۱ «مبحث دهم» در میزان:
- ۷۳۱ اشاره
- ۷۳۱ مقصد اول در اصل میزان:
- ۷۳۲ مقصد دوم در حقیقت میزان:
- ۷۳۳ مقصد سوم-
- ۷۳۴ مقصد چهارم-
- ۷۳۴ مقصد پنجم-
- ۷۳۶ مقصد ششم در بیان احباط و تکفیر:
- ۷۴۰ «مبحث یازدهم» در اموری که مورد سؤال واقع میشود و کسانی که از آنها سؤال میشود:
- ۷۴۰ اشاره
- ۷۴۰ ۱-سؤال از انبیاء و اوصیاء:
- ۷۴۱ ۲-سؤال از نعمت های الهی:
- ۷۴۱ ۳-سؤال از نماز:
- ۷۴۱ ۴-سؤال از قرآن:
- ۷۴۲ ۵-سؤال از محرمات
- ۷۴۲ ۶-سؤال از گوش و چشم و قلب در اموری که از آن ها صادر شده،
- ۷۴۲ ۷-سؤال از عهدها و قراردادهای،
- ۷۴۲ ۸-سؤال از حقوق الهی از واجبات و فرائض
- ۷۴۲ ۹-سؤال از حقوق الناس و مظالم عباد
- ۷۴۳ ۱۰-از عمر و مال و جوانی و فراغت بال
- ۷۴۴ «مبحث دوازدهم» در صراط:
- ۷۴۸ «مبحث سیزدهم» در اعراف و اصحاب آن و حال اطفال و مجانین و قاصرین و مستضعفین و مرجون لامر الله و اولاد زنا:
- ۷۴۸ اشاره
- ۷۵۰ اما اطفال:
- ۷۵۰ اما مجانین و قاصرین و مستضعفین:
- ۷۵۱ اما مرجون لامر الله:

- ۷۵۱ اما اولاد زنا: - - - - -
- ۷۵۳ «مبحث چهاردهم» در بهشت و دوزخ: - - - - -
- ۷۵۳ اشاره - - - - -
- ۷۵۳ مقصد اول در وجود بهشت و دوزخ و اینکه آنها الان موجودند: - - - - -
- ۷۵۳ اشاره - - - - -
- ۷۵۳ اما آیات قرآنی: - - - - -
- ۷۵۴ اما اخبار: - - - - -
- ۷۵۶ محل بهشت و دوزخ: - - - - -
- ۷۵۸ مقصد دوم: در اینکه بهشت و دوزخ جسمانی است - - - - -
- ۷۵۸ مقصد سوم در اوصاف بهشت و نعم و لذات آن: - - - - -
- ۷۵۸ اشاره - - - - -
- ۷۶۲ اطعمه و اشربه بهشتی: - - - - -
- ۷۶۴ لباس های بهشتی: - - - - -
- ۷۶۶ فرشها و سریرهای بهشتی: - - - - -
- ۷۶۸ منازل بهشتی: - - - - -
- ۷۶۸ زوجات بهشتی: - - - - -
- ۷۷۳ مقصد چهارم در جهنم و انواع عذابهای آن: - - - - -
- ۷۷۳ اشاره - - - - -
- ۷۷۳ آیات قرآنی در وصف انواع عذابهای دوزخ: - - - - -
- ۷۷۸ [آیاتی که بر آلام روحی اهل دوزخ دلالت دارد] - - - - -
- ۷۸۲ [اخباری در باره عذابهای اهل دوزخ] - - - - -
- ۷۸۴ مقصد پنجم در خلود: - - - - -
- ۸۰۰ خاتمه - - - - -
- ۸۰۰ اشاره - - - - -
- ۸۰۰ امر اول در اقسام خوف: - - - - -
- ۸۰۰ اشاره - - - - -

- اول خوف از خدا: ۸۰۰
- دوم خوف از معاصی و ملکات رذیله: ۸۰۲
- سوم خوف از سوء عاقبت: ۸۰۳
- امر دوم در حد خوف: ۸۰۵
- امر سوم در تحصیل و تحقق خوف: ۸۰۵
- امر چهارم [در خوف و رجاء] ۸۰۶
- اشاره ۸۰۶
- و اما رجاء: ۸۰۷
- اشاره ۸۰۷
- امر اول: ۸۰۷
- امر دوم: ۸۰۹
- امر سوم: ۸۰۹
- امر چهارم: ۸۱۰
- امر پنجم در بیان ادله رجاء: ۸۱۱
- اشاره ۸۱۱
- عنوان اول: آیات و اخباری که دلالت دارد بر نهی از قنوط و یأس از رحمت حق تعالی ۸۱۱
- عنوان دوم: اخباری که دلالت بر امر بر رجاء و حسن و مطلوبیت آن دارد، ۸۱۲
- عنوان سوم: استغفار ملائکه و انبیاء و اولیاء و صلحاء برای جمیع مؤمنین، ۸۱۳
- عنوان چهارم: مهلت دادن معصیت کار، ۸۱۴
- عنوان پنجم: بشارتی که در اخبار برای شیعه ذکر شده ۸۱۴
- عنوان ششم: آیات و اخباری که دارد جهنم و آتش را خدا برای کفار و معاندین آماده کرده و مؤمنین را بآن میترساند، ۸۲۲
- عنوان هفتم: اخباری که دارد ابتلائات مؤمن کفار گناهان اوست ۸۲۲
- عنوان هشتم: اخباری که دارد خدا آتش جهنم را بر مؤمن و موحد حرام کرده ۸۲۳
- عنوان نهم: اخباری که دلالت بر لزوم حسن ظن بخدا دارد ۸۲۵
- عنوان دهم: اخباری که دلالت دارد بر اینکه فردای قیامت کفار و ناصبین را بجای شیعیان گنهکار بدوزخ برده و آنان را فدای اینان می نمایند، ۸۲۵
- عنوان یازدهم: ادله و براهینی که بر سعه رحمت الهی و وفور لطف و کرم و مغفرت و احسان او دلالت میکنند، ۸۲۷

عنوان دوازدهم: شفاعت، و کلام در آن در چهار مقام بیان میشود: ۸۳۳

مقام اول در معنی شفاعت و حقیقت آن: ۸۳۳

مقام دوم در اثبات شفاعت: ۸۳۴

مقام سوم در خصومت: ۸۳۸

مقام چهارم در شرایط شفیع و کسانی که مورد شفاعت واقع میشوند: ۸۳۹

در باره مرکز: ۸۴۱

سرشناسه: طیب، عبدالحسین، ۱۳۷۰ - ۱۲۷۵

عنوان و نام پدیدآور: کلم الطیب در تقریر عقاید اسلام. عمل الصالح در بیان ایمان و تقوی / بقلم عبدالحسین طیب

مشخصات نشر: تهران: کتابفروشی اسلام، [۱۳۶۳].

مشخصات ظاهری: ۸۱۵، ص ۸۹

شابک: ۹۰۰ریال

یادداشت: "کلم الطیب شرحی بر شرح فاضل مقداد بر کتاب "باب حادی عشر" علامه حلی"

یادداشت: کتابنامه به صورت زیرنویس

عنوان دیگر: عمل الصالح در بیان ایمان و تقوی

عنوان دیگر: باب حادی عشر

عنوان دیگر: شرح باب حادی عشر

موضوع: کلام شیعه امامیه

شناسه افزوده: علامه حلی، حسن بن یوسف، ۷۲۶ - ۶۴۸ق. باب حادی عشر

شناسه افزوده: فاضل مقداد، مقداد بن عبدالله، - ۸۲۶ق. شرح باب حادی عشر

رده بندی کنگره: ۲۱۰/۵BP/ع۸ب۲۰۲۱۶۵ ۱۳۶۳

رده بندی دیویی: ۲۹۷/۴۱۷۲

شماره کتابشناسی ملی: م ۶۳-۳۳۷

ص: ۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ سپاس بی پایان خداوندی را سزااست که نیاز ممکنات بر واجب الوجودیش دلیلی ساطع است و نظام مصنوعات بر قدرت و دانائیش برهانی قاطع، دامن کبریائیش از علائق جسمانیات معری است و ساحت قدسش از آلائش عیب و نقص منزّه و میری، اندیشه خردمندان بکنه ذاتش پی نبرد و فهم دانایان بحقیقت صفاتش راه نیابد، خالقی که بحکمت بالغه و قدرت کامله بندگان را خلعت هستی کرامت و عقل و دانائی بآنان عنایت فرمود تا خیر را از شر و نفع را از ضرر تشخیص داده سعادت دارین و رستگاری نشأتین را تحصیل نمایند.

و درود بی شمار بر روان پاک منبع کمالات احدی و مظهر صفات سرمدی صدر جریده انبیاء محمد مصطفی صلی الله علیه و آله که شریعتش مکمل شرایع است و کتابش مشتمل بر قوانین جامع، پیغمبری که با قرآن کریم و خلق عظیمش گمشدگان وادی ظلمت جهالت را بشاهراه دانش و معرفت هدایت، و سرگردانان بیابان حیرت و ضلالت را بمدینه فاضله تقوی و عدالت دلالت فرمود.

و بر روان پاک اهل بیت او که مشمول آیه تطهیرند و دانای بتأویل و تفسیر، راهنمایانی که بنیروی دانش گرفتاران دام شبهت و ضلالت را رهانیده و طریق حق و حقیقت را بآنان نمایانده اند.

مدتی بود در صدد بودم کتابی در اثبات عقائد اسلامی و مذهب شیعه

اثنا عشری بزبان فارسی ساده و مشتمل بر مبانی علمی که فائده اش عام و مورد قبول خواص و عوام باشد بنگارم و توفیق رفیق این حقیر نبود تا اینکه تدریس یک دوره اصول دین بمحصلین دار التبلیغ اسلامی اصفهان بعهدہ این جانب واگذار گردید وقت را مغتنم شمرده و در حین اشتغال بتدریس شرح باب حادی عشر (۱) که اصل آن از تصانیف استاد المحققین مرحوم علامه حلی قدس سرّه و شرح آن بقلم مرحوم فاضل مقداد طاب ثراه میباشد شرح مختصری بر آن کتاب برشته تحریر در آورده و آن را مشتمل بر شش بخش نموده و به کلم الطیب در تقریر عقاید اسلام نامیدم، و چون ناگزیر در مباحث این کتاب اصطلاحاتی ذکر میشود که شاید فهم آن برای بعضی مشکل باشد لذا مقدمه ای در تفسیر آن اصطلاحات و بیان معرفت اصول دین اضافه و سپس در اصل موضوع وارد میشوم.

«رجاء من الله تعالى ان يجعله وسيله لغفران ذنوبي و من الاخوان صرف النظر عن زلاتي و غفلاتي و ممن استفاد منها طلب المغفرة لي و لأبائي و امهاتي و انا العبد المذنب المدعو بالطيب الحاج سيد عبد الحسين بن محمد تقى عفى الله عنهما».

اصول دین چیست؟ اصل بمعنی پایه هر چیز است و اصول جمع آنست، و دین در لغت بمعنی جزا است، مانند آیه شریفه **مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ** (خداوند روز جزا) و در اصطلاح عبارت از مجموعه معارف و قوانینی است که خداوند توسط پیغمبران برای راهنمایی و سعادت جامعه تشریح گرداند، و چون سایر علوم دینی از قبیل فقه و حدیث و تفسیر و غیره مبتنی بر صدق رسول (فرستاده خدا) و لازمه صدق رسول ثبوت خداوند مرسل (فرستنده رسول) و عدل و سایر صفات

ص: ۳

۱-۱) مصنف باب حادی عشر مرحوم علامه حلی قدس سرّه کتابی موسوم بمنهاج الصلاح در شرح مختصر مصباح المتعجد شیخ طوسی قدس سرّه که در موضوع ادعیه و عبادات است تصنیف فرمود و آن کتاب مشتمل بر ده باب بود و چون لازمه دعا و عبادت شناسائی معبود است بابتی در معرفت اصول دین بآن اضافه و باب حادی عشر نامید.

او است، و علم اصول دین علمی است که درباره همین امور مذکوره یعنی اثبات خداوند صانع عالم، و صفات ثبوتیه و سلبيه، و عدل او و نبوت پیغمبران و اقرار و اعتقاد بآنچه از جانب خدا آورده اند و امامت ائمه و معاد بحث میکند لذا این فن را اصول دین نامیدند.

ضروری و نظری: علم بر دو قسم است ضروری (بدیهی) و نظری (استدلالی)، ضروری آنست که عقلاء در آن اختلاف نداشته و باندک توجه عقل و احساس آن استکشاف شود، مانند یکی نصف دو تا است و آتش گرم است، و نظری آنست که قابل اختلاف باشد و بمحض توجه عقل استکشاف نشود، بلکه استدلال و ترتیب مقدمات لازم داشته باشد مثل عالم حادث است و عقل جوهر مجرد است.

جمع علوم نظری احتیاج بدلیل دارند ولی علوم ضروری و بدیهی از دلیل بی نیازند، و علم اصول دین نیز از علوم نظری است برای آنکه در آن اختلاف واقع شده و احتیاج بتأمل و تعمل عقل دارد.

دلیل چیست؟ دلیل در لغت بمعنی راهنما است و در اصطلاح هر چیزی است که از علم باو، علم بچیز دیگر لازم آید چنانچه از علم بدون علم بوجود آتش و از علم بمصنوع علم بوجود صانع حاصل شود پس دود دلیل بر آتش و مصنوع دلیل بر صانع است.

ادله اربعه: دلیل عقل - کتاب - سنت - و اجماع را در اصطلاح علمای اسلام ادله اربعه خوانند.

مراد از دلیل عقل ترتیب امور معلوم است برای رسیدن بامر مجهول (بترتیبی که در صناعت منطبق مذکور است) چنانچه از مرتب نمودن این دو جمله معلوم (عالم مصنوع است و هر مصنوعی محتاج بصانع است) این جمله مجهول بدست آید (عالم محتاج بصانع است).

و مراد از کتاب آیات صریح و ظاهر قرآن است.

و مراد از سنت نفس قول و فعل و تقریر معصوم است و خبر حاکی از آنهاست.

و مراد از اجماع اتفاق جماعتی است از علماء که اتفاق آنها کاشف قطعی از قول معصوم، یا دلیل معتبری باشد (۱).

اقسام دلیل در باب معرفت اصول دین: ادله که در باب معرفت اصول دین مورد استفاده قرار میگیرد هشت قسم است:

حکم عقل مستقل و غیر مستقل - ضروری دین - ضروری مذهب - نص

ص: ۵

۱- ۱) اجماع بنا بر قول عامه (اهل سنت) اتفاق امت است بر امری از امور دینی و مدرک اجماع نزد آنان خبریست که از پیغمبر نقل میکنند که لا تجتمع امتی علی الخطاء (امت من بر کار نادرست اجتماع نمیکنند) و این خبر نزد شیعه ثابت نیست و مدرک اجماع نزد شیعه کاشفیت اجماع است بطور قطع از موافقت قول معصوم بدین معنی که یقین قطعی حاصل شود امری که بر آن اتفاق شده موافق قول معصوم یا دلیل معتبری است و برای کشف و حصول یقین سه طریق ذکر کرده اند: تضمن - قاعده لطف و حدس: طریق تضمن آنست که از اجماع عدّه از علماء که در بین آنها مجهول النسب باشد قطع پیدا میشود که امام در بین آنها است و این عقیده سید مرتضی (رحمه الله) و جماعتی دیگر است و نزد محققین این طریقه اعتبار ندارد زیرا این قطع متعذر الوصول یا متعسر الحصول است یعنی پیدا شدن چنین قطعی ممتنع یا مشکل است. و طریق لطف آنست که اگر جمیع علماء یک عصر بر امری متفق شدند چنانچه خلاف واقع باشد بر امام است که از باب قاعده لطف بمنظور حفظ احکام شرع در بین آنها القاء خلاف کند یعنی رأی بعضی از آنها را مخالف آراء دیگران نماید و اگر چنین نکرد ثابت میشود امری که بر آن اتفاق شده حق است و این مسلک شیخ طوسی و جمعی دیگر است و این طریقه نیز اعتبار ندارد نظر باینکه تمامیت قاعده لطف معلوم نیست پس القاء خلاف بر امام لزوم ندارد چه اگر مجتهد امری را از راه موازین اجتهاد استنباط کرد و بر طبق آن رأی داد هرگاه رأی او خلاف واقع باشد معذور است. و عقیده محققین از متأخرین بر اینست که علماء اعلام با اینکه کمال جدیت در استنباط احکام شرعیه از مآخذ معتبره دارند و مقام ورع و تقوی و عدالت آنها مانع از این ستم نرسیده یا نفهمیده حکمی را بخدا و پیغمبر نسبت دهند با این وصف هرگاه بر امری اتفاق نمودند یقین حاصل میشود که از معصوم اخذ فرموده یا لا اقل از دلیل معتبر از هر جهت استنباط کرده اند و این طریق را طریق حدس گویند.

کتاب-نص خبر متواتر-اجماع قطعی-خبر واحدی که شامل قرائن قطعی باشد.

حکم عقل مستقل آنست که عقل در فهم آن محتاج بامر خارج نباشد، بلکه فقط با ادراکات عقلی فهمیده شود، مانند اثبات واجب الوجود و عدل و صفات او.

حکم عقل غیر مستقل آنست که عقل در ادراک آن محتاج بامر خارج وجدانی باشد تا بکمک آن حکم نماید مثل اثبات نبوت پیغمبر خاتم صلی الله علیه و سلم یا پیغمبر دیگری که باید در خارج ثابت شود که شخص او دعوت نبوت کرده و اقامه معجزه نموده و دارای شرایط نبوت و فاقد موانع آن بوده تا عقل حکم کند که او پیغمبر است.

و ضروری دین امریست که جمیع فرق مسلمین از عالم و عامی بر او متفق باشند مثل معاد جسمانی.

ضروری مذهب امریست که کلیه افراد شیعه اثنا عشری از علماء و عوام بر او متفق باشند مانند رجعت.

□
و مقصود از نص کتاب آیات صریحی است که دلالت آنها قطعی و یقینی باشد و خلاف آن احتمال داده نشود مثل إِنَّ اللَّهَ عَلِيٌّ كُلُّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (بدرستی که خدا بر هر چیزی توانا است).

و ظاهر کتاب آیات است که بحسب اوضاع لغت عرب و قواعد لفظی که بنای عقلاء در محاورات و گفت و شنیدهای خود اعتماد بر آنها است، بر امری دلالت کند ولی احتمال خلاف آن نیز داده شود مانند يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَوْفُوا بِالْعُقُودِ (ای کسانی که گرویده اید بعهدها وفا کنید).

و متشابه عبارتی است که دلالت واضح بر معنایی نداشته باشد مانند حروف مقطعه (الم - کهیعض) و در اصول دین استناد بظاهر و متشابه قرآن درست نیست زیرا یقین حاصل نمیشود ولی در فروع دین عمل بظاهر جایز است برای اینکه مظنه کافی است و عمل بمتشابه در صورتی که تفسیر آن از پیغمبر یا امام نرسیده باشد جایز نیست.

و مراد از خبر متواتر خبری است که از پیغمبر یا امام باندازه نقل کرده باشند که اجتماع و تبانی آنها بر دروغ بحسب عادت محال باشد، نظیر امور خارجی از قبیل اخبار بوجود مکه و مدینه و پاریس و لندن و خبر متواتر بر سه قسم است لفظی-معنوی و اجمالی.

متواتر لفظی آنست که لفظ مخصوصی را بنحو تواتر نقل کنند مثل:

من كنت مولاه فهذا علي مولاه (هر که من ولی و صاحب اختیار اویم این علی صاحب اختیار او است).

متواتر معنوی آنست که مطلبی را بنحو تواتر با الفاظ مختلف نقل کنند مانند ظهور حضرت مهدی علیه السلام بعد از طول غیبتش.

متواتر اجمالی آنست که الفاظ مختلفه بمعانی مختلفه نقل شود لکن قدر متیقنی از میان آنها بدست آید مثل رجعت ائمه (ع).

و اجماع اتفاق جمیع علماء شیعه است بر امری از امور دینی چنانچه مشروحا ذکر شد.

و خبر واحد محفوف بقرائن قطعیه، خبری است که بواسطه قرائن و نشانه هائی که با اوست یقین پیدا شود که از پیغمبر یا امام رسیده و این بر دو قسم است: اول خبر واحدی که دارای قرائن داخلی باشد باین معنی که عبارات و مضامین خبر بکیفیتی باشد که قطع پیدا شود غیر پیغمبر و امام نمیتوانند چنین عباراتی را تنظیم نمایند، مانند دعای کمیل و پاره از خطب نهج البلاغه.

دوم خبر واحدی که دارای قرائن خارجی باشد باین معنی که در نزد علماء و ارباب حدیث از مسلمیات محسوب شود مثل الناس مسلطون علی اموالهم (مردم بر اموال خود مسلطند).

تقلید چیست؟ پذیرفتن قول دیگری را بدون دلیل تقلید گویند و علامه حلی و جمع کثیری از علماء تقلید را در اصول دین جایز ندانسته و فاضل مقداد علت جایز نبودن آن را دو چیز شمرده است.

ص: ۷

اول- آنکه هرگاه مردم علمشان یکسان باشد و در عقائد اختلاف داشته باشند، یا باید بعقائد جمیع آنها معتقد شد در این صورت معتقد شدن بعقایدی که نقیض و ضد یکدیگرند لازم می آید و این عقلا محال است، و یا باید فقط عقائد عده را پذیرفت در این حالت اگر پذیرفتن عقائد آنها وجه رجحانی داشته باشد که همان وجه رجحان دلیل است و اگر وجه رجحان و برتری برای قبول عقائد آنها نباشد ترجیح بلا مرجح است، یعنی بدون جهت چیزی را بر چیزی برتری دادن و این نیز عقلا قبیح است.

دوم- اینکه خداوند در قرآن از تقلید مذمت (۱) و بنظر و استدلال تحریص و ترغیب (۲) فرموده است.

تحقیق در تقلید: ولی ظاهرا مراد از تقلید که علماء در معرفت اصول دین جایز ندانسته و خداوند در قرآن مذمت فرموده است پذیرفتن قول کسی است از روی تعبد بدون اینکه یقین حاصل شود و الا برای عوام که نوعا اصول دین خود را از تعلیمات و بیانات علماء و متدینین فرا میگیرند و چون کمال و ثوق و اعتماد بقول آنها دارند و احتمال خلاف و کذب در امور دیانتی در حق آنها نمیدهند لذا از قول آنها یقین پیدا میکنند تا مادامی که یقینشان باقی است همین مقدار کافی است و صدق ایمان میکند و در صورتی که بواسطه القاء شبهه از طرف معاندین و دشمنان دین یقین آنها زائل شد لازم است باهل خبره مراجعه نموده و از راه استدلال تحصیل یقین نمایند.

و استدلال فاضل مقدار برای بطلان تقلید تمام نیست، برای اینکه هرگاه از قول کسی یقین حاصل شود همین پیدا شدن یقین دلیل و مرجح پذیرفتن قول اوست و نیز استدلال و نظر مقدمه حصول یقین است و هرگاه از طریق دیگر یقین حاصل شود نتیجه حاصل شده و تحصیل مقدمه لزومی ندارد و مذمت از تقلید در قرآن نظر باینست که برای کفار یقین حاصل نمیشد و فقط بمظنه و گمان اکتفا

ص: ۸:

-
- ۱- ۱) انا وجدنا آباءنا علی امه و انا علی آثارهم مقتدون سوره زخرف آیه ۲۲.
۲- ۲) اِنْتُونِی بِکِتَابٍ مِنْ قَبْلِ هَذَا اَوْ اَنْتَارِهِ مِنْ عِلْمٍ اِنْ کُنْتُمْ صَادِقِیْنَ سوره احقاف آیه ۴.

میکردند چنانچه میفرماید **وَ مَا لَهُمْ بِدَلِكِ مِنْ عِلْمٍ اِنْ هُمْ اِلَّا يَظُنُّونَ (۱)**.

تقلید در فروع دین: و اما تقلید در فروع دین باتفاق علماء بر نوع مردم لازم است، زیرا استنباط احکام شرعیه احتیاج بمقدمات زیادی دارد که اگر عموم مردم بخواهند آن مقدمات را تحصیل و حکم خدا را بدست آورند امور زندگی جامعه مختل میشود لذا عقل حکم میکند کسانی که اشتغال بفنون و امور دیگری دارند باهل خبره این فن یعنی مجتهدین جامع شرایط رجوع و طبق رأی آنها رفتار نمایند (۲).

توضیح لازم: هر چیزی را از جهت اینکه عقل آن را درک میکند معقول و باعتبار وجود او در ذهن مفهومی گویند، و بملاحظه اینکه تصور آن میشود متصور، و نظر بمطابق بودن او با لفظش معنی نامند، و از جهت اینکه قصد بفهمیدنش تعلق میگیرد مقصود، و بلحاظ طلب نمودن او مطلوبش خوانند.

وجود و عدم: مفهوم وجود از هر چیزی واضح تر است، زیرا وضوح هر چیزی بوجود او است بجهت اینکه وجود منشأ اثر است ولی حقیقت وجود از هر چیزی مخفی تر است، برای اینکه حقیقت وجود یعنی هستی مطلق و وجود بدون ماهیت تصور آن ممکن نیست و فقط از روزنه آثار است که میتوان آن را تصدیق کرد و نفس وجود نقیض عدم است، بنا بر این فرض عدم برای وجود و همچنین فرض وجود برای عدم محال است، زیرا اجتماع نقیضین لازم آید و محال بودن اجتماع نقیضین از بدیهیات اولیه است، بلکه هر محالی تا با اجتماع نقیضین منتهی نشود محال بودن او ثابت نیست.

ص: ۹

۱- ۱) سوره جاثیه آیه ۲۳

۲- ۲) مخفی نماند که منشأ اختلاف فقهاء در بعضی از فروع مسائل علمیه برای این است که چون مقدمات استنباط بسیار و در کمال صعوبت و سختی است اختلاف در این مقدمات منشأ اختلاف در رأی میشود، چنانچه در طب و سایر علوم بلکه حرف و صنایع این اختلاف جاری است هر چند واقع در همه یکی است و ناگفته نماند که بجهت اختلافات موجوده در هر فنی تا کسی وارد آن فن نشود کاملاً پی نمیرد و این مقدار که ذکر شد اشاره بیش نیست.

وجود و ماهیت: هر موجود ممکن را عقل دو جهت در وی اعتبار میکند یکی وجود و دیگر ماهیت، وجود آن چیزیست که منشأ آثار است و در حال هستی برای ممکن ثابت و در حال نیستی از وی سلب میشود و ماهیت حد و اندازه وجود است، یعنی جهتی که در حال هستی و نیستی تفاوتی ندارد و قابل وجود و عدم هر دو باشد لذا میگویند ماهیت امریست انتزاعی که از حد وجود منتزع میشود و امتیاز بین موجودات بماهیت محقق میگردد.

واجب و ممتنع و ممکن: وجود از برای نفس وجود واجب است چون سلب وجود از وجود محال است، برای اینکه سلب وجود عدم است و عدم نقیض وجود و اجتماع نقیضین محال است، بنابراین نفس وجود و هستی مطلق و بدون ماهیت را که عدم نیستی در وی راه ندارد واجب الوجود نامند و از این جهت میگوئیم: «ذات واجب الوجود صرف وجود و محض وجود است».

و فرض وجود برای ذات عدم محال است، بنابراین ذات عدم ممتنع الوجود است، مانند شریک باری و وجود برای ماهیات یعنی چیزهایی که قابل عروض هستی و نیستی هر دو باشند ممکن است یعنی میشود موجود شوند هرگاه علتی برای وجود آنها باشد و میشود موجود نشوند اگر علتی برای وجود آنها نباشد و از اینها بممکن الوجود تعبیر میکنند، مانند ماهیت انسان و حیوان و غیره.

واجب بالذات و بالغیر و ممتنع بالذات و بالغیر: ممکن بر دو قسم است یا واجب بالغیر است و آن ممکن است که علت وجودش باشد و یا ممتنع بالغیر است و آن ممکن است که علتی برای وجودش نباشد، بنابراین واجب بر دو قسم است واجب بالذات و آن نفس وجود است که ذات واجب الوجود باشد و واجب بالغیر و آن ممکن است که علت تامه ایجاد او موجود باشد.

و ممتنع نیز بر دو قسم است: ممتنع بالذات و آن نفس عدم است و

ممتنع بالغیر و آن ممکن است که علت تامه ایجادش موجود نباشد، و حکما برای امکان نیز سه قسم فرض کرده اند.

امکان ذاتی، امکان وقوعی، و امکان احتمالی.

امکان ذاتی عبارت از این است که چیزی ذاتا قابل عروض وجود باشد اگر چه در خارج موجود نشده باشد.

و امکان وقوعی عبارت از این است که چیزی علاوه بر اینکه قابل ایجاد است در خارج نیز موجود شده باشد، مثلا یک دریا از طلا و یا یک انسان صد سر امکان ذاتی دارد ولی امکان وقوعی ندارد.

و امکان احتمالی عبارت از این است که چیزی دلیل بر امتناع (محال بودن) او یافت نشود و وجود او نیز کشف نشده باشد، مانند وجود سکنه در کرات جوی.

وجود ذهنی و خارجی: برای هر چیزی دو نحوه وجود است (۱).

اول وجود ذهنی: و آن عبارت از تصویری است که انسان از چیزی در ذهن خود مینماید و حکم میکند که وجود او در خارج واجب یا ممکن یا ممتنع است و این نحوه وجود را وجود فرضی نیز می نامند و بمحالات هم تعلق میگیرد از این جهت میگویند «فرض محال محال نیست» و بعضی قائل شدند که وجود ذهنی عبارت از صورتی است که از اشیاء در نفس انسانی (روح) نقش می بندد چنانچه در قوه خیال صور خیالی منتقش میشود و از او بصورت تسامیه تعبیر نموده اند ولی این مطلب باطل است، برای اینکه نفس مجرد است و محل صورت واقع نشود، بلکه وجود ذهنی عبارت از معرفت نفس است باشیاء که مرتبه از کمال اوست نظیر سایر کمالات نفسانی.

دوم وجود خارجی: و آن وجودیست که از اشیاء در خارج از ذهن یافت میشود و این بر سه قسم است:

ص: ۱۱

۱-۱) باستثناء محالات که فقط دارای وجود ذهنی هستند.

وجود عینی، انتزاعی و اعتباری.

وجود عینی آنست که ما بازاء دارد یعنی عین چیزی بازاء و مقابل او در خارج یافت میشود مانند جواهر (چون انسان) و پاره از اعراض از قبیل کم و کیف (مثل اندازه انسان و رنگ او).

وجود انتزاعی آنست که در خارج ما بازاء ندارد ولی منشأ انتزاع دارد، یعنی عین چیزی در خارج بازاء و مقابل او نیست ولی چیزی که این وجود از او منتزع و جدا شود یافت میشود، مانند ابوت (پدر بودن).

و وجود اعتباری آنست که قائم بید معتبر باشد مثل ملکیه که وقتی محقق میشود که اعتبار کننده مانند شرع یا عرف آن را اعتبار کند.

قدیم و حادث: قدیم آنست که وجودش مسبوق بعدم نباشد، مانند ذات واجب الوجود.

و حادث: آنست که وجودش مسبوق بعدم باشد، مانند ممکنات.

و حکما برای قدیم و حادث دو قسم فرض کرده اند، قدیم ذاتی و زمانی و حادث ذاتی و زمانی.

و تعریف کرده اند باینکه قدیم ذاتی آنست که بحسب ذات قدیم بوده و مسبوق بعلت هم نباشد و این مختص بذات واجب الوجود است.

و قدیم زمانی آنست که مسبوق بزمان نباشد ولی مسبوق بعلت باشد، مانند عقول و مجردات که می گویند اینها همیشه بوده و از علت خود که ذات واجب الوجود باشد منفک نبوده اند.

و حادث ذاتی آنست که محتاج بعلت بوده اگر چه مسبوق بعدم نباشد یعنی قدیم زمانی باشد.

و حادث زمانی آنست که مسبوق بعدم باشد، و این حرف باطل است و بیان بطلان آن در مبحث قدرت بیاید.

مرکب و بسیط: مرکب آنست که از اجزاء تألیف و ترکیب شده باشد و آن بر سه قسم است مرکب خارجی، مرکب ذهنی عقلی، و مرکب وهمی.

مرکب خارجی آنست که در خارج دارای اجزاء باشد مانند جسم که دارای اجزاء خارجی است و همچنین اعراضی که بر جسم عارض میشوند که آنها نیز بتجزیه جسم متجزی میشوند.

مرکب ذهنی عقلی آنست که در ذهن برای آن اجزاء فرض شود اگر چه در خارج بسیط باشد مانند نوع که از جنس و فصل (۱) ترکیب میشود و از جنس بما به الاشتراک یعنی جزء مشترک و از فصل بما به الامتیاز یعنی جزء ممیز تعبیر میکنند مثلاً در تعریف انسان که یکی از انواع است میگویند «حیوان ناطق» بنابراین حقیقت انسان مرکب از دو جزء است یکی حیوان که جنس و ما به الاشتراک این نوع با سایر انواع یعنی حیوانات دیگر است و دیگر ناطق که فصل و ما به الامتیاز این نوع از سایر انواع است هر چند این دو جزء در خارج قابل تفکیک نیست (۲).

مرکب وهمی آنست که از وجود و ماهیت ترکیب شود اگر چه جنس و فصل هم نداشته باشد مانند عقل با اینکه جوهری است بسیط یعنی بدون ماده و صورت، بدقت وهمی دو جهت در وی اعتبار میشود یکی جهت وجودی و دیگری جهت ذاتی که از اولی بوجود و از دومی بماهیت تعبیر میکنند.

و متکلمین چون قائل بمجردات نیستند بلکه ممکنات را منحصر باجسام و اعراض میدانند لذا فرض این قسم سوم را که فقط از وجود و ماهیت ترکیب

ص: ۱۳

۱- ۱) هر مفهومی که در ذهن تصور شود اگر ممتنع باشد که بر بسیاری صادق آید آن را جزئی گویند مانند زید و اگر ممتنع نباشد آن را کلی گویند مانند انسان و حیوان. و کلی هر گاه بر افرادی که دارای یک حقیقت هستند حمل شود آن را نوع گویند مانند انسان. و هر گاه بر انواعی که دارای حقیقتهای گوناگون هستند حمل شود آن را جنس نامند مانند حیوان. و اگر ممیز ذاتی حقیقتی از حقیقتهای دیگر باشد آن را فصل خوانند مانند ناطق و تفصیل این مطلب مربوط بکتاب منطق است.

۲- ۲) مخفی نماند کشف فصل حقیقی اغلب اشیاء موجوده در خارج بسیار مشکل و متعسر است و ممیزی که برای اکثر ماهیات ذکر میشود فصل منطقی و مشهوری است.

شده باشد ننموده اند.

و بسیط آنست که دارای جزء نباشد و این بر دو قسم است بسیط اضافی و بسیط حقیقی، بسیط اضافی آنست که از ماده و صورت مجرد باشد مانند عقل و نفس که از آنها بجوهر بسیط و جوهر مجرد تعبیر میکنند.

و بسیط حقیقی آنست که از جمیع اقسام ترکیب مبرا باشد حتی وجود و ماهیت و این مختص بذات واجب الوجود است که وجود محض و محض وجود است.

جوهر و عرض: جوهر موجودی است که قوام او بخودش باشد و آن پنج قسم است: عقل، نفس، ماده، صورت، و جسم.

عقل جوهری است بسیط که در ذات و فعل احتیاج بماده ندارد. و نفس جوهری است بسیط که در ذات احتیاج بماده ندارد ولی در فعل محتاج بماده است.

و ماده که از او بهیولی و ما به الشی بالقوه نیز تعبیر میکنند عبارت از مایه و خمیره جسم است که اگر چه بدون صورت تحقق پیدا نکند ولی واضح است که جسم غیر از صورت جسمانی چیز دیگری دارد که صورت بر او وارد میشود و قابل وارد شدن صور گوناگون و ما به الاشتراک آنها میباشد، مثلاً نطفه صورت نطفه را رها کرده و علقه میشود و علقه نیز مضغه میگردد و همینطور تا انسان میشود و مسلم است که در این اطوار مختلف معدوم نشده و چیز دیگری بجای او موجود شود بلکه یک چیز است اطوار مختلف و صورتهای گوناگون پیدا میکند.

و صورت که از او بما به الشی بالفعل تعبیر میکنند عبارت از جوهریست که شیئی را در خارج یا در ذهن مشخص میکند و بدون ماده هم فرض میشود مانند صور خیالی و همچنین صور مثالی که از آن بقالب مثالی تعبیر میکنند و صورت دارای اقسامی است از قبیل صورت جنسی و نوعی و شخصی.

صورت جنسی عبارت از مفهوم کلی است که برای انواعی که دارای حقیقتهای

مختلف هستند در ذهن تصور گردد که تمام آن انواع تحت آن مندرج شوند مانند مفهوم جسم که هر نوعی از جسم تحت آن مندرج است و همچنین مفهوم حیوان که تمام انواع حیوان را شامل است.

صورت نوعی مفهوم کلی است که برای افرادی که دارای یک حقیقتند در ذهن تصور شود مانند مفهوم انسان که جمیع افراد انسان را شامل است. و این بنا بر مشهور است که انسان را یک حقیقت میدانند و الا بنا بر مذهب تحقیق انسان هم دارای حقایق مختلف میباشد کجا میتوان گفت که حقیقت محمدی صلی الله علیه و سلم با حقیقت بوجهلی یکی است.

و صورت شخصی عبارتست از صورتی است که افراد هر نوع در خارج دارند مانند صورت زید و عمرو و غیره و پوشیده نماند که چیزی تا صورت شخصی پیدا نکند در خارج موجود نشود چون جنس و نوع بصورت کلی در خارج موجود نمیگردند بلکه وجود آنها در خارج بوجود افراد است.

توضیح دیگر آنکه صورت غیر از شکل است چون شکل از عوارض است و صورت جوهر است.

و جسم جوهریست مرکب از ماده و صورت که دارای ابعاد ثلاثه (طول، عرض، عمق) و همچنین دارای مکان است.

حکمای طبیعی از قبیل ذیمقراطیس یونانی و جمعی از متکلمین جسم را مرکب از اجزاء کوچک میدانند و از آنها بجواهر فرده و اجزاء لا-یتجزی و اجزاء ذیمقراطیسیه و اجزاء اثیریّه «اتر» تعبیر میکنند، و محققین از حکماء و متکلمین اجزاء جسم را قابل قسمت و تجزیه میدانند و جزء لا یتجزی (تجزیه ناپذیر) را غیر معقول می‌شمارند و ادله بسیاری بر این مطلب ایراد کرده اند، از آن جمله اینکه این اجزاء که از آنها بجزء لا- یتجزی تعبیر میکنند اگر جسمند که هر جسمی قابل قسمت است و اگر غیر جسمند تشکیل جسم از آنها غیر ممکن است و نیز این اجزاء بالاخره دارای ماده و صورتند پس مرکبند و مرکب قابل تقسیم است و نیز این

اجزاء دارای ثقل و سنگینی اند و هر چه دارای سنگینی باشد قابل تقسیم است و نیز این اجزاء دارای جهات ششگانه (جلو، عقب، بالا، پائین، راست و چپ) و همچنین دارای ابعاد ثلاثه (طول، عرض و عمق) هستند بنابراین قابل تقسیمند.

و امروزه میگویند «کلیه اجسام از بسیط «ساده» (جسمی است که دارای یک عنصر باشد) و مرکب (جسمی است که از دو یا چند عنصر ترکیب شود) از ذرات بسیار ریز بنام مولکول تشکیل شده و مولکول با آن همه کوچکی دارای یک یا چند اتم است و اتم نیز از مقداری الکتریسیته مثبت بنام پروتون و مقداری الکتریسیته منفی بنام الکترون ساخته شده است و وضع قرار گرفتن آنها در اتم باین نحو است که تمام پروتونها و در حدود نصف الکترونها در مرکز اتم تشکیل قسمت سنگینی با اسم هسته را میدهند و بقیه الکترونها اطراف هسته در یک یا چند دایره مختلف قرار دارند و با سرعت زیادی در مدارهای معینی بدور هسته میچرخند مانند ستارگان منظومه شمسی که دور آفتاب گردش میکنند.

و همین بیان دلیل است بر اینکه جسم را هر چه ساده کنند باز قابل تجزیه و تقسیم است.

و عرض موجودیست که قوامش بچوهر باشد و این بر نه قسم است کم، کیف، این، متی، وضع، جده، اضافه، فعل و انفعال.

کم عرضی است که ذاتا در یک جهت قابل قسمت باشد و این بر دو قسم است کم متصل مانند خط و کم منفصل مثل اعداد.

و کیف عرضی است که ذاتا قابل قسمت نیست و تصور آن بستگی بتصور چیز دیگر ندارد و این هم دارای اقسامی است که این مختصر گنجایش ذکر آن را ندارد مانند ملکات نفسانی و الوان و غیره.

و این بمعنی حصول در مکان و متی بمعنی حصول در زمان است و وضع هیئتی است که از نسبت دادن بعض اجزاء جسم ببعض دیگر یا از نسبت دادن امور خارجی مانند قیام و قعود برای جسم حاصل میشود.

و جده عرضی است که از نسبت دادن چیزی بملاصق (چسبیده) بدن برای جسم پیدا میشود مانند تعمم (عمامه بسر نهادن) و تقمص (پیراهن پوشیدن) و تحسم (شمشیر بستن) حاصل میشود.

و اضافه نسبتی است مکرر که یکی از آن دو بدون دیگری تحقق نمییابد مثل ابوت (پدر بودن) بنوت (پسر بودن).

و فعل بمعنی تأثیر است مانند قطع کردن و انفعال بمعنی تأثیر یعنی قبول تأثیر است چون قطع شدن (۱).

دور و تسلسل: دور توقف و بستگی داشتن دو چیز است بیکدیگر بطوری که وجود یکی باعث وجود دیگری و وجود آن دیگری باعث وجود اولی باشد و دور بر سه قسم است دور مصرح و مضموم و معی.

دور مصرح آنست که دو چیز بر یکدیگر توقف داشته باشند و واسطه میان آنها نباشد مثل اینکه وجود پسر بستگی بوجود پدر و وجود پدر بستگی بوجود پسر داشته باشد- یعنی- پدر باعث وجود پسر و پسر باعث وجود پدر گردد و بطلان این قسم بدیهی است برای اینکه لازم می آید که چیزی بر خودش مقدم باشد چنانچه در مثال مذکور هر گاه وجود پسر متوقف بر وجود پدر و وجود پدر متوقف بر وجود پسر باشد وجود خودش خواهد بود پس باید پدر پیش از خودش موجود باشد، بنابراین هم موجود خواهد بود و هم معدوم و این تناقض و محال است.

دور مضموم آنست که دو چیز بیکدیگر متوقف باشند ولی بین آنها واسطه باشد مثل اینکه پدر باعث وجود پسر و جد باعث وجود پدر و همان پسر باعث وجود جد گردد و این نیز مثل قسم اول باطل است، برای اینکه توقف و بستگی داشتن چیزی بر آنچه متوقف بر خودش باشد محال است زیرا منجر بتوقف چیزی بر خودش

ص: ۱۷

۱- ۱) برای تقریب بذهن مثالی که شامل اعراض نه گانه باشد ذکر میشود «زید (جوهر) این مالک (اضافه) که دراز قد (کم) و سیاه است (کیف) - دیروز (متی) در خانه اش (این) در حالی که ایستاده (وضع) و شمشیری دستش بود (جده) برید انگشتش را (فعل) پس درد آمد (انفعال).

میگردد و همچنین دور مضمربوسائط زیادتر هر چه بالا رود باز بر میگردد.

دور معی آنست که دو چیز بیکدیگر متوقف باشند ولی هر دو توقفشان بر چیز سومی باشد مثل توقف داشتن دو خشت که بهم تکیه داده شده و این قسم محال نیست زیرا هر دو معلول چیز سومی هستند مثل زمین در مثال مذکور و هر دو در یک رتبه اند تقدم و تأخر ندارند و این را متلازمین گویند.

و تسلسل عبارت از اینست که چیزی بستگی بچیز دیگری داشته باشد و آن دیگری نیز بستگی بچیز دیگر و باز این چیز دیگر توقف بر چیز دیگری داشته باشد و همینطور ادامه یابد و بجائی منتهی نشود و این نیز باطل است، برای اینکه نمیشود چیزی کشیده شود و بجائی منتهی نگردد و دلیل بر بطلان این مطلب آنست که هرگاه دو خط یا دو ریسمان در خارج موجود باشند فرض میکنیم از یک طرف متناهی و در برابر هم و از طرف دیگر غیر متناهی، پس از طرف متناهی یکی از آنها یک متر جدا میکنیم و بعد با آن دیگری تطبیق مینمائیم و میگوئیم این دو خط نمیشود اکنون مساوی باشند، زیرا قبل از جدا کردن یک متر از یکی از آنها مساوی بودند پس حال باید آنکه یک متر از او جدا شده کمتر از دیگری باشد و الا مساوی بودن زائد و ناقص لازم آید و همین که یکی از دیگری کمتر شد غیر متناهی نخواهد بود بلکه متناهی میشود زیرا میان دو غیر متناهی زیادتی و نقصانی نباشد پس وجود غیر متناهی محال است و وقتی وجود غیر متناهی محال شد تسلسل باطل میشود و این دلیل را بیان دیگر در مسأله اثبات صانع ذکر خواهیم کرد.

در بیان لزوم معرفت: تحصیل معرفت باصول دین و اعتقاد به آنها بر هر مکلف فرض و لازم است و تقصیر و مسامحه در این امر موجب عذاب ابدی خواهد بود.

و این مطلب را بسه طریق میتوان اثبات نمود:

اول از طریق عقل و از این راه بدو دلیل عقلی لزوم معرفت اثبات میشود

یکی قاعده دفع ضرر محتمل و دیگر قاعده شکر منعم.

بیان قاعده اول این است که هر گاه انسان احتمال ضرری از مجهول ماندن چیزی برای خود بدهد عقل حکم میکند تا کنجکاوی نکند و از ضرر مطمئن نشود آرام نگیرد چنانچه اگر احتمال دهد در کاسه شربتی سمی باشد که بمحض خوردن او را میکشد بحکم عقل تا تحقیق نکند و مطمئن نشود بخوردن آن مبادرت ننماید و همچنین اگر احتمال دهد در جامه خواب او جانور موذی کشنده ایست که بمجرد خوابیدن او را گزیده و هلاک میکند ممکن نیست خواب راحت نماید تا اطمینان پیدا کند که جانوری در جامه خواب او نیست و یا اگر هست در صدد دفع آن برآید، البته از گفتار اینهمه پیغمبران و جانشینان آنها و علما و متدینین که مدعی هستند از برای این عالم خدائی است و این خدا را پیغمبرانی است که از طرف او دستورات برای مردم آورده اند و هر که این خدا و فرستادگان او را شناخت و بدستورات او عمل نمود. در عالم دیگری که پس از این عالم است نعمتهای گوناگون و آسایش بدون زحمت برای او خواهد بود و هر که خدا و فرستادگان او را نشناخت و بدستورات او عمل نکرد نه تنها این منافع را از دست داد، بلکه گرفتار عذاب های سخت و همیشگی در آن عالم خواهد بود، اگر قطع یا مظنه حاصل نشود احتمال صدق داده میشود، لذا عقل حکم میکند با وجود این احتمال که مسامحه در این امر موجب عذاب دائم گردد بر انسان لازم است تحقیق و کنجکاوی نماید تا اگر راست است بدان عمل نماید و اگر دروغ است بدون اضطراب خاطر باستراحت زندگی کند.

و بیان قاعده دوم اینست که عقل حکم میکند هر گاه کسی احسانی درباره انسان بنماید لازم است سپاسگزاری کند و شکر احسان وی را بجای آورد و اگر شکرگزاری ننمود خردمندان او را مذمت کنند و خوف زوال آن نعم و عدم ایصال نعم دیگر می رود. مخصوصا اگر احسان او در شدت احتیاج باشد و پیداست یک مقدار نعمتهائی متوجه انسان است که تحصیل آن از قدرت و

اختیار او خارج است و کمال احتیاج را بآنها دارد البته لازم است که شکر این نعمتها را بجا آورد و موقعی میتواند شکرگزاری کند که منعم را بشناسد و طریق شکر او را فراگیرد، زیرا شکر هر منعمی باید مناسب حال او باشد بنابراین مبلغ دستورات منعم- یعنی- پیغمبر صلی الله علیه و سلم و حافظ و مبین آنها- یعنی- امام را نیز باید بشناسد و روز بازپسین را که پیغمبر از جانب منعم خبر داده است تصدیق نماید.

دوم از راه کتاب و آن عبارت از آیات بسیاری است که در قرآن مجید دلالت بر وجوب معرفت دارد از آن جمله آیه شریفه **فَاعْلَمُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ (۱)** (بدان که معبودی جز او نیست) که اعلم بصیغه امر ذکر شده و امر دلالت بر وجوب دارد.

سوم از راه اخبار و کلماتی است که از پیغمبر و امام در این مورد وارد شده مانند خبری که از نبی اکرم در ذیل آیه شریفه **إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالاخْتِلافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ لآيَاتٍ لِّأُولِي الْأَلْبَابِ** رسیده که فرمود ویل لمن لاکها بین لحيه ثم لم يتدبرها (۳) (وای بر کسی که بگرداند این آیه را دور دهانش یعنی بخواند و تأمل و تدبر در آن ننماید) چون آیه شریفه مشتمل بر ذکر آثار قدرت و حکمت و صنعی است که در آفرینش آسمان و زمین مشاهده میشود و بر وجود صانع آنها و قدرت و حکمت او دلالت دارد لذا نبی

ص: ۲۰۰

(۱- ۱) آیه ۲۲ سوره محمد (ص)

(۲- ۲) آیه ۱۸۸ سوره آل عمران یعنی در آفرینش زمین و آسمان و آمد و شد شب و روز نشانه هائی برای صاحبان خرد است.

(۳- ۳) ویل دو معنی دارد یکی اسم چاهی است که در قعر جهنم است و دیگر بمعنی بدی حال است که در فارسی به وای تعبیر میشود. لوک بمعنی دور دهان گردانیدن است و لحي بمعنی استخوان کام است که دندان ها بر آن قرار دارد.

اکرم «ص» مذمت و نکوهش فرموده است کسی را که در آن تدبر ننماید و آفریدگار و صانع آنها را نشناسد و در مقابل قدرت و عظمت او سر تعظیم فرود نیاورد، و مخفی نماند که استدلال بکتاب و اخبار در این مقام باین مناسبت است که این نحوه آیات و اخبار راهنمای عقل و منبه حکم آنست و چه بسیاری از معارف است که بیان کتاب و همچنین بیانات پیغمبر و امام ثابت میشود که اگر آنان نبودند راهی برای معرفت آنها یافت نمیشد چنانچه مشاهده میشود حکمای قبل از اسلام که دستشان از این بیانات کوتاه بود چه مقدار در ضلالت و گمراهی افتادند.

و اما استدلال باجماع بر لزوم معرفت صحیح نیست، برای اینکه تا معرفت حاصل نشود مدرک اجماع تمام نیست و مراد مرحوم علامه ره از تمسک باجماع اجماع بر لزوم معرفت نیست، بلکه اجماع بر لزوم معرفت از روی دلیل است و تفصیل این مطلب در معنی تقلید گذشت.

اسلام و ایمان: اسلام اعتقاد بامور است که انکار آنها موجب کفر شود مانند توحید و نبوت و معاد و ایمان اعتقاد باموری است که انکارش باعث ضلالت و خروج از فرقه شیعه اثنی عشری شود مانند عدل و امامت، و اقوال دیگری در تعریف اسلام و ایمان ذکر شده است، چنانچه بعضی اسلام را اقرار بزبان و ایمان را اقرار بزبان و اعتقاد بقلب دانسته و استشهاد کرده اند بآیه شریفه **قَالَتِ الْمَعْرَابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَلَكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا وَلَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ (۱)** (گفتند اعراب ایمان آوردیم بگو ای پیغمبر ایمان نیاوردید ولی بگوئید اسلام آوردیم و هنوز ایمان در قلبهای شما داخل نشده است) که خداوند اقرار اعراب را تعبیر باسلام و اعتقاد قلبی را تعبیر باایمان کرده است و این قول باطل است زیرا اعتقاد اگر قلبی نباشد کفر و نفاق است و تفسیر آیه بیاید، و برخی اسلام را اعتقاد غیر راسخ و ایمان را اعتقاد راسخ و ثابت تعریف

ص: ۲۱

نموده و آیه شریفه را باین نحو تفسیر کرده اند که مراد از داخل نشدن ایمان در قلب راسخ نبودن آنست، و عده دیگر گفته اند اسلام مجرد اعتقاد است و ایمان اعتقاد مقرون با عمل و بر طبق این دو قول اخیر اخباری رسیده ولی مصطلح و معروف بین علمای شیعه همان تعریفی است که ابتداء ذکر شد.

مراتب ایمان: اخبار و کلمات در مراتب ایمان و درجات آن مختلف است بعضی ایمان را بدو قسم منقسم نموده یکی ایمان مستقر یعنی ثابت و زوال ناپذیر بطوری که از القاء شبهات معاندین و وساوس شیاطین و امتحانات رب العالمین تزلزلی در او راه نیابد.

دوم-ایمان مستودع یعنی عاریتی که بعضی از این امور متزلزل یا زائل گردد.

و بعضی برای ایمان سه مرتبه ذکر کرده اند.

اول علم الیقین و آن ایمانی است که از روی براهین عقلی و ادله منطقی تحصیل گردد.

دوم عین الیقین و آن ایمانی است که از راه نورانیت باطن و صفای قلب پیدا شود بطوری که بچشم دل حقایق را مشاهده نماید.

سوم حق الیقین و آن ایمانی است که نور آن تمام اعضاء و جوارح را فراگیرد بطوری که آنی از حق غافل نشود و از شدت توجه بحق، خود و دیگران در نظرش هیچ نماید.

و بعضی برای ایمان چهار درجه ذکر کرده اند:

قشر القشر، قشر، لب و لب اللب (۱).

ص: ۲۲

۱-۱) در این قسم ایمان تشبیه به بادام شده که دارای چهار مرتبه است: اول پوست و آن پوست سبزی است که روی آنست. دوم پوست سختی است که روی مغز است. سوم مغز و چهارم مغز مغز و آن روغنی است که از مغز گرفته میشود.

قشر القشر ایمان منافقین است و قشر ایمان عوام و لب ایمان خواص و لب اللب ایمان مقربان.

و تحقیق در این مطلب اینست که برای ایمان بسه اعتبار میتوان مراتب و درجاتی ذکر نمود:

اول باعتبار اعتیاد بعقائد حقه که هم از لحاظ کیفیت یعنی قوت و ضعف و هم از لحاظ کمیت یعنی اکتفا نمودن بمقدار لازم یا تحصیل معرفت بیش از مقدار لازم از قبیل خصوصیات و فضائل در جمیع اعتقادات، مراتبی را داراست.

دوم باعتبار اخلاق حمیده که مکمل ایمان است که بازهم از جهت کمیت یعنی دارا شدن جمیع اخلاق نیک و هم از جهت کیفیت-یعنی-تحصیل مراتب هر خلقی درجاتی را شامل است.

سوم باعتبار اعمال صالحه که موجب تقویت ایمان است و بنقصان و زیادتی آنها درجات ایمان کم و زیاد میشود و جمع بین اخبار مختلف بیان مذکور ممکن است و از این بیان ظاهر میشود که درجات ایمان غیر متناهی است.

شرط ثواب و عقاب: شرط ثواب در قیامت ایمان است که خود دارای مرتبه از ثواب است و اعمال نیک در صورتی موجب ثوابند که مقرون با ایمان باشند و اما اعمال نیک کسانی که دارای ایمان نباشند باعث ثواب اخروی نیست بلکه در دنیا موجب وسعت در معیشت میشود و ممکن است در آخرت نیز باعث تخفیف در عذاب گردد.

و شرط استحقاق عذاب و عقاب تقصیر و کوتاهی نمودن در اداء تکلیف است ولی جاهل قاصر مانند کثیری از کفار و اطفال و زنان آنها و مستضعفین نه مستحق عقابند زیرا عقاب آنها خلاف عدل است و نه دارای ثواب برای اینکه ایمان ندارند و تفصیل این مطلب در بخش معاد بیاید ان شاء الله تعالی.

و این بخش مشتمل بر دو مبحث است:

مبحث اول در بیان طرق استدلال بر وجود صانع:

دانشمندان برای اثبات صانع سه طریق ذکر کرده اند:

اول طریق حکماء است که از نظر کردن در نفس وجود و تقسیم آن بواجب و ممکن ثابت میکنند که باید واجب الوجودی باشد که جمیع ممکنات از او بوجود آیند، و شاید اشاره بهمین طریق باشد قول خدای تعالی که میفرماید **أَوْ لَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ (۱)** «آیا کافی نیست بثبوت پروردگارت اینکه بر همه چیز حاضر است.

دوم طریق متکلمین است که از راه حدوث عالم و اینکه هر حادثی محتاج بمحدث و پدیدآورنده است ثابت میکنند که باید صانع قدیمی که بی نیاز از سبب و موجد باشد وجود داشته باشد، و این طریقی است که ابراهیم خلیل بر وجود صانع استدلال کرد و خداوند در قرآن مجید آن را بیان فرموده است: **فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَىٰ كَوْكَبًا قَالَهُ هَذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَا أُحِبُّ الْأَفْلِينَ الْآيَةَ (۲)** که از افول و غایب شدن ستاره و ماه و خورشید که مستلزم حرکت و لازمه حرکت حدوث است، بر وجود صانع استدلال کرد.

ص: ۲۴

۱- (۱) آیه ۵۳ سوره فصلت

۲- (۲) سوره انعام آیات ۷۶ و ۷۷ و ۷۸

سوم طریق آیات و اخبار است که از راه آثار و اینکه هر اثری نیازمند بمؤثر و موجد است بر وجود صانع استدلال میکنند.

و اشاره بهمین طریق است آیه شریفه **آيَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَّبِعَنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ** (۱) (بزودی بنمایانیم آثار و نشانه های خود را بآنان در اطراف عالم و در وجود خودشان تا ظاهر شود که او حق است).

طریق اول: این طریق را که طریق امکان و وجوب مینامند بدو تقریر میتوان بیان کرد.

تقریر اول: هر چه در ذهن در آید و عقل تصور آن را بکند نظر بذات او بدون ملاحظه امر دیگری یا وجودش در خارج واجب است و یا وجودش محال و غیر ممکن است و یا اینکه وجود و عدم نسبت بذات او یکسان است.

قسم اول را واجب الوجود و دوم را ممتنع الوجود و سوم را ممکن الوجود نامند و پیداست که قسم دوم محال است در خارج موجود شود پس بحسب عقل آنچه میتواند در خارج موجود باشد منحصر بدو قسم است: واجب الوجود و ممکن الوجود.

پس از بیان این مقدمه میگوئیم شکی نیست که در این عالم موجوداتی هستند اگر واجب الوجودی که منشأ وجود سایر موجودات باشد با آنها هست مطلوب ما (یعنی وجود واجب الوجود) ثابت میشود و اگر واجب الوجودی با آنها نباشد همه ممکن الوجود خواهند بود (بیبانی که در مقدمه ذکر شد که موجود بحسب عقل منحصر بواجب الوجود و ممکن الوجود است هرگاه واجب الوجود نباشد ناچار ممکن الوجود خواهد بود) و ممکن در وجود محتاج بمؤثر و هستی دهنده است پس اگر مؤثر آنها واجب الوجود باشد مطلوب ما ثابت است و اگر ممکن الوجود باشد او نیز مانند آنها محتاج بمؤثر است، در این حال اگر مؤثر و هستی دهنده او ممکن باشد که اول فرض کردیم دور لازم

ص: ۲۵

آید(بجهت اینکه ممکن الوجود اخیر مؤثر در ممکن الوجود اول بود و بنابراین فرض ممکن الوجود اول نیز مؤثر در ممکن الوجود اخیر گردید)و بطلان آن بدیهی است چنانکه ذکر شد (۱)،و اگر مؤثر او ممکن الوجود دیگری باشد و مؤثر این ممکن الوجود دیگر ممکن دیگری و همینطور ادامه یابد در این صورت اگر این سلسله بالاخره منتهی بواجب الوجود شود مطلوب ما ثابت است و اگر بواجب الوجود منتهی نشود و تا بی نهایت برود تسلسل لازم آید(برای اینکه ممکن اول معلول ممکن دوم و ممکن دوم معلول ممکن سوم و علت ممکن اول و ممکن سوم معلول ممکن چهارم و علت ممکن دوم و همینطور الی غیر النهایه)و تسلسل نیز باتفاق خردمندان باطل است بیانی که قبلا ذکر شد (۲)و در اینجا همان دلیل را بتقریر دیگر که مناسب این مقام باشد متذکر میشویم و آن تقریر اینست که از این سلسله غیر منتهی که فرض شد باعتبار عقل دو سلسله بوجود می آید یکی سلسله معلولات و دیگر سلسله علل،برای اینکه هر مرتبه علت مادون(پائین)و معلول مافوق(بالا)است و چون این سلسله در هیچ مرتبه بجائی منتهی نشد پس مراتب غیر منتهی است و مراتب که غیر منتهی شد علل و معلولات نیز غیر منتهی خواهند بود و واضح است که جزء اخیر از این سلسله معلول است و علت نیست،بنابراین معلولات غیر منتهی از علل غیر منتهی زیادتر خواهند بود و چون بین دو غیر منتهی زیادتی و نقصانی نمیباشد لذا مساوی بودن زائد و ناقص لازم آید و بطلان آن ظاهر است،پس ناچار باید این سلسله منتهی شود بعلمی که معلول نباشد تا مساوی شوند در این صورت سلسله معلولات بنهایت خواهد رسید و همین که سلسله معلولات منتهی شد سلسل؟؟؟ علل نیز منتهی میشود.

دلیل دیگر بر بطلان تسلسل: دلیل دیگری که بر بطلان تسلسل ذکر گردیده و در کلام مرحوم علامه(ره)بآن اشاره شده این است که جمیع افراد این سلسله غیر منتهی که شامل جمیع ممکنات است بدیهی است که ممکن الوجودند و ممکن محتاج بمؤثر است و مؤثر آنها از سه قسم بیرون نیست یا خود سلسله است یا

ص: ۲۶

۱-۱) صفحه ۲۲

۲-۲) صفحه ۲۳

جزئی از سلسله و یا چیزی خارج از سلسله:

قسم اول که خود سلسله باشد باطل است برای اینکه لازم آید چیزی در خودش تأثیر کند (یعنی خودش بخودش هستی دهد) و این محال است زیرا مستلزم این است که چیزی بر خودش مقدم باشد تا بخودش هستی دهد.

قسم دوم که جزئی از سلسله باشد نیز باطل است زیرا در این صورت نیز تأثیر چیزی در خودش لازم آید برای اینکه جزء سلسله هم از سلسله است و همچنین مستلزم تأثیر چیزی در علتش شود بجهت اینکه این جزء معلول اجزاء دیگری از این سلسله است بنابراین لازم آید که چیزی بر خودش و بر علتش مقدم باشد و بطلان آن بدیهی است.

قسم سوم که چیزی خارج از سلسله باشد از دو وجه اشکال دارد:

اول اینکه اگر آن موجود خارج از سلسله علت تمام آحاد این سلسله باشد لازم آید که دو علت مستقل بر معلول واحد وارد شود برای اینکه هر جزئی از این سلسله بفرض معلول جزء مافوق خود است و بنابراین فرض معلول آن موجود خارج هم خواهد بود و تأثیر دو علت مستقل بر معلول واحد محال است برای اینکه لازم آید درحالی که معلول بهر دو علت احتیاج دارد از هر دو بی نیاز باشد و این اجتماع نقیضین است.

دوم آنکه خارج از سلسله ممکنات موجودی جز واجب الوجود فرض نمیشود و این علاوه بر اینکه مطلوب ما را ثابت میکند سلسله را نیز متناهی مینماید برای اینکه هرگاه سلسله بواجب الوجود منتهی شود غیر متناهی نخواهد بود، پس چون دور و تسلسل باطل شد ثابت میشود که باید سلسله ممکنات منتهی شود بواجب الوجودی که در هستی محتاج بدیگری نبوده و هستی همه ممکنات از فیض وجود او باشد.

تقریر دوم: نفس وجود یا واجب است یا ممکن:

اگر واجب باشد مطلوب ما ثابت است، و اگر ممکن باشد محتاج بمؤثری

غیر از خود است و غیر وجود جز عدم و ماهیت چیزی نیست و هیچ کدام از آنها نمیتوانند مؤثر باشند اما عدم برای اینکه او نیست تا بتواند هستی دهد.

ذات نیافته از هستی بخش

کی تواند که شود هستی بخش

و اما ماهیت بجهت اینکه او نیز امری است عدمی و خود محتاج باقاضه وجود است تا موجود گردد پس چگونه میتواند مؤثر واقع شود.

خشک ابری که بود ز آب تهی

ناید از وی صفت آب دهی

بنابراین وراء وجود چیزی نیست که در وجود تأثیر کند پس نفس وجود نمیتواند ممکن و محتاج بمؤثر باشد و همین که ممکن نشد واجب خواهد بود و مطلوب ما که وجود واجب الوجود است ثابت خواهد شد و فرق این تقریر با تقریر اول این است که در این تقریر پای دور و تسلسل در میان نیست.

طریق دوم: این طریق را که طریق حدوث و قدم نامند نیز بدو بیان میتوان تقریر کرد.

بیان اول آنکه واضح است که جمیع موجودات عالم وجود قدیم نیستند باین معنی که مسبوق بعدم نباشند، برای اینکه بحس و وجدان مشاهده میشود که هر زمانی حادثی در عالم پدید می آید و چه بسا چیزهایی که نبوده و پیدا میشوند و چه بسیار موجوداتی که از نیستی بدائره هستی قدم میگزارند، بنابراین موجودات عالم وجود از دو حال خارج نیستند، یا تماما حادث و مسبوق بعدمند و یا موجود قدیمی که مسبوق بعدم نباشد نیز یافت میشود.

حالت اول که همه حادث و مسبوق بعدم باشند و موجود قدیمی که سلسله حوادث باو منتهی گردد وجود نداشته باشد محال است برای اینکه شیئی معدوم بخودی خود نمیتواند موجود شود پس ناچار محتاج بمحدث و موجد است و محدث او نمیشود حادث باشد زیرا در این صورت منتهی بدور یا تسلسل خواهد شد (بیانی که در تقریر اول از طریق اول ذکر شد) لذا باید محدث او قدیم بوده و مسبوق بعدم نباشد.

بنابراین موجودات عالم وجود منحصر بحالت دوم (یعنی موجودات حادثی که موجود قدیمی با آنها باشد) خواهد بود و مطلوب همین است (۱).

بیان دوم اینکه مراد از حادث که در طریق استدلال متکلمین است (۲) حادث بالذات است یعنی موجودی که مسبوق بسبب و علت باشد که مساوق و مرادف با ممکن است و مراد از قدیم، قدیم بالذات است - یعنی - وجودی که مسبوق بغیر نباشد که مساوق و مرادف با واجب و منحصر باو است بنابراین، این طریق عین طریق حکماء و بیانش همان طریق اول است.

طریق سوم: این طریق را طریق اثر و مؤثر نامند و بیانش این است که بدیهی است هر اثری محتاج بمؤثر و هر فعلی نیازمند بفاعل و هر مصنوعی ناگزیر از صانع است و محال است که اثری بدون مؤثر و یا فعلی بدون فاعل و یا مصنوعی بدون صانع پیدا شود چنانکه اگر جای پائی در جاده مشاهده گردد عقل حکم میکند که راهروی از آنجا عبور نموده و یا اگر ساختمانی دیده شود عقل حکم کند که سازنده آن را ساخته است، همچنین اگر انسان در آفرینش آسمان و زمین و خورشید و ماه و ستارگان و حرکات و اوضاع و احوال آنها بدقت نظر کند و نیز در خلقت خود و سایر موجودات از حیوانات و نباتات و جمادات و غیره تفکر و تأمل نماید آثار علم و قدرت و حکمت و صنعی را مشاهده میکند که مسلماً از خود آنها نبوده و از تحت اختیارشان بیرون است لذا عقل حکم میکند که باید آنها مقهور اراده مدبر حکیمی باشند که این صنایع عجیبه و بدایع غریبه آثار وجود او است و صرف

ص: ۲۹

۱- ۱) این تقریر مورد پسند حکماء نیست برای اینکه این تقریر فقط موجود قدیمی را اثبات میکند و آنها قدیم را منحصر بواجب الوجود نمیدانند بلکه عقول و نفوس را هم قدیم میدانند و میگویند «آنها همیشه بوده اند چون معلول حقتند و انفکاک معلول از علت محال است» ولی در بحث قدرت بیاید که هر ممکنی حادث و مسبوق بعدم است اگر چه اسم زمان بر وی نتوان گزارد چون خود زمان هم ممکن و مسبوق بعدم است لذا این تقریر نیز تمام است.

۲- ۲) استدلال آنها این است که عالم حادث است و هر حادثی محتاج بمحدث است پس اگر محدث آن حادث باشد بدور یا تسلسل منتهی شود لذا باید قدیم و بی نیاز از سبب باشد.

طبیعت بی شعور نمیشود منشأ بروز این آثار باشد.

و آیات و اخبار در این مورد بمنظور ارشاد و راهنمایی عقل بسیار است که این مختصر گنجایش تفصیل آنها را ندارد و فقط بذكر يك آیه و يك خبر اکتفا میشود.

اول در سوره بقره آیه ۱۵۹ خداوند تبارک و تعالی میفرماید: **إِنَّ فِي خَلْقِ - السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَ اخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَالْفُلُوكِ الَّتِي تَجْرِي فِي الْبَحْرِ بِمَا يَنْفَعُ النَّاسَ وَمَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنَ السَّمَاءِ مِنْ مَاءٍ فَأَخْلَقَ بِهِ الْأَرْضَ بِعِدَّةٍ مَوْتِنَهَا وَ بَثَّ فِيهَا مِنْ كُلِّ دَابَّةٍ وَ تَضْرِيحِ الرِّيَّاحِ وَ السَّحَابِ الْمُسَخَّرِ بَيْنَ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ لآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ** ، هر آینه در آفرینش آسمان و زمین و آمد و شد شب و روز و کشتیهائی که در دریا بمنظور نفع رسانیدن بمردم در حرکت است و بارانی که از ابر فرود می آید و زمین را پس از مرده شدن زنده میکند و جنبندگان؟؟؟ را در آن پراکنده مینماید و همچنین در گرداندن بادها و در ابریکه بین آسمان و زمین مسخر و رام شده است برای خردمندان آیات و نشانه هائی است.

دوم در خبر است که از علی علیه السلام از اثبات صانع سؤال، شد فرمود:

البعرة تدل على البعير و الروثه تدل على الحمير و آثار القدم تدل على المسير فهیکل علوی بهذه اللطافه و مرکز سفلی بهذه الکثافه کیف لا تدلان علی - اللطیف الخبير سرگین شتر اگر در راهی دیده شود دلالت کند بر اینکه شتری از آن راه گذشته است و سرگین خر اگر دیده شود بر عبور نمودن خر دلالت نماید و همچنین اگر جای پائی مشاهده گردد عقل حکم کند که رهگذری از آن راه عبور نموده است، پس این آسمان بدین لطافت و زمین بدین کثافت و ثقالت چگونه دلالت نمیکند بر وجود صانعی که دانای بدقایق و خفایای امور و آگاه از حقایق آنها باشد.

و این طریق بجهاتی از طرق دیگر بهتر است یکی آنکه طریقی است ساده و نزدیک بذهن و عموم مردم میتواند از آن استفاده کنند دیگر آنکه علاوه بر اثبات

صانع برای اثبات اکثر صفات او نیز کافی است دیگر آنکه چندان احتیاج بمقدمات عقلی و بطلان دور و تسلسل ندارد.

مبحث دوم در بیان اقوال طبیعیین و رد آنها

مبدء موجودات نزد طبیعیین چیست؟ چون طبیعیین منکر ما وراء طبیعت و ماده اند و اصرار دارند بجز محسوسات چیز دیگری را نپذیرند و از طرفی مجبورند برای موجودات مبدئی فرض کنند که از فنا مبرا باشد و چون این مطلب نیز مسلم است که هر چیزی اجزاء ترکیبیه او بیشتر باشد بفنا نزدیکتر و هر چه بسیطر باشد از فنا دورتر خواهد بود از این جهت که عنصر بسیطی را مبدء قرار دهند بین آنها اختلاف حاصل شده و هر زمانی بحسب اوضاع و احوال و متناسب با علوم متداوله آن زمان برای مبدء موجودات چیزی قائل شده اند.

در قرون قبل از میلاد مسیح و مدتی بعد از آن که اجسام را مرکب از عناصر اربعه یعنی آب و خاک و هوا و آتش میدانستند بعضی از حکمای طبیعی مانند ثالیس عنصر اصلی و مبدء موجودات را آب دانسته و پیدایش خاک را از کثافت آب و هوا را از لطافت آن و آتش را از لطافت هوا و آسمانها را از دخان آتش فرض کرده اند.

و برخی عنصر اصلی را خاک و جمعی هوا و بعضی آتش دانسته و پیدایش عناصر مادون را از کثافت عنصر اصلی و عناصر مافوق را از لطافت آن تصور کرده اند.

و ذیمقراطیس حکیم یونانی که تقریباً پنج قرن قبل از میلاد مسیح میزیسته قائل شده که عنصر اصلی و مبدء موجودات جواهر فرده یعنی اجزاء سخت بسیار کوچک که قابل تقسیم نیستند بوده و این اجزاء در فضای لایتناهی منتشر و از تصادم و برخورد آنها با یکدیگر ترکیباتی پیدا شده و آسمانها و زمینها و موجودات دیگر

از آن تشکیل شده است و از این اجزاء بجزء لا یتجزی و ذره ذیمقراطیسیه و اجزاء اثیریة تعبیر شده است و مادیین قرون اخیرہ چون دیدند مسلک ذیمقراطیس در عنصر اصلی و مبداء موجودات از مسلک سایر حکمای طبیعی بہتر است برای اینکہ آب یا خاک یا ہوا و یا آتش را کہ آنها عنصر اصلی میدانستند بتجارب شیمیائی ثابت شد کہ خود مرکب از عناصر بسیاری هستند لذا آن را اختیار کردند و اساس تحولات و تغیرات موجودات را بر فرضیہ نشو و ارتقاء داروین (کہ طبیعت مادہ را بالذات قابل ترقی دانستہ و قائل بودہ کہ بطول زمان ہر مرتبہ ناقص را رها کردہ و مافوق را اختیار نمودہ و بہمین طریق مادہ سیر تکاملی خود را پیمودہ تا بیالاترین درجہ حیوان و از آن بصورت انسان در آمدہ است) قرار دادند و اقوال دیگری دربارہ عنصر اصلی و مبداء موجودات چہ در بین قدمای طبیعیین و چہ در بین متأخرین آنها هست کہ ذکر آنها موجب تطویل کلام است.

و دلیل بر بطلان قول ہمہ آنها اینست کہ اولاً این فرضیات مجرد حدس و تخمین است و دلیل و شاہدی بر اثبات آنها وجود ندارد و ثانیاً چہ عناصری را کہ قدما و چہ جواہر فردہ را کہ متأخرین مبداء موجودات فرض کردہ اند بالاخرہ جسم است و جسم ہر قدر کوچک فرض شود قابل تجزیہ و مرکب از اجزاء است چنانچہ در مقدمہ ذکر شد و واجب الوجود نمیشود مرکب باشد برای اینکہ احتیاج باجزاء و مرکب یعنی علتی کہ اجزاء را بیکدیگر منضم نماید پیدا میکند و احتیاج منافی واجب الوجودی است چنانچہ در بیان صفات سلبیہ بیاید و نیز جسم محتاج بمکان است، پس احتیاج بغیر خود دارد و لایق واجب الوجودی نیست.

و ثالثاً میگوئیم حرکات و تغیرات و اتصالات و انفصالات و تصادمات این ذرات از کیست، اگر گویند در اثر قوہ جذب و دفعی است کہ در خود ذرات موجود است گوئیم بنابر قول شما قوہ جذب و دفع خود در اثر حرکات ذرات تولید میشود پس اگر حرکات ذرات نیز در اثر قوہ جذب و دفعی باشد کہ از خود آنها تولید شدہ دور لازم آید و اگر حرکات آنها در اثر قوہ جذب و دفعی باشد کہ از ذرات دیگر

تولید شده و باز حرکات ذرات اخیر در اثر قوه که از ذرات دیگر تولید شده باشد و همینطور تا بی نهایت ادامه یابد تسلسل لازم آید و بطلان دور و تسلسل بیان شد.

و رابعا اگر قوه جذب و دفع ذاتی این ذرات است، مفروض این است که این ذرات مبدء ندارد و همیشه بوده و انفکاک معلول از علت محال است، لازم می آید که تمام این مرکبات همیشه بوده باشد و ابداء تغییری در آنها روی ندهد و اتصالات و انفصالاتی پیدا نکند و این بالحس و الوجدان باطل است و ناچار از این است که مبدء باید قادر مختار باشد نه فاعل موجب.

پس باید مبدء حرکات ذرات قوه باشد که احتیاج بآنها نداشته و از حرکت آنها تولید نشده باشد و آن خدا است که از ماده و لوازم آن منزّه و مبرا است.

ص: ۳۳

اشاره

و این بخش مشتمل بر سه مبحث است

مبحث اول در اقسام صفات:

اشاره

صفات واجب الوجود بر دو قسم است ثبوتیه و سلویه:

صفات ثبوتیه: صفاتی است که ثبوتش برای واجب الوجود موجب کمال و یا جمال باشد و این صفات بر دو قسم است ذاتیه و فعلیه:

ذاتیه صفاتی است که عین ذات واجب الوجود است و سلبش موجب عیب و نقص و احتیاج شود و این صفات را کمالیه نیز میگویند: بجهت اینکه ثبوت آنها موجب کمال حقتعالی است و آنها بر دو قسم است حقیقیه و ذات اضافه:

حقیقیه صفاتی است که بیش از یک طرف لازم ندارد و در مفهومش نسبت و تعلق بچیز دیگری ملاحظه نمیشود مانند حیوه و قدیم و ازلی بودن و عظمت و کبریائی.

ذات اضافه صفاتی است که دو طرف لازم دارد باین معنی که در مفهومش نسبت و تعلق بچیز دیگری ملحوظ میباشد مانند علم که در مفهومش تعلق بمعلوم و قدرت که در مفهومش تعلق بمقدور ملاحظه میشود لکن تعلق این صفات بمتعلق توقف بر وجود متعلق ندارد- یعنی- خداوند قبل از وجود معلوم عالم و پیش از وجود مقدر قادر بوده است چنانچه در محل خود این مطلب را توضیح خواهیم داد.

و صفات فعلیه صفاتی است که سلبش موجب عیب و نقص نیست بلکه ثبوت و سلبش برای حقتعالی هر دو رواست و آنها را جمالیه نیز میگویند: برای اینکه صدور آنها از حقتعالی دارای حسن و جمال و خوبی و از روی حکمت و مصلحت است مانند خلق و رزق و اماته و احیاء و غیره.

صفات سلبيه: صفاتی است که باید آنها را از واجب الوجود سلب نمود زیرا ثبوت آنها موجب عیب و نقص و احتیاج است و از آنها بصفات جلالیه هم تعبیر میشود بجهت اینکه ذات واجب الوجود اجل از آنست که باین صفات متصف شود مانند ترکیب و جسمیت و شریک داشتن و امثال اینها.

توضیح صفات ثبوتیه ذاتیه کمالیه و طریق اثبات آنها:

چون ذات واجب الوجود محض وجود است و وجود او غیر متناهی است و به هیچ وجه حدی برای آن نیست بنابراین دارای اعلی مراتب وجود و در عین بسیط بودن دارای جمیع مراتب مادون است؛ پس هر صفت کمالیه که وجودی باشد مانند علم و قدرت و حیوه باید دارا باشد. برای اینکه اگر فاقد آن باشد این مرتبه از وجود را دارا نخواهد بود مثلاً اگر علم نداشته باشد مرتبه وجود علمی را دارا نیست و اگر قادر نباشد مرتبه وجود قدرتی را فاقد است پس وجود او محدود میگردد و این با واجب الوجود بودن منافات دارد.

و برای صفات ذاتیه او نیز حدی نیست زیرا اگر محدود شود فوق آن حد را نخواهد داشت پس لازم آید که وجودش محدود شود (چنانچه اگر صفتی از صفات ذاتیه را دارا نبود وجودش محدود میشد) و صفات ذاتیه عین ذات اوست و زائد بر ذاتش نیست بیانی که در نفی معانی بیاید و بهمین جهت آنها را صفات ذاتیه نامند.

توضیح صفات ثبوتیه فعلیه جمالیه

نظر باینکه افعال الهی تماماً از روی حکمت و مصلحت است چنانچه

در مبحث عدل بیاید و بسا باشد که فعلی مطلقا مصلحت در صدورش نباشد یا آنکه در وقتی مصلحت داشته باشد و در غیر آن وقت دارای مصلحت نباشد و یا اینکه با وجود شرایطی صدورش شایسته، و با فقدان آن شرایط شایسته نباشد البته چنین فعلی تا مصلحت در ایجادش نباشد از حقتعالی صادر نشود و از عدم صدور آن نقصی در ساحت قدسش وارد نیاید، بلکه صدورش بدون مصلحت لغو و قبیح و موجب عیب و نقص باشد و هرگاه مصلحت در ایجاد آن باشد البته از او صادر شود زیرا در این صورت صدور آن حسن و نیک و ترکش قبیح و زشت خواهد بود، بنابراین جمیع صفات فعلیه از قبیل خلق و رزق و اماته و احیاء و رحمت و غفران و عطاء و منع و غیره در موقع خود حسن است و از خدا صادر شود و در غیر موقعش قبیح است و از او صادر نگردد پس ثبوت و سلب بموقع خود، نقص و عیبی نخواهد داشت.

توضیح صفات سلبيه جلالیه و طریق نفی آنها:

چون واجب الوجود غنی بالذات-یعنی- دارای جمیع مراتب کمال است احتیاجی بغیر خود ندارد برای اینکه احتیاج نقص است و لازمه کمال فقدان نقص است بنابراین ممکن نیست مرکب و دارای اجزاء باشد زیرا مرکب از دو جهت دارای احتیاج است.

اول- از جهت اجزاء که تا آنها نباشند محال است مرکب موجود شود.

دوم- از جهت مرکب (بکسر کاف) یعنی علتی که اجزاء را بیکدیگر جمع و ترکیب نماید.

و پس از ثبوت این مطلب (که واجب الوجود نمیشود مرکب باشد) نفی سایر صفات سلبيه (یعنی جسم یا جوهر یا عرض بودن، مرئی بودن، محل حوادث بودن، شریک داشتن، معانی، یعنی صفات زاید بر ذات داشتن) ثابت

خواهد شد برای اینکه لازمه جمع آنها ترکیب است بیانی که در یک یک صفات سلبیه بیاید و لازمه ترکیب احتیاج است چنانچه ذکر شد و چون احتیاج از واجب- الوجود سلب شد پس جمع صفات مذکور سلب خواهد شد.

مبحث دوم در صفات ثبوتیه

اشاره

علامه حلی (ره) و اکثر اهل فن صفات ثبوتیه را هشت صفت شمرده اند که عبارت از قدرت، علم، حیوه، اراده، ادراک، قدیم ابدی بودن، تکلم و صدق است و در این بیت بنظم آمده است.

قادر و عالم وحی است و مرید و مدرک

هم قدیم و ابدی و هم متکلم صادق

و مراد از صفات ثبوتیه در کلمات آنها اعم از صفات ذاتیه و فعلیه است برای اینکه تکلم و صدق از صفات فعل است و در اراده نیز اختلاف است و صفات ثبوتیه منحصر باین هشت صفت نیست بلکه احاطه، عظمت، کبریائی علو، قیومیت و غیر ذلک از صفات ذات و همچنین خلق، رزق، اماتة، احیاء عطاء، منع، رحمت، عفو، غفران و غیر ذلک از صفات فعل جزو صفات ثبوتیه است و علت اینکه فقط این هشت صفت را از صفات ثبوتیه ذکر کرده اند اینست که صفات مذکوره مورد بحث و گفتگو و اختلاف بین حکماء و متکلمین بوده است.

اول- از صفات ثبوتیه قدرت است

و قادر کسی است که بر کردن یا نکردن کاری توانائی داشته باشد- یعنی- اگر بخواهد بکند بتواند و اگر بخواهد نکند هم بتواند بعبارت دیگر فعل و ترک آن برای وی یکسان باشد و این معنای

فاعل مختار (۱) است بر خلاف موجب که در کردن یا نکردن کاری دارای اختیار نیست و فرق بین این دو قسم از جهاتی ظاهر میشود.

اول- اینکه معلول (اثر) علت موجب از وی تخلف نمیپذیرد- یعنی-بمجرد وجود علت، معلول او نیز (بدون تأخر زمان) موجود میشود مانند سوزاندن آتش که بمحض وجود آتش آن هم موجود میشود بر خلاف فاعل مختار که ممکن است فعلش مؤخر از وی واقع شود مثل بنائی که سالها پس از بناء پیدا میشود.

دوم- اینکه علت موجب مادامی که باقی است معلول او نیز باقی خواهد بود و زوال معلول بستگی بزوال علت دارد چنانچه در مثال قبل مادامی که آتش باقی است دارای سوزندگی است بخلاف فاعل مختار که ممکن است اثر او فانی شود و او باقی باشد مانند بنائی و سایر افعال تدریجیه الحصول که معدوم میشود و فاعلش باقی است.

سوم- اینکه ممکن نیست از علت موجب معلولات متعدد و مختلف صادر شود بلکه معلول او شیئی واحد است چنانچه آتش فعل او سوزاندن است ولی خنک کردن یا سیراب نمودن از وی نمیشود صادر شود بر خلاف مختار که ممکن است افعال متعدد و مختلف از وی صادر گردد مانند انسان که ساختن و ویران

ص: ۳۸

۱- ۱) حکماء برای فاعل هشت قسم ذکر کرده اند و تفصیلش اینست که فاعل یا علم بفعل دارد یا ندارد، آنکه علم بفعل ندارد اگر فعل ملایم طبع اوست فاعل بالطبع است و اگر مخالف طبع او است فاعل بالقسر است، و آنکه علم بفعل دارد اگر فعل بدون اراده او است فاعل بالجبر است و اگر فعل با اراده او است یا مجرد علم بفعل برای وقوع فعل کافی است یا احتیاج بداعی دارد آنکه مجرد علم بفعل برای وقوع کافی است هرگاه علمش عین فعل و همچنین عین ذات فاعل باشد فاعل بالرضا است و هرگاه علمش سابق بر فعل باشد اگر زاید بر ذات فاعل است فاعل بالعنایه است و اگر عین ذات فاعل است فاعل بالتجلی است و آنکه احتیاج بداعی دارد فاعل بالقصد است و فاعل بالطبع و بالقسر اگر تحت اراده فاعل مختار قرار گیرند فاعل بالتسخیر نامیده شوند.

کردن و دوختن و پاره کردن و غزل و نقض و غیر ذلک از افعال مختلف از وی وقوع می یابد چون هر یک مقدمات مختلف دارند (۱) چهارم- اینکه علت موجه فعل او مسبوق بعلم و اراده و قصد نیست و فاعل مختار فعلش مسبوق بعلم و اراده و قصد است.

دلیل بر ثبوت قدرت چیست؟ برای ثبوت قدرت واجب الوجود ادله

(۱)

بنابراین فاعل بالطبع آنست که علم بفعل ندارد و فعل ملایم طبع اوست مانند جذب و امساک هضم در انسان و تمایل هر جسمی بمرکز خود، و فاعل بالقسر آنست که علم بفعل ندارد و فعل مخالف طبع اوست مانند امراض در انسان و حرکت جسم بر خلاف مرکز خود. و فاعل بالجبر آنست که علم بفعل ندارد ولی فعل بدون اراده اوست مانند شرور حاصله احیانا از نفوس خیره و اجبار کسی بر عمل خلاف قصد او، و فاعل بالرضا آنست که علم بفعل و اراده دارد و علمش عین فعل و همچنین عین ذات فاعل است مثل انشاء نفس صور خیالیه را و فاعل بالعنایه آنست که علم بفعل و اراده دارد ولی علمش سابق بر فعل و زائد بر ذات فاعل است مثل افتادن انسان از درخت بمجرد توهم افتادن، و فاعل بالتجلی آنست که علم و اراده بفعل دارد ولی علمش سابق بر فعل و عین ذات فاعل است مانند استعمال نمودن انسان قوای نفسانی را، و فاعل بالقصد آنست که علم بفعل و اراده دارد ولی مجرد علم بفعل برای وقوع فعل کافی نیست بلکه داعی لازم دارد مانند رفتن، آمدن، تکلم، برای انسان، و فاعل بالتسخیر فاعل مختاریست که فاعل بالطبع و بالقسر را تحت اراده خود در آورد مانند تسخیر قوای طبیعی انسان تحت اراده نفس. و در اینکه افعال الهی از کدام قسم است بین حکماء و متکلمین اختلاف حاصل شد دسته ای از حکماء خداوند را فاعل بالتجلی و دسته دیگر فاعل بالعنایه و عرفاء فاعل بالرضا و متکلمین فاعل بالقصد دانسته و هر کدام بر مسلک خود ادله اقامه نموده اند که تفصیل آن مربوط بکتاب حکمت است و حق آنست که خداوند فاعل بالقصد است نه باین معنی که او نیز مانند انسان قصد و عزم و تصور و تصدیقی داشته باشد بلکه باین معنی که فعلش از روی حکمت و مصلحت و اراده و مشیت است و تا مصلحت در ایجاد فعلی نباشد اراده و مشیت او بصدور آن تعلق نگیرد و معنی قادر مختار همین است.

ص: ۳۹

بسیاری است و ما بذکر دو دلیل اکتفا میکنیم.

اول-دلیلی است که برای اثبات جمیع صفات ثبوتیه ذاتیه ذکر کردیم که چون ذات واجب الوجود دارای جمیع مراتب وجود است لذا باید هر صفت کمالیه وجودی را دارا باشد زیرا اگر فاقد آن باشد فاقد مرتبه از وجود خواهد بود و این منافی با وجود غیر متناهی است و چون صفت قدرت کمال و امر وجودی است لذا واجب الوجود باید آن را دارا باشد.

دلیل دوم- که علامه حلی (ره) نیز متذکر شده اینست که چون عالم حادث است (زیرا ممکن است و هر ممکنی مسبوق بعدم است چنانچه بیان شد) باید مؤثر و ایجادکننده آن قادر مختار باشد برای اینکه اگر موجب باشد اثر و معلول او نمیشود از وی مؤخر باشد (چنانچه گذشت) بنابراین یا باید عالم قدیم باشد یا مؤثر آن (واجب الوجود) حادث، و این هر دو باطل است.

عقیده حکما درباره قدرت حق: جمعی از حکما و فلاسفه قدیم خداوند را فاعل موجب تصور کرده و گمان نمودند آنچه از واجب الوجود صادر میشود بدون اراده و اختیار است و چون اثر علت موجب مؤخر از وی واقع نشود لذا عالم را قدیم دانسته و گفتند «چون عالم معلول واجب است و انفکاک معلول از علت محال است لذا همیشه بوده است».

و بطلان این عقیده ظاهر است زیرا اگر بنا شد واجب الوجود موجب باشد فعل او مسبوق بعلم و اراده و حکمت و مصلحت نخواهد بود و منشأ وجود موجودات مختلف و گوناگون نمیتواند شد و حال آنکه با مشاهده موجودات مختلف و انتظامی که در میان آنها برقرار است و بررسی غایات و منظورهائی که برای آن ایجاد شده اند خلاف آن ثابت میشود و این عقیده مستلزم فسادهای دیگری است که در بحث عموم قدرت بآن اشاره میشود.

و دسته دیگر از حکماء واجب الوجود را فاعل مختار دانسته ولی قائلند

که مشیت او در ازل بآفرینش عالم (۱) تعلق گرفته و آن را بیافرید بنابراین عالم بحسب زمان قدیم است و تنها رتبه آن بعد از رتبه واجب است زیرا معلول اوست و رتبه معلول پس از رتبه علت و مسبوق باوست و دلیلشان بر این مطلب این است که چون واجب الوجود فیاض و جواد مطلق است، هیچ گاه فیض او قطع نگردد پس نمیشود زمانی فرض شود که افاضه وجود نماید لذا وجود عالم توأم با وجود او بوده است (۲) چه اگر مؤخر از وی باشد قطع فیض لازم آید و با فیاض مطلق بودن منافات دارد.

و جواب آنها اینست که درست است واجب الوجود فیاض مطلق است لکن افاضه فیض محل قابل میخواید و قابلیت هر چیزی منوط بوجود مصلحت در ایجاد او است و بسا مصلحت در ایجاد نباشد پس قابلیت وجود نخواهد داشت بنابراین نقص در طرق قابل است نه فاعل، و الا اگر این دلیل تمام باشد و افاضه فیض منوط بمصلحت نباشد اقتضاء دارد که همه اشیاء در ازل و ابد موجود باشد و فنا و زوال بر آنها عارض نشود زیرا اگر در وقتی نباشند یا پس از وجود فانی شوند منع فیض لازم آید و حال آنکه خلاف آن مشهود است، پس همینطور که بسا چیزی مصلحت در بقاء او نیست فانی میشود، بسا مصلحت در ایجاد او نیست موجود نمیگردد یا مصلحت در محدود بودن وجود او بحدودی است لذا محدود بهمان حدود موجود میشود.

عموم قدرت: قدرت واجب الوجود بر جمیع مقدورات تعلق میگیرد و بر ایجاد هر چیزی توانائی داشته و عجز و ناتوانی در ساحت کبریائی او راه

ص: ۴۱

۱- ۱) مراد از عالم ما سوای الله است- یعنی- آنچه در وجود محتاج بواجب الوجود است که شامل جمیع ممکنات میشود.
۲- ۲) توهم نشود که مرادشان از اینکه وجود عالم توأم با وجود واجب الوجود بوده این است که وجود جمیع ممکنات توأم با وجود او باشد. بلکه مرادشان این است که موجودی که منشأ سایر موجودات است که از آن بعقل اول و صادر اول تعبیر میکنند از واجب الوجود بدون تأخر وجود یافته است.

ندارد و دلیل بر این مطلب اینست که چنانچه گذشت صفات کمالیه واجب الوجود غیر متناهی است و به هیچ وجه حدی برای آنها نیست بنابراین اگر قدرت او بهر چیزی تعلق نگیرد و محدود بحدی باشد نسبت بما فوق آن حد عاجز خواهد بود و عجز نقص است و نقص در واجب الوجود راه ندارد.

و دلیل دیگر بر عموم قدرت واجب الوجود که در عبارت علامه حلی رحمه الله نیز بآن اشاره شده، اینست که منشأ قدرت حق ذات اوست و نسبت ذات او بجمع ممکنات علی السواء و یکسان است برای اینکه مجرد و بسیط از هر جهت است و نسبت مجرد بهمه چیز یکسان است (زیرا اگر مختلف باشد لازم آید که برای هر چیزی جهتی در ذات او فرض شود بنابراین دارای جهات و مرکب خواهد شد) و مقتضای اینکه چیزی تحت قدرت او واقع شود امکان آن چیز است و امکان بین جمع ممکنات بنحو تساوی و اشتراک است، بنابراین قدرت حق تعالی بر همه چیز ثابت و همه در جنب قدرتش یکسانند چیزی که هست اگر مصلحت در ایجاد آنها باشد ایجاد کند و اگر نباشد نکند.

و اما اینکه گفته میشود قدرت او بمحالات تعلق نمیگیرد، برای اینست که چنانکه گذشت قدرت از صفات ذات اضافه است که دو طرف لازم دارد - یعنی - قادر و مقدور میخواید، قادر باید قدرتش تمام و کامل و مقدور هم قابلیت وجود داشته باشد تا اثر قدرت ظاهر شود و چون محال و ممتنع اصلاً قابل وجود نیست و عقل هستی او را تجویز نمیکند لذا قدرت بر وی تعلق نمیگیرد، بنابراین در قدرت حق تعالی نقصی نیست بلکه نقص در ممتنع است که قابلیت وجود ندارد.

مخالفین عموم قدرت: درباره عموم قدرت واجب الوجود پنج دسته خلاف کرده اند:

دسته اول - حکماء هستند که میگویند: الواحد لا یصدر عنه الا الواحد و الواحد لا یصدر الا عن الواحد - یعنی - یک علت دارای یک معلول و یک معلول نیز دارای یک علت است و نمیشود علت واحد دارای معلولات متعدد و یا معلول

واحد دارای علل مختلف باشد زیرا بین علت و معلول مناسبت شرط است و گرنه هر چیزی میتواند علت هر چیزی باشد و معلوم است که دو معلول مختلف و متباین علت آنها نیز با یکدیگر متباینند بنابراین علت این معلول نمیتواند علت معلول دیگری باشد و چون ذات واجب الوجود مجرد و بسیط من جمیع الجهات است لذا نمیتواند دارای معلولات متعدد باشد زیرا در این صورت برای هر معلولی جهتی در ذات او باید فرض شود و لازمه این امر ترکیب است.

و چون دیدند این قاعده با اختلافاتی که در موجودات مشاهده میگردد و انواع متعدد و مختلفی که در آنها دیده میشود منافات دارد لذا برای آفرینش عالم یکی از دو مسلک را اتخاذ کردند.

مسلک اول- از افلاطون است که عقول طولیه قائل است و میگوید: از واجب- الوجود عقل اول صادر شد و چون عقل اول دارای دو جهت و مرکب از وجود و ماهیت بود از جهت وجودش عقل دوم و از جهت ماهیتش فلک اول صادر شد و بهمین ترتیب از جهت وجود عقل دوم عقل سوم و از جهت ماهیتش فلک دوم تا عقل نهم که از جهت وجودش عقل دهم و از جهت ماهیتش فلک نهم پیدا شد و عقل دهم علت ایجاد موجودات عالم پائین گردید.

و مسلک دوم از ارسطو است که عقول عرضیه قائل است و میگوید از واجب الوجود عقل اول صادر شد و از جهت وجود عقل اول یک عقل و از جهت ارتباط و استشراق (کسب نورانیت) از علتش یک عقل دیگر ایجاد شد و این دو عقل از جهت وجودشان دو عقل و از جهت ارتباط و استشراقشان از عقل اول نیز دو عقل و همچنین از جهت استشراقشان از علت العلل (واجب الوجود) نیز دو عقل ایجاد گردید و همینطور الی غیر النهایه، و تنظیم کرده اند بآینه که در مقابل نور خورشید گرفته شود نوری از او ظاهر میشود و اگر آینه دیگر مقابل نور خورشید و نور آینه اولی گذارده شود دو نور از او ظاهر شود و همینطور هر چه آینه زیادتر شود انوار زیادتری ظاهر گردد و اگر آینه ها غیر متناهی باشد انوار هم غیر متناهی خواهد

بود بلکه اگر دو آینه مقابل یکدیگر قرار گیرد از انعکاس هر یک در دیگری انوار غیر متناهی ایجاد گردد بنابراین عقول عرضیه را غیر متناهی میدانند و حکمای اسلامی ملائکه را باین عقول تفسیر کرده اند.

و در جواب و رد بر آنها میگوئیم: اولاً- این دو قاعده (الواحد لا یصدر عنه الا الواحد و الواحد لا یصدر الا عن الواحد) فقط در مورد علت موجه تمام است ولی درباره واجب الوجود که قادر و فاعل مختار است صادق نیست، برای اینکه افعال او از روی حکمت و مصلحت است و چون حکم و مصالح مختلف است افعال او نیز بحسب آنها مختلف و متعدد میشود و این لطمه بتجرد و بساطت ذات او نخواهد زد زیرا ذات واجب الوجود علت فاعلی است و مصلحت و حکمت علت غائی، و لذا از واجب الوجود در قرآن و اخبار تعبیر بعلت نشده بلکه بخالق و رازق و موجد و محیی و ممیت و مثل اینها تعبیر شده است.

و اینکه حکما علت غائی را عین علت فاعلی میدانند و نفس ذات را غایت می‌شمارند درست نیست برای اینکه غایت هر شیئی چیزی است که منشأ حسن آن شیئی گردد و فائده ایست که بر وجود او مترتب باشد و مسلم است که ذات مقدس او هیچ فائده از وجود ممکنات نمیرد و احتیاجی بآنها ندارد.

من نکردم خلق تا سودی کنم

بلکه تا بر بندگان جودی کنم

و در مبحث عدل بیاید که حکم و مصالح بوجود و اعتباراتست و ذاتی نیست.

و ثانیاً- ترتیبی که بجهت دفع اشکالی که بر آنها وارد است برای آفرینش عالم ذکر کرده اند صرف حدس و خیال است و دلیلی بر اثباتش ندارند و علاوه بر اشکالاتی که بر آن وارد است مثل ترتیب آسمانها مخالف نص صریح آیات و اخبار بسیاری است که آفرینش جمیع موجودات را بحق تعالی نسبت میدهد و خالق و رازق و موجد و فاطر و محیی و ممیت، همه را منحصر بذات مقدس حق می‌شمارد که در محل خود بعضی آنها اشاره خواهد شد.

دسته دوم-ثنویه هستند که بدو خالق قائل شده اند یکی خالق خیرات و خوبیها که آن را یزدان نامند.

و دیگر آفریننده شرور و بدیها که وی را اهرمن گویند و معتقدند که چون یزدان خیر محض است صدور شر از وی ممکن نیست برای اینکه از خیر محض جز خیر محض صادر نشود، و آفریننده شرور اهرمن است که شر محض است و از شر محض جز شر حاصل نگردد و محال است خوبی از وی صادر شود.

و باستدلال این دسته از دو طریق جواب داده شده یکی مسلک افلاطون است که میگوید: وجود، خیر محض است و شر امر عدمی است که ناشی از جهت امکان و منتزع از ماهیت ممکن است و وجود اصل است و آن خیر محض است چنانچه در بحث اصاله الوجود تحقیق شده.

و دیگر مسلک ارسطو است که قائل است شر محض (بد مطلق) یا چیزی که بدی او بر خویش فزونی داشته باشد یا بدی و خوبی او برابر باشند در عالم وجود ندارد، بلکه آنچه در عالم است یا خیر محض (خوب مطلق) است یا خیر کثیری است که شرش قلیل است یعنی چیزی که خویش بسیار و بدیش اندک است و ایجاد خیر کثیر در جنب شر قلیل خیر است و صدور آن از حق تعالی مانعی ندارد بلکه ترکش قبیح است چه در ترکش شر کثیر حاصل شود.

و تحقیق در جواب این سئوایست که افعال واجب الوجود تماما از روی حکمت و مصلحت است و کاری بدون حکمت و مصلحت از وی صادر نشود (چنانچه در مبحث عدل بیاید) چیزی که هست حکم و مصالح بعض افعال او فهمیده میشود و حکم و مصالح برخی از آنها فهمیده نمیشود، زیرا علم بجمیع حکم و مصالح مختص با او است و نفهمیدن مصالح بعضی از افعال او دلیل بر مصلحت نداشتن آنها نیست، بنابراین تمام افعال او چون دارای مصلحت است خیر و حسن میباشد.

دسته سوم-نظام و پیروان او هستند که میگویند: خداوند قدرت بر فعل قبیح

ندارد زیرا عادل است و از عادل کار قبیح سر نزند و جواب آنها این است که عادل کار قبیح نمی‌کند نه اینکه نتواند بکند و میان نکردن و نتوانستن فرق واضحی است.

دسته چهارم- بلخی و تابعین او هستند که می‌گویند: خداوند بر صدور افعالی مانند افعال بشر یا سایر مخلوقات قدرت ندارد، برای اینکه این افعال عبارت از حرکت و سکون است و حرکت و سکون توقف بر جسم دارد زیرا عرضند و عرض در وجود محتاج بموضوع (چیزی که قوام وجودش با او باشد) است و چون خداوند جسم نیست لذا قادر بر حرکت و سکون نمی‌باشد.

و جواب آنها اینست که خداوند بر ایجاد حرکت و سکون در اجسام قادر است نه اینکه خود محرک و ساکن باشد چنانچه ایجاد کلام در درخت و نحو آن مینماید، بنابراین خالق عوارض و موضوعات او است درحالی که ذاتش منزله از عروض عوارض است.

دسته پنجم- جبائیان و اتباع آنها هستند که بتفویض قائلند و بنده را فاعل مستقل تصور نموده و فعل او را از تحت قدرت حق خارج میدانند.

و این عقیده علاوه بر اینکه خلاف حکم عقل و برهان است (چنانچه در مبحث عدل در نفی جبر و تفویض بیاید) مخالف حس و وجدان نیز می‌باشد، زیرا بحس و عیان مشاهده میشود که هر فعلی چه بسیار مقدماتی لازم دارد که اکثر آنها از تحت قدرت بشر خارج است، بنابراین چطور میتوان قائل شد که بشر مستقل است چنانچه خداوند در قرآن مجید میفرماید: **أَفَرَأَيْتُمْ مَا تُمْنُونَ أَأَنْتُمْ تَخْلُقُونَهُ أَمْ نَحْنُ الْخَالِقُونَ، أَفَرَأَيْتُمْ مَا تَحْرُثُونَ أَأَنْتُمْ تَزْرَعُونَهُ أَمْ نَحْنُ الزَّارِعُونَ، أَفَرَأَيْتُمُ الْمَاءَ الَّذِي تَشْرَبُونَ أَأَنْتُمْ أَنْزَلْتُمُوهُ مِنَ الْمُزْنِ أَمْ نَحْنُ الْمُنزِلُونَ، أَفَرَأَيْتُمُ الدَّارَ الَّتِي تُورُونَ، أَأَنْتُمْ أَنْشَأْتُمْ شَجَرَتَهَا أَمْ نَحْنُ الْمُنشِئُونَ (۱)** آیا می بینید این منی که شما در رحم زنان میریزید آیا شما فرزند از آن می آفرینید

ص: ۴۶

یا ما آفریننده آن هستیم، و آیا می بینید تخمی را که در زمین میکارید آیا شما آن را میرویانید یا ما رویاننده آن هستیم، آیا می بینید آبی را که می آشامید آیا شما آن را از ابر فرود می آورید یا ما نازل کننده آن هستیم، و آیا می بینید آتشی را که از درخت مرخ و عقار (نام دو درختی است که در بیابان روئیده میشود و چوب آنها که بهم زده شود آتش تولید میکند) بیرون می آید شما درخت آن را ایجاد کردید یا ما ایجاد کننده آن هستیم.

دوم- از صفات ثبوتیه علم است:

علم را بعضی بصور مرتسمه در ذهن و صور حاصله نزد عقل تعریف نموده و برخی بحضور شیئی نزد شخص تفسیر کرده اند.

و این معانی درباره علم واجب الوجود درست نیاید زیرا لازمه آنها حصول بعد از فقدان و وجود بعد از عدم است یعنی عارض شدن علم بر ذات وی بعد از آنکه دارای علم نبوده است پس لازم آید که علمش زائد بر ذاتش باشد و حال آنکه علم واجب الوجود عین ذات اوست.

پس مراد از علم انکشاف و ظهور اشیاء است نزد او بطوری که نسبت علمش بآنها در ازل و ابد و قبل از آفرینش و بعد از آن یکسان است.

و دلیل بر علم واجب الوجود بسیار است که به بعض آن ها اشاره می شود.

اول- دلیلی است که برای اثبات جمیع صفات کمالیه ذکر شد که چون ذات واجب الوجود دارای جمیع مراتب وجود است لذا هر صفت کمالی را داراست و چون علم صفت کمال و مرتبه از مراتب وجود است باید آن را دارا باشد.

دوم- دلیلی است که فاضل مقداد بیان نموده که چون واجب الوجود فاعل مختار است (چنانچه گذشت) و فاعل مختار فعلش باراده است بنابراین باید دارای

علم باشد زیرا اراده فعلی بدون علم بآن محال است بلکه اراده عین علم بصلاح است چنانچه بیاید.

سوم- دلیلی است که علامه حلی(ره) بآن اشاره فرموده که چون افعال خداوند محکم و متقن و مشتمل بر امور عجیب و غریب و متضمن خواص و فوائد کثیر و دارای حکم و مصالح بسیار است دلالت میکند بر اینکه فاعل آنها(یعنی خداوند)دانا و حکیم است.

و توضیح این دلیل آنست که هرگاه انسان یک اثر صنعتی مانند برق یا هواپیما یا رادیو یا غیر اینها را مشاهده کند و لطائف و دقتها و ریزه کاریهایی که در آن بکار رفته است مطالعه نمایند اعتراف میکند که مخترع و صانع آن دارای علم و دانش و مهارت و استادی کاملی بوده که باین نحو اجزاء را مرتب و منظم نموده و هر چیزی را بجای خود بمنظور فائده که بر آن مترتب است نهاده.

همچنین اگر انسان در موجودات و مصنوعات عالم آفرینش از روی دقت و امعان نظر نماید و نظم و ترتیبی که بین آنها برقرار و فوائد و خواصی را که بر وجود هر یک مترتب است بررسی کند برای وی قطع حاصل شود که اینها اثر وجود مدبر حکیم و صانع علیمی است که هر یک را برای مقصد معین و منظور خاصی و بهر کاری ایجاد نموده است.

گردش خورشید و زمین و ماه و ستارگان در این فضای وسیع و نظام خاصی که در حرکت آنها میشود و نتایج و ثمراتی از قبیل پیدایش شب و روز و ماه و سال و فصول چهارگانه و غیره که بر آن مترتب است آیات و نشانه های بارزی بر علم و حکمت و دانائی صانع و مدبر آنها است، وَ الشَّمْسُ تَجْرِي لِمُسْتَقَرٍّ لَهَا ذَلِكُمْ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ وَ الْقَمَرَ قَدَرْنَا مَنَازِلَ حَتَّىٰ عَادَ كَالْعُرْجُونِ الْقَدِيمِ لَا الشَّمْسُ يَنْبَغِي لَهَا أَنْ تُدْرِكَ الْقَمَرَ وَ لَا اللَّيْلُ سَابِقُ النَّهَارِ وَ كُلٌّ فِي فَلَكٍ

و از آیات الهی خورشید است که سیر میکند بطرف قرارگاهی که برای اوست «شرح این جمله در معاد بیاید ان شاء الله» و این تقدیر خداوند غالب و دانائی است و از برای ماه منازلی مقرر کردیم تا بر میگردد مانند چوب شاخ خرما خشک شده، نه خورشید را سزد که بمه رسد و نه شب تواند بر روز پیشی گیرد و همه در مدار خود بسیر و شنا مشغولند).

مشاهده موجوداتی که روی زمین زندگی میکنند و مطالعه احوال انواع مختلف آنها از جمادات و نباتات و حیوانات و لطائف صنعت و حکمتی که در ایجاد و آفرینش هر یک بکار رفته و وحدت نظامی که بین آنها برقرار است هر یک دلیل روشنی بر علم و حکمت آفریدگار عالم است.

و اگر غیر انسان موجودی در عالم نبود، هم او برای اثبات علم و قدرت و اراده صانع خود کافی بود، زیرا آنچه در عالم کبیر است در این موجود عجیب که از او بعالم صغیر تعبیر نموده اند بودیعه نهاده شده است، اترعم انک جرم صغیر و فیک انطوی العالم الاکبر (۲) آیا گمان میکنی که تو جثه کوچکی هستی و حال آنکه عالم کبیر در تو نور دیده شده است).

یکی از عجائبی که در آفرینش انسان بکار رفته قوایی است که برای حفظ حیات و بقاء نسل و تنظیم امور معاش و معاد وی قرار داده شده و آنها سه قسمت تقسیم میشوند.

قسمت اول-قوایی است که مربوط بروح نباتی و مشترک بین نباتات و حیوانات و انسان است و آنها سه قوه اند.

اول-قوه غاذیه است که مواد غذائی را برای هر یک از اعضاء جهت تبدیل بآن عضو میرساند و بکمک چهار قوه کار او انجام پذیرد.

الف-جاذبه است که مواد غذائی را جذب مینماید و گرسنگی و تشنگی

ص: ۴۹

۱-۱) سوره یس آیات ۳۹ و ۴۰ و ۴۱.

۲-۲) شعر مذکور منسوب بحضرت علی علیه السلام است.

اثر این قوه است و بوسیله همین قوه است که غذا بمعده و از آنجا بقلب و از قلب بسایر اعضاء وارد میشود.

ب-ماسکه است که غذا را در معده برای هضم و خون را در اعضاء برای تبدیل نگاهداری میکند.

ج-هاضمه است که غذا را در معده بکیلوس و کیموس و بالاخره شیره معدی را تبدیل بخون مینماید.

د-دافعه است که فضولات غذا را دفع مینماید.

دوم-قوه نامیه است که باعث نمو بدن و اعضاء آن میگردد و عمل آن بکمک قوه غاذیه و قوه مغیره (که مواد غذائی را باعضاء تبدیل مینماید) انجام گیرد.

سوم-قوه تولید مثل است که موجب پیدایش همنوع و بقاء نسل است و کار آن باعانت قوه غاذیه و قوه مصوره (که تنظیم صورت میکند تمام شود).

قسمت دوم-قوائی است که مربوط بروح حیوانی و مشترک بین حیوان و افراد انسان است و آنها دو قوه اند.

اول-ادراک بوسیله آلت، و این ادراک یا بحواس ظاهری است و آنها پنج حس است.

الف-باصره (حس بینائی) که در چشم است و بوسیله آن الوان و نقوش و اشکال درک میشود.

ب-سامعه (حس شنوائی) که در گوش است و بوسیله آن اصوات احساس میگردد.

ج-شامه (حس بوئیدن) که در بینی است و بوسیله آن بوی ها استشمام میشود.

د-ذائقه (حس چشیدن) که در زبان است و بوسیله آن طعم ها درک میگردد.

ه- لامسه (حس پسودن) که در پوست بدن است و بوسیله آن سردی و گرمی و زبری و نرمی و غیره احساس میگردد.

و یا بوسیله قوای باطنی است و آنها نیز پنج است:

الف- حس مشترک که مدرک محسوسات حواس ظاهره است

ب- قوه خیال که حافظ صور و خزانه حس مشترک است.

ج- قوه واهمه که مدرک معانی جزئی است.

د- قوه حافظه که حافظ معانی جزئی است.

ه- قوه متصرفه که جمع و تفریق و ترکیب و تألیف بین صور و معانی نموده و نتیجه مثبت یا منفی اخذ میکند و این قوه اگر تحت فرمان عقل قرار گیرد متفکره و اگر تحت فرمان واهمه واقع شود متخیله نامند.

دوم- تحریک ارادی است که بوسیله قوه غضبی و شهوی صورت گیرد که اولی دفع مضار و دومی جلب منافع میکند.

قسمت سوم- روح انسانی است که ممیز وی از سایر حیوانات است و دارای قوه عقل است و از آن بنفس ناطقه و قلب نیز تعبیر میشود که مدرک کلیات و مدبر و متصرف در بدن انسانی است (۱)

و شرح و تفصیل خصوصیات و کیفیات این قوا و آثار علم و قدرت و حکمت و صنعتی که در یک یک آنها مشهود است از طور این مختصر خارج است و این اشاره برای آن بود که دلالت وجود انسان بر علم و حکمت صانع خود تا حدی روشن و واضح گردد.

﴿فَبَارِكْ لِلَّهِ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ﴾

(۲)

ص: ۵۱

۱- ۱) پوشیده نباشد که قوه عقل اختصاص بافرد انسان ندارد و ملائکه و طائفه جن نیز از آن بهره مند هستند بلکه بطوری که از آیات و اخبار بسیار و حس و وجدان استفاده میشود سایر حیوانات هم تا اندازه از آن بی بهره نیستند و لذا معرفت پروردگار و انبیاء و ائمه دارند و ذکر و تسبیح و عبادت و خضوع و خشوع نسبت بافریدگار خود مینمایند.

۲- ۲) سوره مؤمنون آیه ۱۵ یعنی پس بزرگ است خداوندی که نیکوترین آفرینندگانست.

و مخفی نماند که دلیل اول چون از نفس وجود استفاده میشود جمیع مراتب علم از علم بذات و علم بصفات و علم بافعال و علم بجمیع ممکنات و همچنین علم او را در ازل و ابد و قبل از صدور فعل و بعد از آن اثبات میکند.

و اما دلیل دوم-و سوم-چون از آثار و افعال وی استفاده میگردد تنها علم بافعال صادره را قبل از صدور آن اثبات میکند.

نکته دیگر که لازم است تذکر داده شود اینست که عمده اختلاف بین ملیین و طبیعین درباره علم و حکمت و اراده صانع است و الا در اینکه باید برای موجودات نخستین مبدئی باشد بری از فنا اختلافی نیست و اسم او را هر چه میخواهند بگذارند.

عموم علم: علم واجب الوجود بر جمیع معلومات از جزئیات و کلیات حتی حقیقت ذات و صفات خود تعلق میگیرد و چیزی از علم وی بیرون نیست.

و دلیل بر این مطلب آنست که چون ذات واجب الوجود دارای اعلی مراتب وجود است صفات او غیر متناهی و نامحدود است چه اگر محدود شود فوق آن حد را نخواهد داشت پس فاقد مرتبه از وجود خواهد بود و این مستلزم نقص و احتیاج است و واجب الوجود از اینها منزّه است.

و علامه حلی (رحمه الله علیه) بر عموم علم باین طریق استدلال نموده که چون خداوند حی است و بر حی صحیح است که هر چیزی را بداند پس باید خداوند همه چیز را بداند زیرا هر چه در حق خداوند صحیح باشد برای وی واجب است.

ولی این دلیل تمام نیست زیرا علم و قدرت دلیل بر حیوه و برگشت حیوه بعلم و قدرت است (چنانچه بیاید) بنابراین ثبوت حیوه متوقف بر ثبوت علم و قدرت است و اگر ثبوت علم نیز متوقف بر ثبوت حیوه باشد دور لازم آید لکن نفس این مطلب (که خداوند صحیح است هر چیزی را بداند و هر چه بر خداوند صحیح باشد واجب است آن را دارا باشد) کامل و تمام است و برگشت آن بهمان دلیل اول است و توضیحش این است که چون بحسب عقل مانعی نیست از اینکه خداوند

دانای بهر چیزی باشد-یعنی-عقل تجویز میکند که خداوند هر چیزی را بداند، بنابراین باید علمش بهمه چیز تعلق گیرد زیرا صفات کمالیه حق تعالی عین ذات اوست و اگر اتصاف ذات بصفتی صحیح باشد ولی فاقد آن باشد در تحصیل آن احتیاج بغیر خود پیدا کند و احتیاج نقص است و بر واجب الوجود روا نیست.

و جماعتی از حکمای قدیم گفته اند که علم خداوند بجزئیات تعلق نگیرد برای اینکه جزئیات در تغییر و زوال است و لازمه تغییر معلوم تغییر علم و تغییر علم نیز مستلزم حدوث حالی بعد از حال دیگر است، بنابراین خداوند محل حوادث واقع شود و چون خداوند محل حوادث نیست علم او بجزئیات تعلق نمیگیرد.

و فاضل مقداد(ره) جواب داده است باینکه علم را بمعلوم تعلقی است اعتباری و آنچه بواسطه تغییر معلوم متغیر میشود آن تعلق اعتباری است نه علم ذاتی.

و تحقیق در جواب این سئوایست که علم مثل قدرت از صفات ذات اضافه است و دو طرف لازم دارد یعنی عالم و معلوم میخواهد چنانچه قدرت قادر و مقدر میباشد ولی همینطور که وجود قدرت در خارج بر وجود مقدر توقف ندارد بلکه محال است توقف داشته باشد، زیرا اگر مقدر در خارج موجود باشد تأثیر قدرت در آن معنی ندارد چون تحصیل حاصل لازم آید و این محال است همین نحو وجود علم بر وجود معلوم توقف ندارد چون ایجاد معلوم از روی علم میشود پس باید علم پیش از معلوم وجود داشته باشد مخصوصا در باره واجب الوجود که علمش عین ذات او است نه صورت حاصله در نفس، بنابراین تغییر معلوم موجب تغییر علم نمیشود و همینطور که علم قبل از وجود معلوم وجود داشته در حال وجود معلوم و پس از انعدام او نیز موجود است و تغییری در او پیدا نمیشود و این معنی را ما در خود نیز مشاهده میکنیم، مثل اینکه الان علم داریم که فردا خورشید طلوع میکند چنانکه اکنون طالع است و دیروز طالع بود و این تغییرات باعث تغییر علم ما نمیشود.

حیوه عبارت از چیزی است که منشأ درک و فعل اختیاری باشد و از این جهت بحس و حرکت تعبیر کرده اند.

و برای درک مراتبی است که نازلترین مرتبه آن احساس بحواس ظاهره میباشد که حتی بعضی مراتب آن مانند لمس کردن در کرم زمین هم مشاهده میشود.

و بالاتر از این مرتبه خیال است که صورت اشیاء را تصور میکند و در اکثر حیوانات نیز دیده میشود، چنانچه حیوانات اهلی محل و صاحب خود را در اثر این قوه تشخیص میدهند.

و بعد از آن وهم است که ادراک معانی جزئی را مینماید مانند درک سخاوت و شجاعت در شخصی و غیر اینها و این نیز در بعض حیوانات مشاهده میشود چنانچه گوسفند دشمنی گرگ را درک میکند و بچه حیوان محبت مادر را میفهمد و امثال اینها.

و بالاتر از این مرتبه عقل است که مدرک کلیات است چون حس سخاوت و شجاعت و غیره.

و عقول نیز دارای مراتبی است تا میرسد بمرتبه عقول مجرده که تمام علوم نزد آنها حاضر است و احتیاج باکتساب ندارند و اعلی مراتب ادراک، علم حضوری ذاتی است که مختص بذات واجب الوجود است.

و برای فعل نیز مراتبی است که نازلترین مرتبه آن حرکتی است که از روی شهوت و غضب صادر شود مانند حرکات ارادی حیوانات.

و بعد از آن مرتبه افعال انسانی است که تابع اراده نفسانی میباشد و بهمین نحو مراتب دیگری را دارا است تا برسد بافعال الهی که اعلی مراتب فعل است و از آن بابداع و انشاء و اختراع و تکوین تعبیر میشود و از این بیان بخوبی معلوم میشود که برگشت حیوه بعلم و قدرت است، چه آنکه علم اعلی مراتب درک و قدرت منشأ اعلی مراتب فعل است و حیوه عبارت از چیزی است که منشأ ادراک

و فعالیت باشد چنانچه گذشت، بنابراین پس از اثبات علم و قدرت حیوه خود ثابت است.

و همچنین مرجع سایر صفات ثبوتیه نیز باین سه صفت یعنی علم و قدرت و حیوه است چنانچه مرجع اراده و ادراک بعلم و برگشت قدیم و ازلی بودن بحیاه و منشأ جمیع صفات فعلیه قدرت است.

و نیز منشأ علم و قدرت ذات واجب الوجود است که اعلی مراتب وجود را دارا است بنابراین صفات کمالیه او عین ذات او است و همه آنها از ذات واحد بسیط من جمیع الجهات انتزاع میشود.

پس خلاصه حیوه عبارت از همان اتصاف ذات بصفه علم و قدرت و عین ذات واجب الوجود است.

و اشاعره (طایفه از اهل سنت اند که قائل بجزند) صفت حیوه را مغایر علم و قدرت و زائد بر ذات واجب الوجود میدانند، چنانچه سایر صفات کمالیه را نیز زائد بر ذات تصور کرده اند ولی این تصور واهی و عقیده باطلی است و چنانچه گذشت صفات کمالیه واجب الوجود عین ذات اوست و همه آنها از صرف ذات واجب الوجود منتزع میگردد و توضیح این مطلب و رد بر آنها در بحث صفات سلویه در نفی معانی بیاید.

اما جواب فاضل مقداد (ره) بر رد قول اشاعره که گفته است (چون اصل عدم زیادت است لذا صفات واجب زائد بر ذاتش نیست) جواب بی موردی است زیرا اصالة العدم اصلی است در باب اصول فقه که وضع شده در مورد شك در مقام ظاهر و توضیحش اینست که هرگاه در وجود امری شك حاصل شود حکم بوجودش نمیتوان کرد، بلکه اصل عدم او است نه اینکه واقعا موجود نباشد و شاید وجود داشته باشد ولی بوجودش نمیتوان حکم نمود.

مثلا- اگر شك پیدا شود که آیا زید دارای اولاد است یا اینکه اولادی ندارد اصل عدم آنست- یعنی- نمیتوان حکم کرد که اولاد دارد نه اینکه واقعا اولاد

بنابراین استناد باین اصل در باب اصول دین آن هم در اثبات صفات صانع به هیچ وجه مناسبتی ندارد.

چهارم از صفات ثبوتیه اراده است:

اراده در افعال اختیاری بندگان عبارت از علم بانفع (سودمندتر) است که منبعث از شوق مؤکد میشود.

و مقدمات فعل اختیاری در بنده عبارت از این ستکه اولاً تصور آن را میکند و سپس فائده آن را تصدیق و اذعان مینماید، پس برای وی شوق مؤکد و عزم و جزم بر فعل حاصل میشود و بعد از آنکه دانست این فائده انفع بحال او است عضلاتش بحرکت در آمده و فعل از او صادر میگردد بنابراین آخرین مقدمه که محرک عضلاتست اراده میباشد.

و اراده در افعال خداوند عبارت از علم بصلاح است و مقدماتی که برای صدور فعل از عبد بیان شد در مورد حق تعالی محال است، زیرا این مقدمات عوارض و حالات مختلفه است که بر فاعل عارض میشود و خداوند محل حوادث و عوارض نیست (چنانچه بیاید) بلکه آنچه در افعال الهی فهمیده میشود ایجاد فعل از روی علم بصلاح است و همان علم حق تعالی بصلاح فعل باعث بر ایجاد فعل میگردد.

و در معنی اراده و اینکه از صفات ذات یا از صفات فعل است بین حکماء و متکلمین اختلاف حاصل شده، حکماء اراده را علم بصلاح و از صفات ذات دانستند و متکلمین بمعنی ایجاد فعل و از صفات فعل شمردند.

و علت اختلافشان این ستکه چون باتفاق هر دو دسته اراده از مراد (چیزی که اراده بآن تعلق میگیرد) منفک نمیشود، متکلمین دیدند اگر اراده را از صفات ذات بدانند قدیم بودن عالم (مراد) لازم آید (برای اینکه صفات ذاتیه عین ذات است و چون ذات قدیم است صفات ذاتیه او نیز قدیم خواهد بود) و این خلاف ضروری دین اسلام است. لذا آن را از صفات فعل شمردند ولی

حکماء که از قدیم زمانی دانستن عالم تحاشی ندارند آن را از صفات ذات شمردند.

و تحقیق در مطلب این ستمکه اراده از صفات ذات است و در عین اینکه از مراد منفک نیست لازمه آن قدیم بودن عالم نمیباشد، زیرا اگر اراده را علم مطلق (یعنی علم بفعل نه علم بصلاح فعل) میدانستیم و علم مطلق را سبب ایجاد فعل میگفتیم این محذور (قدیم بودن عالم) لازم می آمد.

ولی اراده علم بصلاح است باین معنی که خداوند در ازل عالم است باینکه ایجاد فلان چیز در فلان وقت صلاح است پس همین علم سبب ایجاد آن چیز در آن وقت میشود.

بنابراین اراده از مراد منفک نیست زیرا مطابق آن اراده مراد واقع میشود و به هیچ وجه تخلف پذیر نیست و عالم نیز قدیم نیست برای اینکه در آن وقتی که خداوند صلاح دانسته ایجاد شده است، مثل اینکه الان شما علم دارید که فلان ساعت صلاح در حضور مدرس یا اشتغال بکسب است بنابراین شما الان اراده دارید در صورتی که زمان صدور فعل هنوز نیامده است.

بعبارت دیگر آنچه در افعال الهی تصور میشود ایجاد فعل از روی علم بصلاح است و از این معنی دو چیز استنباط میشود یکی علم بصلاح که عین ذات و قدیم است و دیگر ایجاد بمعنی مصدری (یعنی آفریدن و موجود گردانیدن) که امر ربطی بین موجد (بکسر جیم یعنی ایجاد کننده) و موجد (بفتح جیم یعنی ایجاد شده) بوده و حادث است و فعل عبارت از ایجاد بمعنی اسم مصدری است - یعنی - آن چیزی که از ایجاد بمعنی مصدری حاصل می شود که عبارت از مخلوقات و موجودات باشد پس مراد از افعال حقتعالی مخلوقات او هستند که باراده او ایجاد شده اند.

و از ایجاد بمعنی مصدری در اخبار بمشیت تعبیر شده، چنانچه در خبر است خلقت الاشیاء بالمشیه و خلقت المشیه بنفسها - یعنی - موجودات بمشیت و ایجاد

حقتعالی موجود شده اند ولی مشیت و ایجاد بخودی خود موجود گردیده است برای اینکه چنانچه گفته شد ایجاد امر ربطی بین موجد و موجد است و همین که موجد بایجاد حق موجود گردید ایجاد بنفس خود موجود میشود و محتاج بایجاد دیگر نخواهد بود، زیرا اگر محتاج و مستلزم ایجاد دیگر باشد تسلسل لازم آید و تسلسل باطل است.

و از این بیان جواب دیگری بر رد متکلمین که اراده را ایجاد میدانند استنباط میشود و آن اینست که اگر اراده ایجاد باشد لازم آید که ایجاد بدون اراده محقق شود برای اینکه چنانچه گذشت اشیاء بایجاد حق موجود میشوند و خود ایجاد دیگر ایجاد نمیخواهد و بنا بر قول متکلمین مفاد این عبارت اینست که اشیاء باراده حق موجود میشوند و اراده دیگر اراده نمیخواهد، چه اگر اراده هم مستلزم اراده دیگر باشد تسلسل لازم آید و لازمه اینکه ایجاد بدون اراده تحقق یابد اضطرار و سلب اختیار است.

اقوال دیگر در معنی اراده: در معنی اراده شش قول دیگر ذکر نموده اند که بآنها اشاره میشود:

اول- قول حسن بصری است که اراده را عبارت از علم حقتعالی بمصالح و فوایدی که در فعل است و داعی بر ایجاد آن میشود دانسته و هر چند فاضل مقداد (ره) این معنی را پسندیده است ولی بین حکمت و اراده اشتباه شده است زیرا حکمت عبارت از علم بجمع مصالح و فواید و ثمرات است که مترتب بر افعال میشود و اراده عبارت از علم بصلاح فعل است بجهت اینکه دارای آن فواید و ثمرات است.

بنابراین متعلق علم (آن چیزی که علم باو تعلق میگیرد) در حکمت مصالح و فوایدی است که بر افعال مترتب است و در اراده نفس فعل متصف بصلاح (فعلی که دارای مصلحت است) میباشد و بین حکیم و مرید فرق بسیاری است.

دوم- قول بخاری است که اراده را مغلوب و مجبور نبودن میداند و این بنا

بر قول بعضی است که برگشت صفات ثبوتیه را بصفتان سلبيه دانسته و میگویند معنی اینکه خدا عالم یا قادر است این ستمکه جاهل و عاجز نیست و معنی اینکه مرید است این ستمکه مجبور نیست و همینطور سایر صفات ثبوتیه.

و این قول درست نیست برای اینکه سلب از لوازم ثبوت است نه عین ثبوت یعنی لازمه ثبوت علم و قدرت و اراده، سلب جهل و عجز و جبر است نه اینکه معنی علم سلب جهل و معنی قدرت سلب عجز و معنی اراده سلب جبر باشد و تفصیل این مطلب در بحث صفات سلبيه بیاید.

سوم- قول بلخی است که گفته است اراده در افعال حقتعالی عبارت از علم او بآن افعال است و در افعال بندگان عبارت از اوامر و نواهی است.

و مراد این قائل از علم حقتعالی اگر علم مطلق باشد باطل است چنانچه بیان شد و اگر علم بصلاح است همان معنائی است که ابتداء برای اراده ذکر کردیم و عبارت دوم او اشاره باراده تشریحی است و توضیح آن بیاید.

چهارم- قول اشاعره است که اراده را صفتی مغایر علم و قدرت و زائد بر ذات و قدیم دانسته و بطلان این مذهب در صفت حیوه اشاره شد و تفصیل آن در نفی معانی بیاید.

پنجم- قول کرامیه است که اراده را مغایر علم و قدرت و زائد بر ذات و حادث میدانند و این قول نیز باطل است برای اینکه لازم آید خداوند محل حوادث باشد و خداوند محل حوادث نیست.

ششم- قول برخی از معتزله است که آن را صفت زائد و حادث و غیر قائم بذات میدانند و بطلان این مذهب بدیهی است زیرا صفت بدون محل تحقق پذیر نیست و تا قائم بذاتی نباشد نمیتواند وجود یابد.

اقسام اراده: اراده بر دو قسم است اراده تکوینی و اراده تشریحی.

اراده تکوینی عبارت از علم حقتعالی بصلاح ایجاد فعل در امور

تکوینی است-یعنی-افعالی که مخصوص خداوند است از قبیل خلق و رزق و اماته و احیاء و غیره.

و اراده تشریحی عبارت از علم حقتعالی بتکالیف بندگان از اوامر و نواهی و ارسال رسل و انزال کتب و جعل احکام است.

بنابراین در اراده تکوینی مصلحت در ایجاد خود فعل است درحالی که فعل از افعال الهی است و از تحت اختیار عبد بیرون است و در اراده تشریحی مصلحت در امر و نهی و جعل حکم است و فعل از افعال اختیاری عبد و صلاح در صدور آن از عبد است.

دلیل بر ثبوت اراده: صفت اراده را برای واجب الوجود از چند طریق میتوان اثبات کرد.

اول-از راه علم باین معنی که وقتی علم حقتعالی ثابت شد مطلقاً علم بصلاح که شعبه از علم است نیز ثابت خواهد شد.

دوم-از راه قدرت باین بیان که چون ثابت شد خداوند قادر است یعنی افعال او از روی اختیار صادر میشود اراده او نیز ثابت میگردد زیرا فعل مختار مسبوق بعلم و اراده است.

سوم-از راه اثبات جمیع صفات ثبوتیه ذاتیه بیانی که توضیح آنها گذشت.

کراهت چیست: صفت کراهت مقابل اراده است یعنی علم بفساد یا علم بعدم صلاح و آن هم بر دو قسم است، کراهت در امور تکوینی-یعنی-اموری که ایجادش از واجب الوجود دارای مفسده است یا مصلحت ندارد و باین جهت صادر نمیشود، و کراهت در امور تشریحی-یعنی-اموری که صدورش از عبد برای خود او دارای مفسده است(چون مصلحت و مفسده در امور تشریحی راجع بعبد است)و باین جهت خداوند نهی فرموده است.

و دلیل بر ثبوت کراهت همان دلیلی است که برای ثبوت اراده ذکر شد زیرا حقتعالی هم بصلاح و هم بفساد و هم بعدم آنها عالم است.

پنجم- از صفات ثبوتیه ادراک است:

ادراک در بندگان بمعنی درک نمودن امور جزئیة محسوسه بحواس ظاهره و باطنه است و در حقتعالی عبارت از علم بجزئیات است چون درک بحواس درباره او محال است، برای اینکه اولاً-لازمه داشتن حواس جسمیت است و خداوند منزّه از آنست و ثانیاً-لازمه درک بحواس عروض و حدوث ادراک بر شخص مدرک است و خداوند محل حوادث و عوارض نیست.

و مراد از سمیع و بصیر و مدرک که در آیات قرآن و اخبار بر حقتعالی اطلاق شده عالم بمسموعات(شنیدنیها)و مبصرات(دیدنیها)و مدرکات(امور جزئیة)است، بنابراین برگشت ادراک بعلم است، و برای بصیر دو معنی شده است یکی بینا و دیگر خبیر و مطلع بکیفیات امور، چنانچه گویند فلان شخص در امر تجارت یا زراعت بصیر است و این دو معنی درباره حقتعالی بمعنی علم بمبصرات و کیفیات امور صحیح است، و برای سمیع نیز دو معنی شده یکی شنوا و دیگر کسی که ترتیب اثر بر شنیدن میدهد مثل اینکه گفته میشود فلان شخص حرف شنواست و اطلاق آن بر حقتعالی بهر دو معنی صحیح است لکن بمعنی اول راجع بعلم و از صفات ذات و بمعنی دوم از صفات فعل است چنانچه در بعض دعاها است، یا من یسمع انین المذنبین(ای کسی که میشنوی ناله گنهکاران را و ترتیب اثر میدهی) و از این قبیل است، سَمِعَ اللّٰهُ لَمَنْ حَمَدَهُ(میشنود خداوند ستایش کسی را که او را بستاید و ترتیب اثر میدهد).

و دلیل بر ثبوت صفت ادراک همانست که برای اثبات علم بیان شد زیرا ادراک هم شعبه از علم است.

ششم از صفات ثبوتیه قدیم و ازلی و باقی و ابدی بودن است:

معنای قدیم و ازلی آنست که همیشه بوده است و برای وجود او ابتدائی نیست و معنی باقی و ابدی آنست که همیشه خواهد بود و برای وجودش انتهائی نیست و سرمدی بمعنی ازلی و ابدی است-یعنی-همیشه بوده و همیشه خواهد بود و ابتداء و انتهائی برای وجودش نیست.

و دلیل بر سرمدی بودن واجب الوجود بسیار است:

اول- آنکه ذات واجب الوجود محض وجود و صرف وجود است نه آنکه وجود عارض بر او شده باشد و برای وجود محض فرض عدم محال است، زیرا عدم نقیض وجود است و هرگاه عدم برای وجود فرض شود اجتماع نقیضین لازم آید و اجتماع نقیضین باطل است (چنانچه در مقدمه این مطلب بیان شد).

دوم- آنکه چون ثابت شد خداوند واجب الوجود است اگر نیستی چه در سابق و چه در لاحق برای او فرض شود از واجب الوجود بممکن الوجودی برگشت مینماید و این محال است، برای اینکه وجود واجب ذاتی است و وجود ذاتی محال است بوجود عرضی و ظلی تبدیل شود.

سوم- آنکه اگر بنا شود برای هستی او ابتداء یا انتهائی باشد محتاج به هستی و هستی دهنده خواهد بود برای اینکه نیست نمیتواند بخودی خود هست شود یا هستی دهد و باصطلاح فاقد شیئی نمیتواند معطی شیئی باشد.

نیستی علت هستی نشود

هست باید که شود علت هست

هفتم از صفات ثبوتیه تکلم است:

در معنی کلام و تعریف تکلم و نحوه صدور آن از حقتعالی بین متکلمین اختلاف و گفتگو حاصل شد، و چون اولین بحث و گفتگوی آنها در این مطلب بود لذا این فن (اصول دین) را علم کلام نامیدند.

اشاعره (پیروان ابو الحسن اشعری) گفتند مراد از کلام، کلام نفسی (معنوی) است که از آن بالفاظ و عبارات مختلف تعبیر میشود و تکلم را معنائی زائد و

قدیم و قائم بذات و مغایر علم و قدرت دانستند.

و این مذهب باطل است برای اینکه اولاً کلام در عرف عقلاء عبارت از حروف و اصوات مرکبه است که مفهوم معانی مقصوده باشد (یعنی الفاظ مرکبه است که دلالت بر مقصود نماید).

و ثانیاً- این حرف قابل تعقل و تصور نیست تا اینکه در صحت یا فساد آن گفتگو شود، چه اگر مراد از کلام نفسی علم حقتعالی است که بآن تعلق گرفته برگشت آن بعلم میشود و اگر مراد قدرت خداوند است بر ایجاد آن معانی در محل و موقع خود، مرجع آن بقدرت میشود و حال آنکه اینها میگویند: معنائی غیر از علم و قدرت است و معنی دیگری هم از کلام نفسی فهمیده نمیشود تا بگویم مراد آنها آن معنی است.

و ثالثاً- همان اشکالی که بر زائد و قدیم دانستن سایر صفات ثبوتیه بر آنها وارد است (یعنی الزام بتعدد قدماء و مرکب بودن واجب الوجود از ذات و صفات و احتیاج ذات بصفات) در اینجا نیز بر آنها وارد است (چنانچه در نفی معانی بیاید).

و حنابله (پیروان احمد حنبل) گفتند مراد از کلام، کلام لفظی است که عبارت از حروف و اصوات مرکبه باشد و تکلم را صفتی قدیم و قائم بذات دانستند یعنی متکلم بحروف و اصوات را ذات واجب الوجود تصور کردند.

و این مذهب نیز باطل است، برای اینکه اولاً- الفاظ که از حروف و اصوات تشکیل میشود باصطلاح از موجودات غیر قاره بالذات است- یعنی- از چیزهایی است که هر جزئی از آن که موجود میشود جزء سابقش فانی میگردد (۱) بنابراین لازمه مفهوم الفاظ حدوث (مسبوق بعدم بودن) است و قدیم بودن آنها متصور

ص: ۶۳

۱- ۱) این بنا بر عقیده سابقین است که کلام را غیر قار الذات میدانند. ولی امروزه عقیده دارند اصوات در جو هوا باقی است و لیکن بهر جهت حادث است و مطلب ما را ثابت میکند.

نیست.

و ثانیاً-لازم آید که خداوند دارای آلات و ادوات تکلم (سخن گفتن) باشد بنابراین جسم و محتاج بآلت خواهد بود و خداوند منزله از جسم و احتیاج است.

و کرامیه (منسوبین بکرام که قائل بتشبییه شده و خدا را جوهر و مستقر بر عرش میدانند) گفتند مراد از کلام، کلام لفظی است و تکلم را صفتی حادث و قائم بذات دانستند.

و این عقیده نیز باطل است، برای اینکه لازم آید خداوند جسم و دارای آلت تکلم باشد چنانچه در رد حنابله ذکر شد.

و مذهب حق این است که مراد از کلام، کلام لفظی است-یعنی-حروف و اصوات مرکبه که مفهم معانی مقصوده باشد و تکلم صفتی است حادث و قائم بجسمی از اجسام که خداوند کلام را در آن جسم ایجاد میفرماید، چنانچه ایجاد کلام در کوه طور و درخت برای حضرت موسی (ع) نمود بنابراین تکلم فعلی از افعال الهی است.

و دلیل بر اینکه خداوند متکلم است یکی ضرورت دین اسلام میباشد چه آنکه نزد جمیع مسلمانان ثابت و مسلم است که قرآن مجید کلام الهی است.

و دیگر معجزه بودن قرآن از لحاظ اسلوب کلام است که چون این نحوه کلام با این اسلوب و نظم خاص از قدرت بشر خارج میباشد دلالت میکند بر اینکه کلام خالق است.

و دیگر نص صریح قرآن است در آیه شریفه **وَ كَلَّمَ اللَّهُ مُوسَىٰ تَكْلِيمًا** (۱) (سخن گفت خدا با موسی سخن گفتنی) که دلالت بر صفت تکلم مینماید.

و دلیل بر حدوث آن (صفت تکلم) این است که تکلم فعلی از افعال الهی و افعال خداوند مسبوق بعدم است چنانچه گذشت.

و دلیل بر اینکه تکلم قائم بجسم میباشد این است که عرض است و عرض بدون

ص: ۶۴

موضوع یعنی محلی که قائم باو باشد موجود نمیشود و موضوعش هم باید جسم باشد نظیر شیرینی در قند و سفیدی در برف.

هشتم از صفات ثبوتیه صدق است:

صدق بنا بر مشهور مطابق بودن خبر با واقع (مخبر عنه) است و کذب خلاف او است و بنا بر قول نظام صدق مطابق بودن با اعتقاد مخبر (خبر دهنده) است اگر چه خلاف واقع باشد و کذب مخالف بودن با اعتقاد او است و لو مطابق با واقع باشد و استشهاد کرده است بآیه شریفه إِذَا جَاءَكَ الْمُتَأَفِّقُونَ قَالُوا نَشْهَدُ إِنَّكَ لَرَسُولُ اللَّهِ وَاللَّهُ يَعْلَمُ إِنَّكَ لَرَسُولُهُ وَاللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّ الْمُتَأَفِّقِينَ لَكَاذِبُونَ (۱) (وقتی آمدند منافقان نزد تو گفتند شهادت میدهیم که تو پیغمبر خدائی و خدا هم میداند که تو پیغمبر او هستی ولی شهادت میدهد که منافقان دروغ میگویند) که خداوند در این آیه منافقین را در شهادت برسالت پیغمبر اکرم دروغگو شمرده و حال آنکه شهادت آنها مطابق با واقع (رسول خدا بودن نبی اکرم) ولی مخالف اعتقاد آنها بوده است.

لکن حق این است که صدق همان مطابق بودن خبر با واقع است برای اینکه هرگاه خبر مطابق با واقع نباشد اطلاق کذب بر او میشود اگر چه مطابق اعتقاد مخبر (خبر دهنده) باشد و اگر مطابق با واقع باشد اطلاق صدق بر او توان کرد و لو معتقد مخبر نباشد و تفسیر آیه شریفه که نظام بآن تمسک نموده این است که وَاللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّ الْمُتَأَفِّقِينَ لَكَاذِبُونَ فِي أَظْهَارِ آيْمَانِهِمْ وَاعْتِقَادِهِمْ - یعنی - خداوند شهادت میدهد که منافقان در اظهار ایمان و اعتقادشان دروغگو هستند باین معنی که ایمان و اعتقاد برسالت پیغمبر ندارند و بدروغ اظهار میکنند ولی ناگفته نماند که مدار حرمت شرعی کذب خلاف اعتقاد بودن است و اگر کسی حقیقه بصدق خبری معتقد باشد و بگوید فعل حرامی مرتکب نشده اگر چه خلاف واقع باشد.

و مراد از اینکه خداوند صادق است این است که اخباری را که راجع بمبدأ

ص: ۶۵

و معاد و آفرینش عالم و آدم و نبوت انبیاء و معجزات آنها و غیر ذلک توسط پیغمبران خبر داده همه مطابق با واقع و صدق و راست است.

و دلیل بر ثبوت صفت صدق برای خداوند این است که اولاً- اگر صادق نباشد هر آینه کاذب خواهد بود و این باطل است برای اینکه کذب عقلاً قبیح، و فعل قبیح از خداوند صادر نشود چنانچه در مبحث عدل بیاید.

و ثانیاً- اگر کذب بر خداوند روا باشد اعتماد و وثوق از مواعید او برداشته شود و اساس ادیان متزلزل گردد.

و صفات ثبوتیه چنانچه گذشت منحصر باین هشت صفت نیست، عظمت، کبریائی، احاطه، قیومیت و امثال اینها از صفات ذات و خالقیت، رازقیت، رحمانیت، رحیمیت و امثال آنها از صفات فعل جزو صفات ثبوتیه است اگر چه از حیث مفهوم با صفاتی که ذکر شد مغایرند، لکن برگشتشان بهمان صفات مذکوره است (چنانچه در بیان صفت حیوه اشاره شد) و دلیل بر ثبوت آنها همان ادله ایست که برای ثبوت آن صفات ذکر شد.

مبحث سوم در صفات سلبيه جلالیه

اشاره

صفات سلبيه صفاتی است که باید از واجب الوجود سلب نمود و ملاک آن هر صفتی است که موجب عیب و نقص و احتیاج باشد، بنابراین صفات سلبيه بسیار است، لکن متکلمین هفت صفت ذکر کرده اند بجهت اینکه این هفت صفت مورد اختلاف و گفتگو بین آنها بوده است و آنها عبارت از مرکب بودن، جسم بودن، مرئی- بودن، محل حوادث بودن، شریک داشتن، معانی داشتن و احتیاج داشتن است که در این بیت بنظم آورده است:

نه مرکب بود و جسم نه مرئی نه محل

بی شریک است و معانی تو غنی دان خالق

و بعضی مرجع جمیع صفات را بصفات سلبيه دانسته و گفته اند مراد از اینکه خدا عالم یا قادر یا حی است این ستکه جاهل یا عاجز یا میت نیست و همینطور مراد از سایر صفات نفی اضداد آنها است و استدلال کرده اند باینکه فهمیدن کنه ذات و حقیقت صفات از قدرت بشر خارج، و آنچه فهمش مقدور و قابل تعقل میباشد همین سلوب و اضافات است (یعنی صفاتی که باید از وی سلب نمود) و فاضل مقداد (رحمه الله) نیز این نظر را تأیید کرده است.

لکن این مطلب درست نیست برای اینکه اولاً- اینها بین مفهوم و مصداق اشتباه کرده اند، چه مفهوم علم و قدرت و حیوه و نظائر آنها از صفات واجب- الوجود از واضحات و بدیهیات و امور وجدانی است و هر کس میتواند آن را درک کند ولی مصداق آنها که از هر جهت (عدت و مدت و شدت) غیر متناهی است از فهم ممکن خارج است نظیر وجود او که مفهومش از هر چیزی واضح تر است لکن مصداق و حقیقت آن در غایت خفا است و درکش برای ممکن محال است.

و ثانیاً- جهل و عجز و موت و امثال اینها امور عدمی هستند- یعنی- جهل عدم علم و عجز عدم قدرت و موت عدم حیوه است و نسبت بین جهل و علم، قدرت و عجز، موت و حیوه، نسبت عدم و ملکه است نه نسبت اضداد، باین معنی که جهل عدم علم است از کسی که شأنش عالم بودن است و عجز عدم قدرت است از کسی که شأنش قدرت داشتن است و همینطور سایر صفات ثبوتیه نه اینکه جهل و علم یا عجز و قدرت دو امر وجودی باشند که با هم جمع نشوند نظیر سفیدی و سیاهی، و در نسبت عدم و ملکه برگشت سلب بوجود است نه برگشت وجود بسلب مثلاً اگر گفته شود خدا جاهل نیست معنایش این ستکه عالم است چه جهل امر عدمی میباشد و سلب امر عدمی نفی نفی است که عین اثبات میشود و باصطلاح سلب سلب عین وجود است.

و اگر جهل و عجز و امثال اینها امور وجودی و ضد علم و قدرت باشند چنانچه توهم کرده اند سلبش از واجب الوجود موجب محدودیت میشود زیرا

واجب الوجود دارای جمیع مراتب وجود بنحو وحدت و بساطت، و وجودش غیر متناهی است چنانچه گذشت.

اول از صفات سلبيه اينست که خداوند مرکب نيست:

مرکب چنانچه در مقدمه ذکر شد بر سه قسم است.

مرکب خارجی که دارای اجزاء خارجی است مانند بدن انسان که از پوست و گوشت و استخوان و غیره ترکیب شده.

و مرکب ذهنی عقلی که دارای اجزاء ذهنی است مانند ماهیت انسان که از دو جزء ذهنی-یعنی-حیوان و ناطق مرکب است.

و مرکب وهمی مانند عقل که از وجود و ماهیت ترکیب گردیده است.

و مراد از اینکه خداوند مرکب نیست این است که ذات او از هر جهت بسیط و از جمیع اقسام ترکیب منزّه است.

و دلیل بر نفی این صفت این است که مرکب از دو جهت دارای احتیاج است یکی از جهت اجزاء که تا آنها نباشد مرکب موجود نمیشود و دیگر از جهت علت مرکب-یعنی-علتی که اجزاء را با هم ترکیب نماید و این احتیاج در مرکب خارجی ظاهر است و اما در مرکب ذهنی برای اینست که اجزاء ذهنی عقلی، نفس الامری و حقیقی است نه فرضی و خیالی-یعنی-در واقع و نفس الامر مثلاً- ماهیت انسان مرکب از حیوان و ناطق است اگر چه در خارج جز یک امر بسیطی بیش نیست زیرا در افراد انسان موارد مشترکی با انواع حیوانات مشاهده میگردد که عقل حکم میکند باینکه انسان یک حد مشترکی با حیوانات دیگر دارد و از این حد مشترک بحد مشترک حیوان تعبیر میشود و همچنین چیزی در آنها دیده میشود که سایر حیوانات از آن بی بهره اند، پس بحکم عقل انسان یک فصل ممیزی که او را از حیوانات دیگر جدا سازد نیز دارا است که از آن بناطق تعبیر میشود.

بنابراین مرجع وجود ذهنی نفس الامری هم وجود خارجی است و چنانچه مرکب خارجی وجودش متوقف بر وجود اجزاء است مرکب ذهنی نیز وجودش

متوقف بر وجود اجزاء می‌باشد.

و اما احتیاج مرکب و همی بمرکب (بکسر کاف) بجهت این ستمکه چنانچه در مقدمه بیان شد وجود و عدم نسبت بماهیات یکسان است و تا علتی برای وجود آنها پیدا نشود موجود نگردند، بنابراین ماهیت از جهت اینکه ماهیت است در وجود محتاج بافاضه وجود از علتش می‌باشد و با عدم علت معدوم است (زیرا عدم دیگر علت نمیخواهد و همان نبودن علت وجود برای عدم او کافی است و اینکه گفته اند «عدم العله علّه للعدم» تسامح در تعبیر است چون عدم تأثیر ندارد) پس خلاصه مرکب بجمیع اقسامش محتاج است و احتیاج نقص و از لوازم ممکن است و با واجب الوجودی منافات دارد.

دوم از صفات سلبيه اینست که خداوند جسم و جوهر و عرض نیست:

و معنی جسم و جوهر و عرض در مقدمه ذکر شد و دلیل بر نفی این صفات همان نفی ترکیب است برای اینکه جسم و جوهر و عرض بجمیع اقسامشان مرکبند و چون ثابت شد خداوند مرکب نیست پس جسم و جوهر و عرض نخواهد بود.

و بیان ترکیب آنها این ستمکه (۱) جوهر یا ماده است و آن بدون صورت تحقق پیدا نمی‌کند و یا صورت است که بفرض تحققش بدون ماده، مرکب از وجود و ماهیت است و یا جسم است که از صورت و ماده و همچنین از اجزاء صغار صلبه بنا بر قول ذیمقراطیس یا از اجزاء غیر متناهی بنا بر قول محققین ترکیب یافته است و یا عقل و نفس است که اگر چه مجرد از ماده و صورتند لکن مرکب

ص: ۶۹

۱-۱) چون جسم قسمی از جوهر است و بیان ترکیبش در ضمن جوهر می شود لذا جداگانه ذکر نشد.

از وجود و ماهیت میباشند، بنابراین جمیع اقسام جوهر مرکب و دارای اجزاء است و لو وهمی، و عرض چون قوامش بجوهر است همین که ترکیب جوهر ثابت شد ترکیب عرض نیز ثابت خواهد شد.

و دلیل دیگر- بر نفی این صفات اینست که اجسام و جواهر و اعراض حادث و مسبوق بعدم و محتاج بعلت موجد اند و خداوند قدیم و بی نیاز از علت است.

علاوه بر اینکه جسم محتاج بمکان، و عرض محتاج بمحل و موضوع است و احتیاج در ذات واجب الوجود راه ندارد.

و نیز اجسام و اعراض محل حوادث و تغییراتند و خداوند محل حوادث نیست چنانچه بیاید.

خداوند در محل و جهتی نیست: یکی از اموری که بر نفی جسمیت و عرضیت مترتب است نفی محل و جهت است و مراد از نفی محل اینست که خداوند در چیزی حلول نمیکند، چنانچه نصاری خیال کرده اند که در عیسی علیه السلام حلول نموده و یا صوفیه گمان نموده اند که در دل عرفاء حلول کرده و یا غلام از شیعه معتقد شدند که در ائمه اطهار حلول نموده است و برای حلول پنج معنی میتوان تصور نمود.

اول- حلول عرض در جسم، مانند شیرینی در قند که جسم را محل و موضوع و عرض را حال (بتشدید لام) و عارض گویند.

دوم- حلول جسم در جسم مانند حلول مظروف در ظرف، مثل آب در کوزه.

سوم- مخلوط شدن و حل شدن جسمی در جسم دیگر، مانند حلول انگبین در سرکه.

چهارم- تعلق چیزی بچیز دیگر، مانند تعلق روح ببدن.

پنجم- قیام چیزی بچیز دیگر، مانند قیام اثر بمؤثر، و حلول بهر پنج معنی در باره واجب الوجود محال است.

اما معنی اول-برای اینکه خداوند عرض نیست تا محتاج بمحل باشد.

و اما معنی دوم بجهت اینکه خداوند جسم نیست تا در جسم دیگر حلول کند.

و معنی سوم-برای اینکه اولاً خداوند جسم نیست و ثانیاً جزء مرکب نمیشود زیرا احتیاج بترکیب پیدا میکند.

و معنی چهارم-بجهت اینکه تعلق حالتی است که بر متعلق حادث میشود، و خداوند محل حوادث نیست.

و معنی پنجم-برای اینکه خداوند قائم بالذات است و قیام او بچیز دیگری نیست بلکه همه موجودات قائم باو هستند.

و مراد از نفی جهت این است که خداوند در سمت و مکانی نیست که باو اشاره شود چنانچه کرامیه گمان کردند که خداوند در جهت فوق است و گفتند باین لحاظ در وقت دعا دستها را بطرف آسمان بلند میکنند و جهت را بعضی مقصد متحرک معنی کرده اند-یعنی-طرفی که متحرک رو بآن حرکت میکند و مورد توجه او است لکن معنی بهتر برای آن اینست که جهت عبارت از طرف تقابل اجسام است و هر چند در تقابل اجسام اطراف بسیاری تصور میشود ولی حکماء بیش از جهت (قدام،خلف،فوق،تحت،یمین،یسار)، ذکر نکرده اند و جهات دیگر را باسم هر کدام از این شش جهت که بآن نزدیکتر است نامیده اند.

و دلیل بر نفی جهت اینست که هرگاه جهتی برای خداوند تصور شود لازم آید که جسم و دارای مکان باشد و ثابت شد که خداوند جسم و دارای مکان نیست.

و اما علت اینکه در وقت دعا دستها را بطرف آسمان بلند میکنند این است که برکات و فیوضات و نعم الهی غالباً از طرف بالا نازل میشود چنانچه حقتعالی

در قرآن مجید میفرماید: وَ فِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَمَا تُوعَدُونَ (۱) (روزی شما و آنچه بشما وعده داده ایم در آسمان است)

علاوه بر اینکه این عمل محض فرمانبرداری امر الهی است، چنانچه حضرت صادق علیه السلام در آخر حدیثی میفرماید: و لکنه تعالی امر اولیائه و عبادہ برفع ایدیهم الی السماء نحو العرش لانه جعله معدن الرزق (یعنی خدای تعالی امر کرده است دوستان و بندگان خود را برداشتن دستهای خودشان بسوی آسمان بجانب عرش برای اینکه عرش را معدن روزی آنها قرار داده است) هم چنانچه کعبه را قبله نماز آسمان را قبله دعا قرار داده است.

و این عبارت که در زبان عوام است که خدا بالای سر ماست غلط میباشد مگر اینکه مراد احاطه حق تعالی بجمیع ممکنات باشد چنانچه در قرآن مجید میفرماید: الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى (۲) - یعنی خدا بر جمیع اشیاء مستولی است و علم و قدرت او بهر چیزی احاطه دارد (۳)

لذت و الم بر واجب الوجود روا نیست: یکی دیگر از اموری که بر نفی جسمیت مترتب است نفی لذت و الم است و لذت عبارت از ادراک چیز ملایم است از آن جهت که ملایم است و الم ادراک چیز منافی و ناملایم است از آن جهت که ناملایم است (۴).

ص: ۷۲

۱- ۱) سورة و الذاریات آیه ۲۲.

۲- ۲) آیه ۵ سوره طه.

۳- ۳) برای عرش در این آیه در اخبار دو تفسیر شده است یکی بجمیع مخلوقات و دیگر بعلم و قدرت غیر متناهی حضرت حق و بهر دو معنی تفسیر آیه صحیح است.

۴- ۴) قید از آن جهت در تعریف لذت و الم برای اینست که بسا انسان بواسطه جهل و عدم التفات لذت را الم و الم را لذت تصور میکند یا بواسطه علم بنتایج حاصله از چیزی از الم و مشقت آن لذت میبرد و یا بجهت علم بمضرات و عواقب و خیمه چیزی صرف نظر از پاره لذات میکند در این صورت لذت یا المی که برای وی حاصل شود لذت و الم حقیقی نیست زیرا در حقیقت و واقع آن ملایم یا منافی طبع نیست.

و لذت بر دو قسم است، لذت جسمی که ادراک لذائذ قوه شهویّه و غضبیّه است مانند لذت بردن از خوراکیهای لذیذ و لباسهای فاخر و مناظر زیبا و لذت بردن از انتقام از دشمن و تفوق بر اعداء و ریاست و غیره.

و لذت عقلی که ادراک کمالات نفسانی است مانند لذت بردن از علوم و صفات حمیده و اعمال پسندیده.

و الم نیز بر دو قسم است، الم جسمانی که ادراک منافیات و ناملایمات قوه شهوت و غضب است، مانند مرض و فقر و ذلت و آزار دیدن و غیره.

و الم عقلی که ادراک رذائل نفسانی است از قبیل جهل و تخلق باخلاق رذیله و ارتکاب اعمال شنیعه.

و در اینکه واجب الوجود لذت و الم جسمی ندارد اختلافی نیست، زیرا آنها از خصوصیات طبع و مزاج است و طبع از لوازم جسم است و خداوند از جسم و لوازم آن منزّه و مبرا است.

و همچنین در نفی الم عقلی نیز اختلافی نیست زیرا الم عقلی از روی درک فقدان کمالات و دارا بودن نواقص است و حقتعالی کامل فوق الکیمال و تام فوق التمام است و نقص در او روا نیست تا متالم شود.

ولی در لذت عقلی بین حکماء و متکلمین اختلاف شده است، حکماء قائلند که خداوند دارای لذت عقلی است و میگویند: چون واجب الوجود مدرک ذات خود و صفات کمالیه و افعال صادره خود بتمامترین ادراک است، پس بزرگترین مدرکی است که بکاملترین ادراک عظیمترین مدرکات را ادراک میکند و مقصود ما از لذت همین است.

و جمعی از متکلمین در رد آنها گفته اند که لذت و الم منحصر بلذت و الم جسمی است و منکر لذت و الم عقلی شده اند و این خلاف حسّ و وجدان است.

و برخی مانند فاضل مقداد (ره) گفته اند که صفات و اسماء الهی

توقیفی است-یعنی-اطلاق آنها بر خداوند باید از طریق شرع وارد شده باشد و چون در شرع مطهر اطلاق لذت بر حقتعالی نشده،لذا اطلاق آن بر وی جایز نیست اگر چه در نظر عقل روا باشد چه ممکن است دارای جهات ناروائی باشد که برای ما نامعلوم است.

و این جواب در حقیقت تسلیم بقول آنها است و اختلاف در لفظ است.

و تحقیق در جواب اینست که در مفهوم لذت یک امر زائدی و حدوث یک حالت وجدی مأخوذ است که بر لذت برنده عارض میشود و خداوند محل حوادث نیست.

لکن اگر طوری معنی شود که این محذور لازم نیاید مانعی ندارد و در اصطلاح مشاحت و نزاعی نیست.

خداوند با چیزی متحد نمیشود: یکی دیگر از اموری که بر نفی جسمیت مترتب است این است که خداوند با چیزی متحد نمیشود و اتحاد یکی شدن دو یا چند چیز است و آن یا صوری است یا حقیقی.

اتحاد صوری عبارت از اینست که دو یا چند چیز در اثر ترکیب یا امتزاج در ظاهر بیک چیز تبدیل شوند اگر چه در حقیقت و واقع یک چیز نباشند مانند ترکیبات شیمیائی و برخی امتزاجات مثل تبدیل اکسیژن و هیدروژن بآب و تبدیل سرکه و انگبین بسرکنگین.

و این معنی درباره واجب الوجود محال است برای اینکه لازمه آن ترکیب است و خداوند مرکب نیست چنانچه در نفی ترکیب گذشت.

و اتحاد حقیقی آنست که دو موجودی که مغایر یکدیگرند یک موجود شوند چنانچه نصاری قائلند که خداوند با عیسی و روح القدس یکی است و مثل اهل غلو (نصیریّه) که معتقد شدند خداوند با علی متحد گردید و چون طایفه از صوفیه که میگویند:حقتعالی با عرفاء متحد شده است.

و این معنی اصلا معقول و متصور نیست تا بتوان آن را تصدیق یا رد نمود

برای اینکه دو شیء مغایر بعد از آنکه متحد شوند یا باز هر دو موجودند و یا هر دو معدوم میشوند و یا یکی موجود و دیگری معدوم میگردد و در هیچ یک از این سه قسم اتحاد متصور نیست، بنابراین چیزی که وقوع آن محال است چگونه میتواند برای کسی اثبات نمود علاوه بر اینکه لازمه این اتحاد جمع بین متناقضین است زیرا اگر یکی است دو تا نباشد و اگر دو تا است یکی نباشد و اگر هم یک است و هم دو، جمع بین هست و نیست خواهد شد و محال بودن آن از بدیهیات اولیه است.

سوم از صفای سلبیه اینست که خداوند محل حوادث نیست:

و مراد از اینکه خداوند محل حوادث نیست، اینست که محل عروض عوارض واقع نمیشود، مثل اینکه دارای صفت کمالی نباشد و بعداً بر ذات او عارض شود یا ترقی و تنزلی داشته باشد یا خواب و بیداری و سهو و فراموشی و خوشی و دلتنگی و امثال اینها برای او پیش آید.

و دلیل بر این مطلب اینست که اولاً- این امور کاشف از نقص است برای اینکه مثلاً هرگاه صفتی از صفات کمال را دارا نباشد و بعداً برای او حاصل شود یا اینکه ارتفاع بعد از انحطاط، و ترقی بعد از تنزل برای او روا باشد، لازم آید که پیش از آن ناقص و فاقد مرتبه از مراتب وجود باشد در صورتی که خداوند کامل فوق الکمال است و نقص در ساحت قدس او راه ندارد.

و ثانیاً- لازمه این امور انفعال (تأثر از غیر) و احتیاج است بجهت اینکه مثلاً هرگاه دارای صفت علم نباشد و بعداً بر ذات وی عارض شود لازم آید که ذات او در تحصیل آن صفت محتاج بغیر و منفعل و متأثر از غیر باشد و خداوند غنی بالذات است و منفعل و متأثر از غیر خود نیست.

و اما معنی رضا و سخط و حب و بغض و رحمت و غضب و مانند اینها نسبت بواجب الوجود اینست که با بندگان رفتار و معامله محبت و عداوت

و امثال اینها را مینماید نه اینکه این حالات بر وی عارض شود چنانچه بر بندگان عارض میشود.

و کرامیه قائلند، که خداوند در ازل عالم و قادر و مرید و مدرک و همچنین متصف بسایر صفات ذات اضافه نبوده و بعدا قادر و عالم و مرید و مدرک گردیده است.

و این توهم برای آنها از اینجا ناشی شده که چون دیدند علم امریست اضافی بین عالم و معلوم و قدرت امر اضافی است بین قادر و مقدر و همینطور سایر صفات ذات اضافه، و امر اضافی بدون منتسب و متضایفین تحقق پیدا نمی کند (یعنی علم بدون عالم و معلوم، و قدرت بدون قادر و مقدر محقق نمیشود و هکذا سایر صفات ذات اضافه و مسلم است که معلوم و مقدر در ازل موجود نبوده اند. بنابراین خداوند در ازل عالم و قادر نبوده است.

ولی اینها بین امور اعتباری انتزاعی و امور حقیقی خارجی اشتباه کرده اند و توضیحش این است که ذات علم و قدرت و اراده و امثال اینها امر وجودی و حقیقی و خارجی و عین ذات واجب الوجود است و تعلق علم بمعلوم و قادر بمقدر و مانند اینها امر ربطی و اعتباری و انتزاعی است و این همان امر اضافی میباشد که بدون منتسبین تحقق پیدا نمیکند.

لکن نفس علم و قدرت و اراده بدون معلوم و مقدر و مراد موجود و محقق است، بلکه محال است وجود نداشته باشد برای اینکه اگر خداوند عالم و قادر نباشد نمیتواند معلوم و مقدر را ایجاد فرماید.

چهارم از صفات سلویه آنست که خداوند مرئی نیست:

مراد از مرئی نبودن اینست که بحس بصر (بینائی) دیده نمی شود نه در دنیا و نه در آخرت، بلکه ذات مقدسش بعقل هم ادراک نشود و در وهم در نیاید.

و دلیل بر نفی رؤیت اینست که دیده شدن بچشم از لوازم اجسام و اعراض است و خداوند مجرد میباشد و دیدن مجرد ممکن نیست.

و دیگر آنکه شرط رؤیت مواجهه (در جهت بودن) و مقابله (روبرو بودن) است با آنچه در حکم مواجهه و نازل منزله آنست مانند دیدن در آینه، و خداوند در جهت و سمت و مکان نیست چنانچه گذشت.

و دیگر آنکه خداوند در قرآن مجید خطاب بموسی علیه السلام فرمود: لَنْ نَرَاكَ (هرگز مرا نمی بینی) و لن برای نفی همیشگی است و نیز در آیه دیگر خود را ستوده، باینکه لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَ هُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ وَ هُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ (۲) چشمها او را درک نکنند درحالی که او ادراک کننده چشمهاست و او دانای بخفایا و دقایق امور و آگاه از حقایق آنهاست).

و همچنین مذمت فرموده است کسانی را که طلب رؤیت نمودند در آیه فَقَدْ سَأَلُوا مُوسَى أَكْبَرَ مِنْ ذَلِكَ فَقَالُوا أَرِنَا اللَّهَ جَهْرَةً فَأَخَذَتْهُمُ الصَّاعِقَةُ بِظُلْمِهِمْ (۳)

(بتحقیق سؤال نمودند از موسی بزرگتر، از این پس گفتند بعیان و علانیه خدا را بما نشان ده، پس صاعقه آنها را فرا گرفت و همه را بسوخت بواسطه ظلم آنها یعنی طلب رؤیت نمودن) و در آیه دیگر، وَقَالَ الَّذِينَ لَا يَرْجُونَ لِقَاءَنَا لَوْ لَمْ نُؤْتِ الْمَلَائِكَةَ أَوْ نُرِي رَبَّنَا لَقَدْ اسْتَكْبَرُوا فِي أَنْفُسِهِمْ وَ عَتَوْا عُتُوًّا كَبِيرًا (۴) گفتند آنان که امید ندارند رسیدن بجزای ما را چرا نفرستاد خداوند بر ما ملائکه را یا چرا نمی بینیم پروردگار خود را هر آینه اینها کبر ورزیدند و از حد در گذشتند و تجاوز کردند تجاوز بزرگ).

و مجسمه (طایفه از اهل سنتند که خدا را جسم میدانند) و کرامیه (طایفه از اهل سنتند که خدا را جوهر دانند) میگویند: خداوند بطور مواجهه دیده میشود

ص: ۷۷

۱-۱) سوره اعراف آیه ۱۳۹

۲-۲) سوره انعام آیه ۱۰۳

۳-۳) سوره نساء آیه ۱۵۳

۴-۴) سوره فرقان آیه ۲۴

و بطلان عقیده آنها ظاهر است.

و اشاعره نیز قائلند که خداوند در قیامت دیده میشود و عجب اینست که اینها با اینکه خداوند را مجرد میدانند قائل بصحت رؤیت شده اند و چون این قول خلاف عقل و وجدان است لذا بعضی از آنها خواسته اند آن را توجیه کنند گفتند مراد از رؤیت خروج شعاع و انطباع نیست بلکه مراد حدوث حالتی است که مورث علم باو میشود.

و بعضی دیگر گفتند خداوند روز قیامت مانند بدر منیر ظاهر میشود.

ولی تمام این اقوال باطل است زیرا احاطه بذات مقدس واجب الوجود برای ممکن محال است.

پنجم از صفات سلبیه اینست که خداوند شریک ندارد:

اشاره

و مراد از نفی شریک همان معنی توحید است که اصل اول از اصول دین میباشد و توحید بر پنج قسم است.

اول-توحید ذات

یعنی واجب الوجود یکی است و عدیل و نظیر و مثل و مانند ندارد و مجرد و بسیط من جمیع الجهات است و این مفاد سوره مبارکه توحید است قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ اللَّهُ الصَّمَدُ لَمْ يَلِدْ وَ لَمْ يُولَدْ وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ (بگو او است خدای یگانه خدا صمد است-یعنی-سیدی است که حاجتمندان باو رجوع کنند و حال آنکه او بی نیاز است، نژاد و زائیده نشد و احدی کفو و همتای او نیست).

و ادله توحید ذاتی بسیار است و ما بذکر سه دلیل اکتفا میکنیم.

اول-دلیلی است که منسوب بحکماء است و آن اینست که لازمه هر دو چیز متمائل و شبیه بهم اینست که حد اقل از دو جزء مرکب باشند یکی ما به الاشتراک یعنی امری که بین آن دو چیز مشترک باشد و دیگر ما به الامتیاز-یعنی-امری که باعث امتیاز هر یک از دیگری شود و الا تعدد و دوئیت محقق نمیشود.

مثلاً- دو فرد از انسان را هر گاه در نظر بگیریم در حقیقت انسانیت با هم مشترکند و بواسطه عوارضی از قبیل حسب و نسب و شکل و زمان و مکان و غیره از یکدیگر امتیاز پیدا میکنند.

پس میگوییم هر گاه دو واجب الوجود فرض شود ناچار در وجوب وجود اشتراک خواهند داشت و چون دوئیت بدون ما به الامتیاز محقق نمی شود لذا باید هر یک بامر دیگری از هم امتیاز و اختصاص پیدا کنند، بنابراین مرکب از دو جزء-یعنی-ما به الاشتراک و ما به الامتیاز خواهند بود و ترکیب با وجوب وجود منافات دارد.

دوم- دلیل تمایز است که مأخوذ از آیه شریفه **لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا** (۱) و منسوب بمتکلمین است و از برای آن تقریراتی شده است.

یکی از آنها تقریری است که فاضل مقداد (رحمه الله) بیان نموده که هر گاه دو واجب الوجود باشد اگر اراده یکی مثلاً- بر حرکت جسمی تعلق گیرد یا برای دیگری اراده سکون آن جسم امکان دارد یا ندارد، اگر ممکن باشد یا مراد هر دو واقع میشود، در این صورت اجتماع ضدین (۲) لازم آید (یعنی در آن واحد جسم هم متحرک و هم ساکن خواهد بود) و این محال است، و یا مراد هیچ کدام واقع نمیشود در این صورت ارتفاع نقیضین-یعنی-خالی بودن جسم از حرکت و سکون لازم آید و این نیز محال است. علاوه بر اینکه مستلزم عجز هر دو خواهد بود و عجز بر واجب الوجود روا نیست، و یا اینکه مراد یکی واقع میشود و مراد دیگری وقوع نمییابد، در این صورت ترجیح بلا-مترجیح (یعنی بدون جهت رجحان چیزی را بر چیزی برتری دادن) و همچنین عجز آن دیگری لازم آید

ص: ۷۹

۱- ۱) سوره انبیاء آیه ۲۲ یعنی اگر در آسمان و زمین خدایان دیگر بودند غیر از خدای یکتا هر آینه آسمان و زمین فاسد میگشت.

۲- ۲) اگر سکون عبارت از عدم حرکت باشد اجتماع عدم و ملکه لازم آید و اگر امر وجودی یعنی کون ثانی در مکان اول باشد اجتماع ضدین لازم آید.

برای اینکه مانعی از وقوع مراد او جز تعلق اراده اولی نمیباشد، و این هر دو نیز باطل است.

بنابراین اگر دو واجب الوجود باشد نظام عالم وجود مختل خواهد شد و چون اختلال نظام محال است، بنابراین تعدد واجب الوجود هم محال خواهد بود.

ولی این تقریر تمام نیست زیرا ممکن است مناقشه شود باینکه هر گاه یکی از آنها حرکت جسم را اراده کند، اراده سکون آن دیگری قبیح باشد برای اینکه اراده آن یکی که بر حرکت جسم تعلق گرفته بواسطه حکمت و مصلحتی بوده که بر حرکت جسم مترتب میباشد لذا سکون آن خلاف حکمت و مصلحت، و محال است از دیگری صادر شود زیرا صدور فعلی که خلاف حکمت و مصلحت باشد از خداوند قبیح است، بنابراین لازمه این تقریر اختلال نظام عالم نخواهد بود.

و تقریر اتم برای دلیل تمانع این ستم که هر گاه دو واجب الوجود باشد یا وجود هر یک بدون دیگری برای تأثیر در ممکنات کافی است یا کافی نیست، در صورتی که وجود هر یک بتنهائی کافی باشد، یا این ستم که یکی از آنها در موجودات تأثیر کرده و دیگری تأثیر ننموده است، در این صورت وجود آن دیگری لغو خواهد بود، و یا هر دو در جمیع موجودات تأثیر نموده اند بنابراین لازم آید دو علت مستقل بر معلول واحد وارد شده باشد و این محال است و اگر یکی از آنها در بعض موجودات و دیگری در بعض دیگر تأثیر نموده باشد بر هر یک لازم آید که آن چیزی که دارای حکمت و مصلحت بوده ترک کرده باشد، و این نیز قبیح است، و اگر گفته شود چون آن یکی مباشر در تأثیر بود این دیگری ترک تأثیر نمود زیرا از تأثیر آن نتیجه حاصل میشد و بتأثیر این احتیاج نبود، میگوئیم هر کدام مباشرت بر تأثیر نماید ناچار باید دارای مرجحی باشد که آن دیگری فاقد آن باشد زیرا اگر بدون مرجح مباشرت بر تأثیر نماید ترجیح بلا مرجح لازم آید و

آن محال است و همین که یکی از آنها دارای مرجح شد آن دیگری ناقص و فاقد رجحان خواهد بود و نقص بر واجب الوجود روا نیست.

و هرگاه وجود هر یک بتنهائی کافی نباشد بلکه باعانت یکدیگر در ممکنات تأثیر نموده باشند عجز هر دو لازم آید و عجز بر واجب الوجود روا نباشد.

دلیل سوم بر وحدت واجب الوجود، نظام عالم وجود است:

و بیانش این است که اگر انسان بدقت در موجودات عالم نظر کند مشاهده می نماید که نظم و نسق خاصی در میان آنها برقرار و با کمال تباین و تضادی که بین انواع موجودات مشهود و اختلافی که در طرز خلقت آنها موجود است همه مانند اعضاء یک بدن بهم مربوط و دارای هدف واحد و متوجه بیک مقصودند.

و در بین تمام موجودات از کرات جوئی گرفته تا مخلوقات ارضی قانون واحدی حکمفرما است که تمام تغییرات و تبدیلات و تجزیه و ترکیب آنها تابع آن قانون-یعنی-قوه جذب و دفع و الفت و تنافر طبیعی میباشد.

و پیداست که این نظام واحد و ترتیب خاص جز بوحدت صانع صورت نمی پذیرد چنانچه خداوند در قرآن مجید میفرماید: وَ مَا كَانَ مَعَهُ مِنْ إِلَهٍ إِذًا لَذَهَبَ كُلُّ إِلَهٍ بِمَا خَلَقَ وَلَعَلَّ بَعْضُهُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ (۱).

(اگر با خدای یکتای خدای دیگری بود هر آینه هر خدائی با مخلوق خود بطرفی رفته بود و هر یک بر دیگری برتری و تعالی میجست و باین جهت نظام عالم مختل و عالم مضمحل میگشت).

مخالف توحید ذاتی کیست؟ این کمونه یکی از شاگردان افلاطون در توحید ذاتی مخالفت کرده لکن نه اینکه بدو واجب الوجود قائل شده باشد بلکه مدعی شده که ممکن است دو واجب الوجود فرض نمود و منکر امتناع آن شده است.

میگوید چه مانعی دارد دو واجب الوجود که بتمام ذات مخالف یکدیگر

ص: ۸۱

باشند وجود داشته باشند-یعنی-دارای ما به الاشتراک نباشند تا اینکه مستلزم ترکیب شود مانند جواهر با اعراض، بلکه مطلق اجناس عالیہ (۱) با یکدیگر بواسطه اینکه آنها بسیطند و از ما به الاشتراک و ما به الامتیاز مرکب نمیباشند.

و از این شبهه جواب داده شده باینکه قیاس این مقام بجواهر و اعراض و اجناس عالیہ قیاس مع الفارق (۲) است، زیرا در این امور وجود ذاتی آنها نیست بلکه عارض بر ذاتشان میشود و ذات هر یک که عبارت از ماهیت اوست مغایر با ذات دیگری است از این جهت ممکن است تمام ذات با یکدیگر مخالف باشند ولی واجب الوجود وجودش عین ذات، بلکه حقیقت وجود و محض وجود است

ص: ۸۲

۱- ۱) جنس عالی جنسی را گویند که تحت جنس دیگر مندرج نشود یعنی اعم اجناس باشد مانند جواهر، مقابل جنس سافل که جنسی است که تحت آن جنسی یافت نشود یعنی اخص اجناس باشد مانند حیوان، و جنس متوسط جنسی است که هم فوق او و هم تحت او جنس دیگر یافت شود مثل جسم مطلق و جسم نامی که بین جواهر و حیوان است.

۲- ۲) قیاس بر سه قسم است: اول قیاس منطقی که عبارت از ترتیب مقدمات (صغری و کبری) برای اخذ نتیجه است و این راه اثبات مطالب در منطق است. دوم قیاس اصولی است و آن این است که هر گاه حکمی در موضوعی ثابت شد همان حکم را در موضوعات دیگر که شبیه آن موضوع است جاری میکنند و این قیاس اگر دارای مناط قطعی باشد صحیح است، مثل اینکه بعلت حکم تصریح شده باشد چون (الخمر حرام لانه مسکر) که بعلت حرمت خمر یعنی مست کردن تصریح شده است بنابراین میتوان این حکم را در هر مسکری جاری کرد و گفت (فکل مسکر حرام). و اگر دارای مناط ظنی باشد نزد شیعه باطل، و اخبار بسیار از ائمه اطهار در ردع آن رسیده است ولی نزد اهل سنت صحیح است، و در قیاس اصولی هر گاه فرق بین دو مقام پیدا شود آن را قیاس مع الفارق نامند و این باتفاق باطل است. سوم قیاس در عرف عوام است که هر گاه عیبی در فردی از افراد طایفه ببیند بر سایر افراد نیز حمل میکنند و باصطلاح همه را بیک چوب میرانند و این قیاس عقلا و شرعا باطل است.

بنابراین اگر دو واجب الوجود فرض شود ناچار در وجوب وجود اشتراک خواهند داشت لذا ما به الامتیاز که محقق دوئیت است هم لازم دارند علی هذا لازم آید که مرکب از ما به الاشتراک و ما به الامتیاز باشند و ترکیب با وجوب وجود منافات دارد و جواب واضح تر بر این شبهه این است که وجود واجب الوجود تمام ذات او است زیرا وجود محض و محض وجود است و چیزی جز وجود نیست نه اینکه وجود جزء ذات او باشد زیرا اگر جزء ذات او باشد ترکیب و احتیاج لازم آید، و برای وجود ضد و مخالفی نیست تا اینکه گفته شود بتمام ذات مخالف او است و شریک او فرض نمود برای اینکه غیر وجود یا عدم است یا ماهیت و عدم که شریک وجود نمیتواند بشود زیرا چیزی نیست تا اینکه شریک هست گردد و ماهیت هم تا افاضه وجودی بوی نشود موجود نمیگردد لذا او هم بدون افاضه وجودی معدوم است و نمیتواند شریک واقع شود، بنابراین اصلاً ضد و شریکی برای واجب الوجود تعقل نمیشود تا اینکه برای ابطال آن محتاج بما به الاشتراک و ما به الامتیاز شویم.

دوم از اقسام توحید، توحید صفات است:

یعنی صفات کمالیه واجب- الوجود عین ذات اوست باین معنی که ذاتا کامل و دارای جمیع صفات کمال است نه اینکه مثل ممکنات ذاتا ناقص باشد و بزیاد شدن صفات کامل گردد و شرح آن در نفی معانی بیاید.

سوم توحید افعالی است:

و مراد از توحید افعالی اینست که برای واجب- الوجود در افعال از قبیل خالقیت و رازقیت و احیاء و اماتة و عطاء و منع و غیره شریک نمیباشد و بقدرت کامله خود می آفریند و روزی میدهد و حیات می بخشد و میمیراند و زنده میکند و در هیچ کاری احتیاج بمعین و کمک کننده ندارد.

و دلیل بر این مطلب این است که منشأ افعال حق تعالی قدرت و اراده اوست و چون قدرتش غیر متناهی و بر همه چیز تعلق میگیرد و به هیچ وجه عجز در ساحت قدسش راه ندارد، لذا ایجاد هر فعلی مقدر او است و در هیچ کاری محتاج بکمک

از غیر خود نمیباشد.

و مخالفین توحید افعالی طوائف بسیاری هستند که بعض از آنها در مبحث قدرت اشاره شد و من جمله از آنها مَفْوضه اند و اینها نیز چند دسته اند.

دسته اول-یهودند که قائلند عالم در ایجاد محتاج بصانع است ولی در بقا باو احتیاجی ندارد و میگویند: خداوند از روز یکشنبه تا روز جمعه دستگاه آفرینش را خلق فرمود و روز شنبه را استراحت نمود (۱) و این دستگاه همینطور بکار خود ادامه میدهد، موجودات حیات می یابند و روزی میطلبند و تولید و تناسل مینمایند و بالا-خره میمیرند و خداوند در آنها تأثیری ندارد، نظیر کارخانه که صانعی آن را بسازد و بکار بیندازد. آن کارخانه در کار خود دیگر بصانع احتیاجی ندارد و خودش بکار خود مشغول است و خداوند در قرآن مجید در رد این طایفه میفرماید وَ قَالَتِ الْيَهُودُ يَدُ اللَّهِ مَغْلُولَةٌ غُلَّتْ أَيْدِيهِمْ وَ لُعِنُوا بِمَا قَالُوا بَلْ يَدَاهُ مَبْسُوطَتَانِ يُنفِقُ كَيْفَ يَشَاءُ (۲) گفتند یهود دست خدا بسته است «یعنی فیض او قطع شده» دستهای آنها بسته باد و لعنت و حرمان از رحمت برای آنها باد بواسطه گفتارشان بلکه دستهای خدا باز است «یعنی فیض او مستدام است و لا ینقطع افاضه فیض مینماید» انفاق و افاضه میکند هر طوری که بخواهد «یعنی فیض او از روی حکمت و اراده و مشیت است».

و در آیه دیگر میفرماید: كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ (۳) (هر روز او در شأن و کاری است).

و نیز بحس و وجدان مشاهده میشود که چه بسا کارهایی را که آدمی تمام هم و کوشش خود را بر انجام آن مصروف میدارد و موفق بانجام آن نمیشود

ص: ۸۴

۱-۱) بهمین جهت روز شنبه را تعطیل میکنند.

۲-۲) سوره مائده آیه ۶۹

۳-۳) سوره الرحمن آیه ۳۰

بلکه بمقتضای حرکت جوهری تمام ممکنات دائماً محتاج بافاضه وجودند مانند نور چراغ که آن بآن معدوم میشود و موجود میگردد و در هر وجود جدیدی محتاج بامداد مولد نور است.

دسته دوم- مفوضه از اهل سنتند که میگویند: بندگان در افعال خود مستقل اند و خداوند علم و قدرت و اراده بآنها داده و اختیار در کف آنها نهاده و هر چه میگفتند باراده و اختیار آنها است و اراده حقتعالی در فعل آنها مدخلیتی ندارد: بر خلاف اشاعره که افعال بندگان را مستند بخداوند دانسته و آنان را در کارهای خود مجبور و بمنزله آلت فعل تصور کرده اند.

و در اخبار شیعه وارد شده که لا جبر و لا تفویض بل امر بین الامرین (یعنی نه جبر است که بندگان بالمره مسلوب الاختیار، و نه تفویض است که فاعل مستقل باشند بلکه امریست بین این دو امر، و تفصیل این مطلب در مبحث عدل بیاید.

دسته سوم- مفوضه از شیعه اند که میگویند: خداوند امر خلقت و رزق و اماته و احیاء و امثال اینها را بخاندان عصمت و طهارت (پیغمبر اکرم و ائمه اطهار «ع») و باولیاء آنها یا بملائکه مقربین مانند جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل واگذار نموده است.

و این عقیده نیز باطل و فاسد است و اخبار بسیار از ائمه اطهار (ع) در طرد و لعن این طایفه و اینکه آنها مجوس این امتند وارد شده است.

دسته چهارم- جماعتی از متکلمین اند که قائلند خداوند امر احکام دین را به پیغمبر و اوصیاء او تفویض فرموده و برای اثبات این مدعا بظواهر بعض آیات و اخبار و مضامین بعضی از زیارات متمسک شده اند لکن چون دلیل قطعی و واضحی برای اثبات این مطلب نیست، نمیتوان بآن معتقد شد و بفرض تحقق آن منافی با توحید افعالی در امور تکوینی نیست.

پس بطور خلاصه باید دانست که خداوند امر خلقت و رزق و اماته و

احیاء و غیر ذلک از افعال خود را باحدی از مخلوقات تفویض فرموده بطوری که مستقل در تأثیر باشند چنانچه حکماء در باره عقول و مفوضه در باره بندگان و انبیاء و اوصیاء و ملائکه تصور کردند و حکماء طبیعی در باره قوای طبیعی و اسباب و معدّات آن از قبیل خورشید و ماه و ستارگان و زمین و باد و باران و غیره گمان نمودند.

ولی از آنجا که حکمت الهی چنین اقتضا نموده که اکثر امور بدون توسط اسباب موجود نشود (ابی الله ان یجری الامور الا باسبابها) لذا بعضی از چیزها را اسباب پیدایش بعض دیگر قرار داده است چه اسباب اختیاری، مثل اینکه جماع را سبب انعقاد نطفه و بذریاشی و تخم کاشتن را سبب تولید زرع قرار داده و چه اسباب غیر اختیاری، مانند اینکه آتش را سبب سوزاندن و خورشید را وسیله نور و حرارت، و حرارت را سبب تولید بخار و پیدایش ابر، و ابر را سبب نزول باران قرار داده و همینطور سایر اسباب طبیعی، و از همین قبیل است اخباری که وارد شده باینکه اسرافیل واسطه حیات و میکائیل واسطه رزق و جبرئیل واسطه علم و عزرائیل واسطه قبض روح است.

لکن آن کسی که هر چیزی را سبب چیز دیگر قرار داده و قوه تأثیر و استعداد ترقی و کمال بآنها عنایت فرموده و حیات و روزی و علم و سایر فیوضات را بآنان اعطاء نموده ذات مقدس حق تعالی است و جمیع موجودات بالذات دارای هیچ کمال و اثری نیستند، و خداوند در قرآن میفرماید: **أَفَرَأَيْتُمْ مَا تُمْنُونَ أَمْ أَنْتُمْ تَخْلُقُونَهُ أَمْ نَحْنُ الْخَالِقُونَ أَمْ نَحْنُ الْخَالِقُونَ أَمْ أَنْتُمْ تَخْلُقُونَهُ أَمْ نَحْنُ الْخَالِقُونَ أَمْ أَنْتُمْ تَخْلُقُونَهُ أَمْ نَحْنُ الْخَالِقُونَ** تا آخر آیات. و نیز باید دانست که خداوند تبارک و تعالی قادر است که تأثیر طبیعی را از هر موجودی که بخواهد بگیرد زیرا چنانچه گذشت ممکنات همینطور که در افاضه وجود محتاج به واجب الوجودند در بقا نیز محتاج باو هستند و اگر اراده او تعلق گرفت که موجودی دارای اصل وجود یا اثری از آثار وجود نباشد فی الفور از او سلب خواهد شد.

ص: ۸۶

باندک التفاتی زنده دارد آفرینش را

اگر نازی کند از هم فرو ریزند قالب ها

چنانچه سوزندگی را از آتش نمرودیان گرفت و آتشکده را برای حضرت ابراهیم علیه السلام گلستان نمود.

و نیز قادر است همچنانکه موجودات را بوسیله اسباب ایجاد میفرماید بدون اسباب هم موجود نماید مثل اینکه حضرت آدم علیه السلام را بدون پدر و مادر و حضرت عیسی علیه السلام را بدون پدر بیافرید.

و برای توحید افعالی در علم اخلاق چهار مرتبه ذکر کرده اند:

قشر القشر، قشر، لب و لب اللب و بیانش این است که معرفت بتوحید افعالی را تشبیه کرده اند بیادام و گردو که دارای پوست سیزی است که آن را قشر - القشر (پوست پوست) گویند و پوست سختی دارد که قشرش خوانند و دارای مغزیست که آن را لب و مغز آن روغنی دارد که آن را لب اللب (مغز مغز) نامند.

مرتبه اول - (قشر القشر) توحید منافقین است که بزبان اقرار بتوحید افعالی دارند و کارها را مستند بحق میدانند ولی بدل معتقد نیستند.

مرتبه دوم - (قشر) توحید عوام است که بزبان اقرار و بدل اعتقاد دارند لکن این عقیده در قلب آنها رسوخ ننموده و دل آنها بنور توحید روشن نشده و تمام نظرشان باسباب و وسائط است لذا وقتی اسباب ظاهری باشد قلبشان آرام ولی باندک تغییر و پیش آمدی مضطرب و منقلب میشوند.

مرتبه سوم - (لب) توحید خواص است که معتقدند مؤثری در عالم وجود جز ذات واجب الوجود نیست و بطور کلی نظر باسباب ندارند و بود و نبود آنها در نظرشان یکسان است و اسباب را وسیله نظام کون و مقهور اراده حقتعالی میدانند و او را مسبب الاسباب و مؤثر در عالم می‌شناسند و خوف و رجاء و توکل در این مرتبه حاصل میشود.

مرتبۀ چهارم- (لَبَّ اللَّيْب) توحید انبیاء و اولیاء و مقربان در گاه احدیت است که جز خدا چیزی نمی بیند چنانچه علی علیه السّلام میفرماید: ما رأیت شیئا الا و رأیت الله قبله و بعده و معه (یعنی ندیدم چیزی را مگر اینکه خدا را پیش از آن و بعد از آن و با آن دیدم) و این مرتبۀ را حکما مرتبۀ فنا مینامند.

چهارم از اقسام توحید توحید عبادتی است:

باین معنی که عبادت و بندگی مختص به واجب الوجود است و غیر او سزاوار پرستش و لایق عبودیت نیست و این معنی مطابقی کلمه طیبه لا اله الا الله است (یعنی معبودی جز خدا نیست).

و دلیل بر این مطلب این است که پس از آنکه ثابت شد خداوند را شریکی در ذات و افعال نیست و تمام خیرات و فیوضات و نعم و الطاف از جانب اوست عقل حکم میکند که جز ذات پاک او احدی لایق پرستش نیست برای اینکه غیر او ممکن و سرتاپا احتیاج و مقهور اراده حق تبارک و تعالی است و واجب الوجود و غنی بالذات و قادر مطلق منحصر باوست.

علاوه بر اینکه انسانی که خداوند او را اشرف موجودات قرار داده و همه آنها را بطفیل وجود او و برای انتفاع او آفریده است چگونه زیر بار پرستش بتی که بدست خود میتراشد و یا آتش و آفتاب و ستارگانی که برای استفاده او خلق شده اند و یا موجودات دیگر که در امکان و احتیاج مانند او هستند میروند، زهی نادانی و نفهمی!

و مخالفین توحید عبادتی نیز بسیارند مانند بت پرستان، آفتاب پرستان ستاره پرستان، درخت پرستان، و عبده ملائکه و جن و انبیاء و طائفه از صوفیه که قائلند در وقت نماز باید صورت مرشد و قطب را در نظر گرفت و غیر اینها از طوایف دیگر.

و جمیع این عقاید باطل و شرک و منافی با توحید عبادتی است.

و در اینجا از ذکر چند نکته ناگزیریم:

نکته اول-در معنی کلمه لا اله الا الله: این کلمه را کلمه توحید و کلمه طیبه و کلمه اخلاص نیز میگویند.

و در ترکیب این کلمه گفتند که لا، لاء نفی جنس و اله اسم او و خبرش محذوف است.

و خبر محذوف را بعضی ممکن گرفتند-یعنی-لا اله ممکن الا الله(جز خدا معبودی امکان ندارد).

و برخی موجود گرفتند-یعنی-لا اله موجود الا الله(جز خدا معبودی وجود ندارد).

ولی اشکال شده است باینکه اگر خبر محذوف را ممکن بگیریم فقط اثبات امکان معبود بحق شده و اثبات وجود او نشده و حال آنکه مقصود اثبات وجود معبود بحق و انحصار اوست.

و اگر موجود فرض کنیم فقط نفی وجود معبود غیر حق شده و نفی امکان او نشده در صورتی که غرض نفی امکان اوست.

و جواب این سئو است که این لاء لاء نفی جنس نیست بلکه لاء نفی حقیقت است و احتیاج بخبر ندارد، چنانچه لاء نفی الا علی، لا سیف الا ذو الفقار، لا سخاء الا فی العرب، از همین قبیل است-یعنی-حقیقت جوانمردی منحصر بعلی و حقیقت شمشیر منحصر بذو الفقار و حقیقت سخاوت مختص بعرب میباشد و همچنین حقیقت معبودیت منحصر بذات اقدس حق تبارک و تعالی است.

چنانچه این بیان در افعال ناقصه هم شده است مثل کان که هرگاه ناقصه باشد اسم و خبر میخواهد مانند(کان زید قائما) و هرگاه تامه باشد احتیاج بخبر ندارد مانند(کان الامر) یعنی واقع شد امر.

و برای این کلمه سه نوع دلالت است:

اول-دلالت مطابقی - یعنی-معبود بحق و سزاوار پرستش جز خداوند نیست که مفاد توحید عبادتی است.

دوم- دلالت التزامی باین معنی که چون معبود بحق منحصر باوست پس واجب الوجودی هم مختص باو و تمام نعم و الطاف نیز از جانب او خواهد بود برای اینکه اگر غیر از او واجب الوجودی یا منعمی که مصدر بعضی از نعم باشد وجود داشت او نیز لایق پرستش بود، بنابراین کلمه طیبه بدلالیت التزامی بر توحید ذاتی و افعالی هم دلالت میکند.

سوم- دلالت اقتضائی و آن دلالتی است عقلی که صدق و صحت کلام مستلزم و مقتضی آنست، مثلاً اگر کلامی از پیغمبر یا امام صادر شود که یقین بصحت و صدق آن باشد بحکم عقل، جمیع آنچه متوقف بر صدق این کلام و مقتضای آنست ثابت و محقق خواهد بود، بنابراین میگوئیم لفظ (الله) در کلمه طیبه (لا اله الا الله) اسم است برای ذاتی که مستجمع جمیع صفات کمال و منزّه از جمیع نواقص باشد و مقتضای این معنی اینست که کارهای او موافق حکمت و مصلحت بوده و فعل قبیح و لغو و ظلم از وی صادر نشود و این معنی عدل است و از لوازم عدل ارسال رسل و انزال کتب و جعل احکام و نصب امام- یعنی- حافظ و مبین احکام در جمیع ازمنه و ایام و قرار دادن دار جزاء برای مطیع و عاصی و مؤمن و کافر است چنانچه در مبحث عدل بیان خواهد شد.

پس باین کلمه، توحید و عدل و نبوت و امامت و معاد و جمیع متعلقات آنها ثابت خواهد شد.

و اشاره باین معنی است حدیث سلسله الذهب که حضرت رضا علیه السلام از آباء گرامش از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و سلم نقل میفرماید: که جبرئیل از جانب خدای جلیل وحی رسانید، کلمه لا اله الا الله حصنی و من قالها دخل فی حصنی و من دخل فی حصنی امن من عذابی (یعنی کلمه لا اله الا الله قلعه محکم من است و هر که بآن اقرار کند داخل در قلعه من شده است و هر که در قلعه من داخل شد از عذاب من ایمن خواهد بود) و بعد از آن حضرت فرمودند: اما بشروطها و انا من شروطها (ولی بشرایطی که مقتضی اقرار باین کلمه است و من یکی از آن شرایط هستم).

نکته دوم در معنای سجده ملائکه بآدم، و همچنین سجده یعقوب و پسرانش یوسف است که خداوند در قرآن کریم آن را شرح داده میفرماید وَ لَقَدْ خَلَقْنَاكُمْ ثُمَّ صَوَّرْنَاكُمْ ثُمَّ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ لَمْ يَكُنْ مِنَ السَّاجِدِينَ قَالَ مَا مَنَعَكَ أَلَّا تَسْجُدَ إِذْ أَمَرْتُكَ قَالَ أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ (۱) (هر آینه آفریدیم پس مصور کردیم شما را بصورتی نیکو پس گفتیم بملائکه سجده کنید بآدم پس سجده کردند ملائکه بجز شیطان که از سجده کنندگان نبود، پس خداوند باو گفت چه چیز ترا مانع شد که سجده کنی وقتی که ترا امر کردم گفت من بهتر از آدمم زیرا مرا از آتش آفریدی و آدم را از گل) و در سوره یوسف میفرماید: وَ رَفَعَ أَبُوتَيْهِ عَلَى الْعَرْشِ وَ خَرُّوا لَهُ سُجَّدًا (۲) (پدر و خاله خود را که بمنزله مادر بود بر سریر نشانید و برای یوسف سجده کرده برو در افتادند).

و برای این سجده چند وجه گفته اند، بعضی گفتند سجده برای خدا بود و آدم را قبله قرار دادند.

و برخی گفتند آدم امام بود و ملائکه بمتابعت وی سجده خدا نمودند، و همین دو معنی را در مورد یوسف هم گفتند.

و جمعی گفتند سجده، سجده شکر بود که ملائکه برای شکر نعمت وجود خلیفه خدا- یعنی- آدم و همچنین یعقوب و پسرانش برای شکر نعمت سلطنت یوسف بجای آوردند.

لکن این وجوه بنظر درست نیاید برای اینکه اولاً- لام در اُسْجِدُوا لِآدَمَ وَ خَرُّوا لَهُ سُجَّدًا ظاهر است در اینکه مسجود آدم و یوسف بوده اند و مناسبت با قبله یا امام بودن ندارد زیرا نمیگویند: سجدت للقبله و للامام؛ بلکه میگویند سجدت الی القبله و مع الامام، چنانچه هر جا خداوند حواله سجده بخود نمود

ص: ۹۱

۱-۱) سوره اعراف آیه ۱۱ و ۱۲

۲-۲) سوره یوسف آیه ۱۰۲

بلام، تخصیص داد مانند، **أَلَا يَسْجُدُوا لِلَّهِ الَّذِي يُخْرِجُ الْخَبَاءَ** (۱) (برای اینکه سجده نمیکنند خدائی را که چیزهای پنهان را بیرون می آورد) **لَا تَسْجُدُوا لِلشَّمْسِ وَلَا لِلْقَمَرِ وَاسْجُدُوا لِلَّهِ** (۲) (سجده بخورشید و ماه نکنید و بخدا سجده نمائید)

و ثانیاً- اگر سجده برای آدم نبود و آدم را فضیلتی از آن حاصل نمیشد شیطان ابا و امتناع نمینمود زیرا او سالیان دراز خدا را سجده کرده بود.

بنابراین آنچه انطباق نظر میرسد اینست که سجده ملائکه برای تعظیم و اجلال آدم و همچنین سجده یعقوب و پسرانش برای تکریم و احترام یوسف بود.

و توضیحش اینست که سجده بر دو قسم است سجده تعبدی و سجده تعظیمی و آنکه منافی توحید میباشد سجده تعبدیست باین معنی که سجده بقصد عبادت مسجود باشد، چنانچه مشرکین که به بت و امثال آن سجده می کنند بقصد عبادت است.

و اما سجده تعظیمی منافی با توحید نیست بلکه احترام مسجود است و اگر بامر الهی واقع شود واجب یا مستحب میگردد، مثل سجده ملائکه به آدم که بامر الهی واجب بود و سجده یعقوب و پسرانش بیوسف که مستحب بود و اگر از آن نهی شود حرام و بجا آوردن آن معصیت است نه کفر و شرک چنانچه در شریعت اسلام از سجده تعظیمی نهی شده.

بنابراین سجده ملائکه بآدم بامر الهی واقع شد و عبادت پروردگار سجده بآدم بود نه اینکه سجده بآدم عبادت آدم باشد و شاهد این مطلب قسمت آخر آیه است که میفرماید: **مَا مَنَعَكَ أَلَّا تَسْجُدَ إِذْ أَمَرْتُكَ**، که شیطان را برای مخالفت امر ملامت فرموده و مطرود در گاهش نموده است.

ص: ۹۲

۱-۱) سوره نمل آیه ۲۶.

۲-۲) سوره فصلت آیه ۳۸ (سجده واجبه دارد).

نکته سوم در معنای اینکه پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و ائمه اطهار واسطه فیضند و بیان این مطلب این است که چون غرض و علمت غائی از خلقت عالم و آدم معرفت واجب الوجود پروردگار عالمیان و عبادت و پرستش اوست و منظور از عبادت استکمال و تزکیه نفوس است، چنانچه این معنی از طریق عقل و آیات و اخبار استفاده میشود.

بنابراین، هرگاه این منظور در جماعتی از بندگان بنحو اتم و اکمل تحقق یابد صحیح است که گفته شود آنان علت غائی ایجاد عالمند، زیرا غرض از آفرینش، در آنان تحقق یافته، و چون اهل بیت عصمت و طهارت در مقام معرفت و عبودیت و فضائل و کمالات نفسانی بمرتبه نائل شدند که نه از گذشتگان کسی بآن پایه رسیده و نه از آیندگان کسی بآن رتبه خواهد رسید لذا این خانواده را علت موجودات گفتند، چنانچه از مضامین زیارات مخصوصا زیارت جامعه این معنی استفاده میشود و مراد از اینکه اینها واسطه فیضند همین معنی است، برای اینکه فیض حق بخاطر وجود اینها بموجودات افزوده میشود این مطلب را در بخش امامت در بیان احتیاج مردم بوجود امام در هر عصر، مفصلا بیان خواهیم کرد ان شاء الله تعالی.

و ممکن است مراد از اینکه اینها واسطه فیض اند این باشد که چون بندگان را باعمال خیر و افعال نیک و عبادت حقتعالی ارشاد و هدایت و دلالت مینمایند لذا بندگان بواسطه هدایت آنها قابل فیض حق میشوند.

لکن واسطه فیض بودن باین معنی که از خدا بگیرند و بخلق بدهند چنانچه بعضی گمان کرده اند درست نیست و نه تنها دلیلی برای اثبات این مدعا ندارند. بلکه ادله بر خلاف آن قائم است و این عقیده با توحید افعالی منافات دارد.

نکته چهارم در معنای توسل باین خانواده است:

و توضیحش این است که توسل به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و ائمه اطهار خود نوعی از عبادات و در عین حال احسان و سپاسگزاری از خدمات و زحمات آنهاست نظیر عبادات دیگر از قبیل احسان بعلماء و مؤمنین و خویشاوندان و پدر و مادر و سایر ذوی الحقوق و زکاه و صدقات و خیرات و قضاء حوائج و غیره.

چیزی که هست این قبیل عبادات در عین اینکه اطاعت پروردگار و دارای جزاء و پاداش است نتیجه و فائده نیز عاید غیر هم میشود، چنانچه ارشاد و هدایت این خانواده علاوه بر اینکه اطاعت پروردگار و متضمن ثوابت اخروی برای آنهاست، مردم را بسوی سعادت و نجات هم سوق میدهد.

نظیر معلمی که برای خدا تعلیم میدهد و متعلمی که برای خدا احسان مینماید.

علاوه بر اینکه توسل باین خانواده متضمن فوائد علمی و اخلاقی و خود نوعی از ارشاد و هدایت است برای اینکه شخص متوسل چه در ذکر مصائب آنها و چه در مضامین زیارات آنها بکمالات و فضائل نفسانی آنان آشنا میشود و در وجود هر یک نسخه کامل انسانیت را مشاهده مینماید و بحس و عیان نتیجه اطاعت و فرمانبرداری پروردگار را که عبارت از سعادت دنیا و آخرت است در آنان مینگرد و اخلاق و رفتار آنان را سرمشق خود قرار میدهد.

و همچنین توسل باین خانواده نشانه محبت و دوستی و ولایت آنهاست و محبت اهل بیت شرط قبولی عبادات است و این معنی طبق اخبار متواتره ثابت شده چنانچه در بخش امامت ذکر خواهیم کرد.

بنابراین توسل باین خانواده عبادت آنها نیست چنانچه بعضی گمان کرده اند، بلکه احترام بآنهاست مانند احترام بقرآن و کعبه و مساجد و نحو اینها و عین عبادت پروردگار است.

پنجم از اقسام توحید، توحید نظری است:

و توحید نظری آنست که بنده جز خدا نبیند و جز خدا نخواهد و جز خدا نجوید و بجز خدا بکسی امید، یا از کسی بیم نداشته باشد و محبت و دوستی غیر خدا را نداشته باشد و هواپرست و دنیا طلب و خودبین نباشد.

حتی در خبر وارد شده که اذا اشتغل اهل الجنه بالجنه اشتغل اهل الله بالله (وقتی که اهل بهشت بنعم بهشتی مشغول میشوند مقربان درگاه احدیت بمشاهده انوار جمال او محظوظ گردند).

گر بشکافند سراپای من

جز تو نجویند در اعضای من

ششم از صفات سلبيه نفی معانی و احوال است.

و مراد از نفی معانی (۱) اینست که حقتعالی معانی و صفات زائد بر ذات مانند صفات ممکنات ندارد بلکه صفات کمالیه او عین ذات اوست و دلیل بر این امر این است که چنانچه گذشت

ص: ۹۵

۱- ۱) اسماء مشتقه از قبیل عالم و قادر و مرید و ضارب و امثال اینها را اکثر باین عبارت تفسیر کرده اند که (ذات ثبت له العلم او القدره او الاراده او الضرب و نحوها) یعنی عالم ذاتی است که صفت علم برای او ثابت و قادر ذاتی است که صفت قدرت برای او حاصل است و همچنین سایر اسماء مشتقه، لذا باید این صفات قائم بذات باشد یا قیام صدوری مثل ضرب که قیامش بذات ضارب از جهت صدور از اوست، یا قیام حلولی مانند علم که در شخص عالم حلول نموده و یا قیام وقوعی مثل نوم که بر ذات نائم واقع میشود، و مقصود از معانی که از ذات اقدس حق باید سلب نمود این معانی است. لکن جماعتی از حکماء و اصولیین گفتند که الفاظ وضع شده از برای معانی عامه مثلا علم بمعنای انکشاف اشیاء نزد شخص است و نور بمعنای چیزی است که بذات خود ظاهر باشد و غیر خود را هم ظاهر نماید، بنابراین حقیقت معنای علم در حقتعالی بنحو اتم و اکمل موجود است زیرا تمام اشیاء نزد او حاضر و منکشف میباشند، و همچنین حقیقت معنای نور در او موجود است چون وجودش ظاهر بالذات مظهر تمام ماهیات است و همینطور سایر معانی لذا اطلاق معانی باین بیان بر واجب الوجود روا است.

ذات واجب الوجود وجود محض و محض وجود و وجودش اعلی مراتب وجود و از هر جهت غیر متناهی و نامحدود است و اعلی مراتب وجود در عین اینکه واحد و بسیط میباشد دارای جمیع مراتب وجود است بدون آنکه خللی بوحدهت و بساطت او وارد آید چنانکه حکماء گفته اند «بسیط الحقیقه کل الاشیاء و لیس بشیء منها» یعنی حقیقت بسیط که به هیچ وجه ترکیبی در آن تصور نشود تمام چیزها است با آنکه هیچ یک از آنها نیست چنانچه هر مفهومی که مقول بتشکیک و دارای مراتب باشد همینطور است مانند نور که نور شدید مرکب از انوار ضعیف نیست بلکه نور واحدی است که دارای جمیع مراتب مادون خود میباشد و از همین قبیل است مراتب کم و کیف و امثال اینها.

بنابراین میگوئیم علم و قدرت و حیوه و امثال اینها امور وجودی و مرتبه از وجودند در مقابل جهل و عجز و موت که امور عدمی میباشند و چون اعلی مراتب وجود بوحدهت دارای جمیع مراتب وجود است، پس دارای مرتبه وجود علم و قدرت و حیوه و مانند اینها هم خواهد بود بدون آنکه ببساطت و وحدت او لطمه وارد آید.

و همین است معنای آن خطبه شریفه که در نهج البلاغه از علی علیه السلام روایت شده که فرمود: «اول الدین معرفته و کمال معرفته التصدیق به و کمال التصدیق» «(به توحیده و کمال توحیده الاخلاص له و کمال الاخلاص له نفی الصفات)» «(عنه لشهاده کل صفة انها غیر الموصوف و شهاده کل موصوف انه غیر الصفة)» «(فمن وصف الله سبحانه فقد قرنه و من قرنه فقد ثناه و من ثناه فقد جزاه و من جزاه)» «(فقد جهله الخ)» آغاز و اساس دین شناختن خداست و شناختن کامل تصدیق باو میباشد و تصدیق تمام توحید و یگانه دانستن اوست و کمال توحید خالص نمودن قلب است برای او و کمال اخلاص آنست که صفات زائد بر ذات برای او تصور نشود، زیرا هر صفتی گواهی میدهد که آن غیر از موصوف، و هر موصوفی

گواهی می‌دهد که آن غیر از صفت است (بنابراین) کسی که وصف کند خدا را بصفته زائد بر ذات قرین و همسری برای او قرار داده و کسی که برای او همسری قرار داد او را دو تا دانسته و کسی که او را دو تا دانست، پس او را تجزیه و تقسیم نموده و هر که او را تجزیه کند او را نشناخته.

و همچنین خبری که از حضرت رضا علیه السلام روایت شده است که:

«(اول عبادۀ الله معرفته و اصل معرفته توحیده و نظام توحیده نفی الصفات عنه)» «(بشهادۀ العقول بان کل صفة و موصوف مخلوق و شهادۀ کل موصوف)» «(ان له خالقا لیس بصفه و لا موصوف و شهادۀ کل صفة و موصوف بالاقتران)» «(بالحدث و شهادۀ الحدث بالامتناع من الازل الممتنع من الحدث الخ)»

آغاز بندگی خدا شناختن اوست و اساس معرفت او توحید و یگانه دانستن او، و نظام و قوام توحید آنست که صفت زائدی برای او اثبات نشود زیرا عقل گواهی می‌دهد که هر صفت و موصوفی مخلوقند و هر موصوفی گواهی می‌دهد که او را آفریدگاری غیر از صفت و موصوف است (زیرا صفت نمیتواند قائم بخود باشد، پس ناچار مخلوق و حادث بوده و موصوف نیز چون محل عروض صفت است محدود و محاط میباشد، پس نمیتواند خالق باشد) و هر صفت و موصوفی گواهی می‌دهد که مقرون بحدوث است (زیرا صفت و موصوف با یکدیگر مرکبند و لازمه ترکیب حدوث است) و هر حادثی گواهی می‌دهد که ممتنع است ازلی و قدیم باشد، زیرا حدوث برای وجود قدیم و ازلی محال است و چون در ازل نبوده پس حدوثش هم محال است.

و اشاعره قائلند که علم و قدرت و حیوه و اراده و کراهت و ادراک و کلام معانی قدیمه هستند که غیر از ذات حقتعالی و قائم بذات او میباشند.

و منشأ توهم آنها از اینجاست، که چون دیدند مفهوم علم و قدرت و حیوه و سایر صفات با یکدیگر، و همه آنها با مفهوم ذات مغایرند و از طرفی این

مفاهیم عوارضند و نمیشود حادث باشند و بر ذات عارض شوند، زیرا لازم می آید که خداوند محل حوادث باشد، لذا قائل شدند که این صفات مغایر یکدیگر و زائد بر ذات و جدای از ذات (نه عارض بر آن) و همه آنها قدیم اند.

و جواب آنها این است که اولاً- بین مفهوم و مصداق (۱) اشتباه کرده اند و درست است که مفهوم علم غیر از مفهوم قدرت و مفهوم قدرت غیر از مفهوم حیوه و همچنین مفهوم صفات غیر از مفهوم ذات است، لکن مصداق آنها واحد و بسیط است باین معنی که این مفاهیم متعدده از صرف ذات واجب الوجود انتزاع میشود و چه مانعی دارد که از مصداق واحد و بسیط من جمیع الجهات مفاهیم متعدد منتزاع گردد.

و ثانیاً- اگر صفات غیر از ذات باشد احتیاج ذات بصفات لازم آید و احتیاج نقص و از لوازم امکانست.

و ثالثاً- این قول موجب تعدد قدماء خواهد بود باین معنی که لازم می آید غیر از ذات واجب الوجود موجودات دیگری هم قدیم باشند و حال آنکه قدیم بودن منحصر بذات اوست و باقی موجودات حادثند.

و بهشمیه (طائفه از متکلمین اهل تسنن هستند) چون دیدند بنا بر قول اشاعره باید ملتزم بتعدد قدماء شوند و این خلاف برهان عقل و نقل است، لذا باحوال قائل شدند باین معنی که صفات را حالتی بین وجود و عدم فرض کردند و

ص: ۹۸

۱- ۱) مفهوم عبارت از معنائی است که در ذهن تصور میشود و مصداق آن چیزیست که مفهوم در خارج بر وی صادق می آید، مثلاً- قدرت دارای مفهومی است که آن مفهوم یعنی توانائی در شخص قادر مصداق پیدا میکند و همینطور است سایر صفات، و مراد از اینکه مفاهیم متعدد و مصداق واحد است، این است که آن معنائی که از علم فهمیده می شود غیر از معنائی است که از قدرت فهمیده میشود و همچنین سایر صفات ولی منشأ تمام آنها ذات بسیط و مجرد واجب الوجود است که از هرگونه ترکیب و تعدد مبرا میباشد.

گفتند ذات حقتعالی با ذات ممکنات مساوی می‌باشد و امتیازش از آنها بحالت الوهیه است و این حالت الوهیه موجب چهار حالت-یعنی-علم، قدرت، حیوه و وجود خواهد بود و باری تعالی قادر است باعتبار حالت قدرت و عالم می‌باشد باعتبار حالت علم و همچنین سایر صفات.

لکن این قول باطل و مزخرف تر از قول اشاعره است، برای اینکه اولاً این کلام غیر معقول می‌باشد زیرا شیئی یا موجود است یا معدوم و واسطه بین وجود و عدم تصوّر نمیشود-یعنی-نمیشود چیزی یافت شود که نه موجود باشد و نه معدوم چون ارتفاع نقیضین لازم آید و محال بودن ارتفاع نقیضین از بدیهیات اولیه است، بلکه جمیع ادله عقلیه بمحال بودن اجتماع نقیضین و ارتفاع نقیضین منتهی می‌شود، و بنابراین قول تمام براهین عقلیه باطل و عاطل خواهد شد.

و ثانیاً-اشکال ثانی(احتیاج ذات بصفات) که بر قول اشاعره وارد بود بر اینها هم وارد است.

پس خلاصه ثابت شد که صفات کمالیه واجب الوجود عین ذات اوست و غیر از ذات او که وجود محض است چیز دیگری نیست و تنها مفهومات صفاتست که متعدد و مختلف می‌باشد و گرنه مصداق آنها واحد و بسیط از هر جهت است-یعنی این مفاهیم متعدده انتزاع میشود از ذات بسیط من جمیع الجهات که صرف الوجود و اعلا مراتب وجود است.

ضمناً برای اینکه معنای عین ذات بودن صفات حق را تا حدی بتوان تصور نمود و فوق آن را با زیاده بودن صفات درک کرد مثالی ذکر میکنیم، میگوئیم وجود و صفات در موجودات بر سه قسم است:

اول-آنکه زائد بر ذات او و مستند بغیر او باشد، مانند روشنی که در زمین یافت شود که هم غیر از ذات زمین و زائد بر ذات اوست و هم از غیر اوست که خورشید و ماه و غیره باشد.

دوم-آنکه زائد بر ذات است ولی مستند پیدایش آن خود ذات میباشد مثل روشنی خورشید که زائد بر ذات اوست لکن از خود او میباشد.

سوم-آنکه عین ذات اوست و در ائصاف آن محتاج بغیر خود نیست چون نفس روشنی که عین روشنی است و جز روشنی چیزی نیست و در روشن بودن محتاج بچیز دیگری هم نمیشد.

و مراد از عین ذات بودن وجود و صفات واجب الوجود همین معنای سوم است و غرض از نفی معانی و صفات زائد صفاتی از قبیل قسم اول و دوم میباشد.

هفتم از صفات سلبيه نفی احتیاج است:

یعنی خداوند غنی بالذات و بی نیاز از غیر خود است و دلیل بر این مطلب (چنانچه اشاره شد) این است که احتیاج نقص و از لوازم امکان است و واجب الوجود تام فوق التمام و کامل فوق الکمال میباشد و نقص و عیب در ذات مقدسش راه ندارد.

و هر چند متکلمین این صفت را از صفات سلبيه شمرده اند ولی بگمان حقیر نفی احتیاج لازمه غنی (یعنی دارائی و واجد بودن) است و غنی از صفات ثبوتیه ذاتیه است و معنای آن این است که ذات واجب الوجود دارای جمیع کمالات از علم و قدرت و حیوه و امثال اینهاست بلکه برگشت جمیع صفات ثبوتیه ذاتیه باین صفت میباشد و از لوازم آن نفی احتیاج و عیب و نقص میباشد، زیرا غنی بالذات محال است نقص و احتیاج داشته باشد و لازمه نفی احتیاج نفی سایر صفات سلبيه است (چنانچه در توضیح صفات سلبيه گذشت).

بنابراین اثبات صفت غنی برای اثبات جمیع صفات کمالیه و جمالیه و جلالیه کافی میباشد و سزاوار است که این صفت در صدر صفات ثبوتیه ذکر شود.

و این بخش مشتمل بر سه مبحث است:

«مبحث اول در معنی عدل و حسن و قبح و اقسام آن:

عدل در لغت بمعنای تساوی و برابری بین دو چیز است، چون برابر بودن دو کفه میزان، و بمعنی نهادن چیزی است در محل خود، بر خلاف ظلم که وضع چیزی در غیر موضعش میباشد، و بمعنی امر متوسط نیز می آید، و بمعنی استقامت هم استعمال میشود مانند استقامت خط.

و در اصطلاح منزه دانستن حقتعالی از فعل قبیح و لغو و اخلاق بواجب است.

و عدل نسبت بعباد بر سه قسم میباشد: عدل در افعال، عدل در اخلاق و عدل در احکام.

عدل در افعال اینست که گفتار و کردار و رفتار انسان مطابق با حکم عقل و شرع و از روی حکمت و مصلحت باشد و اعلی مراتب آن عصمت میباشد که عبارت از ملکه نفسانی میباشد که مانع صدور جمیع معاصی اعم از صغیره و کبیره و باعث اتیان بواجبات و مصون بودن از خطاء و سهو و نسیان گردد و عصمت که در پیغمبر و امام شرط است همین معنی میباشد و این خودداری مراتبی است تا برسد بدرجۀ که حتی مانع از صدور ترک اولی هم بشود.

و نازلترین مرتبه آن عدالت شرعی است که عبارت از ملکه نفسانی

میباشد که باعث ترک معاصی کبیره و اصرار بر صغیره و منافیات مروت شود و در مفتی و قاضی و شاهد و امام جماعت همین معنی شرط است.

و عدل در اخلاق این ستم که انسان در جمیع صفات نفسانی در حدّ وسط - یعنی - ما بین دو حد افراط و تفریط باشد، مثلاً شجاعت که حد وسط بین جبن و تهوّر، یا تواضع که حد وسط بین کبر و اذلال، و یا سخاوت که واسطه بین بخل و اسراف است دارا باشد.

و عدل در احکام این ستم که هر ذی حقی را از حقش محروم ننماید و در دعاوی بحق حکم نماید و ملاحظه هیچ یک از طرفین دعاوی را بواسطه تقرب یا جهات دیگر ننماید.

حسن و قبح و لغو در افعال: افعال صادره از روی اختیار ناچار از روی داعی و محرکی است و داعی هر گاه مصلحت مترتب بر فعل که از آن بعلت غائی تعبیر میکنند باشد آن فعل حسن، و اگر مفسده مترتب بر فعل باشد قبیح است و هر گاه فعلی مصلحت یا مفسده بر آن مترتب نشود یا مصلحت و مفسده اش مساوی باشد آن را لغو نامند.

و حسن و قبح بر سه معنی اطلاق میشود.

اول - هر صفت کمالی را حسن و هر صفت نقصی را قبیح گویند مانند علم و جهل.

دوم - هر چه ملایم طبع باشد حسن و هر چه منافی طبع باشد قبیح نامند مانند لذائذ و آلام.

سوم - هر فعلی که مستوجب مدح و ستایش در دنیا و مستحق ثواب در آخرت باشد حسن گویند و هر فعلی که مستوجب مذمت و نکوهش در دنیا و مستحق عذاب در آخرت باشد قبیح نامند.

اقسام حسن و قبیح و لغو: حسن و قبیح و لغو را بچند وجه میتوان تقسیم نمود:

ص: ۱۰۲

وجه اول- فعل حسن اگر دارای مصلحت و خالی از مفسده باشد حسن صرف است و اگر مصلحت آن بر مفسده اش اقوی باشد حسن مطلق می باشد و فعل قبیح نیز اگر دارای مفسده و خالی از مصلحت باشد قبیح صرف و اگر مفسده اش بیش از مصلحتش باشد قبیح مطلق است و فعلی که مصلحت یا مفسده بر آن مترتب نشود آن را لغو صرف و اگر مصلحت و مفسده اش برابر باشد لغو مطلق نامند.

وجه دوم- فعل حسن واجب است هرگاه دارای مصلحت ملزمه باشد باین معنی که فوائد عاجل یا آجلی (دنیا یا آخرت) را متضمن باشد که موجب لزوم آن گردد و ترکش باعث ضرر و خسران در این جهان و سرای دیگر باشد مانند واجبات عقلی چون استعمال دوا برای مریض و واجبات شرعی چون نماز و روزه، و مندوب است هرگاه دارای مصلحت راجحه و غیر ملزمه باشد باین معنی که فعلش دارای رجحان باشد ولی ترکش مشتمل بر ضرری که وجوب آن را ایجاب کند نباشد نظیر مستحبات شرعی.

و فعل قبیح حرام است اگر دارای مفسده ملزمه باشد- یعنی- دارای ضرر دنیوی یا اخروی یا هر دو باشد بحدی که موجب لزوم ترک آن شود مانند محرمات عقلی و شرعی چون قتل نفس و زنا.

و مکروه است اگر دارای مفسده غیر ملزمه باشد- یعنی- ترکش رجحان داشته باشد ولی فعلش شامل ضرری که موجب حرمت آن شود نباشد مانند مکروهات شرعی.

و مباح فعلی است که بجا آوردن آن و ترکش یکسان باشد.

و فاضل مقداد(ره) آن را از افراد فعل حسن شمرده، ولی ظاهراً اشتباه شده است، زیرا ترخیص مباح بر مکلفین از طرف شارع حسن است لکن نفس مباح که خالی از هر گونه مصلحت دنیوی و اخروی باشد جز لغو نباشد و اگر قبیحش نگویند حسن هم نخواهند نامید.

و علت اینکه فاضل مقداد(ره)مباح را از افراد حسن شمرده،این است که ملاک قبح و حسن را تنفر یا عدم تنفر عقل از آنچه بر فعل مترتب است دانسته و چون مفسده که موجب تنفر عقل باشد بر فعل مباح مترتب نیست لذا آن را از افراد حسن محسوب نموده است.

لکن مجرد عدم تنفر عقل برای حسن فعل کافی نیست بلکه تمایل هم لازم دارد و تحقیق در این مقام اینست که هر فعلی در صورت تحقق یافتن سه امر حسن خواهد بود.

اول- آنکه دارای مصلحت ملزمه یا راجحه باشد چنانچه گذشت.

دوم- آنکه فاعل بداعی و قصد آن مصلحت بجا آورد چه اگر بقصد ترتب آن مصلحت بجا نیآورد حسن نخواهد بود اگر چه آن مصلحت بر وی مترتب شود، نظیر زدن یتیم که اگر بقصد تأدیب باشد حسن، و اگر بقصد ظلم باشد قبیح است و لو اینکه تأدیب هم بر آن مترتب شود.

سوم- آنکه فاعل، مختار باشد بنابراین اگر از روی قهر یا جبر بجا آورد حسن نباشد و لو مصلحتی بر آن مترتب شود.

وجه سوم- حسن و قبح بعضی از افعال ذاتی است-یعنی-بعضی از افعال ذاتا حسن است مانند اطاعت خدا و رسول و اولی الامر و احسان بمستحق و غیره و بعضی از آنها ذاتا قبیح است مثل نافرمانی خدا و رسول و اولی الامر و ظلم بناحق و غیره.

و حسن و قبح برخی از افعال بوجوه و اعتباراتست-یعنی-باعباری حسن و باعتبار دیگر قبیح است مانند بلند شدن جلو عالم که بقصد تعظیم و احترام حسن و بقصد اعراض و انزجار قبیح است.

وجه چهارم- حسن و قبح بعضی از افعال از لحاظ فعل است-یعنی نفس فعل دارای مصلحت یا مفسده است.

و برخی دیگر از لحاظ فاعل،مثلا انقیاد و احتیاط حسنش از جهت فاعل

است اگر چه فعل مطابق با واقع نباشد و مصلحتی بر آن مترتب نشود و تجزی و بی موالاتی هم قبض از لحاظ فاعل است و لو اینکه فعل بر خلاف واقع نبوده و دارای مصلحت باشد.

وجه پنجم- حسن و قبح بعضی از چیزها عقلی است مانند حسن اکثر صفات حمیده و قبح اکثر صفات رذیله و حسن و قبح برخی از آنها شرعی است، باین معنی که عقل پی بحسن یا قبح آنها نبرده و تنها از نظر امر یا نهی شارع است که حسن یا قبح آنها فهمیده میشود مانند بسیاری از امور تعبدی.

مصلحت و مفسده چیست؟ مصلحت و مفسده عبارت از فوائد یا ضررهائی است که بر فعل مترتب میشود که از آن بعلت غائی تعبیر میکنند و در تصور مقدم و در وجود مؤخر است، مثلاً- فائده که بر ساختن تخت یا صندلی مترتب میشود که عبارت از نشستن روی آن باشد مصلحت این فعل است و تصور آن بر فعل مقدم است، زیرا نجار اول فائده آن را در نظر میگیرد و سپس ساختن آن اقدام میکند ولی وجود آن بعد از فعل محقق میشود، زیرا پس از آنکه ساخته شد بر روی آن می نشینند.

آیا حسن و قبح افعال عقلی است- امامیه و معتزله میگویند:

افعالی که از طرف شارع نسبت بآنها امر یا نهی وارد شده است از سه قسم بیرون نیست:

اول- مستقلات عقلیه،- یعنی- افعالی که عقل مستقلاً حسن یا قبح آنها را درک میکند اگر چه از طرف شرع حکمی در باره آنها نرسیده باشد مانند حسن احسان و قبح و ظلم.

دوم- اموری است که عقل بعد از بیان شرع حسن یا قبح آن را درک میکند مانند حسن اقاله و قبح ربا.

سوم- امور تعبدی، که کاشف حسن یا قبح آنها امر یا نهی شارع است مانند حسن روزه آخر ماه رمضان و قبح روزه اول ماه شوال.

و اشاعره قائلند باینکه تمام افعال در نظر عقل یکسانست و بکلی حسن و قبح عقلی و مصلحت و مفسده را انکار نموده و میگویند اینکه بعضی از افعال را حسن و بعض دیگر را قبیح مینامند بواسطه حکم شرع است باین معنی که هر چه را شارع امر فرموده حسن و هر چه را نهی نموده قبیح میشود.

مثلا بعدل و احسان و صدق و اطاعت و امثال اینها چون شارع امر فرموده حسن، و از ظلم و اسائه و کذب و معصیت چون نهی نموده قبیح است و اگر بعکس بود، مثلا- بظلم و کذب و اسائه امر، و از عدل و صدق و احسان نهی کرده بود آنها را حسن و اینها را قبیح میدانستیم.

و این مذهب بکلی باطل و عاقل است، برای اینکه اولاً- وجدان هر کس حتی ملاحظه و حکمای هند که منکر شرایع هستند بخوبی برخی از کارها مانند احسان و راستی و درستی و زشتی برخی دیگر چون ظلم و دروغ و نادرستی حکم میکنند، بلکه اطفال شیرخوار بین محبت و خوش روئی مادر و غضب و تروش روئی او فرق میگذارند و حتی حیوانات هم از احسان (۱) پاسگزاری نموده و از ظلم متنفرند.

ثانیاً- اگر عقل حسن و قبح افعال را ادراک نکند بکلی بنیان و اساس شرایع باطل و عاقل خواهد بود، برای اینکه مثلا هرگاه کذب عقلا قبیح نباشد صدور آن از شارع جائز خواهد بود، بنابراین وثوق و اعتماد بوعده و وعید او از بین میرود و یا مثلا اعطاء معجزه بدست کاذب عقلا قبیح نباشد هیچ پیغمبری نبوت او اثبات نخواهد شد زیرا احتمال کذب او میرود.

بلکه میتوان گفت که ممکن است فردای قیامت خداوند اهل طاعت را بدوزخ و اهل معصیت را بهشت ببرد، زیرا بنا بر قول آنها طاعت و معصیت یکسان، و مطیع و عاصی بحسب عقل تفاوتی با هم ندارند بلکه ثواب و عقاب هم یکسان است حسن و قبحی ندارد.

ص: ۱۰۶

مبحث دوم در بیان عدل حق تعالی و اثبات آن:

عدل نسبت بحق تعالی عبارت از این است که جمیع افعالی که از او صادر میشود چه از امور تکوینی مانند خلق و رزق و اماته و احیاء و امثال اینها و چه از امور تشریحی مانند ارسال رسل و انزال کتب و جعل احکام و تکالیف و امر بواجب و مستحب و نهی از حرام و مکروه و مانند اینها و چه در دار دنیا، مانند اموری که ذکر شد و چه در سرای آخرت مانند جعل ثواب و عقاب و جنت و نار و رحمت و عذاب و غیر ذلک، از روی حکمت و مصلحت و تماما حسن و نیکوست و فعل قبیح و لغو و ظلم محال است از وی صادر شود.

و دلیل بر این مطلب این است که فعل قبیح و لغو ممکن است از فاعل بچند جهت صادر شود.

اول- اینکه عالم بزشتی و قباحت و بیهودگی آن نباشد مانند اکثر افعال زشتی که از انسان صادر میشود.

دوم- اینکه قدرت بر ترک آن نداشته باشد مثل اینکه کسی را بارتکاب فعل قبیحی مجبور نمایند.

سوم- اینکه محتاج بآن باشد مثل اینکه بواسطه اقدام بفعل قبیح دفع ضرری از خود کند و یا منفعتی را بطرف خود جلب نماید.

چهارم- اینکه از روی عبث و بازی بجا آورد.

و همه اینها در باره حق تعالی منتفی است زیرا لازمه آنها جهل یا عجز و یا احتیاج و یا سفاهت میباشد و ذات مقدس واجب الوجود از این صفات منزّه و مبرا است بنابراین صدور فعل قبیح و لغو از وی محال خواهد بود.

اشاره

و آنها هشت فرع است.

فرع اول در افعال بندگان:

مسلمانان درباره افعال بندگان سه دسته مختلف تقسیم میشوند:

دسته اول- جبریّه اند که قائلند جمیع افعالی که از بندگان صادر میشود از ایمان، کفر، طاعت، معصیت و افعال جوارح از قبیل رفتن، آمدن، نشستن، برخاستن، حرکت، سکون و غیر اینها فعل خدا بوده و بنده در همه اینها مجبور میباشد و فقط آلتی است که خداوند او را باراده و اختیار خود بهر طرف که بخواهد میگرداند و از خود هیچ گونه اراده و اختیاری ندارد و این مذهب اشاعره و جمعی از حکماء است و بعضی از آنها گفتند که ذات فعل از خداوند، و برای عبد کسب است- یعنی- عنوان طاعت و معصیت بر او صادق و از او منتزع میشود و برخی دیگر گفتند بنده وقتی تصمیم گرفت و عازم شد که فعلی را انجام دهد خداوند آن فعل را ایجاد میفرماید.

دسته دوم- مفوضه اند که میگویند بندگان در افعال خود مستقلند و جمیع افعالی که از آنها صادر میشود از جانب خود آنهاست و خداوند را در آنها هیچ گونه دخالتی نیست و این عقیده اکثر معتزله و زیدیه میباشد.

دسته سوم- امامیه اند که قائلند فعل باراده و اختیار بنده صادر می شود ولی در عین حال مستقل در فعل نیست، بلکه محتاج بحول و قوه و اراده حق است باین معنی که اگر اراده حق با او موافقت نمود صادر، و الا صادر نمیشود.

دسته اول- بر مذهب خود استدلال کرده اند باینکه اولاً هر امر ممکن در عالم، وجودش محتاج بعلت است و هر گاه علت او هم ممکن باشد آن هم نیازمند بعلت، تا اینکه منتهی شود بعلت العلل (یعنی واجب الوجود).

بلکه ممکن همینطور که در وجود محتاج بعلت است در بقا هم محتاج بعلت میباشد.

و افعال بندگان هم از امور ممکنه و محتاج بعلت است و علت آنها هم باید منتهی باراده و اختیار واجب الوجود شود زیرا ممکنات اقتدار و اراده و اختیاری از خود ندارند.

و ثانیاً-خدای تعالی بهر چیز محیط، و تمام اشیاء بوی قائم است و ممکن نیست امری در عالم واقع شود مگر باراده او، پس اگر بنا باشد بندگان در افعال خود مختار باشند لازم آید که افعال آنها از حیثه قدرت و اراده حق خارج شود بنابراین قدرت و اراده او محدود خواهد شد و حال آنکه صفات او غیر متناهی است.

و ثالثاً- هر گاه بنده اراده کند که فعلی را بجا آورد یا اینکه خداوند وقوع آن فعل را میخواهد و یا نمیخواهد، در صورتی که وقوع آن فعل را نخواهد، نباید واقع شود چه اگر واقع گردد لازم آید که اراده بنده بر اراده حق غالب شود و اگر وقوع آن را بخواهد، یا فعل باراده هر دو واقع میشود، پس هر گاه هر دو اراده مستقل در تأثیر باشد اجتماع دو مؤثر کامل بر اثر واحد (توارد دو علت مستقل بر معلول واحد) لازم آید و این محال است و هر گاه هر دو بکمک و شرکت هم تأثیر نمایند شرک در افعال لازم آید و این هم منافی توحید افعالی است، و یا به اراده بنده واقع میشود و اراده حق در آن تأثیری ندارد در این صورت لازم آید که اراده بنده بر اراده حق غالب گردد.

بنابراین وجهی نمیماند مگر اینکه فعل باراده حق واقع شود و اراده بنده تأثیری نداشته باشد و مطلوب همین است.

و رابعاً-ظواهر کثیری از آیات قرآن دلالت میکند بر اینکه همه افعال مستند بحق تعالی است مانند، **وَمَا تَشَاؤُنَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ** (۱) شما نمیخواهید

ص: ۱۰۹

مگر اینکه خدا بخوهد) وَ اللَّهُ خَلَقَكُمْ وَ مَا تَعْمَلُونَ (۱) (خدا شما و عمل شما را بیافرید) وَ مَنْ يُرِدْ أَنْ يُضِلَّهُ يَجْعَلْ صَدْرَهُ ضَيِّقًا (۲) (هر که را خدا بخوهد گمراه کند سینه اش را تنگ میگرداند) فَلَوْ شَاءَ لَهَدَاكُمْ أَجْمَعِينَ (۳) اگر خدا بخوهد همه شما را هدایت میکند) تُضِلُّ بِهَا مَنْ تَشَاءُ وَ تَهْدِي مَنْ تَشَاءُ (۴) (فرو فرومیگزاری بسبب آن هر که را بخواهی و هدایت مینمائی هر که را بخواهی) و امثال اینها.

لکن این مذهب باطل و فاسد است، برای اینکه اولاً- این امر خلاف حس و وجدان و ضروره عقل است زیرا وجدان هر خردمندی حکم میکند که حرکت دست مرتعش (لرزان) با حرکت دست صحیح تفاوت دارد و بین پرت شدن از بام با پائین آمدن از آن بوسیله نردبان فرق میکند، چون شخص مرتعش و آنکه از بام پرت میشود بر ترک آن فعل قدرت ندارد ولی شخص صحیح و کسی که بوسیله نردبان از بام پائین می آید بر ترک آن فعل هم قادر است.

و اگر بندگان دارای اختیار نبودند نباید بین افعال آنها فرق باشد بلکه باید همه آنها بیک طرز باشد.

و ثانیاً- اگر بنا باشد بندگان در افعال خود مجبور باشند ارسال رسل و انزال کتب و جعل تکلیف و احکام و وعد و وعید و قرار دادن ثواب و عقاب و بهشت و دوزخ همه آنها لغو و عبث یا قبیح خواهد بود، زیرا همه اینها از متعلقات تکلیف، و شرط تحقق تکلیف قدرت است و بنابراین فرض بنده را قدرتی نیست.

و ثالثاً- افعال زشت و قبیح و معاصی که از بندگان صادر میشود هرگاه فاعل آنها خدا باشد لازم آید که خداوند فاعل جمیع قبیح باشد و حال آنکه

ص: ۱۱۰

۱-۱) سوره صافات آیه ۹۵.

۲-۲) سوره انعام آیه ۱۲۶.

۳-۳) سوره انعام آیه ۱۵۱.

۴-۴) سوره اعراف آیه ۱۵۵.

ساحت مقدسش از ارتکاب قبايح منزّه و مبراست چنانچه گذشت.

و رابعا- اگر افعال عباد فعل خدا باشد لازم آيد كه او ستمكارترين ستمكاران باشد زيرا بندگان را بفعلي كه خود بدست آنان جاري کرده است عقاب خواهد نمود.

و همچنين موضوع ثواب هم لغو و عبث خواهد بود زيرا ثواب در مقابل عمل، و پاداش آن است و باين فرض، بنده عملي انجام نداده كه قابليت جزاء و ثواب داشته باشد، پس لازم آيد كه بدون قابليت ثواب دهد و اين از خداوند عادل حكيم قبيح است زيرا فرق گذاردن بين مطيع و عاصي بلا فارق است.

علاوه بر اينكه نصوص كثيري از آيات قرآن دلالت دارد بر اينكه افعال بندگان مستند بخود آنان است مانند **فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ يَكْتُمُونَ الْكِتَابَ بِأَيِّدِيهِمْ (۱)** (وای بر کسانی که کتاب را بدستهای خود می نویسند) **إِنَّ اللَّهَ لَا يَغَيِّرُ مَا بَقِيَتْ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ (۲)** خدا آنچه را که قومی دارا هستند تغيير نمیدهد مگر وقتی که تغيير دهند آنچه را که بجا می آورند بفعال خودشان) **مَنْ يَعْمَلْ سُوءًا يُجْزَ بِهِ (۳)** (هر کس بدی کند بدان پاداش ببند) **وَمَا ظَلَمْنَاهُمْ وَلَكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ (۴)** (ما بدانها ستم نکردیم ولی خودشان بخويشتن ستم نمودند و غير ذلك از آيات).

و اما جواب استدلالات آنها اين ستمكه اولاً- قول باختيار مستلزم اين نيست كه ممكني بدون علت ايجاد شود يا از تحت قدرت و سلطنت حق خارج گردد بلكه اين كمال قدرت است كه حقتعالی مخلوقی بيافريند كه در كردار خود مختار باشد و وسائل و اسباب و مقدمات فعل را برای او فراهم سازد و نیرو و قدرت و اراده باو عنایت فرماید تا اگر بخواهد کاری را بکند بتواند و اگر بخواهد نکند هم بتواند.

ص: ۱۱۱

۱-۱) سوره بقره آیه ۷۴.

۲-۲) سوره رعد آیه ۱۳.

۳-۳) سوره نساء آیه ۱۲۳.

۴-۴) سوره هود آیه ۱۲۰.

و ثانياً-افعال عباد هم از تحت اراده و قدرت حق خارج نیست برای اینکه اگر چه بنده باراده و میل خود هر کاری را انجام میدهد ولی اراده او ناشی از اراده مطلق حق و اختیار و اقتدار او مربوط باختيار و اقتدار حق است و اگر آنی فیض حقتعالی بوی افاضه نشود هیچ چیزی از خود نخواهد داشت و از همه چیز ساقط خواهد شد.

(اگر نازی کند از هم فرو ریزند قالبها) و ثالثاً-درست است که افعال بندگان باراده حقتعالی واقع میشود لکن این معنی مستلزم قول بجبر و اینکه بنده را مدخلیتی در فعل خود نباشد نیست، زیرا اراده حقتعالی بر این تعلق گرفته که بنده هر فعلی را بخواهد بکند بتواند تا نعمت اختیار در حق او کامل باشد، پس فعل عبد باراده و مشیت حق واقع میشود چه اگر مشیت او بر وقوع آن باختيار عبد تعلق نگرفته بود ممکن نبود بتواند فعلی را انجام دهد، بنابراین در عین حال که فعل باختيار عبد صادر می شود مستند بخداست.

و اما آیاتی که بآنها بر صدور افعال عباد از حقتعالی استدلال کردند بر رد مفوضه خوب است که عبد را مستقل در تأثیر میدانند لکن با مذهب امامیه منافات ندارد چه آنها عبد را مستقل در تأثیر نمیدانند و قائلند تا اراده حق و مشیت او تعلق نگیرد فعل از عبد صادر نشود و تنها اراده عبد برای صدور فعل کافی نباشد،(چنانچه گذشت) بنابراین هم استناد فعل بخدا درست است، چنانچه در آیات مذکوره در ادله جبریه نسبت داده شده و هم استناد فعل بعبد صحیح، چنانچه در آیات است که جزو ادله مفوضه ذکر شده، بلکه جمع بین دو دسته آیات خود دلیل مستقلی بر مذهب امامیه میباشد و از بسیاری آیات دیگر همین جمع (استناد فعل بخدا و عبد) استفاده میشود، چنانچه بیاید لکن نه باین طریق که اراده بنده در عرض اراده خدا باشد که شرک در افعال لازم آید بلکه باین نحو که اراده عبد در طول اراده حق باشد.

چنانچه محقق سبزواری گفته و الفعل فعل الله و هو فعلنا (فعل عبد فعل خداست در حالتی که فعل خود اوست).

و دسته دوم- (مفوضه) نظر باشکالات و ایراداتی که بر قول جبریه وارد می آید (چنانچه ذکر شد) توهم کردند که بندگان در افعال خود مستقلند و آنچه می کنند باراده و اختیار خودشان است و خداوند را در آن دخالتی نیست و بادلّه که در رد جبریه ذکر شد بر مذهب خود استدلال کرده اند.

و این مذهب نیز درست نیست برای اینکه اولاً- بحس و وجدان می بینیم که چه بسیار کارهایی که انسان تمام هم و کوشش و جدیت خود را در آن صرف مینماید و همه اسباب و وسائل و مقدمات آن را فراهم می کند ولی بانجام آن موفق نمیشود.

چنانچه از حضرت صادق علیه السلام روایت شده که شخصی از امیر المؤمنین علی علیه السلام سؤال کرد: بما عرف ربك قال: بفسخ العزائم و نقض الهمم لما هممت فحیل بینی و بین همی و عزمت فخالف القضاء عزمی فعلمت ان المدبر غیری

-یعنی- بچه چیز پروردگار خود را شناختی؟ حضرت فرمود: خدا را شناختم بفسخ کردن و بر هم زدن قصدها و شکستن اراده ها، چون که قصد کردم پس بین من و قصد من حاجز و حائلی یافت شد و اراده کردم پس قضاء الهی با اراده من مخالفت نمود پس دانستم که تدبیرکننده امور غیر من است.

و ثانیاً- این عقیده توهین در سلطنت حق و شرکت در امر خلقت است چنانچه اشاره شد.

و ثالثاً- نصوص آیات و اخبار بر خلاف آن قائم است مانند آیه شریفه **إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ** (۱) (ترا عبادت میکنیم و از تو یاری می طلبیم) **فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ قَتَلَهُمْ وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى** (۲)

ص: ۱۱۳

۱-۱) سوره حمد آیه ۵

۲-۲) سوره انفال آیه ۱۷

(شما نکشتید مشرکین را بلکه خدا آنها را کشت و تو تیر رها نکردی وقتی که تیر رها کردی بلکه خدا تیر رها کرد).

و مانند کلمه حوقله-یعنی-لا-حول و لا-قوه الا-بالله(قدرت و نیروئی نیست مگر بمشیت خدا) و بحول الله و قوته اقوم و اقعده(بقدرت و نیروی خدا می ایستم و می نشینم) و همچنین جمیع آیاتی که در ادله جبریه ذکر شد در بطلان این قول صریح است، بنابراین مذهب حق در مورد افعال عباد قول امامیه است که میگویند. لا جبر و لا تفویض بل امر بین الامرین-یعنی-نه بندگان در افعال خود مجبورند و نه مستقل، بلکه امریست بین این دو امر، و بیانش اینست که افعالی که از انسان صادر میشود از روی اختیار و اراده و مشیت اوست و ابتدا اجباری در کار نیست و بدون شک خودش فاعل افعال خویش، و ثواب و عقاب نیز مترتب بر فعل اختیاری او میباشد ولی منشأ اراده و قدرت و اختیار او ذات پروردگار است و اوست که قدرت و اراده و اختیار بوی عنایت فرموده و راه سعادت و نیکبختی و شقاوت و بدبختی را هم بوی نشان داده تا باختیار خود هر راهی را که میخواهد انتخاب کند.

بنابراین بندگان هر فعلی که انجام میدهند بنیرو و قدرت اراده است که از جانب حق بآنها افاضه شده و جمیع اسباب و مقدمات فعل تحت اختیار حق تعالی و بمشیت و ایجاد اوست و اگر آئی فیض او قطع شود نیرو و قدرت و اراده و اختیاری برای عبد باقی نمیماند.

پس هم میتوان نسبت فعل را به عبد داد برای اینکه باختیار او صادر شده و بر ترک آن هم قدرت داشته، و هم میتوان بحق تعالی نسبت داد چون اراده و اختیار و اسباب و مقدمات فعل تحت اختیار اوست و برای توضیح مطلب مثالی ذکر میکنیم، میگوئیم: هرگاه سلطان مقتدری حاکمی را در شهری نصب نماید و اختیار تام باو بدهد که در اصلاح و عمران و آبادی آن شهر و رفاهیت و آسایش

اهالی آن اقدام و اهتمام ورزد و دستورات مقتضی باو داده و مقرر دارد که هر گاه خلاف آن رفتار کند او را مجازات نماید، حال، این حاکم در آن شهر هر چه میکند از خوب یابد، عدل یا ظلم، میتوان نسبت آن را بسطان داد زیرا اوست که اختیارات بوی داده و بقاء آن اختیارات هم در قبضه قدرت او میباشد و هر وقت بخواهد میتواند اختیارات را از وی سلب نماید.

و میتوان نسبت آن را بشخص حاکم داد، زیرا فعلا اختیار در دست اوست و هر کاری را از نیک یابد که بخواهد بکند میتواند و در کارهای خود اجباری ندارد و از این جهت در صورت اطاعت دستورات سلطان مورد ثبوت و تقدیر و در صورت مخالفت آنها مورد عقوبت و توبیخ او واقع میشود.

پس باین بیان هم ارسال رسل و جعل احکام و تکالیف و ثواب و عقاب درست است و هم توهین بسطنت و شرک در افعال حق لازم نمیآید و منافات با آیات و اخبار هم ندارد.

توفیق و خذلان چیست؟ توفیق بمعنی فراهم نمودن اسباب بسوی مطلوب و مقصود و خذلان بمعنی ترک یاری و کمک است. و مراد از توفیق حقتعالی نسبت به بندگان احداث میل و ایجاد شوق بخیرات و عبادات و فراهم آوردن اسباب جانب آنها و زیادتی الطاف است.

و مقصود از خذلان ترک این امور و بخود وا گذاشتن بنده و فراهم نمودن اسباب معصیت برای اوست و مسبب توفیق و خذلان خود بنده میباشد باین معنی که بنده بواسطه اطاعت و فرمانبرداری حق قابلیت الطاف زیادتری پیدا میکند و بیش از پیش مشمول نظر لطف پروردگار واقع میشود چنانچه خداوند میفرماید: «وَ الَّذِينَ جَاهَدُوا فِيْنَا لَنُهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا» (۱) (کسانی که در راه معرفت و عبادت ما کوشش نمایند آنها را براههای سعادت و نیک بختی راهنمایی میکنیم).

و همچنین بواسطه معصیت و نافرمانی او از زیادتی الطاف حق خود را

ص: ۱۱۵

محروم نموده و باعث این میشود که حقتعالی او را بخود واگذارد، چنانچه خداوند در وصف منافقین میفرماید: «نَسُوا اللَّهَ فَنَسِيَهُمْ» (۱) (خدا را فراموش نمودند و اطاعت او را ترک کردند، پس خدا هم آنان را فرو گذارد و لطف خود را از آنها بازداشت) ولی هیچ یک از این امور بحدی نمیرسد که سلب اختیار از بنده بنماید چنانچه هر گاه پدری دو فرزند داشته باشد که یکی از آنها فرمانبردارتر از دیگری باشد و بهر دو فرزند دستور دهد که فردا فلان کار را باید انجام دهید و نتایج و ثمراتی که آن کار متضمن، و عواقب و خیمی که بر ترک آن مترتب است بآنها گوشزد نماید، در این صورت هر دو در انجام یا ترک آن کار مختارند و آنکه انجام دهد مستحق مدح و ثبوت، و آنکه ترک کند سزاوار مذمت و عقوبت است.

ولی نظر باینکه یکی از این دو فرزند فرمانبردارتر است هر گاه پدر او را بطلبد و بر انجام آن کار تشویق نماید و مواهب و مساعدت های بیشتری در باره او روا دارد و راه روشنتری باو نشان دهد و نسبت بدیگری بهمان مقدار که نخست باو گوشزد نموده اکتفا کند و او را از نظر خود بیندازد، باز هر دو در انجام یا ترک آن کار مختارند و انجام این امور در باره یکی از آنها و ترکش نسبت بدیگری بحدی نمیرسد که آنها را در انجام یا ترک آن کار مجبور سازد.

پس بالجمله توفیق و خذلان با اینکه مسبب آن خود بنده است بحدی نمیرسد که موجب سلب اختیار گردد.

و در اینجا چند شبهه شده که آنها را ذکر نموده و جواب میگوئیم:

اول- اینکه خداوند در ازل میدانست آنچه تا ابد واقع میشود.

پس بآنچه از افعال بندگان واقع خواهد شد دانا بود- یعنی- میدانست کافر اختیار کفر میکند و فاسق اختیار فسق مینماید، بنابراین اولاً- با اینکه میدانست چرا کافر و فاسق را خلق فرمود، و ثانیاً- اگر کافر یا فاسق بتواند ترک

ص: ۱۱۶

کفر یا فسق نماید علم حقتعالی مبدل بجهل میشود علی هذا بنده مجبور است و البته فعلی را میکند و نمیتواند نکند.

چنانچه عمر خیام گفته:

می خوردن من حق ز ازل میدانست

گر می نخورم علم خدا جهل بود

و جواب از این شبهه اینست که علم حقتعالی علت کفر و فسق نیست، برای اینکه چون کافر اختیار کفر و فاسق اختیار فسق مینماید خدا میدانند نه اینکه چون خدا میدانند، کافر اختیار کفر و فاسق اختیار فسق میکنند، مثل اینکه شما میدانید که فلان روز، فلان ساعت و فلان دقیقه تحویل میشود چون چنین است شما میدانید نه اینکه چون شما میدانید چنین میشود و همین است مفاد شعری که در جواب خیام گفته اند:

(علم ازلی علت عصیان بودن

در نزد حکیم (۱) غایت جهل بود

و اما حکمت خلقت آنها این ستکه خداوند فیاض مطلق است و فیضش بتمام ذرات ممکنات میرسد و مؤمن و صالح و کافر و فاسق را فرا میگیرد و آنچه بمؤمن و صالح عنایت میفرماید از اسباب هدایت تکوینی مثل عقل، شعور، جوارح، اعضاء، قدرت، اختیار، و اسباب هدایت تشریعی مانند ارسال رسل، انزال کتب، بیان احکام و تکالیف بکافر و فاسق هم عطا میکند چیزی که هست مؤمن و صالح بحسن اختیار این اسباب را وسیله ایمان و عمل صالح قرار میدهد و کافر و فاسق بسوء اختیار خود همانها را وسیله کفر و معصیت، و این مربوط بحق تعالی نیست چنانچه میفرماید **إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا** (۲) (ما راه را بانسان نشان دادیم درحالی که بعضی سپاسگزار و برخی نیستند).

و در حق قوم ثمود میفرماید **وَ أَمَّا ثَمُودُ فَهَدَيْنَاهُمْ فَاسْتَحَبُّوا الْعَمَى**

ص: ۱۱۷

۱-۱) ز غایت.

۲-۲) سوره دهر آیه ۴.

(و اما قوم ثمود را رهنمائی کردیم پس ضلالت و گمراهی را بر علم و هدایت ترجیح دادند).

دوم- اینکه از بعضی اخبار ظاهر میشود که ایمان و کفر و سعادت و شقاوت ذاتی مؤمن و کافر و سعید و شقی است، مانند حدیث السعید سعید فی بطن امه و الشقی شقی فی بطن امه (۲).

و مثل اخبار طینت که دارد طینت مؤمن از علیین و طینت کافر از سجین سرشته شده، و یا اینکه در پیشانی هر مولودی سعادت یا شقاوت او نوشته شده و یا اینکه الناس معادن کمدادن الذهب و الفضة و مثل خبری که وارد شده شیعتنا خلقوا من فاضل طینتنا و عجنوا بنور ولایتنا (شیعیان ما از زیادتی طینت ما آفریده شده و بنور ولایت ما خمیر شده اند) و این اخبار منافی با اختیار و مستلزم اینست که هر کس هر چه میکند از افعال خوب یا بد بمقتضای فطرت او باشد، و جواب اینست که این اخبار بفرض اینکه از معصوم رسیده باشد منافی با اختیار نیست، زیرا تنها اینکه طینت کسی از علیین یا سجین سرشته شده باشد یا سعادت و شقاوت او در شکم مادر تهیه شده باشد کافی نیست.

بلکه اینها مقتضیات است و اسباب دیگر از قبیل تحصیل معارف و تکمیل اخلاق و اطاعت و امتثال یا اختیار کفر و نفاق و عقائد فاسده و تجری و طغیان هم لازم دارد تا مؤمن، یا کافر گردد و اینها امور اختیاریه است که عبد بحسن اختیار یا سوء اختیار خود تحصیل میکند.

چنانچه محقق سبزواری گفته (اذ خمرت طینتنا بالملکه و تلک فینا حصلت بالحرکه) یعنی در طینت مجرد قابلیت و ملکه تعیین میشود لکن مقام فعلیت، بافعال و عقائد و حرکات اختیاری تحصیل میشود و عبارت ساده تر مثلی است

ص: ۱۱۸

۱-۱) سوره فصلت آیه ۱۷

۲-۲) سعادت مند در شکم مادر سعادت مند، و بدبخت هم در شکم مادر بدبخت است.

معروف که گفته اند هر گردویی گرد است نه هر گردی گردوست، هر که سعید شود قابلیت سعادت را در شکم مادر یا در طینت اصلیه داشته نه هر که قابلیت سعادت را داشته سعید میشود، هر نخله خرمائی از هسته خرما بوجود آمده نه هر هسته خرما الا ولا بد نخله میشود، هر فردی از افراد بنی آدم از نطفه پیدا شده نه هر نطفه آدم شود شرائط و مقدمات دیگر هم لازم دارد و الا چه بسیار نطفه ها فاسد گردد و چه بسا هسته ها ضایع شود.

چنانچه اطفالی که در محیط اسلام و مرکز تشیع و علما و دانشمندان بزرگ میشوند اسباب و قابلیت و استعداد سعادت برای آنها بیشتر فراهم است تا برای اطفالی که در محیط کفر و مذاهب باطله نشو و نما می نمایند لکن هیچ کدام باعث سلب اختیار آنها نمیشود، بلی هرگاه کسانی که اسباب کفر و فسق برای آنها بیشتر فراهم است ایمان و عمل صالح اختیار کردند اجرشان زیادتر خواهد بود چنانچه هرگاه کسانی که اسباب ایمان و هدایت برای آنها بیشتر باشد کفر و فسق اختیار کردند عقوبتشان شدیدتر خواهد بود.

سوم- اینکه در اخبار و کلمات علماء دارد که اولاً بسیاری از ظالمین و ستمکاران بسا تا هفتاد پشت آنها در دنیا گرفتار بلیات و دچار آفات میشوند حتی دارد که حضرت بقیه الله انتقام خون جدش را از کسانی که در زمان ظهور او هستند میکشد یا این که دارد اولاد زنا، دوست اهل بیت نمیشوند، یا اینکه غذای حرام و معاصی پدر و مادرها در اولاد تأثیر میکند و این امور علاوه بر اینکه با قواعد عدل منافات دارد مخالف نص صریح قرآن است که میفرماید: **وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَىٰ** (و بر ندارد هیچ بردارنده و بال دیگری را).

و جواب این ستمکه اولاً- راجع بظلمی که پدران مرتکب میشوند و از اولاد آنها مکافات و انتقام کشیده میشود سه وجه تصور میگردد:

ص: ۱۱۹

اول-اینکه اثر ظلم سابقین عاید لاحقین شده باشد، مثل اینکه پدر خانه یا مالی را بعدوان تصرف کرده باشد و اولاد او با علم باین امر از آن استفاده کنند در این صورت انتقام و مکافات از آنها بواسطه شرکت در ظلم آنهاست و این منافی با قواعد عدل نیست.

دوم-اینکه لاحقین بافعال سابقین راضی باشند در این صورت نیز بمقتضای قواعد و آیات و اخبار انتقام و مکافات از لاحقین صحیح و بمورد میباشد، چنانچه در خبر است الراضی بفعل قوم کالداخل فیهم و علی الداخل ائمان اثم الرضا و اثم الدخول (کسی که بعمل گروهی راضی باشد مثل اینست که داخل در آن گروه بوده و بر داخل دو گناه است گناه راضی بودن و گناه داخل بودن).

و من احب عمل قوم حشره الله معهم (کسی که دوست دارد عمل گروهی را با آن گروه محشور شود).

و خداوند در قرآن مجید میفرماید: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا - الْيَهُودَ وَالنَّصَارَىٰ أَوْلِيَاءَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ وَمَنْ يَتَوَلَّهُمْ مِنْكُمْ فَإِنَّهُ مِنْهُمْ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ (۱).

ای کسانی که ایمان آوردید یهود و نصاری را دوست خود مگیرید، ایشان باشند که دوستان یکدیگرند، و هر که ایشان را دوست بدارد از آنهاست و خدا ظالمین را هدایت نمیکند.

سوم-اینکه اولاد از عمل آباء خود تبری جویند و هیچ بهره از آنها باینها نرسیده باشد، یا اگر رسیده تدارک کرده باشد در این صورت چنین اولادی از مورد این اخبار بیرون خواهند بود زیرا انتقام از آنها خلاف عدل است.

ثانیا-راجع باولادی که از زنا یا غذای حرام پیدا شده باشند میگوئیم لازمه

ص: ۱۲۰

این امر حتماً این نیست که مؤمن و دوست اهل بیت نباشند، زیرا این امور اسباب و مقتضیات است و علت تامه و غیر قابل تخلف نخواهد بود، بلکه تخلف پذیر است چنانچه بسیار دیده شده که از آباء فاسد اولاد صالح بوجود آمده، مانند عکرمه بن ابی جهل و محمد بن ابی بکر و بعکس آن هم مشاهده شد، مانند کنعان پسر نوح و ابی لهب پسر عبدالمطلب، و این امور نظیر سایر مقتضیات است مانند رفیق خوب و بد و محیط کفر و اسلام و تربیت پدران یا مسامحه آنان و مثل غنا و فقر و امثال اینها لکن هیچ کدام علتی که قابل تخلف نباشد نیست، چنانچه در جواب شبهه دوم نیز باین معنی اشاره شد.

فرع دوم از فروع عدل:

این سستکه خداوند مرید قبیح باراده تشریحی نیست و امر بقیح نمیکند- یعنی- اراده کفر از کافر و اراده معصیت از فاسق نمی نماید و بفحشاء و منکرات و کارهای زشت امر نمیکند، بلکه جمیع اوامر تشریحی امر بحسن یا نفس امر حسن است چنانچه در قرآن مجید میفرماید: **إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ وَإِيتَاءِ ذِي الْقُرْبَىٰ وَيَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَالْبَغْيِ (۱)** (بدرستی که خدا بعدل و نیکوکاری و اداء حقوق خویشاوندی امر میکند و از فحشاء و کارهای زشت و ستم و ظلم نهی میفرماید).

و اشاعره قائلند که خداوند مرید همه چیزها از ایمان و کفر و خیر و شرّ و حسن و قبح، و موجد جمیع آنهاست.

ولی بعد از آنکه ثابت شد خداوند فاعل قبیح نیست و بندگان را در افعال خود مجبور ننموده، بطلان مذهب آنها واضح خواهد بود، زیرا چنانچه فاعل قبیح مورد مذمت عقلاء میباشد اراده کننده و امرکننده بقیح هم مورد نکوهش و مذمت آنهاست، و کفر و فسق و قبایح دیگر هم با اختیار بندگان واقع میشود، چنانچه در بحث جبر و تفویض گذشت.

فرع سوم از فروع عدل:

این سستکه افعال خداوند از روی حکمت و مصلحت

ص: ۱۲۱

بوده و هر فعلی که از او صادر میشود دارای فائده و نفعی است که در دنیا یا آخرت یا هر دو سرا عاید مخلوقات میگردد.

و این فائده یا شخصی است باین معنی که عاید هر فردی از افراد بندگان میشود، و یا نوعی است که نظام جمعی عالم وجود آن را اقتضا میکند اگر چه مصلحت شخصی در آن نباشد.

و دلیل بر این مطلب این است که هر گاه افعال حقتعالی دارای حکمت و مصلحت نباشد لازم می آید که فاعل عبث و لغو باشد و صدور لغو از حکیم قبیح است چنانچه گذشت.

و دیگر آنکه نصوص آیات شریفه قرآن بر این امر نیز دلالت مینماید مانند، **أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا وَأَنَّكُمْ إِلَيْنَا لَا تُرْجَعُونَ** (۱) آیا گمان می کنید که شما را عبث و بیهوده آفریدیم و بازگشت شما بسوی ما نیست؟) و **مَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ** (۲) (جن و انس را نیافریدیم مگر برای معرفت و عبادت) و **مَا خَلَقْنَا السَّمَاءَ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا بَاطِلًا ذَلِكَ ظَنُّ الَّذِينَ كَفَرُوا** (۳) (آسمان و زمین و آنچه ما بین آنهاست بیهوده و باطل نیافریدیم، این گمان کسانی است که کافر هستند).

و اشاعره قائلند که افعال حقتعالی معلل باغراض نیست زیرا اگر برای غرضی باشد لازم آید که خداوند ناقص بوده و بواسطه آن غرض، کامل گردد.

و بطلان این کلام ظاهر است زیرا غرض حقتعالی از افعال خود افاده بمخلوقات است نه اینکه منظورش استفاده و استکمال باشد چون واجب الوجود غنی بالذات و کامل فوق الکمال، و از نقص و احتیاج منزّه و میراست و معنای کلام حکما که میگویند: افعال خدا معلل به اغراض نیست اینست که از افعال

ص: ۱۲۲

۱-۱) سوره مؤمنون آیه ۱۱۸

۲-۲) سوره ص آیه ۲۷

۳-۳) سوره و الذاریات آیه ۵۷

خود غرض استفاده و استکمال ندارد نه اینکه اصلاً غرضی نداشته باشد باین معنی که تابع حکمت و مصلحت نباشد.

من نکردم خلق تا سودی کنم

بلکه تا بر بندگان جودی کنم

فرع چهارم از فروع عدل -

لزوم تکلیف و جعل احکام و قوانین و فرستادن پیغمبران است.

تکلیف بحسب لغت مأخوذ از کلفت بمعنی مشقت و زحمت است و در اصطلاح وادار کردن کسی است که اطاعت او بوجه ابتداء واجب باشد بندگان را بر چیزی که دارای زحمت و مشقت است بشرط اینکه آنان را اعلام و اخبار نماید، بنابراین وادارکننده را مکلف (بکسر لام) و آنکه وادار شده است مکلف (بفتح لام) و فعلی را که بانجام یا ترک آن واداشته شده است مکلف به گویند:

و مراد از کسی که اطاعتش بوجه ابتداء واجب باشد خداست زیرا غیر او (مانند پیغمبر و امام و پدر و سید و امثال اینها) وجوب اطاعتشان ابتدائی نیست بلکه تابع اطاعت حق و بامر او بوده، و آنکه وجوب اطاعتش ابتدائی است فقط ذات پروردگار میباشد.

و غرض از مقید نمودن مکلف بآن چیزی که دارای زحمت و مشقت باشد اینست که چیزهائی که ملایم با طبع است مانند لذائذ طبعی از قبیل نکاح و اکل و شرب و امثال اینها خارج شود.

و منظور از شرط اعلام اینست که مکلف را بآن چیزی که تکلیف شده مطلع و باخبر نمایند.

و بعبارت دیگر تکلیف موظف نمودن خداوند است بندگان را باجرا و بکار بستن وظائف و دستوراتی که سعادت و خوشبختی دنیا و آخرت آنان را تأمین نماید و جعل احکام عبارت از وضع آن دستورات و وظایف، و ارسال رسل تعیین مبلغ و رساننده و اعلام کننده آنهاست.

و دلیل بر لزوم تکلیف این است که چون انسان مدنی بالطبع و اجتماعی و در حفظ حیات و معیشت خود محتاج به هم نوع خویش است و مانند اغلب حیوانات نیست که دارای خوراک و لباس و منزل و سایر احتیاجات طبیعی باشد، و بمقتضای حکمت دواعی شهوت و غضب و حب نفس و خودخواهی و خودخودپسندی در طبیعت او نهاده، و هر خوبی را برای خود میخواهد اگر چه با ضرر و سلب آسایش دیگران برخورد نماید، و چون طغیان این اخلاق باعث مزاحمت یکدیگر و نزاع و اختلاف، و پیدایش این امور موجب زوال و فناء اجتماع است.

بنابراین برای حفظ و بقاء جامعه قوانین و دستوراتی لازم است که حدود و وظایف هر یک را معین نموده و از تعدی و تجاوز بحقوق یکدیگر که موجب سلب آسایش اجتماع میشود جلوگیری کند، و پیداست که بشر هر چند عاقل باشد ممکن نیست عقل او بتمام جهات مصالح و مفاسد امور احاطه پیدا کند و در قانون گذاری مراعات حال جمیع طبقات را بنحو احسن بنماید، بلکه در عین اینکه مصالح امری را می بیند از مفاسد آن غفلت مینماید و درحالی که میخواهد حقوق طبقه را مراعات کند بحقوق طبقات دیگر لطمه وارد می آورد، چنانچه در قوانین موضوعه بشر، حتی دول متمدن این امر مشهود است.

و از طرفی قانون وقتی منتج نتیجه و مثمر ثمر و مصلح فرد و اجتماع خواهد بود که معتقد بشر باشد و در قلب و باطن وی تمرکز یابد و باصطلاح ملازم با پلیس باطنی باشد و زاجر و رادعی داشته باشد که در نهان و آشکارا او را از ارتکاب قبایح اعمال و خلاف وظیفه منع نماید و پیداست که این معنی در قوانین موضوعه بشر صورت وقوع نمی یابد، زیرا بفرض اینکه بتواند با اعمال قدرت و زور جلوی اعمال زشت و منافیات نظام اجتماع را در ظاهر بگیرد باطن جامعه را نمیتواند اصلاح کند و حال آنکه اصلاح باطن حائز اهمیت و منشأ اصلاح ظاهر است و تا قلوب مردم از اخلاق و عادات زشت و خوی

سبعیت و بهیمیت پیراسته نگردد و بصفات و عادات پسندیده و خوی انسانیت آراسته، نشود اصلاح ظاهر اگر هم تا حدی صورت گیرد موقتی است و ادامه آن امکان ندارد.

و حکم عقل بقبح اعمال قبیحه نیز بتنهائی برای جلوگیری از وقوع آنها کافی نیست چون حکم عقل مذمتی بیش ندارد و لذائد دنیویه و شهوات نفسانیه انسان را بارتکاب اعمال زشت و اذار، و مذمت عقل را هم بر خود هموار میسازد، چنانچه گفته اند الانسان یستسهل الذمّ فی قضاء الوطر (انسان در بر آمدن حوائجش نکوهش را آسان می شمارد).

پس از مجموع این امور استفاده میشود که قانون و وظیفه افراد اجتماع باید از طرف حق تعالی وضع و تعیین شود چه آن کسی که بتمام جهات حسن و قبح و مصالح و مفاسد امور آگاه، و از ضمائر قلوب مطلع، و غفلت و اشتباه در او راه ندارد منحصر بذات مقدس اوست، و از آن طرف وعد و وعید و ثواب و عقاب بر آن مترتب نماید تا امید بوعده و ثواب محرک و مشوق اعمال نیک، و خوف و ترس از وعید و عقاب رادع و مانع از اعمال زشت گردد، و بالجمله بنیروی ایمان باطن و ظاهر اجتماع را اصلاح فرماید.

علاوه بر اینکه چنانچه ببرهان عقل و نص صریح قرآن محقق و ثابت است انسان فقط برای زندگانی این دنیا خلق نشده و استفاده از نعم دنیوی تنها مقصود از آفرینش او نمیباشد.

زیرا نعم دنیوی زائل و بلا دوام و لذات آن مشوب به بلیات و آلام و تحصیل اغلب آنها دارای زحمت و مشقت فراوان است و نمیشود مقصود خداوند حکیم از خلقت انسان فقط این باشد که چند روزی در این دنیا با هزار گونه رنج و محنت زندگی نموده و سپس معدوم و نابود گردد.

بلکه غرض اصلی از خلقت انسان ایصال و رسیدن او بمثوبات اخروی و فیوضات ابدی است و این هم مشروط بقابلیت و استعداد و منوط باستکمال

نفس میباشد، زیرا افاضه فیض در محل غیر قابل از جانب حکیم قبیح است، و پیداست که استعداد و قابلیت بدون تحصیل علل و موجبات آن موجود نشود و استکمال نفس بدون ارشاد و هدایت و راهنمایی بطرق آن صورت نگیرد و بعقل استعداد و طرق استکمال کسی جز پروردگار عالمیان واقف نباشد.

بنابراین بر حقتعالی لازم است که جعل تکلیف نماید و ریاضات نفسانیه و عبادات بدنیه و غیر ذلک از تکالیف که موجب استکمال و حصول استعداد است وضع فرماید و راه سعادت و شقاوت را ببندگان نشان دهد و الا نقض غرض و صدور کار لغو و عبث در اصل خلقت بشر لازم آید و اینها خلاف عدل است.

و اشاعره منکر حسن تکلیف و لزوم آن شده و گفته اند جهت حسن تکلیف یا حصول عقاب است و این درست نباشد، زیرا جعل تکلیف تنها بجهت عقاب قبیح است.

و یا حصول ثواب است اینهم درست نیاید، برای اینکه اولاً- کفاری که بحال کفر میمیرند با اینکه مکلفند اصلاً ثوابی ندارند.

و ثانیاً- حصول ثواب بدون تکلیف هم مقدور حقتعالی است و احتیاجی بجعل تکلیف نیست.

و جواب آنها اینست که جهت حسن تکلیف علاوه بر فوائدی که در دنیا بر آن مترتب است (چنانچه گذشت) تعریض بر ثواب است باین معنی که اگر مکلف بخواهد درک ثواب کند بتواند و این معنی نسبت بمؤمن و کافر یکسان است (إِنَّمَا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا).

و نفس ثواب هم قابلیت میخواهد، زیرا مشتمل بر تعظیم بوده و تعظیم کسی که مستحق و قابل تعظیم نباشد قبیح است، زیرا عطاء بغیر قابل، صرف در غیر محل است و این خلاف عدل میباشد چنانچه گفته اند «المعروف بقدر المعرفة» (عطا و بخشش باندازه معرفت و قابلیت است).

بنابراین ثواب بدون قابلیت صورت نپذیرد و قابلیت هم بدون تکلیف

حاصل نگردد.

شرایط تکلیف: فاضل مقداد (رحمه الله) برای تکلیف شرایی ذکر نموده که یک قسمت آن متعلق بنفس تکلیف و قسمتی راجع بمکلف (بکسر لام) و قسمتی هم راجع بمکلف (بفتح لام) است.

اما شرایط تکلیف را چهار چیز دانسته.

اول- آنکه دارای مفسده نباشد، دوم- اینکه قبل از صدور فعل باشد سوم- وقوعش ممکن باشد.

چهارم- صفتی زائد بر حسن داشته باشد (۱).

و شرایط مکلف (بکسر لام) را هم چهار امر شمرده:

اول- اینکه عالم بصفات فعل از حسن، قبح، مصلحت و مفسده باشد دوم- بمقدار استحقاق مکلفین از ثواب و عقاب دانا باشد.

سوم- بر ایصال و رسانیدن حق هر مستحق از ثواب یا عقاب قادر باشد.

چهارم- اینکه فاعل قبیح نباشد.

و شرایط مکلف (بفتح لام) را سه چیز ذکر نموده:

اول- قدرت بر فعل یا ترک آن داشته باشد.

دوم- علم بتکلیف یا امکان تحصیل آن را دار باشد.

سوم- اسباب و آلات فعل برای وی میسر باشد.

ولی این شرایط روی مذاق متکلمین است و مطلب زیادتری از آنچه قبلا ذکر شد (در مباحث عدل) ندارد.

و محققین شرایط عامه تکلیف را چهار چیز شمرده اند: بلوغ، عقل، قدرت و علم، و باید دانست که این شرایط بیک نحو نیست بلکه با هم تفاوت

ص: ۱۲۷

۱- ۱) این شرط بنا بر مذاق فاضل مقداد (رحمه الله علیه) است تا مباح را خارج کند زیرا فعل مباح را حسن میدانند و تحقیق در آن مبحث اول از عدل گذشت.

دارد باین معنی که بلوغ و عقل شرط اصل تکلیف است، زیرا غیر بالغ و عاقل اصلاً تکلیفی ندارند و جعل حکمی برای آنها نشده، و قدرت شرط حسن الخطاب است باین معنی که جعل تکلیف برای عاجز و غیر قادر در مقام انشاء مانعی ندارد ولی فعلیتش منوط بقدرت است و تا قدرت پیدا نکند خطاب متوجه باو نیست، و علم شرط تنجز تکلیف است باین معنی که تکلیف برای جاهل نیز وضع شده و خطاب متوجه باو هم هست لکن تا مادامی که از استعلام و آگاه شدن از آن غیر ممکن باشد معذور است و عقاب که بعثت مخالفت تکلیف می‌باشد بر وی مترتب نشود.

پنجم از فروع عدل قاعده لطف است:

و آن را بعضی از متکلمین بر عدل متفرع نموده اند.

و لطف عبارت از فعلی است که باعث تقرب و نزدیک شدن بنده بطاعت و عبادت و دوری وی از معصیت گردد ولی بحدی نرسد که موجب الجاء و اضطراب گردد، مانند ارسال رسل و انزال کتب و جعل ثواب و عقاب و وعد و وعید و امثال اینها.

و اما اموری که صدور فعل بر آنها متوقف است مانند اعطاء قدرت و اسباب و آلات فعل اگر چه موجب تقرب بفعل است، لکن از قاعده لطف خارج می‌باشد، زیرا این امور شرط تکلیف است و بدون آن‌ها تکلیف صحیح نباشد.

و دلیل بر لزوم لطف این است که اگر کسی بخواهد فعلی از دیگری صادر شود و بداند که اگر نسبت باو ملاحظت ننماید آن فعل را بجا نیآورد و ملاحظت هم برای او مشقتی نداشته باشد لازم است بآن اقدام نماید برای اینکه اگر ترک لطف نماید نقض غرض لازم آید و نقض غرض عقلاً قبیح است.

علاوه بر اینکه تقریب بطاعت فعل حسن و دارای مصلحت و خالی از مفسده

بوده و بمقتضای عدل صدورش از حقتعالی لازم و حتم است

و جماعتی از محققین قاعده لطف را انکار نموده و گفتند که اولاً- موارد کثیری یافت میشود که لطف در باره آنها نشده مانند اهالی امریکا که تقریباً تا سیصد سال قبل دعوتی بآنها نرسیده بود و مثل اهل بوادی و کوه نشینان که جاهل قاصرند و همچنین مجانین و مستضعفین و امثال اینها.

بنابراین ممکن است تکلیف برای آنها مصلحت نداشته باشد پس حسن آن ثابت نمیشود.

و ثانیاً- آنچه از ارسال رسل و بیان احکام و جعل تکلیف استکشاف میشود فقط اراده تشریحیه است که غرض راهنمایی عباد بمصالح و مفساد دنیوی و اخروی و قطع عذر و اتمام حجت میباشد.

اما اراده تکوینی بصدور افعال حسنه و ترک قبایح معلوم نیست بلکه محول باختیار بنده است.

و تحقیق در این مطلب این است که هر چه را عقل درک نمود که دارای مصلحت ملزمه و خالی از هر گونه مفسده یا دارای مصلحت راجحه میباشد بمقتضای عدل حکم می کند که صدورش از حقتعالی حتم و لازم است و از این جهت گفتند:

کلما حکم به العقل حکم به الشرع (هر چه را عقل حکم کند شرع نیز حکم مینماید).

و اما اموری که عقل بجمیع مصالح و مفساد آن پی نبرده و اگر هم پاره از مصالح و مفساد آن را درک نموده بهمه آنها احاطه نیافته است نمیتوان یکی از دو طرف آن حکم نمود، و اغلب امور از این قبیل است، بلی اگر از حقتعالی صادر شد میتوان حکم کرد داری مصلحت بوده، چه اگر مصلحت نداشت از وی صادر نمیشد و روی این اصل گفتند: کلما حکم به الشرع حکم به العقل (هر چه را شرع بدان حکم کند عقل نیز حکم نماید).

بعبارت ساده تر هرگاه امری از طرف شارع وقوع آن ثابت شد میفهمیم

دارای مصلحت بوده و اگر عدم وقوع آن محقق گردید میفهمیم که دارای مصلحت نبوده و حسن نداشته است.

بلی اموری که مصلحتش در نظر عقل مسلم و خالی بودنش از هر گونه مفسده محقق گردد، عقل حکم میکند که البته از شارع هم صادر شده اگر چه صدور آن از راه آیه یا خبری نرسیده باشد و از این جهت یکی از ادله را در مورد احکام شرعی حکم عقل دانسته اند و معنی اینکه میگویند: «عقل رسول داخل و شرع عقل خارجی است و از شرع میفهمیم که عقلا درست بوده و از عقل میفهمیم که شرعا صادر شده» همین است.

بنابراین در مسأله لطف میگوئیم لطف بنحو کلی دارای مصلحت است ولی در خصوص موارد و مصادیق آن، در هر موردی که صدور آن از حقتعالی ثابت شد البته مصلحت داشته، و هر جا صادر نشده لا بد مصلحت نداشته، و الا صادر میشود.

فرع ششم از فروع عدل:

این ستم که مصائب و بلیاتی که بر انسان وارد میشود آنچه مربوط بحق تعالی میباشد از روی حکمت و مصلحت و بمقتضای عدل است، زیرا بعد از آنکه ثابت شد خداوند حکیم و عادل است و فعل قبیح و ظلم محال است از وی صادر شود، هر فعلی که مستند باو باشد لا بد دارای حکمت و مصلحت خواهد بود و اگر ما نتوانستیم حکمت پاره از آنها را بفهمیم از نقصان عقل ماست و الا ذات مقدسش از هر گونه فعل قبیح و لغو منزه و میرا میباشد، و ما برای توضیح مطلب جمله از حکم مصائب و بلاها را ذکر میکنیم.

قسمتی از بلاها و مصائب در اثر تأثیرات طبیعی موجودات در یکدیگر است که بمقتضای نظام جمعی عالم خداوند بین آنها برقرار نموده، مثل اینکه آتش میسوزاند و آب غرق میکند و باران عمارت فرسوده را خراب مینماید و سرما و گرما بدن را آزار و الم میرساند، در صورتی که فوائد و نتایج بسیاری

نیز بر هر یک مترتب است، پس وجود آب و آتش و باران و سرما و گرما ذاتا نعمت بوده و برای اینکه گاهی شخصی بآتش میسوزد و یا در آب غرق میشود و یا باران عمارت فرسوده را خراب میکند و یا در اثر سرما و گرما کسی هلاک میشود هیچ عاقلی وجود آب و آتش و باران و سرما و گرما و امثال اینها را بلاء تصور نمیکند.

و از همین قبیل است مصائبی که از فوت اقوام و خویشان و بستگان بر انسان وارد میشود زیرا خداوند این دنیا را دار قرار، قرار نداده است، بلکه آن را منزلی از منازل آخرت مقرر داشته و هر که در این منزل رحل اقامت افکند ناچار باید روزی رخت بر بندد و بمنزل دیگر رحلت نماید.

و همچنین است فقر و تنگدستی و بیماری که در اثر سستی و تنبلی و رعایت نکردن بهداشت متوجه انسان میگردد چون خداوند ترقی و تعالی بشر را در دنیا و آخرت منوط بسعی و کوشش و جدیت و صحت و تندرستی او را مربوط بر رعایت اصول حفظ الصحه نموده است پس اگر کسی سستی و تنبلی کرد و یا مراعات بهداشت را ننمود و بفقیر و ذلت و بیماری مبتلا گردید از سوء اختیار خودش میباشد.

قسمتی دیگر از آفات و بلیات برای جلوگیری از طغیان و سرکشی انسان است زیرا اگر انسان همیشه در ناز و نعمت بسر برد، از مبدأ و منعم خود غفلت مینماید و از توجه بحق و فرمانبرداری او سرپیچی میکند، لذا خداوند حکیم گاهی او را بسختی و قحطی و بلاهای آسمانی تنبیه مینماید تا بخود آید و منعم خود را فراموش نکند چنانچه در قرآن مجید میفرماید: **إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنُفٍ** (۱) (بدرستی که انسان سرکشی میکند چون بیند که بی نیاز شده است).

قسمت دیگر از بلاها عقوبت معصیت و نافرمانی است که قادر متعال

ص: ۱۳۱

برای اینکه تلخی عواقب وخیم و آثار شوم نافرمانی را ببندگان خود بچشاند علاوه بر عذاب آخرت گاهی در این دنیا عقوبت بعضی از معاصی مانند ظلم و قطع رحم و عقوق والدین و امثال اینها را بمرتکبین آن میرساند چنانچه در قرآن کریم میفرماید: مَا أَصَابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ وَيَعْفُوا عَنْ كَثِيرٍ (۱) (هر مصیبتی بشما میرسد بواسطه اعمالی است که مرتکب شده اید و حال آنکه خداوند بسیاری از آنها را عفو فرموده است).

قسمت دیگر از بلیات کفاره گناهان و باعث تخفیف در عذاب است چنانچه مفاد کثیری از اخبار است.

برخی دیگر از آنها برای امتحان پایه ایمان و اخلاق و مقام صبر است که هر کسی برای خودش و برای دیگران ظاهر شود.

پاره دیگر برای تربیت نفس و تکمیل درجات آنست که در غیر بلا میسر نمیشود مثل صبر، رضا و تسلیم و امثال اینها.

و شطری دیگر برای ارتفاع درجات در قیامت است و بلاهائی که بر انبیاء و اولیاء وارد میشود از این قبیل است و ممکن است جهات دیگری هم داشته باشد که عقول ناقص ما بآنها پی نبرده باشد.

و اما مطلبی که علامه حلی (رحمه الله علیه) بیان نموده که «بلیات و مصائبی که بر انسان از طرف خدا نازل میشود لازم است که عوض دهد، زیرا اگر عوض ندهد ظلم کرده باشد (تعالی الله عن ذلك) و عوض آن هم باید زیادتیر باشد چه اگر بمقدار بلا باشد عبث خواهد بود و این هر دو منافی با عدل است.

و عوض را تعریف نموده باینکه نفعی است که خالی از تعظیم و اجلال و از روی استحقاق باشد و فاضل مقداد رحمه الله علیه توضیح داده که بقید استحقاق خواسته است تفضل را خارج کند، چون تفضل نفعی است که از روی فضل و کرم باشد و بقید خالی بودن از تعظیم و اجلال ثواب را بیرون نموده، زیرا

ص: ۱۳۲

ثواب نفعی است که مقارن با تعظیم و اجلال و از روی استحقاق باشد» تمام بنظر نمی آید برای اینکه اولاً-استحقاق در عبادت و امتثال حتی در حق انبیاء و اولیاء هم مسلم نیست تا چه رسد بمصائب و آلام و آنچه بانسان در دنیا و آخرت عطا میشود از روی تفضل و کرم است چنانچه بعد از این بیاید.

و ثانیاً-بلیاتی که بر انسان از طرف حق تعالی وارد میشود اکثر آنها هر چند بلا بنظر میرسد ولی در واقع نعمت است،مانند دوائی که بمریض میدهند که اگر چه بمذاق او تلخ است ولی موجب صحت و ادامه حیات اوست،و نظیر تأدیبی که نسبت بیچیه مینمایند که هر چند بنظر او ظلم و بد جلوه میکنند لکن در حقیقت باعث تکمیل و تربیت اوست چنانچه خداوند میفرماید: وَ عَسَىٰ أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَ هُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ (۱) (و بسیار باشد که مکروه میدارید چیزی را و حال آنکه آن چیز بهتر است).

و ثالثاً-اکثر بلیات سلب نعم است و جمیع نعمتهای خدا ابتدائی بوده و کسی از وی طلبکار نیست،بلکه بهر کس هر چه مصلحت داند و حکمت اقتضا کند عطا فرماید و هر چه را برای هر کس مقتضی نداند منع کند و تا هر اندازه مقتضی است ابقاء نماید و هر وقت صلاح دانست سلب کند چنانچه میفرماید:

وَ إِن مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَ مَا نُنزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَّعْلُومٍ

(۲)

(خزانه هر چیزی نزد ماست و باندازه معین نازل میکنیم).

بلی چیزی که هست آلام و بلیاتی که بر بندگان بواسطه حوادثی که بمقتضای حکمت در عالم واقع می شود وارد میگردد خداوند بمقتضای لطف و کرم فردای قیامت آن قدر تفضل و مرحمت فرماید که راضی شوند حتی در خبر دارد که خداوند از فقراء مؤمنین که بر فقر خود صبر نموده اند عذرخواهی میکند که چون دنیا قابل شما نبود بشما ندادم و آن قدر عوض بآنها دهد که

ص: ۱۳۳

۱-۱) سوره بقره آیه ۲۱۲

۲-۲) سوره حجر آیه ۲۱

آرزو میکنند ای کاش در دنیا لقمه نانی بدست ما نداده بودند تا اینجا تدارک مینمود.

و همچنین ظلم و ستمی که از ستمکاران بر مظلومین وارد میشود در صورتی که مظلوم خود مقصر نباشد و تن بظلم نداده باشد روز قیامت انتقام او را از ظالم خواهند کشید، چنانچه در حدیث قدسی میفرماید: و عزتی و جلالی لا یجوزنی ظلم ظالم (بعزت و جلالم قسم که از ظلم ظالمی نمیگذرم) و در صورتی که مظلوم هم مقصر باشد هر دو مورد مؤاخذه و نکال قرار میگیرند، ولی در عین حال اگر ظالم، مؤمن و قابل عفو باشد و خداوند او را عفو کند (مثل اینکه کسی در وقتی ظلم کرده و بعدا پشیمان شده و آنچه میسر بوده تدارک نموده لکن عمر او کفاف نداده که همه مظلومین را از خود راضی کند) مظلوم را نمیرسد که نسبت بحق تعالی بحثی نماید بلکه مظلوم هم اگر قابل تفضّل باشد خداوند آن قدر بوی مرحمت کند که راضی شود.

و اما آلام و بلیاتی که بر کفار وارد میشود هم با بعض و جوهری که در حکم بلاها ذکر شد منطبق میگردد

و آلامی که بر حیوانات وارد میشود آنچه از طرف حق تعالی ترخیص شده مانند ذبح آنها و رکوب بر آنها و نحو آن غایت و مقصود خلقت آنهاست، زیرا چنانچه ببراهین عقلیه و آیات قرآنیّه ثابت شده همه موجودات این عالم جهت انسان خلق گردیده اند، بنابراین آنچه برای انسان نسبت بحیوانات رخصت داده شده ظلم و آزار نباشد ولی آنچه ترخیص نشده البته مورد مؤاخذه است.

فرع هفتم از فروع عدل -

در اینست که آیا ثبوت اخروی از روی استحقاق است چنانچه علامه حلی (رحمه الله) و فاضل مقداد (رحمه الله علیه) و اکثر متکلمین گفته اند یا از روی تفضل، چنانچه عقیده بسیاری از محققین و مفاد کثیری از اخبار میباشد.

و تحقیق در مقام این است که اگر مراد از استحقاق ثبوت این باشد که بنده بواسطه عبادت از خداوند طلبکار شود و عوض عبادتش را بخواهد غلط صرف است، زیرا بواسطه عبادت بنده نفعی بحق تعالی نمیرسد تا مطالبه عوض کند علاوه بر اینکه اگر یک عمر عبادت کند با کوچکترین نعم الهی مقابله نکند و از طرفی عبادت وظیفه بنده است و بنده هر چند عبادت کند نمیتواند بآن نحوی که شایسته مقام ربوبی و حق عبادت باشد از عهده بر آید، چنانچه از حضرت رسالت نقل شده در مناجات خود میگوید: ما عرفناك حق معرفتك و ما عبدناك حق عبادتك.

و اگر مراد از استحقاق ایجاد قابلیت باشد باین معنی که بنده بواسطه عبادت قابل فیوضات حق شود تا ثبوتات اخروی نسبت باو بمورد و دارای حسن باشد صحیح و درست و این عین تفضّل است زیرا تفضّل هم محل قابل لازم دارد.

و همچنین اگر استحقاق باین نحو تفسیر شود که چون خداوند بندگان را وعده داده که هرگاه عبادت و فرمانبرداری او را نمایند آنان را بثمرات و فیوضات اخروی نائل کند و خلف وعده بر خداوند قبیح است، لذا بنده را میرسد در صورتی که عبادت او را بجای آورده باشد فردای قیامت ثبوتات و فیوضاتی را که بوی وعده داده شده بخواهد نیز صحیح است، بلکه این امر مبنای وثوق و اعتماد بقول انبیاء و اوصیاء مییاشد و باین بیان ممکن است بین اقوال مختلف و اخبار جمع نمود.

فرع هشتم از فروع عدل قضا و قدر است:

و کلام در این مسأله در چند امر واقع میشود:

اول- در ذکر اخباری که نهی از تکلم در قضا و قدر شده، در خبر است که از امیر المؤمنین علی علیه السلام از قدر سؤال شد فرمود: بحر عمیق فلا تلجه (دریای بی پایانی است در او وارد مشو) دو مرتبه سؤال شد فرمود: طریق

مظلم فلا تسلکه (راه تاریکی است در آن سیر مکن) مرتبه سوم سؤال شد فرمود: سر الله فلا تتكلفه (سریست از اسرار خدا خود را بکلفت و زحمت مینداز) و در حدیث طولانی دیگر از آن حضرت روایت شده که فرمود «لانه بحر زاخر موج خالص لله عز و جل، عمقه ما بین السماء و الارض، عرضه» «ما بین المشرق و المغرب، اسود كاللیل الدامس، كثير الحيات و الحيتان» «الی آخر الحدیث» (برای اینکه قدر دریای پرآبی است که دارای موجهای بسیار و مخصوص پروردگار است، گودی او ما بین آسمان و زمین و پهنای او ما بین مشرق و مغرب، چون شب ظلمانی، تاریک، و دارای مارها و نهنک های بسیار است تا آخر حدیث).

و این اخبار اولاً-چنانچه شیخ مفید فرموده: سند آنها ضعیف است و دلیل بر حرمت تکلم در این مسأله نمیشود.

و ثانیاً- بر فرض صحت شاید نظر آن حضرت باین باشد که چون اکثر شبهات جبریه و مفوضه از همینجا برخاسته و اغلب مردم بویژه عوام از عهده جواب آنها بر نمیآیند و در شبهه و ضلالت می افتند، لذا از تکلم در آن منع فرموده اند ولی بعد از آنکه بجمیع شبهات آنها جواب داده شد دیگر تکلم در این مطلب چندان اشکالی نخواهد داشت و خطری بر آن مترتب نخواهد شد.

امر دوم- در معنی قضا و قدر: قضا در لغت معانی بسیاری دارد.

اول- بمعنی صنع و خلق کردن است چنانچه در قرآن میفرماید:

فَقَضَاهُنَّ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ

(۱)

(پس هفت آسمان بیافرید).

دوم- بمعنی امر است مثل آیه شریفه وَ قَضَىٰ رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِلَٰهًا (۲) (پروردگار تو امر کرد که غیر او را نپرستید).

ص: ۱۳۶

۱-۱) سوره فصلت آیه ۱۱

۲-۲) سوره بنی اسرائیل آیه ۲۴

سوم-بمعنی اعلام است چون آیه مبارکه وَ قَضَيْنَا إِلَىٰ بَنِي إِسْرَائِيلَ (۱) (اعلام نمودیم بنی اسرائیل را).

چهارم-بمعنی حکم است مانند آیه شریفه وَ اللَّهُ يَقْضِي بِالْحَقِّ (۲) (خداوند بین بندگان بحق حکم میکند).

پنجم-بمعنی فعل است چون آیه مبارکه فَأَقْضِ مَا أَنْتَ قَاضٍ (۳) (هر چه میخواهی بکن).

ششم-بمعنی اتمام است مثل فَلَمَّا قَضَىٰ مُوسَى الْأَجَلَ (۴) چون موسی مدت قرارداد با شعیب را با تمام رسانید.

و بمعنی بر آوردن حاجت و اداء و وفاء و انفاذ و توصیه نیز آمده و ممکن است برگشت بعضی از این معانی ببعض دیگر مانند معنی پنجم بچهارم و معنی اول بششم.

و اما قدر در لغت بمعنی تنگ گرفتن آمده، مانند فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ (۵) (پس گمان برد که بر او تنگ نمیگیریم).

و بمعنی عظمت و شرافت هم آمده مانند قدر، و بمعنی اندازه شیئی نیز استعمال شده و از این معنی بمقدار هم تعبیر میکنند و تقدیر از آن بمعنی اندازه گرفتن است، مانند آیه شریفه وَ الْقَمَرَ قَدَرْنَا مَنَازِلَ حَتَّىٰ عَادَ كَالْعُرْجُونِ الْقَدِيمِ (۶) (ماه را منزلی برایش تعیین نمودیم تا اینکه عود کند مانند چوب خرما خشک شده).

و بمعنی اقتدار و توانائی و طاقت و قوت هم آمده و از آن بقدرت نیز تعبیر میشود.

و بمعنی وضع هر چیزی در موضع خود و بوقت خود و محدود کردن

ص: ۱۳۷

۱-۱) سوره بنی اسرائیل آیه ۴

۲-۲) سوره مؤمن آیه ۲۱

۳-۳) سوره طه آیه ۷۵

۴-۴) سوره قصص آیه ۲۹

۵-۵) سوره انبیا آیه ۸۷

۶-۶) سوره یس آیه ۳۷

هر چیزی بحد خود و دادن هر حقی بذی حقی هم استعمال شده و تقدیر هم باین معنی آمده است.

امر سوم- در بیان مراد از قضاء و قدر در اصطلاح: قضاء در اصطلاح اطلاق میشود بر افعال الهی که در این عالم نسبت بمخلوقات مجرا میشود و آن بر دو قسم است قضاء تکوینی و تشریحی و هر کدام از آنها نیز بر دو قسم است حتمی و معلق.

قضاء تکوینی حتمی عبارت از افعالی است که ذاتا دارای مصلحت باشد اینگونه افعال قابل تغییر نیست و حتما واقع میشود.

قضاء تکوینی معلقی افعالی است که حصول آن بامری مشروط باشد، مثل اینکه طول عمر مشروط بصله رحم و رفع بلا مشروط بصدقه باشد باین معنی که خداوند مثلا مقرر فرموده که هرگاه زید صله رحم کند عمر او طولانی، و اگر قطع رحم کند عمر او کوتاه باشد یا اگر صدقه دهد بلا از او رفع شود و امثال اینها و از این امور ببدائیات نیز تعبیر میشود و در مسأله نسخ و بدا در بخش نبوت شرح آن بیان شود.

و قضاء تشریحی حتمی اوامر و نواهی شرعی است که مصلحتش دائمی باشد و باختلاف زمان تغییر نکند.

و قضاء تشریحی معلقی اوامر و نواهی شرعی است که باختلاف زمان و مکلفین تغییر کند و از آن بنسخ تعبیر می کنند و در بخش نبوت بیان خواهد شد.

و از برای خداوند دو لوح است یکی لوح محفوظ که در اوست آنچه تا قیامت واقع شود و علمش مختص بحق تعالی میباشد.

و دیگر لوح محو و اثبات است که در اوست آنچه قابل تغییر باشد و علم آن از جانب حق بانبیاء و اولیاء افاضه شده.

چنانچه در کتاب کافی از حضرت صادق علیه الصلاه السلام روایت میکند

که فرموده بدرستی که خدا را دو علم میباشد یکی علمی است پوشیده در خزانه غیب خود که هیچ کس را بر آن مطلع نگرداند و از آنجاست که بدا میشود.

و یکی علمی است که ظاهر ساخت و تعلیم نمود ملائکه و پیغمبران خود را و ما بآن علم عالم میباشیم.

و از امیر المؤمنین علی علیه السلام روایت شده که فرمود اگر نبود در قرآن یک آیه من خبر میدادم بآنچه تا قیامت واقع میشود و آن آیه اینست **يَمْحُوا اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ (۱)**، (خدا محو میکند آنچه را بخواهد و اثبات میکند هر چه را بخواهد و نزد اوست اصل کتاب که لوح محفوظ باشد) بنابراین قضا از صفات فعل خداوند است.

و قدر در اصطلاح عبارت از حد و اندازه هر چیز است که کلیه امور بر طبق آن واقع میشود و برگشت آن بعلم میباشد باین معنی که خداوند بحدود و مقادیر اشیاء عالم است، بنابراین از صفات ذات خواهد بود و بعبارت دیگر قدر با اراده که علم بصلاح، و منشأ صدور افعال حقتعالی است منطبق میشود و توضیح آن در مبحث صفات گذشت.

امر چهارم- در بیان شبهاتی که در این مسأله وارد شده، جماعتی از عرفا منع از دعا و توسیلات نموده و گفته اند هر چه باید بشود مقدر شده و تغییر پذیر نیست و دعا و توسیلات و سایر اعمال تأثیری در آن نخواهد داشت و جواب آنها با توضیحی که در مسأله قضاء تکوینی معلقی ذکر شد ظاهر گردید و خلاصه اش اینکه خداوند حصول بعضی از امور را مشروط بصدور بعضی از اعمال قرار داده و معلوم است که وقتی آن امر واقع میشود که آن عمل صادر گردد، چنانکه میفرماید:

قُلْ مَا يَعْزُبُا بِكُمْ رَبِّي لَوْلَا دُعَاؤُكُمْ

(۲)

(بگو پروردگار من بشما اعتنا نمیکند اگر دعاء شما نباشد).

ص: ۱۳۹

۱-۱) سوره رعد آیه ۳۹

۲-۲) سوره فرقان آیه ۷۷

و نیز میفرماید: وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرَىٰ آمَنُوا وَاتَّقَوْا لَفَتَحْنَا عَلَيْهِم بَرَكَاتٍ مِّنَ السَّمَاءِ وَالأَرْضِ وَلَكِن كَذَّبُوا فَأَخَذْنَاهُم بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ (۱) و اگر اهل شهرستانها ایمان داشتند و تقوی اختیار کرده بودند هرآینه برکات آسمان و زمین را بر آنان گشاده بودیم ولی آیات خدا را تکذیب کردند پس آنها را بواسطه عملشان مؤاخذه نمودیم).

و اشاعره قائلند که خداوند افعال بندگان را مقدر فرموده و آنان را بر فعلی که خود ایجاد میکند مجبور نموده است و جواب ایشان نیز در مبحث افعال بندگان بتفصیل بیان شد و این مطلب را بحدیثی که در این مورد از امیر المؤمنین علیه السلام رسیده خاتمه میدهیم.

در کتاب کافی از اصبع بن نباته روایت کرده که چون امیر المؤمنین علیه السلام از جنگ صفین مراجعت میفرمود، پیرمردی برخاست و گفت: یا امیر المؤمنین خبر ده ما را از مسیرمان بطرف شام که آیا بقضا و قدر الهی بوده، امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: قسم بکسی که دانه را شکافت و عالم را ایجاد فرمود در هیچ موضعی قدم نگذاریم و در هیچ وادی فرود نیامدیم جز بقضا و قدر الهی، پیرمرد گفت: رنج و زحمت خود را در نزد خدا چگونه پاداش خواهیم در صورتی که برای من اجری نیست، حضرت فرمود: ای شیخ ساکت باش، بلکه اجر تو در این رفتن و برگشتن بزرگ است شما میرفتید و حال آنکه میتوانستید نروید و برگشتید و حال آنکه بدان اکراه و اجبار نداشتید، پیرمرد عرض کرد چگونه است این امر و حال آنکه قضا و قدر ما را برده.

حضرت فرمود: و یحک شاید تو گمان میبری که قضا و قدر لازم حتمی بود اگر چنین باشد دیگر ثواب و عقاب و وعد و وعید و امر و نهی معنی ندارد و باطل است و ملامت خدا بر گناهکاران و تحسین وی از نیکوکاران وارد نیست و نیکو- کار از بدکار اولی بمدح نبوده و بدکار از نیکوکار سزاوارتر بمذمت نیست.

ص: ۱۴۰

این سخن، مزخرفات بت پرستان و جنود شیطان و دروغ پردازان و کسانی است که از دیدن راه صواب کورند و آنان قدریه و مجوس این امتند.

خدا با دادن اختیار امر فرموده و از روی وعید نهی نموده و باسانی تکلیف فرموده و کسی را در عصیان مغلوب نکرده و بکراهت باطاعت و انداشته و پیغمبران را بعثت نفرستاده و آسمان و زمین و آنچه در میان آنهاست باطل خلق نفرموده است، لذا این پندار کسانی است که کافر شدند وای بر احوال آنها از آتش دوزخ.

پیرمرد گفت پس قضاء و قدری که ما جز بوسیله آن نرفتیم کدام است.

حضرت فرمود: آن امر و دستور و حکم خدای تعالی است و این آیه را تلاوت فرمود: **وَقَضَىٰ رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ (۱) خدا** دستور داده است که جز او را اطاعت و عبادت نکنید، پیرمرد برگشت در حالی که شادمان بود و اشعاری در مدح علی علیه السلام میسرود.

ص: ۱۴۱

این بخش مشتمل بر دو مطلب است:

مطلب اول- در نبوت عامه که عبارت از لزوم فرستادن پیامبران و احتیاج بشر بآنان و شرایط نبوت و موانع آن و بعضی مباحث دیگر است.

مطلب دوم- در نبوت خاصه یعنی اثبات نبوت و شناختن پیغمبرانی که از جانب خدا مبعوث شده اند.

اما مطلب اول مشتمل بر شش مبحث است:

مبحث اول در معنای نبی و رسول و اولو العزم:

نبیّ انسانی است کامل که از جانب خدا بدون واسطه بشر خبیر(خبردار) باشد و هرگاه تنها بر نفس خود مبعوث باشد فقط اطلاق نبیّ بر او شود و اگر بر مردم هم مبعوث شود رسول و سفیرش نیز میگویند و اگر دارای شریعت جدید و ناسخ شریعت سابقه باشد اولو العزم خوانند.

بنابراین نبی اعم از رسول است زیرا هر رسولی نبی هم هست لکن هر نبیی رسول نیست و رسول اعم از اولو العزم است چه هر اولو العزمی رسول نیز هست لکن هر رسولی اولو العزم نیست.

و برخی مانند مرحوم علامه حلی(ره) نبی را تعریف نموده باینکه انسانی است که بدون واسطه بشر از جانب خدا مخبر(خبر آورنده) باشد ولی این تعریف مناسب رسول است که مخبر و پیغام آور از جانب حق تعالی میباشد.

و اما نبی بمعنی خبیر است چنانچه ذکر شد (چون نبی مأخوذ از نبأ بمعنی خبر باشد) و شاهد بر این معنی قول پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم است که فرمود: کنت نبیاً و آدم بین الماء و الطین (من نبی بودم و حال آنکه آدم میان آب و گل بود).

بودم آن روز من از طائفه دردکشان

که نه از تاک نشان بود و نه از تاک نشان

و پیدا است که مراد از نبوت در این حدیث مخبری و پیغامبری نیست بلکه همان خبیر بودن از جانب حق تعالی میباشد، علاوه بر اینکه، چنانچه در محل خود ثابت شده پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم قبل از بعثت تابع احدی از انبیاء سلف نبوده بلکه بشریعت خود رفتار مینموده علی هذا قبل از بعثت نبی بوده در صورتی که مخبر نبوده است.

مبحث دوم در معنای وحی و اقسام آن:

وحی در لغت بمعنی کلام خفی (پنهانی) است و گاهی بر اشاراتی که غیر از مخاطب کسی نمیفهمد اطلاق میشود.

و اما در عرف عبارت از اموریست که از عالم غیب متوجه انسان یا حیوانات دیگر میشود و برای آن اقسامی است.

۱- خطوراتی است که در قلب حادث میشود که اولین مقدمه صدور فعل میباشد (چنانچه در بحث اراده گذشت) و این خطورات هر گاه از طرف شیاطین باشد آن را وسوسه گویند چنانچه وحی در آیه شریفه، وَ كَذَلِكَ جَعَلْنَا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوًّا شَيَاطِينَ الْإِنْسِ وَالْجِنِّ يُوحِي بَعْضُهُمْ إِلَىٰ بَعْضٍ زُخْرُفَ الْقَوْلِ غُرُورًا (۱) بر این معنی اطلاق شده، و اگر از جانب ملائکه باشد الهام نامند مانند آیه شریفه، وَ أَوْحَيْنَا إِلَىٰ أُمِّ مُوسَىٰ أَنْ أَرْضِعِيهِ فَاِذَا خِفَتْ عَلَيْهِ فَأَلْقَاهُ فِي الْقَيْمِ (۲)

ص: ۱۴۳

۱- ۱) سوره انعام آیه ۱۱۲ (و همچنین برای هر پیغمبری دشمنی از شیاطین جن و انس قرار دادیم که وسوسه میکنند بعضی از آنها بعضی دیگر سخنان بدروغ آراسته و بجهت فریب دادن آنان).

۲- ۲) سوره قصص آیه ۶ (و بمادر موسی الهام کردیم که موسی را شیر ده و هنگامی که بر او ترسیدی او را در دریای نیل افکن).

که وحی در این آیه بمعنی الهام است و برای تمیز و سوسه از الهام در مورد شک سه طریق ذکر شده.

اول- رجوع بعقل که ممیز خیر و شر، سود و زیان، حسن و قبح، سعادت و شقاوت است.

دوم- مراجعه بعقلاء و دانشمندان متدین و پاک نیت که عبارت از مشورت باشد.

سوم- رجوع بشرح مطهر، که هرگاه موافق آن باشد الهام و اگر مخالف باشد و سوسه است.

۲- وحی تکوینی که نوعی از الهام است و آن عبارت از الهامات طبیعی و راهنمائی‌هایی است که در انسان بواسطه عقل و در حیوانات بواسطه هوش بطرق خیر و شر و سود و زیان صورت میگیرد.

چنانچه خداوند میفرماید: **وَ أَوْحَىٰ رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ أَنِ اتَّخِذِي مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا وَمِنَ الشَّجَرِ وَمِمَّا يَعْرِشُونَ (۱)**.

۳- وحی امری است چنانچه در قرآن میفرماید: **وَ إِذْ أَوْحَيْتُ إِلَى الْحَوَارِيِّينَ أَنْ آمِنُوا بِي وَ بِرَسُولِي (۲)** که وحی در این آیه بمعنی امر است.

۴- وحی خیر است، مانند آیه شریفه **وَ جَعَلْنَا لَهُمْ أَئِمَّةً يَهْتَدُونَ بِأَمْرِنَا وَ أَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَاتِ وَ إِقَامَ الصَّلَاةِ وَ إِيتَاءَ الزَّكَاةِ وَ كَانُوا لَنَا عَابِدِينَ (۳)**

۵- وحی اشاری است: مثل آیه شریفه **فَخَرَجَ عَلَى قَوْمِهِ مِنَ الْمِحْرَابِ**

ص: ۱۴۴

۱- ۱) سوره نحل آیه ۷۰ (و الهام کرد پروردگار تو بزبور عسل که از کوهها خانه فراگیر و از درختها و آنچه مردم بنا میکنند نیز خانه اختیار کن).

۲- ۲) سوره مائده آیه ۱۱۱ (یاد کن زمانی را که امر کردم حواریین را که ایمان بیاورید بمن و به پیغمبر من).

۳- ۳) سوره انبیاء آیه ۷۳ (و قرار دادیم ایشان را پیشوایانی که مردم را بفرمان ما راهنمائی کنند، و کار نیک و بپاداشتن نماز و دادن زکاه را بایشان وحی نمودیم و آنان عبادت ما را بجای می آورند).

که وحی در این آیه بمعنی اشاره است (۲).

۶- وحی تقدیر است، مانند آیه شریفه وَ أَوْحَىٰ فِي كُلِّ سَمَاءٍ أَمْرَهَا (۳) که وحی در اینجا بمعنی تقدیر است.

۷- وحی پیغمبری است، چنانچه در آیه شریفه میفرماید: إِذَا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ كَمَا أَوْحَيْنَا إِلَىٰ نُوحٍ وَ النَّبِيِّينَ مِنْ بَعْدِهِ وَ أَوْحَيْنَا إِلَىٰ إِبْرَاهِيمَ وَ إِسْمَاعِيلَ وَ إِسْحَاقَ وَ يَعْقُوبَ وَ الْأَسْبَاطِ وَ عِيسَىٰ وَ أَيُّوبَ وَ يُونُسَ وَ هَارُونَ وَ سُلَيْمَانَ وَ آتَيْنَا دَاوُدَ زَبُورًا (۴) چنانچه در حدیثی که بحار از تفسیر نعمانی از امیر المؤمنین علیه السلام نقل فرموده بجمع این اقسام اشاره شده است.

و برای وحی نبوت نیز در قرآن سه قسم ذکر شده «مَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَكَلِّمَهُ اللَّهُ إِلَّا وَحْيًا أَوْ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ أَوْ يُرْسِلَ رَسُولًا فَيُوحِيَ بآذُنِهِ مَا يَشَاءُ إِنَّهُ عَلِيمٌ بِحَكِيمٍ» (۵)

ص: ۱۴۵

۱- ۱) سوره مریم آیه ۱۲ (پس ذکر یا بر قوم خود بیرون آمد و اشاره کرد که تسبیح پروردگار کنید در صبح و شام).

۲- ۲) در امم سابقه یک قسم روزه صمت معمول بود که یک یا چند روز حوائج خود را با اشاره بر گزار مینمودند. و حضرت زکریا در آن موقع که بر قوم خود بیرون شده روزه صمت داشت از این جهت با اشاره با آنها سخن گفت.

۳- ۳) سوره فصلت آیه ۱۱ (و مقدر کرد خداوند در هر آسمانی کار او را).

۴- ۴) سوره نساء آیه ۱۶۱ (وحی فرستادیم بسوی تو چنانچه بنوح و پیغمبران بعد از او و ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و اولاد یعقوب و عیسی و ایوب و یونس و هارون و سلیمان وحی فرستادیم و زبور را بدادود عنایت فرمودیم).

۵- ۵) برای بشری تکلم کردن خدا با او میسر نیست مگر بطریق وحی یا از پس پرده غیب یا بوسیله فرستادن ملک پس آن ملک وحی کند باذن پروردگار آنچه را که خدا بخواهد بدرستی که خداوند بلند مرتبه و دانای بمصالح و مفسد امور است.

اول-القاء در قلوب انبياء بنحو الهام يا در خواب يا بطريق استشراق (كسب نورانيت و فيض) از انوار الهی و اخذ از مبدء اعلى، چنانچه در خبر وارد شده كه العلم نور يقذفه الله فى قلب من يشاء من عباده (علم نوری است كه خداوند در قلب هر كدام از بندگانش كه بخواهد می افكند).

دوم-ايجاد كلام در جسم بنحوی كه پيغمبر استماع كند مانند تكلم خدا با موسى عليه السلام در كوه طور و با پيغمبر اسلام صلی الله عليه و آله و سلم در شب معراج و شايد مراد از «من وراء حجاب» در آيه شريفه همین معنی باشد.

سوم-بوسیله ارسال رسول-یعنی فرستادن فرشته مانند نزول جبرئیل بر پيغمبر اکرم صلی الله عليه و آله و سلم و سایر انبياء عليهم السلام.

و وحیی كه از طرف خدا بملائكه میشود نیز بیکی از سه قسم ممكن است و میشود كه بمشاهده در لوح باشد.

«مبحث سوم» در لزوم فرستادن پیغمبران بر خداوند عالمیان و احتیاج بشر بآنان:

این مطلب را در فرع چهارم از فروع عدل-یعنی-لزوم تکلیف بتفصیل بیان نمودیم و اینک بطور خلاصه و مضبوط تحت شش دلیل بآن اشاره میکنیم اول- چنانچه ثابت شد خداوند حکیم عالم را از روی حکمت و مصلحت آفریده و پیداست که مصلحت آن راجع بخودش نمیشد، زیرا او غنی بالذات است و گذشت که آفرینش سایر موجودات برای بشر است، چنانچه در آیات بسیاری اشاره شده و آفرینش انسان برای ایصال نفع است باو و مجرد منافع و نعم دنیوی نمیشود مقصود از خلقت باشد، زیرا تمام آنها زائل شدنی و فناپذیر و مشوب بآلام و مصائب و تحصیل اکثر آنها منوط بزحمت و مرارت است.

پس ناچار باید مقصود از خلقت ایصال بمنافع باقیه و نعم دائمه باشد که آلوده بآلام و اسقام و مستلزم زحمت و مرارت نباشد و آن منحصر بنعم اخروی است و رسیدن بآنها منوط بقابلیت و وسیله پیدایش قابلیت، استکمال معرفت و عبودیت خواهد بود، بنابراین بر خداوند لازم است بوسیله انبیاء طرق استکمال و راه سعادت و شقاوت را به بندگان ارائه نماید و الا نقض غرض (۱)

ص: ۱۴۷

۱- ۱) مراد از نقض غرض آنست که مقصودی که خداوند از ایجاد فعلی دارد حاصل نشود.

لازم می آید و بر خدا محال است چون مستلزم عجز بوده و نیز لازم می آید که خلقت بشر بی فائده و عبث باشد و این منافی با عدل است.

دوم- چون انسان مدنی بالطبع است و دواعی (خواهشها) شهوت و غضب بمقتضای حکمت در طبیعت او قرار داده شده و طغیان و سرکشی این امور موجب تعدی و تجاوز بحقوق یکدیگر و قتل و غارت و نزاع و اختلاف و بالاخره موجب زوال و فناء جامعه میگردد، بنابراین برای حفظ نظام عالم و بقاء نوع بنی آدم لازم است قانونی بین آنان حکمفرما باشد که حافظ حقوق جمیع طبقات و مانع از تعدی و تجاوز افراد بیکدیگر باشد و عقل بشر چون تمام جهات مصالح و مفاسد امور پی نمیرد و برای وضع چنین قانونی کافی نیست، لذا بر خداوند حکیم لازم است بجعل چنین قانونی اقدام و جامعه را باجاء آن تکلیف نماید و ابلاغ این قانون و اجراء آن جز بوسیله انبیاء صورت نمی گیرد.

سوم- چنانچه اشاره شد دواعی شهوت و غضب انسان را بارتکاب اعمال زشت وادار میکنند و مذمت و نکوهش عقل برای جلوگیری و ردع از آنها کافی نیست، برای اینکه مردم مذمت عقل را در قضاء حوائج بر خود هموار می سازند، لذا برای جلوگیری از قبایح اعمال رادع و مانع الهی و وعده بمثوبات و وعید و ترس از عقاب لازم است و این امور نیز جز بوسیله انبیاء انجام نمیگیرد.

چهارم- چون بمقتضای عدل خداوند لازم است که مطیعان و نیکوکاران را اجر جزیل عنایت و عاصیان و اهل فسق را بعذاب معذب گرداند، لذا بر وی حتم و لازم است اتمام حجت و قطع عذر نماید و این جز بارسال رسل و بیان احکام از حلال و حرام صورت نمیگیرد، چنانچه در قرآن کریم میفرماید:

وَمَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّى نَبْعَثَ رَسُولًا

(۱)

(عذاب نمیکنم قومی را تا اینکه

ص: ۱۴۸

۱-۱) سوره بنی اسرائیل آیه ۱۶

پیغمبری بر آنان مبعوث کنیم) لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ وَ يُحْيِيَ مَنْ حَيَّ عَنْ بَيِّنَةٍ (۱) (تا هر که هلاک میشود از روی حجتی روشن هلاک شود، و هر که بحیات حقیقی میرسد از روی حجه هویدائی برسد) قُلْ فَلِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ (۲) بگو حجت رسا برای خداست.

پنجم- آنکه بشر بلکه تمام مخلوقات آن بآن محتاج بافاضه فیض از طرف حقتعالی میباشند و چون تمام افراد قابلیت هر موهبتی را ندارند؛ لذا نیازمند بواسطه اند، بنابراین باید در هر زمان افرادی که متخلق باخلاق انسانی و مکمل بکمالات ربانی و دارای استعداد و قابلیت هر موهبت و فیضی باشند تا وسیله فیوضات حقتعالی بمخلوقات دیگر گردند و این معنی هم بنحو اکمل در باره انبیاء و اولیاء صادق آید.

ششم- آنکه شکی نیست ارسال رسول مشتمل بر مصالح کثیره از ارشاد عباد بجمیع مصالح دنیوی و اخروی و زجر و منع آنها از قبایح و منکرات و تحریم و ترغیب آنان بخیرات و عبادات و تنظیم امور و حفظ نظام و تزکیه نفوس و بیان معارف و اخلاق و احکام و غیر اینها و خالی از هرگونه مفسده است.

بنابراین حسن صرف و صدور آن از خداوند بمقتضای عدل واجب است زیرا ترک چنین فعلی قبیح، و محال است از خداوند صادر شود، ضمناً از این بیانات احتیاج بشر به پیغمبر نیز روشن و واضح گردید.

ص: ۱۴۹

۱-۱) سوره انعام آیه ۴۴

۲-۲) سوره انعام آیه ۱۵۰

اشاره

چون مصالح بندگان بر حسب اختلاف ازمنه و تغییر استعداد و قابلیت و حدوث حالات گوناگون مختلف میگردد و هر زمانی برای اصلاح عباد و تزکیه نفوس و تهذیب اخلاق یک نوع وظیفه و دستوری اقتضا میکند.

لذا خداوند متعال هر موقع مقتضی هر نوع دستوری بوده بوسیله انبیاء برای اصلاح اجتماع ابلاغ فرموده و از این جهت انبیاء متعدد و دستورات و احکام آنها باختلاف زمان و استعداد و قابلیت مردم تغییر پیدا میکرده.

و برای توضیح این مطلب جامعه بشر را از زمان آدم تا انقراض عالم بمنزله یک فرد فرض نموده و دوران زندگی این فرد را از ایام شیرخوارگی و کودکی تا زمان کمال و پیری از نظر میگذرانیم می بینیم برای تربیت جسم و روح این فرد هر موقعی یک عملی مقتضی است که اگر در غیر آن موقع بکار برده شود باعث هلاکت یا نقص تربیت او میشود.

مثلاً وظائفی که برای تربیت بچه شش ساله مقرر می باشد اگر برای جوان بیست ساله اعمال گردد نه تنها منتج بحال او نخواهد بود بلکه ممکن است نتیجه معکوس بخشد.

برای نمونه دوران تحصیلی فردی را ملاحظه کنید آیا ممکن است برنامه کلاس ششم را بفردی که تازه وارد کلاس اول شده بیاموزند و یا برنامه کلاس

اول را بفردی که وارد کلاس ششم شده تدریس نمایند؟ البته غیر معقول است، بلکه مدارج ترقی و کمال هر فرد منوط بتحصیل استعداد و قابلیت میباشد و هر چند مراتب استعداد او بیشتر شود لایق برنامه اتم و اکمل خواهد بود.

جامعه بشر نیز عینا همینطور است که هر زمانی وظائف و دستورات خاصی برای اصلاح و تربیت آنان مقتضی بوده و هر چند استعداد و قابلیت و سطح فکرشان وسعت می یافته دستورات کاملتری برای آنها از جانب حق تعالی فرستاده میشود، تا اینکه منتهی بزمان بعثت پیغمبر اسلام شد و چون در این زمان افرادی که لیاقت و قابلیت شریعت اسلام که جامعترین و کاملترین قوانین و شرایع آسمانی بود، وجود داشتند لذا خداوند متعال این قانون مقدس را بوسیله پیغمبر خاتم بجامعه ابلاغ فرمود.

و چون این قانون متضمن سعادت دنیا و آخرت بشر و شایسته و متناسب با احوال و اوضاع هر عصر و زمان بوده و هر چند سطح فکر و استعداد و قابلیت بشر ترقی کند احتیاج او باین قانون بیشتر میشود، لذا دفتر رسالت را به پیغمبر خاتم صلی الله علیه و آله و سلم و کتاب قانون را بکتاب او ختم فرمود، چنانچه در نبوت خاصه بتفصیل بیان خواهیم کرد، بلکه تنها اختلاف استعداد نیست و اخلاقیات و عادات آنها هم ممکن است منشأ اختلاف احکام گردد.

پس از آنچه بیان شد مسأله نسخ بخوبی روشن گردید و دانسته شد که نسخ عبارت از حذف کردن دستوراتی یا تغییر آن است که زمانی برای اصلاح جامعه وضع شده باشد و در زمان بعد مقتضی نباشد مانند حذف کردن بعضی از مواد برنامه کلاس اول از برنامه کلاس دوم و اضافه نمودن مواد دیگری بجای آن و حذف نمودن برخی از مواد برنامه کلاس دوم از سوم و همینطور تا آخر یا تغییر دادن آنها.

پس نسخ در احکام مبنی بر مصالح بندگان است، هر جا تغییر در مصلحت بهم رسد خدا حکم را تغییر میدهد و چون مصالح و مفاسد بوجوه

و اعتبارات و حالات و استعدادات مختلف می شود لذا حکم هم بتبع آن تغییر میکند.

بنابراین نسخ از جهت جهل بواقع نیست بلکه بجهت تغییر مصلحت میباشد و خداوند بحکمی که قابل نسخ باشد امر نمیفرمايد مگر اینکه عالم است که این در زمانی دارای مصلحت و در زمان دیگر مصلحت نخواهد داشت و از آن نهی خواهد فرمود منتهی آنکه مدت بقاء آن را بیان نفرموده مگر بعد از نسخ پس نسخ اظهار بعد از اخفاء است نه ظهور بعد از خفاء.

و ضمناً باید دانست که جمیع احکام قابل نسخ نیست بلکه احکام شرع بر دو قسم است: یک قسم - امور است که عقل مستقلاً حسن و قبح آنها را در هر زمانی درک میکند مانند وجوب معرفت و حسن تحصیل اخلاق حمیده و تزکیه اخلاق رذیله و حرمت ظلم و کذب و شرب خمر و زنا و لواط و سایر منکرات و فواحشی که قبح آنها ظاهر است، این قبیل امور قابل نسخ نیست.

قسم دوم - امور است که مصالح و مفاسد آنها باختلاف ازمنه و حالات از قبیل قوت و ضعف و لین و قسوت و انقیاد و تمرد و ابتداء و تمرین و عادات و نحو اینها مختلف میشود، این امور قابل نسخ است زیرا غرض از تشریح، تطهیر و تزکیه نفوس و قرب بمبدأ و تهذیب اخلاق و تنظیم اجتماع و تأدیب و امتحان و سهولت انقیاد و نحو اینهاست و حصول این مقاصد در هر زمان تابع یک نوع وظائف و دستوراتی بوده که خداوند حکیم در مواقع مقتضی بوسیله انبیاء بجامعه ابلاغ فرموده است.

عقیده یهود و نصاری در نسخ:

یهود و نصاری منکر نسخ شده و گفتند برای بیان احکام یک پیغمبر کافی است و سایر انبیاء برای حفظ احکام آن پیغمبر به نبوت مبعوث شده و اصلاً نسخ بر خدا جایز نیست زیرا منشأ نسخ جهل بواقع است و جهل بر خداوند روا نیست.

و جواب اینها از آنچه ذکر شد بخوبی واضح گردید و عجب آن است که با

اینکه اینها منکر نسخ شده تورات و انجیلشان مشحون از تغییر احکام است که برای نمونه بیعض آنها اشاره میشود.

در تورات در سفر پیدایش باب هفتم بهائیم را قبل از طوفان دو قسم میشمارد:

پاک و حلال گوشت و نجس و حرام گوشت و در باب نهم بعد از طوفان همه را پاک و حلال گوشت میدانند.

بعد در باب یازدهم سفر لاویان و باب چهاردهم سفر تثیبه دارد که تورات این اباحه کلیه را نسخ کرد و بسیاری از حیوانات را حرام نمود

و همچنین در سفر تکوین (پیدایش) باب ۲۹ از آیه ۲۳ تا ۳۰ دارد که یعقوب جمع بین دو خواهر نمود و در سفر لاویان باب ۱۸ آیه ۱۸ دارد که تورات آن را حرام کرد.

و در سفر خروج باب ششم آیه ۳۰ دارد که عمران پدر موسی عمه خود را گرفت و در آیه ۱۲ باب ۱۸ سفر لاویان دارد که تورات آن را حرام کرد.

و نیز در آیه ۱۶ باب ۱۸ سفر لاویان دارد که حرام است زن برادر بر برادر و در سفر تثیبه دارد که بعد از چهل سال جائز شد که زن برادر را برادر بگیرد در صورتی که اولاد نداشته باشد، الی غیر ذلک.

و در انجیل نیز حکم طلاق تورات را نسخ کرده و همچنین حکم دفاع با سارق و قصاص و پس گرفتن مال را که در تورات است نسخ نموده و این حکم را دفع شر بشر دانسته و همچنین حکم ختان که از زمان ابراهیم تا زمان عیسی علیه السلام بوده بولس بکلی نسخ کرده است و غیر اینها از موارد دیگر که در تورات و انجیل ذکر شده.

بداء چیست؟

بداء در امور تکوینی نظیر نسخ در امور تشریحی است و از ائمه اطهار اخبار بسیار در اهمیت آن وارد شده، چنانچه در خبر است ما عبد الله شیئا مثل البداء او افضل من البداء (پرستش نشد خداوند بچیزی بهتر از بداء).

و نیز در خبر دیگر دارد که لو يعلم الناس ما فی القول بالبداء من الاجر ما فتروا عن الکلام فیه (اگر مردم میدانستند که چه اجری در اعتقاد ببداء است از تکلم در آن سستی نمی‌کردند) و بدا در لغت بمعنی ظهور است و در اصطلاح نیز ظاهر شدن چیزی است پس از آنکه ظاهر نبوده باشد و منشأ بدا در افعال بندگان یا احاطه نداشتن بمصالح و مفسد امور است، چنانچه بسا میشود بخیال انتفاع و مصلحت فعلی را بجا می‌آورند و پس از زمانی بمفسد و زیان‌های آن برخورد نموده پشیمان میشوند و از آن دست بر میدارند و یا منشأ عدم قدرت و فقدان اسباب و وسائل کار است مثل اینکه کاری را شروع می‌کنند ولی بواسطه ناتوانی بر اتمام آن یا نداشتن اسباب، آن را ترک کرده و بکار دیگر اشتغال می‌ورزند.

و یا منشأ تلون مزاج است که هر روز رنگی بخود گرفته و شغلی اتخاذ نموده و از روش سابق منصرف میشوند و بالجمله منشأ بدا در افعال عباد جهل یا عجز یا سفاهت میباشد.

و عامه چون این معنی را از بداء در باره حقتعالی توهم کردند لذا منکر شدند و آن را بر خدا روا ندانستند ولی بداء در افعالی الهی بمعنی دیگری میباشد و آن این است که چون افعال حقتعالی از روی حکمت و مصلحت است و حکم و مصالح تغییرپذیر میباشد و اغلب منشأ تغییر آن حالات و صفات و اخلاقی است که برای مردم پیدا می‌شود، مثل اینکه صله رحم باعث طول عمر و قطع رحم موجب کوتاهی عمر و سخاوت باعث غنا و بخل مستلزم فقر، و عبادت موجب نعمت و معصیت مورت بلاء است و همینطور هر چه حالات مردم مختلف شود معامله حقتعالی با آنها تغییر کند، چنانچه در قرآن مجید میفرماید: **إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنفُسِهِمْ** (۱) (بدرستی که خداوند تغییر نمیدهد آنچه را که با قومی میباشد مگر وقتی که تغییر دهند آنچه را که در نفسهای ایشان است)

ص: ۱۵۴

نظیر طبیعی که در مداوای مریض هر روز بحسب حالات و مراتب مرض تغییر دوا میدهد با اینکه میدانند که این حالات و مراتب برای مریض رخ میدهد و باید هر موقعی دوی او را تغییر دهد.

بنابراین، این امر نه موجب جهل و نه عجز و نه سفاهت خواهد بود و خداوند از ازل عالم بجمیع مقتضیات تا ابد بوده و هست و در مواقع مقتضی بر انجام هر فعلی قادر است و از اینرو گفتند بدا در حق عباد ظهور بعد از خفاء و در حق خداوند اظهار بعد از اخفاء میباشد- یعنی- آشکارا نمودن چیزی را بر مردم بعد از آنکه پنهان داشته بود (۱).

ص: ۱۵۵

۱- ۱) در زیارت بعضی از ائمه مانند حضرت موسی بن جعفر و حضرت عسکری وارد شده که (یا من بدا لله فی شأنکما) (فی شأنک) (ای کسی که در حق شما خداوند بدا نمود) و برای این عبارت دو معنی بنظر میرسد. معنی اول- که بنظر اظهر می آید اینست که چون اسماعیل پسر حضرت صادق فرزند بزرگتر و دارای مکارم اخلاق و اعمال صالحه بود عموم شیعه توهم کرده بودند که بعد از حضرت صادق امام اوست و امامت موسی بن جعفر بر آنها مخفی بود و از اخبار وارده از پیغمبر (ص) و ائمه سابقین در تعیین ائمه اثنی عشر هم بی خبر بودند، پس از رحلت اسماعیل در زمان حیات حضرت صادق بر آنها ظاهر شد که او امام نبوده و حضرت موسی بن جعفر امام است، و همین معنی در باره سید محمد با حضرت عسکری نیز اتفاق افتاد، بلکه در باره بعضی دیگر از ائمه مانند حضرت جواد و حضرت هادی بواسطه کمی سنّ این نوع توهمات ناشی گردید، پس معنی بدا در این موارد همان اظهار بعد از اخفاء است. معنی دوم- آنکه چون اسماعیل و سید محمد بواسطه شئونات و مکارم اخلاقی که داشتند هر گاه قبل از پدر بزرگوارشان از دنیا نرفته بودند لایق مقام امامت بودند ولی چون امام بعد از حضرت صادق موسی بن جعفر و بعد از حضرت هادی حضرت عسکری باید باشند، لذا اسماعیل و سید محمد در زمان حیات حضرت صادق و حضرت هادی از دنیا رفتند، نظیر فرمایش حضرت رسول (ص) در باره فرزندش ابراهیم که (لو عاش ابراهیم لکان نبیا) (اگر ابراهیم میزیست هر آینه پیغمبر بود) ولی چون نبوت باید به پیغمبر خاتم ختم شود، لذا ابراهیم در زمان حضرت رسول رحلت نمود.

اما وجه فضیلت اعتقاد بیدا این است که چون معتقد بیدا همیشه بین خوف و رجاء و همواره متوجه بحق و مشغول بدعا و عبادت و اعمال صالحه می باشد و از اینکه مبادا عملی از وی صادر گردد که باعث سلب نعمت و نزول بلا بشود خوفناک است ولی منکر بیدا میگوید: جف القلم بما هو کائن الی یوم القیمه (قلم خشک شد بآنچه تا روز قیامت باید بشود کنایه از اینکه آنچه باید بنویسد نوشت) و معتقد است که هر چه باید بشود مقدر شده و تغییر پذیر نیست و دعا و عبادت و سایر اعمال تأثیری در آن نخواهد داشت.

مبحث پنجم در شرائط نبوت و موانع آن:

اشاره

شخصی که دعوی نبوت و پیغمبری نماید باید شرایطی را حائز و از موانعی خالی باشد و عمده اموری که در پیغمبر شرط است هفت چیز می باشد.

اول- اینکه دارای عصمت باشد- یعنی- از همه گناهان در همه عمر بری و پاک باشد.

و مراد از عصمت ملکه ایست که انسان را از صدور گناه در همه حال بازدارد در حالی که قدرت و اختیار بر گناه کردن داشته باشد.

دوم- از خطا و سهو و فراموشی و اشتباه و شک مصون باشد.

و این دو شرط را میتوان تحت یک عنوان یعنی عصمت مطلقه ذکر نمود.

سوم- بجمیع آنچه امت در امور دینی محتاج است عالم و بلسانشان عارف باشد.

چهارم- جمیع اخلاق پسندیده را دارا و از همه اخلاق زشت مبرا، و در جمیع کمالات نفسانی از همه افراد امت افضل و اعلی باشد.

و این دو شرط را میتوان تحت عنوان اکملیت جمع نمود.

پنجم- باید نسب او پاک و حسبش شریف و بدنش از امراض خلقتی و

امراضی که موجب نفرت است، مانند برص و جذام و نحو اینها و همچنین قباحت منظر خالی باشد و بطور کلی باید از جمیع اموری که موجب تنفر طبع و اشمئزاز مردم است منزّه باشد.

ششم- باید علوم و کمالات وی موهبتی باشد- یعنی- از راههای عادی تحصیل و اکتساب نکرده باشد.

هفتم- دارای معجزه یا دلیل قطعی دیگر باشد مثل اینکه پیغمبری که نبوت او ثابت، یا معصومی که عصمت وی مسلم باشد بر نبوت او خبر دهد.

و موانع نبوت نیز هفت چیز است:

اول آنکه دارای بعضی از شرائطی که ذکر شد نباشد.

دوم-دعوای او بر خلاف حکم عقل باشد مثل اینکه دعوی خدائی نماید یا بگوید خدا در من حلول کرده یا با من متحد شده است

سوم-دعاوی او متناقض باشد مثل اینکه گاهی دعوی با بیت و زمانی دعوی مهدویت و گاهی هم دعوی پیغمبری نماید.

چهارم-در احتجاجات و احکام او(بغیر از عنوان نسخ)تناقض یافت شود.

پنجم-پیغمبری که نبوتش ثابت شده باشد بر کذب او تصریح نماید یا علامتی ذکر کند که بر کذب او منطبق شود.

ششم-پیغمبری که خود اقرار به پیغمبری او دارد بکذب وی تصریح نماید یا علامت بر کذب او منطبق شود.

هفتم-احکام او بر خلاف حکمت و مصلحت و حکم عقل باشد.

دلیل بر لزوم عصمت پیغمبران از گناهان چیست؟:

چنانچه گذشت پیغمبر انسان کاملی است که خداوند برای تکمیل بشر و راهنمایی آنان بطریق ثواب و سداد و راه معرفت و اطاعت و احتراز از معصیت و وادار نمودن آنان بآنچه صلاح دنیا و آخرت است و بازداشتن آنان از آنچه

موجب زیان هر دو عالم می‌باشد و بیدار کردن آنها از خواب غفلت و رها نمودنشان از قید هوی و هوس و شهوت و بالجمله برای برخوردار نمودن بشر از سعادت دنیا و آخرت مبعوث میگرداند.

بنابراین اگر گناه یا فعل قبیح و خلاف شریعت از پیغمبر صادر شود نقض غرض لازم آید زیرا وی مجری قانون الهی است و اگر خودش بقوانین عمل نکند نمیتواند از سایرین جلوگیری نماید و مخالفت وی با قانون موجب جرئت دیگران بر نافرمانی بلکه عذر آنها میشود و از این جهت گفتند اذا فسد العالم فسد العالم (هرگاه دانشمندی فاسد شود دنیائی فاسد میشود).

دلیل دوم- بر لزوم عصمت این ستکه معصوم بودن پیغمبر بدون شک دارای مصلحت برای امت و خالی از هر مفسده است، بنابراین بمقتضای عدل بر خدا لازم که پیغمبر را معصوم قرار دهد برای اینکه صدور فعلی که دارای مصلحت و خالی از مفسده باشد بر خدا لازم است، زیرا در ترکش مفسده می‌باشد.

دلیل سوم- آیه شریفه **وَ إِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَ مِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ (۱)** (یاد کن وقتی را که ابراهیم را پروردگارش بکلماتی امتحان کرد، پس ابراهیم آنها را باتمام رسانید، خداوند فرمود: ترا پیشوای مردم قرار دادم ابراهیم گفت از ذریه من نیز پیشوا قرار داده خداوند گفت عهد من بستمکاران نمیرسد).

و وجه استدلال باین آیه این ستکه وقتی خداوند منصب امامت و پیشوائی مردم را بحضرت ابراهیم عنایت فرمود عرض کرد این منصب را به ذریه و اولاد من نیز مرحمت فرمای، خداوند فرمود ظالمین و ستمکاران بعهد من (پیشوائی مردم) نائل نخواهند شد.

ص: ۱۵۸

و پیدا است که ظلم اعم از ظلم بنفس و ظلم بغير است و هر معصیتی هر چند کوچک باشد ظلم بنفس است و بر مرتکب آن اطلاق ظالم میشود.

چنانچه در آیات و اخبار بسیار بر گناهکار اطلاق ظالم و ستمکار شده مثل **مَا ظَلَمْتَاهُمْ وَ لَكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ (۱)**

(ما بایشان ستم نکردیم بلکه خودشان بخویشتن ستم نمودند) بنابراین آن کس قابل پیشوائی مردم است که از جمیع اقسام ظلم منزّه باشد یعنی از هر گناهی پاک بوده و دامنش به هیچ معصیتی آلوده نباشد و مراد از عصمت همین معنی است.

اما دلیل بر لزوم عصمت پیغمبران از سهو و خطا و نسیان اینست که چون پیغمبر نماینده خداست و قول و فعل او برای امت حجت و اطاعت او فرض و واجب میباشد اگر خطا و سهو و فراموشی و نحو اینها در افعال و اقوال او راه یابد در الزام باطاعت وی نقض غرض شود بلکه مستلزم امر بقیح باشد و اعتماد امت نسبت بوی سلب گردد و در مورد هر حکمی احتمال اینکه اشتباه نموده یا فراموش کرده برده میشود.

بنابراین غرض از ارسال رسول که پیروی امت در جمیع احکام الهی باشد نقض میشود، و نقض غرض بر خدا محال است.

در بیان آیاتی که موهم صدور گناه از انبیاء است:

در قرآن مجید آیاتی چند است که توهم شده دلالت بر صدور گناه از انبیاء دارد و لذا منکرین عصمت انبیاء بآنها تمسک جسته و بر مدعای خود استشهاد کرده اند و ما آن آیات را عنوان نموده و وجه شبهه و جواب آن را متذکر میشویم.

آیات آدم(ع): آیاتی که در باره حضرت آدم علیه السلام است دو قسمت میباشد، یک قسمت راجع باکل شجره منهیة است که در چند جای قرآن ذکر شده

ص: ۱۵۹

در سوره بقره آیه ۳۳ خداوند میفرماید: وَقُلْنَا يَا آدَمُ اسْكُنْ أَنْتَ وَزَوْجُكَ الْجَنَّةَ وَكُلَا مِنْهَا رَغَدًا حَيْثُ شِئْتُمَا وَلَا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَكُونَا مِنَ الظَّالِمِينَ فَأَزَلَّهُمَا الشَّيْطَانُ عَنْهَا فَأَخْرَجَهُمَا مِمَّا كَانَا فِيهِ الْآيَةَ.

(گفتیم ای آدم ساکن شو تو و جفتت در بهشت و بخورید از آن بطور فراخی از هر جا که خواهید و نزدیک نشوید این درخت را) زیرا اگر نزدیک شوید «میباشید از ستمکاران پس لغزاید شیطان آنها را و بیرون آورد از آنچه در او بودند).

و در سوره اعراف آیه ۱۸ میفرماید: يَا آدَمُ اسْكُنْ أَنْتَ وَزَوْجُكَ الْجَنَّةَ فَكُلَا مِنْ حَيْثُ شِئْتُمَا وَلَا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَكُونَا مِنَ الظَّالِمِينَ الْآيَات.

و در سوره طه بعد از آنکه شرح قصه آدم را میدهد میفرماید: وَعَصَى آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَى (نافرمانی کردن آدم پروردگارش را پس محروم شد از سکونت در بهشت).

و وجه شبهه در این آیات این است که آیات مزبور موهم است که آدم معصیت خدا را نموده زیرا حقتعالی او را از نزدیک شدن و خوردن از درخت مزبور نهی فرموده و وی بوسوسه شیطان از آن درخت تناول نموده و از این جهت اطلاق ظلم و عصیان و غی بر وی کرده و او را از بهشت بیرون نمود و آدم علیه السلام نیز نادم و پشیمان شد و توبه و استغفار نموده و خداوند توبه او را پذیرفته است.

و جواب از این شبهه این است که نهی در کلام حقتعالی که میفرماید: (لَا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ) نهی تحریمی نیست چنانچه توهم شده و همچنین نهی تنزیهی هم نیست چنانچه بعضی گفته اند، بلکه نهی ارشادی است (۱) مانند نواهی طیب

ص: ۱۶۰

۱- ۱) امر و نهی هرگاه از حکیم صادر شود، بواسطه مصالح یا مفاسدی است که بر فعل یا ترک کاری مترتب است. و مصالح و مفاسد مترتبه بر افعال هرگاه از مدرکات عقلیه باشد باین معنی که عقل

نسبت بمریض باین معنی که علت اینکه آدم و حوا را از خوردن آن درخت نهی فرمود نه این است که خوردن از آن درخت فعل حرامی یا عمل مکروهی باشد بلکه برای اینست که اگر از آن درخت بخورند باید از بهشت بیرون روند زیرا خوردن از آن درخت مناسبت با سکونت در بهشت ندارد.

و خداوند این معنی را بآنها گوشزد میکند و مراد از ارشاد همین معنی است.

و دلیل بر این مطلب قول حق تعالی است در سوره طه آیه ۱۱۵ که میفرماید:

فَقُلْنَا يَا آدَمُ إِنَّ هَذَا عَدُوٌّ لَكَ وَ لِرَوْحِكَ فَلَا يُخْرِجَنَّكَ مِنَ الْجَنَّةِ فَتَشْقَى (پس گفتیم ای آدم این شیطان دشمن تو و زوج تو است مبادا بیرون کند شما را از بهشت پس برنج و زحمت بیفتید).

(۱)

بتنهائی آنها را درک کند، امر و نهی که بآن تعلق میگیرد، امر و نهی ارشادی گویند، زیرا بحکم عقل ارشاد و راهنمایی میکند مانند أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ (سوره نساء آیه ۶۲) (خدا و رسول و اولی الامر را اطاعت کنید) وَ لَا تَلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ (سوره بقره آیه ۱۹۱) (بدست خود، خود را بهلاکت نیندازید) که حسن اطاعت و قبح القاء نفس در مهلکه از مدرکات اولیه عقلیه است. و همچنین است اگر عقل درک نکند ولی خود امر (امرکننده) و ناهی (نهی کننده) حکمت (مصلحت یا مفسده) آن را بیان کند مثل آیه شریفه لَا تَقْرَبُوا هَذِهِ الشَّجَرَةَ که خداوند حکمت نهی از خوردن درخت مزبور را که خروج از بهشت باشد برای آدم بیان میفرماید. و از این قبیل است اوامر و نواهی طیب نسبت بمریض، و مواعظ و نصایحی که عقلاء و دانشمندان بکهتران و زبردستان خود میکنند و اطلاق واجب و مستحب و حرام و مکروه بر این قبیل اوامر و نواهی حقیقت ندارد بلکه از روی مجاز و مناسبت است. و هرگاه مصالح و مفاسد افعال بعقل درک نشود و امر و ناهی نیز آن را بیان نکنند، در این صورت اگر امر و ناهی مقام مولویتی (صاحب اختیاری و آقائی) اعمال کند، خواه حقیقی باشد مانند ذات مقدس حق تعالی و خواه بجعل الهی باشد مانند پیغمبر و امام و شوهر و پدر و مادر و مولا (سید) و از روی اعمال مولویت صادر شود آن اوامر و نواهی را مولوی گویند، و امر مولوی هرگاه بطور الزام و التزام باشد امر و جویی و اگر بنحو الزام نباشد امر ندبی است، و نهی مولوی نیز هرگاه بطور الزام باشد نهی تحریمی، و اگر بنحو الزام نباشد نهی تنزیهی است.

ص: ۱۶۱

و همچنین در سوره بقره آیه ۳۴ میفرماید: فَازْلِهِمُ الشَّيْطَانَ عَنْهَا فَأَخْرَجَهُم مِمَّا كَانُوا فِيهِ که سر و علت نهی از خوردن آن درخت را بیان میفرماید: باینکه چیزی که مترتب بر خوردن از آن درخت می باشد اینست که از بهشت باید بیرون روید و اگر نهی تحریمی بود مناسب بود که آنها را تهدید بعذاب و عقاب بفرماید، علاوه بر اینکه بهشت دار تکلیف نیست و امر و نهی در آنجا جنبه ارشاد دارد نه تحریم و تنزیه.

و اما اینکه اطلاق ظالم بر وی شده برای این است که ظلم بمعنی نهادن چیزی در غیر موضع خود می باشد و این معنی با فعل مباح هم جمع میشود و پیداست کسی که خود را از اقامت و تنعم در بهشت محروم نموده و دچار مشاق و زحمت های دنیا کند بخود ظلم کرده و وضع شیئی در غیر موضع خود نموده است.

و نیز ظلم بمعنی نقصان و کم کردن حظ و بهره خود آمده و چون آدم بهره خود را از نعمتها کم نمود لذا اطلاق ظالم بر وی شده است.

و بجهت اینکه خلاف نهی ارشادی نموده نسبت عصیان بوی داده شده زیرا اطلاق معصیت مجازا بر مخالفت با امر و نهی ارشادی نیز میشود.

و چون از فوائد و ثمراتی که خداوند پاره ای از آنها در سوره طه اشاره نموده آدم خود را محروم کرد از این جهت نسبت غی بوی داده شده چه غی در لغت بمعنی خبیث و حرمان هم آمده است.

اما توبه و طلب مغفرت آدم نیز برای همین ترک اولائی بود که از وی صادر شد زیرا صدور چنین عملی مناسب مقام آدم و بزرگی او نبوده چه از هر کس باندازه معرفت او توقع دارند و بمقدار معرفتش مؤاخذه کنند از این جهت گفته اند، حسنات الابرار سیئات المقربین (اعمال خوب نیکان گناه مقربان محسوب میشود) مثل اینکه هرگاه پدری بچه کوچکش مثلا بر دوشش سوار شود آن را محبت و نیکی شمارد و اگر همین عمل را از فرزند بزرگش مشاهده

کند او را کیفر نماید که گفته اند، یغتر من الجاهل ما لا یغتر من العالم (از نادان بخشیده شود آنچه از دانا بخشیده نشود).

و این معنی در احوال ملوک و پادشاهان ظاهری نسبت به مقربان و رعایای ایشان هم مشهود است، چه ملوک از مقربان و ملازمان خود بقدر قرب و منزلت ایشان و معرفتشان بزرگی پادشاه خدمت طلبند و بهمین نسبت آنان را مؤاخذه کنند.

و از سایر رعایا بواسطه عدم معرفتشان بزرگی پادشاه از جریمهای بسیار درگذرند، بلکه بسا جرم نیندارند و مقربان را باندک ترک اولائی عقاب و مؤاخذه نمایند، بلکه اگر طرفه العینی متوجه غیر او شوند در معرض تنبیهات و تأدیبات او در آیند و مقربان و ملازمان نیز کوچکترین مخالفتی را گناه بزرگ شمرند و در مقام عجز و انکسار و عذرخواهی از پادشاه در آیند.

و قسمت دیگر راجع به حمل بر گرفتن حوا و درخواست نمودن آدم و حواست که خداوند اولاد صالح بآنها عنایت فرماید و آن در سوره اعراف آیه ۱۸۹ و ۱۹۰ است که میفرماید: هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ وَ جَعَلَ مِنْهَا زَوْجَهَا لِيَسْكُنَ إِلَيْهَا فَلَمَّا تَغَشَّاهَا حَمَلَتْ حَمَلًا خَفِيًّا فَمَرَّتْ بِهِ فَلَمَّا أَثْقَلَتْ دَعَوَا اللَّهَ رَبَّهُمَا لَئِنْ آتَيْتَنَا صَالِحًا لَنُكَونَنَّ مِنَ الشَّاكِرِينَ فَلَمَّا آتَاهُمَا صَالِحًا جَعَلَا لَهُ شُرَكَاءَ فِيمَا آتَاهُمَا فَتَعَالَى اللَّهُ عَمَّا يُشْرِكُونَ أَيْ شُرَكَوْنَ مَا لَا يَخْلُقُ شَيْئًا وَ هُمْ يُخْلَقُونَ .

(اوست آن خدائی که شما را از یک نفس آفرید و جفت وی را از جنس او قرار داد برای اینکه با او انس و آرامش گیرد، پس چون با او خلوت کرد حامله شد بحمل خفیفی، پس زمانی چند بر این حال مستمر شد و چون از بار حمل سنگین شد پروردگار خود را خواندند که اگر بما ولد صالحی عطا فرمائی از سپاسگزاران باشیم، پس چون خداوند ولد صالح بآنها عنایت فرمود، از برای خداوند در آنچه بایشان عنایت کرد شریک قرار دادند، پس بزرگ و منزّه

است خداوند از آنچه با او شریک میگردانند.

آیا شریک خداوند قرار میدهند اشیائی را که چیزی را نیافریده اند و خودشان هم آفریده شده اند؟.

مخالفین عصمت انبیاء در تفسیر این آیات گفته اند که آدم و حوا را فرزند نمی ماند و چند فرزند بزادند و همه مردند یک روز ابلیس بیامد و ایشان را وسوسه کرد و گفت من درمانی دارم که فرزند شما بماند و هلاک نشود گفتند آن چیست گفت عبد الحارثش نام گزارید تا بماند، و حارث اسم ابلیس بود پس چون حوا را وضع حمل شد او را عبد الحارث نام نهادند و لذا خداوند فرموده که (فَلَمَّا آتَاهُمَا صَالِحًا جَعَلَا لَهُ (۱) شُرَكَاءَ فِيمَا آتَاهُمَا) - یعنی - وقتی بآنها فرزند عطا فرمودیم در آن فرزند برای خدا شریک قرار دادند باین نحو که نام او را عبد - الحارث - یعنی بنده شیطان گزاردند، و این افتراء بزرگی بر آدم و حوا و دروغی بر حق تعالی است و تفسیر آیه بطوری که مشهور بین مفسرین و علماء شیعه میباشد این است که ضمیر تشبیه در (جَعَلَا لَهُ (۲) شُرَكَاءَ) راجع بذکور و اناث از فرزندان آدم و حواست نه بخود آدم و حوا - یعنی - وقتی با آدم و حوا اولاد صالح عطا کردیم بعضی از ذکور و بعضی از اناث آنها در آنچه بآنها داده شده بود برای خدا شریک قرار دادند، پس شأن خداوند بزرگتر از این است که برای او شریک قرار دهند و بر طبق این معنی حدیثی از حضرت رضا علیه السلام روایت شده است.

و دلیل بر این مطلب کلمه (شرکاء و یشرکون و أ یشرکون) است که بعد از آن بصیغه جمع ذکر میکند.

و اگر مرجع ضمیر در جعلآ آدم و حوا بود مناسب بود که بگوید:

جعلآ له شریکا فیما آتاهما فتعالی الله عما یشرکان، أ یشرکان الخ.

یعنی لفظ شریک را بصیغه مفرد بیاورد چه بزعم آنها آدم و حوا برای خدا یک شریک بیشتر قرار ندادند و همچنین لفظ یشرکون و أ یشرکون را بصیغه تشبیه بیاورد چنانچه ضمائر قبل از آن را بصیغه تشبیه آورد.

ص: ۱۶۴

۱- ۱) له در هر دو مورد مصحح

۲- ۲) له در هر دو مورد مصحح

و اگر گفته شود چگونه ضمیر در جعلاً را بدو دسته از فرزندان آدم و حوا برمی گردانید و حال آنکه ذکر از آنها نرفته است و تنها آدم و حوا ذکر شده اند.

جواب گوئیم اولاً-رد ضمیر بر چیزی که ذکر آن نشده باشد بسیار کنند و این طریق موسعی است در زبان عربی و در کتب تفسیر امثال و شواهد زیاد برای آن ذکر شده است، مانند آیه شریفه **حَتَّىٰ تَوَارَتْ بِالْحِجَابِ (۱)** (تا اینکه پوشیده شد آفتاب پرده شب) که ضمیر در تورات راجع بشمس است در صورتی که جلوتر ذکر از شمس نشده است.

و ثانیاً-تقدیر کلام این ستمکه (فلما آتاها ولدا صالحا) و ولد اسم جنس است و مفرد و جمع را شامل میشود بنابراین ذکر فرزندان آدم برفته است.

و چون در کلام دو یا چند چیز ذکر گردد و سپس ضمیری آورده شود ضمیر را بآنکه لایق باشد برگردانند و در اینجا چون ذکر آدم و حوا و فرزندان آنها هر دو رفته و نسبت شرک بآدم و حوا شایسته نباشد ناچار باید ضمیر را بفرزندان آنها برگردانید.

و بفرض اینکه گفته شود آیه شریفه تاب هر دو احتمال را دارد گوئیم قرینه عقلیه که لزوم عصمت در انبیاء باشد معین احتمال ثانی است و از این گذشته هرگاه قرینه عقلیه را هم منکر گردند آیه مجمل شود و دلیل بر خلاف عصمت نباشد و همین برای ما کافیست.

آیات نوح: آیاتی که در باره حضرت نوح است نیز دو قسمت میباشد.

یک قسمت راجع به نفرین نمودن بر قوم خود میباشد که خداوند در سوره نوح از قول او حکایت میکند، **وَقَالَ نُوحٌ رَبِّ لَا تَذَرْنِي عَلَى الْمَأْرُضِ مِنَ الْكَافِرِينَ دَيَّارًا - إِنَّكَ إِن تَذَرْنَهُمْ يُضِلُّوا عِبَادَكَ وَلَا يَلْتَدُوا إِلَّا فَاغْرًا كَفَّارًا** (گفت نوح پروردگارا بروی زمین از کافران هیچ ساکن خانه ای را نگذار بدرستی که اگر آنها را بگذاری بندگان ترا گمراه کنند و جز کافر و فاجر نزایند)

ص: ۱۶۵

و در آیه دیگر میفرماید: **وَلَا تَزِدِ الظَّالِمِينَ إِلَّا ضَلَالًا** (و بر ستمکاران جز هلاک و عذاب میفزای) و ایرادی که در این آیات نسبت بحضرت نوح توهّم شده این است که اولاً- چرا نوح در باره قوم خود نفرین نمود که احدی از آنها روی زمین باقی نماند، در صورتی که شأن پیغمبر اجل از این است که در مقابل عناد و انکار قومش بحربه نفرین متوسل شود، بلکه باید تا سرحد امکان در تبلیغ و ارشاد آنها سعی و اهتمام ورزد شاید افرادی از میان آنها تنبیه شوند و بطریق هدایت رهسپار گردند.

و ثانیاً- چرا درخواست ضلالت و گمراهی قوم خود را نمود و حال آنکه پیغمبر مأمور هدایت مردم است و از خدا هم باید درخواست هدایت آنان را بنماید.

و جواب اینکه، اولاً- نفرین وی در باره قومش وقتی بود که منتهای سعی و کوشش خود را نسبت بآنها مبذول داشته و سالیان دراز شب و روز بهدایت و ارشاد آنها مشغول بوده و آنچه از آنها که قابل هدایت بوده ایمان آورده اند و خداوند بوی وحی فرمود که دیگر کسی از قوم تو ایمان نخواهد آورد و بیهوده خود را بزحمت مینداز، چنانچه در سوره هود آیه ۳۸ میفرماید: **وَ أَوْحَىٰ إِلَيْنَا نُوحَ أَنَّهُ لَنْ يُؤْمِنَ مِنْ قَوْمِكَ إِلَّا مَنْ قَدْ آمَنَ فَلَا تَبْتَئِسْ بِمَا كَانُوا يَفْعَلُونَ** (و وحی شد بنوح که ایمان نخواهند آورد از قوم تو مگر آنهایی که ایمان آورده اند پس در رنج و سختی مباش از آنچه میکنند) بنابراین بعد از آنکه معلوم شد که آنها قابل هدایت نیستند لعن و نفرین، بلکه جهاد با آنها و بیزاری از آنان ممدوح است نه مذموم چنانچه آیات قرآنی در این باب بسیار است.

و ثانیاً- ضلال در آیه بمعنی هلاک است چنانچه گویند **ضَلَّ الْمَاءُ فِي اللَّبَنِ** (آب در شیر مستهلک شد) و آیه آخر از سوره نوح نیز باین معنی مشعر است که میفرماید: **(وَلَا تَزِدِ الظَّالِمِينَ إِلَّا تَبَارًا)** و تبار بمعنی هلاک باشد و یا اینکه بمعنی

عذاب است، چنانچه در آیه دیگر میفرماید: **إِنَّ الْمُجْرِمِينَ فِي ضَلَالٍ وَسُعْرٍ (۱)** (بدرستی که مجرمین و گناهکاران در عذاب و آتش دوزخ اند) و یا بمعنی سرگردانی در امور دنیوی است که خود نوعی عذاب برای ستمکاران میباشد.

قسمت دیگر راجع بغرق شدن فرزندش و سؤال نوح (ع) است که خداوند در قرآن مجید میفرماید: **وَ نَادَى نُوحٌ رَبَّهُ فَقَالَ رَبِّ إِنَّ ابْنِي مِنْ أَهْلِي وَإِنَّ وَعْدَكَ الْحَقُّ وَأَنْتَ أَحْكَمُ الْحَاكِمِينَ، قَالَ يَا نُوحُ إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ فَلَا تَسْئَلْنِ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنِّي أَعِظُكَ أَنْ تَكُونَ مِنَ الْجَاهِلِينَ (۲)**

یعنی (و نوح پروردگار خود را بخواند و گفت پروردگارا پسر من از اهل من بود و وعده تو راست است) که فرمودی اهل ترا نجات میدهم» و تو بهترین حکم کننده گانی خداوند فرمود: پسر تو از اهل تو نبود بدرستی که او دارای عمل ناشایسته بود پس مخواه از من چیزی را که نسبت بآن ترا دانشی نیست ترا پند میدهم که از جاهلان نباشی).

که توهم شده حضرت نوح علیه السلام نسبت بغرق شدن فرزندش اعتراض نموده است.

جواب اینست که گفتار نوح علیه السلام جنبه اعتراض نداشته، بلکه سؤال از حکمت غرق شدن فرزندش بوده، زیرا خداوند بوی وعده داده بود که اهل او را از طوفان نجات دهد و نوح گمان کرده بود که فرزندش از جمله اهل اوست که خداوند وعده نجات آنها را داده از این جهت سؤال از علت غرق شدن او مینماید.

خداوند در جواب او میفرماید. این فرزند تو از اهل تو که وعده نجات آنها را داده ام نیست، زیرا وعده نجات اختصاص بمؤمنین از اهل تو داشته

ص: ۱۶۷

۱-۱) سوره قمر آیه ۴۷

۲-۲) سوره هود آیه ۴۷ و ۴۸

و پسر تو ایمان بتو نیاورده بود لذا جزو کسانی محسوب میشود که از اهل تو استثنا نموده ام.

ولی معلوم است مثل حضرت نوح که خداوند را عادل و حکیم و احکم- الحاکمین میدانند و یقین دارد که کارهای او موافق حکمت و مصلحت است و کار لغو و قبیح از وی صادر نمیشود و لذا ممکن نیست خلف وعده نماید سؤال وی مورد نداشته و بهتر بود چنین سؤالی را نکند و از این جهت تا ملتفت شد ازین ترک اولی استغفار نمود.

آیات ابراهیم: آیاتی که در باره حضرت ابراهیم مورد ایراد واقع شده چند آیه است.

اول- آیه شریفه وَ إِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَىٰ قَالَ أَوَلَمْ تُؤْمِنْ قَالَ بَلَىٰ وَ لَكِن لِّيَطْمَئِنَّ قَلْبِي (۱) (یاد کن زمانی را که ابراهیم گفت پروردگار من بمن بنما که چگونه مردگان را زنده میکنی خداوند گفت آیا ایمان نداری گفت چرا ولی میخواهم قلبم اطمینان و آرام بیابد)

ایرادی که در این آیه بحضرت ابراهیم وارد شده اینست که مگر حضرت ابراهیم در زنده کردن مردگان شک داشت که از خداوند درخواست نمود که احیاء موتی را بوی ارائه دهد.

جواب این ستمکه خود آیه دلالت دارد بر اینکه ابراهیم کمال ایمان را باین مطلب داشت (زیرا وقتی از وی سؤال می شود ایمان باین امر نداری اقرار میکنند که ایمان دارم) لکن میخواست چیزی را که ببرهان و دلیل میدانست از راه مشاهده و عیان ببیند و باصطلاح از مرتبه علم الیقین بعین الیقین نائل شود و غرض وی از اطمینان رفع شک نبود چنانچه توهم شده، بلکه زیادتى درجات یقین و ایمان و تکمیل مراتب نفس بوده است.

چه معلوم است تأثیری که در مشاهده بچشم است در یقین قلبی نیست چنانچه

ص: ۱۶۸

مشاهده میشود کسانی که یقین بموت اولاد خود دارند موقعی که جنازه او را مشاهده کنند تأثیر دیگری در آنها پیدا میشود.

و اما اینکه حقتعالی از وی سؤال میکند مگر ایمان نداری با اینکه میدانند او دارای ایمان است، برای این سستکه چون سؤال ابراهیم موهم است که او در این امر شک داشته باشد، خدا میخواهد که وی اقرار کند تا رفع این توهم بشود و ظاهر گردد که خواهش او برای زیادتى یقین و اطمینان قلبی و اخلاقی بوده است.

دوم- آیه مبارکه فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَىٰ كَوْكَبًا قَالَ هَذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَا أُحِبُّ الْآفِلِينَ الی آخر الآیات (۱)

و وجه شبهه در این آیات این سستکه چگونه حضرت ابراهیم در باره زهره و ماه و خورشید گفت «هذا ربی» (این پروردگار من است) و حال آنکه این سخن بحسب ظاهر کفر و شرک میباشد.

و از این شبهه میتوان بچند وجه جواب داد، اول- آنکه حضرت ابراهیم در مقام مجادله و مناظره با عبده (پرستندگان) زهره و ماه و خورشید بوده و در مجادله و مناظره متداول است که قول خصم را بطور فرض و تقدیر قبول نموده و بتوالی فاسده که بر آن مترتب میشود بطلان آن را ظاهر مینمایند.

زیرا اگر از اول طریق انکار پیش گیرند خصم نفرت کند و حجت طرف را قبول ننماید.

ولی پس از موافقت او (بنحو فرض) میتوان از راه استدلال بطلان عقیده وی را اثبات نمود.

و شاهد بر این مطلب اینست که حضرت ابراهیم بعد از هر فرض تالی فاسدش که ظاهر میشود عبده آن را متذکر و متوجه می کند، چنانچه بعد از افول و غروب زهره میگوید: من افول کنندگان را دوست ندارم و بعد از افول

ص: ۱۶۹

ماه میگوید: اگر پروردگار من مرا هدایت نکرده بود من هم از گمراهان بودم و بعد از افول خورشید وی بجمیع آنها(عبده زهره و ماه و خورشید)نموده و میگوید: ای قوم من از آنچه شما میپرستید و شریک خدا قرار میدهید بیزارم و روی بخدائی میکنم که آفریدگار آسمانها و زمین است(و افول و غروب و ظهور و غیبت برای او نیست).

و وجه دوم- اینست که هذا ربی استفهام بنحو انکار است- یعنی- (أ هذا ربی)(آیا این پروردگار من است؟) نه خبر و اقرار.

وجه سوم- اینست که این کلام ابراهیم در اول زمان تمیز و نخستین مرتبه ای بود که آسمان را رؤیت نمود- یعنی- آن وقتی که از غار بیرون آمد و آن اول شب بود، پس ابراهیم چشمش بستاره زهره افتاد بر سبیل فرض گفت(هذا ربی) تا بنگرد بچه چیز مؤدی شود چون افول و غروب آن پدیدار شد بدانست که آنچه حضور و غیبت بر او روا باشد شایسته خدائی نباشد چه غروب از علامات حدوث، و حادث محتاج بمحدث است.

بعد از آن ماه ظاهر شد بنحو فرض و تقدیر گفت(هذا ربی) چون او نیز فرو شد و بهمان علت مبتلاء گردید گفت اینهم صلاحیت خدائی ندارد و از پروردگار خود طلب هدایت نمود.

چون آفتاب طالع شد و نور او زمین را فرا گرفت گفت با این نیز دستی بیازمائیم ببینیم لیاقت چنین مقامی را دارد، لذا بنحو فرض گفت(هذا ربی هذا اکبر) و وقتی خورشید غروب کرد بدانست که آنچه از جنس او و بصفت او باشد مثل اوست و شایسته خدائی نباشد، لذا از همه روی برگردانید و روی خود را بسوی پروردگاری که خالق آسمان و زمین و ستاره و ماه و خورشید و امثال اینهاست متوجه نمود.

بنابراین کلام ابراهیم در زمان مهلت نظر بوده که در نفس خود در مقام تفکر میگفته است، مانند کسی که در مسئله فکر میکند و شقی از شقوق آن را مطرح

نظر قرار می‌دهد که اگر چنین باشد چون خواهد بود و بعد از آن فکر میکند تا صحت یا بطلانش ظاهر گردد پس آنچه را مطمئن نظر قرار می‌دهد از روی فرض است نه اینکه مورد قبول او باشد.

سوم- آیه مبارکه **بَيْلٌ فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ هَذَا فَسَيَلُّوهُمْ إِنَّ كَانُوا يَنْطِقُونَ (۱)** (بلکه بزرگ بتها این فعل را «شکستن بت‌ها را» بجای آورده است پرسید از آنها اگر باشند نطق میکنند) که در این آیه حضرت ابراهیم شکستن بتها را به بت بزرگ نسبت داده و حال آنکه خود او بتها را شکسته بود و این کلام دروغ است و دروغ منافی با عصمت می باشد، از این شبهه نیز بچندین وجه میتوان جواب داد.

اول- اینکه این کلام را بنحو سخریه و استهزاء نسبت بعبده او ثان (بت پرستان) گفت، چون متکلم و مخاطبین همه میدانستند که صدور چنین فعلی از بتها محال عادی است.

دوم- اینکه کلام او مشروط بشرط است باین معنی که گفته اگر این بت‌ها میتوانند سخن بگویند او (بت بزرگ) کرده از آنها پرسید و معلوم است هر گاه نتوانند سخن بگویند بطریق اولی قادر بر چنین فعلی هم نخواهند بود.

سوم- اینکه این کلام را بنحو فرض گفت باین معنی که گفته بت بزرگ این عمل را کرده است، تا آنها بگویند چگونه ممکن است او کرده باشد و حال آنکه حیات و قدرت بر فعل ندارد و جمادی بیش نیست تا او بگوید چگونه چیزی که دارای حیات و قدرت نیست پرستش میکنند) و وجوه دیگری نیز ذکر شده که ذکر آنها موجب تطویل کلام است.

آیات یوسف (ع): اینها نیز دو آیه است اول آیه شریفه **وَلَقَدْ هَمَّتْ**

ص: ۱۷۱

(و بتحقیق زلیخا عزم یوسف نمود و یوسف نیز عزم زلیخا کرد، اگر ندیده بود برهان پروردگارش را).

مخالفین عصمت انبیاء در تفسیر این آیه گفتند زلیخا پس از تمهید آن مقدمات قصد یوسف کرد و در وی آویخت و یوسف نیز قصد زلیخا نمود و خواست متوجه او شود که ناگاه صورت یعقوب را دید که در کنار خانه ایستاده و انگشت بر لب گزیده و باو می نگرد، پس متنبه شد و ترک آن اراده نمود.

و مراد از برهان پروردگار که مشاهده نمود همین صورت یعقوب را دانستند.

و برخی گفتند برهان پروردگار این بود که در آن موقع زلیخا متوجه بتی شد که در خانه داشت و آن را عبادت مینمود فوراً بر روی افکند و این عمل سبب تنبه یوسف شد.

و غیر ذلک از اباطیل دیگری که در این مورد گفته اند که حتی مخالف آیات است که در خود سوره یوسف ذکر شده و عصمت او را اثبات مینماید.

و آیه مزبور را طبق دلیل عقل و روایات صحیحه بر دو معنی میتوان حمل نمود.

اول- اینکه «هم بها» جواب لو لا- باشد و تقدیر کلام اینکه (و لقد همت به و لو لا ان رأی برهان ربه هم بها) یعنی زلیخا قصد یوسف نمود و اگر یوسف برهان پروردگار را ندیده بود او هم قصد زلیخا مینمود).

و مراد از برهان پروردگار عصمت است، که عبارت از لطفی است که خداوند در باره انبیاء مبذول میدارد و مانع از صدور معصیت میگردد بدون اینکه سلب اختیار از آنها بنماید.

دوم- اینکه در آیه متعلق «هم» بحذف مضاف باشد باین تقدیر «و لقد همت

به و هم بدفعها و ضربها لو لا ان رأى برهان ربه لضربها و قتلها» (زلیخا قصد یوسف کرد برای معصیت و یوسف قصد زلیخا نمود برای دفع او و زدن و کشتن او، و اگر نه این بود که برهان پروردگار را دیده بود او را زده و کشته بود) که هم زلیخا بر معصیت بود و هم یوسف بر دفع آن، چه زلیخا قصد عرض یوسف را بحرام نمود، و دفاع از عرض بر یوسف واجب بود، هر چند منجر بقتل و ضرب شود.

و در این صورت انصراف یوسف از دفع او برای این بود که اگر بضرب یا قتل او مبادرت کرده بود کسان زلیخا علاوه بر اینکه او را تهمت می زدند بقتل نیز میرساندند، از این جهت یوسف متوجه شد و از ضرب و قتل او منصرف گردید.

دوم- آیه مبارکه فَلَمَّا جَهَّزَهُمْ بِجَهَّازِهِمْ جَعَلَ السَّقَايَةَ فِي رَحِيلِ أَخِيهِ ثُمَّ أذَّنَ مُؤَذِّنٌ أَيُّهَا الْعَبْرِيُّ إِنَّكُمْ لَسَارِقُونَ (۱) (پس چون یوسف مجهز کرد برادران را بجهاز و ساز راهشان، قرار داد کاسه زرین آبخوری را دربار برادرش، پس منادی ندا کرد که ای کاروانیان شما دزدانید) و شبهه که در این آیه شده است اینست که اولاً چگونه روا بود که یوسف برادر خود تهمت بزند و ثانیاً- بچه جهت یوسف برادران خود نسبت دزدی داد، و حال آنکه آنها مرتکب دزدی نشده بودند، بلکه بدستور یوسف صواع را دربار ابن یامین نهاده بودند:

و جواب این ستکه اولاً قرار دادن صواع دربار بنیامین با اطلاع و رضایت او و بامر خدا بوده است.

چنانچه خدا میفرماید: كَذَلِكَ كِدْنَا لِيُوسُفَ مَا كَانَ لِيَأْخُذَ أَخَاهُ فِي دِينِ الْمَلِكِ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ (۲) (ما تدبیر نمودیم برای یوسف، نمیتوانست برادر

ص: ۱۷۳

۱-۱) سوره یوسف آیه ۷۰

۲-۲) سوره یوسف آیه ۷۶

خود را بر عادت پادشاه بگیرد مگر بخواست و مشیت خدا) بنابراین بر یوسف بحثی نیست.

و ثانیاً- ندا کردن بفرمان او نبوده، هر چند قرار دادن صواع دربار بنیامین با علم و فرمان او بوده است، بلکه ساقی او وقتی سقایه را در جای خود ندید گمان کرد اینها برداشته اند و چون آنها را نمی شناخت گفت شما دزدانید بنحو خبر یا استفهام.

و ممکن است بدستور او بوده باشد و لکن غرض این باشد که شما نید که یوسف را از پدر خود دزدیدید، و این سخن هر چند موهم خلاف این معنی است ولی چون مترتب بر مصلحتی بوده و ضمناً بر معنی درستی هم میتوان حمل نمود، گفتن آن دروغ محسوب نمیشود بلکه او را توریه میگویند و بسا در مواقعی واجب میشود.

آیات موسی(ع): اینها نیز چند آیه است.

اول- راجع بقتل قبطی است که در سوره قصص آیه ۱۴ و ۱۵ خداوند میفرماید: وَ دَخَلَ الْمَدِينَةَ عَلَىٰ حِينِ غَفْلَةٍ مِّنْ أَهْلِهَا فَوَجَدَ فِيهَا رَجُلَيْنِ يُقْتَتِلَانِ هَذَا مِنْ شِيعَتِهِ وَ هَذَا مِنْ عَدُوِّهِ فَاسْتَعَاثَ الَّذِي مِنَ شِيعَتِهِ عَلَى الَّذِي مِنْ عَدُوِّهِ فَوَكَرَهُ مُوسَىٰ فَقَضَىٰ عَلَيْهِ قَالَ هَذَا مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ إِنَّهُ عَدُوٌّ مُّضِلٌّ مُّبِينٌ قَالَ رَبِّ إِنَّي ظَلَمْتُ نَفْسِي فَاغْفِرْ لِي فَغَفَرَ لَهُ إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ.

(و در آمد موسی بشهر در هنگام غفلت اهل آن شهر، پس دو نفر را یافت که با هم مقاتله می کنند که یکی از آنها از شیعه وی(بنی اسرائیلی) و دیگری دشمن وی(قبطی) بود، پس اسرائیلی طلب فریادرسی از موسی نمود بر اینکه دفع ظلم آن قبطی را بنماید، موسی بر سبیل مدافعه مشتی بر او زد و او از آن مشت کارش تمام شد(مرد) موسی گفت: این از عمل شیطان بود بدرستی که شیطان دشمن گمراه کننده ایست که دشمنی او هویدا است، گفت پروردگارا بر نفس خود ظلم کردم بیامرز مرا پس خداوند او را آمرزید بدرستی که خداوند آمرزنده

و مهربان است).

و شبهه ای که در این آیات شده این ستکه اولاً-کشتن موسی قبطی را چه وجهی داشت و اگر جائز بود و کار قبیحی نبود چرا موسی گفت، این از عمل شیطان است و از عمل خود طلب مغفرت نمود و چرا در جواب اعتراض فرعون باین عمل گفت: من در آن وقت از گمراهان بودم (چنانچه در سوره شعراء آیه ۱۸ و ۱۹ ذکر شده است).

و جواب اینست که اولاً-موسی قصد کشتن قبطی را نداشت و غرض وی دفاع از مظلوم بود و در مقام دفاع هر تعدی که در میان رود بر ظالم باشد.

و ثانیاً-آن قبطی کافر و مشرک بود و کشتن کافر آن هم وقتی که در مقام مقاتله با مؤمن باشد مورد مذمت و عقوبت نیست.

و اما آنچه موسی گفت این از عمل شیطان بود، یا اشاره بمقاتله قبطی با اسرائیلی است-یعنی-این مقاتله از عمل شیطان بود و یا اشاره بمقتول است باین معنی که شخص مقتول از عمال شیطان بوده و در این صورت استغفار او از این جهت بود که خود را در معرض اذیت و عقوبت فرعون در آورده زیرا اگر فرعون میفهمید که موسی مرتکب این عمل شده او را در عوض بقتل میرسانید.

و یا اشاره بکشتن قبطی است که بی اختیار او واقع شده و این عمل هر چند جایز بوده ولی تأخیرش اولی بود، و برای این ترک اولی استغفار نمود.

و اما اینکه گفت: من در آن وقت از گمراهان بودم مراد گمراهی در دین نیست، بلکه مراد اینست که هنوز بمقام رسالت نرسیده و مورد وحی واقع نشده بودم چنانچه میفرماید، فَفَرَرْتُ مِنْكُمْ لَمَّا خِفْتُكُمْ فَوَهَبَ لِي رَبِّي حُكْمًا وَ جَعَلَنِي مِنَ الْمُرْسَلِينَ (۱) (پس گریختم از شما چون ترسیدم، پس خداوند

ص: ۱۷۵

عطا کرد بمن حکم را و مرا از پیغمبران قرار داد).

و یا اینکه مراد این ستکه آن کار را وقتی کردم که راه گم کرده و بشهری از شهرهای تو داخل شدم.

دوم-در سوره شعراء است، که در مقام تکلم با پروردگار در وقتی که بمقام نبوت میرسد و مأمور رفتن بسوی فرعون میشود میگوید: فَأَرْسِلْ إِلَيَّ هَارُونَ (۱) (پس بفرست این مأموریت را بسوی هارون) که توهم شده است موسی شانه از زیر بار نبوت خالی کرده و تقاضای استعفا نموده است.

جواب این ستکه منظور موسی از این کلام استعفای از مقام رسالت نبوده، بلکه طلب رسالت برای هارون بوده است، چنانچه در سوره قصص باین مطلب تصریح میکند، وَ أَخِي هَارُونُ هُوَ أَفْصَحُ مِنِّي لِسَانًا فَأَرْسَلْتُهُ مَعِيَ رِدْءًا يُصَدِّقُنِي إِنِّي أَخَافُ أَنْ يُكَذِّبُونِ (۲) (برادرم هارون از حیث زبان از من فصیح تر است، پس او را با من بفرست تا یار و مددکار من باشد و مرا تصدیق کند بدرستی که میترسم مرا تکذیب نمایند).

و در سوره طه در مقام دعا همین مطلب را از خداوند درخواست مینماید، وَ اجْعَلْ لِي وَزِيرًا مِنْ أَهْلِي هَارُونَ أَخِي أَشَدُّ بِهِ أَزْرِي وَ أَشْرِكُهُ فِي أَمْرِي (۳) (و قرار بده برای من یاری کننده از اهل من را و محکم گردان بوسیله او پشت مرا و شریک کن وی را در کار من).

سوم-در سوره شعراء است که خطاب بسحره فرعون میفرماید: أَلْقُوا مَا أَنْتُمْ مُلْقُونَ (۴) (بیفکنید آنچه را شما تصمیم بر القاء آن دارید) که توهم شده موسی امر بسحر نموده و چون سحر حرام است لازم آید که امر بحرام کرده باشد و این منافی عصمت است.

و جواب این ستکه کلام حضرت موسی امر بسحر نبوده زیرا سحره خود

ص: ۱۷۶

۱-۱) سوره شعراء آیه ۱۳

۲-۲) سوره قصص آیه ۳۴

۳-۳) سوره طه آیه ۳۰ و ۳۱ و ۳۲ و ۳۳

۴-۴) سوره شعراء آیه ۴۲

مصمم بر این کار بودند بلکه تنها منظورش از این کار اختیار تأخر بوده است که من بعد از شما القاء میکنم و شاهد بر این مطلب کلمه (ما انتم ملقون) است که تصمیم آنها را میرساند.

و همچنین در سوره اعراف از قول سحره میفرماید: **قَالُوا يَا مُوسَىٰ إِنَّمَا أَنَا رَسُولٌ مِّن رَّبِّكَ وَإِنَّمَا كُنَّا مِن قَبْلِكَ كَوْنًا نَّاسًا مِّثْلَكَ نَأْمُرُ بِمَا نَشَاءُ فَإِذَا نَزَّ بِرَأْسِنَا إِنَّا كَافِرُونَ** (گفتند ای موسی تو می افکنی و یا ما نخستین کس باشیم که بیفکنیم) که این دو آیه کمال دلالت را بر این مطلب دارد.

چهارم- در سوره اعراف است که خدا قصه برگشتن موسی از میعاد پروردگار و غضب کردن بر قومش را بواسطه پرستیدن گوساله ذکر میفرماید:

وَ لَمَّا رَجَعَ مُوسَىٰ إِلَىٰ قَوْمِهِ غَضْبَانَ أَسِفًا قَالَ بِئْسَ مَا خَلَقْتُمُونِي مِن بَعِيدِي أَعَجَلْتُمْ أَمْرَ رَبِّكُمْ وَ أَلْقَى الْوَحْيَ وَ أَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ يَجُرُّهُ إِلَيْهِ قَالَ ابْنَ أُمَّ إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضَعُّونَنِي وَ كَادُوا يَقتُلُونَنِي فَلَا تُشْمِتْ بِيَ الْأَعْدَاءَ وَ لَا تَجْعَلْنِي مَعَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ

(۱)

(و چون برگشت موسی بسوی قوم خود خشمناک و اندوهناک گفت: بد نیابت کردید مرا پس از من آیا پیشی گرفتید فرمان پروردگار خود را و آن را وا گذاشتید و انداخت الواح تورا را و گرفت سر برادر خود را و کشید بسوی خود، هارون گفت: ای پسر مادر من بدرستی که مرا قوم ناتوان شمردند و نزدیک بود مرا بکشند پس مرا دشمن شاد مکن و مگردان مرا) در اظهار غضب با گروه ستمکاران).

و شبهه ای که در این آیه شده این است که اولاً- اگر هارون در غیاب موسی تقصیری در ارشاد قوم نموده که مستحق این اهانت از موسی بوده، پس هارون مرتکب گناه شده و اگر هارون تقصیری نداشت و بوظیفه خود عمل نموده بود، پس اهانت موسی نسبت باو خطا بوده.

و ثانياً- انداختن الواح تورا متضمن استخفاف بکتاب آسمانی بوده است.

ص: ۱۷۷

و جواب این ستم که این اعمالی که از موسی صادر شد برای اصلاح امت و تأدیب ایشان بود، زیرا بنی اسرائیل مرتکب عمل شنیعی شده و سهل شمرده بودند و موسی باید بشدیدترین وجهی اظهار انزجار و نفرت نسبت بعمل ایشان بنماید و هیچ وجهی کاملتر از این نبود که برادر بزرگوار خود را چنین زجری نماید و الواح را بزمین بیندازد تا اینکه بر ایشان ظاهر شود که گناه بزرگی مرتکب شده اند که سبب صدور این امور غریبه از موسی گردیده است.

بنابراین بحسب واقع تقصیری از هارون صادر نشده بود و غرض موسی از این رفتار آزار و اهانت به هارون نیز نبوده.

و اما هارون برای این جهت استدعا کرد که این اعمال را نسبت بمن مکن که مبادا بنی اسرائیل علت آن را نفهمند و حمل بر عداوت نمایند و او را شماتت کنند و در ضمن میخواست بی تقصیری خود را برای بنی اسرائیل ثابت نماید.

چنانچه در سوره طه آیه ۹۵ عذر خود را میخواهد، **إِنِّي خَشِيْتُ أَنْ تَقُولَ فَرَّقْتَ بَيْنَ بَنِي إِسْرَائِيلَ وَ لَمْ تَزُقْ قَوْلِي مِنْ تَرْسِيدِمْ بَكُوئِي** تو تفرقه انداختی میانه بنی اسرائیل و مراقبت قول مرا نکردی.

پنجم- آیات است که در سوره کهف قصه ملاقات موسی و خضر و مکالمات بین آنها را بیان میکنند و تفصیل این آیات از حوصله این کتاب خارج است، ولی ایرادی که بحضرت موسی در اینها شده اینست.

اولا- با اینکه خضر را مرد صالح و درستکار میدانست چرا باعمال او اعتراض مینمود؟.

ثانیا- چگونه موسی وعده داد که دیگر باعمال او اعتراض نکند و بر خلاف گفته خود رفتار نمود؟.

و جواب این ستم که حضرت موسی مأمور بظاهر شریعت خود بوده و بر وی

واجب بود که قولاً و فعلاً حفظ شریعتش را بنماید، و چون ظاهر اعمال خضر که مأمور بباطن بود منافات با دستور شریعت وی داشت و سبب مشروع بودنش برای او ظاهر نبود، لذا انکار نموده و منظورش این بود این کار که کردی ظاهرش منکر و باطنش بر من پوشیده است تا اینکه خضر باطن آن را بر وی آشکار سازد.

اما جواب از ایراد دوم- این سستکه به هیچ وجه در آیات مذکور دلیلی بر اینکه حضرت موسی علیه السلام وعده فرموده باشد بعملیات خضر که ظاهراً خلاف شریعت اوست اعتراض نکند نیست تا اعتراض او خلف وعده محسوب شود، چنانچه از نظر کردن در آیات مزبور این مطلب بخوبی واضح میگردد، بلی گفت اگر دیگر اعتراض کردم میخواهی با من مصاحبت نکن.

آیات داود: این آیات در سوره مبارکه (ص) است، میفرماید:

«(وَ هِيلَ أَتَاكَ نَبَأُ الْخَضَمِ إِذْ تَسَوَّرُوا الْمِحْرَابَ. إِذْ دَخَلُوا عَلَى دَاوُدَ فَفَزِعَ مِنْهُمْ)» «(قَالُوا لَا تَخَفْ خَصِمَانِ بَغِي بَعْضُنَا عَلَى بَعْضٍ فَاحْكُم بَيْنَنَا بِالْحَقِّ وَلَا تُشْطِطْ)» «(وَ اهْدِنَا إِلَى سَوَاءِ الصِّرَاطِ، إِنَّ هَذَا أَخِي لَهُ تِسْعٌ وَ تِسْعُونَ نَعِجَةً وَ لِي نَعِجَةٌ)» «(وَ إِذْ قَالَ أَكْفَلْنِيهَا وَ عَزَّنِي فِي الْخِطَابِ قَالَ لَقَدْ ظَلَمَكَ بِسُؤَالِ نَعِجَتِكَ إِلَى)» «(بِعَاجِهِ وَ إِنَّ كَثِيرًا مِنَ الْخُلَطَاءِ لَيَبْغِي بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا)» «(الصَّالِحَاتِ وَ قَلِيلٌ مَا هُمْ وَ ظَنَّ دَاوُدُ أَنَّمَا فَتَنَّاهُ فَاسْتَغْفَرَ رَبَّهُ وَ خَرَّ رَاكِعًا)» «(وَ أَنَابَ (۱))»

(و آیا آمد ترا خبر آنان که خصومت کننده بودند در وقتی که بالا رفتند بر دیوار بلند که محل عبادت بود چون در آمدند بر داود و داود ایشان را دید از آنان ترسید، گفتند نترس ما دشمن تو نیستیم، خصم یکدیگریم که ستم کرده اند بعضی از ما بر بعضی دیگر، پس حکم کن میان ما بر راستی و جور مکن در حکم کردن و راه نما ما را براه راست که طریقه عدل است، بدرستی که این برادر

ص: ۱۷۹

من است مر او را نود و نه میش و مرا یک میش میباشد، پس این برادر میگوید:

که آن یک میش را بمن ده و بر من در مخاطبه و مخاصمه غلبه و زیادتی میکند، داود گفت: بتحقیق ستم کرده است بر تو برادر تو بخواستن میش تو و اضافه کردن بمیش های خود و بدرستی که بسیاری از شرکاء هرآینه بعضی از ایشان بر بعض دیگر ستم میکنند مگر آنان که گرویده اند بخدا و کارهای شایسته میکنند و ایشان در میان مردمان اندکند و دانست داود که امتحان و آزمایش کرده ایم او را، پس طلب آموزش کرد از پروردگار خود و برو در افتاد در حالتی که ساجد بود و بخدا بازگشت).

مخالفین عصمت انبیاء در تفسیر این آیات گفته اند: که روزی داود در محراب خود نماز میکرد ناگاه شیطان بصورت نیکوترین مرغی از مرغان نزد او ظاهر شد و او نماز را قطع کرد و برخاست مرغ را بگیرد مرغ بمیان خانه رفت داود نیز از پی او رفت، مرغ بر بام نشست داود نیز بر بام رفت، مرغ بخانه اوریا پسر حنان رفت داود نیز بخانه اوریا مشرف شد، ناگاه نظرش بر زن اوریا افتاد که غسل میکرد همین که او را دید از محبت وی بی قرار شد و اوریا را به بعضی از جنگها فرستاد و بسر کرده لشکر نوشت که او را مقدم بر سپاه و مقدم بر تابوت بدارد و سرکرده لشکر چنین کرد، و اوریا شهید شد، و داود زن او را بنکاح خود در آورد و قبل از عده با او نزدیکی کرد و داود قبل از این واقعه نود و نه زن داشت و اوریا تنها همین یک زن را داشت، پس خداوند این محاکمه را بوسیله دو ملک برای تنبیه داود مقرر داشت و داود فهمید و بدرگاه خدا توبه و انابه نمود.

لکن باندک توجهی در این قضیه بخوبی واضح میشود که این معانی حتی لایق شأن پیروان و اتباع انبیاء نبوده تا چه رسد بمقام شامخ انبیاء که برگزیدگان خالق متعال و مقتدای بر خلق هستند، و از امیر المؤمنین علی علیه السلام روایت شده که فرمود: هیچ مردی را نزد من نیاورند که وی چنین نسبتی بدادود دهد مگر

اینکه او را دو حد بزنم حدی برای قذف مسلمان و حدی برای ناسزاء گفتن به پیغمبر خدا.

و تفسیر این آیات مطابق آنچه از حضرت رضا علیه السلام روایت شده، اینست که داود خیال کرد حقتعالی خلقی از او داناتر نیافریده، پس خداوند دو ملک را فرستاد که از دیوار غرفه او بالا رفتند چون نزد او رسیدند مدعی دعوی خود را نقل کرد، چنانچه حقتعالی یاد فرموده: حضرت داود علیه السلام پیش از آنکه از مدعی دیگر پرسد که آنچه در حق تو میگوید راست است یا نه و پیش از آنکه از مدعی گواه برای دعوی او بطلبد، فرمود: بر تو ظلم کرده که میش ترا خواسته است با میش های خود ضم کند، و مراد حضرت داود این بود که اگر در این دعوا راستگو باشی بر تو ظلم کرده است، ولی البته بهتر بود پیش از آنکه جواب وی را از خصم او نشنود این سخن را نفرماید.

بنابراین، این ترک اولائی بود که از آن حضرت صادر شد و از این جهت توبه و استغفار نمود.

نمی بینید که حقتعالی بعد از آن میفرماید: ای داود ما ترا خلیفه گردانیدیم در زمین پس بین مردم بحق حکم فرمای.

آیات سلیمان (ع): این آیات نیز در سوره مبارکه (ص) است خداوند میفرماید: «إِذْ عَرَضَ عَلَيْهِ بِالْعَشِيِّ الصَّافِنَاتُ الْجِبَادُ فَقَالَ إِنِّي أَحْبَبْتُ حُبًّا» «الْحَيْرِ عَنْ ذِكْرِ رَبِّي حَتَّى تَوَارَتْ بِالْحِجَابِ رُدُّوهَا عَلَيَّ فَطَفِقَ مَسْحًا» «بِالسُّوقِ وَالْأَعْنَاقِ وَ لَقَدْ فَتَنَّا سُلَيْمَانَ وَ أَلْقَيْنَا عَلَى كُرْسِيِّهِ جَسَدًا ثُمَّ» «أَنَابَ قَالَ رَبِّ اغْفِرْ لِي وَ هَبْ لِي مُلْكًا لَا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ مِنْ بَعْدِي إِنَّكَ» «أَنْتَ الْوَهَّابُ (١)»

(یاد کن وقتی را که بر سلیمان در آخر روز اسبان ایستاده بر سه پا و نیک رو عرضه شد، پس گفت من برگزیدم دوستی اسبان را بر یاد پروردگار خود تا

ص: ۱۸۱

آنکه آفتاب پیرده شب پوشیده شد، باز گردانید آن اسبان را بر من: پس شروع کرد بدست کشیدن بر ساق و گردن آنها و بتحقیق سلیمان را امتحان کردیم و بر کرسی او جسدی را افکندیم، پس او انابه و توبه نمود، گفت پروردگار من پیامر مرا و ببخش بر من پادشاهی که نسزد احدی را پس از من تا (معجزه من باشد) بدرستی که تو هستی بسیار بخشنده).

در این آیات سه شبهه شده که بطور اختصار بذکر آن و جوابش میپردازیم:

اول- در عرض نمودن اسبان بر وی و فوت شدن ذکر پروردگارش میباشد، که برخی از عامه در تفسیر آن گفته اند که برای سلیمان هزار اسب از غزاه دمشق و نصیبین آورده بودند و در وقت عصر بر وی عرض میکردند و او مشغول دیدن آنها بود و از نماز عصر غفلت نمود تا آفتاب فروشد، پس دلتنگ شد و دستور داد که اسب ها را پی کرده گردن زدند و بصدقه دادند بکفاره اینکه نماز عصر او ترک شده بود و بدیهی است ترک صلاه با عصمت منافات دارد.

و جواب اینست که در آیه دلیلی بر اینکه مراد از ذکر پروردگار نماز عصر باشد نیست و ممکن است مراد اذکار مستحبه باشد و دوست داشتن اسب ها برای جهاد با دشمنان دین، خود عین بندگی است و اختیار نمودن معاینه آنها بر ذکر پروردگار معصیتی نباشد، و لکن ممکن است اشتغال بذکر پروردگار اولی از بررسی و معاینه اسب ها بوده و ابدا در آیه دلیل بر ذبح و پی کردن اسبها نیست کلمه طفق بمعنای ظفر است بخصوص با قرینه «مسحا» بلکه اظهار تلافی با آنها کرده، چنانچه گفتیم.

دوم- در فتنه و امتحان سلیمان است و جسدی که بر کرسی او افکنده شد که بعضی از جهال در تفسیر آن لاطائلات و مزخرفاتی گفته اند که ذکر آنها خجالت آور است (۱).

ص: ۱۸۲

(۱- ۱) این تفسیر هم صحیح نیست بلکه محتمل است مراد جسد خود سلیمان باشد در معاینه

ولی آنچه برخی از مفسرین گفته اند این است که سلیمان را پسری بود - شیرخواره و او را سخت دوست میداشت شیاطین قصد او کردند و گفتند اگر بماند بر جای پدر خود بنشیند و ما از او همان محنت بینیم که از پدرش می بینیم، لذا باید او را هلاک کرد.

سلیمان از آن خبر یافت و او را بفرشتگان مأمور ابرها سپرد تا او را تربیت کنند که مبادا آسیبی از آنها بوی برسد.

خداوند بوفات او حکم فرمود و جسد او را بر سریر سلیمان افکند و این تنبیهی بود سلیمان را که چرا او را از شر شیاطین بخدا نسپرد و بتدبیر خود اعتماد نمود و این ترک اولائی بود که از او صادر شد و استغفار او ازین جهت بود.

سوم- در دعای سلیمان است که گفت مرا ملکی ده که سزاوار احدی بعد از من نباشد که گفته اند مگر سلیمان بخیل بود که چنین دعائی را نمود.

و جواب از این شبهه بنا بر آنچه از حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام روایت شده، اینست که پادشاهی بر دو قسم است: پادشاهی بجور و غلبه، مانند سلطنت بخت النصر و پادشاهی که از جانب خدا باشد، مانند سلطنت ذو القرنین.

و حضرت سلیمان علیه السلام از خداوند خواهش کرد که بمن پادشاهی عطا کن که بعد از من سزاوار نباشد کسی بجور و ستم آن را تحصیل کند تا مردم بدانند که تحصیل آن از قدرت بشر خارج است و معجزه برای اثبات نبوت من باشد.

(۱)

اسبها خسته شده خوابش ربود و از فیض بیداری شب بازماند، پس از بیدار شدن انا به نمود و پشیمان شد.

آیات یونس(ع)- و آن در سوره انبیاء است که حقتعالی میفرماید:

وَ ذَا النُّونِ إِذْ ذَهَبَ مُغَاضِبًا فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ فَنَادَى فِي الظُّلُمَاتِ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ فَاسْتَجَبْنَا لَهُ وَنَجَّيْنَاهُ مِنَ الْغَمِّ وَكَذَلِكَ نُنَجِّي الْمُؤْمِنِينَ

(۱)

(یاد کن صاحب ماهی را «یونس» وقتی که رفت از میان قومش در حالتی که بر آنها خشمناک بود، پس گمان برد که ما بر او تنگ نخواهیم گرفت، آنگاه ندا کرد در تاریکیها (ظلمت شب، ظلمت دریا، ظلمت شکم ماهی) اینکه نیست معبودی سوی تو، منزهی از هر عیب و نقص بدرستی که من از ستمکارانم، پس دعای او را مستجاب نمودیم و او را از غم و اندوه نجات دادیم و همینطور مؤمنین را نجات میدهیم).

ایرادی که در این آیه بحضرت یونس وارد کرده اند، اینست که گفتند یونس بعد از آنکه بر قوم خود نفرین کرد و خداوند وعده داد که بلا بر آنها نازل کند قبل از نزول بلا از میان آنها بیرون رفت و روز بعد از نزول بلا بطرف قوم خود آمد که ببیند کار آنها بکجا انجامیده است وقتی دید آنها در عافیت اند خشمناک شد و بطرف دریا رهسپار و در کشتی سوار گردید و خداوند بواسطه این خطائی که از او صادر شد او را در شکم ماهی زندانی نمود.

و جواب این ستمگه رفتن یونس از میان قومش برای این بود که خداوند وعده عذاب آنها را در روز معین بوی داده بود و سنت بر این جاری بود که انبیاء و مؤمنین قبل از نزول بلا از میان قوم خود خارج شوند، چنانچه در قضیه لوط و سایر انبیاء در قرآن مجید ذکر شده است.

بنابراین بر وی لازم نبود که در میان قوم خود بماند بدون آنکه بار دیگر از طرف حق تعالی مأمور شود.

و خشم و غضب او نیز از نجات قوم نبود بلکه غضب او قبل از نجات آنها

ص: ۱۸۴

و بواسطه معصیت و نافرمانی و اصرار آنها بر مخالفت حق تعالی بود.

و در آیه دلیلی بر معنائی که آنان حمل کرده اند نیست و قصه تنوخوا و روییل نیز که در این مورد ذکر نموده اند اصل صحیحی ندارد، چیزی که هست چون قوم یونس هنوز مثل قوم نوح یأس کلی از ارشاد و هدایت آنها حاصل نشده بود و ممکن بود وقتی آثار عذاب را ببینند متنبه شوند (چنانچه متنبه شدند) بهتر بود یونس صبر کند تا بلکه آنها هدایت شوند، یا بطور کلی مأیوس گردد، و تادیب او برای همین ترک اولی بود.

آیات راجع بر رسول اکرم (ص) - این آیات بسیار است که معاندین و دشمنان دین خواسته اند مقام آن حضرت را کاسته کنند و ما عمده آنها را ذکر نموده جواب میدهیم و واهی و بیجا بودن شبهات آنها را واضح مینمائیم بعون الله تعالی.

اول در سوره حج آیه ۵۱ است که میفرماید: **وَ مَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ إِلَّا إِذَا تَمَنَّى أَلْقَى الشَّيْطَانُ فِي أُمْنِيَّتِهِ فَيَنسَخُ اللَّهُ مَا يُلْقِي الشَّيْطَانُ ثُمَّ يُحْكِمُ اللَّهُ آيَاتِهِ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ**.

(و نفرستادیم پیش از تو رسولی و نه نبیی را مگر اینکه هرگاه آرزو میکرد شیطان در آرزوی او القاء مینمود، پس خداوند نسخ و ناچیز کرد آنچه را شیطان القاء کرد، سپس نشانه های خود را محکم گردانید، و خداوند دانا و حکیم است).

این آیه را بر دو معنی میتوان حمل نمود.

اول- اینکه هر پیغمبری آرزوی او هدایت قومش بود و شیطان بواسطه اغواء و وسوسه کفار و معاندین از انجام مقاصد و آرزوهای آنها مانع میگردد و خداوند بواسطه یاری نمودن انبیاء و آیاتی که بآنها عنایت کرد شر شیطان را دفع نمود.

دوم- اینکه مراد از تمنی تلاوت باشد، چنانچه تمنی باین معنی در کلمات عرب استعمال شده است، بنابراین معنی آیه این میشود هر پیغمبری وقتی

تلاوت آیات حق را میفرمود شیطان بوسیله کفار و معاندین در میان کلام او القاء کلام دیگری میکرد تا مانع استفاده مردم از کلام او بشود، و خداوند بواسطه احکام آیات و نشانه های خود آن را دفع فرمود.

دوم در سوره بنی اسرائیل آیه ۷۵ و ۷۶ است که میفرماید: «وَإِنْ كَادُوا لَيَفْتِنُونَكَ عَنِ الَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ لِتَفْتَرِيَ عَلَيْنَا غَيْرَهُ وَإِذَا لَا تَأْخُذُوكَ حَلِيلًا وَلَوْ لَا أَنْ نُبْتَلَاكَ لَقَدْ كَدَّتْ تَرْكُنْ إِلَيْهِمْ شَيْئًا قَلِيلًا».

(بدرستی که نزدیک بود کفار ترا مفتون کنند از آنچه بتو وحی کرده ایم تا افترا بندی بر ما آنچه بر تو وحی نفرستاده ایم، آنگاه که چنین کنی ترا دوست خود فراگیرند و اگر نه این بود که ترا بر ملکه عصمت ثابت گردانیده بودیم، هر آینه نزدیک بودی که با ایشان اندکی میل کنی).

در شأن نزول این دو آیه گفته اند که وفد بنی ثقیف نزد رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم آمدند و گفتند با ما سه کار بکن تا بتو ایمان آریم:

اول-اینکه ما را در نماز از رکوع و سجود معاف دار.

دوم-اینکه مقرر فرمای که ما بتها را بدست خود نشکنیم.

سوم-اینکه یک سال ما را به بت پرستی بگذار.

پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: اما در نمازی که رکوع و سجود نباشد خیری نیست، اما اینکه بتها را بدست خود نشکنید روا باشد و اما اینکه یک سال بت پرستی کنید من اذن ندهم.

گفتند پس ما را از میان عرب تخصیصی عنایت فرمای تا از دیگران ممتاز باشیم و اگر گویند چرا چنین کردی بگو خدا بمن وحی فرستاد.

پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم ایشان را رها کرد و این آیات در این مورد نازل شد، و مراد این است که اگر ترا بعصمت ثابت نگردانیده بودیم اندکی بتمایلات آنها مایل میشدی ولی چون ترا بملکه عصمت پابرجا داشتیم از قبول چنین اموری

خودداری نمودی، و این نظیر آنست که در قضیه یوسف ذکر شد، بنابراین بر رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم ایرادی در این مورد نیست.

سوم- آیه شریفه وَ وَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَى ﴿١﴾ (و خداوند ترا گمراه یافت پس هدایت فرمود).

در این آیه چون متعلق ضلالت ذکر نشده است دلالت بر ضلالت در دین ندارد، بلکه ممکن است مراد ضلالت در طریق باشد، چنانچه اکثر مفسرین باین معنی تفسیر نموده و حکایاتی در این مورد از قبیل قصه حلیمه سعدیه و قصه عبدالمطلب و مفقود شدن پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در شعاب مکه و غیره ذکر نموده اند.

و ممکن است مراد این باشد، پیش از آنکه خداوند ترا بمقام نبوت رساند و احکام شریعت تعلیم دهد، بآن راه نداشتی نظیر آیه شریفه، وَ إِنْ كُنْتَ مِنْ قَبْلِهِ لَمَنِ الْغَافِلِينَ ﴿٢﴾ (و اگر چه بودی پیش از این از ناآگاهان) ﴿٣﴾ كُنْتَ تَدْرِي مَا الْكِتَابُ وَلَا الْإِيمَانُ ﴿٤﴾ (و نمیدانستی کتاب و ایمان چیست).

و ممکن است ضلالت حیرانی و بیچارگی باشد چون یتیم و بی پناه بود، چنانچه آیات مقرونه بآن باین معنی دلالت دارد.

چهارم- آیه شریفه، وَ وَضَعْنَا عَنْكَ وِزْرَكَ الَّذِي أَنْقَضَ ظَهْرَكَ ﴿٤﴾ (و برداشتیم از تو بار گران را که پشت ترا شکسته بود).

«وزر» در آیه بمعنی بار گران است، و از این جهت بر گناه و هم مجهد و غم شدید اطلاق شده است، چون پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم قبل از بعثت هم بزرگی و غم شدیدی از رفتار مشرکین بر وی عارض شده بود، خداوند بواسطه بعثت و رسالت و مأمور نمودنش برای دعوت قوم بخداپرستی، این هم و غم را از وی

ص: ۱۸۷

۱-۱) سوره الضحی آیه ۷

۲-۲) سوره یوسف آیه ۳

۳-۳) سوره شوری آیه ۵۳

۴-۴) سوره انشراح آیه ۲ و ۳

برطرف نموده و در این آیه بعنوان تذکر نعمت بوی یادآوری میکند.

پنجم- آیه شریفه **وَلَا تَجْعَلْ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ فَتُلْقَى فِي جَهَنَّمَ مَلُومًا مَدْحُورًا** (۱) (و قرار مده با خدا خدای دیگر که اگر چنین کنی افکنده گردی در دوزخ در حالتی که ملامت کرده و از رحمت خدای دور گردانیده شوی).

و آیات نظیر این آیه مانند، **إِتَّقِ اللَّهَ وَلَا تُطِيعِ الْكَافِرِينَ** (۲) (بترس از خدای و اطاعت کفار را منمای) و مثل **لَئِنْ أَشْرَكْتَ لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ** (۳) اگر شرک بیاوری عمل تو حبط و ضایع خواهد شد).

و از این قبیل آیات در قرآن کریم بسیار است که بحسب ظاهر خطاب متوجه برسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم ولی در حقیقت و واقع خطاب بامت است، و باصطلاح این آیات از قبیل ایاک اعنی و اسمعی یا جاره و باصطلاح عوام از قبیل (بدر میزنند تا دیوار گوش کند) میباشد.

و شاهد قوی بر این مطلب اینست که در بعضی از آنها متوجه بودن خطاب به نبی اکرم صلی الله علیه و آله و سلم درست نیاید مانند آیه شریفه، **وَقَضَىٰ رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا** آیه (۴) که در مورد احسان بوالدین میباشد، زیرا مسلم است که نبی اکرم پدر خود را درک نفرموده و مادر او هم در کودکی رحلت نموده است و حال آنکه خداوند در این آیه میفرماید: **إِنَّمَا يَبُلِّغُنَّ عِنْدَكَ الْكِبَرِ** (تا اینکه آنها نزد تو به پیری برسند).

ششم- آیه مبارکه، **إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُّبِينًا لِيُغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَ مَا تَأَخَّرَ** (۵) (ما فتح نمودیم برای تو فتح آشکارائی برای اینکه بیامرزد خدا گناه ترا آنچه از پیش بوده و آنچه بعد از آن باشد).

ص: ۱۸۸

۱-۱) سوره اسراء آیه ۴۱

۲-۲) سوره احزاب آیه ۱

۳-۳) سوره زمر آیه ۶۵

۴-۴) سوره بنی اسرائیل آیه ۲۴

۵-۵) سوره فتح آیه ۱ و ۲

و آیات دیگر از این قبیل مانند، وَ اسْتَغْفِرُ لَذَنْبِكَ (۱) و مثل وَ اسْتَغْفِرُ لَذَنْبِكَ وَ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِنَاتِ (۲) که در آنها نسبت ذنب بر رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم داده شده است.

و ذنب را در این آیات بر چند معنی میتوان حمل نمود:

اول-اینکه مراد از ذنب این باشد که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم با کفار و مشرکین از جهت شرک و رفتار و عادات و اخلاق آنها مخالفت مینمود و آنها را از شرک منع و بتوحید دعوت میفرمود، اعمال پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در نظر آنان گناه بزرگی محسوب میشد، چنانچه در محاورات و مشاجرات و گفتگوهای مشرکین قبل از فتح مکه باین مطلب بسیار اشاره میکرده اند، و این امر بر حضرتش بسیار سخت و ناهموار بود تا اینکه خداوند فتح مکه را نصیب او گردانید و نوع مشرکین بشرف اسلام مشرف شدند، و فهمیدند و اعتراف نمودند که حق با نبی اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بوده و آنها در اسناد گناه بوی بر خطا بوده اند.

بنابراین مراد از غفران ذنب این است که آن گناهی که مشرکین بزعم خود نسبت بتو میدادند بواسطه فتح مکه و اسلام اختیار نمودن آن ها زائل نمودیم.

دوم-اینکه ذنب اضافه بمفعول شده باشد، زیرا ذنب مصدر است و مصدر گاهی بمفعول و گاهی بفاعل اضافه میشود.

بنابراین معنی آیه این میشود که ما مکه را برای تو فتح نمودیم تا اینکه بیامرزیم برای خاطر تو گناهی را که قریش نسبت بتو میکردند از ایذاء و منع و غیر ذلک، و ذنب هر چند بنفسه متعدی نیست لکن چون در اینجا بمعنی ایذاء و منع و جلوگیری از دعوت و امثال اینهاست و این افعال متعدی بنفسه هستند لذا در اضافه بمفعول رعایت این معانی را نمودند نه رعایت لفظ را، و این امر در کلام عرب متداول است.

ص: ۱۸۹

۱-۱) سوره مؤمن آیه ۵۷

۲-۲) سوره محمد آیه ۲۱

سوم-اینکه مراد از ذنب، ذنب امت باشد و در کلام مضاف حذف شده باشد، باین تقدیر که (لیغفر لك الله ما تقدم من ذنب امتك و ما تأخر) و چون گناه امت هم بزرگی برای رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بود چنانچه در شأن نزول سوره (الضحی) ذکر شده بطوری که، گناه امت را گناه خود محسوب مینمود، لذا خداوند بر سبیل منت فرموده است «برای اینکه گناه امت را بیامرزم» بلکه گناه هر قومی را میتوان نسبت برئیس آن قوم داد، چنانچه تقصیر رعیت را بسطان و حاکم و تقصیر اجزاء را به رئیس میدهند، بنابراین محتاج بحذف مضاف هم نیست.

هفتم-آیه شریفه عَبَسَ وَ تَوَلَّى أَنْ جَاءَهُ الْأَعْمَى (۱) (روی ترش کرد و برگردانید چون نابینا او را آمد) که چون فاعل عبس در آن ذکر نشده، بعضی از عامه مرجع ضمیر-یعنی فاعل عبس را پیغمبر دانسته و در تفسیر این آیه گفته اند که رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم با بعضی از سران قریش مشغول صحبت بود و ایشان را باسلام دعوت میفرمود، عبد الله ابن ام مکتوم وارد شد و چون نابینا بود متوجه اینکه رسول اکرم مشغول صحبت با آنهاست نشد و عرض کرد مرا از آنچه خدا بتو تعلیم داده بیاموز، و چند بار این سخن را تکرار کرد و چون حضرت کراحت داشت از اینکه سخن خود را قطع کند «بواسطه حرصی که بر تبلیغ آنها داشت» روی از او بگردانید، در این موقع این آیه نازل شد.

و این روایت مردود است برای اینکه عبوسیت و مانند آن از صفات ذمیمه است و خداوند در تمجید و ستایش پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده: إِنَّكَ لَعَلَى خُلُقِي عَظِيمٍ (۲) و نیز فرموده: فَبِمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ وَ لَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَأَنْفَضُوا مِنْ حَوْلِكَ (۳) (بواسطه رحمت خدا نرم شدی تو نسبت بایشان و

ص: ۱۹۰

۱-۱) سوره عبس آیه ۱ و ۲

۲-۲) سوره نون آیه ۴

۳-۳) سوره آل عمران آیه ۱۴۳

اگر تو درشت خوی و سخت دل بودی از دور تو پراکنده میشدند).

و تفسیر صحیح آیه مزبور آنست که از حضرت صادق روایت شده که شخصی از بنی امیه نزد رسول اکرم بود وقتی عبد الله ابن امّ مکتوم وارد شد آن شخص روی ترش کرد و روی برگردانید و این آیه در مذمت او نازل شد، بنابراین مرجع ضمیر و فاعل عبس شخص مزبور است و ربطی با نبی اکرم (ص) ندارد.

هشتم- آیه مبارکه **وَ إِذْ تَقُولُ لِلَّذِي أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِ أَمْسِكْ عَلَيْكَ زَوْجَكَ وَ اتَّقِ اللَّهَ وَ تُخْفِي فِي نَفْسِكَ مَا اللَّهُ مُبْدِيهِ وَ تَخْشَى النَّاسَ وَ اللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشَاهُ فَلَمَّا قَضَى زَيْدٌ مِنْهَا وَ طَرَأَ زَوْجَانِ كَاهَا لَكِنِّي لَا يَكُونُ عَلَيَّ - الْمُؤْمِنِينَ حَرَجٌ فِي أَزْوَاجِ أَدْعِيَائِهِمْ إِذَا قَضَوْا مِنْهُنَّ وَ طَرَأَ وَ كَانَ أَمْرُ اللَّهِ مَفْعُولًا (۱)**

(و یاد کن وقتی را که گفתי بآن کس که خدای بر او نعمت کرد بهدایت او باسلام و تو بر او نعمت کردی بآزاد کردن او از قید رقیت یعنی (زید بن حارثه) نگاه دار زن خود را و بترس از خدا و مخفی داشتی در نفس خود آنچه را خدا ظاهرکننده آن بود و از مردم بترسیدی و حال آنکه خداوند سزاوارتر است برای اینکه از او بترسی، پس چون زید حاجت خود را از زنش گزارد ما او را بتو تزویج کردیم، برای اینکه بر مؤمنین گناهی و ننگی نباشد در تزویج زنهای پسرخوانده ها، پس از زمانی که حاجت خود را از او گزارده باشند و امر خدا واقع شده است).

این آیه در باره زینب بنت جحش دختر عمه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلمّ زوجه زید بن حارثه پسر خوانده رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلمّ نازل شد، و تفصیلش اینست که زید روزی نزد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلمّ آمد و گفت میخواهم زینب را طلاق دهم، حضرت فرمود:

زن خود را نگاه دار و از خدای بترس، ولی چون پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلمّ مأمور بود که

ص: ۱۹۱

هرگاه زید زن خود را طلاق دهد او را بگیرد، برای اینکه این سنت جاهلیت که پسر خوانده را حکم پسر بار نموده و با وارث میدادند و ازدواج زن او را، پس از طلاق حرام و ننگ میدانستند از میان ببرد، وقتی این سخن را بزید میگفت این امر الهی را (نکاح کردن زینب پس از طلاق او) در نفس خود پنهان میداشت و از این میترسید که مردم بگویند: زن پسر خوانده اش را بزنی گرفته است.

و بالاخره چون زید زینب را طلاق داد و عده اش سر آمد رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بدستور حقتعالی او را ازدواج نمود تا این حکم جاهلیت را نسخ کند و این امری را که مردم ننگ میدانستند خود ابتداء بآن مبادرت کند تا برای دیگران ننگ نباشد، با این معنائی که ذکر شد در آیه مزبور هیچ ایرادی متوجه رسول خدا نیست.

نهم آیه شریفه، **يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ (۱)**

این آیه طبق اخباری که از عامه و خاصه رسیده در مورد تبلیغ خلافت علی علیه السلام در غدیر خم نازل شده، و چون امر سیاسی بوده است تأخیر آن تا زمان مقتضی مانعی نداشته و لذا رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم تا رسیدن بغدیر خم آن را بتأخیر انداخت ولی چون غدیر خم مفرق الطریق بود که از آنجا مردم پراکنده میشدند لذا جبرئیل نازل شده و عرض کرد دیگر صلاح در تاخیر این حکم نیست و برای اهمیت آن این آیه را خوانده (که اگر این حکم را نرسانی تبلیغ رسالت نکرده ای).

و چون این امر مخالف اغراض فاسده جماعتی بود و باین جهت در صدد قتل پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بودند خداوند او را وعده حفظ از شر آنها داده است، و شرح و تفصیل این آیه در امامت بیاید ان شاء الله.

ص: ۱۹۲

دهم- آیه شریفه قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ (۱) (بگو من هم بشری هستم مثل شما که بمن وحی نازل میشود) مراد از اینکه میگوید: من بشری هستم مثل شما نه در صدور ذنب است بلکه در مقام رفع غلو میباشد که امت در باره او غلو نمایند، چنانچه نصاری در باره عیسی غلو نمودند.

بالجمله در آیات مذکور چیزی که دلالت بر منقصت حضرت ختمی مرتبت حتی صدور ترک اولائی از آن جناب بنماید نیست، و همچنین در آیاتی که نسبت بانبیاء سلف ایراد شده بود چیزی که دلالت بر خلاف عصمت نماید وجود نداشت و بفرض اینکه بحسب ظاهر برخی از آنها هم دلالتی داشته باشد چون برهان عقلی قطعی بر عصمت آنها قائم است باید آن را تأویل نمود.

علاوه بر اینکه بسیاری از آیات قرآن در توصیف مقام شامخ انبیاء و تمجید و تحسین آنها وارد شده که خود دلیل قاطعی بر مقام عصمت و تقوی و فضیلت اخلاقی آنهاست مانند آیه شریفه، إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَ نُوحًا وَ آلَ إِبْرَاهِيمَ وَ آلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ (۲) و مثل تِلْكَ حُجَّتُنَا آتَيْنَاهَا إِبْرَاهِيمَ عَلَى قَوْمِهِ نَرْفَعُ دَرَجَاتٍ مِّنْ نَّشَأٍ إِنَّ رَبَّكَ حَكِيمٌ عَلِيمٌ الی قوله تعالی وَ هَدَيْنَاهُمْ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ (۳) و غیر ذلک از آیات دیگر که در فضائل آنها نازل شده است.

و این بحث را بهمین جا خاتمه داده و بذکر ادله لزوم سایر شرایط انبیاء میپردازیم.

دلیل بر شرط سوم چیست؟ چنانچه واضح است پیغمبر برای هدایت و ارشاد مردم بطریق خیر و سعادت و نیکبختی دنیا و آخرت آنان مبعوث شده، بنابراین آنچه در این امر مدخلیت دارد از بیان عقاید و اخلاق و احکام و دفع شبهات و حل مشکلات و طرق استدلالات باید بآن دانا باشد و همچنین

ص: ۱۹۳

۱-۱) سوره کهف آیه ۱۱۰

۲-۲) سوره آل عمران آیه ۳۰

۳-۳) سوره انعام آیه ۸۳ تا ۸۷

باید بلغات آنها آشنا بوده تا توانائی بر رفع احتیاج جمیع افراد امت را داشته باشد.

و چنانچه در محل خود ثابت خواهیم کرد که پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم بر کافه جن و انس مبعوث شده است، لذا باید بجمیع لغات افراد بشر و لسان طائفه جن نیز دانا و بر رفع حوائج آنها توانا باشد و الا غرض مطلوب از بعثت وی حاصل نگردد.

دلیل بر شرط چهارم چیست؟ این شرط را بسه دلیل میتوان اثبات نمود:

اول اینکه چون پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مربی و معلم افراد امت است و اخلاق و رفتار او باید سرمشق دیگران باشد، لذا باید متصف بجمیع صفات کمال و منزّه از جمیع اخلاق رذیله باشد، چه اگر فاقد صفتی از صفات نیک یا متخلق بیکی از صفات رذیله باشد، تأسی و اقتداء بوی درست نباشد، در صورتی که بر امت لازم است که باخلاق و رفتار پیغمبر تأسی نماید، لذا نقض غرض لازم آید.

و همچنین باید در جمیع صفات و کمالات نفسانی اکمل افراد امت باشد، زیرا اگر در افراد امت فردی پیدا شود که در یکی از کمالات نفسانی برتر و بالاتر از پیغمبر یا مساوی با او باشد ترجیح مرجوح بر راجح یا ترجیح بلا مرجح (۱) لازم آید و این هر دو قبیح، و محال است از خدا صادر شود.

دوم- اینکه هرگاه پیغمبر متصف باخلاق رذیله باشد موجب نفرت مردم و عدم رغبت آنان در فرمانبرداری او خواهد بود، لذا حجت بر آنان تمام نباشد

ص: ۱۹۴

۱- ۱) یعنی لازم آید خداوند شخصی را که پائین تر است بر شخصی که افضل و بالاتر است ترجیح و برتری دهد و یا شخصی را که از حیث اخلاق مساوی با دیگری باشد بدون وجه مزیت و رجحانی بر او ترجیح دهد و این هر دو خلاف عدل و حکمت، و محال است از خداوند صادر شود.

و غرض از بعثت پیغمبران بنحو اتم حاصل نگردد و حال آنکه حجت خدا بالغ، و نقض غرض بر وی محالست.

سوم-اینکه خداوند قادر است بر اینکه پیغمبرانش را کامل و مکمل قرار دهد و صلاح امت نیز در این امر هست و مفسده بر او مترتب نیست، لذا بمقتضای عدل بر خداوند واجب خواهد بود.

و در کمالات نفسانی چند امر لازم است:

اول-اینکه باید مستکمل بجمع کمالات نفسانی باشد نه اینکه بعضی از آنها را دارا و بعضی را فاقد باشد، چه اگر فاقد کمالی از کمالات نفسانی باشد عرض مطلوب بنحو کامل از بعثت او حاصل نگردد.

دوم-اینکه در جمیع عمر باید مکمل باشد نه اینکه در پاره از عمر ناقص و در پاره دیگر کامل باشد.

سوم-اینکه کمالات وی باید موهوبی باشد نه اینکه بوسیله تحصیل و اکتساب کامل شود.

چهارم-اینکه آن کمالات باید بسر حد ملکه باشد که بواسطه حوادث و عوائق تغییر نکند، یعنی-صبرش به ورود مصائب شدید و شکرش برسیدن نوائب عدیده از بین نرود، و یقینش بکثرت شبهات زائل نشود، و رضایش بمکاره دهر منتفی نگردد، از احسانش بواسطه اسائه دست بر ندارد، صداقتش بعبادت با او بعبادت مبدل نشود، چه اگر تغییرپذیر بود ملکه نباشد، و صفات کمالیه تا ملکه نشود کمال نباشد.

دلیل بر شرط پنجم چیست؟ چنانچه گذشت غرض از بعثت انبیاء ارشاد و هدایت مردم براه سعادت و نیکبختی است و این مقصود جز در پرتو اطاعت کامل و انقیاد تام از دستورات و اوامر و نواهی آنها که عین اوامر و نواهی حق تعالی است حاصل نشود.

بنابراین لازم است که پیغمبر از اموری که موجب تنفر طباع و عدم اقبال

قلوب مردم است پاک و منزّه باشد، تا دل‌های مردمان باستماع حکم و مواعظ آنان راغب و بناوهی و اوامرشان تمکین شوند و زیر بار دستورات آنها بروند، و حجت از هر جهت بر آنها تمام شود.

علاوه بر اینکه بعضی از این امور مقتضیات شومی دارد که منافی با مقام شامخ نبوت است (مانند اینکه مولدش پاک نباشد) از این جهت پیغمبر باید از جمیع آنها منزّه و مبرا باشد.

اما آنچه مفسرین عامه در ابتلائات حضرت ایوب علیه السّلام نوشته اند باینکه آن حضرت مبتلای بجدام شد و بدنش کرم افتاد و متعفن گردید کذب محض و خلاف برهان عقل و اصول مسلمه مذهب شیعه است و از ائمه اطهار علیهم السّلام اخبار بر رد و تکذیب آن وارد شده، چنانچه ابن بابویه (ره) در خصال از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده که آن حضرت فرمود: بدرستی که ایوب با آن بلاهای عظیمی که بآنها مبتلا بود هیچ گاه بوی بدی بهم نرسانید، و قباحتی در صورتش پیدا نشد و چرک و خونی از او بیرون نیامد و چنان نشد که کسی او را ببیند و از او نفرت نماید، یا کسی او را مشاهده کند و از او بوحشت بیفتد و کرمی در بدنش هم نیفتاد تا آخر حدیث.

ضمناً ناگفته نماند که در کمالات بدنی شرط نیست که اکمل از دیگران باشد، بلکه همینقدر که نواقص خلقتی و امراض مسریه و عیوبی که موجب تنفر مردم است نداشته باشد کافی است، زیرا که عمده در شئون آنها کمالات نفسانی است.

دلیل بر شرط ششم چیست؟ این شرط را نیز بسه طریق میتوان تقریر نمود:

اول- هرگاه علوم و کمالات انبیاء کسبی و تحصیلی باشد بخطا و اشتباه مقرون خواهد بود (چنانچه این مطلب در علوم تحصیلی مشاهده است) و غرض مطلوب از بعثت آنان که در مسأله لزوم تکلیف و ارسال رسل بتفصیل بیان نمودیم

حاصل نگردد.

دوم- لازم آید که معلّم و مؤدب آنان در این جهت اکمل از آنان باشد در این صورت ترجیح مرجوح بر راجح لازم آید و این قبیح و محال است چنانچه گذشت.

سوم- اگر علوم و کمالات آنها اکتسابی باشد توهم شود که مبعوث از جانب حق تعالی نباشند، چه در این صورت توهم میشود که معجزات آنها هم از قبیل امور تحصیلی باشد.

و مراد از موهوبی آنست که بدون اسباب عادی بآنها افاضه شود خواه بدون واسطه ملک و خواه بواسطه ملک یا افاضه پیغمبر یا امامی باشد بغیر از طریق کسب و موازین تحصیلی، چنانچه در بیان طریق وحی ذکر آن بیاید.

دلیل بر شرط هفتم چیست؟ چون مسلم است که شخص عاقل هیچ ادعائی را بدون دلیل تصدیق نکند و تا برهانی بر طبق آن اقامه نشود نپذیرد، چه اگر دلیل و برهان در میان نباشد بین حق و باطل و درست و نادرست امتیازی حاصل نگردد.

و چون نبوت و پیغمبری منصب خدائی و ولایت مطلقه کلیه بر قاطبه افراد امت است، هر شخص جاه طلبی بطمع احراز این مقام می افتد، بنابراین اگر پیغمبر دارای دلیل قاطعی بر نبوت خود نباشد بین او و مدعیان دروغی و جاه طلبان تشخیص داده نشود، لذا حجت بر مردم تمام نگردد و راه عذر مسدود نشود.

پس لازم است پیغمبر دارای نشانه و معجزه ای یا دلیل قطعی دیگری باشد که صدق او را ثابت نماید و حجت بر مردم تمام شود.

و چنانچه گذشت برای اثبات نبوت شخصی که مدعی نبوت است بیکی از سه طریق ممکن است:

اول- از راه معجزه و آن کاری است از کارهای خدا که بر خلاف عادت

ص: ۱۹۷

و قواعد طبیعی و طرق کسبی و تحصیلی باشد و مردم از آوردن مثل آن عاجز باشند که خداوند برای اثبات صدق پیغمبرش بدست او جاری میکند.

و وجه استدلال بمعجزه بر نبوت پیغمبران اینست که چون اعطاء معجزه بدست شخص دروغگو عقلا قبیح است، زیرا موجب اغواء و گمراهی خلق و اغراء بقیح میشود، و بمقتضای عدل و حکمت محالست از خداوند صادر گردد بنابراین هرگاه شخصی که واجد صلاحیت است مدعی نبوت شد و بر طبق آن معجزه اقامه نمود بصدق او یقین حاصل میشود چه اگر دروغگو بود خداوند بدست او معجزه عطا نمیفرمود

دوم- آنکه پیغمبری که نبوتش مسلم است به پیغمبری او خیر دهد بطوری که احتمال غیر او نرود، زیرا پیغمبری که نبوتش ثابت شد عصمت او نیز ثابت و محال است دروغ از وی صادر شود آن هم دروغی که موجب اغواء و گمراهی جمع کثیری از مردم شود.

بنابراین اگر بنص قطعی پیغمبری خبر داد نبوتش ثابت میشود.

سوم معصومی که عصمت او ثابت است به پیغمبری او خبر دهد بیانی که در طریق دوم ذکر شد.

فرق بین معجزه و سحر و صنایع عجیبه چیست؟

از معنائی که برای معجزه بیان شد فرق آن با سحر و صنایع عجیبه امروزی ظاهر میگردد، چه آنکه سحر علاوه بر اینکه حقیقت ندارد و عمدۀ آن صرف تعمیه و چشم بندی میباشد، صنعتی است تحصیلی و اکتسابی.

و صنایع عجیبه امروزی هم بر طبق قواعد طبیعی، و اموریست کسبی، و تحصیل آن بر هر که طالب باشد مقدور است بر خلاف معجزه که خارق عادت و از طریق تحصیل و اکتساب خارج است.

بلی کسی که اهل صنعت و فن نباشد ممکن است سحر و شعبده بازی یا صنایع

غریبه امروزی را امری خارق عادت توهم کند و بمعجزه اشتباه نماید لکن فرق آنها بر اهل خبره بسی ظاهر و روشن میباشد، و از این جهت لازم است معجزه را باهل خبره عرضه نمایند تا آنها تصدیق کنند که خارق عادت است و تصدیق آنها سبب رفع توهم و اشتباه از دیگران بشود.

چنانچه سحره فرعون معجزه بودن عصای موسی را تصدیق نمودند و اطبای زمان عیسی زنده کردن مردگان را بدست عیسی امر خارق عادت دانسته و فصحاء و بلغاء عرب نسبت بفصاحت و بلاغت قرآن کریم سر تعظیم فرود آوردند و باعجاز آن اقرار و اعتراف نمودند.

و شاید علت اینکه خداوند معجزه های انبیاء را متناسب با علومی که در عصر آنها بکمال ترقی رسیده بود قرار داده همین باشد که اهل فن آن را تصدیق نمایند تا بر سایرین حجت تمام باشد.

اموری که در معجزه رعایت آنها لازم است:

اموری که در معجزه رعایتش لازم است دوازده چیز است

اول- باید معجزه حجت کافی و قاطع عذر باشد تا بتوان آن را تصدیق و بآن احتجاج نمود و راه عذر را بست.

دوم- باید مقارن دعوت یا قبل از آن اقامه شود تا علم بآن در حین دعوت ممکن باشد، ولی اگر کسی بگوید امروز مرا تصدیق کنید تا فردا یا چند ماه یا چند سال دیگر معجزه من ظاهر گردد برای دعوت فعلی وی و اهل زمان او نتیجه نخواهد داشت، بلی هرگاه بر اهل آن زمان موعود معجزه وی ظاهر شود برای آنها کافی خواهد بود.

سوم- لازم نیست که جمیع مردم حتی کسانی که مبتلای بعصیت و تقلید کورکورانه باشند معجزه را تصدیق کنند، بلکه همین اندازه که عقول خالی از تعصب اعجاز آن را درک کنند یا اهل خبره اقرار و اعتراف بمعجزه بودن آن نمایند کافی خواهد بود.

چهارم- در معجزه مشاهده تمام افراد امت حتی کسانی که در زمانهای بعد می آیند لازم نیست، بلکه هر گاه جماعتی مشاهده کردند و بنحو تواتر بدیگران رسید بطوری که قطع و یقین بصدور آن حاصل، و احتمال تعمیه و سحر داده نشد کافی است.

پنجم- در معجزه تکرار و تعدد لازم نیست باینکه پیغمبر تقاضای مختلفه مردم را بپذیرد و هر روز و هر ساعت بمیل و خواهش هر کس اقامه معجزه کند و مجلس خود را بتماشاخانه عجائب و غرائب تبدیل سازد، بلکه تنها بر او لازم است حق را ثابت کند و حجت را تمام نماید اگر چه باقامه نمودن یک معجزه باشد یک مرتبه.

ششم- لازم نیست پیغمبر در هر زمانی قادر بر انجام معجزه باشد چون او نیز بشر و عاجز است، و معجزه فعل خداست که برای اثبات صدق پیغمبر بوی عنایت میفرماید و اقامه آن در هر زمانی بسته باراده و مشیت اوست.

هفتم- لازم نیست معجزه بنحو خاص و طرز معین و آنطوری که مردم تقاضا میکنند باشد بلکه همینقدر که مردم از اتیان بمثل آن عاجز باشند کافی است.

هشتم- هر گاه کسی نتواند بین معجزه و سحر و صنعت فرق بگذارد باید باهل خبره رجوع کند.

نهم- کسی که نبی مسلم یا معصوم ثابت العصمه ای بنص صریح قطعی به نبوت او خیر داد بطوری که احتمال غیر او نرود برای اثبات نبوتش کافی است و دیگر باقامه معجزه احتیاجی نیست (چنانچه قبلا ذکر شد).

دهم- هر گاه بدلیل قطعی عصمت و اکمیت شخصی ثابت گردد اگر مدعی نبوت شود همان عصمت و اکمیت او بر صدقش کافیت و دیگر نیازی بمعجزه نیست.

یازدهم- کسی که بر طبق دعوی خود اقامه معجزه کند لازم نیست نبی

مسلمی هم به نبوتش خبر داده باشد، بلکه یکی از این دو کافست، زیرا اگر کافی نباشد لازم آید نخستین پیغمبری که از جانب حق مبعوث شده نبوتش ثابت نشود چه قبل از او پیغمبری نبوده که به نوبت او خبر دهد.

دوازدهم- کسی که معجزه ای مشاهده ننمود و بطریق تواتر هم بر او معلوم نشد و تقصیری در مقدمات لازمه نمود معذور است چنانچه در مبحث آتیه بآن اشاره خواهیم کرد.

دلیل بر فقدان موانع مذکوره چیست؟

از آنچه در بیان شرایط نبوت ذکر شد معلوم گردید که موانع مذکور یا منافی عصمت و اکملیت است، یا مستلزم جهل و فراموشی و یا موجب کذب و افتراء و بالاخره مخالف با غرض الهی از ارسال رسل است و نقض غرض بر ذات اقدسش روا نباشد.

و ما برای روشن شدن مطلب نمونه ای از موانع مذکور را در شخصی که در زمان اخیر مدعی نبوت شد و عده ای از روی نادانی، یا از روی اغراض شخصی پیرو او شدند ذکر مینمائیم تا کذب او و امثال او که آشکار است آشکارتر گردد و افراد ساده و نادانی که فریب آنها را خورده اند ملتفت و متنبه شوند.

اما فاقد بودن شرایط نبوت یکی جهل اوست که در مجالس علما با او مذاکره کردند از عهده هیچ یک از سؤالات آنها بر نیامد.

دیگر آنکه نزد سید کاظم رشتی با حاج کریم خان و ملا سلطان تلمذ مینمودند و تعلیمات شوم این سید هر کدام اینها را بیک چاه ضلالتی انداخت، بابی شیخی، صوفی.

دیگر آنکه با اینکه کتابش بلسان عربی است زبان عرب را هم نمیدانسته و غلطهای نحوی و صرفی بسیار و رکاکت اسلوب و غیره در کتابش واضح و آشکار

است حتی وقتی باو اغلاط وی را گوشزد کردند گفت نحو و صرف دو بنده بودند آنها را آزاد کردیم.

دیگر آنکه معجزه از او دیده نشد و اتباعش برای او سه معجزه گفتند یکی-آنکه خبر داد که در هشتاد سال دیگر تمام دنیا را مذهب باب میگیرد و بحمد الله کذب او واضح شد، حتی خود اتباعش هم راضی نشدند بدین او باقی باشند و گفتند بآمدن بهاء دین باب نسخ و بایقان بهاء بیان باب باطل شد.

و یکی-سرعت قلم که بسیار اشخاصی مقابلش قیام کردند که سرعت قلم آنها بمراتب بیشتر بود.

سوم-نفوذ دعوتش و کثرت اتباعش و آن هم دعوات باطله بسیار بودند و هستند، مثل قادیانی و غیره که هم نفوذ آنها بیشتر و هم اتباع زیادتری دارند.

اما دعاوی خلاف عقل او اهم آنها از جهت فساد، دعوی حلول و اتحاد است که بطلان آن در صفات سلبیه گذشت.

و اما اشتغال احکامش بر قبایح عقلیه، آن نیز فراوان است تا جائی که زنای با محارم و آزادی و رفع حجاب و غیر اینها را تجویز نموده است.

اما تناقضاتی که در دعوی اوست، اینکه اول طلوعش دعوی بابت نمود، چنانچه در کتاب احسن القصص میگوید: «الله قد قدر ان یخرج هذا الکتاب فی تفسیر احسن القصص من عند محمد بن الحسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی ابن ابی طالب، علی عبده لیکون حجه الله من عند الذکر علی العالمین بلیغاً» (۱)

(خداوند مقدر فرمود که این کتاب در تفسیر احسن القصص خارج شود از نزد حضرت بقیه الله بر بنده اش برای اینکه حجت بلیغ بر جهانیان باشد) که

ص: ۲۰۲

خود را عبد امام زمان علیه السلام خوانده و از طرف او دانسته است.

و همچنین در همان کتاب می نویسد «انی عبد الله آتانی البينات من عند بقیه الله المنتظر امامکم» (من بنده خدایم که مرا از جانب بقیه الله امام منتظر شما نشانه ها داده است) و حسین علی بهاء هم در کتب قیوم الاسمائش از او نقل کرده «یا بقیه الله قد فدیت بکلی لک و رضیت السب فی سبیلک و ما تمنیت الا القتل فی محبتک (۱)» (ای بقیه الله فدای تو شوم و از دشنام شنیدن در راه تو راضیم آرزویی جز کشته شدن در راه تو ندارم).

بعد از آن دعوی مهدویت نمود و خود را امام دوازدهم و چهاردهمین معصوم دانسته، چنانچه در کتاب بیانش بعد از ذکر نبی صلی الله علیه و آله و سلم و ائمه طاهرین علیهم السلام میگوید: الثالث عشر الحسن العسکری و الرابع عشر البهاء الذی نزل فی ليله القدر» (و سیزدهم حسن عسکری و چهاردهم بهاء است که در شب قدر فرود آمد).

و همچنین در کتابی که بشهاب الدین سهروردی نوشته مسطور است.

«انی انا المهدي حق علی من آمن بالقرآن بی توعدون» (بدرستی که آگاه باشید منم آن مهدی سزاوار است بر هر که ایمان بقرآن آورده بمن وعده داده شده) (۲).

و بعد از آن دعوی نبوت و کتاب و دین و شریعت نمود، چنانچه در همین کتاب بشهاب الدین می نویسد «و لقد بعثنی الله بمثل ما قد بعث محمد رسول الله من قبل» (و همچنین خدا مبعوث کرد مرا مثل اینکه محمد صلی الله علیه و آله و سلم را از این پیش مبعوث نمود) و نیز میگوید: «ولا تتبعن الا- ما نزل فی البیان فان ذلك ما ینفعکم» (پیروی نکنید مگر آنچه در بیان نازل شده بدرستی که آنها چیزهایست که نافع است برای شما) و نیز میگوید: «و لقد رفعنا کل ما انتم به تعملون»

ص: ۲۰۳

۱-۱) رکاکت عباراتش را تأمل کنید بخصوص کلمه (فدیت بکلی)

۲-۲) رکاکت عباراتش را تأمل کنید بخصوص کلمه (فدیت بکلی)

(بتحقیق ما برداشتیم آنچه را که عمل میکردید، یعنی کلیه احکام اسلام نسخ شد).

و بعد از آن دعوی افضلیت نمود، چنانچه در بیان میگوید: «و لعمری» «(ان امر الله فی حقی اعجب من امر رسول الله من قبل لو انتم تتفكرون)» «(انه ربی فی العرب ثم من بعد اربعین سنه نزل الله علیه الآیات و جعله رسول)» «(الی العالمین و انی ربیت فی الاعجمین و قد نزل الله علی من بعد)» «(ما قضی من عمری خمسہ بعد عشرين سنه آیات الآتی)» «(کل عنها تعجزون)»

(یعنی قسم بجان خودم که امر خدا در من عجیب تر از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پیش از این است اگر فکر کنید گفت: بدرستی که او در عرب تربیت شده و بعد از چهل سال خداوند آیات بر او نازل کرد و او را رسول عالمیان قرار داد و من در عجم تربیت شدم و در سن ۲۵ سالگی آیاتی که همه از آنها عاجزند بر من نازل شد).

و بعد از آن دعوی الوهیت نمود چنانچه در بیان میگوید: «و لعمری اول من سجد لی محمد ثم علی ثم الذین هم شهداء من بعده ثم ابواب الهدی اولئک الذین سبقوا الی امر ربهم و اولئک هم الفائزون» (بجان خودم قسم که اول کسی که بر من سجده کرد محمد صلی الله علیه و آله بود و بعد از آن علی علیه السلام و پس از آن شهداء بعد از علی و پس از آنها ابواب هدی آنها کسانی هستند که سبقت گرفتند بامر پروردگارشان و آنها رستگارانند) و غیر ذلک از کلماتی که در این مورد گفته است، و اگر کسی تنها همین تناقضات را در دعاوی وی مطالعه کند کافی است بسخافت رأی و سبک مغزی و جنون و حماقت این مدعی پرمدعا پی برده بجهالت یا غرض ورزی اشخاصی که دم از این مسلک میزنند واقف شود.

نکته دیگر که در دعاوی او قابل توجه است اینکه این شخص در کلمات خود به نبوت و رسالت حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم اقرار و اعتراف نموده و معلومست

هر که رسالت پیغمبر اکرم را پذیرفت ناچار باید خاتمیت او را هم قبول کند، چه خاتمیت حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نص صریح قرآن و اخبار متواتره و ضرورت دین اسلام است (چنانچه بعد از این بیاید).

بنابراین دعوی نبوتش به اقرار و بعقیده خودش کذب و افترا خواهد بود و احتیاج بدلیل دیگری بر کذب او ندارد.

بیان روشنتر آنکه پیغمبر اسلام خبر داد که دینش تا قیامت باقی و هر که بعد از او مدعی نبوت شود کاذب است.

بنابراین، باین مدعی نبوت (باب یا بهاء) میگوئیم یا پیغمبر اسلام راستگو است یا دروغگو، اگر راستگو است، پس دعوی نبوت تو باطل میگردد و اگر دروغگو است، پس اقرار تو بنبوت او دروغ میباشد، پس بنا بر هر تقدیری تو دروغگو هستی و لیاقت نبوت نداری.

و بالجمله این شخص بکلی فاقد شرایط نبوت و واجد اکثر موانع آنست، و وارد شدن در ابطال دعوی او بطور تفصیل بحث مبسوطی لازم دارد که از عهده این کتاب بیرون است.

و در این باره کتابهای بسیاری نوشته شده که بهترین آنها نصایح الهدی است که بقلم استاد اعظم مرحوم بلاغی طاب ثراه میباشد و اخیراً یکی از علمای بزرگ این کتاب را بفارسی ترجمه نموده و کسانی که طالب بحث بیشتری در رد این طایفه میباشند لازم است بکتاب مزبور مراجعه نمایند.

(مبحث ششم) در بیان وجوب نظر نسبت بدعوی انبیاء:

هر گاه کسی مدعی نبوت شد و دارای شرایط نبوت و خالی از موانع آن باشد، یا احتمال برود که واجد شرایط باشد بحکم عقل نظر کردن در دعوی

او واجب است، زیرا احتمال می‌رود که در دعوی خود صادق باشد، و هر گاه صادق باشد مخالفتش موجب عذاب ابدی خواهد بود، لذا عقل حکم می‌کند از روی قاعده دفع ضرر محتمل (چنانچه در مقدمه بیان آن گذشت) لازم است در دعوی او نظر و بررسی کرد تا اگر راست باشد اطاعت و متابعت او را نماید و اگر دروغ است بدون تشویش خاطر زندگی کند.

و مقدمات نظر در دعاوی انبیاء چند چیز است:

اول- اینکه باید ثابت شود که شخص مورد نظر، مدعی نبوت شده است.

و نبوت دعوی هر پیغمبری بسه طریق ممکن است.

۱- آنکه مدعی را ملاقات بنماید و او صریحا دعوت نبوت خود را اظهار کند.

۲- بطریق تواتر در جمیع طبقات ثابت شود که شخص منظور مدعی نبوت شده است.

۳- نبی مسلّم یا معصوم ثابت العصمه ای خبر دهد که فلان شخص دعوی نبوت کرده است و بغیر از سه طریق فوق راهی برای ثبوت دعوا نیست.

دوم- اینکه باید معلوم شود که شخص منظور واجد صلاحیت هست باین معنی که دارای شرایط نبوت و خالی از موانع آن هست یا نه. چه اگر دارای شرایط نبوت و یا فاقد موانع آن نباشد لایق پیغمبری نیست و دیگر نباید در اطراف دلیل بر صدق او تجسس شود و حرف او مورد توجه قرار گیرد چون قطع بکذب او و طریق دانستن و پی بردن بصلاحیت مدعی نبوت در صورتی که خلاف آن ثابت نشود (مثل اینکه معصیتی از او مشاهده شود یا اینکه جاهل به موضوعات دینی باشد و یا موانع نبوت در او مشهود گردد) یکی از دو طریق ممکن است:

۱- اینکه نبی مسلّم یا معصوم ثابت العصمه ای بر عصمت و اکملیت او خبر دهد.

۲- اینکه بر طبق ادعای خود معجزه ای اقامه کند، چه اگر دارای شرایط نبوت نباشد خداوند بدست او معجزه صادر نکند چنانچه گذشت.

و بعد از آنکه دعوی او ثابت و صلاحیت او محقق شد تصدیق او واجب است، زیرا در مخالفتش عذاب قطعی ابدی خواهد بود.

ولی اگر دعوی او ثابت نشود، یا دارای بعضی از شرایط نبوت و یا فاقد موانع آن نباشد نه تنها تصدیق او لازم نیست بلکه در صورتی که واجد صلاحیت نباشد تکذیب او لازم است، چه در متابعتش عذاب حتمی دائمی است.

و هرگاه کسی در مقدمات نظر تقصیر و کوتاهی نکرد و عصبیت و تقلید و هوای نفس از تحقیق و کنجکاوی او مانع نشد و با این وصف نبوت شخصی مدعی بر وی ثابت نگردید بحکم عقل معذور است، زیرا بیان برای او تمام نشده و قاعده قبح بلا بیان (یعنی قبیح بودن عقاب کسی که بیان برای او تمام نشده باشد) در باره او جاری است.

محل و مورد قاعده دفع ضرر محتمل و قاعده قبح عقاب بلا بیان کجاست؟ این مطلب در اصول فقه در باب برائت و اشتغال تنقیح شده و آنچه مناسب این مقام است، این است که قبل از نظر و بررسی در دعوی مدعی نبوت، جای قاعده دفع ضرر محتمل است، زیرا احتمال صدق او و اینکه در مخالفتش عذاب ابدی می باشد می رود و عقل حکم میکند که دفع این ضرر باید بشود، لذا بحکم این قاعده نظر و دقت در دعوی او لازم است ولی بعد از نظر و کمال دقت و کنجکاوی اگر نبوت مدعی ثابت نشد بیان بر او تمام نشده و قاعده قبح بلا بیان جاری و رافع ضرر محتمل است.

و آن نیز مشتمل بر چند مبحث است؛

(مبحث اول) در نبوت انبیاء سلف از حضرت آدم تا حضرت موسی(ع):

چنانچه در مبحث ششم از نبوت عامه گذشت برای اثبات نبوت هر پیغمبری امور زیر را باید در نظر گرفت،

اول-ثبوت دعوای او بیکی از راههایی که ذکر شد.

دوم-واجد صلاحیت بودن مدعی.

سوم-داشتن دلیل و نشانه قطعی بر صدق مدعی خود.

و طریق اثبات امور مذکور نسبت بانبیاء سلف در زمان ما منحصر بتواتر است باین معنی که در جمیع طبقات عده کثیری خبر دهند باینکه فلان شخص معین دعوی نبوت نموده و واجد شرایط و فاقد موانع بوده و فلان معجزه را اقامه نموده و فلان کتاب و احکام و دستورات را از جانب خدا آورده است بطوری که اجتماع آنها بر کذب عاده محال باشد.

و این طریقه نسبت بانبیاء سلف مخصوصا قبل از زمان حضرت موسی بکلی مقطوع و مسدود است، زیرا نه دعوای نبوت آنها ثابت و نه کتاب و احکام و دستوراتی از آنها در دست، و نه معجزه از آنها معلوم است.

بنابراین راهی برای تصدیق نبوت آنها جز از راه تصدیق قرآن نیست و این راه نیز برای منکرین رسالت پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم فائده ندارد، زیرا کسانی که منکر رسالت حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم و منکر قرآن او هستند برای اثبات مدعای خود بقرآن نمیتوانند استناد کنند، و برای کسانی که معترف بنبوت پیغمبر اسلام باشند تصدیق انبیاء سلف در اعمال آنها منشأ اثری نخواهد بود، چون لازمه تصدیق نبوت او نسخ ادیان سابقه است و دین منسوخ مفید فائده نیست، بلی اعتراف بحقانیت آنها از راه تصدیق بما جاء به النبی باید نمود:

*** (مبحث دوم) * در نبوت موسی (ع) و مذهب یهود:**

اشاره

آیا نبوت موسی را بطریق تواتر میتوان اثبات کرد؟

طایفه یهود مدعی هستند که موسی در چند هزار سال پیش دعوی نبوت فرمود و بر طبق ادعای خود معجزاتی از قبیل ازدها شدن عصا و ید بیضا و عجائب مصر و شکافتن دریا و بیرون آوردن آب از سنگ و غیر اینها اقامه نموده و کتاب و احکام و دستوراتی از جانب خدا آورده و این کتاب رایجی که امروز در دست آنهاست و توراتش مینامند کتاب او، و احکامی که در میان آنها معمولست احکام شریعت او میدانند و قائلند که دین و شریعت او تا این زمان باقیست و این امور مذکور از زمان موسی تا این زمان بنحو تواتر در جمیع طبقات بآنها رسیده است، و اتفاق نصاری و مسلمین را بر نبوت موسی و کتاب و معجزات او مؤید مدعای خود قرار داده اند.

بلکه مدعی هستند که بتواتر ثابت شده پیغمبرانی بعد از موسی تا قبل از عیسی آمده و کتاب هائی آورده و همگی بشریعت موسی دعوت نموده اند و کتاب های آنها اکنون در دسترس یهود است و آنها را عهد قدیم مینامند.

ص: ۲۰۹

این مدعا از جهاتی باطل است و ما بنحو اختصار بعض جهات بطلان آن را متذکر میشویم:

اول از جهت قطع تواتر:

و بیانش این است که این دعوی تواتری که یهود نسبت بنبوت موسی و کتاب او اظهار میدارند نه تنها شاهد و دلیلی بر اثبات آن ندارند، بلکه از کتابهای خود که منسوب بوحی میدانند کذب این دعوی و اینکه این تواتر چند مرتبه منقطع شده است ثابت میگردد.

اما مرتبه اول- از بعد از زمان موسی است تا زمان یوشیا پادشاه مؤمن آنها که بنی اسرائیل این مدت خدا را ترک و در اطراف شرک و بت پرستی سیر میکردند و چندین مرتبه بیت المقدس بدست سلاطین کافر و بت پرست آنان خراب و تمام موقوفات و اموال آن را غارت نمودند.

و خانه خدا را محل کثافات و قاذورات قرار دادند و تابوت عهد که محل تورات بود در جنگ با فلسطینیان بچنگ آنان افتاد و ابدا اسمی از خداپرستی و شریعت و تورات حتی یک سفر آن میانه آنها نبود و هیچ خبری از او نداشتند و هیچ معلم که از او بکاهن تعبیر میکنند در بین آنها نبود.

تا اینکه پس از چندین مرتبه خرابی بیت المقدس و سلطنت چندین نفر از سلاطین بت پرست سلطنت به یوشیا رسید، یوشیا پس از هشت سال از سلطنت خود مشغول تعمیر خانه خدا و پاک نمودن آن شد، تمام اورشلیم را از بت ها و مذبحهایی که برای بتها ساخته بودند پاک و پاکیزه نمود و در سال هیجدهم از سلطنتش شافان کاتب را امر نمود که باتفاق حلقیای کاهن بخانه خدا رفته و نقره هائی را که مردم برای تعمیر خانه خدا آورده و در آنجا ریخته بودند شمرده و بیرون آورند و پس از آنکه نقره ها را شمرند و تحویل سرکاران که مشغول تعمیر خانه خدا بودند دادند، حلقیای بشافان کاتب گفت من کتاب تورات را

در خانه خدا پیدا کردم و شافان این مطلب را بیوشیا خبر داد و تورات را بر او خواند و یوشیا باندازه خوش حال شد که لباسهای خود را پاره کرد و دستور داد بنی اسرائیل را جمع نموده تا تورات پیدا شده را برای آنها قرائت و از احکامش آنان را مطلع نمایند، پس سند تورات منتهی میشود بیک نفر حلقیا آن هم آثار کذبش ظاهر است و مسلماً این مدت مدید مشرکین تورات را در بیت المقدس نمیگذارند بماند تا حلقیا پیدا کند.

اینک مواردی را که در عهد قدیم (که بعقیده یهود همه آنها وحی و کتاب آسمانی است) بمطالب مذکور تصریح شده متذکر میشویم.

در سفر داوران باب ۲ بعد از ذکر وفات یوشع از آیه ۱ تا ۹ مسطور است که (بنی اسرائیل در نظر خداوند شرارت ورزیدند و بعلمها را عبادت نمودند و یهوه خدای پدران خود را که ایشان را از زمین مصر بیرون آورده بود ترک کردند و خدایان غیر را از خدایان طوایفی که در اطراف ایشان بودند پیروی نموده آنها را سجده کردند و خشم خداوند را برانگیختند و یهوه را ترک کرده بعل و عشتاروت را عبادت نمودند، پس خشم خداوند بر اسرائیل افروخته شد ایشان را بدست تاراج کنندگان سپرد تا ایشان را غارت نمایند ایشان را بدست دشمنانی که باطراف بودند فروخت بحدی که دیگر نتوانستند با دشمنان خود مقاومت نمایند).

و نیز در همان سفر باب سوم آیه ۷ و ۸ میگوید: (و بنی اسرائیل آنچه در نظر خداوند ناپسند بود کردند و یهوه خدای خود را فراموش نموده بعلمها و بتها را عبادت کردند و غضب خداوند بر اسرائیل افروخته شد و ایشان را بدست کوشان پادشاه آرام و نهرین فروخت و بنی اسرائیل کوشان را هشت سال بندگی کردند).

و نیز در باب چهارم آیه ۱ و ۲ میگوید: (و بنی اسرائیل بعد از وفات ایهود بار دیگر در نظر خداوند شرارت ورزیدند و خداوند ایشان را بدست یا بین پادشاه

کنعان که در حاصور سلطنت میکرد فروخت).

و در باب ششم آیه ۱ میگوید: (و بنی اسرائیل در نظر خداوند شرارت ورزیدند پس خداوند ایشان را بدست مدیان هفت سال تسلیم نمود).

و نیز در باب هشتم آیه ۲۳ میگوید: (واقع شد بعد از وفات جدعون که بنی اسرائیل برگشته در پیروی بعلها زنا کردند و بعل بریت را خدای خود ساختند).

و نیز در باب دهم آیه ۶ و ۷ میگوید: و بنی اسرائیل باز در نظر خداوند شرارت ورزیدند بعلم و عشتاروت و خدایان آرام و خدایان صیدون و خدایان مواب و خدایان بنی عمون و خدایان فلسطینیان را عبادت نمودند و یهوه را ترک کرده او را عبادت نکردند و غضب خداوند بر بنی اسرائیل افروخته شده ایشان را بدست فلسطینیان و بدست بنی عمون فروخت).

و در باب سیزدهم آیه ۱ میگوید: (و بنی اسرائیل بار دیگر در نظر خداوند شرارت ورزیدند و خداوند ایشان را بدست فلسطینیان چهل سال تسلیم کرد)

و در کتاب مزامیر (زبور داود) در مزمور ۱۰۶ آیه ۳۵ تا ۳۹ میگوید:

(بلکه خویشان را با امتهای آمیختند و کارهای ایشان آموختند و بتهای ایشان را پرستش نمودند تا آنکه برای ایشان دام گردید و پسران و دختران خود را برای دیوها قربانی گذرانیدند و خون بی گناه را ریختند یعنی خون پسران و دختران خود را که آن را برای بتهای کنعان ذبح کردند و زمین از خون ملوث گردید).

و در کتاب اول سموئیل باب چهارم بعد از ذکر جنگ بنی اسرائیل با فلسطینیان در آیه ۱۰ و ۱۱ میگوید: پس فلسطینیان جنگ کردند و اسرائیل شکست خورده هر یک بخیمه خود فرار کردند و کشتار بسیار عظیمی شد و از اسرائیل سی هزار پیاده کشته شدند و تابوت خدا گرفته شد).

و در باب پنجم آیه ۲ میگوید: (و فلسطینیان تابوت خدا را گرفته آن را بخانه داجون (نام بت آنهاست) در آورده نزدیک داجون گذاشتند).

و در باب ششم آیه ۱ میگوید: (و تابوت خداوند در ولایت فلسطینیان هفت ماه بماند).

و در کتاب اول پادشاهان باب هشتم بعد از ذکر اینکه سلیمان تابوت عهد خداوند را از شهر داود آورد و مشایخ بنی اسرائیل را جمع کرد تا تابوت را بگشاید در آیه ۹ میگوید: (و در تابوت چیزی نبود سوای آن دو لوح سنگ که موسی در حوریب در آن گذاشت وقتی که خداوند با بنی اسرائیل در حین بیرون آمدن ایشان از زمین مصر عهد بست) (۱).

و در همین کتاب در باب یازدهم از آیه پنجم تا دهم میگوید: در وقت پیری سلیمان واقع شد که زنانش دل او را به پیروی خدایان غریب مایل ساختند و دل او مثل دل پدرش داود با یهوه خدایش کامل نبود، پس سلیمان در عقب عشتاروت خدای صیدونیان و در عقب ملکوم رجس عمونیان رفت و سلیمان در نظر خداوند شرارت ورزیده مثل پدر خود داود خداوند را پیروی کامل نمود آنگاه سلیمان در کوهی که روبروی اورشلیم است مکانی بلند بجهت کموش که رجس مواییان است و بجهت مولک رجس بنی عمون و همچنین بجهت همه زنان غریب خود که برای خدایان خویش بخور میسوزانیدند و قربانیا میگذرانیدند عمل نمود، پس خشم خداوند بر سلیمان افروخته شد از آن جهت که دلش از یهوه خدای اسرائیل منحرف گشت (۲).

و نیز در همین کتاب باب دوازدهم پس از ذکر اینکه بعد از سلیمان سلطنت دوازده سبط بنی اسرائیل بدو قسمت منقسم شد پادشاه دو سبط آنها (سبط یهودا

ص: ۲۱۳

۱-۱) این دو لوح سنگ موافق آنچه در باب چهارم و پنجم و دهم سفر تثئیه و باب سی و یکم سفر خروج است تنها در آن ده حکم نوشته شده بود.

۲-۲) نعوذ بالله من اسناد تلک المفتریات علی نبی من انبیاء الله المعصوم عن معصیه الله.

و بنیامین) رحعام پسر سلیمان و پادشاه ده سبط دیگر یربعام بن نباط گردید از آیه ۲۶ تا ۳۰ میگوید: (و یربعام در دل خود فکر کرد که حال سلطنت بخاندان داود خواهد برگشت اگر این قوم بجهت گذرانیدن قربانیها بخانه خداوند باورشلیم بروند همانا دل این قوم باقای خویش رحعام پادشاه یهودا خواهد برگشت و مرا بقتل رسانیده نزد رحعام پادشاه یهودا خواهند برگشت، پس پادشاه مشورت نموده دو گوساله طلا ساخت و بایشان گفت برای شما رفتن تا باورشلیم زحمت است های ای بنی اسرائیل (خدایان تو که ترا از زمین مصر بر آوردند و یکی را در بیت ئیل و دیگر را در دان قرار داد) و چنانچه در کتاب اول پادشاهان باب پانزدهم، شانزدهم، هجدهم و نوزدهم و در کتاب دوم پادشاهان باب دهم و هفدهم مسطور است ده سبط مذکور تا دویست و پنجاه سال در طریق شرک و بت پرستی سلوک مینمودند تا زمان هوشع که در عهد وی پادشاه آشور بر تمامی زمین آنها هجوم آورده سامره را گرفت و اسرائیل را باسیری برد و دیگران را در شهرهای آنان مسکن داد و در کتاب دوم پادشاهان باب هفدهم پس از ذکر اسیری آنها بتفصیل شرارتها و انواع بت پرستیهای آنان را شرح میدهد.

اما روش رحعام و دو سبط دیگر بنی اسرائیل نیز، مانند اسباط دیگر بود چنانچه در کتاب اول پادشاهان باب چهارم آیه ۲۴ تا ۳۰ میگوید: «یهودا (قوم رحعام) در نظر خداوند شرارت ورزیدند و بگناهای که کردند بیشتر از آنچه پدران ایشان کرده بودند غیرت او را بهیجان آوردند و ایشان نیز، مکان های بلند و ستونها و اشیریم بر هر تل بلند و زیر هر درخت سبز بنا نمودند.

و الواط نیز در زمین بودند و موافق رجاسات امتهائی که خداوند از حضور بنی اسرائیل اخراج نموده عمل مینمودند و در سال پنجم رحعام پادشاه واقع شد که شیشق پادشاه مصر باورشلیم بر آمد و خزانه های خانه خدا و خانه پادشاه را گرفت و همه چیز را برداشت»

و در کتاب دوم تاریخ ایام باب دوازدهم آیه ۱ و ۲ میگوید: «و چون سلطنت رحبعام استوار گردید و خودش تقویت یافت او با تمامی اسرائیل شریعت خداوند را ترک نموده و در سال پنجم سلطنت رحبعام شیشق پادشاه مصر باورشلیم برآمد زیرا که ایشان بر خداوند عاصی شده بودند.

و در باب دوم تاریخ ایام باب پانزدهم آیه ۳ میگوید: «و اسرائیل مدت مدیدی بی خدای حق و بی کاهن معلم و بی شریعت بودند» و در نسخه عبرانی دارد «و بی تورات» ولی در ترجمه اسقاط شده است.

و چنانچه در کتاب دوم پادشاهان و دوم تاریخ ایام مسطور است اعقاب رحبعام که بعد از وی بر دو سبط بنی اسرائیل سلطنت کردند اکثر آنها مشرک و بت پرست بودند و از همان زمان رحبعام ببعده بت پرستی بین بنی اسرائیل شایع شد و شریعت موسی را کنار گذاشتند تا نوبت سلطنت بیوشیا پادشاه مؤمن آنها رسید، وی در صدد تعمیر خانه خدا و تجدید شریعت موسی و پیدا کردن تورات برآمد، چنانچه در باب بیست و دوم کتاب پادشاهان و باب سی و چهارم کتاب دوم تاریخ ایام میگوید: «و در سال هشتم سلطنت خود حینی که هنوز جوان بود بطلبیدن خدای پدر خود داود شروع کرد و در سال دوازدهم بطاهر ساختن یهودا و اورشلیم از مکان های بلند و اشیرمها و تمثالها و بتها آغاز نمود و مذبحهای بعلم را بحضور وی منهدم ساختند و تمثال شمس را که بر آنها بود قطع نمود و اشیرمها و تمثالها و بتهای ریخته شده را شکست و آنها را خورد کرده بر روی قبرهای آنانی که برای آنها قربانی میگذرانیدند پاشید.

و در سال هیجدهم سلطنتش شافان کاتب را بخانه خدا فرستاده گفت نزد حلقیا رئیس کهنه برو و او نقره را که بخانه خدا آورده میشود و مستحفظان، آن را از قوم جمع میکنند بشمارد و آن را بدست سرکارانی که بر خانه خدا گماشته شده اند بسپارد تا ایشان آن را بکسانی که در خانه خداوند کار میکنند بجهت تعمیر

خرابیهای خانه بدهند، و حلقیا رئیس کهنه بشافان گفت کتاب تورات را در خانه خدا یافته ام و حلقیا آن کتاب را بشافان داد که آن را بخواند و شافان کاتب نزد پادشاه برگشت و پادشاه را خبر داده گفت بندگانت نقره را که در خانه خداوند یافت شد بیرون آوردند و آن را بدست سرکارانی که بر خانه خداوند گماشته بودند سپردند و شافان کاتب پادشاه را خبر داد گفت حلقیای کاهن کتابی بمن داده است، پس شافان آن را بحضور پادشاه خواند پس چون پادشاه سخنان سفر تورات را شنید لباس خود را درید.

بالجمله از آنچه گذشت ظاهر شد که سند تورات تنها قول حلقیای کاهن و دعوی تواتر آنان باطل و کذب محض است علاوه بر اینکه با این حوادثی که بعد از موسی تا زمان یوشیا روی داد و خرابیها و غارتگریهایی که بوسیله سلاطین بت پرست بنی اسرائیل و غیر آنها در اورشلیم و خانه خدا اتفاق افتاد یقینا تورات موسی از بین رفته بود و حلقیا بواسطه تقرب پادشاه آنچه از محفوظات متفرقه در السنه یهود جاری بوده جمع آوری و با اسم تورات ارائه داده است

اما مرتبه دوم- بعد از زمان یوشیا تا زمان عزرای کاهن است که بر یهودا چهار نفر از اولاد و احفاد یوشیا سلطنت کردند و همگی در راه شرک و بت پرستی و آنچه در نظر خداوند ناپسند بود سیر مینمودند و باندازه بت پرستی در میان آنها شایع شد که در هر شهر بلکه در هر کوچه از اورشلیم بت مخصوصی را عبادت میکردند و شماره خدایان آنها بعدد شهرها و مذبحهایی که برای بخور سوزاندن بجهت بعل برپا داشته بودند بعدد کوچه های اورشلیم رسید تا اینکه خداوند بنو کد نصر(بخت نصر) را بر آنان مسلط گردانید و بخت نصر دو مرتبه خانه خدا را غارت نمود و خراب ساخت و در مرتبه اول-خانه خدا و خانه پادشاه را غارت نموده و اموال و طلاهای آن را برد و پادشاه یهودا و خاندان او و جمیع سرداران و مردان جنگی و صنعتگران آنان را باسیری

و در مرتبه دوم-پس از محاصره شهر اورشلیم و تولید قحطی، در شهر رخنه نموده و پادشاه را که فرار نموده بود تعاقب کردند و او را گرفته در مقابل چشم او پسرانش را بقتل رسانیده و سپس چشمانش را در آوردند و خانه خدا و خانه پادشاه و همه خانه های شهر را سوزانیده و منهدم ساختند و بقیه قوم یهودا را باسیری بیابال بردند.

چنانچه مطالب مذکور در کتاب دوم پادشاهان باب ۲۳ و ۲۴ و ۲۵ و در کتاب دوم تاریخ ایام باب ۳۶ و در کتاب ارمیای نبی باب هفتم و هشتم و نهم و یازدهم بتفصیل مسطور است.

و پیداست تورات حلقیا که بنا بعهدی که یوشیا در حضور بنی اسرائیل با خدا بسته و آن را در تابوت گذارده و تابوت را در خانه سلیمان نهاده بود، در این قتل و غارتها یقینا برده و سوخته شده و بکلی اثری از آن در بنی اسرائیل باقی نمانده است

و در کتاب نحما بعد از آنکه بازگشت بنی اسرائیل را از اسیری بابل و تعمیر نمودن اورشلیم و اقامت گزیدن در شهرهای خودشان ذکر میکنند در باب هشتم آیه ۱ تا ۴ میگوید: «و تمامی قوم مثل یک مرد در سعه پیش دروازه آب جمع شدند و بعزرای (۱) کاتب گفتند که کتاب تورات موسی را که خداوند با اسرائیل امر فرموده بود بیاورد و عزرای کاهن تورات را در روز اول ماه هفتم بحضور جماعت از مردان و زنان و همه آنان که میتوانند بشنوند و بفهمند آورد و آن را در سعه پیش دروازه آب از روشنائی صبح تا نصف روز در حضور مردان و زنان و هر که میتواند بفهمد خواند و تمامی قوم بکتاب تورات گوش فرا گرفتند» و در آیه ۹ میگوید: «و نحما و عزرای کاهن و لویانی که قوم را می فهمانیدند بتمامی قوم گفتند امروز برای یهوه خدای شما روز مقدس است پس نوحه گری نمائید و گریه مکنید زیرا تمامی قوم چون کلام تورات را شنیدند

ص: ۲۱۷

و در آیه ۱۳ میگوید: «و در روز دوم رؤسای آبای تمامی قوم و کاهنان و لاویان نزد عزرای کاتب (۱) جمع شدند تا کلام تورات را اصغاء نمایند و در تورات چنین نوشته یافتند که خداوند بواسطه موسی امر فرموده بود که بنی اسرائیل در عید ماه هفتم در سایبانها ساکن شوند».

از مجموع این عبارات معلوم می شود که غیر از عزرای کاهن احدی از علما و رؤسای شعب و غیر آنها از بنی اسرائیل خبری از تورات و شریعت موسی نداشتند که از شنیدن آن بگریه افتادند و دستوراتی که گویا بگوش هیچ یک از آنها نخورده بود شنیدند.

بنابراین سند تورات منتهی بیک نفر (عزرای کاهن) میشود و رشته تواتر منقطع میگردد.

اما مرتبه سوم - چنانچه در تاریخ یوسیفس یهودی و سایر کتب تواریخ است بعد از زمان عزرای کاهن صد و شصت سال قبل از میلاد مسیح انیتوکس امپراطور فرنگ اورشلیم را فتح و تمام نسخه های تورات و سایر کتب عهد عتیق را سوزانید و اعلان عمومی کرد که هر که نسخه از کتب تورات و عهد عتیق نزد او یافت شود یا دستوری از شریعت را بجای آورد کشته خواهد شد و مأمورین او در ظرف سه سال و نیم هر ماهی یک مرتبه با کمال جدیت همینطور تفتیش میکردند.

و بعد از سی و هفت سال پس از عروج مسیح طیطوس رومی بر بنی اسرائیل غلبه یافت و یک میلیون و هزار نفر از آنها را کشت و هفت هزار نفر از آنها را اسیر نموده و هر چه یافتند سوزانیدند و یا بغارت بردند:

بالجمله از مجموع این کلمات ظاهر شد که تورات موسی و احکام شریعت او بواسطه حوادثی که از آن زمان بعد رخ داده از بین رفته و توراتی که اکنون در دست یهود و نصاری است تألیف شخصی است که مسموعات خود را در احوال

موسی و بنی اسرائیل و سلاطین آنها با قسمتی از افسانه های عامیانه ضمیمه نموده و با اسم تورات بین مردم رواج داده است، چنانچه این معنی از بررسی و مطالعه مطالب آن بخوبی معلوم میشود.

علاوه بر اینکه در کتب عهد قدیم در موارد زیادی از تحریفاتی که علماء و کاهنان در احکام تورات و شریعت موسی نموده اند نکوهش و مذمت مینمایند و داد و فریادهائی را که انبیائشان از کثرت تحریفات و تصرفات آنان داشته اند متذکر میشوند، چنانچه در کتاب ارمیای نبی باب هشتم آیه هشتم میگوید: «چگونه میگوئید، که ما حکیم هستیم و شریعت خداوند با ماست بتحقیق قلم کاتبان بدروغ عمل مینمایند».

و در همان کتاب باب بیست و سوم آیه ۳۶ میگوید، «لیکن وحی یهوه را دیگر ذکر نمائید زیرا کلام هر کس وحی او خواهد بود چون که کلام خدای حی یعنی یهوه خدای ما را تحریف کرده اید» و در کتاب اشعیا نبی فریاد میزند «ای زیر و زبر کنندگان هر چیز» (۱).

دوم از جهت تناقضات:

در توراتی که فعلا در دست یهود و نصاری است جملات زیادی یافت میشود که با جملات دیگر آن تناقض و مبیانت دارد و همین تناقضاتش دلیل بر این است که کتاب مزبور تورات موسی نیست و اگر هم مطالبی از تورات اصلی در این کتاب باشد تحریفات زیادی در آن شده است، چه اگر تورات موسی و کتاب آسمانی بود باید از تناقض و اختلاف خالی باشد، چنانچه در سفر خروج باب بیست و سوم آیه ۱۳ میگوید: «و نام خدایان دیگر را ذکر مکنید و از دهانت شنیده نشود» و در سفر تثیبه باب چهارم آیه ۳۳ میگوید:

«این بر تو ظاهر شد تا بدانی که یهوه خداست و غیر از او دیگری نیست» و در همین سفر باب ۲۳ آیه ۳۹ دارد «الان ببینید که من خود او هستم و با من خدای دیگری نیست» که این جملات بر توحید صراحت دارد و مناقض و مبین است

ص: ۲۱۹

۱-۱) این عبارت نسخ فارسی آنست و عبارت عربی آن (یاالتحریفکم) میباشد

با آنچه در سفر خروج باب چهارم آیه ۱۶ میگوید: «و او (هارون) برای تو بقوم سخن خواهد گفت و او مرا بجای زبان خواهد بود و تو او را بجای خدا خواهی بود» که در این عبارت موسی را خدای هارون شمرده است.

و در همان سفر باب هفتم آیه ۱ میگوید: «و خداوند بموسی گفت ببین ترا بر فرعون خدا ساخته ام و برادرت هارون نبی تو خواهد بود» که در این آیه موسی را خدای فرعون و هارون را پیغمبر موسی دانسته و این شرک و منافی با توحید است و از این قبیل تناقضات بسیار دارد که ذکرش موجب تطویل کلام است.

سوم از جهت مشتمل بودن تورات فعلی بر امور مخالف با عقل:

در تورات حکایاتی در احوال انبیاء نقل میکنند و نسبتهایی بخدا و پیغمبرانش میدهد که کذب و افتراء آن واضح و آشکار است و عقل هر صاحب خردی از قبول آن استنکاف مینماید و این خود دلیل قاطعی است بر اینکه این تورات، تورات موسی و کتاب آسمانی نیست.

چنانچه در سفر پیدایش در باب دوم و سوم قصه آدم و حوا نقل میکند که حاصلش اینست «پس از آنکه خداوند آدم و حوا را بیافرید و آنها را در باغ عدن جای داد و فرمود که از همه درختان این باغ بی ممانعت بخورید و از خوردن درخت معرفت نیک و بد آنها را منع فرمود و گفت: زنهار از این درخت مخورید زیرا روزی که از آن بخورید خواهید مرد.

مار که از همه حیوانات هوشیارتر بود بزَن (حوا) گفت: اگر از آن درخت بخورید نخواهید مرد، بلکه چشمان شما باز شود و مانند خدا عارف نیک و بد خواهید بود و حوا از میوه آن درخت گرفت و خودش بخورد و بآدم نیز داد و او خورد آنگاه چشمان هر دو باز شد و فهمیدند که عریانند لذا بر گهای انجیر بهم دوخته ساتر ساختند و آواز خداوند را شنیدند که در هنگام وزیدن نسیم بهار در

باغ میخرامید و آدم و حوا خود را از حضور خداوند در میان درختان باغ پنهان کردند و خداوند آدم را ندا داد که کجائی آدم گفت: چون آواز ترا شنیدم ترسان گشتم زیرا عریانم، پس خود را پنهان کردم و خداوند گفت: که ترا آگاهید که عریانی؟ آیا از آن درخت که ترا قدغن کردم خوردی؟ آدم گفت: این زن که او را قرین من ساختی بمن داد پس خداوند بزن گفت: چرا این کار کردی گفت: مار مرا اغوا کرد پس خداوند ما را مورد غضب خود قرار داد «مار کنایه از شیطان است».

سپس کروبیان را گفت: همانا انسان مثل یکی از ما شده و عارف نیک و بد گردیده و مبادا دست خود را دراز کند و از درخت حیات هم بخورد و تا ابد زنده بماند، پس آدم را از باغ عدن بیرون کرد و کروبیان را مسکن داد «و شمشیر آتشباری که بهر سو گردش میکرد در طریق درخت حیات قرار داد تا آن را محافظت نماید».

این خلاصه قصه آدم و حوا، اکنون توجه کنید چه مطالب خلاف عقل و کفریاتی در این حکایت ذکر شده است:

اولا نسبت کذب بخدا داده (زیرا میگوید: خدا بآدم گفت: اگر از آن درخت بخورید میمیرید و مار گفت عارف نیک و بد میشوید و وقتی خوردند نمردند بلکه عارف نیک و بد شدند پس کلام خدا دروغ و سخن مار راست در آمد).

ثانیا- نسبت جهل بحق تعالی داده (زیرا میگوید: آدم و حوا از خدا پنهان شدند و خدا فهمید از درخت معرفت نیک و بد خورده اند).

ثالثا- خدا را جسم دانسته (برای اینکه میگوید: هنگام وزیدن نسیم بهار در باغ میخرامید و گردش میکرد).

رابعا- خداوند را عاجز شمرده (چه آنکه میگوید خداوند بملائکه گفت مبادا از درخت حیات بخورند دیگر نمیرند و لذا شمشیر آتشباری در طریق آن

با این وصف کدام عقلی قبول میکند که این کتاب کتاب آسمانی و وحی الهی باشد؟!

و در سفر پیدایش باب نهم آیه ۳۱ تا ۳۴ میگوید: «و نوح شراب نوشیده مست شد و در خیمه خود عریان گردید و حام پدر کنعان برهنگی پدر خود را دید و برادر خود را از بیرون خبر داد و سام و یافث ردا را گرفته بر کتف خود انداخته و پس پس رفته برهنگی پدر خود را پوشانیدند و روی ایشان بازپس بود که برهنگی پدر خود را ندیدند و نوح از مستی خود بهوش آمد دریافت که پسر کهترش با وی چه کرده بود».

و در همان سفر باب یازدهم آیه ۵ تا ۷ میگوید: «و خداوند نزول نمود تا شهر و برجی را که بنی آدم بنا میکردند ملاحظه نماید و خداوند گفت: همانا قوم یکیست و جمیع ایشان را یک زبان و این کار را شروع کرده اند و الان هیچ کاری که قصد آن بکنند از ایشان ممتنع نخواهد شد اکنون نازل شویم و زبان ایشان را در آنجا مشوش سازیم تا سخن یکدیگر را نفهمند» تأمل کنید چه نسبتهایی بخدا میدهد! از تجسم و عجز و جهل.

و در همین سفر باب نوزدهم آیه ۳۱ تا ۳۸ میگوید: «و دختر بزرگ لوط بکوچک گفت: پدر ما پیر شده و مردی بر روی زمین نیست که بر حسب عادت کل جهان بما در آید بیا تا پدر خود را شراب بنوشانیم و با او هم بستر شویم تا نسلی از پدر خود نگاهداریم، پس در همان شب پدر خود را شراب نوشانیدند و دختر بزرگ آمده با پدر خود هم خواب شد و او از خوابیدن و برخاستن وی آگاه نشد و روز دیگر بزرگ بکوچک گفت: دوش من با پدرم هم خواب شدم امشب نیز او را شراب بنوشانیم و تو بیا با وی هم خواب شو تا نسلی از پدر خود نگاهداریم آن شب نیز پدر خود را شراب نوشانیدند و دختر کوچک هم خواب وی شد و او از خوابیدن و برخاستن وی آگاه نشد، پس هر دو دختر لوط از پدر خود حامله

شدند و آن بزرگ پسر زائید او را مواب نام نهاد و او تا امروز پدر موابیان است و کوچک نیز پسر بزرگ او را عمون نام نهاد و وی تا بحال پدر بنی عمونست» توجه کنید به پیغمبر خدا چه نسبتی می‌دهد و اجداد جماعتی از انبیاء را از نسل زنا می‌شمارد!

و در همین سفر باب ۲۷ قصه در باره اسحاق و یعقوب نقل میکند که خلاصه اش اینست «اسحاق دو پسر داشت که نام پسر بزرگ او عیسو و پسر کوچکش یعقوب بود، بعیسو گفت: اینک من پیر شده‌ام برو برای من صیدی بیاور تا بخورم و برکت نبوت را بتو دهم و چون چشم اسحاق نابینا بود یعقوب با مشورت مادرش دو بزغاله آورد و کباب کرد و برای اسحاق آورد و چون بدن عیسو پر از مو بود پوست بز را بدست و گردن خود بست که مودار شود و اسحاق او را نشناسد و بدروغ گفت: من عیسو هستم برکت را بمن بده اسحاق او را لمس کرد و گفت آواز، آواز، آواز یعقوب است ولی دستها دستهای عیسو است و او را نشناخت و بزغاله را خورد و شراب برایش آورده نوشید و برکت را از او گرفت و چون عیسو از شکار آمد فهمید که یعقوب برکت را بخدعه گرفته است» معلوم میشود منصب نبوت را هم بخدعه میتوان گرفت!».

و در همین سفر باب سی و دوم آیه ۲۴ تا ۲۸ دارد «و یعقوب تنها ماند و با مردی تا طلوع فجر کشتی میگرفت و چون او دید بر وی غلبه نمیابد ران یعقوب را لمس کرد و کف ران یعقوب در کشتی گرفتن با او فشرده شد، پس گفت: رها کن زیرا که فجر میشکافد گفت تا مرا برکت ندهی ترا رها نکنم بوی گفت نام تو چیست گفت یعقوب گفت از این پس نام تو یعقوب خوانده نشود، بلکه اسرائیل زیرا با خدا و با انسان مجاهده کردی و نصرت یافتی».

و در سفر خروج باب چهارم بعد از آنکه معجزاتی را که خدا بموسی عنایت فرموده و او را برفتن مصر مأمور نموده ذکر میکند میگوید: «پس موسی بخداوند گفت: ای خداوند من مردی فصیح نیستم نه در سابق و نه از وقتی که به بنده خود

سخن گفتی، بلکه بطیء الکلام و کند زبانم خداوند گفت: کیست که زبان بانسان داد و گنگ و کر و نابینا را که آفرید آیا نه من که یهوه هستم، پس الان برو و من با زبانت خواهم بود و هر چه باید بگوئی تو را خواهم آموخت گفت استدعا دارم ای خداوند که بفرستی بدست هر که میفرستی آنگاه خشم خداوند بر موسی مشتعل شد».

این کلمات دلالت دارد بر اینکه موسی با وجود معجزات و وعده هائی که خدا باو داده مطمئن نشده و از قبول نبوت استنکاف میورزیده است.

و در همین سفر باب پنجم آیه ۲۲ و ۲۳ میگوید: «آنگاه موسی نزد خداوند برگشته گفت: خداوند چرا بدین قوم بد کردی و برای چه مرا فرستادی زیرا از وقتی که نزد فرعون آمدم تا بنام تو سخن گویم بدین قوم بدی کرده است و قوم خود را هرگز خلاصی ندادی».

و در سفر اعداد باب یازدهم آیه ۱۱ میگوید: «موسی بخداوند گفت: چرا ببنده خود بدی نمودی و چرا در نظر تو التفات نیافتم که بار جمع این قوم را بر من نهادی» تا آیه ۱۶ که همه صریحست در اینکه موسی نسبت ظلم و بد کرداری بخدا داده است.

و در همین سفر باب بیستم آیه ۱۲ میگوید: «و خداوند بموسی و هارون گفت چون که مرا تصدیق ننمودید تا مرا در نظر بنی اسرائیل تقدیس نمائید، لذا شما این جماعت را بزمنی که بایشان داده ام داخل نخواهید ساخت» که دلالت دارد موسی و هارون ایمان بخدا نداشته اند.

و در همین سفر و همین باب آیه ۲۳ و ۲۴ میگوید: «و خداوند موسی و هارون را در کوه هور نزد سر حد زمین ادوم خطاب کرده گفت هارون بقوم خود خواهد پیوست، زیرا چون که شما نزد آب مریبا از قول من عصیان ورزیدید».

و در همین سفر باب بیست و هفتم آیه ۲۴ میگوید: «زیرا در بیابان سین

وقتی که جماعت مخاصمه نمودند شما از قول من عصیان ورزیدید و مرا نزد آب در نظر ایشان تقدیس نمودید».

و در سفر تثیبه باب سی و دوم آیه ۵۱ میگوید: زیرا که شما در میان بنی اسرائیل نزد آب مریبا قادش در بیابان صین بمن تقصیر نمودید چون که مرا در میان بنی اسرائیل تقدیس نکردید».

و در سفر خروج باب سی و دوم آیه ۱ میگوید: «و چون قوم دیدند که موسی در فرود آمدن از کوه تأخیر نمود قوم نزد هارون جمع شده وی را گفتند: برخیز و برای ما خدایان بساز که پیش روی ما بخرامد زیرا که این مرد (موسی) که ما را در زمین مصر بیرون آورد نمیدانیم او را چه شده است، هارون بدیشان گفت گوشواره های زرین را که در گوش زنان و پسران و دختران شماست بیرون کرده نزد من بیاورید، پس تمامی قوم گوشواره های زرین را که در گوشهای ایشان بود بیرون کرده نزد هارون آوردند و آنها را از دست ایشان گرفته آن را با قلم نقش کرد و از آن گوساله ریخته شده ساخت و گفت بایشان ای اسرائیل این خدایان تو میباشد که تو را از زمین مصر بیرون آوردند و چون هارون این را بدید مذبحی پیش آن بنا کرد و هارون ندا در داده گفت: فردا عید یهوه میباشد و بامدادان برخاسته قربانیهای سوختنی گذرانیدند و هدایای سلامتی آوردند».

و در کتاب دوم سموئیل باب یازدهم قصه در باره داود نقل میکنند که خلاصه اش اینست که «داود در وقت عصر از بسترش برخاسته برای گردش به پشت بام رفت زن نیکومنظری را دید که خود را شستشو میداد، داود فرستاد و در باره آن زن استفسار نمود، گفتند زن اوریاست پس فرستاد او را آوردند و با او هم بستر شد و آن زن حامله گردید و داود را خبر کرد، و اوریا در سفر جنگ بود داود بفرمانده سپاه نوشت که اوریا را اعزام دارد و پس از آنکه اوریا آمد و مذاکراتی با وی نموده دستوراتی باو داد، یک شب او را دعوت نموده که در حضورش خورد و نوشید و او را مست کرد و فردا او را روانه جنگ کرد و بفرمانده

سپاه نوشت که اوریا را در مقدم سپاه بدارد و فرمانده وی را در محلی که میدانست مردان شجاع در آنجا میباشند قرار داد و باین تمهید اوریا کشته شد، و بعد از آن داود زن اوریا را بزنی گرفت».

توجه کنید به پیغمبر خدا چه نسبت‌هایی میدهد که حتی نظیر آن در سلاطین جابر فاسق کمتر دیده شده (۱) و چنانچه در بحث عصمت انبیاء گذشت از امیر المؤمنین علیه السلام روایت شده هر که این نسبت را بداد بدهد من او را دو حد میزنم.

و در کتاب اول پادشاهان باب یازدهم آیه پنجم میگوید «و در پیری سلیمان واقع شد که زنانش دل او را به پیروی خدایان غریب مایل ساختند» تا آیه دهم که بسلیمان نسبت بت پرستی و شرارت و بت و بتخانه ساختن برای زنان خود میدهد چنانچه قبلاً ذکر شد (۲).

بالجمله با اندکی توجه بمطالبی که از کتب عهد عتیق در باره خدا و انبیاء نقل کردیم بخوبی ظاهر میشود که تورات اصلی بکلی از بین رفته و اثری از آن در دست یهود نیست، زیرا ما بادلّه عقلیه صفات کمالیه و جلالیه حقتعالی و همچنین عصمت انبیاء را ثابت کردیم، بنابراین ممکن نیست کتاب آسمانی و وحی الهی متضمن امور خلاف عقل (از قبیل امور مذکوره) باشد.

پس هرگاه کتبی که منسوب بوحی الهی است بر چنین اموری مشتمل شد بکذب و تحریف آن قطع و یقین حاصل میشود و همین امر برای بطلان آن کافی خواهد بود.

چهارم از جهت عدم صلاحیت موسی و هارونی که تورات معرفی میکند برای نبوت

:بمقتضای توراتی که فعلاً در دست یهود و نصاری است موسی و هارون دارای شرایطی که برای پیغمبر ذکر نمودیم و همچنین خالی از موانعی که در نبوت عامه متذکر شدیم نیست، بنابراین بحکم عقل قابل پیغمبری نمیباشند

ص: ۲۲۶

۱-۱) صفحه ۱۸۰ و ۱۸۱ مراجعه شود

۲-۲) صفحه ۱۸۱ مراجعه شود

چنانچه مواردی را که در تورات نسبت عصیان و بت ساختن و تصدیق و ایمان نداشتن بوعده های خدا بموسی و هارون داده بود پیش از این نقل نمودیم (۱) و جهات دیگری از قبیل مشتمل بودن تورات فعلی بر احکام خلاف عقل و غیر آن بر بطلان ادعای یهود هست که تفصیل آن از طور این مختصر خارج است و بمقداری از آنها در مقایسه احکام قرآن و کتب عهدین اشاره خواهیم کرد.

ص: ۲۲۷

۱-۱) صفحه ۱۸۰ و ۱۸۱ و ۱۸۲ مراجعه شود

آیا نبوت مسیح را بطریق تواتر میتوان اثبات کرد؟

اشاره

نصاری قائلند که حضرت مسیح تقریباً در ۱۹۵۰ سال قبل دعوی نبوت کرد و بر طبق مدعای خود معجزاتی از قبیل مرده زنده کردن و کور مادرزاد و ابرص را شفا دادن و غیر ذلک اقامه نمود و کتاب آسمانی بنام انجیل و احکام و دستوراتی از جانب خداوند آورد، و نبوت او و صدور معجزات و کتاب و احکام و دستوراتش از زمان وی تا این زمان بنحو تواتر در جمیع طبقات بما رسیده است.

و این ادعا نیز مانند مدعای یهود از جهاتی باطل است:

اول- از جهت عدم تواتر و عدم ثبوت سند انجیل بآن حضرت:

و بیان این مطلب اینست که دعوی مسیح و کتاب انجیل نقل از چند نفر شاگردان اوست و عده آنها مسلماً بحد تواتر، بلکه تظافر نمیرسد، برای اینکه چهار انجیل معروف را (انجیل متی، مرقس، لوقا، یوحنا) چهار نفر از شاگردان بی واسطه یا با واسطه بحضرت مسیح نسبت داده اند و از عنوان خبر واحد معتبر هم خارج است، زیرا جهاتی در آنها هست که ابدا نمیتوان بقولشان اعتماد نمود و ما بذکر آنچه نزد خود نصاری مسلم و در کتابشان مسطور است و نمیتوانند انکار کنند اکتفا میکنیم.

در انجیل متی باب هفدهم بعد از آنکه شفا دادن مصروعی را بدست عیسی ذکر میکنند در آیه ۱۹ و ۲۰ میگوید: «اما شاگردان (که از آن جمله متی و یوحنا میباشند) نزد عیسی آمده در خلوت از او پرسیدند چرا ما نتوانستیم او را بیرون کنیم (یعنی دیو را از بدن مصروع) عیسی ایشان را گفت بسبب بی ایمانی شما زیرا هر آینه بشما میگویم اگر ایمان بقدر دانه خردلی می داشتید بدین کوه میگفتند از اینجا منتقل شو البته میشد و هیچ امری بر شما محال نمیبود» که این عبارت صریح است در اینکه شاگردان او باندازه دانه خردلی ایمان نداشته اند، پس چگونه میتوان بقول آنها اعتماد نمود.

و نیز در همان انجیل باب ۲۶ آیه ۳۱ میگوید: «آنگاه عیسی بدیشان (یعنی شاگردانش) گفت همه شما امشب در باره من لغزش می خورید چنانکه مکتوبست که شبان را میزنند و گوسفندان آن گله پراکنده میشوند».

و در آیه ۳۶ میگوید: آنگاه عیسی با ایشان بموضعی که مسمی بجتسیمانی بود رسیده بشاگردان خود گفت در اینجا باشید تا من رفته در آنجا دعا کنم.... پس قدری پیش رفته بر وی در افتاد و دعا کرد....

و نزد شاگردان خود آمده ایشان را در خواب یافت و به پطرس گفت آیا همچنین نمیتوانستید یک ساعت با من بیدار باشید، و دعا کنید تا در معرض آزمایش نیفتید».

تا اینکه میگوید سه مرتبه ایشان را امر فرموده که بیدار باشید و رفت برای دعا وقتی برگشت دید خوابیده اند و آنها را ملامت و توبیخ نمود و بعد از آن شرح تسلیم نمودن عیسی را بدست رئیس کهنه یهود بوسیله یکی از شاگردانش ذکر میکند.

و در آیه ۵۶ میگوید: «در آن وقت جمیع شاگردان او را واگذارده بگریختند»

و نیز در آیه ۶۹ تا ۷۵ شرح ارتداد و برگشتن بزرگ تلامذ مسیح پطرس را

که سه مرتبه انکار نمود که مسیح را نمیشناسم و حتی در مرتبه سوم مسیح را لعن نمود ذکر میکنند، و خلاصه اکثر آیات این باب (باب ۲۶ انجیل متی) صراحت کامل بر سست عنصری و بی علاقه‌گی و بی ایمانی شاگردان مسیح نسبت بوی دارد که حتی حاضر نبوده اند یک شب که او در نهایت غم و اندوه بوده با او بیدار باشند.

پس چگونه قول چنین کسانی را میتوان سند دین و شریعت کتاب آسمانی قرار داد و از کجا تواتر این کتاب بمسیح ثابت میشود؟

و نیز در انجیل متی باب ۱۶ آیه ۸ میگوید: «عیسی این را درک نموده بدیشان گفت ای سست ایمانان چرا در خود تفکر می کنید از آن جهت که نان نیاورده اید».

و نیز در آیه ۳۳ میگوید: «اما او (عیسی) برگشته بطرس را گفت دور شو از من ای شیطان زیرا که باعث لغزش من میباشی زیرا نه امور الهی را بلکه امور انسانی را تفکر میکنی».

و در انجیل مرقس باب چهارم آیه ۴۰ میگوید: «و ایشان را (شاگردانش) گفت از بهر چه چنین ترسانید و چونست که ایمان ندارید» و در همان انجیل باب ششم آیه ۵۲ میگوید «زیرا که معجزه نان را درک نکرده بودند زیرا دل ایشان (شاگردانش سخت بود)» (۱).

و در انجیل لوقا باب بیست و دوم آیه ۲۴ میگوید: «و در میان ایشان (شاگردان مسیح) نزاع افتاد که کدام یک از ایشان بزرگتر می باشد» و در همین انجیل باب ۱۲ آیه ۲۸ خطاب بشاگردانش کرده میگوید: پس هرگاه علفی را که امروز در صحراست و فردا در تنور افکنده می شود چنین می پوشاند چقدر بیشتر شما را ای سست ایمانان».

ص: ۲۳۰

۱-۱) مراد از معجزه نان معجزه ایست که در آیات قبل از این آیه ذکر میکند که عیسی (ع) از نان کم عده بسیاری را سیر مینماید.

و در انجیل یوحنا باب دوم آیه ۲۲ میگوید: پس وقتی که از مردگان برخاست شاگردانش را بخاطر آمدن که این را بدیشان گفته بود آنگاه بکتاب و کلامی که عیسی گفته بود ایمان آوردند... لیکن عیسی خویشتن را بدیشان مؤتمن نساخت زیرا که او همه را میشناخت، و در همان انجیل باب ششم آیه ۶۶ میگوید: «در همان وقت بسیاری از شاگردان مسیح برگشته دیگر با او همراهی نکردند» و نیز در همان انجیل باب شانزدهم آیه ۳۲ میگوید: «اینک ساعتی می آید بلکه الان آمده است که متفرق خواهید شد هر یکی بنزد خاصان خود و مرا تنها خواهید گذارد».

این حال شاگردان مسیح قبل از واقعه صلیب بود، و اما بعد از واقعه صلیب هر چهار انجیل متفق هستند که مسیح مکرر آنها را خبر داده که پس از آنکه بدار زده شود و دفن گردد بعد از سه روز از میان مردگان برخیزد، با وجود این وقتی مریم مجدلیه و سایر زنهایی که مسیح بر آنها ظاهر شده بود خبر زنده شدن و برخاستن او را بشاگردانش دادند باور نکردند.

چنانچه در انجیل متی باب هفدهم آیه ۲۲ و ۲۳ و باب ۲۰ آیه ۱۸ و ۱۹ و باب بیست و ششم آیه ۳۳ خبر برخاستن خود را بعد از سه روز از میان مردگان بشاگردانش میدهد.

و در باب ۲۷ و ۲۸ قصه ظاهر شدن مسیح را بمریم مجدلیه و سایر زنها و تصدیق نکردن شاگردانش را ذکر میکند.

و نیز در انجیل مرقس آیه ۳۱ میگوید: «زیرا او شاگردان خود را اعلام فرمود می گفت پسر انسان بدست مردم تسلیم می شود و او را خواهند کشت و بعد از مقتول شدن روز سوم خواهد برخاست».

و در باب شانزدهم آیه ۹ تا ۱۴ میگوید: «و صبحگاهان روز اول هفته چون برخاسته بود نخستین بمریم مجدلیه که از او هفت دیو بیرون کرده ظاهر شد و او رفته اصحاب او را که گریه و ماتم میکردند خبر داد و ایشان چون شنیدند که

زنده گشته و بدو ظاهر شده بود باور نکردند و بعد از آن بصورت دیگر بدو نفر از ایشان در هنگامی که بدهات میرفتند هویدا گردیده ایشان رفته دیگران را خبر دادند لکن ایشان را نیز تصدیق نمودند و بعد از آن بدان یازده تن هنگامی که بغذا نشسته بودند ظاهر شد و ایشان را بسبب بی ایمانی و سخت دلی توییخ نمود زیرا آنانی که او را برخاسته دیده بودند تصدیق نمودند. و در باب بیست و دوم و باب بیست و چهارم انجیل لوقا و باب شانزدهم و باب بیستم انجیل یوحنا نیز این مطالب مذکور است. بالجمله اینست حال کسانی که سند انجیل بآنها منتهی میشود، و با این وصف آیا میتوان بکلمات آنها اعتماد نمود و قولشان را سند شریعت و مذهب قرار داد.

دوم از جهت تناقضاتی است که در اناجیل اربعه موجود میباشد:

این تناقضات بسیار است بطوری که جمع بین آنها ممکن نیست و این خود دلیل قاطعی بر رد این کتب و بطلان مذهب نصاری است، برای اینکه ناچار باید بدروغ بودن بعضی از آنها قائل شد (زیرا اگر همه آنها راست و درست باشد اجتماع نقیضین بلکه تناقضات لازم آید و بطلان آن بدیهی است) و همین که علم اجمالی بکذب بعضی از آنها پیدا شد تماما از اعتبار می افتد.

از جمله تناقضاتی که در اناجیل موجود است در نسب مسیح میباشد که انجیل متی و انجیل لوقا در این مورد از پنج جهت با هم اختلاف دارند:

اول- در انجیل متی، یوسف نجار را که نسبت مسیح را باو میدهند، پسر یعقوب و در انجیل لوقا پسر هالی دانسته است.

دوم- در انجیل متی، نسبت یوسف نجار را بسلیمان بن داود، و در انجیل

سوم- در انجیل متی: پدران یوسف را تا داود ۲۵ نفر، و در انجیل لوقا ۴۱ نفر شمرده است.

چهارم- در انجیل متی، یکی از آباء را (زر بابل بن شالثیئیل بن یکنیا) و در انجیل لوقا (زر بابل بن شالثیئیل بن نیری) نوشته است.

پنجم- در انجیل متی، یکی از آباء را (ایهود بن زربابل) و در انجیل لوقا (ریسا بن زربابل) گفته است.

دوم از تناقضات موجوده در هویت عیسی است:

در انجیل اربعه گاهی عیسی را پسر انسان و گاهی پسر خدا دانسته و گاهی او را بخدائی معرفی میکنند و بالاخره معلوم نمیشود که مسیح خدا و یا پسر خدا و یا پسر انسان و بنده خداست!

چنانچه در انجیل متی باب شانزدهم آیه ۱۳ تا ۱۷ میگوید: «و هنگامی که عیسی بنواحی قیصریه فیلیپس آمد از شاگردان خود پرسیده گفت مردم مرا که پسر انسانم چه شخصی میگویند گفتند: بعضی یحیی تعمید دهنده و بعضی الیاس و بعضی ارمیا یا یکی از انبیاء ایشان را گفت شما مرا که میدانید، شمعون پطرس در جواب گفت که توئی مسیح پسر خدای زنده، عیسی در جواب گفت خوشا بحال تو ای شمعون بن یونا زیرا جسم و خون این را بر تو کشف نکرده بلکه پدر من که در آسمانست».

توجه کنید اگر مسیح پسر انسانست چنانچه خودش میگوید پس چرا گفته شمعون را که میگوید پسر خدائی تصدیق میکند و میگوید پدر من که در آسمانست این را بتو الهام نموده است و اگر پسر خداست پس چرا میگوید: «مرا که پسر انسانم چه شخصی میگویند».

و نیز در انجیل متی باب اول آیه ۱۷ و ۱۸ و در انجیل لوقا باب اول آیه

۳۱ و ۳۲ مسیح را بدادود میرساند و او را از اولاد داود و داود را پدر مسیح میداند.

ولی از آن طرف در همان انجیل متی باب بیست و دوم آیه ۴۱ تا ۴۵ و در انجیل مرقس باب دوازدهم آیه ۳۵ تا ۳۷ و در انجیل لوقا باب بیستم آیه ۴۱ تا ۴۴ میگوید: چون فریسیان جمع بودند عیسی از ایشان پرسید گفت در باره مسیح چه گمان میرید او پسر کیست، گفتند پسر داود، ایشان را گفت: پس چطور داود روح او را خداوند خواند چنانکه میگوید خداوند بخداوند من گفت بدست راست من بنشین تا دشمنان ترا پای انداز تو سازم پس هرگاه او را داود خداوند میخواند پس چگونه پسرش میباشد» (۱).

و در اول انجیل یوحنا میگوید «در ابتداء کلمه بود و کلمه نزد خدا بود و کلمه خدا بود همان در ابتداء نزد خدا بود و همه چیز بواسطه او آفریده شد و بغیر از او چیزی از موجودات وجود نیافت» تا آنکه میگوید: «و کلمه جسم گردید و میان ما ساکن شد پر از فیض و راستی و جلال او را دیدیم جلالی شایسته پسر یگانه پدر».

بالجمله از این جملات متناقض مفهوم نمیشود که کلمه خدا بود یا نزد خدا بود یا موجودی بود که سایر موجودات بواسطه او آفریده شدند و یا اینکه پسر خدا بود!

سوم در مورد معجزه است:

در انجیل متی باب بیست و چهارم آیه ۲۴ و ۲۵ و در انجیل مرقس باب سیزدهم آیه ۲۱ و ۲۲ میگوید: «آنگاه اگر کسی بشما گوید اینک مسیح در اینجا یا در آنجاست باور نکنید، زیرا که مسیحیان کاذب و انبیاء کذب ظاهر

ص: ۲۳۴

(۱-۱) این جملات عبارت انجیل متی است و عبارت انجیل مرقس و لوقا نیز نزدیک بهمین میباشد.

شده علامات و معجزات عظیمه چنان خواهند نمود که اگر ممکن بودی برگزیدگان را نیز گمراه کردندی» در این عبارت تصریح شده باینکه معجزه بدست شخص کاذب (در دعوی نبوت) ظاهر میشود در صورتی که تمام اناجیل، بلکه مبنای مذهب نصاری بر دعوی رسالت مسیح و اقامه معجزه است، و این حرف نه فقط دعوی مسیح و معجزات او را باطل میکند، بلکه نبوت تمام انبیاء و معجزه آنها را از بین میبرد، زیرا پیغمبران بمعجزه شناخته میشدند و اگر شخص کاذب هم اقامه معجزه کند، صادق از کاذب تشخیص داده نشود و اساس ادیان بکلی مضمحل گردد.

چهارم- در انجیل متی باب یازدهم بعد از آنکه تعریف و تمجید مسیح را در باره یحیی ذکر میکند در آیه ۱۴ از قول مسیح میگوید: «و اگر خواهید قبول کنید همانست الیاس که باید بیاید» در این عبارت صریحا یحیی را همان الیاس میدانند ولی در انجیل یوحنا باب اول آیه ۲۱ و ۲۲ میگوید: پس از او (یحیی) سؤال کردند پس چه ای؟ آیا تو الیاس هستی؟ گفت نیستم.

پنجم- در انجیل یوحنا باب پنجم آیه ۳۰ از قول مسیح میگوید: «اگر من بر خود شهادت بدهم شهادت من راست نیست».

و در همان انجیل باب هشتم آیه ۱۳ و ۱۴ میگوید: «آنگاه فریسیان بدو گفتند تو بر خود شهادت میدهی پس شهادت تو راست نیست عیسی در جواب ایشان گفت هر چند من بر خود شهادت میدهم شهادت من راست است».

و از این قبیل تناقضات در اناجیل اربعه و سایر کتب عهد جدید بسیار است که چهل موضع آن در کتاب الهدی و رحله المدرسیه تألیف استاد معظم مرحوم بلاغی ضبط شده و ذکر آنها از طور این مختصر خارج است و همین مقدار برای رد آنها و اثبات مطلوب کافی است.

مرحوم شیخ بهائی در کشکول و مرحوم نراقی در سیف الامه و مرحوم سید اسماعیل در کفایه الموحدین نقل کرده اند که اصول مذهب نصاری چهارده چیز است:

۱- آنکه خدا یکی است. ۲- آنکه خدا پدر است. ۳- آنکه پدر پسر است. ۴- پدر پسر و روح القدس است. ۵- آنکه او مربی و خالق است و صفات او عین ذات اوست. ۶- آنکه او شافع است. (۱) ۷- آنکه او متجلی است. ۸- خدا بتوسط روح القدس داخل در رحم مریم شد. ۹- از رحم بدنیا آمد.

۱۰- او را بدار زدند و کشتند و بخاک سپردند.

۱۱- پس از دفن در جهنم رفت و انبیاء و مؤمنین را که شیطان در جهنم حبس کرده بود و آنها منتظر قدوم رب بودند نجات داد.

۱۲- پس از نجات آنها دو مرتبه بدنیا آمد.

۱۳- پس از آمدن بدنیا پنجاه روز در دنیا بود و سپس باآسمانها عروج کرد در طرف راست پدر نشست.

۱۴- بعد از این از آسمان نزول میکند در بیابان شام و اطاعت کنندگان را ببهشت و معصیت کاران را بجهنم جزا میدهد.

اینها اصول مذهب نصاری است و تناقضاتی که در آنها مییاشد بی نیاز از بیان است و هر کس اندک شعوری داشته باشد و اصول این مذهب را بررسی

ص: ۲۳۶

۱- ۱) شاید مرادشان از شافع این باشد که میگویند: چون در تورات لعن کرده است کسانی را که بآن عمل نکنند، عیسی عوض امت در جهنم رفت تا امت او گرفتار لعن نشوند (فدانا من لعنه الناموس)

نماید بر سستی و بی پایه و پوچ بودن آن قطع پیدا میکند و بدلیل دیگری برای رد بر آنها محتاج نیست.

چهارم از جهت احتجاجات و استدلالاتی است که در اناجیل میباشد:

در اناجیل اربعه در جواب سؤالات یهود و فریسیون و همچنین در مقام احتجاج با آنها عبارات و استدلالاتی دارد که لایق بمقام کسی که بهره از عقل داشته باشد نیست تا چه رسد بمقام پیغمبری که از جانب خداوند حکیم مبعوث باشد، و ما پیاره از آنها اشاره میکنیم.

در انجیل یوحنا باب هشتم در جواب سؤال فریسیون که بدو گفتند تو بر خود شهادت میدهی پس شهادت تو راست نیست در آیه ۱۶ و ۱۷ و ۱۸ میگوید:

«و اگر من حکم دهم حکم من راست است از آن رو که تنها نیستم بلکه من و پدری که مرا فرستاد و نیز در شریعت شما مکتوب است که شهادت دو کس حق است، من بر خود شهادت میدهم و پدری که مرا فرستاد نیز برای من شهادت میدهد» طرز استدلال را توجه کنید! این نوع استدلال را هر مدعی کاذبی میتواند برای اثبات مدعای خود بیاورد و بگوید خودم یک شاهد و خدا هم شاهد دیگر، و آیا تا بحال در دور افتاده ترین و بدوی ترین محاکم دنیا شنیده شده که مدعی یکی از دو شاهد باشد و شاهد دیگرش خدا باشد آن هم بدعوی خود؟

و نیز در همان انجیل باب دهم آیه ۳۲ تا ۳۵ میگوید: «عیسی بدیشان (یهودیان) جواب داد از جانب پدر خود بسیار کارهای نیک بشما نمودم بسبب کدام یک از آنها مرا سنگسار می کنید، یهودیان در جواب گفتند بسبب عمل نیک ترا سنگسار نمی کنیم، بلکه بسبب کفر تو زیرا تو انسان هستی و خود را خدا میخوانی عیسی در جواب ایشان گفت آیا در تورات شما نوشته نشده است که من گفتم شما خدایان هستید» اینهم استدلال عیسی (بنابر آنچه در انجیل است

بر خدائی خود و با توجه باینکه بحکم عقل محال است انسان خدا باشد تکلیف تورات و انجیل هر دو معلوم میشود.

و در انجیل متی باب نوزدهم از آیه ۳ تا آیه ۹ میگوید: «پس فریسیان آمدند تا او را امتحان کنند و گفتند آیا جایز است مرد زن خود را بهر علتی طلاق دهد، او در جواب ایشان گفت: مگر نخوانده اید که خالق در ابتداء ایشان را مرد و زن آفرید، و گفت از این جهت مرد پدر و مادر خود را رها کرده بزین خویش می پیوندد و هر دو یک تن خواهند شد، بنابراین بعد از آن دو نیستند بلکه یک تن هستند، پس آنچه را خدا پیوست انسان جدا نسازد، بوی گفتند پس از بهر چه موسی امر فرمود که زن را طلاق نامه دهند و جدا کنند، ایشان را گفت موسی بسبب سنگدلی شما، شما را اجازت داد که زنان خود را طلاق دهید لکن از ابتداء چنین نبود و بشما میگویم هر که زن خود را بغیر علت زنا طلاق دهد و دیگری را نکاح کند زانی است و هر که زن مطلقه را نکاح کند زنا کند» روش استدلال را ملاحظه کنید!

اولا- دو نفر چطور یک تن می شوند (۱) و اینکه پدر و مادر را رها میکند و بزین می پیوندد چه ربطی دارد باینکه یکتن شوند.

و ثانيا- این چه استدلالی است که هر چه را خدا پیوست انسان جدا نکند، مگر بسیار چیزها نیست که خداوند بطور جمع و پیوستگی آفریده و انسان آنها را از هم جدا ساخته و بکار می اندازد؟

مگر سنگ سخت را انسان از هم جدا نمی کند مگر تنه های درختهای بزرگ و یا حیوانات حلال گوشت و غیره را جزء جزء نمینماید؟

و ثالثا سنگدلی مردم چه ربطی بطلاق دارد و آیا در زمان عیسی سنگدلی مردم بکلی برطرف شده بود که عیسی حکم طلاق را نسخ کرد در صورتی که در باب

ص: ۲۳۸

۱- ۱) اگر چه از کسانی که قائل بسه خدا (اب و ابن و روح القدس) هستند و در عین حال آنها را یکی میدانند این نوع کلمات استبعاد ندارد.

شانزدهم انجیل مرقس میگوید: «و بعد از آن بدان یازده نفر هنگامی که بغذا نشسته بودند ظاهر شد و ایشان را بسبب بی ایمانی و سنگدلی ایشان توبیخ نمود» هرگاه حال شاگردان عیسی اینطور باشد حال سایر مردم از لحاظ سنگدلی چگونه خواهد بود.

و در انجیل لوقا باب بیستم آیه ۳۷ و ۳۸ و در انجیل مرقس باب دوازدهم آیه ۲۶ و ۲۷ و در انجیل متی باب بیست و دوم آیه ۳۱ و ۳۲ میگوید: «اما در باره قیامت مردگان آیا نخوانده اید کلامی را که خدا بشما گفته است، من هستم خدای ابراهیم و خدای اسحاق و خدای یعقوب، و خدا خدای مردگان نیست بلکه خدای زندگانست».

مفاد این عبارت این است که چون خداوند خود را خدای اینها خوانده است در وقتی که زنده نبوده اند باید بعد از مردن بزندگان دیگری زنده باشند تا گفته خدا در باره آنها صحیح باشد، زیرا خدا خدای مردگان نیست.

ملاحظه نمائید این چه استدلالی است مقصود از اینکه خداوند خدای اموات نیست چیست؟ مگر خدا خدای جمادات و نباتات و آسمان و زمین نیست؟ آیا برای منکر قیامت که میگوید انسان پس از مردن حیاتی ندارد و مانند سنگ و چوب و خاک میگردد باین نحو میتوان استدلال کرد که چون خدا گفته من خدای ابراهیم و اسحاق و یعقوب هستم باید زندگانی برای آنها باشد چه مانعی دارد که بملاحظه حیوه دنیوی خدای آنها باشد؟ گذشته از این قبل از قیامت آیا خدا خدای ابراهیم و اسحاق و یعقوب و سایر مردگان نیست؟

و در سفر خروج باب سوم آیه ششم و در انجیل متی باب بیست و دو آیه سی و دو دارد که خداوند بموسی گفت من هستم خدای ابراهیم و خدای یعقوب و خدای اسحاق.

مسیحیان باین عبارت بر مسأله تثلیث استدلال کرده اند باین طریق که گفته اند چون لفظ خدا(اله) سه مرتبه تکرار شده، پس معلوم میشود سه خدا میباشد

یکی خدای ابراهیم و یکی خدای اسحاق و یکی خدای یعقوب (بنابراین استدلال باید بعدد مخلوقات خدا باشد).

پنجم از جهت اعمال قبیح و زشتی است که در اناجیل بمسیح نسبت میدهند:

در اناجیل اربعه اعمال زشتی از قبیل شرب خمر و دروغ و اعمال منافی عفت و غیره بعیسی نسبت میدهند که منافی با عصمت، بلکه عدالت است و با مقام شامخ نبوت سازش ندارد.

چنانچه در انجیل متی باب ۲۶ آیه ۲۷ تا ۲۹ و در مرقس باب ۱۴ آیه ۲۴ تا ۲۶ و در لوقا باب بیست و دوم آیه ۱۷ و ۱۸ میگوید: «و پیاله را گرفته شکر نمود و بدیشان داده گفت همه شما از این بنوشید زیرا که اینست خون من در عهد جدید که در راه بسیاری بجهت آمرزش گناهان ریخته میشود اما بشما میگویم که بعد از این از میوه مو دیگر نخواهم نوشید تا روزی که آن را با شما در ملکوت پدر خود تازه آشامم» که تصریح کرده باینکه (العیاذ بالله) عیسی شراب نوشید و بشاگردانش نیز داد و با آن وداع نمود!

و در انجیل یوحنا باب دوم از آیه ۱ تا ۱۲ قصه دعوت شدن عیسی و شاگردانش را بعروسی ذکر کرده میگوید: وقتی شراب مجلس تمام شد مادر عیسی بوی گفت شراب ندارند و تقاضا کرد شراب برای آنها تهیه کند، عیسی هم باعجاز قدحهای آب را بشراب تبدیل کرد و برای رئیس مجلس فرستاد و رئیس مجلس آن را بچشید و باو گفت هر کس شراب خوبرا اول و شراب بد را وقتی مست شدند می آورد ولی تو شراب خوبرا تا حال نگاه داشتی».

این کلمات هم صریح است در اینکه عیسی از میخوارگی ترویج میکرده بحدی که باعجاز آب را شراب مینموده است و حال آنکه در کتب عهدین (عهد عتیق و عهد جدید موارد زیادی تصریح شده که شرب خمر حرام است و در

کتاب الهدی صفحه ۱۷۶ و ۱۷۷ آنها را نقل کرده و ذکرش در اینجا موجب تطویل کلام است.

و در انجیل یوحنا باب هفتم دارد که برادران مسیح بدو گفتند که در روز عید یهود بیهودیه برود تا شاگردانش اعمالی را که می کنند مشاهده کند مسیح بآنها گفت شما بروید من باین عید نمیآیم لیکن چون برادرانش برای عید رفتند او نیز آمد.

و در انجیل متی باب دوازدهم آیه ۴۰ از قول عیسی میگوید: «همچنانکه یونس سه شبانه روز در شکم ماهی ماند پسر انسان نیز سه شبانه روز در شکم زمین خواهد بود، و حال آنکه در خود این اناجیل می نویسد که شام روز پیش از سبت عیسی را دفن نمودند و اول طلوع فجر روز بعد از سبت که مریم مجدلیه و غیرها آمدند او را ندیدند و فرشته که آنجا بود خبر داد که او زنده شده و از قبر بیرون رفته بنابراین منتهی توقف مسیح در شکم زمین دو شب و یک روز و چند ساعت میشود نه سه شبانه روز.

این کلمات نیز صریح است در اینکه عیسی دروغگو بوده است.

و در انجیل لوقا باب هفتم از آیه ۳۶ تا ۳۸ میگوید: «یکی از فریسیان از او (عیسی) وعده خواست که با او غذا خورد پس بخانه فریسی آمده بنشست که ناگاه زنی که در آن شهر گناهکار بود چون شنید که عیسی در خانه فریسی بغذا نشسته است شیشه از عطر آورد در پشت سر او نزد پایهای گریان بایستاد و شروع کرد بشستن پایهای او به اشک خود و خشکانیدن آنها بموی سر خود و پایهای وی را بوسیده آنها را بعطر تدهین کرد» این هم رفتار یک زن فاحشه با مسیح و تن در دادن و تسلیم عملیات مطابق با شهوت پرستی آن زن شدن او.

بالجمله با این اعمالی که بمسیح نسبت میدهند، شخص او واجد صلاحیت

نبوت نخواهد بود، لذا دعوت او قابل قبول نیست.

و ما با این جهاتی که در رد نصاری و کتب آنها ذکر شد اکتفا میکنیم و هر کس طالب بیشتر از این مقدار باشد بکتبی که در رد یهود و نصاری نوشته شده از قبیل کتاب الهدی فی رد الهدایه و کتاب الرحله المدرسیه و المدرسه السیاره و کتاب توحید و تثلیث و کتاب اکاذیب الاعاجیب و غیر اینها رجوع کند.

ص: ۲۴۲

اشاره

این مبحث مشتمل بر دو مقصد است:

مقصد اول در طریق اثبات نبوت پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم:

اشاره

پیش از این گفتیم که برای اثبات نبوت هر پیغمبری دانستن سه امر لازم است:

اول-دعوی پیغمبری نمودن، دوم-واجد صلاحیت بودن، سوم- دارای معجزه یا دلیل قطعی دیگر بودن.

بنابراین برای اثبات نبوت پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم نیز باید این سه امر را براههائی که ذکر شد ثابت نمود.

۱- طریق اثبات امر اول (دعوی پیغمبری نمودن او):

بر احدی از مسلمین و یهود و نصاری و سایر فرق و مذاهب عالم شبهه و تردیدی نیست که پیغمبر اسلام حضرت محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله و سلم دو هزار و سیصد و چهل و شش سال (شمسی) پیش از این تاریخ، مطابق با سال چهارم عام الفیل و سال ۶۱۱ میلادی در زمانی که شرک و بت پرستی سرتاسر عالم را فرا گرفته بود در جزیره العرب بت پرستی و در ایران آتش پرستی و در هند گاوپرستی و عبادت خورشید و ماه و ستارگان رواج بسزائی داشت، طایفه یهود نیز به بت پرستی

و بدعت‌های دیگری که شمه از آنها ذکر شد (۱) و نصاری و رومیان بت‌لیث و شرک و خرافات دیگر بسر میبردند، در مکه دعوی نبوت کرد و سیزده سال بدعوت نمودن قریش و سایر قبایل عرب بتوحید و خداپرستی مشغول و پس از آن بمدینه طیه هجرت، و ده سال نیز در مدینه مردم را بدین اسلام دعوت میفرمود، و در ظرف این مدت اکثر مردم جزیره العرب و غیر آنها که متجاوز از کرور بودند دعوت او را پذیرفته و بدین اسلام مشرف شدند، و اظهار دعوت او نیز بکثیری از بلاد مانند ایران و روم و سوریه و غیره رسید، و از آن زمان تا این تاریخ هیچ عصری نیامد که مسلمین منقرض شوند و تواتر آنها قطع گردد بلکه جمعیت آنها روز بروز رو بتزاید بوده است.

بنابراین اظهار دعوت نبوت پیغمبر اسلام بتواتر قطعی ثابت و مسلم است و راه خدشه و اشکالی در آن نیست، بلکه همین دعوت او بتوحید در مقابل تمام دنیا و استقامت و پایداری او در این امر تا آخر عمر، خود دلیل قاطعی بر حقانیت دین اوست.

۲- طریق اثبات امر دوم (واجد صلاحیت بودن او):

این امر را بدو طریق میتوان ثابت نمود:

اول- از راه تواتر، و بیانش اینست که از زمان پیغمبر اسلام تا این زمان عده که بحد تواتر، بلکه فوق تواتر میرسند نسلا بعد نسل در جمیع طبقات اعم از دوست و دشمن خیر دادند که پیغمبر اسلام دارای مکارم اخلاق و صفات برجسته و اعمال نیک و غیر ذلک از کمالات نفسانی بالاخص علم و مبرای از اخلاق زشت و اعمال ناپسندیده و خست حسب و دنائت نسب و سایر موانع نبوت بوده، و قبل از بعثتش بقدری در راستگویی و درستکاری و امانت و نیک رفتاری مشهور بود که او را محمد امین صلی الله علیه و آله و سلم مینامیدند، و بعد از بعثت نیز با مردم باندازه

ص: ۲۴۴

بحسن خلق و نیکی سلوک مینمود که بسیاری از اشخاص بواسطه همین اخلاقش بوی ایمان می آوردند و با اینکه قریش و مشرکین و اهل کتاب مخصوصاً طایفه یهود دشمن سرسخت او بودند نتوانستند چه قبل از بعثت و چه بعد از آن کوچک ترین نقطه ضعفی در اخلاق و کردار و رفتار او پیدا کنند، و خلاصه همین اخلاق او یکی از بزرگترین معجزات اوست و ما در مطالب آینده شرح بیشتری در این باره خواهیم داد.

دوم- از راه قرآن و بیانش اینکه بعد از آنکه ثابت کردیم قرآن کلام خدا و معجزه پیغمبر اسلام و مطالبش مطابق با واقع و حقیقت است.

میگوئیم: در قرآن آیات زیادی یافت میشود که بر عصمت و اکملیت و غیر ذلک از شرایط نبوت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و همچنین فقدان موانع آن صراحت کامل دارد مانند آیه تطهیر، **إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً (۱)** و آیه شریفه، **وَ مَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَى (۲)** و آیه مبارکه، **إِنَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ (۳)** و بسیاری از آیات دیگر که دلیل قاطعی بر اثبات این مطلب است، زیرا خداوند بعصمت و اکملیت و سایر کمالات او شهادت داده است، **وَ مَنْ أَصْدَقُ مِنَ اللَّهِ قِيلًا (۴)** بلکه هر کدام از معجزات او بر اینکه حضرتش واجد صلاحیت نبوت بوده دلالت دارد زیرا اگر واجد صلاحیت نبود معجزه بدست او عطا نمیشد.

۳- ادله که صدق نبوت پیغمبر اسلام را اثبات میکند:

اشاره

برای اثبات نبوت پیغمبر اسلام ادله بسیاری است و ما شمه از آنها را تحت

ص: ۲۴۵

۱- ۱) آیه ۳۴ سوره احزاب، همانا خداوند اراده نموده که برطرف کند از شما اهل بیت پلیدی را و پاک کند شما را پاک کردنی.

۲- ۲) آیه ۴ سوره نجم، از روی هوای نفس سخن نمیگوید:

۳- ۳) آیه ۵ سوره ن، بدرستی که تو دارای خلق بزرگی هستی.

۴- ۴) آیه ۱۲۱ سوره نساء، کیست راستگوتر از خدا در گفتار.

دلیل اول - معجزاتی است که از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم صادر شده

و آنها بر دو دسته اند.

دسته اول - معجزاتی است که بزمان خود آن حضرت اختصاص داشته و بعد از او باقی نمانده است و صدور آن معجزات برای کسانی که ندیده اند تنها از راه تواتر ثابت میشود، و اگر یک یک آنها بطریق تواتر ثابت نشود از نقل همه آنها قدر متیقنی بدست می آید که از آن حضرت معجزاتی صادر شده و باصطلاح از طریق تواتر اجمالی بصدور معجزاتی از وی، علم حاصل میشود و همین مقدار برای اثبات نبوت او کافی است و این قسم از معجزات بسیار و علماء اعلام در کتب خود ضبط نموده اند و ما در اینجا اکتفا میکنیم بمقداری از آنچه مرحوم شیخ جعفر کبیر در کتاب کاشف الغطاء در باب جهاد نقل فرموده و آنها از این قرار است:

شق القمر، مخاطبه و سخن گفتن با بهائم، سایه انداختن ابر بر سر آن حضرت، ناله کردن ستون مسجد از فراق او، تسبیح سنگ ریزه در دست او، مکالمه با اموات (هم کلام شدن با مردگان)، کاشتن درخت در زمین خشک و فوراً سبز شدن و میوه دادن، بیرون آمدن آب از میان انگشتان آن حضرت، حرکت کردن درخت و برگشتن بجای خود، شفاء چشم دردمند بواسطه آب دهان او، بیدار بودن آن حضرت در حالتی که چشمش در خواب بود، و دیدن و شنیدن او چنانچه در بیداری، خبر دادن از اینکه ذراعی که برای او بریان کرده اند مسموم است، دیدن آن حضرت از عقب سر مثل دیدن از جلو روی، سیر کردن جماعت بسیار بطعام اندک، پیمودن مسافت زیاد در مدت بسیار کم (طی الارض)، باریدن باران بدعای او، فرو رفتن پای اسب سراقه در زمین بنفرین آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم و نجات یافتنش بعفو او، هلاک شدن عامر بن طفیل بنفرین او، نزول صاعقه بر زید بنفرین او، ظاهر شدن آب در

چاه خشک و سیراب نمودن هزار و پانصد نفر از اصحاب، ندیدن چشم های دشمنان در موقع پاشیدن خاک بر روی آنان (در شب ليله المیت) برگردانیدن چشم از بعضی صحابه بعد از سقوط آن، تسبیح طعام در دست او، ارتعاش بدن حکم بن عاص تا آخر عمرش بواسطه استهزاء نمودن بآن حضرت، نور دادن هفده موضع بدن او مانند قمر منیر، ظاهر شدن آب در چاه خشک بواسطه ریختن آب وضوی او، پرواز نکردن طیور از بالای سر او، ننشستن مگس و پشه ببدن او، روئیدن موی سر اقرع بمسح دست او، شمشیر شدن جریده که بیعض اصحاب عوض شمشیر عطا فرمود، دادن عرجونه (چوب خرما) بیکمی از اصحاب در شب تاریک و نور دادن آن مانند چراغ، روئیدن درخت در دهانه غار ثور، خانه گذاردن کبوتر بالای آن درخت، تنیدن عنکبوت در غار، آمدن شیر بیستان خشک گوسفند بواسطه مسح دست او، طلب مباحله با نصاری نجران و ظاهر شدن صدق او، معطر بودن عرق او، معطر شدن آب چاه بواسطه آب دهان او، وقوع قضایای شگفت در شب ولادت او از قبیل افتادن چهارده کنگره از طاق کسری و خشک شدن دریاچه ساوه و خاموش شدن آتشکده فارس و غیر ذلک از معجزات دیگر که ذکر آنها موجب تطویل کلام است و همین مقدار برای اثبات مطلوب ما کافیست.

دسته دوم- معجزاتی است که بعد از آن حضرت نیز باقی مانده و آنها از این قرار است:

۱- قرآن مجید که بزرگترین معجزات اوست از جهات متعددی بلکه هر آیه معجزه میباشد چنانچه بیان آن بیاید.

۲- علوم و معارف و احکام و قوانینی است که از پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم یا بواسطه جانشینان او انتشار یافته.

۳- اخباری است که از امور مستقبله و وقایع آینده داده اند.

۴- حکم و مواعظ و کلمات قصاری است که در موضوعات مختلف از

۵- اخلاق حمیده و صفات پسندیده و حالات شریفه اوست که هر چند مشاهده آنها بزمان خود آن حضرت اختصاص داشته ولی چون از طریق تواتر قطعی بما رسیده و دوست و دشمن آن را نقل نموده اند بمنزله معجزه باقیه میباشد.

دلیل بر اعجاز قرآن چیست؟ قسمت جزیره العرب در زمان بعثت حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم از هر گونه علم و صنعت و کمال خالی، و تنها چیزی که در میان آنها باوج کمال و سرحد ترقی و تعالی رسیده صناعت بلاغت و فصاحت بود و این فن باندازه در نزد آنها اهمیت داشت که در مواقع مختلف محافلی برای معارضه و مقایسه اشعار و قصائد یکدیگر تشکیل داده و شعراء بزرگ و خطبای سترک در آن شرکت کرده و هر کدام از اشعار و قصائد آنها که بلیغ تر و فصیح تر بود انتخاب نموده و بخانه کعبه آویزان میکردند تا در موقع حج قبائل مختلف عرب آن را مشاهده نموده و باعث بلندنامی و شهرت و افتخار آنها در مجامع عرب گردد (چنانچه قصائد سبعه معلقه مشهور است).

در چنین محیطی پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم اگر معجزاتی از قبیل معجزات موسی و عیسی و سایر پیغمبران گذشته اقامه میفرمود تشخیص و تمیز آن از مهارت در صنعت یا سحر و شعبده و امثال آن برای آنها بسی مشکل بود و چون احتمال سحر و کهنات در آن میدادند و راه عذر برای آنان مسدود نبود، لذا بزودی زیر بار دعوت او نمیرفتند و حجت بر آنها تمام نمیشد (مخصوصاً دعوتی که تحمل آن برای آنان بسیار سنگین بود زیرا برای ملتی چون عرب که صاحب حمیت و مقید بآداب و عادات و عقاید جاهلیت خود بودند بسیار مشکل بود از روش بت پرستی و هزاران اوهام و خرافات و عاداتی که بآنها خو گرفته و سالیان دراز پدران آنها آن را دأب و دیدن خود قرار داده اند دست برداشته و از روی خلوص و رغبت تسلیم عقاید او کردند).

بنابراین، پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم قرآن را که در نهایت فصاحت و بلاغت و اسلوب کلام و از نوع همان فنی بود که در وی مهارت داشتند معجزه خود قرار داده و در مقام تحدی و معارضه با آنها بر آمده در ابتداء طلب معارضه بمثل فرمود:

﴿قُلْ لِّئِنْ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَالْجِنُّ عَلَيَّ أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هَذَا الْقُرْآنِ لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيراً﴾

(۱)

و بعد در مقام مساعدت با آنها طلب آوردن ده سوره مثل آن را فرمود هر چند دروغی و خلاف واقع بوده و تنها در آن مراعات نظم و اسلوب قرآن شده باشد (أَمْ يَقُولُونَ افْتِرَاهُ قُلْ فَأْتُوا بِعَشْرِ سُوْرٍ مِثْلِهِ مُفْتَرِيَاتٍ) (۲) و پس از آن طلب آوردن یک سوره مانند قرآن (و لو) مثل سوره توحید و کوثر) را فرمود (وَ إِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِمَّا نَزَّلْنَا عَلَيَّ عَبْدِنَا فَأْتُوا بِسُوْرَةٍ مِثْلِهِ وَ اذْعُوا شُهَدَاءَكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا وَ لَنْ تَفْعَلُوا فَأْتُوا النَّارَ الَّتِي وَقُودُهَا النَّاسُ وَ الْحِجَارَةُ أُعِدَّتْ لِلْكَافِرِينَ)

(۳)

ص: ۲۴۹

۱- ۱) آیه ۹۱ سوره بنی اسرائیل- یعنی- بگو اگر آدمیان و جنیان جمع شوند برای اینکه مانند این قرآن را بیاورند نتوانند مثل آن را بیاورند، اگر چه برخی از آنها پشتیبان بعضی دیگر باشند.

۲- ۲) بلکه میگویند: محمد (ص) این کلمات را خود بهم میبافد و نسبت آن را بوحی میدهد، بگو شما هم ده سوره مثل آن بهم بیافید و بیاورید، سوره هود آیه ۱۷.

۳- ۳) سوره بقره آیه ۲۱ و ۲۲- یعنی- هر گاه در آنچه به بنده خود فرستادیم در شک و تردید میباشید سوره چون آن بیاورید و تمام شهداء و سران خود را دعوت کنید اگر راست میگوئید، و اگر بجا نیاورید و هرگز نخواهید آورد از آتشی که خداوند برای کافران مهیا کرده است بپرهیزید. نکته قابل توجه این است که در این آیه و آیه اول بطور قطع خبر داده است که مثل آن را نخواهید آورد و این سخن محال است بجز از خداوند از دیگری صادر شود و یک نفر عرب یارای تکلم بآن را ندارد.

و آنها با آن همه مهارت که در موضوع سخن و فن کلام و لغت داشتند و با کثرت شعراء و خطباء و فصحاء و بلغاء که در میان آنها بود از آوردن بمثل سوره از قرآن عاجز ماندند، چه اگر توانائی بر آوردن سوره مثل قرآن داشتند در مقام جنگجویی با او بر نیامده و جان و مال خود را در معرض مخاطره قرار نمیدادند.

و این مطلب (تحدی و معارضه بقرآن) را در مواضعی از قرآن ذکر نموده (چنانچه ببعضی از آنها اشاره شد) تا در هر دوره از تاریخ این ندا را شنیده و عجز بشر در هر زمان ثابت شود و معلوم گردد در محیطی که کانون فصحای عالم بوده و لغتی بهتر از لغت آنان و ملتی فصیح تر از آنها وجود نداشته یارای معارضه با آن را نداشته و در نتیجه راه اعتراض بر کسانی که پس از این منکر عجز عرب از معارضه با آن گردند بسته میشود.

و از آن زمان بعد، این ندای قرآن بگوش همه جهانیان رسیده و جمیع دشمنان اسلام از یهود و نصاری در طوایف عرب و غیر آنها آن را شنیده و در میان آنها فصحاء و بلغاء بسیار بوده اند، اگر در این مدت مدید یک سوره مثل قرآن آورده بودند، مانند آتش در مناره و خورشید در وسط روز ظاهر و هویدا بود و برخ مسلمین میکشیدند و این مقدار مکر و حيله و زحمات بیهوده بر ضد اسلام و مسلمین بکار نمیدادند.

بنابراین بر هر صاحب خردی اگر چه از لغت عرب اطلاعی نداشته باشد این مطلب بخوبی ظاهر میشود که اگر قرآن کلام خدا و از قدرت بشر خارج نبود با سعی و کوششی که در این مورد داشتند تاکنون مثل آن را آورده بودند و اینکه مثل آن را نیآورده اند عجز بشر را از آوردن مثل آن و معجزه بودن قرآن را ثابت میکند.

قرآن نه تنها از جهت فصاحت و بلاغت (۱) و نظم و اسلوب کلام معجزه است بلکه از جهات دیگری مانند جنبه استدلال و احتجاج (دلیل و حجت آوردن بر مطالب) و جنبه تشریح احکام و قوانین و جنبه اخلاق و جنبه سلامت از تناقض و اختلاف و جنبه تاریخی و از جهت خبر دادن از امور آینده و غیر ذلک معجزه می‌باشد.

معجزه بودن قرآن از جهت استدلال و احتجاج:

قرآن مجید در باره موضوعات علمی و مطالب مهم عقلی بنحوی استدلال و احتجاج مینماید که در عین سادگی و آسانی، در کمال اتقان و استحکام بوده و اندک خدشه و اشکالی در آنها راه ندارد، در صورتی که وقتی ادله فلسفی و احتجاجات بزرگان از فلاسفه و دانشمندان را در موضوعات علمی بررسی کنیم کمتر دلیلی دیده میشود که در عین مشکلی و پیچیدگی قابل خدشه و مناقشه نباشد.

بنابراین با ملاحظه اینکه چنین ادله عقلی و بیانات علمی از کسی صادر شده که تعلیم و تعلمی ندیده و در عصر مظلم جاهلیت میزیسته است، عقل هر صاحب

ص: ۲۵۱

۱- ۱) فصاحت و بلاغت عبارت از سلامت کلام و ارتباط معانی با یکدیگر و حسن تنظیم کلمات و حروف و موافقت کلام با فطرت و طبیعت و عدم تکلف در افاده مقاصد و سهولت و آسانی وارد شدن معانی در خاطر و استعمال کردن الفاظی که شایسته افاده معانی مقصوده باشد و غیر ذلک از امور دیگر که در علم معانی و بیان و بدیع تشریح شده است، و در قرآن کریم امور بنحو اتم و اکمل رعایت شده، بحدی که اتیان بمثل آن از قدرت بشر خارج است.

خردی حکم میکند باینکه باید این علوم از سرچشمه اخذ شده باشد که خطا و لغزش و اشتباه در آنجا راه ندارد.

و ما برای نمونه مقداری از این قبیل آیات را یادآور میشویم:

در موضوع اثبات صانع میفرماید: «فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَىٰ كَوْكَبًا قَالَ هَذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَا أُحِبُّ الْآفِلِينَ» تا آخر آیات (۱) و در اثبات توحید میفرماید: «لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا» (۲) و در بیان علم و قدرت حق تعالی میفرماید: «إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاجْتِلاَفِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ لآيَاتٍ لِأُولَى الْأَلْبَابِ» (۳) و «أَفَلَا يَنْظُرُونَ إِلَى الْإِبِلِ كَيْفَ خُلِقَتْ وَإِلَى السَّمَاءِ كَيْفَ رُفِعَتْ وَإِلَى الْجِبَالِ كَيْفَ نُصِبَتْ وَإِلَى الْأَرْضِ كَيْفَ سُطِحَتْ» (۴) (آیا فکر نمیکنید در باره شتر که چگونه آفریده شده و نظر نمیکنید بسوی آسمان که چگونه افراشته شده و بسوی کوهها که چگونه بر زمین نهاده شده و بسوی زمین که چگونه گسترده شده است).

و در بیان احتجاج ابراهیم با نمرود میفرماید: «إِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّيَ الَّذِي يُحْيِي وَيُمِيتُ قَالَ أَنَا أُحْيِي وَأُمِيتُ قَالَ إِبْرَاهِيمُ فَإِنَّ اللَّهَ يَأْتِي بِالسَّمْسِ مِنَ الْمَشْرِقِ فَأْتِ بِهَا مِنَ الْمَغْرِبِ فَبُهِتَ الَّذِي كَفَرَ» (۵) (ابراهیم در جواب نمرود گفت، پروردگار من آنست که زنده میکند و میمیراند، نمرود گفت: من هم زنده میکنم و میمیرانم، ابراهیم گفت: پروردگار من خورشید را از طرف مشرق ظاهر میکند تو آن را از طرف مغرب ظاهر کن، پس نمرود مبهوت شد).

و در اثبات میفرماید: «وَإِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِمَّا نَزَّلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا

ص: ۲۵۲

۱-۱) شرح آن در صفحه ۱۶۹ گذشت

۲-۲) توضیح آن در صفحه ۷۹ داده شد

۳-۳) تفسیر آن در صفحه ۲۰ ذکر شد.

۴-۴) آیه ۱۷ و ۱۸ و ۱۹ و ۲۰ سوره غاشیه.

۵-۵) آیه ۲۶۱ سوره بقره

و در جواب کسانی که میگفتند چرا خداوند پیغمبران را از جنس ملائکه نفرستاد میفرماید: «وَلَوْ جَعَلْنَاهُ مَلَكَاً لَجَعَلْنَاهُ رَجُلًا وَ لَلْبَشَرِ لَعَلَّيْهِمْ مَا يَلْبَسُونَ» (۲) و اگر پیغمبر را فرشته قرار میدادیم هرآینه باید او را بصورت مردی متمثل کنیم و بپوشانیم بر آنها آنچه ایشان میپوشند).

و در اثبات معاد میفرماید: «وَ ضَرَبَ لَنَا مَثَلًا وَ نَسِيَ خَلْقَهُ قَالَ مَنْ يُحْيِي الْعِظَامَ وَ هِيَ رَمِيمٌ قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ وَ هُوَ بِكُلِّ خَلْقٍ عَلِيمٌ» (۳) و برای ما مثلی زد درحالی که آفرینش خود را فراموش کرد، گفت: چه کسی زنده میکند این استخوانها را و حال آنکه پوسیده شده، بگو زنده میکند آنها را آنکه نخست آنها را ایجاد کرد و او بهمه چیز داناست).

و غیر ذلک از آیات دیگر که در باره امور مذکوره و سایر مطالب علمی ذکر شده که تفسیر و شرح آنها کتاب جداگانه میخواهد و این مقدار که اشاره شد برای اثبات مطلوب ما کافی است.

ضمناً برای اینکه بین حق و باطل بخوبی تمیز بدهید، این استدلال را با استدلالاتی که از اناجیل اربعه (۴) ذکر کردیم مقایسه کنید و ببینید تفاوت ره از کجاست تا بکجا.

اعجاز قرآن از جهت تشریح احکام:

قرآن کریم برای تنظیم امور معاش و معاد و تأمین سعادت دنیا و آخرت عموم افراد قوانین جامع و عادلانه آورد که همه آنها موافق عقل سلیم و مطابق با فطرت و طبیعت بوده و حقوق جمیع طبقات بنحو احسن در آن رعایت شده است.

ص: ۲۵۳

۱-۱) ترجمه آن در صفحه ۲۴۹ گذشت

۲-۲) آیه ۹ سوره انعام

۳-۳) آیه ۸۰ سوره یس

۴-۴) صفحه ۲۳۸ و ۲۳۹

این کتاب آسمانی شامل قوانین مدنی، سیاسی، ارتشی، قضائی، جنائی، جزائی، بازرگانی، امور معاشرتی، زناشویی، خانه داری، تربیت اولاد و غیر ذلک از امور دیگر است که هر کدام متضمن مصالح اجتماعی و انفرادی و فوائد دنیوی و اخروی میباشد.

و هر چند دانش بشر رو بترقی و سطح افکار اجتماع بالا میرود حکم و مصالح قوانین قرآن آشکارتر و احتیاج جامعه باجراء آنها بیشتر میگردد.

و این دلیل قاطعی است بر اینکه این کتاب از جانب خداوندی است که بحکم و مصالح و مقتضیات هر زمانی دانا میباشد، چه اگر ساخته بشر بود (آن هم بشری که درس نخوانده و معلم ندیده و میان جامعه که بهره از علم و دانش نداشته میزیسته، و در مدت بیست و سه سال که مردم را بدین اسلام دعوت مینموده همه اش گرفتار اذیت دشمنان و جدال با آنان و هزاران گرفتاریهای دیگر بوده بفرض اینکه زمانی هم برای رفع احتیاجات جامعه صلاحیت داشت، در ازمنه دیگر مورد نقض و ایراد واقع میشد، چنانچه این امر در قوانین موضوعه بشری حتی در ممالک متمدنه دنیا مشهود است که در هر دوره در مجالس نمایندگان ملت، قوانینی در باره پاره از موضوعات وضع کرده و در دوره های بعد بمفاسدی که بر آن مترتب میشود پی برده و آن را نقض و قانون دیگری وضع مینمایند و چه بسا قانونی را چندین مرتبه وضع و نقض و جرح و تعدیل نموده و بالاخره بنحوی که کاملاً حکم و مصالح جامعه در آن رعایت شود و با قوانین دیگر متناقض نباشد نمیتوانند وضع کنند

ولی قوانین قرآن از این عیوب و نواقص مبرا است زیرا واضع آن خالق حکیمی است که رموز و اسرار کائنات دانا و بحکم و مصالح جمیع امور آگاه و باندازه ذره چیزی از علم او پوشیده نیست و هر چند احکام قرآن طرف مقایسه با احکام تورات فعلی که شخص قصی القلبی آن را تألیف، و بوحی الهی نسبت داده و یا انجیل که از یک نفر شهوت پرست خالی از غیرت و حمیت صادر شده و بحضرت

لکن برای اینکه بسستی و بر خلاف عقل و وجدان بودن احکام این قبیل کتب واقف شوید بمقداری از آنها اشاره نموده و مقایسه آن را با احکام اسلام بعهدہ خوانندگان میگذاریم.

۱- در تورات در باب جهاد قبائل مشرکین را بدو دسته میکند.

دسته اول- که عبارت از شش قبیله (حتیان و اموریان و کنعانیان و فرزریان و حویان و یبوسیان) میباشند دستور قتل عام مردان و زنان حتی اطفال رضیع و حیوانات آنها را میدهد زیرا میگوید «هیچ ذی نفسی را فرو مگذار».

و دسته دوم- که سایر قبایل باشند دستور قتل رجال آنان را میدهد و زنها و اطفال و حیوانات آنها را میگوید بغنیمت ببرند (۱).

ملاحظه کنید اولاً- این چه قانون ظالمانه و بر خلاف انصاف و عدالت است مگر اطفال رضیع و بهائم چه تقصیری دارند که باید کشته شوند و ثانیاً- امتیاز بین قبایل با اینکه همه مشرکند برای چیست؟

اکنون این حکم را با دستورات اسلام در باره جهاد با کفار و مشرکین که در کتب جهاد از کتب فقهیه مذکور است مقایسه کنید، مخصوصاً دستورات رئیس مجاهدین حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام را که در جنگ جمل و صفین و خوارج بسران لشکر خود میدهد و در خطب نهج البلاغه مسطور است بدقت مطالعه کنید اولاً اسلام دستور داده که در قتال با کفار و مشرکین نخست آنان را باسلام دعوت کنید، هرگاه اقرار کردند از آنها بپذیرید و اگر از اهل کتاب باشند و قبول جزیه نمایند، جان و مال و عرض آنها محفوظ و در پناه شما خواهند بود، و زنها و اطفال و عجزه از دادن جزیه معاف باشند.

و اگر اسیر شدند در صورتی که فدیہ دهند آزادشان کنید و یا بعنوان عبد تحت

ص: ۲۵۵

تربیت خود قرارشان دهید و بسیار ترغیب در آزادی آنها کرده.

و اگر معاهده و قراردادی با شما بستند بآن وفا کنید، و در ماههای حرام قتل نکنید، مگر آنکه آنها مبادرت بقتال کنند، و اگر پناه آوردند آنها را پناه دهید حتی در قرآن صریحا میفرماید: «وَإِنْ أَحَدٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ اسْتَجَارَكَ فَأَجِرْهُ حَتَّى يَسْمَعَ كَلَامَ اللَّهِ ثُمَّ أَبْلِغْهُ مَأْمَنَهُ» (۱) (و اگر یکی از مشرکان بتو پناه برد پس پناهش ده تا کلام خدا را بشنود سپس او را بمحل امن او برسان) و با حيله و تزویر و دروغ کار مکنید و اسلحه گرم در صورتی که آنها بکار نزنند استعمال ننمائید و نیز از کشتن زنها و اطفال و عجزه مانند کورها و شل ها و زمین گیرها و از منبع آب و آذوقه و شیبخون زدن و سوزانیدن و خراب کردن عمارات و غرق کردن نهی فرموده و دستور داده که هر گاه فرار کردند تعقیبشان نکنید و اگر سلاح افکنند با آنها جنگ ننمائید و غیر ذلک از دستوراتی که در کتاب جهاد مسطور است.

۲- در باره نکاح زن برادری که فوت شده باشد میگوید: اگر برادری بمیرد و از عیالش اولاد نیاورده برادر زوج باید آن زن را بگیرد و نخستین اولادی که از او پیدا میشود باسم برادر متوفی بخوانند و وارث او گردد و اگر برادر زوج راضی نشود باید آن زن برادر دست او را بگیرد و در حضور مشایخ آورده کفش او را از پایش کنده و برویش آب دهن اندازد و خانه او را بیت مخلوع النعل نامند (۲).

توجه کنید اولاد- بچه مناسبت بچه دیگری وارث متوفی شود و ثانیاً- برای چه این برادر مورد هتک و بی احترامی واقع شود شاید زن برادرش بحدی بدمنظر و بد اخلاق باشد که طبیعت او در وی رغبت نکند و چه اندازه فرق است بین این حکم و حکم اسلام که میگوید: در صحت ازدواج معتبر است که هر دو طرف مختار باشند و اگر یکی از طرفین مجبور باشند ازدواج صحیح نباشد.

ص: ۲۵۶

۱- ۱) سوره توبه آیه ۶

۲- ۲) سفر تثنیه باب بیست و پنجم

۳- در مورد مرافعه شوهر نسبت بیکارت زوجه اش میگوید: «هرگاه مردی دختری را تزویج کرد و پس از آن مدعی شد که او باکره نبوده باید پدر زوجه پارچه خونین آن را بیاورد و در حضور مشایخ شهر بگوید: این مرد بدختر من تهمت زده و آن پارچه را باز کند پس مشایخ شهر صد مثقال نقره او را جریمه نمایند و پسر دختر بدهند و آن مرد تا آخر عمر نتواند او را طلاق گوید.

و اگر کهنه خون آلود را نشان نداد باید آن دختر را سنگسار نمود تا بمیرد چون در خانه پدر زنا داده است» (۱).

ملاحظه کنید اولاً- آوردن جامه چه دلیل بر کذب زوج است شاید جامه بخون دیگری آلوده شده باشد یا بیکارت زن دیگری یا بیکارت همان دختر در مورد دیگری خونین گردیده و پدر زوجه برای گرفتن پول آن را آورده است.

و ثانیاً- برای چه جهت زوج بعداً نتواند او را طلاق دهد شاید سازش با وی مقدور نباشد.

و ثالثاً- نیاوردن پدر جامه خونین را چه دلیل بر زناء دختر است شاید زوج جامه را پنهان کرده یا از گذاردن جامه که رنگ خون در آن تأثیر کند در آن موقع جلوگیری نموده و یا بیکارت دختر بسبب دیگری غیر از زنا زائل شده باشد.

اکنون حکم اسلام را در این مورد ببینید، میگوید: اگر مردی زنی را بعنوان اینکه باکره است بگیرد و در ضمن عقد، بیکارت او شرط یا توصیف شود یا جریان عقد بنا بر بیکارت او باشد و بعد معلوم گردد باکره نبوده، در صورتی که باقرار یا بیینه ثابت شود که پیش از عقد باکره نبوده حق فسخ دارد و الا حق فسخ ندارد و فقط میتواند او را طلاق دهد.

ص: ۲۵۷

و اما سبب زوال بکارت او اگر بواسطه اموری غیر از زنا باشد که حرجی بر او نیست و اگر نسبت زنا باو داده شود آن هم تابع احکامی است که در مورد قذف ذکر شده و تا بطریقی که برای ثبوت آن معین شده آن نسبت را اثبات نکند حکم زنا در باره او جاری نشود بلکه بر آن کسی که نسبت داده حد قذف جاری گردد.

۴- در باره میراث پدر و مادر است که در تورات برای آنها سهمی قرار نداده و همچنین برای دختران با وجود پسر و برای زن میراثی ذکر نکرده است (۱).

در صورتی که پدر و مادر اقرب خویشان میت اند و طرف دختر ضعیف تر از پسر است و زنی که شوهرش بمیرد مراعات او لازم است و نباید از ترکه شوهرش محروم شود.

آیا این قانون با قانون میراث اسلام قابل مقایسه است؟

۵- راجع بحکم قربانی سوختنی است که دستور میدهد هر روز یک بره در صبح و بره دیگر در عصر با مقداری آرد مخلوط با روغن برای عطر خوشبوی خدا بسوزانند و مقداری شراب هم بر روی آن بریزند و در روزهای شنبه دو بره دیگر بر آن اضافه کنند و اول هر ماه و در اعیاد (بتفصیلی که در باب بیست و هشتم و بیست نهم اعداد مذکور است) باید قربانیها را قطعه قطعه نموده و با مستی آرد مخلوط با روغن در آتش بگذارند تا سوخته و خاکستر شود و حتی دستور میدهد که پیه و دنبه قربانی هم باید سوخته شود.

توجه کنید اولاً- این حکم چه فایده بر آن مترتب است که این همه حیوانات با مقداری آرد و روغن را بدون اینکه استفاده و منفعتی از آنها گرفته بسوزانند و ثانیاً- ریختن شراب روی آنها چه معنائی دارد؟

این بود شمه از احکام تورات و اکنون پاره از احکام انجیل را نیز یاد آور

ص: ۲۵۸

میشویم و بی مناسبت نیست که قبلا این مطلب را تذکر دهیم که در اناجیل از قول مسیح نقل میکنند که میگوید: «گمان مبرید که آمده ام قانون تورات، یا صحف انبیاء را باطل کنم، بلکه تا تمام نمایم زیرا هر آینه بشما میگویم تا آسمان و زمین زائل نشود همزه یا نقطه از تورات هرگز زائل نخواهد شد» (۱).

در صورتی که بسیاری از موارد، مخالفت با احکام تورات نموده مانند نسخ طلاق و ختان و برداشتن قیود تورات و غیر اینها، بلکه بقول آنها لعنت مخالفت احکام تورات را بر خود تحمل فرموده وارد جهنم شده تا بنیابت کسانی که بلعنت مخالفت احکام تورات گرفتار شده اند در آتش بسوزد.

۱- در انجیل از دفاع دشمن و انتقام از وی نهی کرده و حتی دستور داده که اگر کسی سیلی بطرف راست شما زد طرف چپ را بگیرد تا بزند و اگر لباس را ربود ردایت را هم باو ده (۲).

آیا این حکم موجب ذلت و خفت و تشجیع دشمن ظالم نیست و باعث ذهاب نفوس و اموال و اعراض نمیگردد؟

و اما قرآن میگوید: **وَإِنْ عَاقَبْتُمْ فَعَاقِبُوا بِمِثْلِ مَا عُوقِبْتُمْ بِهِ وَلَئِنْ صَبَرْتُمْ لَهُوَ خَيْرٌ لِلصَّابِرِينَ** (۳)

و نیز میگوید: **وَ كَتَبْنَا عَلَيْهِمْ فِيهَا أَنْ النَّفْسَ بِالنَّفْسِ وَ الْعَيْنَ بِالْعَيْنِ وَ الْأَنْفَ بِالْأَنْفِ وَ الْأُذُنَ بِالْأُذُنِ وَ السِّنَّ بِالسِّنِّ وَ الْجُرُوحَ قِصَاصٌ فَمَنْ تَصَدَّقَ بِهِ فَهُوَ كَفَّارَةٌ لَهُ** (۴) (و نوشتیم بر بنی اسرائیل در تورات که برای کشتن یک نفر یک نفر را قصاص کنند و چشم را بچشم و بینی را به بینی و گوش را بگوش و دندان را

ص: ۲۵۹

۱- ۱) باب سوم انجیل متی

۲- ۲) انجیل متی باب پنجم آیه ۳۸ تا ۳۲ و لوقا باب ششم آیه ۲۹

۳- ۳) سوره نحل آیه ۱۲۷

۴- ۴) آیه ۴۹ سوره مائده

بدندان و جراحات را مطابق آن قصاص کنند، پس هر کس عفو کند آن کفاره گناهان او باشد).

۲- در انجیل امر کرده باینکه عیب موالی خود را اگر چه مشرک و کافر باشند باید در جمیع امور اطاعت کنند و ابدا دستور رفق و مدارا و احسان بعیب را بموالی نداده است (۱).

ولی حکم اسلام را در این موضوع مطالعه کنید ببینید چه اندازه مراعات آنها را نموده، حتی دستور داده که موالی باید بندگان خود را در جمیع امور زندگی با خود شرکت دهند خوراک آنها از همان خوراکی باشد که خودشان میخورند و لباسشان از نوع همان لباسی باشد که خودشان میپوشند، و همینطور سایر ضروریات زندگی و دستورات مؤکدی در باره تعلیم و تربیت آنان داده و از آن طرف آزاد کردن آنها را یکی از بزرگترین عبادات شمرده و کفاره بسیاری از گناهان قرار داده است.

و منظور اسلام این بوده که باین وسیله افرادی را که از فضائل انسانی عاری هستند تحت تربیت مسلمانان قرار داده و پس از آنکه بتربیت اسلامی مربی شدند آزاد گردند.

و نیز از اطاعت موالی آنها در صورتی که بر خلاف حکم خدا باشد منع فرموده است.

۳- در انجیل اطاعت سلاطین و اکرام آنها و جزیه دادن بآنها و جمع آوری مال برای آنها را لازم دانسته در صورتی که سلاطین عصر مسیح تماما کافر و مشرک بوده اند (۲).

و بالجمله در تورات و انجیل فعلی احکامی که بر خلاف عقل و منطق باشد بسیار است که تفصیل آنها موجب تطویل کلام است.

ص: ۲۶۰

۱- ۱) متی باب ۶ آیه اول و دوم.

۲- ۲) لوقا باب ۱۳ آیه اول تا هشتم.

و اما انتقاداتی که بعضی از دشمنان اسلام بر پایه از احکام قرآن از قبیل برده فروشی و تعدد زوجات و غیره نموده اند علاوه بر اینکه بی علمی و یا غرض ورزی خود را اثبات کرده اند، خوشبختانه دانشمندان آنها در کتابهایی که در باره اسلام و قرآن نگاشته، جواب آنان را داده و کوس رسوائی آنها را در جهان دانش زده اند (۱).

اعجاز قرآن از جنبه اخلاقی:

جای تردید نیست که پیغمبر اسلام زمانی دعوی رسالت فرمود که رذائل اخلاقی مانند کبر، خودپرستی، خیانت، دروغ، دزدی، قتل، غارت، فساد، بی عفتی، زنا، لواط، کینه ورزی، ظلم، بی انصافی، بخل و سایر اخلاق نکوهیده سرتاسر عالم مخصوصاً جزیره العرب را فرا گرفته، و اخلاق انسانی چون امانت، راستی، وفای بعهد، نصیحت، عدالت، مروت، انصاف، مساوات، برابری، احسان و دیگر صفات پسندیده از میان رخت بر بسته و بالجمله مفسد اجتماعی و افراط و تفریط جانشین محاسن اخلاقی و میانه روی گردیده بود.

قرآن کریم در مقابل این افراط و تفریط و مفسد اخلاقی قیام کرد و جامعه را بفضائل انسانی دعوت و از رذائل نفسانی منع و تهدید نموده، با صدای رسا فرموده: **إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ وَإِيتَاءِ ذِي الْقُرْبَىٰ وَيَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَالْبَغْيِ عِظْكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ** (۲) خداوند بعدالت و نیکوکاری و همراهی با خویشاوندان امر میکند و از فحشاء و قبیاح اعمال و ستم نهی میفرماید پند میدهد شما را شاید متذکر شوید).

ص: ۲۶۱

۱- ۱) بکتاب تمدن اسلام و عرب تألیف گوستاوبون فرانسوی، و کتاب آئین اسلام تألیف شیخ عبد الله کویلیام انگلیسی، و سایر کتبی که در باره اسلام و قرآن بقلم مستشرقین اروپائی نوشته شده مراجعه شود.

۲- ۲) سوره نحل آیه ۹۲

و نیز فرمود: «(وَقَضَىٰ رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا إِمَّا)» «يَبْلُغَنَّ عِنْدَكَ الْكِبَرَ أَحَدُهُمَا أَوْ كِلَاهُمَا فَلَا تَقُلْ لَهُمَا أُفٌ وَلَا تَنْهَهُمَا وَقُلْ لَهُمَا» «(قَوْلًا كَرِيمًا. وَ اخْفِضْ لَهُمَا جَنَاحَ الذُّلِّ مِنَ الرَّحْمَةِ وَقُلْ رَبِّ ارْحَمْهُمَا كَمَا)» «(رَبِّيَانِي صَ غَيْرًا. رَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِمَا فِي نُفُوسِكُمْ إِنْ تَكُونُوا صَالِحِينَ فَإِنَّهُ كَانَ)» «(لِللَّوَابِيْنَ غَفُورًا. وَ آتِ ذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ وَ الْمَسْكِينِ وَ ابْنَ السَّبِيلِ وَ لَا تُبَذِّرْ)» «(تَبْذِيرًا. إِنْ الْمُبَذِّرِينَ كَانُوا إِخْوَانَ الشَّيَاطِينِ وَ كَانَ الشَّيْطَانُ لِرَبِّهِ كَفُورًا وَ)» «(إِمَّا تُعْرِضَنَّ عَنْهُمُ ابْتِغَاءَ رَحْمَةٍ مِنْ رَبِّكَ تَرْجُوهَا فَقُلْ لَهُمْ قَوْلًا مَّيْسُورًا. وَ لَا)» «(تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُوبَةً إِلَىٰ عُنُقِكَ وَ لَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ فَتَقْعِدَ مَلُومًا مَّحْسُورًا)» «(إِنْ رَبُّكَ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ وَ يَقْدِرُ إِنَّهُ كَانَ بِعِبَادِهِ خَبِيرًا بَصِيرًا. وَ لَا)» «(تَقْتُلُوا أَوْلَادَكُمْ خَشْيَةَ إِمْلَاقٍ نَحْنُ نَنْزِقُهُمْ وَ إِيَّاكُمْ إِنْ قَتَلْتُمْ كَانَ خِطَاءً كَبِيرًا)» «(وَ لَا تَقْرَبُوا الزَّوْجِيْنَ إِنَّهُ كَانَ فَاحِشَةً وَ سَاءَ سَبِيلًا. وَ لَا تَقْتُلُوا النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ)» «(إِلَّا بِالْحَقِّ وَ مَنْ قُتِلَ مَظْلُومًا فَقَدْ جَعَلْنَا لَوْلِيِّهِ سُلْطَانًا فَلَا يَسْرِفُ فِي الْقَتْلِ إِنَّهُ)» «(كَانَ مُنْصُورًا. وَ لَا تَقْرَبُوا مَالَ الْيَتِيمِ إِلَّا بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ حَتَّىٰ يَبْلُغَ أَشُدَّهُ)» «(وَ أَوْفُوا بِالْعَهْدِ إِنْ الْعَهْدُ كَانَ مَسْئَلًا. وَ أَوْفُوا الْكَيْلَ إِذَا كُنْتُمْ وَ زُنُوعًا)» «(بِالْقِسَاطِ الْمُسْتَقِيمِ ذَلِكَ خَيْرٌ وَ أَحْسَنُ تَأْوِيلًا وَ لَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ)» «(إِنَّ السَّمْعَ وَ الْبَصِيْرَ وَ الْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئَلًا) وَ لَا تَمْشِ فِي الْأَرْضِ» «(مَرَحًا إِنَّكَ لَنْ تَخْرِقَ الْأَرْضَ وَ لَنْ تَبْلُغَ الْجِبَالَ طُولًا. كُلُّ ذَلِكَ كَانَ سَيِّئُهُ عِنْدَ)» «(رَبِّكَ مَكْرُوهًا)» (۱)

(خداوند امر فرموده که جز او را پرستش نکنید و نسبت بپدر و مادر نیکو کار باشید اگر هر دو یا یکی از آنها نزد تو به پیری رسند، پیش آنها اظهار ملالت مکن و آنان را زجر منما و با مدارا و نیکی با آنها سخن گوی، برای آنها نهایت متواضع و رؤف باش و بگوی خداوند بر پدر و مادر من رحم کن، چنانچه مرا در خردی پرورش دادند، خداوند با آنچه در خاطر شما مکنون است

ص: ۲۶۲

آگاه است، اگر مردمانی شایسته باشید و او توبه کاران را آمرزنده است، حقوق خویشاوندان را بآنها برسان و مستمندان و درماندگان در غربت را دستگیری کن و بیهوده خرجی مکن آنها که بیهوده خرجی می کنند برادران شیاطین اند و شیطان بخداوند کافر است و هرگاه از دستگیری اینان بعثت تنگدستی - خودداری میکنی درحالی که از خداوند طلب فضل و رحمت داری، پس با آنها با مدارا سخن گوی، دستهای خود را بگردن خود محکم میند (یعنی بخل مکن) و آن را زیاده از حد باز مکن (یعنی افراط و بیهوده خرجی منما) تا مورد ملامت نگشته و بکناری ننشینی خداوند روزی را برای هر که بخواهد تنگ و وسیع میگرداند او به بندگان خود آگاه و بیناست، دختران خود را از ترس تنگدستی مکشید، ما شما و ایشان را روزی میدهیم، زیرا کشتن آنان گناهی بزرگ است، بزناکاری نزدیک نشوید، زیرا زنا عمل منکر و بد راهی است، کسانی را که خداوند خون آنها را محترم شمرده مکشید مگر از روی حق، کسی که مظلوم کشته شود ما برای صاحب آن خون سلطنت بر قصاص قرار دادیم، پس در کشتن (انتقام) از حد تجاوز نکند و او از طرف خداوند یاری شود.

بمال یتیم نزدیک نشوید مگر از راهی که برای او بهتر است تا آنکه بالغ شود و به پیمان های خود وفا کنید، زیرا پیمان مورد مسئولیت است، هنگام کیل کردن تمام دهید و با ترازوی درست بکشید این کاری نیکو و خوش عاقبت است از چیزی که بآن آگاهی نیست پیروی مکن زیرا گوش و چشم و دل، همه مسئولند، با نخوت بر زمین راه مرو، تو زمین را پاره نخواهی کرد و بلندی کوهها نتوانی رسید همه اینها ارتکاب آن نزد خداوند ناپسند است) (۱)

ص: ۲۶۳

۱- ۱) دستورات اخلاقی قرآن تنها منحصر باین آیات نیست، بلکه کمتر سوره در قرآن یافت میشود که مشتمل بر دستورات اخلاقی نباشد، علاوه بر اینکه اخبار بسیاری از پیغمبر اکرم (ص) و ائمه اطهار (ع) در بیان فواید هر یک از اخلاق حمیده و مضرات اخلاق رذیله رسیده که در کتب مبسوطه، مانند جامع السعادات نراقی، و بحار مجلسی، و وافی فیض،

هرگاه کسی بدقت در این آیات نظر کند و معانی را درک نماید و دارای ذوقی سالم و نظری پاک باشد و وضعیت محیط عربستان را نیز در زمان صدور این دستور اخلاقی در نظر بگیرد، بخوبی اعجاز قرآن را از جنبه اخلاقی میفهمد و اقرار و اعتراف میکند که این کتاب از نزد خداوندی که عالم باسرار کائنات و غیب عالم و مفسد اجتماع میباشد نازل گشته است.

اعجاز قرآن از جنبه تاریخی:

اعجاز قرآن از جنبه تاریخی، نه تنها از جهت نقل قصص و حکایات پیغمبران گذشته و اتمهای سابقه میباشد، بلکه از این جهت است که اغلب این قصص در کتب یهود و نصاری مذکور است، لکن در کتب آنها مشتمل بر افتراءات و نسبت های ناروا بمقام شامخ انبیاء بلکه بساحت قدس حق تعالی، و حاوی مطالب خلاف عقل و برهان است، در صورتی که قرآن کریم با اینکه حکایات مذکور را بهترین وجه نقل فرموده از اینگونه افتراءات و مطالب خلاف عقل و منطق مصون و مبرا است.

و معلوم است که قبل از نزول قرآن قضایای انبیاء و اتمهای گذشته جز در کتب یهود و نصاری و افواه مردم جای دیگری نبود و هرگاه پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم از آنها فرا گرفته بود باید مشتمل بر همان افتراءات و امور مخالف عقل بلکه بدتر از آنها باشد.

ولی چون قرآن مصون و مبرا از اینگونه امور است، لذا باید از منبعی غیر از منابع مذکور اخذ شده باشد، و آن جز وحی الهی نیست.

و این مطلب از مقایسه حکایات قرآن با حکایات تورات بخوبی معلوم میشود، مانند قصه آدم و ابلیس در مورد اکل شجره منهیه که در قرآن در سوره

(۱)

و مکارم الاخلاق طبرسی و غیر اینها ضبط شده، و خود برهان قاطعی بر حقانیت دین اسلام و مذهب تشیع است.

ص: ۲۶۴

اعراف و طه، و در تورات در سفر پیدایش مذکور است (۱) و مثل قصه ابراهیم و آمدن ملائکه و بشارت دادن باسحاق و هلاک قوم لوط که در قرآن در سوره هود و سوره الذاریات، و در تورات در سفر پیدایش باب ۱۸ و ۱۹ ذکر شده (۲) و نظیر قصه موسی که در قرآن در سوره طه و نمل و قصص و در تورات در سفر خروج باب سوم و چهارم (۳) و قصه هارون (و گوساله سامری که در قرآن در سوره اعراف و طه، و در تورات در سفر خروج باب ۳۲ نوشته شده است (۴)، چنانچه قبلا اشاره شد.

علاوه بر اینکه در تورات قضایائی در باره بعضی از انبیاء نقل میکند که بدون اصل و کذب محض است، مانند قصه داود و زن اوریا، و قصه سلیمان و بناء مرتفعات، و مخادعه یعقوب با اسحاق و کشتی گرفتن او با خدا (۵) و (در انجیل) عروسی رفتن عیسی با مادرش و بمعجزه آب را شراب کردن (۶) و غیر ذلک از چیزهایی که ساحت مقدس قرآن از آنها منزّه و مبرا است.

اعجاز قرآن از جهت سلامتی از تناقض و اختلاف:

هر کتابی را که فلاسفه و حکماء و دانشمندان در موضوعات مختلف علمی نگاشته اند و لو اینکه جدیت کامل در تقریر و تحریر مطالب آن مبذول داشته باشند بالاخره خالی از اختلاف و تناقض و فساد مضامین و سخافت بیان و امثال اینها نیست.

و همچنین قوانینی که عقلاء و دانشمندان هر کشوری برای تنظیم امور مملکت و رفاه حال رعیت وضع میکنند اختلافات و تناقضات بسیار در آنها دیده میشود، و چه بسا رعایت اصلی مخالف اصول دیگر میباشد، در صورتی که کتب

ص: ۲۶۵

-
- ۱-۱) بصفحه ۲۲۰ و ۲۲۲ و ۲۲۳ و ۲۲۴ مراجعه شود.
 - ۲-۲) بصفحه ۲۲۰ و ۲۲۲ و ۲۲۳ و ۲۲۴ مراجعه شود.
 - ۳-۳) بصفحه ۲۲۰ و ۲۲۲ و ۲۲۳ و ۲۲۴ مراجعه شود.
 - ۴-۴) بصفحه ۲۲۰ و ۲۲۲ و ۲۲۳ و ۲۲۴ مراجعه شود.
 - ۵-۵) بصفحه ۲۴۰ مراجعه شود.
 - ۶-۶) بصفحه ۲۴۰ مراجعه شود.

مذکور هر کدام مشتمل بر یک فنی از فنون علمی، و قوانین مزبور حاوی فصلی از فصول قانون است.

ولی قرآن مجید با اینکه مشتمل بر بسیاری از فنون علمی، علوم الهی، فن اخلاق، تشریح احکام، سیاست مدن، فن حربی، تنظیم معاش، اصلاح معاد، بشارت و ترغیب، انذار و تهدید، امثال و حجج، مواعظ و حکم و غیر اینهاست، کوچکترین اختلاف و تناقض یا فساد مضمون و سخافت بیانی در آن یافت نمیشود و حسن اسلوب و سلاست کلام و منهج قویم و روش مستقیم خود را از دست نمیدهد و با صدای رسا جهانیان را اعلام میکند که، **إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ (۱)** (بدرستی که این قرآن بآن طریقی که راست تر و پاینده تر است راهنمائی میکند).

و اعجاز خود را بآنان از این جهت خاطر نشان میسازد که، **وَ لَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا (۲)** اگر این قرآن از طرف غیر خدا بود هر آینه در آن اختلاف زیادی می یافتند).

ملاحظه کنید کتاب انجیل که بیش از تاریخچه برای مسیح نیست و خالی از هر گونه مطلب علمی است، چه اندازه اختلاف و تناقض در آن دیده میشود، چنانچه بشمّه از آنها در مبحث نبوت عیسی اشاره شد **(۳)**.

اعجاز قرآن از جهت اخبار غیبی:

خبرهائی که قرآن از امور آینده و غیبی میدهد نظیر پیش بینی هائی که اهل کیاست و فراست میکنند نیست، زیرا پیش بینی های مردمان زیرک از روی آثار و زمینه ها و علل و موجباتی است که برای وقوع بعضی از حوادث فراهم میشود،

ص: ۲۶۶

۱-۱) سوره اسراء آیه ۹

۲-۲) سوره نساء آیه ۸۴

۳-۳) بصفحه ۲۳۳ و ۲۳۴ مراجعه شود

چنانچه پیش بینی های منجمین نیز از این قبیل است.

ولی خبرهایی که قرآن از امور آینده میدهد بر خلاف اسباب ظاهری و طریقه حدس و پیش بینی است و از همین جهت معلوم میشود که این کتاب از جانب علام الغیوب بر دل پاک پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم وحی و الهام شده، نه اینکه ساخته و بافته خود او باشد.

چنانچه در اوائل بعثت در مکه معظمه با آن ضعیفی که از قَلت مسلمانان و تسلط و اقتداری که از کفار قریش و کثرت آنان مشهود بود و هیچ کس گمان نمیکرد که پیغمبر اکرم بتواند بر آنان چیره و غالب گردد، قرآن دفع شر آنان را به پیغمبر اکرم وعده داده میفرماید: فَاصْدَعْ بِمَا تُؤْمَرُ وَ أَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ إِنَّا كَفَيْنَاكَ الْمُسْتَهْزِئِينَ (۱) (اقدام کن و بظاهر قیام نمای به آنچه امر شده و از مشرکین روی بگردان، ما شر استهزاء کنندگان را از تو کفایت میکنیم).

و همچنین غالب شدن دین اسلام را بر جمیع ادیان عالم بشارت داده میفرماید: هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَ دِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَ لَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ (۲) (او خدائی است که رسول خود را با وسیله هدایت و شریعت حق فرستاد، برای اینکه بر ادیان عالم غالب شود اگر چه خوش آیند مشرکین نباشد).

و طول نکشید که خداوند تبارک و تعالی شر مشرکین را از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم دفع، و دین اسلام را در سرتاسر عالم ظاهر و منتشر فرمود، بطوری که اکثر ممالک دنیا مسلمان یا تحت حمایت مسلمین در آمدند، و مثل اینکه قرآن غلبه رومیان را بر ایرانیان خبر داد در وقتی که فارس در کمال عظمت و قدرت (یعنی عهد سلطنت و اقتدار خسرو پرویز) بود و روم در نهایت ضعف، (یعنی پس از شکست فاحشی که از ایران خورده بود) بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ الْمِ غُلِبَتِ الرُّومُ

ص: ۲۶۷

۱-۱) سوره حجر آیه ۹۴ و ۹۵

۲-۲) سوره صف آیه ۱۰

فِي أَدْنَى الْأَرْضِ وَهُمْ مِنْ بَعْدِ غَلَبِهِمْ سَيَغْلِبُونَ فِي بَضْعِ سِنِينَ

(۱)

مغلوب شدند رومیان در نزدیکترین زمینی که برای عرب نسبت بزمین روم است و زود باشد که رومیان پس از مغلوب شدن غالب شوند در ظرف بضع سنین «که میان سه تا نه سال باشد».

و نیز از کثرت نسل پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم خبر داد و حال (آنکه بیش از یک دختر از او باقی نمانده و مشرکین میگفتند پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ابتر (مقطوع النسل) است بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ: إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ وَغَيْرَ ذَلِكَ از امور غیبی دیگر که قرآن از آنها خبر داده است.

بالجمله از این بیانات تا اندازه معلوم شد که قرآن بتمام جهت معجزه است و معارضه با آن به هیچ وجه در دسترس بشر نیست و این معجزه برای همیشه پایدار و برقرار خواهد بود.

ضمناً در خاتمه این بحث کلمات بعضی از مورخین و مستشرقین غرب را در باره قرآن متذکر میشویم.

توماس کارلیل مورخ انگلیسی و نگارنده کتاب قهرمانان و تعلیمات آنان می نویسد «اگر یک بار باین کتاب مقدس نظر افکنیم می بینیم حقایق برجسته و خصایص اسرار وجود طوری در مضامین جوهری آن پرورش یافته که عظمت و حقیقت قرآن بخوبی از آنها نمایان میگردد و این خود مزیت بزرگی است که فقط بقرآن اختصاص یافته و در هیچ کتاب علمی دیگری دیده نمیشود، بلی خواندن برخی از کتابها تأثیرات عمیقی در ذهن انسانی میگذارد ولی هرگز با تأثیر قرآن قابل مقایسه نیست، از این جهت بایستی گفت مزایای اولیه قرآن و ارکان اساسی آن مربوط بحقیقت و احساسات پاک و عناوین برجسته و مسائل محکم و مضامین مهم آنست که هیچ گونه شک و تردیدی در آن راه نیافته، بلکه تمام فضائلی را که موجد تکامل و سعادت همیشگی است دربرداشته و پایان آنها را

ص: ۲۶۸

سرویلیم میور در باره قرآن می نویسد «قرآن کتابی است دارای دلایل سرشار و براهین بی شمار، برهانی است بر وجود خدا و راهنمایی بر عظمت آفریننده بی همتا فرمانی است بر نفوذ احکام خدا و بیانی بر پاداش کردار انسان، لوحه قصاص کارهای زشت است در آینده، فرماندهی است بر پیروی از فضیلت و پرهیز از رذایل، سعادت نمای پرستندگان خدا و ضامن ستایش کنندگان بی ریاست، مسائل طوری در آن کتاب با عبارات دلپذیر بیان گردیده که در روح انسانی نفوذ میکند، و از رستاخیز یادآوری میکند تا آنجا که میگوید در زمین های خشک این دنیا کشت و کار نیکو نمائید که تا زمینهای پاک حاصلخیزی که زیر آن نهرهای آب گوارا روانست تبدیل گردد» (۲).

واشنگتن ایروینگ نگارنده کتاب محمد و جانشینان او می نویسد «قرآن کتابی است شامل آئین پاک و قوانین بزرگ».

جون داوونپورت، مؤلف کتاب محمد و قرآن میگوید: «قرآن که قانون عمومی عالم اسلامی است شامل قوانین مدنی و بازرگانی و ارتشی و قضائی و جنائی و جزائی و از امور دینی و دنیائی، سلامتی و تندرستی، حقوق شخصی و اجتماعی، فضیلت و درستی تا گناه و تباه کاری و از قصاص دنیائی تا قصاص اخروی بحث مینماید».

اوماندهورک می نویسد «شریعت محمدی و آئین اسلام طوری مردم را بسعادت و نیکبختی میکشاند که از شهریاران بزرگ تا تیره بختان همگی میتوانند از احکام و دستورات کلی آن برخوردار شوند و از این جهت بهترین و استوارترین آئینی است که برای جامعه بشری وضع گردیده» (۳).

ص: ۲۶۹

۱-۱) نقل از کتاب آئین اسلام تألیف عبد الله کویلیام انگلیسی.

۲-۲) نقل از کتاب آئین اسلام

۳-۳) نقل از کتاب آئین اسلام

و نیز چون داوینپورت می نویسد «از جمله صفات و خوبیهای برجسته، که برای قرآن بطور حتم موجب افتخار است دو صفت عالی است که در نهایت وضوح دارا میباشد».

اول- طرز بیان رعب بخش و مشحون از ادب و ابّهتی است که در مقام ذکر ذات اقدس باری تعالی اختیار نموده که در همه آنها خداوند عالم را از صفات و نقایص اخلاقی که در انسان موجود است منزّه و مبرّا میدارد.

دوم- منزّه بودن خود قرآن است از جمیع خیالات و قصص که بر خلاف اخلاق دارای فحشاء بوده و حال آنکه با نهایت افسوس این نقایص و عیوب در تورات و کتب مقدسه یهود دیده میشود و در حقیقت تنها قرآن است که از این عیوب فاحش چنان پیراسته و منزّه و مبرّا میباشد که در او ضرورت کمترین ترمیمی دیده نمیشود.

قرآن را از ابتداء تا انتهاء اگر تلاوت کنید البته در او چنین الفاظ و جملاتی نخواهید یافت که از قرائت آن بر چهره انسان کمتر آثار تکدر و شرم و انفعالی پیدا بشود.

در قرآن تعریف ذات اقدس باری تعالی در نهایت تشعشع و روشنی و درخشندگی بوده و مذهب و روشی را که قرآن برپا داشته اقرار و اعتقاد کامل بر وحدانیت و یگانگی ذات الهی میباشد، و بجای اینکه بطور فلسفی یک آفریننده و مسبب الاسبابی را بشناساند که این عالم را تسلیم قوانین مقرره طبیعت نموده و خود با آن همه عظمت از دخل و تصرف در آن کناره جوئی کرده بطوری که دست احدی از بندگانش دیگر باو نرسد، پروردگاری را معرفی نموده که در همه جا حاضر و بر همه کس ناظر بوده و قدرت کامله او در جزئی و کلی این عالم عامل و متصرف و مدبر میباشد.

بعلاوه اسلام دینی است که در اصول او هیچ امر متنازع موجود نمیباشد، زیرا در احکام او غوامض و امور پیچیده که بفهم بشر در نیاید یا اموری که بجبر و

زور بایست پذیرفت دیده نمیشود.

اسلام انسان را براهی راست و روشن و پرستش تغییرناپذیری رهبری میکند و برای همین است که بر اعراب بت پرست و صابئین (ستاره پرست) و گبرهای آتش پرست و یهود ربّون پرست و مسیحیان پاپ پرست غالب گردید (۱).

جویت نیز در باره قرآن می نویسد «قرآن کتابی است که خواننده در آغاز خواندن بمحاسنش درست بر نمیخورد ولی رفته رفته زیباییهای آن طوری روح خواننده را بخود جلب مینماید که شخص با رغبت بسیار بخواندن آن پرداخته و از فصاحت و بلاغت آن از خود بیخود میگردد» (۲).

دوم از معجزات باقیه پیغمبر اسلام (ص) احکام شریعت اوست:

اگر کسی عصیبت و تقلید و عناد را کنار گذارده، بدقت عقل و با چشم بصیرت احکام دیانت اسلام را بررسی کند بطور قطع اعتراف مینماید که دین اسلام تنها شریعتی است که مشتمل بر دستورات لازم و کافی برای جمیع امور زندگی بشر و دارای کاملترین و دقیقترین قوانین در کلیه مسائل فردی و اجتماعی از حقوقی، سیاسی، قضائی، جزائی، اقتصادی، بازرگانی و اصول تربیت و اخلاق و فرهنگ و بهداشت و غیر ذلک بوده، و قوانین آن باندازه جامع است که برای هر حادثه و هر حالی از احوال انسانی از جزئی و کلی، حکمی که بر اصول عدل و مصلحت استوار و منطبق با قواعد عقلی و طبیعی باشد مقرر نموده.

مراجعه باخبار و احادیثی که از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و ائمه اطهار علیهم السلام در این مورد رسیده و فقهاء و محدثین در کتب خود ضبط نموده اند این مدعا را بخوبی ثابت میکند.

ص: ۲۷۱

۱-۱) نقل از کتاب هدایه الامم

۲-۲) نقل از کتاب آئین اسلام

از صدر اسلام تا زمان حاضر علماء و دانشمندان اسلامی در بیان احکام و قوانین اسلام کتابها نوشته و عمر خود را در جمع و تدوین آنها صرف کرده تا اینکه آنها را دسته دسته نموده هر دسته را تحت عنوان یک کتاب و هر کتابی را مشتمل بر ابواب و فصول و متضمن مسائل و فروع بسیاری قرار داده اند، با این وصف کسی نتوانسته بجمیع فروع آن احاطه پیدا کند.

ما برای اینکه تا حدی بکثرت و جامعیت احکام اسلام پی برید کتبی را که در فقه شیعه عنوان گردیده متذکر و مراجعه بابواب و فصول هر یک از این کتابها و مسائل و فروعی که در ضمن آنها ذکر شده بعهدہ خوانندگان میگذاریم، و آنها عبارت است از کتاب طهارت، صلاه، زکاه، خمس، روزه، حج، جهاد امر بمعروف، نهی از منکر، اعتکاف، عمره، مکاسب، بیع، رهن، تفلیس، حجر، شرکت، مضاربه، مساقات، مزارعه، ودیعه، عاریه، اجاره، وکالت، وقف، صدقه، سکنی، عمری، حبس، هبه، سبق و رمایه، وصیت، نکاح، طلاق، خلع، مبارات، ظهار، ایلاء، لعان، عتق، تدبیر، مکاتبه، استیلاء، اقرار، جعاله، قسم، نذر، عهد، صید، ذباحت، اطعمه، اشربه، غصب، شفعه، احیاء موات، لقطه، ارث، قضا، شهادت، حدود، تعزیرات قصاص، دیات.

بالجمله با ملاحظه اینکه این احکام از کسی صادر شده که درس نخوانده و معلم ندیده و در محیط عربستان که بهره از علوم و کمالات نداشته اند نشو و نما نموده و در مدت بیست و سه سال که بدعوت مردم و نشر احکام اشتغال داشته همیشه گرفتار اذیت و آزار دشمنان بوده بحدی که از شدت مزاحمت آنان گاهی در شعب ابی طالب و گاهی بطائف و بالاخره بمدینه هجرت فرموده و در مدینه بزحمت جهاد و تجهیز قشون و اصلاح امور مسلمانان مشغول بوده، هر منصفی تصدیق میکند که وضع چنین احکام و قوانینی که عقول خردمندان و فلاسفه جهان را بحیرت انداخته از حیز قدرت بشر خارج است.

و نه تنها احکام دینت اسلام باین پایه از متانت و استحکام میبشد، بلکه بیاناتی که در امور اعتقادیه نموده بهترین راهنما و منب حکم عقل است و اگر این بیانات نبود راهی برای فهمیدن بسیاری از اعتقادات یافت نمیشد.

و همچنین بیاناتی که در علم اخلاق وارد شده نیکوترین مبین اخلاق نیک و بد و مشوق تحصیل ملکات فاضله و دوری جستن از صفات رذیله است.

بلکه اگر در تاریخ پیدایش علوم و علل ترقی آن بدقت نظر شود، این مطلب بخوبی معلوم میگردد که اگر نهضت اسلام و نزول قرآن نبود پیشرفت علوم باین پایه از اهمیت نمیرسید و عقول و ادراکات تا این حد رشد نمی یافت، این اسلام بود که علم را از منحصر بودن بطبقه مخصوصی خارج کرد و دستور کلی صادر فرمود: که طلب العلم فریضه علی کل مسلم، و اطلبوا العلم و لو بالصین، و مردم را بتحصیل و فرا گرفتن رشته های مختلف از علوم و فنون ترغیب و تشویق نمود.

سوم از معجزات باقیه اخباریست که از امور غیبیه و وقایع آینده داده:

این اخبار را بدو دسته میتوان تقسیم نمود:

دست اول اخباریست که از وقایع شخصیه که در زمان خود آن حضرت یا بعد از او برای اصحاب و خویشان او یا اشخاص دیگر روی داده خبر داده است و اینها بسیار میباشد، مانند خبر دادن از خوردن موریانه عهدنامه را که کفار قریش برای محاصره پیغمبر و بنی هاشم در شعب ابی طالب و نرسانیدن خوراک و پوشاک بآنان نوشته و در کعبه نهاده بودند، و از مقتل اصحابش در جنگ بدر، و از پیروزی مسلمین بر اهل خیبر، و از شهادت جعفر طیار و زید بن حارثه و عبد الله بن رواحه در وقعه موده، و از قتل حبیب بن عدی در

مکه، و خیر دادن عم خود عباس را از مالی که در مدینه گرفته بود، و از فوت نجاشی در ساعتی که وفات نمود، و از مدینه نماز خواندن بر او، و بقتل اسود کذاب شبی که او را در صنعاى یمن کشتند، و باینکه یک نفر از اصحابش که مجتمع بودند از اهل آتش است، و پس از آن مرتد شدن یکی از آنها و کشته شدن او، و باینکه یک نفر از مجاهدین از اصحاب آتش است و پس از آن خودکشی کردن او، و از قتل ابی بن خلف حجمی، و از ایمان نیاوردن بعضی از کفار قریش، مانند ابی لهب و امثال او.

و خبر دادن از عترت طاهره و ائمه اثنا عشر (ع) و احدا بعد واحد، و آنچه برای هر یک (از کشته شدن و اسیری و مسموم گشتن و غیر ذلک) اتفاق می افتد و آنچه از مصائب و بلیاتی که بعد از او بر حضرت زهراء وارد میشود، و باینکه فاطمه (ع) زودتر از همه اهل بیت باو ملحق میشود.

و خبر دادن از غیبت امام زمان علیه السلام، و طول غیبتش، و از کسانی که از جیش اسامه تخلف میکنند، و از کیفیت وفات ابی ذر، و بشارت دادن جابر را بملاقات امام محمد باقر علیه السلام، و خبر دادن از وقعه جمل و خروج عایشه و صدا کردن سگهای حواب بر روی او، و از وقعه صفین و شهادت عمار و اینکه او را فئه باغیه میکشند و آخرین شراب او از دنیا قدح شیر میباشد، و از خوارج نهروان و خبر دادن از مدت سلطنت بنی امیه و دوام سلطنت بنی امیه و دوام سلطنت نصاری، و غیر ذلک از اخبار دیگر.

دسته دوم- اخباریست که از وقایع آخر زمان و دوره غیبت امام زمان علیه السلام داده اند و از آن ها بملاحم تعبیر می شود و اینها نیز بسیار است و در کتب اخبار، مانند کتب اربعه و بحار الانوار و سایر کتب معتبره ضبط شده و این کتاب گنجایش ذکر آنها را ندارد و تنها بذکر یک خبر اکتفا میشود.

در بحار الانوار از جابر روایت میکند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در حجه الوداع

هنگام وداع کعبه فرمود: «بشنوید میگویم آنچه بعد از من واقع خواهد شد» پس از آن گریه زیادی کرد بطوری که همه بگریه در آمدند سپس فرمود: «بدانید خدا شما را رحمت کند اینکه مثل شما امروز مثل گلی است که خار ندارد تا صد و چهل سال، آنگاه گلی باشد مقرون بخار، تا دویست سال، پس از آن خاریست بی گل باندازئی که دیده نمیشود مگر سلطان جائز و مالدار بخیل و عالمی که رغبت در مال داشته و فقیر بسیار دروغگو و پیرمرد فاجر و اطفال وقیح (بی حیا) و زنهای رعناء (زینت کرده) پس از آن گریه کرد سلمان فارسی برخاست عرض کرد چه زمانی این امور رخ میدهد فرمود: زمانی که علماء شما کم شوند و قراء قرآن از بین بروند و زکاه را قطع نمائید و منکرات را ظاهر کنید و صدای خود را در مساجد بلند کنید و دنیا را بالای سر گذارید و علم را زیر پا کنید و صحبت خود را دروغ قرار دهید و غیبت را خوش صحبتی پندارید و کسب حرام را مورد استفاده قرار دهید و بزرگان رحم بیزیردستان نکنند و خردسالان احترام بیزرگان ننمایند، عرض کردند یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم چه زمانی این امور ظاهر شود فرمود: زمانی که نمازها را از اوقات خود عقب اندازند و شهوت رانی را متابعت کنند و شرب قهوه ها نمایند کنایه از قهوه خانه است (۱) و پدران و مادران را فحش دهند، حتی آنکه می بینید که حرام را استفاده شمارند و زکاه را ضرر پندارند و مردان اطاعت زنها کنند و در حق همسایه جفا کنند و قطع رحم نمایند و رحم از دل اکابر برداشته شود و حیا از چشم کوچکتران برود، عمارات محکم بنا کنند و ظلم به بندگان نمایند و از روی هوا شهادت دهند و بجور حکم نمایند، پسر پدر خود را سب کند و برادر، برادر خود را حسد ورزد و با شریک خود خیانت کند و وفاء کم شود و زنا شیوع یابد و مردان بلباس زنها زینت کنند و زنها مقنعه حیا را بر اندازند (این عبارت صریح است در بی حجابی) و کبر در دل ها سرایت کند مثل زهر در بدن و معروف کم شود و جرم گرفتن ظاهر گردد و شعائر اسلام در نظرها

ص: ۲۷۵

کوچک و پست گردد و مال دار را مدح کنند و صرف مال در غنا و آواز کنند و مشغول دنیا شوند و از آخرت بازگردند و ورع و پرهیزکاری کم شود و طمع زیاد گردد و هرج و مرج فراوان شود و مؤمن در نظرها ذلیل و منافق عزیز باشد، مساجد معمور شود باذان ولی دل ها خالی گردد از ایمان، قرآن را سبک شمارند و هر اهانتی را در حق مؤمن روا دارند، صورت های آنها صورت آدمی است و دل های آنها دل های شیاطین، کلام آنها از عسل شیرین تر و دل های آنها از زهر تلخ تر، آنها گرگهائی هستند که لباس گوسفند پوشیده تا آخر حدیث.

چهارم از معجزات باقیه کلمات قصار و حکم و مواعظی است که از آن حضرت نقل کرده اند:

اما کلمات قصاری که از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نقل شده بسیار است و در کتب اخبار مانند وافی و بحار و سایر کتب مبسوطه ذکر شده و ما در اینجا شمه از آنها را متذکر میشویم:

در جلد هفدهم بحار از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نقل میکنند که فرمود: «اذا اراد الله بعبد خيرا جعل له وزيرا صالحا ان نسی ذکرة و ان ذکر اعانه» (هرگاه خداوند خیر بنده را بخواهد برای او مشاور صالحی قرار میدهد که در موقع فراموشی متذکرش کند و در موقع تذکر یاریش نماید) «من استوی یوماه فهو مغبون» (هر کس دو روزش برابر باشد مغبون و زیان کار است) «الدنیا دار محنه» دنیا دار زحمت است) «الدنیا ساعه فاجعلوه طاعه» (دنیا ساعتی است) «برهه از زمان» این ساعت را در طاعت حق بسر برید) «مع کل ترحه فرحه» (با هر غمی شادی است) «استعینوا علی الحوائج بالکتمان لها» (در اسعاف حوائج خویش در پنهانی کار کنید، چه در کشف آن بیم زیان حاسدان باشد) «من لم یصبر علی ذل التعلّم ساعه بقی فی ذل الجهل ابد» هر کس ساعتی خواری تعلّم

را تحمل نکند در خواری جهل همیشه بماند) «ابدأ بنفسك» (از خود شروع کن) «الامور بتمامها» (کارها با تمام کردن آنهاست) «الاعمال بخواتمها» (صحت عمل بخاتمه اوست) «حبك الشيء يعمي و يصم» (دوستی هر چیزی انسان را از عیوب آن غافل میکند) «صلوا ارحامکم و لو بالسلاام» (صله رحم کنید اگر چه بسلامی باشد) «الفرار فی وقتہ ظفر» (بموقع گریختن، خود پیروزی است) «الشباب شعبه من الجنون» (جوانی شعبه از دیوانگی است) «لا خیر فی السرف و لا سرف فی الخیر» (در زیاده روی خیری نیست و در خیر زیاده روی نیست) «رأس العقل بعد الايمان التودد الى الناس» (سر خرد بعد از ایمان محبت و مهربانی با مردم است) «الصدقه تزيد العمر و تستنزل الرزق و تقی مصارع - السوء و تطفی غضب الرب» (صدقه باعث طول عمر و وسعت رزق و رفع بلاء و خاموش کردن آتش غضب پروردگار است) «حسن العهد من الايمان» نیک - پیمانی از ایمانست) «من تعلمت منه حرفا صرت له عبدا» (از هر کس حرفی بیاموزی بنده او شده) «الظفر بالجزم و الحزم» (پیروزی در سایه تصمیم و دوراندیشی است) «اعقل الناس محسن خائف و اجهلهم مسيء آمن» (خردمند - ترین مردم نیکوکار خائف است و نادان ترین ایشان بد کاری است که از سو عمل خود ایمن باشد) «الندم توبه» (پشیمانی توبه است) «العدل جنه واقیه و جنه باقیه» (عدالت سپر نگهبان و بهشت جاودان است) «اصلح و زیرک فانه الذی یقودک الى الجنة و النار» (وزیر شایسته برگزین زیرا اوست که ترا به بهشت یا دوزخ میکشاند) «الامور مرهونه باوقاتها» (هر کاری گرو وقت آنست) «المرء مخبوء تحت لسانه» (تا مرد سخن نگفته باشد عیب و هنرش نهفته باشد) «خیر الامور اوسطها» (بهترین چیزها حد وسط آنهاست) «غریبتان کلمه حکمه من السفیه فاقبلوها و کلمه سیئه من الحکیم فاغفروها» (دو امر، غریب است:

یکی کلمه حکمت آمیزی که از سفیهی سرزند، پس بپذیرید و دیگر کلمه بدی که از حکیمی صادر شود، پس از آن در گذرید) «من نظر فی العواقب سلم فی النوائب

(عاقبت اندیش از مصیبتها در سلامت است).

و اما مواعظی که از حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده اند آنها نیز بسیار است، و در جلد هفدهم بحار، و جزو چهاردهم وافی مبسوطا ذکر شده، و ما در این مقام بمختصری از آنها اکتفا میکنیم:

در سفینه از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نقل میکند که فرمود: لا یشغلکم دنیاکم «عن آخرتکم فلا تؤثر و احوالکم علی طاعه ربکم و لا- تجعلوا ذریعه الی معاصیکم» «و حاسبوا انفسکم قبل ان تحاسبوا و مهدوا لها قبل ان تعذبوا؛ و تزودوا» «للرحیل قبل ان تزعجوا فانها موقف عدل و اقتضاء حق و سؤال عن واجب و قد» «ابلق فی اعذار من تقدم بالانذار»

(اشتغال بدنیا شما را از آخرت باز ندارد، و هوای نفس را بر اطاعت پروردگار بر نگزینید، و هوای خود را وسیله معصیت قرار ندهید، و پیش از آنکه بحساب شما برسند بحساب خود رسیدگی کنید، و قبل از آنکه گرفتار عذاب شوید برای خود چیزی تهیه کنید، و برای سفر آخرت توشه بردارید پیش از آنکه رانده شوید، بدرستی که قیامت موقف عدل و محل درخواست حق و سؤال از واجب است و بتحقیق بالاترین پندها و تأدیهها گرفتاریهای گذشتگان از امم سابقه است).

و در جلد هفدهم بحار از آن حضرت روایت میکند که بقیس فرمود:

«یا قیس ان مع العز ذلا و ان مع الحیوه موتا و ان مع الدنیا آخره و ان لكل شیئی» «حسیبا و علی کل شیئی رقیبا و ان لكل حسنه ثوابا و لكل سیئه عقابا و لكل اجل» «کتابا و انه لا بد من قرین یدفن معک و هو حی و تدفن معه و انت میت فان کان کریما» «اکرمک و ان کان لثیما ألامک حتی لا تحشر الامعه و لا تبعث الا معه و لا تسئل الا» «عنه فلا تجعله الا صالحا فانه ان صلح آنست به و ان فسد لا تستوحش الا منه» «و هو عملک».

(ای قیس عزت با ذلت هم آغوش و زندگی با مرگ هم دوش می‌رود همانا

از پس دنیا عقبی درآید و هر چیز بمعرض حساب گذرد و برای هر چیز مراقبی باشد و نیکوئیها را پاداش و کردارهای زشت را کیفر باشد و مدت هر کسی نوشته شده؛ ای قیس ناچار قرینی با تو در خاک سپارند او زنده و تو مرده باشی اگر آن نیکوست ترا نیک بدارد و اگر بد باشد ترا بدست عقاب و نکال سپارد، محشور نشوی مگر با او، و انگیزته نگردی جز با او، و از تو پرسش نکنند الا از او، پس آن را جز صالح قرار مده، چه اگر صالح باشد با او انس گیری و اگر فاسد باشد از او وحشت کنی و آن قرین عمل توست).

و نیز در جلد هفدهم بحار دارد که آن حضرت فرمود: «اعبد الناس من» «اقام الفرائض و اسخى الناس من ادى زكاه ماله و ازهد الناس من اجتنب الحرام» «و اتقى الناس من قال الحق فيما له و عليه و اعدل الناس من رضى للناس ما يرضى» «لنفسه و كره لهم ما يكره لنفسه و اكيس الناس من كان اشد ذكرا للموت و اغبط» «الناس من كان تحت التراب قد امن العقاب و يرجو الثواب و اغفل الناس من لم» «يتعظ بتغير الدنيا من حال الى حال و اعظم الناس خطرا من لم يجعل للدنيا عنده» «خطرا و اعلم الناس من جمع علم الناس الى علمه و اشجع الناس من غلب هواه» «و اكثر الناس قيمه اكثرهم علما و اقل الناس قيمه اقلهم علما و اقل الناس» «لذو الحسود و اقل الناس راحه البخيل و ابخل الناس من بخل بما افترض الله عز» «و جل عليه و اولى الناس بالحق اعلمهم به و اقل الناس حرمه الفاسق و اقل» «الناس وفاء الملوک و اقل الناس صديقا الملك و افقر الناس الطامع و اغنى» «الناس من لم يكن للحرص اسيرا و افضل الناس ايماننا احسنهم خلقا و اكرم» «الناس اتقاهم».

(عابدترین مردم آن کس است که واجبات را بجای آورد و سخی ترین مردم کسی است که زکاه مالش را ادا کند و زاهدترین مردم کسی است که از محرّمات اجتناب ورزد، و پرهیزکارترین مردم کسی است که خواه بر سود و خواه بر زیان خود سخن بحق گوید و عادلترین مردم کسی است که برای مردم

بخواهد آنچه برای خود میخواهد و بد بشمارد برای مردم آنچه را برای خود بد بشمارد، و عاقلترین مردم کسی است که بیشتر یاد مرگ کند و غبطه بر آن کس بیشتر برده شود که از پس مرگ ایمن از عقاب و کامیاب از ثواب باشد، و غافلترین مردم کسی است که بتغییرات دنیا پند نگیرد و بزرگترین مردم از جهت منزلت و مکانت کسی است که برای دنیا منزلتی قرار ندهد و داناترین مردم کسی است که علم مردم را با علم خود منضم نماید و شجاع ترین مردم کسی است که بر نفس خود غالب شود و باارزش ترین مردم کسی است که داناتر باشد و بی ارزش ترین مردم کسی است که نادان تر باشد و بی بهره ترین مردم از لذت دنیا حسود و ناراحت ترین مردم بخیل است و بخیل ترین مردم کسی است که در ادای واجبات خداوند بخل ورزد و اولای بحق در میان مردم کسی است که داناتر بحق باشد، و بی حرمت ترین مردم فاسق است و بی وفاترین مردم ملوک باشند و پادشاه را از همه مردم دوست کمتر باشد، و فقیرترین مردم طماع است و غنی ترین مردم کسی است که اسیر حرص نباشد و شایسته ترین مردم از حیث ایمان کسی است که اخلاقش نیکوتر باشد و گرامی ترین مردم پرهیزکارترین آنهاست).

پنجم از معجزات اخلاق پیغمبر اسلام است:

حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم کاملترین افراد بشر از جهت اخلاق و کمالات نفسانی و سخی ترین و شجاع ترین و متواضع ترین و زاهدترین آنها بود، عبادتش از همه بیشتر و رحمت و شفقتش نسبت بزیردستان از همه زیادت و عفوش از همه افزونتر و سلوکش با مردم از همه خوبتر، و بالجمله در جمیع ملکات فاضله و مکارم اخلاق از همه افضل و اکمل بود و از این جهت خداوند در وصف او میفرماید:

إِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ

(۱)

(تو دارای اخلاق بزرگی هستی) (و برای اثبات این

ص: ۲۸۰

مطلب شمه از کلمات فلاسفه و دانشمندان غرب را در فضائل و مکارم اخلاق پیغمبر اسلام ذکر میکنیم، چون گواهی آنان دور از اتهام بمدح بی مورد و مبالغه است، زیرا متهم بدوستی و طرفداری او نیستند و پیداست که فضل آنست که دشمن بآن گواهی دهد و زیبایی آنست که هوو بآن اعتراف نماید، چنانچه آن شاعر میگوید:

«شهد الانام بفضله حتی العدى

و الفضل ما شهدت به الاعداء»

دکتر گوستاوبون فرانسوی مؤلف کتاب تمدن اسلام و عرب می نویسد «اگر بخواهیم بزرگی و اهمیت رجال بزرگ عالم را از روی آثار و کارهای آنها بسنجیم هرآینه باید گفت: که پیغمبر اسلام در میان رجال تاریخ یک رجل بسیار بزرگ نامی گذشته است، مورخین قدیم بواسطه تعصبات مذهبی اهمیتی بکارهای او نداده اند ولی در عصر حاضر مورخین نصاری حاضر شده اند که در این باب از روی انصاف سخن گویند».

مسیو بارتلمی سنت هیلر که یکی از مورخین مشهور معاصر است در باره وی می نویسد که «پیغمبر اسلام از حیث عقل و فهم، خداپرستی، رحم و انصاف بر تمام معاصرین خود تفوق و برتری داشته حکومتی که او برای خود حاصل نمود مبنی بود بر مزایا و فضائل نفسانی خویش و مذهبی را که اشاعت داد آن مذهب برای اقوامی که آن را قبول نمودند نعمت بزرگی گردید، این مذهب چگونه مذهبی بود که کرورها مردم را تابع خود قرار داد؟ چه حقایق تازه بود که او بتمام عالم آنها را ظاهر و آشکارا ساخت» (۱).

فیلسوف و مورخ انگلیسی توماس کارلیل در کتاب قهرمانان خود راجع به پیشوای بزرگ اسلام چنین می نویسد «این فرزند بادیه با دل پاک و چشمان زیبا و روح با عظمت و افکار روشن دور از هر گونه خودخواهی و خودپسندی و آز و طمع بین کسانی که با پای ثابت و عزم راسخ کوششها نمودند و بین آنهایی که طبیعت

ص: ۲۸۱

آنان را بحسن سیرت و خلوص نیت و بزرگی امتیاز داده است در رفتار و اخلاق و کردار و گفتار خود ممتاز بوده است» (۱).

مسیو گروسه در کتاب تمدن های شرق می نویسد «محمد صلی الله علیه و آله و سلم وقتی شروع بدعوت نمود جوان بلند همت و پاکدامنی بود که برای مشروع های مقدس، سراسر عزم و اراده بود او خیلی بزرگتر و عالتر از محیطی بود که در آن زندگانی میکرد» (۲).

لوئی توماس نویسنده معروف امریکائی میگوید: «محمد صلی الله علیه و آله و سلم پیغمبر عرب اول کسی بود که وحدت ملی عرب را عملی نمود آن قبایل را زیر یک پرچم گرد آورد و عجب در اینست که در هنگامی ظهور کرد نه تنها عربستان بلکه سراسر جهان محتاج بظهورش بود او با قوه و اعمال نفوذ وحدت عرب را ایجاد نکرد بلکه بر اثر کلام شیرین و اخلاق نیک خود قلوب این قوم را تسخیر نمود تا از روی میل از او پیروی کرده و بگفته هایش ایمان آوردند» (۳).

مستر هوبرت ویل در کتاب خود که موسوم به المعلم الاکبر است میگوید:

محمد صلی الله علیه و آله و سلم ششصد سال پس از ظهور مسیح ظهور کرد و با نیروی خدائی که داشت توانست تمام اوهام را برطرف سازد و بت پرستی را براندازد و چون مردی درست کردار و راستگو و بی آلا-یش بود مردم باو لقب امین داده بودند، لهجه صادق و عزم استواری داشت و با همین مزایا توانست گمراهان را براه راست هدایت کند» (۴).

لامارتین میگوید: «محمد صلی الله علیه و آله و سلم شخصی است مافوق بشر و مادون خدا پس او بدون شک پیغمبر و فرستاده خداست» (۵).

ص: ۲۸۲

۱-۱) نقل از کتاب آئین اسلام صفحه ۹۵

۲-۲) نقل از کتاب محمد در نظر دیگران

۳-۳) نقل از کتاب محمد در نظر دیگران

۴-۴) نقل از کتاب محمد در نظر دیگران

۵-۵) نقل از کتاب محمد در نظر دیگران

ویلیام انگلیسی در کتاب خود موسوم به زندگانی محمد صلی الله علیه و آله و سلم میگوید:

«از صفات برجسته محمد که سزاوار همه گونه تقدیر و درخور تمجید است دقت و احترامی است که در باره یاران خود حتی پست ترین آنها معمول میداشته، آری فروتنی، مهربانی و انسانیت و دست بازی و بخشش در وجودش ریشه دوانده و سبب شدت علاقه و محبت اطرافیانش باو شده از گفتن (نه) در موقع خواهش بی اندازه بیزار بود و اگر نمیتوانست حاجت درخواست کننده را برآورد خاموشی را بر پاسخ منفی دادن ترجیح میداد، فوق العاده باحیا بود» (۱).

مونه استاد زبانهای شرقی در دانشکده ژنو در کتاب خود که موسوم به محمد و قرآن است میگوید: اما محمد صلی الله علیه و آله و سلم دارای اخلاق بسیار عالی و رفتار نیکو بوده داوری او صحیح و راستگو بود، ظاهرترین صفاتش صحت داوری و صراحت گفتار و معتقد بودن بگفتار و کردار خود میباشد و روش دین محمد صلی الله علیه و آله و سلم با آن اخلاص شدیدی که از آن نمایان است هر محقق کنجکاو و بی غرضی را متعجب و مبهور میکند» (۲).

کارلیل مورخ انگلیسی در کتاب قهرمانان خود می نویسد «محمد در مدت زندگانی خود مردی پایدار و با عزم و دوراندیش و بزرگوار و نیکخواه و مهربان و پرهیزکار و فاضل و آزاد و جدی و دوست و وفادار بود با وجود این مردی بود با گذشت و نرم و خوش رو و خندان و خوش معاشرت و مجالست و گاهی با سایرین به مزاح و لطیفه گوئی میپرداخت و همواره چهره اش را تبسم شیرین و جذابی که از قلب پاک صادر میشد نورانی می ساخت تبسمش از روی صدق و صفا بود و مانند تبسم بعضی مردم که سراسر مشعر بر دروغ و ریاکاری است نبود» (۳).

تولستوی فیلسوف بزرگ روسی در کتاب خود موسوم به پندهای

ص: ۲۸۳

۱-۱) نقل از کتاب محمد در نظر دیگران

۲-۲) نقل از کتاب محمد در نظر دیگران

۳-۳) نقل از کتاب محمد در نظر دیگران

محمد میگوید: «شکی نیست که محمد صلی الله علیه و آله و سلم از مردان و مصلحینی است که بحقیقت اجتماعی خدمت بی نظیری نموده و همین برای فخر او کافی است که یک ملت را بنور حق هدایت نمود و آن را وادار کرد که بصلح و آرامش بگراید و راه ترقی و مدنیت را برویش باز کرد و بدیهی است که آنچه کرده است عمل عظیمی است که فقط از شخص قوی و با عزمی ساخته است و چنین شخصی الحق سزاوار همه گونه اکرام و احترام است» (۱).

این بود شمه از کلمات بیگانگان در باره فضائل اخلاقی پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم و این بحث را بهمین جا خاتمه میدهیم و کسانی که طالب بیش از این مقدار میباشند بکتاب معده در این باب مانند کتاب محمد در نظر دیگران تألیف کاظم- بن سلیمان بن نوح خطیب کاظمین، و کتاب آئین اسلام تألیف شیخ عبد الله کویلیام، و کتاب تاریخ تمدن اسلامی تألیف جرجی زیدان، و کتاب تاریخ تمدن اسلام و عرب تألیف گوستاوبون و سایر کتب مراجعه نمائید.

دلیل دوم بر نبوت پیغمبر اسلام (ص): بشاراتی است که در کتب انبیاء سلف از بعثت آن حضرت داده شده:

در تورات و انجیل و سایر کتب عهدین بشاراتی و اشاراتی بر ظهور حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم رسیده که در بعضی از آنها با اسم آن حضرت تصریح، و در بعضی صفات و علامات خاصه او ذکر گردیده است (۲).

ص: ۲۸۴

۱- ۱) نقل از کتاب محمد در نظر دیگران

۲- ۲) اگر گفته شود شما قائلید که حتی در اصل عبرانی کتب عهدین تحریف شده و تورات و انجیل حقیقی و سایر کتب آسمانی که بر انبیاء بنی اسرائیل نازل شده در دست نیست، پس چگونه بر نبوت پیغمبر اسلام بمطالب این قبیل کتب استشهاد میکنید؟ جواب گوئیم اولاً- چنانچه در پیش متذکر شدیم تمام مطالب تورات و انجیل و سایر کتب عهدین تحریف نشده بلکه تورات و انجیل فعلی قسمتی از تورات اصلی موسی و انجیل اصلی عیسی است

و چون اصل عبرانی کتب عهدین در دسترس ما نیست و مترجمین اصل عبرانی در ترجمه تحریف نموده اند، لذا ما این بشارات را از کتاب سیف الامه مرحوم نراقی که از اصل عبرانی اخذ فرموده نقل میکنیم.

۱- در سفر پیدایش باب ۱۷ آیه ۲۱ در خطاب الهی بابراهم در شأن اسماعیل میگوید: «ول یשמاعیل شمعیخا هینه برختی او تو و هیفرتی او تو و هیربتی او تو» «بیم اودماود شنم عاسارنسی ایم یولیدون تیتولغوی کادول» ترجمه این عبارت این است که (از بابت اسماعیل دعای ترا شنیدم اینک برکت دادم او را و بهره مند و بزرگوار گردانیدم او را و بسیار کنم او را بسبب) (ماد) (محمّد، دوازده سرور بزرگ از او بهم رسند و او را میدهم امت بزرگی) که در این عبارت با اسم آن حضرت و تعداد اوصیاء او تصریح شده است (۱) ولی در ترجمه این عبارت اسم آن حضرت

(۲)

که با پاره‌ای از افسانه‌های عامیانه و مطالب خلاف عقل و عفت آمیخته شده و از این جهت مطالبی که مطابق با واقع باشد کم و بیش در آنها هست. و ثانیاً این نوع استدلال برای الزام خصم است باین معنی که چون یهود و نصاری قائلند که تورات و انجیل فعلی وحی منزل بوده و تمام مطالبش مورد قبول آنهاست، لذا در مورد مناظره و مجادله با آنها از مسلمیات و چیزهایی که مورد قبول آنهاست بر نبوت پیغمبر اسلام استدلال میکنیم تا راه انکار برای آنان مسدود گردد.

ص: ۲۸۵

۱- ۱) کلمه «بماودماود» که در این عبارت ذکر گردیده برای آن چند تعبیر شده. بعضی گفتند بمادماود (بکسر باء) «با جواز اشباع آن» و فتح میم و ضم همزه «با جواز اشباع آن» و سکون دال و فتح میم و ضم همزه «با جواز اشباع آن» و سکون دال) یک کلمه و بمعنی محمد است، چنانچه از کتاب میخالل که یکی از کتب لغت عبرانی است و کتاب دانیال و چند کتاب دیگر یهود نقل شده و مجلسی در تذکره الائمه گفته که اسم آن حضرت بطریق صحیح بمادماود است. و برخی گفتند اسم آن حضرت مادماود و باء برای سببیت است یعنی بسبب محمد. و بعضی گفتند «بیم اودماود» بسکون میم اول دو کلمه است و اسم آن حضرت اودماود میباشد. و نیز گفته اند ماد بمعنی احمد است و معنی کلمه (بسبب احمد) میباشد و تکرار اسم برای تأکید است.

را حذف کرده و آیه را باین نحو ترجمه نموده اند «و اما در خصوص اسماعیل ترا اجابت فرمودم اینک او را برکت داده بارور گردانم و او را بسیار کثیر گردانم، دوازده رئیس از وی پدید آید و امتی عظیم از وی بوجود آورم» لکن با وجود این باز بر مطلوب ما دلالت میکند، زیرا با اعتراف خود یهود از اولاد صلبی اسماعیل بجز قیدار که نسب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم باو میرسد هیچ کدام رئیس نبوده اند، بنابراین مراد اولاد با واسطه او هستند و در اولاد با واسطه او دوازده رئیس و بزرگ بنحو اجتماع جز اوصیاء دوازده گانه پیغمبر اسلام که بزرگ حقیقی و واقعی هستند نمیباشد.

۲- در سفر پیدایش باب ۴۹ آیه ۱۰ در مورد وصیت یعقوب به پسرش یهودا میگوید: «لویا سورشمت می یهودا وم حوقق می بن رغلا وعدکی یا بوشیلوه و لو بقهت عمیم» یعنی (تاج پادشاهی از سر قبیله یهودا و لباس امامت از دوش ایشان برداشته نمیشود تا بیاید شیلو آن کسی که خدا خواهد او را فرستاد و او آن کسی است که همه امته انتظار او را میکشند) اختلاف شد که مراد از شیلو کیست؟ نصاری گفتند مسیح است ولی این حرف از دو جهت باطل است:

اول- آنکه بنابر آنچه در خود اناجیل است مسیح نیز از اولاد یهودا میباشد و این عبارت صریح است که شیلو از اولاد یهودا نیست، چه اگر از اولاد یهودا باشد باز تاج سلطنت بر سر و لباس امامت بر تن آنها خواهد بود.

دوم- بنابر آنچه خود اناجیل نقل کرده اند تمام امته انتظار مسیح را نداشتند، چنانچه در انجیل متی میگوید: «من فرستاده نشدم مگر بر بنی اسرائیل» و در انجیل مرقس- میگوید: «همین طور که یونان (یونس) فرستاده شد بر اهل نینوا مسیح فرستاده شد بر اهل اورشلیم».

و یهود گفتند شیلو هنوز نیامده و در آخر زمان می آید و این نیز از دو جهت باطل است:

اول-آنکه عقیده یهود آنست که آن شخص که در آخر زمان می آید نیز از اولاد یهود است.

دوم-آنکه لازم آید سلطنت یهودا منقرض نشود تا آن شخص بیاید.

بنابراین، این کلام جز بر وجود مقدس محمد صلی الله علیه و آله و سلم منطبق نشود، زیرا او بر کافه جن و انس مبعوث بوده و جمیع امتهای انتظار او را داشتند و سلطنت یهودا بظهور او منقرض گردید.

۳-در سفر تثبیه باب سی و سوم آیه ۱ و ۲ و ۳ در باره وصایای حضرت موسی بنی اسرائیل هنگام وفاتش میگوید «و یؤمرا ذونای» «میسینا باوزادح» «میسعیر لاموهو فیع مهرپاران و اتامریو بوت قردش می مینواش رت لا مواف» «خوریب عمیم کل قدو شاویاد خاوهم توگو تو قلیخا بیسامی ذبروتخا» (یعنی گفت موسی که خدا آشکارا شد از سینا و درخشید از کوه ساعیر و تجلی نمود و فیض بخشید از کوه پاران (فاران) و با اوست چندین هزار خاصان و فرشتگان و در دست راست اوست دینی چون آتش روشن و نزد او عزیزند گروهها و امت های بسیار و همه مقدسین و معصومین در دست او هستند و انتفاع برد از تعلیم او هر که پیاپی نزدیک شود (یعنی خدمتش برسد) و در عهد او خواهد بود آن کسی که از همه عادلتر باشد و برداشته شود سخن های تو «یعنی ناسخ دین موسی باشد».

حاصل این عبارت اینست که سه مرتبه آیات و احکام خدا ظاهر شد اول- در کوه سینا که اشاره ببعثت موسی است و دوم- در کوه ساعیر که اشاره ببعثت عیسی است (زیرا عیسی پس از آنکه در بیت اللحم متولد شد از ترس سلطان یهود هردوس، بطرف غربی بیت المقدس رفت و آنجا برسالت مبعوث شد و از آنجا بناصره مراجعت و اظهار دعوت فرمود).

سوم- در کوه فاران که کوهی است نزدیک مکه بفاصله کمتر از یک فرسخ و این اشاره ببعثت حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم میباشد که دینش چون آتش

روشن و ملائکه با او هستند و تولدش در زمان سلطنت انوشیروان عادل بوده و دینش ناسخ دین موسی است (چون حضرت عیسی بنص اناجیل احکام تورات را نسخ نکرد).

نصاری گفتند که کوه فاران نزدیک مکه نیست، بلکه کوهیست در تیه و مراد ظهور غضب خداوند بر قوم موسی میباشد، چنانچه فیلیب پادری گفته است.

و این حرف منافی با نص تورات است، زیرا در تورات در سفر پیدایش باب ۲۳ در ضمن قصه اسماعیل و هاجر و تمام شدن آب مشک و مشرف بر هلاک شدن آنها و خروج آب از چاه در آیه ۲۱ میگوید: «و اسماعیل در کوه فاران ساکن شد» و واضح است که اسماعیل و هاجر در مکه سکونت داشتند، علاوه بر اینکه در کتاب حقیوق نبی میگوید: نازل می شود رحمت الهی از طرف جنوب بیت المقدس از کوه فاران و معلوم است که مکه در جنوب بیت المقدس است نه تیه.

یهود میگویند: خداوند اول تورات را در کوه فاران بر اولاد اسماعیل نازل کرد قبول نکردند بعد در کوه ساعیر بر اولاد عیسو پسر اسحاق عرضه داشت پذیرفتند، سپس در کوه سینا بر اولاد یعقوب که موسی باشد نازل فرمود و او قبول کرد.

و این حرف اولاً خلاف نص عبارت است، زیرا در عبارت مذکوره اول کوه سینا و بعد کوه ساعیر و سپس کوه فاران را ذکر میکنند و ثانیاً عبارتی که بعد از آن است کمال دلالت بر قبول دارد علاوه بر اینکه شواهدی را که متذکر میشود جز بر پیغمبر اسلام بر کسی منطبق نشود.

۴- در سفر تثنیه باب هجدهم بعد از ذکر وصایای موسی بقوم خود در آیه ۱۵ تا ۱۸ میگوید: «نابی میقربخاما حخاکامونی یاقیم لخوا ادونای الوهخا» «الاولو تیشماعون کخول اشرشا التامعیم ادونای الوهخا بحورب بیوم هقاهال»

«لمور لا- اوسف لیشموع ات قول ادونای الوهای وات هاش هکدولاه» «هزوت لا اراه عودو لا اموت و یا مرادونای الای هتیبو اشردیبرو نایی آقیم» «مقرب احهم کاموخا و ناتتی دباری بیو و دیبر الهم ات کل اشراصونو» (یعنی پیغمبری از میان شما از برادران شما مثل من بر می انگزاند خدای خالق شما بشنوید از او قول او را، خبر مبعوث شدن آن پیغمبر بمن رسید در روزی که در پای کوه سینا جمعیت نمودند و بدرگاه الهی عرض کردند که ما را دیگر طاقت شنیدن این آواز خدای خالق خود و دیدن آتشفشانها یعنی صاعقه و برق که در هنگام کلام الهی میشنیدند) نیست، چه میترسیم که از هیبت آن بمیریم خدا فرمود:

که نیکو گفتند این قوم، پیغمبری مبعوث میگردانم بایشان از میان برادران ایشان مثل تو و بدهم کلام خود را بدهن او و سخن گوید بایشان آنچه فرمان دهیم او را).

گوئیم عبارت برادران شما که در این کلام میباشد پیداست که مراد از خود آن جماعت (بنی اسرائیل) نیست، چه اگر مقصود بنی اسرائیل باشد همان عبارت (از میان شما) کافی بود، پس مراد از برادران آنها اولاد اسماعیل است چون بر بنی اعمام اطلاق برادران میشود و از اولاد اسماعیل کسی که در رتبه مثل موسی و دارای شریعت تازه باشد جز حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم نیست و مراد از کلام خدا که بدهن او جاری شود قرآن مجید است.

و بشارات دیگری نیز در کتب انبیاء سلف هست، مثل اینکه در کتاب اشعیاء نبی باب ۲۸ و باب ۴۲ و در زبور داود باب ۴۵ و ۷۲ بسیاری از اوصاف و خصوصیات وی را بیان میکند، بلکه در کتاب انیس الاعلام ۳۰ مورد، و در کتاب سیف الامه متجاوز از ۶۰ مورد نقل فرموده که ذکر آنها از طور این مختصر خارج است هر که طالب باشد بکتابهای مزبور مراجعه نماید، و ما در اینجا تنها بذکر مقداری از اسامی حضرت محمد (صلی الله علیه و آله) در کتب انبیاء سلف اکتفا میکنیم:

۱- ماود ماود - یعنی - محمد (چنانچه در بشارت اول گذشت).

۲- طاب طاب که در عبارت سریانی بشارت اول بجای ماودماود ذکر شده یعنی بسیار پاکیزه. ۳- راب راب یعنی بسیار تربیت کننده. ۴- شیلوه- یعنی- مطاع کل (چنانچه در بشارت دوم گذشت). ۵- پ ب پ د که ترجمه اش م ح م د است (۱). ۶- نابی- یعنی- نبی موعود (چنانچه در بشارت چهارم گذشت).

۷- ملخ- یعنی- پادشاه دنیا و آخرت (۲). ۸- یافیاقت یعنی احسن الناس خلقا و خلقا (۳). ۹- هوصق- یعنی- فصیح ترین مردم (۴). ۱- برخ الوهیم- یعنی- برکت خدا (۵). ۱۱- کبور- یعنی- شجاع قوی (۷). ۱۲- عبدی یعنی بنده من (۸). ۱۳- بحیری- یعنی- مصطفی (۹). ۱۴- پریشه- یعنی- مصطفی (۱۰).

۱۵- یابتی- یعنی مصطفی (۱۱). ۱۶- دماریا- یعنی- مربی بشر (۱۲). ۱۷- ریشه دقورنینه- یعنی- سنک واقع در منتهای زاویه کنایه از خاتم المرسلین و متمم برج نبوت (۱۳). ۱۸- فارقلیطا که مأخوذ از پریقلیطوس بمعنی (محمد) ستوده است ولی در ترجمه از روی عناد مأخوذ از پاراقلیطوس بمعنی تسلیت دهنده نوشته اند (۱۴). ۱۹- روحه دشرارا- یعنی- روح راستی (۱۵). ۲۰- روح تا امت- یعنی روح راستی (۱۶).

ص: ۲۹۰

-
- ۱- ۱) کتاب یوشع نبی باب ۹.
 - ۲- ۲) زبور داود باب ۷۲ آیه ۱.
 - ۳- ۳) زبور داود باب ۴ آیه ۳.
 - ۴- ۴) زبور داود باب ۴.
 - ۵- ۵) زبور داود باب ۴.
 - ۶- ۶) کتاب اشعیاء باب ۴۲.
 - ۷- ۷) کتاب اشعیاء باب ۴۲.
 - ۸- ۸) همین موضع بلغت سریانی.
 - ۹- ۹) همین موضع بلغت کلدانی قدیم.
 - ۱۰- ۱۰) همین موضع بلغت کلدانی قدیم. (۱۰) انجیل متی باب ۳ آیه ۳.
 - ۱۱- ۱۱) زبور باب ۱۱۸ آیه ۲۲ و کتاب اشعیاء باب ۲۸ آیه ۱۶ و انجیل متی باب ۲۱ آیه ۲۲ و انجیل مرقس باب ۱۲ آیه ۱۰ و انجیل لوقا باب ۲۵ آیه ۱۷ و کتاب اعمال رسولان باب ۴ آیه ۱۱. (۱۱) همین موضع بلغت کلدانی قدیم.
 - ۱۲- ۱۲) همین موضع بلغت کلدانی قدیم. (۱۲) انجیل یوحنا باب ۱۴ آیه ۱۶ و باب ۱۵ آیه ۲۶ و باب ۱۶ آیه ۷.
 - ۱۳- ۱۳) همین موضع بلغت کلدانی قدیم. (۱۳) انجیل یوحنا باب ۱۶ آیه ۱۳.
 - ۱۴- ۱۴) همین موضع بلغت کلدانی قدیم. (۱۴) انجیل یوحنا باب ۱۴ آیه ۱۷.
 - ۱۵- ۱۵) همین موضع بلغت کلدانی قدیم. (۱۵) زبور داود باب ۴۵ آیه ۴.
 - ۱۶- ۱۶) همین موضع بلغت کلدانی قدیم.

اشاره

اول- اینکه قرآن مجید از باء بسم الله تا سین و الناس کلام خدا است که بر پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نازل شد و هیچ گونه تحریفی در آن رخ نداده.

دوم- معراج جسمانی حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم سوم- خاتمیت آن حضرت چهارم- افضلیت او از سایر انبیاء.

در قرآن هیچ گونه تغییری رخ نداده: جمهور علمای امامیه بلکه علمای اهل سنت متفقند بر اینکه در قرآن کوچکترین تحریف یا کم و زیادی روی نداده و الفاظ و عبارات آن بتواتر قطعی از زمان پیغمبر اسلام الی زماننا هذا دست بدست رسیده و از هر گونه تغییر و تبدیلی مصون و محفوظ مانده است زیرا قرآن بزرگترین معجزات پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و اساس دین اسلام بوده مسلمانان اهتمام زیادی بضبط نمودن و حفظ و حراست آن داشتند و باندازه که هر آیه یا سوره که نازل میشد و پیغمبر صلی الله علیه و آله برای اصحاب قرائت میفرمود فوراً ضبط نموده و عده زیادی که بنام کتاب وحی مشهور بوده آیات قرآن را بمجرد اینکه بر رسول خدا صلی الله علیه و آله نازل میشد می نوشتند و مکرر بر پیغمبر صلی الله علیه و آله عرضه میداشتند و حتی عده زیادی تمام قرآن را حفظ نموده و نزد پیغمبر قرائت کرده بودند و بالجمله آنچه از آیات قرآن نازل شده بود بر روی چوب ها و برگهای خرما و سنگها و کاغذها و پوستها و استخوانها و آنچه از این قبیل بکار می آمد آن قدر که برای آنها میسر بود بعضی بسیار و بعضی اندک نوشته، مخصوصاً چند تن از اصحاب پیغمبر (مانند علی بن ابی طالب علیه السلام عبد الله بن مسعود، معاذ بن جبل، ابی بن کعب، زید بن ثابت) قرآن را بنحو کامل ضبط کرده بودند

و چون در زمان حیوه پیغمبر صلی الله علیه و آله انتظار نزول وحی داشتند آن را مجموع در دفتین نموده ولی پس از رحلت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و منقطع شدن وحی، در مجمع تمام مسلمین هر کس هر مقدار از قرآن را ضبط کرده بود آورده و جمع و تدوین نمودند.

اما اینکه برخی نسبت جمع قرآن را بعثمان داده اند اصلی ندارد، زیرا آنچه مجمع علیه مورخین است قرآن بلافاصله پس از رحلت رسول اکرم در مجمع مسلمانان جمع گردید، بلی عامه بعضی از غلطهای عبارتی که در نوشتن عثمان بوده تعصبا ضبط کرده اند مثل «لا اذبحنه» که صحیح آن «لا ذبحنه» است و مثل «لا تقولن لشیء» که صحیحش «لشیئی» است و مثل رکوعاتی که عثمان در حین قرائت داشته.

چیزی که مسلم است قرآن بترتیب نزول نیست، زیرا چه بسا سوری که در اواخر هجرت نازل شده (مانند سوره مائده) و در اوایل قرآن ضبط گردیده و چه بسا سوره هائی که در اوایل بعثت نازل شده (مانند سوره علق) و در اواخر قرآن نوشته شده، بلکه در بعض موارد متعمد بودند که بترتیب نزول نباشد، چنانچه آیه تطهیر (إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً) را داخل در آیات زوجات نبی نمودند و حال آنکه باید دو آیه بعد از آنها باشد و آیه «الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ» را قبل از آیه «يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ» بفاصله زیادی گذاردند و حال آنکه این دو آیه باید پهلوی هم و آیه الیوم بعد از آیه یا ایها الرسول باشد.

ولی با این وصف کوچکترین تغییر و تبدیل یا کم و زیادی در الفاظ و عبارات قرآن نشده.

چه اگر ممکن بود تغییر و تبدیلی در الفاظ و عبارات قرآن بدهند کسانی که آیه تطهیر را ضمن آیات زوجات نبی ضبط کرده اند لفظ کم را نیز به کن تبدیل نموده بودند تا با سایر آیات مزبور منطبق شود.

اما قرآنی که امیر المؤمنین علی علیه السلام، پس از رحلت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله جمع فرمود از جهت آیات و سور چیزی علاوه بر این قرآن نداشت، بلکه تنها مشتمل بر بعض خصوصیات از قبیل ترتیب نزول، بیان شأن نزول، بیان تفسیر و تأویلاتی که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده بود، ذکر ناسخ و منسوخ و عام و خاص و محکم و متشابه و نحو اینها بود و چون این مطالب با مقاصد منافقین و دشمنان امیر المؤمنین علیه السلام مابینت داشت، لذا آن را نپذیرفته و رد کردند.

دلیل دیگر بر عدم تحریف در قرآن این است که خداوند بنص صریح قرآن حفظ و حراست آن را از هر گونه باطلی تضمین نموده، چنانچه میفرماید:

«لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ تَنْزِيلٌ مِنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ» یعنی باطل از هیچ طرف با او راه پیدا نخواهد کرد و از پیش خداوند حکیم و حمید نازل شده است، و نیز میفرماید: «إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ» ما قرآن را نازل کردیم و خود حافظ و نگهبان او هستیم.

مصطفی را وعده داد الطاف حق

تو بمیری و نمیرد این سبق

ما کتاب و معجزت را حافظیم

بیش و کم کن راز قرآن رافضیم

اخبار تحریف معتمد نیست:

اما روایاتی که در باره تحریف قرآن رسیده تماما ضعیف و به هیچ وجه قابل اعتماد نیست، برای اینکه اولاً- این اخبار معارض یکدیگر است و هرگاه دو خبر معارض یکدیگر شد از درجه اعتبار ساقط میشود.

ثانیاً- مخالف اخبار کثیره بسیار معتبری است که تاب مقاومت با آنها را ندارد.

ثالثاً- تحریفاتی که نقل میکنند موجب رکاکت عبارات میشود و قرآن را از فصاحت و بلاغت خارج مینماید.

رابعاً- زیادتیه‌ها که ذکر میکنند بر فرض صحت راجع بتفسیر و تأویل آیات است نه الفاظ و کلمات آنها.

خامساً- مخالف اجماع علمای امامیه، بلکه علمای اهل سنت است.

و برای توضیح این مطلب مقداری از کلمات بزرگان علمای امامیه و مهره فن و اساتید علم را ذکر میکنیم.

شیخ صدوق(ره) در کتاب اعتقاداتش میفرماید: «اعتقاد ما(امامیه) این است که قرآنی که بر پیغمبر صلی الله علیه و آله نازل شد همین است که ما بین الدفتین ضبط شده و بیش از این نیست، و هر که نسبت دهد بما که قائل بنقصان قرآن هستیم دروغگو است» ملاحظه کنید با اینکه شیخ صدوق کمال احاطه را باخبار داشته و اخبار تحریف را دیده مورد اعتناء قرار نداده است، و شیخ مفید(ره) در کتاب مقالات فرموده: «بدرستی که جماعتی از امامیه گفته اند که از قرآن هیچ کلمه و آیه و سوره کم نشده ولی آنچه در قرآن امیر المؤمنین از تأویل و تفسیر معانی قرآن بر حقیقت تنزیلش بوده حذف گردیده است»، و سید مرتضی(ره) بعد از آنکه قائل بعدم نقیصه شده میفرماید: «و کسانی که در این مطلب مخالفت نموده اند از امامیه و حشویه اعتنائی بخلافشان نیست، بدرستی که خلاف در این باره مستند بعدّه از اصحاب حدیث است که اخبار ضعیفه که گمان کرده اند صحیح است نقل نموده اند، و شیخ طوسی قدس سرّه در تفسیر تبیان میفرماید:

«اما کلام در زیاد و کم شدن قرآن از سخنانی است که لایق و سزاوار قرآن نیست، برای اینکه قول بزاید شدن چیزی در قرآن، بطلان آن مجمع علیه مسلمین است و اما کم شدن چیزی از قرآن، پس ظاهر از مذهب مسلمین نیز خلاف آنست و نزد امامیه این قول بصواب نزدیکتر است و آن را سید مرتضی تأیید کرده» پس از آن میفرماید: بدرستی که روایاتی که از خاصه و عامه مخالف این قول نقل شده مفید علم نیست و نمیتوان بآنها عمل نمود، بلکه اولی اعراض از آنهاست»، و طبرسی(ره) در مجمع البیان عین کلام شیخ طوسی را متابعت فرموده، و

کاشف الغطاء(ره) در کتاب القرآن فرموده «شک نیست که قرآن بحفظ ملک دیان از نقصان محفوظ است، چنانچه صریح قرآن و اجماع علماء در هر زمان بر این مطلب دلالت میکند و اعتباری باخبار نادره نیست، ملاحظه کنید مدعی اجماع، تمام علماء در هر عصر و زمان میباشند.

و قاضی نور الله(ره) در مصائب النواصب میفرماید: «آنچه نسبت داده شده بشیعه امامیه از وقوع تحریف در قرآن جمهور امامیه بآن قائل نشده اند، بلکه عده کمی قائل بآن شده و قول آنها مورد اعتناء علماء شیعه نیست».

و شیخ بهائی(ره) میفرماید: «درست اینست که قرآن عظیم محفوظ از هر زیاده و نقصانی است و قول خدای تعالی «و انّا له لحافظون» بر این مطلب دلالت میکند».

و از محقق ثانی نقل شده که در ابطال تحریف یک رساله مستقل نوشته است، و مقدس بغدادی در شرح وافیه میفرماید: «معروف بین اصحاب ما، عدم نقیصه در قرآن است بحدی که نقل اجماع بر این مطلب شده است».

بلکه محققین از اساتید ما، مانند سید استاد سید محمد باقر درجه(وه)، و شیخنا الاعظم مرحوم نائینی، و استادنا الاعظم شیخ جواد بلاغی(اعلی الله مقامهم) بسیار اصرار بر ابطال تحریف داشتند، چنانچه مرحوم بلاغی در آلاء الرحمن تصریح فرموده که اخبار موهمه در کم شدن قرآن راجع بتفسیر و تأویل است.

بالجمله پس از شهادت محققین از علماء و اساتید و مهره فن و اجماعات منقوله بعدم تحریف در قرآن، با آنکه همه آنها اخبار تحریف را دیده اند دیگر باندازه خردلی ارجی برای این قبیل اخبار باقی نمیماند و به هیچ وجه نمیتوان بآنها اعتماد نمود، بلکه میتوان دعوای ضرورت بر خلاف آن نمود، زیرا پس از زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله ائمه(ع) و جمیع طبقات علماء از خاصه و عامه در موارد کثیره از اصول دین و فروع دین بقرآن استدلال و احتجاج نموده و حتی قرآن را یکی از

ادله اربعه قرار دادند و هرگاه احتمال تحریف در قرآن میرفت بکلی از استدلال و حجیت ساقط میشد.

آیا قرائت‌های مختلفه اصل معتبری دارد؟

مشهور بین علمای شیعه و سنی جواز قرائت قرآن بر طبق یکی از قرائت‌های هفتگانه است، بلکه بعضی بر طبق قرائت‌های ده گانه (۱) جایز شمرده اند و برخی تنها صحت عربیت را ملاک قرار داده اگر چه هیچ یک از قراءت نکرده باشند.

و دلیل مشهور بر مدعی خودشان دو چیز است:

اول- اخباری که از طرق عامه از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت شده که «ان القرآن نزل علی سبعة احرف» (قرآن بر هفت حرف نازل شد) گفتند مراد از هفت حرف هفت قرائت است.

دوم- اخباری که از ائمه علیهم السلام رسیده که «اقرأوا القرآن كما يقرأ الناس» (قرآن را آنطور که مردم میخوانند بخوانید) گفتند مقصود قرائت قراء هفتگانه است، بلکه بعضی دعوی تواتر قرائت‌های هفتگانه را نموده اند.

لکن آنچه بنظر اولی بصواب، و موافق عقیده جماعتی از علماء مخصوصاً استاد اعظم شیخ جواد بلاغی قدس سرّه میباشد اختصاص قرائت

ص: ۲۹۶

۱-۱) قرائت‌های هفتگانه مستند بقراء سبع مشهور- یعنی عمرو بن علاء بصری و عبد الله بن کثیر مکی و نافع بن عاصم مدنی و عبد الله بن عامر شامی و عاصم کوفی و حمزه کوفی و کسائی کوفی میباشد و برخی قرائت سه نفر دیگر- یعنی یزید بن قعقاع مدنی و یعقوب بن اسحاق حضرمی و خلف بن هشام را نیز صحیح و متواتر دانسته که مجموعاً ده نفر میشوند ولی اساتید این فن قرائت هفت نفر اول را معتبر و سه نفر آخر را غیر معتبر و مابقی را شاذ مینامند.

سیاهی قرآن است.

و دلیل بر این مدعا اینست که چنانچه گذشت قرآن بتدریج، -یعنی- آیه آیه و سوره سوره در موارد لازمه نازل میگردد و آنچه نازل میشد مسلمانان بتمام رغبت فوراً ضبط میکردند و آنچه می نوشتند برای یکدیگر قرائت و با هم تطبیق و بدقت تصحیح میکردند که مبدا با هم اختلافی داشته باشد و حتی در زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله عده زیادی تمام قرآن را حفظ داشتند، و از زمان نبی صلی الله علیه و آله الی زمانها هذا هزارها بلکه میلیونها قرآن نوشته شده و هزاران نفر آن را حفظ نموده اگر یک قرآن بر خلاف سیاهی بود آن را غلط میشمردند و اگر یک قاری اعرابی را بر خلاف سیاهی میخواند او را ردع میکردند.

بنابراین سیاهی قرآن بنحو تواتر، بلکه فوق تواتر از زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله دست بدست بما رسیده و قابل هیچ گونه خدشه و ایرادی نیست.

اما روایت «ان القرآن نزل علی سبعة احرف» که مشهور بر مدعای خود بآن استدلال کرده اند.

اولاً- از حیث سند ضعیف است (حتی بنابر مذهب عامه) و روایتش عامی هستند و در رجال عامه هم تضعیف شده اند.

ثانیاً- معارض با اخبار دیگر عامه است که نقل کرده اند «ان القرآن نزل علی اربعة احرف» یا «علی عشرة احرف».

و ثالثاً- در معنای سبعة احرف اختلاف شدیدی است در بعض روایاتش سبعة احرف بزاجر و آمر و حلال و حرام و محکم و متشابه و امثال تفسیر شده، و در بعض دیگر بامر و زجر (نهی) و ترغیب و ترهیب (ترسانیدن) و جدل و قصص و مثل، و در برخی دیگر به بشیر و نذیر و ناسخ و منسوخ و عظه (پند) و مثل و محکم و متشابه و حلال و حرام (این تفسیر مناسب با عشرة احرف است).

بالجمله این خبر مجمل است و ابداً دلالت بر قرائتهای هفتگانه ندارد.

رابعاً- با اخبار دیگر عامه معارض و مخالف است، چنانچه از این انبار نقل شده مسندا از عبد الرحمن سلمی که گفت قرائت ابی بکر و عمر و عثمان و مهاجرین و انصار یکی بود.

و از ابی داود نقل کرده اند مسندا از انس بن مالک که گفت عقب سر ابی بکر و عمر و عثمان و علی نماز خواندم و همه مالک یوم الدین خواندند و اول کسی که ملک یوم الدین قرائت کرد مروان بن حکم بود.

خامساً- با اخباری که از ائمه اطهار(ع) روایت شده نیز مخالف است، چنانچه در کافی مسندا از حضرت باقر علیه السّلام و صدوق(ره) در اعتقاداتش مرسل^(۱) از حضرت صادق علیه السّلام و در کافی بسند صحیح از فضیل روایت کرده که گفت «قلت، لأبی عبد الله(ع): ان الناس يقولون: ان القرآن نزل علی سبعة احرف قال علیه السلام: كذبوا و لكنه نزل علی حرف واحد من عند الواحد» یعنی گفتم بحضرت صادق علیه السّلام که مردم میگویند: قرآن بر هفت حرف نازل شده حضرت فرمود: دروغ میگویند: بلکه بر حرف واحد از جانب خداوند واحد نازل شده.

و سیاری از حضرت باقر و صادق علیهما السّلام نیز همین مضمون را روایت کرده است اما روایت «اقرأوا القرآن كما يقرأ الناس» دلیل بر مدعای ماست نه آنها زیرا ظاهر ناس عموم مردمند و عموم مردم بر طبق سیاهی قرآن قرائت میکنند و قرائت مختلفی تنها ببعضی از قراء که بخواهند اظهار فضلی بنمایند اختصاص دارد، و بفرض اینکه بر مدعای ما دلالت نداشته باشد قطعاً بر مدعای آنها هم دلالت ندارد، بنابراین خبر مجمل میشود و هیچ یک از دو طرف نمیتوانند بآن استدلال کنند.

و اما دعوی تواتر نیز اشتباه بزرگی است چون سند هر یک از قراء سبعة

ص: ۲۹۸

(۱- ۱) هرگاه در نقل اخبار سلسله روات را ذکر کنند آن خبر را مسند گویند و اگر ذکر نکنند آن را مرسل نامند

به پیغمبر صلی الله علیه و آله چنانچه مذکور است یکی دو سند بیشتر نیست و سند آنها هم ضعیف است، چون روایتش عامی هستند و بسیاری از آنها سندشان منتهی بعثمان و انس بن مالک و زید بن ثابت و امثال آنها میشود.

علاوه بر اینکه نفس اختلاف قراء و تعارض روایات آنها همه را از درجه اعتبار ساقط میکند، بلکه از ادله که در ترجیح قرائت هر کدام بر دیگری استدلال می کنند معلوم میشود قرائتشان از روی حدس و اجتهاد است نه روی روایات و اخبار، بلکه میتوان گفت اصلاً قرائت اغلب قراء سبعة در بسیاری از موارد ثابت نیست چون هر یک دو راوی دارند و غالباً روایت آنها مختلفند.

بلی تنها چیزی که از قرائت قراء معتبر میباشد و میتوان بآن اعتماد نمود تشخیص مخارج حروف و کیفیت قرائت از مراعات مد لازم و ادغام و تفخیم و ترفیق و اماله و اشمام و اظهار و اخفاء و امثال اینهاست، زیرا اهل خبره اند و قول اهل خبره (در صورتی که شرایط حجیت را دارا باشند) حجت است ولی آن هم تا اندازه که از حد عرف خارج نشود.

تفسیر قرآن و مفسرین:

درباره تفسیر قرآن اخبار بسیاری وارد شده که «من فسر القرآن برأیه فلیتوبأ مقعده من النار» (هر کس برای خود قرآن را تفسیر کند جایگاه او پر میشود از آتش).

و تحقیق در این مطلب اینست که نصوص قرآن را (یعنی آیاتی که دلالت الفاظ بر معانی مقصوده در آنها صریح و قطعی باشد و احتمال خلاف آن داده نشود) میتوان اخذ نمود و همچنین ظواهر قرآن (یعنی آیاتی که بر حسب اوضاع لغت عرب و اصول لفظیه بر معنای دلالت کند ولی خلاف آن نیز

محتمل باشد و قرینه بر خلاف ظاهر نباشد) در باب اصول فقه حجیت آنها ثابت شده مشروط بر اینکه از قرائن مجاز و مخصصات و مقیدات و ناسخ و منسوخ و نحو اینها در اخبار فحص شده باشد و این امر مختص بمجتهد است.

و اما غیر نصوص و ظواهر قرآن از متشابهات و مجملات که محتاج بتفسیر و تأویل است باید تفسیرش از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم یا ائمه اطهار (ع) باخبار معتبره رسیده باشد و قول مفسرین در این باب ابدا اعتباری ندارد، زیرا قول آنها تفسیر برأی بوده و چنانچه گذشت تفسیر برأی حرام است حتی بنقل صحیح از طریق عامه و خاصه روایت شده که «من فسر القرآن برأیه و أصاب الحق فقد اخطأ» (هر کس برأی خود تفسیر قرآن کند اگر چه تفسیرش موافق حق باشد باز خطا رفته است).

علاوه بر اینکه مفسرین عامه مانند عکرمه و مجاهد و عطاء و حسن بصری و ضحاک بن مزاحم و قتاده و مقاتل بن سلیمان و مقاتل بن حیان قول آنها حتی بر مذهب عامه ضعیف است و بر آنها بسیار طعن زده و مذمت نموده اند.

چنانچه در باره عکرمه گفته اند: که او کذاب و غیر ثقه است و عقیده اش عقیده خوارج میباشد.

و در حق مجاهد از اعمش نقل شده که تفسیرش را از اهل کتاب اخذ نموده و یکی از منکراتش اینست که در تفسیر عَسَىٰ أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَامًا مَّحْمُودًا گفته فردای قیامت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله پهلوی خدا بر عرش جلوس میکند.

و در حق ضحاک از یحیی بن سعید نقل شده که گفته: «انه ضعیف عندنا» و از مطاعنش این سکه از ابن عباس روایت میکند و حال آنکه زمان او را درک نکرده است.

و در باره قتاده گفته اند که مدلس است، و در حق مقاتل بن سلیمان و مقاتل بن حیان از وکیع نقل شده که هر دو را کذاب شمرده، و از یحیی بن سعید نقل شده

که در حق مقاتل بن سلیمان گفته «ان حدیثه لیس بشیء» و در باره مقاتل بن حیان گفته علم قرآن را از یهود و نصاری گرفته و موافق کتب آنها تفسیر کرده، و از ابن معین نقل شده که مقاتل بن حیان را ضعیف شمرده، و احمد حنبل در باره هر دو گفته «لا یعبأ بهما» (اعتنائی بآنها نیست).

اما بر مذهب شیعه روایاتی که این قبیل مفسرین در تفسیر آیات قرآن نقل می کنند و اجتهاداتی را که مینمایند اساسی ندارد، زیرا اولاً- بصرف اینکه کسی نام خود را مفسر بگذارد و کتاب تفسیر بنویسد خبره این فن نمی شود.

و ثانیاً- اغلب روایاتی که نقل میکنند از ابی هریره و انس بن مالک و امثال اینها میباشد و روایت خوبشان از ابن عباس است در صورتی که روایت آنها هم ضعیف میباشد.

و ثالثاً- اکثر تفاسیرشان برای و سلیقه است که در اخبار از آن نهی شده (چنانچه اشاره شده) و قرآن صریحاً از آن مذمت نموده میفرماید:

«فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَبْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ (۱)» (و اما کسانی که دل‌هایشان فاسد است، پس پیروی میکنند آیات متشابه قرآن را بجهت فتنه جوئی و تأویل نمودن بر طبق هوای نفس خود).

و رابعاً- تفاسیر آنها مشتمل بر کفریات بسیار و قضایای شرم آوری است که عقل سلیم زیر بار آنها نمی رود، چنانچه در تفسیر آیه شریفه «وَ مَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ إِلَّا إِذَا تَمَنَّى أَلْقَى الشَّيْطَانُ فِي أُمْنِيَّتِهِ فَيَنْسَخُ اللَّهُ مَا يُلْقِي الشَّيْطَانُ ثُمَّ يُحْكِمُ اللَّهُ آيَاتِهِ وَ اللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ» (۲) گفتند: سبب نزول آیه این بود که پس از آنکه رسول اکرم صلی الله علیه و آله نصرت قوم خود را دید و مشاهده کرد که خویشاوندانش (قریش) هر روز بایمان دورتر

ص: ۳۰۱

۱-۱) سوره آل عمران آیه ۶

۲-۲) سوره حج آیه ۵۱

میشوند آرزو کرد که چه میشد خدای تعالی آیاتی بر من میفرستاد که قوم مرا خوش می آمد و بایمان نزدیک میشدند، خدای تعالی سوره النجم را بر رسول اکرم صلی الله علیه و آله نازل کرد و پیغمبر صلی الله علیه و آله در مجمعی که مخصوص اهلس از مسلمانان و مشرکان بود آن سوره را قرائت میفرمود: چون باین آیه رسید **أَفَرَأَيْتُمُ اللَّاتَ وَالْعُزَّىٰ وَمَنَاةَ الثَّالِثَةَ الْأُخْرَىٰ** (۱) شیطان بر زبان او این شعر را القا کرد.

«تلك الغرائق العلی. منها الشفاعة ترتجی» (این بتها نیکویان بلند مرتبه هستند که از آنها امید شفاعت برده میشود) چون قریش این بشنیدند شادمان شدند و گفتند محمد صلی الله علیه و آله خدایان ما را بستود و رسول صلی الله علیه و آله و سلم از آن بی خبر بود، چون سوره بآخر رسید مسلمین و مشرکین همه سجده کردند، پس از آن جبرئیل پیغمبر صلی الله علیه و آله را از آن حال آگاه کرد و رسول صلی الله علیه و آله و سلم دلتنگ شد و خداوند این آیه را برای تسلیت او فرستاد که حاصل تفسیرش بر قول آنها اینست «که هیچ پیغمبری را نفرستادیم مگر اینکه شیطان در او تصرف میکرد ولی خداوند بوسیله تحکیم آیات رفع شر شیطان را میفرمود»:

و این کلام از وجوه بسیار باطل است: اول- اینکه این معنی بر پیغمبران روا نباشد، زیرا وثوق و اعتماد از آنها برداشته شود و منافی با مقام عصمت است دوم- اینکه شیطان قادر نباشد بر زبان کسی سخن گوید، سوم- اینکه آیه شریفه در سوره حج است و این سوره تقریباً ده سال پس از سوره النجم نازل شد و مناسبت با تسلیت ندارد.

و تفسیر آیه بر وجه صحیح اینست که هر پیغمبری آرزوی او هدایت خلق بود و شیطان بواسطه اغواء مردم مانع از انجام این مقصد میشد و خداوند بواسطه تحکیم آیات دفع شر او را میفرمود: (چنانچه در مبحث عصمت انبیاء

ص: ۳۰۲

بالجمله از این کفریات در تفاسیر آنها بسیار است، پس چگونه میتوان بقول آنها اعتماد نمود و تفسیر آیات را از آنها اخذ کرد.

معراج جسمانی رسول اکرم (ص):

یکی از مختصات پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله معراج جسمانیست باین معنی که در یک شب با همین بدن عنصری باسمانها عروج، و آثار قدرت و حکمت و آیات عظمت پروردگار را مشاهده نموده و اسراری از رموز آفرینش و ملاء اعلی و عالم بالا- برای وی کشف گردیده و در خلوتگاه پروردگار که خالی از اغیار بوده مکالماتی بین حق تبارک و تعالی و او برگزار شده است.

و معراج جسمانی از ضروریات دین اسلام است و ظواهر آیات قرآن نیز بر وقوع آن دلالت میکنند، مانند آیه شریفه **سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى الَّذِي بَارَكْنَا حَوْلَهُ لِنُرِيَهُ مِنَ آيَاتِنَا إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ** (۲) (منزه است آن خدائی که سیر داد بنده خود محمد صلی الله علیه و آله و سلم را در یک شب از مسجد الحرام تا مسجد اقصی (دورتر) آن مسجدی که اطراف آن را برکت دادیم، برای اینکه آیات خود را بدو نشان بدهیم بدرستی که خدا شنوا و بیناست) که این آیه صریحست در اینکه آن حضرت در ظرف یک شب از مسجد الحرام تا مسجد اقصی سیر کرده و هر چند مسجد اقصی را اکثر بیت المقدس دانسته اند، ولی بعید نیست که مراد از مسجد اقصی بیت المعمور که مسجد ملائکه و در آسمان است بوده باشد (چه اقصی بمعنی دورتر است و بیت المعمور دورترین مساجد میباشد) و اخباری که در باره خصوصیات معراج روایت شده و نماز خواندن ارواح انبیاء و ملائکه را با آن حضرت در بیت المعمور

ص: ۳۰۳

ذکر کرده مؤید این معنی است.

و مانند آیات شریفه سوره النجم «ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّى إِلَى قَوْلِهِ تَعَالَى لَقَدْ رَأَى مِنْ آيَاتِ رَبِّهِ الْكُبْرَى» که یازده آیه است و بیان معراج حضرت رسالت پناه را میکند.

و اخبار متواتره بتواتر اجمالی و همچنین مضامین ادعیه و زیارات نیز بر آن دلالت میکند بلکه در برخی اخبار که از ائمه اطهار نقل شده گفته اند «منکر معراج از ما نیست».

و نیز تمام فرق مسلمین بر وقوع معراج جسمانی متفق هستند، بنابراین قابل هیچ گونه تردید و اشکال نیست.

شبهات منکرین معراج:

منکرین معراج پنج شبهه نموده اند که ما یک یک آنها را متذکر میشویم و جواب میدهم:

اول- هر جسمی متمایل بمرکز خود بوده و بر خلاف مرکز خود نمیتواند حرکت کند.

دوم- بین کره زمین و کرات سماوی مسافت بسیار است و سیر در یک شب محال میباشد.

سوم- حرکت و عبور جسم کثیف (مقابل لطیف) از آسمانها موجب خرق و التیام (پاره شدن و بهم پیوستن) آنها میشود.

چهارم- لطافت هوای بالای جو مانع از تنفس بوده و موجب خفقان و هلاکت میشود.

پنجم- با وجود این اشکالات فائده ای بر این امر مترتب نبوده و کار لغوی میباشد.

و جواب از این شبهات این است که:

اولا- درست است هر جسمی متمایل بمرکز خود میباشد ولی بوسیله قوه قاهره میتوان آن را بر خلاف مرکز خود حرکت داد و از این حرکت بحرکت قسری تعبیر میشود، مانند حرکت سنگ بطرف بالا بوسیله فلاخن و حرکت تیر و فشنگ بوسیله کمان و تفنگ و حرکت هواپیما بوسیله بخار و امثال اینها، بنابراین حرکت انسانی بطرف بالا بقوت و قدرت حقتعالی که آفریننده و مؤثر قواست بسیار سهل و آسان میباشد، مخصوصا اگر بر براق که پرواز کند سوار شده باشد، چنانچه نص اخبار است و در دعای ندبه نیز بآن اشاره شده که «و سخرت له البراق».

و ثانيا- سیر مسافت بسیار در مدت کم بحرکت عادی محال است ولی بحرکت غیر عادی هیچ مانعی ندارد، (مقایسه کنید این امر «سیر مسافت بسیار در مدت کم» را با حرکت منظومه های شمسی و حرکت صوت و سیر نور و امثال اینها تا رفع استبعاد بشود).

و ثالثا- مسأله خرق و التیام بنا بر هیئت قدیم است که آسمانها را مانند پیاز تو در تو میدانستند، ولی بنا بر هیئت جدید و کشفیات امروزه این مطلب موهوم و بی اساس است و جز فضای وسیعی که کرات بیشمار در آن شناورند چیز دیگری نیست.

بنابراین مسئله خرق و التیام سالبه بانتفاء موضوع است.

و رابعا- لطافت هوای بالای جو مانع از حفظ خالق متعال نیست و او قادر است که بشری را در هوای بالای این جو زنده نگهدارد بلکه ممکن است او را با هوای مجاور حرکت دهد.

و خامسا- فوائد این امر بسیار است، چنانچه در آیات و اخبار بآن اشاره شده.

در قرآن کریم پس از ذکر معراج میفرماید «لُنْرِيَهُ مِنْ آيَاتِنَا» (۱)

ص: ۳۰۵

(برای اینکه آیات و نشانه های قدرت و حکمت و عظمت خود را باو ارائه دهیم).

و باز میفرماید: «لَقَدْ رَأَى مِنْ آيَاتِ رَبِّهِ الْكُبْرَى» (۱) هر آینه آیات بزرگ پروردگار را مشاهده کرد).

علاوه بر اینکه نفهمیدن حکمت چیزی دلیل بر نبودن آن نیست، مثل اینکه بسیاری از افعال حقتعالی حکمتش بر ما پوشیده است و حال آنکه یقینا دارای حکمت و مصلحت میباشد.

تقسیم اخبار معراج:

اخباری که در باره معراج پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله وارد شده میتوان بر چهار دسته تقسیم نمود:

دسته اول- اخباری که تنها بر وقوع معراج جسمانی دلالت دارد

این اخبار چون متواتر بتواتر اجمالی و مطابق ظاهر آیات قرآن و ضرورت دین است مجال انکار در آنها نیست.

دسته دوم- اخباری است که خصوصیات معراج را بیان میکند و این خصوصیات از اموریست که عقل از قبول آنها ابراء ندارد و دلیل قطعی بر خلاف آنها قائم نیست (نظیر اخباری که بیان میکند پیغمبر صلی الله علیه و آله کجا رفت و چه دید و چه کرد و چه گفت و چه باو وحی شد).

این اخبار اگر چه هر یک یک از آنها قطعی نیست، اعتقاد بآنها لازم نیست لکن انکار آنها هم جایز نیست، بلکه تنها تصدیق و اعتقاد اجمالی نسبت بآنها باید داشت، و آنها را صاحب تفسیر برهان در ضمن تفسیر سوره اسری و سوره النجم جمع آوری نموده، و مرحوم مجلسی نیز در مجلد ششم بحار از صفحه ۳۶۶ تا ۳۹۹ ضبط کرده است.

ص: ۳۰۶

دسته سوم- اخباری است که ظاهر آنها بر خلاف عقل و ادله قطعیه است ولی قابل تأویل و حمل بر خلاف ظاهر میباشد.

این قسم اخبار را نمیتوان انکار نمود و نمیتوان برآی و سلیقه خود تأویل کرد، بلکه باید علم آنها را بائمه اطهار محول نمود چه آنکه «اهل البیت أدری بما فی البیت» (صاحب خانه بهتر میداند که چه در خانه است).

دسته چهارم- اخباری است که بر خلاف عقل و ادله قطعیه میباشد و قابل تأویل هم نیست، مانند اخباری که متضمن تجسم حقتعالی و غلو و نحو اینهاست.

اینگونه اخبار از مجعولات و مفتریات مجسمه و غلات و کذب محض میباشد و آنها را باید رد نمود.

گفتار شیخ احمد احسائی در معراج:

شیخ احمد احسائی در شرح رساله قطیفیه بنابر آنچه استاد اعظم شیخ جواد بلاغی (ره) در جلد سوم الرحله صفحه ۱۵۸ نقل کرده گفته است: پیغمبر صلی الله علیه و آله در هر کره که رسید تحلیل شده عنصر خود را گذارد و رفت، در کره خاک عنصر خاکی در کره آب عنصر آبی و در کره هوا عنصر هوائی و در کره نار عنصر ناری خود را رها کرد تا بفلك قمر و از آنجا بافلاک دیگر عروج نمود با بدن حور قلیائی که شرحش در معاد بیاید.

و پایه حرفش روی مذهب پاره از حکمای قدیم است که اولاً سیزده کره قائل بودند که مانند طبقات پیاز تو در تو است و زمین مرکز عالم، و فوق او کره آب و بعد کره هوا و بعد از آن کره نار و بعد از آن افلاک هفت سیاره و بعد فلك ثوابت و پس از آن فلك اطلس واقع شده.

و ثانیاً- خرق و التیام را در افلاک محال میدانسته و ثالثاً تداخل عناصر

را در یکدیگر ممتنع می‌شمردند و این کلام شیخ خلاف حس و ضرورت و مجرد خیال و وهم است، برای اینکه اولاً- ترتیبی که برای افلاک قائل بودند خلاف آن امروز ثابت شده، زیرا آنها معتقد بحرکت افلاک بر دور زمین بودند

و طبق کشفیات امروزه زمین و تمام منظومه های شمسی (سیارات) بر دور خورشید گردش می کنند و گردش فلک فرض غلطی است، بلکه فلک عبارت از مدار منظومه های شمسی و سیارات میباشد یعنی خط سیری که در آن گردش میکنند.

و ثانیاً- مسأله خرق و التیام سالبه بانتفاء موضوع است (چنانچه گذشت) زیرا فلکی، آنطور که حکماء قدیم گمان کرده اند وجود ندارد تا خرق و التیام در آن روی دهد.

و ثالثاً تداخل عناصر نیز حرف باطلی است زیرا وجود اجسام مرکبه از عناصر مختلفه و تجزیه و ترکیب و استحاله که در هر یک از آنها بعمل می آید خلاف آن را ثابت میکنند.

علاوه بر اینکه گفتار شیخ خلاف ضرورت اسلام و نص اخبار و ظواهر آیات قرآنی است و هیچ دلیلی از عقل یا نقل بر این مدعی قائم نیست تا نظر در صحت و سقم آن بشود و مجرد خیال بافیست.

خاتمیت پیغمبر اکرم (ص)

یکی دیگر از مختصات حضرت محمد صلی الله علیه و آله خاتمیت اوست باین معنی که دفتر رسالت و نبوت بوجود مبارک او ختم، و دین و شریعت و احکام او تا قیام قیامت ثابت و برقرار خواهد بود.

و این مطلب بنص قرآن و اخبار متواتره و اجماع جمیع علماء اسلام و ضرورت

دین ثابت شده است.

اما آیاتی که بر این مطلب دلالت دارد شش آیه است:

اول- آیه کریمه «مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِّن رِّجَالِكُمْ وَلَكِن رَّسُولَ اللَّهِ وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ» (۱) (محمد صلی الله علیه و آله و سلم پدر احدی از مردان شما نیست و لکن فرستاده خدا و خاتم پیغمبران است) که خاتم مطابق سیاهی قرآن و قرائت معروف بفتح تاء است و دلالتش بر مطلوب از خاتم بکسر تاء که قرائت غیر معروف است اقوی می باشد، چون خاتم (بفتح تاء) آن چیز است که امری باو ختم شود و باعث اعتبار آن امر و موجب استناد بصاحب آن امر باشد، نظیر ختم کردن نامه بامضاء یا مهر که بر اعتبارنامه و استناد آن بصاحب امضاء دلالت دارد (۲) و نیز دلالت میکند بر اینکه مطالب نویسنده تا اینجا باتمام رسیده و هرگاه پس از امضاء چیزی نوشته شود الحاقی است و مستند باو نبوده و اعتباری ندارد.

همچنین معنای اینکه وجود مقدس پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله خاتم انبیاء شد اینست که دستگاه نبوت باو ختم شده و اعتبار انبیاء بوجود او ثابت گردیده چه اگر قرآن و فرمایشات او نبود به هیچ وجه دلیلی بر نبوت احدی از انبیاء سلف نداشتیم و ساحت مقدس آنان از نسبت های ناروایی که در کتب عهدین بآنها داده اند منزّه و مبرا نمی بود.

و دیگر اینکه هر کسی بعد از او مدعی نبوت شود الحاقی و کاذب است و مستند بخدا نیست.

دوم- آیه مبارکه «لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ تَنْزِيلٌ مِّنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ» (۳) (باطل کننده برای قرآن از جلو و از عقب نیامد و نخواهد

ص: ۳۰۹

۱-۱) سوره احزاب آیه ۴۰

۲-۲) انگشتر را نیز از این جهت خاتم گویند که روی نگین آن نام خود را حک میکنند و بجای مهری که امروز متداول است استعمال مینمودند.

۳-۳) سوره فصلت آیه ۳۲

آمد، از نزد خداوند حکیم و پسندیده نازل شده است) که باطل در آیه بمعنی مبطل است-یعنی-انبیاء سلف قرآن را تکذیب نکردند(بلکه بشارت برسالت پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله و دین و کتاب او دادند)و بعد از این نیز آن را باطل کننده و نسخ کننده نیاید.

سوم- آیه شریفه «إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ» (۱) که خداوند ضامن حفظ قرآن شده و حفظ مطلق هم بر عدم تحریف و کم و زیاد شدن قرآن و هم بر بقاء و عدم نسخ آن تا قیامت دلالت دارد.

چهارم- آیه کریمه وَ قَالَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ وَالْإِيمَانَ لَقَدْ لَبِثْتُمْ فِي كِتَابِ اللَّهِ إِلَى يَوْمِ الْبُعْثِ فَهَذَا يَوْمُ الْبُعْثِ وَ لَكِنَّكُمْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ» (۲) (و میگویند کسانی که دارای علم و ایمانند هر آینه درنگ کردید در کتاب خدا تا روز قیامت، پس این روز قیامت است ولی شما بودید که بحق بودن آن علم و یقین نداشتید) که مراد از صاحبان علم و ایمان یا ائمه اطهارند که تا دامنه قیامت باقی هستند و یا مؤمنین آخر زمان که زمان آنان بقیامت منتهی میگردد (چنانچه از خبری که کافی و اکمال الدین از حضرت رضا علیه السلام در ضمن این آیه روایت کرده اند استفاده میشود).

بنابراین آیه مزبوره دلالت دارد بر اینکه امامت و ایمان تا روز قیامت باقی است و همچنین درنگ کردن در کتاب خدا، مانند درنگ کردن در دین است یعنی شما با کتاب خدا بودید تا دامنه قیامت لذا دلالت دارد بر بقاء کتاب الله تا روز قیامت.

پنجم- آیه مبارکه «وَ تَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ صِدْقًا وَ عَدْلًا لَا مُبَدَّلَ لِكَلِمَاتِهِ وَ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ» (۳) (و کلمه پروردگارت تمام شد در حالتی که راست و در حد اعتدال بود، تبدیل کننده برای کلمات او نیست و او شنوا و داناست)

ص: ۳۱۰

۱-۱) سوره حجر آیه ۱۵

۲-۲) سوره روم آیه ۵۶

۳-۳) سوره انعام آیه

که مراد از کلمات پروردگار یا آیات قرآن، و یا احکام دین و یا ائمه طاهرين میباشد و بر هر تقدیر مبدل و ناسخ و رافع و بقیه برای آنها نیست.

ششم - آیه شریفه «هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَ دِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَ لَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ» (۱) (اوست آن خدائی که پیغمبرش (محمد صلی الله علیه و آله) را با قرآن و دین حق فرستاد برای اینکه ظاهر گرداند و ظفر دهد این دین را بر همه دینها اگر چه مشرکان کراهت داشته باشند).

که ظهور و غلبه بر ادیان بهر مرتبه از ظهور وقتی محقق میشود که ناسخی از برای این دین نباشد، چه اگر ناسخی برای آن باشد آن دین ناسخ ظهور بر این داشته باشد و کلمه (علی الدین کله) صادق نیاید.

و ظهور تام دین اسلام بر جمیع ادیان عالم در زمان ظهور حضرت بقیه الله محقق میشود، چنانچه از علی بن ابراهیم در ضمن تفسیر این آیه روایت شده که «نزلت فی القائم من آل محمد» (این آیه در شأن قائم آل محمد نازل شده) و طبرسی از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده که «ان ذلک یکون عند خروج المهدي من آل محمد» (ظهور دین اسلام بر جمیع ادیان هنگام خروج مهدی آل محمد است).

و عیاشی و ابن بابویه (ره) از حضرت صادق علیه السلام نقل کرده اند که فرمود:

«و الله ما نزل تأويلها بعد و لا ينزل تأويله حتى يخرج القائم (الخبر)» (قسم بخدا نازل نشده است تأویل این آیه هنوز و تأویلش نازل نخواهد شد تا اینکه قائم آل محمد علیه السلام خروج کند «تا آخر خبر»).

اما اخباری که بر خاتمیت آن حضرت دلالت میکنند نیز بسیار است که بپاره از آنها اشاره میشود:

اول - حدیث منزلت که از اخبار متواتره بین الفریقین است و در کتاب غایه المرام صد حدیث از طرق عامه و هفتاد حدیث از طرق خاصه ضبط فرموده

ص: ۳۱۱

و آن حدیث اینست که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بعلی علیه السلام فرمود: انت منی بمنزله هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی» (تو نسبت بمن مانند هارونی نسبت بموسی مگر اینکه بعد از من پیغمبری نیست یعنی هر سمتی را که هارون داشت تو نیز داری جز اینکه چون پیغمبری بمن ختم شده تو دارای نبوت نیستی) که لا در جمله «لا نبی بعدی» برای نفی جنس است و صریح در سلب کلی میباشد.

دوم- حدیث ثقلین که آن هم از احادیث متواتره بین الفریقین است و صاحب کتاب عبقات یک جلد در تواتر سند آن نوشته و در غایه المرام ۳۹ حدیث از طرق عامه و ۸۲ حدیث از طرق خاصه در باره آن نقل شده و آن حدیث اینست که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: «انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی لن یفترقا حتی یردا علی الحوض ما ان تمسکتُم بهما لن تضلوا ابدًا» (من دو چیز بزرگ مقدار و سنگین در میان شما میگذارم یکی کتاب خدا و دیگر عترت من) (این دو چیز از هم جدا نشوند تا نزد حوض کوثر بر من وارد شوند مادامی که بآنها تمسک جوئید هرگز گمراه نشوید) که این خبر صریحست بر بقاء دین اسلام تا قیامت.

سوم- اخبار متواتره بتواتر اجمالی بر ظهور حضرت مهدی علیه السلام و اتصال ظهور برجعت ائمه اطهار و اتصال رجعت به قیام قیامت می باشد که دلیل بارزی بر بقاء دین اسلام است و شمه از آنها را در بحث رجعت تذکر خواهیم داد.

چهارم- اخباریست که دلالت دارد بر اینکه «حلال محمد حلال الی یوم القیمه و حرام محمد حرام الی یوم القیمه».

پنجم- ادعیه و زیارات و خطبی است که از ائمه اطهار وارد شده و در آنها از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله بلفظ خاتم تعبیر کرده اند.

اجماع علماء اسلام و ضرورت دین بر خاتمیت پیغمبر اسلام (ص) نیز قائم است:

تردید نیست که از زمان ائمه علیهم السلام الی زماننا هذا احدی از

علماء اسلام و فردی از افراد مسلمین در باره خاتمیت پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله احتمال خلافی نداده و حتی این مطلب نزد عوام مسلمین مسلم و قطعی بوده تا چه رسد بخواص آنها.

و نیز این مطلب از ضروریات مسلمه دین اسلام است، بلکه از بسیاری از ضروریات دین واضح تر و روشنتر میباشد بطوری که جای هیچ گونه شبهه و تردیدی در آن نیست.

و همین امر برای ابطال کسانی که بعد از پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله دعوی نبوت کرده اند مانند (باب و بهاء و ازل و قادیانی و امثال اینها) کافی است و احتیاج باثبات سایر موانع نبوت در آنها نیست.

افضلیت پیغمبر اکرم (ص)

یکی دیگر از مختصات پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله این است که وجود مقدسش افضل و برتر از جمیع پیغمبران، بلکه ملائکه و جمیع مخلوقات بوده و در دستگاه آفرینش مخلوقی بهتر و کاملتر و بالاتر از او آفریده نشده است.

و دلیل بر این مطلب (پس از ثبوت افضلیت انبیاء بر ملائکه و افضلیت ملائکه بر طایفه جن و افضلیت ذوی العقول بر سایر مخلوقات) آیات شریفه قرآن و اخبار معتبره است که دلالت صریح بر افضلیت آن حضرت دارد و همچنین ضرورت دین اسلام بلکه براهین عقلی نیز بر این مطلب قائم است.

آیاتی که دلالت بر افضلیت دارد

اول- آیه شریفه «مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِنْ رِجَالِكُمْ وَلَكِنْ رَسُولَ اللَّهِ وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ» بیانی که در مسأله خاتمیت گذشت.

دوم- آیه مبارکه «وَإِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ النَّبِيِّينَ لَمَا آتَيْتُكُمْ مِنْ كِتَابٍ وَ

حِكْمِهِ ثُمَّ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مُّصَدِّقٌ لِّمَا مَعَكُمْ لَتُؤْمِنُنَّ بِهِ وَ لَتَنْصُرُنَّهُ قَالَ أَ أَقْرَرْتُمْ وَأَخَذْتُمْ عَلَىٰ ذٰلِكُمْ إِصْرِي قَالُوا أَقْرَرْنَا قَالَ فَاشْهَدُوا
وَ أَنَا مَعَكُمْ مِنَ الشَّاهِدِينَ»

(۱)

و یاد کن وقتی که خداوند فرا گرفت عهد و پیمان پیغمبران را هر آینه آنچه از کتاب و حکمت بشما دادم پس از آن پیغمبری بیاید و آنچه با شماست تصدیق کند شما باو ایمان آورید و او را یاری کنید، حقتعالی پیغمبران را گفت آیا اقرار کردید و عهد من از امتان خود گرفتید گفتند اقرار کردیم حقتعالی گفت پس گواهی دهید و من با شماها از جمله گواهانم).

که این آیه صراحت دارد بر اینکه خداوند عهد و میثاق از جمیع انبیاء گرفت که بنبوت پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله اقرار کنند و او را یاری نمایند یا ببشارت دادن امتشان را بوجود مبارک او و یا بر رجعت آنها در زمان رجعت و یاری کردن دین او چنانچه مفاد کثیری از اخبار است و در باب رجعت بیاید:

ان شاء الله تعالی.

و هرگاه فضیلتی برای پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله بر سایر انبیاء نبود این کار قبیحی بود زیرا ترجیح بلا مرجح لازم می آید و ترجیح بلا مرجح عقلاً قبیح است.

سوم- آیه کریمه «وَ إِذْ أَخَذْنَا مِنَ النَّبِيِّينَ مِيثَاقَهُمْ وَ مِنْكَ وَ مِنْ نُوحٍ وَ اِبْرَاهِيمَ وَ مُوسَىٰ وَ عِيسَىٰ ابْنِ مَرْيَمَ وَ أَخَذْنَا مِنْهُم مِّيثَاقًا غَلِيظًا» (۲) (و یاد کن چون گرفتیم از جمیع پیغمبران عهد و پیمانشان را و از تو و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و از ایشان پیمان محکمی گرفتیم) که در این آیه خداوند پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله را مقدم بر انبیاء ذکر فرموده با اینکه زمانش متأخر بوده است.

چهارم- آیات است که بر توسعه دین آن حضرت بر کافه جن و انس بلکه بر

ص: ۳۱۴

۱-۱) سوره آل عمران آیه ۵۷

۲-۲) سوره احزاب آیه ۷

جميع عالميان دلالت دارد.

مانند آیه شریفه «بَارَكَ الَّذِي نَزَلَ الْفُرْقَانَ عَلَىٰ عَبْدِهِ لِيَكُونَ لِلْعَالَمِينَ نَذِيرًا» (۱) (بزرگوار است آن خدائی که قرآن را بر بنده خود نازل کرد برای اینکه بر همه عالمیان بیم کننده از عذاب الهی باشد).

و مانند «وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ» (۲) (ترا نفرستادیم جز اینکه مایه رحمت بر عالمیان باشی).

و مانند «وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا كَافَّةً لِّلنَّاسِ بَشِيرًا وَنَذِيرًا» (۳) (ترا نفرستادیم مگر اینکه برای همه مردمان بشیر و نذیر باشی) و این معنی در حق احدی از انبیاء سلف ثابت نشده است.

اخباری که دلالت بر افضلیت دارد:

اخباری که بر این مطلب دلالت میکند بسیار است مانند خبر منقوله از آن حضرت «آدم و من دونه تحت لوائی یوم القیمه» آدم و سایر انبیاء بعد از او روز قیامت زیر پرچم منند).

و مانند حدیث «كنت نبیا و آدم بین الماء و الطین» (من نبی بودم و حال آنکه آدم میان آب و گل بود).

و مانند اخباری که در تفسیر عالین در آیه شریفه «أَمْ كُنْتَ مِنَ الْعَالِينَ» (۴) وارد شده که مراد از عالین محمد صلی الله علیه و آله و آل او هستند.

و اخباری که در باره خلقت نور آن حضرت در عالم نورانیت قبل از خلقت سایر مخلوقات، و سیر آن در حجب و سرادقات عرش و تسبیحات و اذکاری که در هر حجابی داشته است که تفصیل آن از عهده این کتاب خارج است و هر که

ص: ۳۱۵

۱-۱) سوره فرقان آیه ۱

۲-۲) سوره انبیاء آیه ۱۰۷

۳-۳) سوره سباء آیه ۲۷

۴-۴) سوره ص آیه ۷۶

طالب باشد بکتاب بحار مجلد ششم و سایر کتب اخبار مراجعه نماید.

برهان عقلی بر افضلیت پیغمبر اکرم (ص):

میزان عقلی برای مقایسه و سنجش دو چیز آثار مرتبه بر وجود هر یک میباشد مثلا هر گاه بخواهیم بدانیم دو فرد از افراد بشر کدامیک بر دیگری ترجیح دارد باید بینیم آثار وجودی کدام بیشتر است آنکه آثار وجودیش بیشتر باشد البته بر آن دیگری رجحان خواهد داشت.

بنابراین هر گاه از راه عقل بخواهیم بفهمیم پیغمبرانی که از جانب خدا برسالت مبعوث شده اند کدام یک افضل و برتر از دیگران اند باید آثار وجودی هر یک را مطالعه و بررسی کنیم تا این مطلب معلوم گردد و پس از مطالعه آثار انبیاء سلف بتصدیق دوست و دشمن آثار وجودی که پیغمبر اسلام داشته هیچ یک از انبیاء نداشته اند، زیرا دین او کاملترین ادیان و کتاب او بهترین کتابها و اخلاق او شایسته ترین اخلاقها و اوصیاء او برجسته ترین اوصیاء و تربیت شدگان او بهترین تربیت شدگان، و بالجمله جمیع آثار وجودی او بیشتر و بهتر و کاملتر از آثار وجودی سایر انبیاء است لذا بحکم عقل وجود مقدسش افضل و بالاتر از جمیع پیغمبران خواهد بود.

و باینجا بحث نبوت را خاتمه میدهیم و بعون الله تعالی بیحسب امامت و معاد وارد میشویم و الحمد لله اولاً و آخراً و ظاهراً و باطناً و صلی الله علی نبیه محمد و آله و سلم تسلیماً کثیراً

این بخش مشتمل بر دو مطلب است:

مطلب اول در امامت عامه و آن بر هشت مبحث مرتب میگردد:

مبحث اول - در معنی امام، ولی، حجت، خلیفه:

کلمه امام مأخوذ از ام بمعنی تقدم (فعل ماضی) (پیشی گرفت) و امامت بمعنی تقدم (مصدر) (پیشی گرفتن) و امام (بفتح همزه) بمعنی قدام - یعنی جلو و پیش - مقابل خلف و وراء که بمعنی عقب و پس میباشد و امام (بکسر همزه) بمعنی مقدم و مقتدی است.

پس امامت از امور نسبیّه است که بین دو شخص (امام و مأموم) واقع میشود و محتاج بسببی است که موجب تقدم امام بر سایرین و باعث اقتداء و پیروی آنان از وی باشد و باصطلاح ما به التقدم و ما فيه التقدم لازم دارد، مثلاً امامت در نماز جماعت بر شخصی اطلاق میشود که دارای ملکه عدالت باشد و پیش از مأمومین بایستد و آنها بوی اقتدا نموده در افعال نماز متابعت او را نمایند که سبب تقدمش عدالت و در خصوص نماز است.

و امامت در ظلم و کفر بکسی اطلاق میشود که در ظلم و کفر از دیگران پیشی گرفته باشد و دیگران باو اقتداء کنند، چنانچه در قرآن میفرماید: «وَجَعَلْنَاهُمْ

(و قرار دادیم آنها را پیشوایانی که بطرف آتش دعوت کنند) و باز میفرماید: «يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمَامِهِمْ» (۲) (روزی که هر دسته را بوسیله پیشوایانشان میخوانیم).

و امامت در دین بکسی اطلاق میشود که خود از جانب حق تعالی هدایت شده باشد و دیگران را بخیر و سعادت راهنمایی نماید، چنانچه خداوند میفرماید: «وَجَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَهْتَدُونَ بِأَمْرِنَا وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَاتِ» (۳) (و قرار دادیم آنان را پیشوایانی که بامر ما راهنمایی کنند و بجای آوردن کارهای نیک را بآنان وحی نمودیم).

بنابراین امامت در دین نیز بمعنی مقتدائیت است - یعنی - امام کسی است که جمیع مسلمین و متدینین در جمیع امور دینیه بوی اقتداء کنند و از او پیروی نمایند، و از این بیان معلوم میشود که امام باید دارای جمیع کمالات علمی و عملی و اخلاقی باشد که اقتداء و تاسی باو صحیح و پیروی از وی در نظر عقل درست بوده و قبیح نباشد.

و ولایت بمعنی صاحب اختیار بودن کسی در امر دیگری است و آن یا ذاتی است، مانند ولایت حق تعالی نسبت بمخلوقات و یا جعلی مثل ولایت پیغمبر نسبت بامت.

و در ولایت جعلی شرط است که جاعل لیاقت و شایستگی جعل را دارا باشد، مثلاً در نظر عرف سلطان، یا مجلس، یا مدعی العموم و امثال اینها لیاقت جعل ولایت را دارند و در حدود خود میتوانند کسی را والی و حاکم بر دیگران نمایند.

ولی در نظر شرع جعل ولایت تنها اختصاص بذات مقدس حق تعالی دارد که خالق موجودات و صاحب اختیار حقیقی آنهاست و این ولایت را ولایت الهیه

ص: ۳۱۸

۱-۱) سوره قصص آیه ۴۱

۲-۲) سوره بنی اسرائیل آیه ۷۱

۳-۳) سوره انبیاء آیه ۷۳

گویند و آن بر چهار قسم است. مطلقه و مقیده کلیه و جزئیه.

اول- ولایت مطلقه کلیه، باین معنی که بر کلیه اهل عالم در جمیع امور آنها ولایت داشته باشد، و این مرتبه اختصاص به پیغمبر صلی الله علیه و آله و ائمه اطهار (ع) دارد چنانچه خداوند میفرماید: «النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ» (۱) و نیز میفرماید: «إِنَّمَا وَرِثَكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ» (۲) (صاحب اختیار شما منحصر است بخدا و پیغمبرش و آن کسانی که ایمان آوردند و اقامه نماز میکنند و در حال رکوع زکاه میدهند) که مراد علی علیه السلام است، چنانچه بیان آن بیاید.

دوم- ولایت مطلقه غیر کلیه مانند ولایت پدر و جد بر طفل که ولایتشان اختصاص باولادشان دارد.

سوم- ولایت کلیه غیر مطلقه مانند ولایت حاکم شرع که در بعضی امور دارای ولایت است.

چهارم- ولایت غیر کلیه و غیر مطلقه (جزئیه مقیده) مثل شخص منصوب از قبل مجتهد در پاره از امور صغار و مجانین.

و از این بیان معلوم میشود که امامت، شأنی از شئون ولایت و یکی از آثار اوست.

و حجت: چیزی را گویند که بتوان بر ثبوت مطلبی بآن استدلال کرد و بر طرف مقابل غلبه یافت و او را تسلیم نمود از این جهت گفتند حجت بمعنی قاطع عذر است، زیرا وقتی حجت بمیان آمد راه عذر برای طرف مقابل مسدود میشود.

و پیغمبر و امام را از اینرو حجت گویند که در هر زمان سبب غلبه حقتعالی بر بندگان و قطع عذر آنان میگردد و هر کس اطاعت آنها را بکند مثاب بوده و بحثی بر او نیست و هر کس مخالفت آنها را نماید معاقب است و راه عذری

ص: ۳۱۹

۱-۱) سوره احزاب آیه ۶

۲-۲) سوره مائده آیه ۵۵

برای او نمی باشد، و همین است معنای توقیع شریفی که از ناحیه حضرت بقیه الله صادر شده «اما الحوادث الواقعة فارجعوا فيها الى رواه احاديثنا فانهم حجتى عليكم و انا حجه الله» چنانچه بیان آن بیاید.

و خلیفه: بمعنی جانشین است - یعنی - کسی که در مسند دیگری بنشیند و امور راجعه باو را انجام دهد، و البته لازمه مفهوم این معنی اینست که باید دارای شئونات و فضائل آن شخص تا حدی باشد تا بتواند عهده دار امور راجعه باو بشود، چنانچه در قرآن میفرماید: «إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً» (۱) و نیز در باره داود میفرماید: «إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ» (۲) که چون حضرت آدم و داود و امثال اینها تا حدی بصفات الهی متصف بودند خداوند آنان را خلیفه خود در زمین قرار داد.

و خلیفه هر کسی را باید خود آن شخص تعیین نماید چه او میداند که چه کسی لایق جانشینی اوست، بنابراین تعیین خلیفه خدا، و تعیین خلیفه پیغمبر با پیغمبر است و تفصیل این مطلب بیاید.

بالجمله از آنچه بیان شد معلوم گردید که امامت و ولایت و حجت و خلافت اموریست که باید بجعل و تعیین الهی باشد و چون کارهای خدا تماما از روی حکمت و مصلحت است (چنانچه در مبحث عدل گذشت) و نقض غرض و اغراء بجهل بر او محال میباشد، لذا لازم است خداوند برای این امور کسی را تعیین فرماید که دارای عصمت و صفات حمیده و ملکات فاضله بوده و بآنچه امت محتاجند عالم و بلسان مختلف آنها عارف باشد تا بتواند احتیاجات آنان را رفع نماید، نکته دیگر اینکه بعضی امامت را بمعنی خلافت دانسته اند، چنانچه صاحب کفایت الموحدين گفته «الامامه هی الرئاسة العامه الالهيه خلافة عن» «رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم في امور الدين و الدنيا بحيث يجب اتباعه على كافة الامه» و روزبهان میگوید: الامامه هی خلافة الرسول في اقامة الدين و حفظ حوزة الملة»

ص: ۳۲۰

۱-۱) سوره بقره آیه ۲۸

۲-۲) سوره ص آیه ۲۵

«بحیث یجب اتباعه علی کافه الامه» ولی حقیقت معنی همان است که بیان شد

*** (مبحث دوم) * در بیان شدت احتیاج دین و قرآن و امت بوجود امام بعد از پیغمبر (ص)**

و قبل از بیان ادله بر این مطلب بعنوان مقدمه حدیثی از کافی در این باب نقل میکنیم و سپس بیان آن ادله میپردازیم.

در کتاب کافی باسناد خود از یونس بن یعقوب روایت میکند که جماعتی از اصحاب حضرت صادق علیه السلام از آن جمله حرمان بن اعین و محمد بن نعمان و هشام بن سالم و طیار و جماعت دیگر که در میان آنها هشام بن حکم بود خدمتش مشرف بودند و هشام جوان بود، حضرت صادق علیه السلام باو فرمودند آیا خبر نمیدهی مرا که چگونه رفتار کردی با عمرو بن عبید و چگونه از او سؤال کردی؟ عرض کرد شما را بزرگ میشمارم و از شما خجالت میکشم و در حضور شما زبانم گویا نیست حضرت فرمودند، هرگاه شما را بچیزی امر کردم بجای آورید، هشام عرض کرد بمن خبر رسید که عمرو بن عبید در مسجد بصره مجلسی تشکیل داده و مردم دور او جمع شده و از او سؤالاتی می کنند و او جواب میدهد، این امر بر من گران تمام شد، پس بطرف او بیرون شدم و در روز جمعه داخل بصره گردیدم و بمسجد بصره وارد شدم جماعت بزرگی را دیدم که حلقه زده و در میان آنها عمرو بن عبید بود و لباس پشمی پوشیده و ردای پشمی در بر گرفته و مردم از او سؤال می کنند، از مردم راه طلبیدم، مرا راه دادند تا آخر مجلس رسیدم، پس بر زانوی خود نشسته و گفتم ای عالم من مرد غریبی هستم، اذن میدهی سؤال بکنم گفت: آری گفتم: آیا چشم داری؟ گفت: ای پسرک این چه سؤالی است و چیزی را که می بینی چگونه از آن سؤال میکنی؟

گفتم: سؤالات من همین نحو است، گفت: سؤال کن اگر چه سؤال تو

احمقانه باشد گفتم: جواب سؤالات مرا بده گفت پیرس، گفتم: آیا چشم داری؟ گفت: آری، گفتم با آن چه میکنی؟ گفت: رنگها و اشخاص را با آن می بینم، گفتم آیا بینی داری، گفت: آری، گفتم: با آن چه میکنی؟ گفت: بویها را با آن درک میکنم، گفتم: آیا دهان داری گفت: آری، گفتم:

با آن چه مکنی، گفت: طعم غذاها را با آن میچشم گفتم: آیا گوش داری؟ گفت: آری، گفتم با آن چه میکنی؟ گفت: صداها را با آن میشنوم، گفتم: آیا قلب داری، گفت: آری، گفتم: با آن چه میکنی؟ گفت: تمیز میدهم آنچه بر این اعضاء و حواس وارد میشود، گفتم: این جوارح بی نیاز از قلب نیستند؟ گفت: نه، گفتم: چگونه بی نیاز نیستند و حال آنکه صحیح و سالمند؟ گفت: ای پسرک جوارح و حواس هرگاه شك کردند در چیزی که بو میکنند یا می بینند یا میچشند و یا میشنوند بقلب ارجاع میکنند و تحصیل یقین نموده شك را برطرف میسازند، باو گفتم: همانا خداوند قلب را برای این قرار داده که شك جوارح را برطرف کند، گفت: آری، گفتم: ناچار باید قلب باشد و گرنه برای جوارح یقین حاصل نمی شود، گفت: آری، پس گفتم:

ای ابا مروان (کنیه عمرو بن عبید است) خداوند تبارک و تعالی رها نکرد جوارح ترا تا اینکه برای آنها امامی قرار داد که صحیح آنچه را درک میکنند صحیح نمایاند و شك آنها را برطرف سازد، و تمام خلق را در حیرت و شك و اختلاف وامیگذارد و امامی برای آنها قرار نمیدهد که در موقع شك و حیرت و اختلاف باو رجوع کنند ولی برای جوارح تو امامی قرار میدهد که در موقع شك و حیرت بآن رجوع نمایند!

پس ساکت شد و دیگر سخنی نگفت سپس متوجه من شد و گفت: تو هشام بن حکم هستی؟ گفتم: نه گفت: از همنشینان اوئی؟ گفتم: نه، گفت: پس از اهل کجائی؟ گفتم: از اهل کوفه، گفت: پس تو همان هشامی، و مرا

بجانب خود کشید و جای خود نشانید و تا من آنجا بودم سخنی نگفت، حضرت صادق علیه السلام خندیده و فرمودند ای هشام این دلیل را که بتو آموخت؟ گفت: از شما فرا گرفتم و تألیف نمودم حضرت فرمودند: بخدا قسم این دلیل در صحف ابراهیم و موسی مسطور است. (پایان حدیث).

و اما ادله که لزوم وجود امام را پس از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم اثبات میکند بسیار است و ما به ۱۲ دلیل اکتفاء میکنیم؟

اول- مسلم است که اسلام دین جامعی است که آنچه مایه سعادت دنیا و آخرت بشر تا دامنه قیامت است از اعتقادات و اخلاقیات و احکام و دستورات حاوی میباشد و برای کوچکترین حرکات و سکنتات انسان تا بزرگترین آنها دستور و حکمی مقرر فرموده (چنانچه در معجزه بودن احکام و معارف اسلامی در بحث نبوت بیان شده) (۱) و پیداست که قرآن کریم اکثر متذکر دستورات کلی شده و در جزئیات و متفرعات احکام وارد نگردیده است و مسلمانان صدر اسلام نیز در حیوه رسول اکرم صلی الله علیه و آله اغلب بیش از آنچه مورد احتیاج آنها بوده از آن حضرت اخذ نموده و از هزارها دستورات و احکام اسلام بی خبر بودند، بلکه تاکنون که ۱۴ قرن از بعثت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله میگذرد و این همه علمای زبردست آمده و تمام عمر خود را صرف فقه اسلام نموده اند احاطه بجمیع احکام برای آنها میسر نشده، بنابراین هرگاه بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله امامی که بعلم لدنی احاطه کامل بجمیع دستورات و معارف اسلامی داشته باشد و در خور استعداد مسلمانان آنها را منتشر نماید و در دسترس آنها گذارد نباشد بکلی دین اسلام از بین میرود و شایستگی بقاء تا صفحه قیامت را نخواهد داشت، و لذا وقتی رسول اکرم صلی الله علیه و آله امیر- المؤمنین علیه السلام را بخلافت نصب فرمود این آیه نازل شد که الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيْتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا (۲) (امروز دین

ص: ۳۲۳

۱- ۱) به بحث نبوت مراجعه شود در همین کتاب

۲- ۲) سوره مائده آیه ۵

شما را کامل نمودم و نعمت خود را بر شما تمام کردم و پسندیدم اسلام را برای اینکه دین شما باشد).

ملاحظه کنید عامه که دستشان از اخبار اهل بیت کوتاه بوده و فقط بپاره‌ای از روایات که از بعضی صحابه نقل کرده و قسمتی از مسموعات پیشینیان اکتفا نموده اند چه اندازه بقیاس و استحساناتی که بسلیقه خود درست کرده محتاج شده اند و حال آنکه احکام الهی باید از منبع خود اخذ شود و بسلیقه و قیاس نمیتوان درست نمود.

چنانچه خبر ابان بن تغلب شاهد بر این مطلب است که میگوید: از حضرت صادق علیه السلام پرسیدم اگر کسی یک انگشت زن را قطع کند دیه آن چقدر است؟ فرمودند: ده شتر، گفتم: اگر دو انگشت را قطع کند؟ فرمودند: بیست شتر گفتم: اگر سه انگشت را قطع نماید؟ فرمودند: سی شتر، گفتم: اگر چهار انگشت را ببرد؟ فرمودند: بیست شتر، گفتم: عجب! دیه سه انگشت سی شتر و چهار انگشت بیست شتر! فرمودند: ابان دین را بقیاس نمیتوان درست کرد و گرنه از بین می رود، زن با مرد در دیه تا یک سوم شرکت دارند اما اگر از یک سوم تجاوز کرد دیه زن نصف دیه مرد میشود.

پس البته در هر عصری وجود امامی که احاطه کامل بجمیع احکام اسلام داشته باشد لازم و ضروری است، مانند حضرت جواد امام نهم علیه السلام که بتواند در سن طفولیت چهار هزار مسأله مشکل را بدون تأمل در یک مجلس جواب دهد.

دوم- جای تردید نیست که در هر عصری مخصوصاً اعصار اولیه، اسلام دشمنان بسیار داشته که بوسیله اشکالات و ایراد شبهات و سؤالات غامضه میخواستند عقاید مسلمانان را متزلزل و ارکان دین اسلام را مضمحل سازند و هر گاه کسی که بتواند جواب سؤالات آنان را بنحو احسن داده و شبهات آنان را رد نماید وجود نداشته باشد این شبهات در قلوب مسلمین رسوخ نموده و بکلی اساس

اسلام از بین رفته بود.

بتاریخ اعصار اولیه اسلام مراجعه کنید ببینید در عصر خلفای سه گانه هر گاه امیر المؤمنین علیه السلام نبود که را قدرت بود که شبهات مشکله معاندین مخصوصا یهود را رفع نماید، همچنین در عصر سائر ائمه هدی علیهم السلام مخصوصا حضرت رضا علیه السلام که مأمون تمام رؤسای مذاهب باطله را جمع نموده و مجلسی تشکیل داده و حضرتش را دعوت کرد و آن حضرت در آن مجلس بجمع سؤالاتشان پاسخ داده و شبهات آنان را رد نموده و همه را مجاب فرمود و اکثر بدین اسلام مشرف شدند، بنابراین آیا وجود چنین امامی در هر عصر و زمانی ضروری نیست؟.

سوم- چون انسان از سهو و نسیان و خطا و اشتباه و شک مصون نیست چنانچه گفته اند: «الانسان مساوق السهو والنسیان» و این امور گاهی از روی قصور و گاهی از روی تقصیر و مسامحه رخ میدهد و هر گاه کسی که از این عوارض محفوظ باشد در میان امت نباشد، احکام دین از بین میرود و یا بغیر آن مبدل میشود.

بنابراین لازم است در هر عصری چنین شخصی (امام معصومی) وجود داشته باشد تا احکام دین را از زوال و تحریف و تغییر حفظ نماید.

چهارم- بضرورت دین و نص قرآن ثابت و محقق شده که طایفه جن از امت پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم و محکوم با احکام او هستند و آنها نیز محتاج بمبین احکام و رفع کننده شبهات و اشکالات میباشند، بنابراین لازم است بعد از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم کسی باشد که بزبان آنها عارف بوده و بتواند احتیاجات آنان را برطرف سازد و آن جز امام معصوم و معلم من عند الله نیست.

پنجم- بنص قرآن و ضرورت اسلام مسلم است که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بر کلیه افراد بشر مبعوث بوده و آنها دارای طوایف مختلف و زبان های گوناگون میباشند، بنابراین لازم است در هر عصری امامی باشد که آنان را بشناسد و زبان آنها را بداند تا بتواند رفع احتیاجات دینی آنها را بنماید.

ص: ۳۲۵

ششم- جای شبهه نیست که میان مردم در اثر معاشرت و آمیزش اختلاف و نزاع و قتل و ضرب و بردن اموال و اعراض و تضييع حقوق، بسیار واقع می شود، لذا ناچار باید امام عالم عادل در میان آنها باشد که بین آنان حکم کند و هر صاحب حقی را بحق خود رساند و از تضييع حقوق و تعدی جلوگیری نماید و الا نظام جامعه مختل و حقوق آنان پایمال میگردد.

هفتم- چون بسیاری از مردم تابع هوای نفس و شهوت بوده و از واجبات الهی و وظائف عبودیت خارج و گرفتار زخارف دنیوی و مرتکب فسق و فجور گردیده و شیاطین جنی و انسی آنان را از راه حق و حقیقت منحرف میسازند، لذا لازم است امام معصوم از هر جهت کاملی در میان آنها باشد که امر بمعروف و نهی از منکر و ارشاد جاهل و هدایت ضال و اجراء حدود بنماید، چنانچه خداوند در قرآن کریم میفرماید: «إِنَّمَا أَنْتَ مُنذِرٌ وَ لِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ» (۱) (همانا تو بیم کننده از عذاب الهی هستی و برای هر گروهی راهنمایی هست) که هادی اشاره بامام بعد از امام است (۲).

ص: ۳۲۶

۱-۱) سوره رعد آیه ۸

۲-۲) در تفسیر این آیه بین برخی از مفسرین عامه و مفسرین شیعه اختلاف شد که «لِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ» عطف «بِ مُنذِرٍ» است که از قبیل عطف مفرد بمفرد باشد و یا عطف بجمله «أَنْتَ مُنذِرٌ» که از قبیل عطف جمله بجمله باشد، بنابر اول (قول عامه) معنای آیه این میشود که ای پیغمبر همانا تو منذری و راهنمای هر قومی نیز هستی، و بنابر ثانی (قول شیعه) معنی این میشود که پیغمبر همانا تو منذری و برای هر قومی راهنمایی هست که اشاره بامام بعد از امام باشد، قول عامه از دو جهت مردود است: اول آنکه بنابر این معنی لازم آید که عبارت «لِكُلِّ قَوْمٍ» یا زائد و یا بعد از «هَادٍ» ذکر شده باشد تا معنی آیه آنطور که گمان کرده اند درست شود، زیرا فاصله «لِكُلِّ قَوْمٍ» بین معطوف و معطوف علیه (هَادٍ و منذر) بسیار رکیک است. و ثانیاً وجهی برای تقدیم جار و مجرور «لِكُلِّ قَوْمٍ» بر عاملش «هَادٍ» بنابر این قول نمیباشد. و اما بنابر قول شیعه «لِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ» جمله جداگانه و عطف بجمله «أَنْتَ مُنذِرٌ»

هشتم- چون در قرون اولیه اسلام هنوز بسیاری از کفار بودند که حقانیت دین اسلام بر آنها مخفی بود و استعداد درک اعجاز قرآن و احکام اسلام را نداشتند و بمعجزاتی از همان قبیل که اعراب بادیه نشین از رسول اکرم صلی الله علیه و آله تقاضا می کردند (مانند شهادت سوسمار و تسیح سنگریزه و امثال اینها) محتاج بودند و صدور آن از غیر امام مقدور نبود، لذا وجود امام پس از پیغمبر صلی الله علیه و آله لازم بود تا در موارد ضروری اقامه معجزه نماید، چنانچه معجزات صادره از ائمه هدی (ع) غالباً در این قبیل موارد بوده است (۱).

نهم- چون خداوند دارای حجه بالغه است، چنانچه میفرماید:

﴿قُلْ فَلِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ﴾

(۲)

و باید بر هر کس حجه تمام شود تا راه عذری باقی نماند و اتمام حجت جز بوجود امام میسر نشود، زیرا امام هم مبین احکام الهی و هم عامل بآنهاست، لذا وجود او لازم است تا اولاً- احکام الهی را برای مردم بیان فرماید و ثانیاً- خود نیز بآنها عمل نماید که مردم نگویند ندانستیم یا نتوانستیم عمل کنیم.

دهم- چون بمقتضای آیات شریفه قرآن خداوند عالم آسمان و زمین و آنچه در آنهاست برای انسان آفریده، چنانچه میفرماید: ﴿وَسَخَّرَ لَكُمْ مِمَّا فِي السَّمَاوَاتِ وَمِمَّا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا مِنْهُ﴾ (۳) و مانند آیات دیگری که در مسأله اثبات معاد بآن اشاره میشود این شاء الله و غرض از خلقت انسان نیز تکمیل از طریق معرفت و عبودیت است، چنانچه میفرماید: ﴿مَّا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ﴾ (۴)

(۲)

است و علت تقدیم جار و مجرور بر «هاد» این ستمکه هاد مبتدای نکره است (نه عامل در جار و مجرور) و خبر مبتدای نکره هرگاه ظرف یا جار و مجرور باشد لازم است بر آن مقدم شود، چنانچه گویند «فی الدار رجل».

ص: ۳۲۷

۱-۱) بکتاب مدینه المعاجز مراجعه شود.

۲-۲) سوره انعام آیه ۱۵۰

۳-۳) سوره جاثیه آیه ۱۲

۴-۴) سوره الذاریات آیه ۵۶

و پیدا است که افراد انسان بمراتب مختلف خالی از تقصیر و یا قصور در معرفت و عبادت نیستند، بلکه خالی از معصیت و نافرمانی بدرجات متفاوت هم نمیباشند، بنابراین لازم است در هر عصری شخص معصوم و کامل از هر جهتی بوده که غرض اصلی از خلقت عالم و آدم حاصل، و عالم بوجود او باقی باشد، و مراد از علت غائی بودن خاندان عصمت و طهارت همین معنی است.

و همچنین معنی حدیث «لو خلت الارض عن الحجه لساخت باهلها و لماجت باهلها» (اگر زمین خالی از حجت باشد اهلش را فرو برد و موج دریاها اهل زمین را فرو گیرد) و عبارت زیارت جامعه «بکم یمسك السماء ان تقع علی الارض و بکم ینزل الغیث» (بواسطه شما آسمان نگاهداشته شده که بر زمین واقع نشود و بواسطه شما باران میبارد) و امثال این عبارات همین است چنانچه در مسأله توحید افعالی گذشت.

یازدهم - چون بندگان بلکه جمیع مخلوقات آن بآن محتاج بافاضه فیض از جانب حقتعالی میباشند و همه آنها چه بلسان قال و چه بزبان حال طلب و دعا و مسئلت مینمایند.

و از طرفی غیر معصومین خالی از تقصیر و یا قصور در پیشگاه الهی نیستند لذا بواسطه فیضی که آبرومند در گاه الهی و مستجاب الدعوه و مقبول الشفاعة باشد محتاجند و آنها جز معصومین پاک نمیباشند.

دوازدهم - چون جمیع مخلوقات بالاخص انسان مظهر صفات و اسماء حقتعالی از علم، قدرت، حیوه، اراده، احاطه، جود، کرم، لطف، قهر و سایر صفات میباشند ولی هر کدام باندازه بروز کمالات و نسبت ببعض صفات مظهریت دارند و آنکه مظهر جمیع صفات و اسماء حقتعالی باندازه که در خور امکان است میباشد تنها معصوم کامل از هر جهت - یعنی - امام و حجت است، لذا وجود او در هر عصری لازم است که موجب ظهور کمالات و صفات حقتعالی بنحو اتم و اکمل باشد.

از آنچه در مبحث دوم گذشت معلوم گردید که وجود امام برای دین و اجتماع مانند وجود پیغمبر است و تنها تفاوتشان اینست که پیغمبر محدث و آورنده دین و امام حافظ و مبین آنست، و همینطور که تعیین پیغمبر از طرف خداست تعیین امام و خلیفه پیغمبر هم باید از طرف خدا باشد و مردم را نمیرسد که برای پیغمبر خلیفه تعیین نمایند، و همچنانکه ارسال رسل و جعل احکام بر خداوند حکیم لازم است، تعیین امام و حافظ و مبین احکام نیز بر او لازم میباشد، و ادله این مطلب بسیار است و ما تحت عنوان سه دلیل متذکر میشویم:

اول- چنانچه اشاره شد مرتبه امامت نظیر مرتبه نبوت و تالی تلو آنست، بنابراین هر دلیلی که بر لزوم ارسال رسل اقامه نمودیم بر لزوم تعیین امام نیز دلالت میکند (۱).

دوم- از آنچه در مبحث پیش متذکر شدیم واضح و آشکارا شد که وجود امام برای دین و قرآن و امت متضمن مصالح بسیار و خالی از هرگونه مفسده است، پس بمقتضای عدل بر خداوند حکیم تعیین آن حتم و لازم است، زیرا در تعیین نکردن او مفسده حاصل شود و اضمحلال دین و قرآن و زوال احکام و بالاخره نقض غرض لازم آید و نقض غرض بر خداوند قبیح و محال است (چنانچه در مبحث عدل بیان شد).

سوم- چنانچه در مطالب گذشته اشاره شد و در شرایط امامت ذکر خواهیم کرد، امام باید معصوم و متصف بجمیع فضائل انسانی و منزّه از کلیه

ص: ۳۲۹

رذائل نفسانی و عالم بجمع آنچه امت محتاجند و قادر بر رفع همه شبهات و بالاخره از هر جهت کامل باشد و چون اکثر این امور، امور باطنی است و غیر علام الغیوب بآنها احاطه ندارد، لذا تعیین چنین شخصی از عهده بشر خارج است و تنها خداوند تبارک و تعالی میدانند چه کسی لایق و شایسته این مقام است، «اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ» (۱) و مردم را نمیرسد که در این امر دخالت نمایند چنانچه میفرماید: «وَرَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ مَا كَانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ» (۲) پروردگار تو می آفریند آنچه را میخواهد و برمی گزیند هر که را میخواهد و برای ایشان اختیاری در این امور نیست) بنابراین تعیین امام و خلیفه پیغمبر شأن خداست و از عهده امت خارج است.

(مبحث چهارم) در لزوم نصب امام بر پیغمبر (ص):

چنانچه تعیین امام بر خداوند لازم است نصب آن نیز بر پیغمبر لازم میباشد زیرا پیغمبر مبلغ اوامر الهی است و نمی شود خداوند حکمی را به پیغمبر وحی کند و او بمردم نرساند.

بنابراین هر گاه فرض شود پیغمبر صلی الله علیه و آله برای خود خلیفه و جانشینی تعیین نفرموده از چند جهت خارج نیست که تمام آن وجوه باطل است برای اینکه یا باید گفت امت احتیاج بامام و خلیفه نداشته اند و از این جهت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نصب نفرموده، این وجه که باطل است، زیرا ما احتیاج امت را بامام ثابت کردیم.

و یا خداوند تعیین نکرده و چون پیغمبر تابع اوامر الهی است او نیز نصب ننموده، این نیز باطل است، زیرا در مبحث سوم لزوم تعیین امام و خلیفه را

ص: ۳۳۰

۱-۱) سوره انعام آیه ۱۲۴

۲-۲) سوره قصص آیه ۶۸

بر خداوند اثبات نمودیم.

و یا اینکه خداوند تعیین فرموده ولی پیغمبر فراموش نموده و یا مسامحه و یا مخالفت کرده است، اینهم که درست نیست، زیرا این امور منافی شئون نبوت و عصمت است.

و یا اینکه امر خلافت را بامت واگذار نموده، این نیز درست نیست، زیرا چنانچه گذشت امت شایستگی این امر را ندارند و بالاخره یا باید گفت دین اسلام کامل و جامع نبوده و تمام امور و مایحتاج الیه امت را ذکر نکرده است، این هم که مخالف ضرورت دین و اجماع مسلمین و نص کتاب مبین و عقل سلیم است.

پس وقتی تمام وجوه باطل شد البته بر پیغمبر نصب خلیفه حتم و لازم بوده و قطعاً تعیین فرموده است، بلکه امر خلافت بعد از بیان توحید بزرگترین وظائف نبوت و بمنزله روح برای کالبد اسلام بوده است و محال است چنین امر بزرگی را پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم برای امت بیان فرموده باشد.

و برای توضیح بیشتر در این مبحث از ذکر چند نکته ناگزیریم:

اول- دین اسلام دین جامع و تمام فوق التمام است و آنچه مایه سعادت دنیا و آخرت بشر بوده در آن بنحو احسن و اتم و اقوم ذکر شده چنانچه میفرماید: «إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ» (این قرآن جامعه را باموری که قوامش بیشتر و پاینده تر است هدایت می کند (۱) و رسول اکرم صلی الله علیه و آله در خطبه حجه الوداع میفرماید: «ما من شیئی یقربکم الی الجنه و یبعدکم عن النار الا و قد امرتکم به و ما من شیئی یبعدکم عن الجنه و یقربکم الی النار الا و قد نهیتکم عنه» (هر آنچه موجب نزدیکی شما ببهشت و دوریتان از آتش بود، شما را بآن امر کردم و هر آنچه باعث نزدیک شدن شما بآتش و دور شدنتان از

ص: ۳۳۱

بهشت بود شما را از آن نهی فرمودم) و مسلم است که امر خلافت بزرگترین چیزی است که موجب نزدیکی بهشت و دوری از دوزخ میشود، بنابراین عقل سلیم زیر این بار نمی‌رود که دین باین جامعی چنین امر عظیمی (خلافت) را صرف نظر کرده باشد.

دوم- تأکیدی که در امر خلافت از جانب حضرت احدیت به پیغمبر ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله شده در هیچ امری نشده تا حدی که نرسانیدن این امر را بامت بمنزله نرسانیدن کلیه احکام دین شمرده می‌فرماید: «يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ» (۱) و اکمال دین و اتمام نعمت و مرضی بودن دین اسلام را منوط بامر امامت دانسته می‌فرماید: «الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا» (۲)

سوم- اخباری که عامه و خاصه از رسول اکرم صلی الله علیه و آله راجع به تعیین امام و خلیفه بعد از خود تا روز قیامت روایت کرده اند و متواتر بین فریقین است باندازه ایست که مجال انکار در این امر نمی‌ماند و ما در مطلب دوم شمه از آنها را ذکر خواهیم کرد.

(مبحث پنجم در اینکه امامت جزو اصول دین است)

بین عامه و خاصه اختلاف شد که امامت جزو اصول دین است مانند توحید و نبوت و معاد باین معنی که جاهل بآن معذور نیست و انکار آن موجب خلود در آتش است (چنانچه عقیده خاصه است) یا اینکه جزو فروع دین است باین معنی

ص: ۳۳۲

۱-۱) سوره مائده آیه ۷۱

۲-۲) سوره مائده آیه ۵- شرح این دو آیه و اخباری که فریقین در طی آن روایت کرده اند در مطلب دوم در ضمن آیاتی که بر خلافت امیر المؤمنین (ع) دلالت میکند بیان خواهیم کرد ان شاء الله.

که هرگاه کسی از روی جهل بموضوع یا اجتهاد بر خلاف واقع بخطا رفت معذور است (چنانچه عقیده عامه است).

و توضیح این مطلب را در ضمن چند امر بیان میکنیم:

امر اول در تعریف اصول دین و فروع دین: دین اسلام را سه قسم منقسم کرده اند.

اول- امور اعتقادی که از آنها باصول دین تعبیر میشود.

دوم- اخلاقیات که علم اخلاق متکفل آنست.

سوم- وظائف عملیه که از آنها بفروع دین تعبیر میشود و مثال زده اند دین را بدرختی که اصول دین بمنزله ریشه و اخلاق بمنزله قامه و تنه و فروع دین شاخ و برگ و فوایدی که بر اعمال مترتب میشود از نتایج دنیوی و ثبوبات اخروی میوه آن درخت باشد.

و تمثیل بهتر برای مطلب این ستکه روح انسانی در ابتدای خلقت صرف قابلیت دارد و به هیچ وجه فعلیتی برای او نیست ولی قابلیت افزایه جمیع کمالات را دارد و غرض از دین تکمیل نفس و روح انسانی است تا باعلی درجه فعلیت نائل گردد.

بنابراین نفس بمنزله آن موادیست که قابلیت آینه شدن را دارند و اخلاق بمنزله صیقلی نمودن آن مواد و وظائف عملیه بمنزله برطرف کردن حجب و موانع و گرد و غبار از آینه و معارف الهیه و امور اعتقادی و صور علمیه بمنزله صوری است که پس از صیقلی کردن و زدودن زنگ و گرد و غبار در آینه منعکس میگردد.

و از این تمثیل استفاده میشود که معارف الهیه مقصود اصلی و علت غائی خلقت روح است، چنانچه مقصود اصلی از آینه انعکاس صور می باشد لکن در مثال اول مقصود اصلی از درخت ریشه نیست بلکه میوه و گل و شاخ و برگ است.

امر دوم- چنانچه از مطالب سابقه ظاهر شد امامت بمنزله روح برای کالبد و بدن اسلام است و همینطور که اگر روح در بدن انسانی نباشد اعضاء بدن فاسد شده از بین می‌رود، اگر امام در میان امت نباشد قرآن و احکام دین مختل، و شالوده اسلام مضمحل میگردد.

امر سوم- همچنانکه وجود پیغمبر علت محدثه (بوجود آورنده) دیانت است امام علت مبقیه (باقی گذارنده) آن میباشد، پس احتیاج دین به پیغمبر در حدوث و پیدایش و بامام در بقاء و دوام یکسان است و اگر هر کدام نباشند دین نخواهد بود. از این جهت پیغمبر اکرم فرمود: «من مات و لم يعرف امام زمانه مات میتة الجاهلیه» (هر کس بمیرد و امام زمان خود را نشناسد بمردن کفر و جاهلیت مرده است) یعنی همینطور که اگر کسی پیغمبر خود را نشناسد و بمیرد کافر مرده امامش را نیز اگر نشناسد و بمیرد کافر مرده است.

پس از این مقدمات بخوبی ظاهر شد که امامت تالی تلو نبوت، و امام در جمیع شئون با پیغمبر برابر است، مگر در نبوت که همان علت محدثه بودن باشد، و از این جهت خداوند در آیه مباهله علی علیه السلام را نفس پیغمبر صلی الله علیه و آله خوانده میفرماید: «فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَ أَبْنَاءَكُمْ وَ نِسَاءَنَا وَ نِسَاءَكُمْ وَ أَنْفُسَنَا وَ أَنْفُسَكُمْ الْآیة» (۱) و پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله در آخر خطبه شعبانیه خطاب بعلی علیه السلام میفرماید:

«یا علی من قتلک فقد قتلنی و من ابغضک فقد ابغضنی لانک منی کنفسی و طینتک من طینتی و انت وصیی و خلیفتی علی امتی» (۲) و همین است مفاد آن دعائی که وارد شده «اللهم عرفنی نفسک فانک ان لم تعرفنی نفسک لم اعرف نبيک اللهم عرفنی رسولک فانک ان لم تعرفنی رسولک لم اعرف

ص: ۳۳۴

۱- ۱) سوره آل عمران آیه ۵۴، تفصیل آیه در امامت خاصه بیاید

۲- ۲) ای علی هر کس ترا بکشد مرا کشته و هر که ترا دشمن دارد مرا دشمن داشته، برای اینکه تو نسبت بمن مثل منی و طینت تو از طینت من است و تو وصی و خلیفه من بر امت منی.

حجتك اللهم عرفني حجتك فإنك ان لم تعرفني حجتك ظلمت عن ديني» که معرفت خدا و پیغمبر و امام را مربوط بیکدیگر دانسته.

علاوه بر اینکه نصوص و ظواهر بسیاری از آیات قرآنی و اخبار و متواتره که در موضوع امامت وارد شده کمتر در سایر امور دینی وارد گردیده است (چنانچه در بحث امامت خاصه بیاید) بنابراین امامت جزو ما جاء به النبی، و اعتقاد بما جاء به النبی از اصول دین است.

(مبحث ششم) در شرایط امامت

اشاره

علماء امامیه شرایط بسیار برای امام ذکر فرموده اند و ما همه آنها را تحت عنوان سه شرط ذکر می کنیم: اول- عصمت، دوم- افضلیت بر جمیع افراد امت در جمیع کمالات و فضایل نفسانی، سوم- دارای معجزه و یا دلیل قطعی دیگر بودن.

نخستین شرط امامت عصمت است:

اشاره

عصمت بر دو قسمت است: اول عصمت از گناهان باین معنی که از جمیع معاصی چه صغیره و چه کبیره حتی از خیال معصیت در همه عمر مبرا و مصون باشد.

دوم- عصمت از سهو و نسیان و شک و شبهه و جهل و صفات رذیله و اعمال قبیحه.

و دلیل بر لزوم عصمت بهر دو قسم آن بسیار است و ما بذکر سه دلیل اکتفاء میکنیم:

دلیل اول قاعده نقض غرض است:

و بیان این دلیل اینست که اگر امام معصوم نباشد فوائدی که بر وجود او مترتب است تحقق نیابد و غرض و مقصودی

که موجب نصب اوست حاصل نگردد، و نقض غرض (حاصل نشدن مقصود) بر خدا محال است، زیرا مستلزم جهل و یا عجز شود و جهل و عجز در ساحت قدس واجب الوجود راه ندارد.

و توضیحش این است که غرض و مقصود از وجود امام حفظ دین و قرآن و شریعت و احکام و تکمیل بشر بفضائل نفسانی و ملکات انسانی و راهنمایی آنان بطریق صواب و سداد و راه معرفت و خداشناسی و آنچه لازمه سعادت دنیا و آخرت انسان است از صفات حمیده و ملکات پسندیده و اعمال صالحه و مصالح نوعیه و شخصیه و آگاهانیدن و ترسانیدن آنان را از آنچه موجب خسران و زیان دارین است از صفات رذیله و معاصی و منکرات و اعمال قبیحه و بیدار نمودنشان از خواب غفلت و رهانیدنشان از قید شهوات نفسانی و وساوس شیطانی و شبهات اهل ضلال و استوار نمودن آنان بر قوانین عدل و داد و آداب مدنی و وظائف اجتماعی تا بدین وسیله بسعادت دارین و رستگاری نشأتین نائل گردند.

و هرگاه امام معصوم نباشد و احتمال معصیت و کار زشت و یا اشتباه و فراموشی در باره او برود بکلی وثوق و اطمینان از او سلب شود و موجب تجزی اهل فسق و فجور گردد، زیرا اگر رئیس قومی مرتکب اعمال زشتی بشود باعث جرأت مرئوسین بر ارتکاب آن اعمال و سبب عذر آنان میگردد چنانچه شاعر می گوید:

«اذا كان رب البيت بالدف مولعا

فشيمه اهل البيت كلهم رقص»

(۱)

و امر و نهی او در جامعه اثری نبخشد چه آن کس که مردم را بچیزی امر میکنند باید خود پیش قدم باشد و از آنچه نهی میکند، خود مرتکب نشود و مثل کسانی نباشد که خداوند در مذمت آنان میفرماید:

ص: ۳۳۶

۱- ۱) هرگاه صاحب خانه بر دف زدن حریص باشد، رفتار و روش اهل خانه رقصیدن خواهد بود.

«أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَتَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ»

(۱)

(آیا مردم را به نیکی امر میکنید و خود را فراموش مینمائید) و نیز میفرماید: «لِمَ تَقُولُونَ مَا لَا تَفْعَلُونَ» (۲) چرا میگوئید چیزی را که خود بجا نمیآورید) کَبْرٌ مَقْتًا عِنْدَ اللَّهِ أَنْ تَقُولُوا مَا لَا تَفْعَلُونَ» (۳) (بزرگ گناهی است نزد خدا که بگوئید و خود بجا نیاورید).

بنابراین غرض از نصب او حاصل نشود و چون نقض غرض بر خدا محال است، لذا لازم است امام معصوم از گناه و فراموشی و اشتباه باشد.

دلیل دوم قاعده عدل است:

و بیانش اینست که معصوم بودن امام دارای مصالح بسیار و فوائد بیشمار است (چنانچه بمقداری از آنها اشاره شد) و از هرگونه مفسده و زیان خالی میباشد، بنابراین بمقتضای عدل بر خداوند واجب است که امام را معصوم قرار دهد چه در ترکش مفسده حاصل شود- یعنی- تقویت این مصالح میشود و بر خدا قبیح است.

دلیل سوم آیه شریفه «لَا يَتْلُو عَهْدِي الظَّالِمِينَ»

دلیل سوم آیه شریفه «لَا يَتْلُو عَهْدِي الظَّالِمِينَ» (۴) است

که بیان آن در بخش نبوت در بحث عصمت انبیاء گذشت (۵).

و بطور کلی چون مرتبه امامت نظیر مرتبه نبوت و تالی تلو آنست، لذا هر دلیلی که بر لزوم عصمت در انبیاء اقامه نمودیم بر لزوم عصمت امام نیز دلالت میکند.

در بیان شبهاتی که دشمنان مذهب تشیع نسبت بآئمه طاهرين نموده اند و جواب آنها:

چون دشمنان مذهب شیعه بادلّه که بر عصمت امام اقامه شده نتوانستند

ص: ۳۳۷

۱-۱) سوره بقره آیه ۴۱

۲-۲) سوره صف آیه ۲ و ۳

۳-۳) سوره صف آیه ۲ و ۳

۴-۴) سوره بقره آیه ۱۱۸

۵-۵) به بحث عصمت انبیاء مراجعه شود

مناقشه کنند و از طرفی از رؤسای خود مانند خلفای سه گانه و بنی عباس و غیر اینها اعمال ناشایسته و معصیتهای بزرگ مشاهده نموده و حتی دیدند زمانی در کفر و شرک بسر می برده اند، لذا در مقام جواب نقضی بر آمده و بیاره از شبهات خواستند منقصتی در ائمه اثنی عشر ابداع نمایند و آنچه دست و پا زده بیش از ده شبهه نتوانستند ابداع کنند و ما آنها را ذکر نموده و جواب می دهیم.

شبهه اول: گفتند امیر المؤمنین علی علیه السلام با آن قدرت و شجاعتی که در جنگ ها در رکاب پیغمبر از او بروز نمود، چرا بعد از رحلت رسول اکرم صلی الله علیه و آله در خانه نشست تا مثل ابا بکر و عمر حق او را غصب کرده و آن اهانتها را نسبت باو بنمایند و در خانه اش را آتش زده آن همه اذیت و آزار نسبت بدختر پیغمبر کرده فدک او را تصرف نمایند و بالاخره علی علیه السلام را بمسجد برده و از او بخواهند بیعت بگیرند؟

جواب- امیر المؤمنین علیه السلام اگر در آن موقع دست بشمشیر کرده میخواست حق خود را بگیرد منافقین امت بکلی از ظاهر دین هم دست برداشته و مسلمانان تازه مسلمان ضعیف الاعتقاد هم در شبهه افتاده و از عقیده خود بر می گشتند و دشمنان اسلام از یهود و نصاری و مشرکین که منتظر وقت بودند فرصت را غنیمت شمردند و اساس اسلام را در هم شکسته و اثری از قرآن و دین باقی نمیگذاشتند.

لذا بر امام لازم بود که برای حفظ دین از خلافت ظاهری صرف نظر نماید و تن بظلم و جور آنها تن در دهد.

ولی حرف های دیگری که در این مورد زده اند باینکه «حضرت علی علیه السلام با آنها موافقت نمود و در مجالس آنها حاضر میشد و با آنها مشورت میکرد» اصلی ندارد، زیرا کسی را که با جبر و زور و با آن کیفیت بمسجد برند و با تهدید و عنف از او بیعت بخواهند بگیرند و آن همه اذیت و آزار برای این کار نسبت

بدختر پیغمبر روا دارند چگونه ممکن است با آنها موافقت نماید، و حضور در مجالس آنها نیز کذب محض و افتراست، بلی در مسجد تشریف می آورد برای اینکه هرگاه خلفاء در شبهات معاندین در میمانند، و یا مسائلی از آنها سؤال میشد و نمیتوانستند جواب دهند، و یا موضوع قضائی پیش می آمد و از حل آن عاجز بودند رفع شبهات و حل مشکلات را بنماید.

و آنها نیز هرگاه در اموری راجع بدین درمی ماندند و دچار اشکال می شدند از حضرت حل آن مشکل را تقاضا می نمودند حتی در هفتاد مورد دارد که عمر گفت: «لولا علی لهلك عمر» و در کتب عامه و خاصه این مطلب ذکر شده است (۱).

شبهه دوم- با اینکه علی علیه السلام میدانست در شورائی که عمر تشکیل داده عثمان را اختیار میکنند چرا در شوری وارد شد؟

جواب- اولاً- اگر بتاریخ مراجعه نموده و مکالمات و مناشدات علی علیه السلام را در شوری مطالعه کنید خواهید دید که وی در شوری چگونه به آیات قرآنی و اخبار نبوی حقانیت خود و بطلان شیخین و جور و عدوان آن ها را ثابت نموده.

و ثانیاً- اگر بشوری نمیرفت مردم میگفتند «چرا علی بشوری نرفته احقاق حق خود را بنماید و اگر میرفت یقیناً خلافت باو میرسید» و این امر موجب وهن و سستی و سهل انگاری وی در امر خلافت میگردد.

بنابراین در شوری شرکت فرمود که هم حقانیت خود را اثبات نماید و هم دغل کاری خلیفه ثانی را راجع بتشکیل شوری ظاهر سازد (۲).

سوم- چرا علی علیه السلام با اهل بصره و طلحه و زبیر و عایشه و معاویه و پیروان

ص: ۳۳۹

۱- ۱) این عبارت را در اغلب کتب بطور ارسال مسلم نقل کرده اند.

۲- ۲) شرح و تفصیل شوری و سیاست بازیهای که در آن بکار برده شده و وجوه بطلان آن را در خلافت عثمان ذکر خواهیم کرد.

او و خوارج مقاتله نمود که این همه خونریزی ها واقع شود و با آنها مثل سابقین رفتار ننمود؟

جواب- امیر المؤمنین در آن موقع انصار داشت و آن مفاسدهای که در قتال با سابقین پیش می آمد از زوال دین اسلام و تسلط کفار در اینها نبود و چون بحسب واقع خلیفه پیغمبر بود و مسلمانان حتی طلحه و زبیر نیز بخلافت مسلمین با وی بیعت نموده بودند بر وی فرض بود با اهل بغی و طغیان و فساد مقاتله کند و آنان را بمنهج مستقیم هدایت و در غیر این صورت قلع و قمع نماید و هرگاه با آنها جنگ نمیکرد مورد مذمت و ملامت قرار میگرفت.

علاوه بر اینکه در این مقاتله ها بطلان سابقین و نفاق عایشه و طلحه و زبیر و کفر و ظلم معاویه و بنی امیه و حقانیت خود را واضح و آشکارا نمود، و چه بسیار خطب و مواعظ و علوم و معارف اسلامی را منتشر ساخت.

شبهه چهارم- چرا حضرت علی علیه السلام در موضوع حکمیت تن در داد و حال آنکه میدانست معاویه بر باطل است و عمرو بن عاص با ابو موسی خدعه میکند؟

جواب- در اینجا ناچار باید قضیه حکمیت را بطور مختصر شرح دهیم تا حقیقت آشکارا شود:

در بحار الانوار از کتاب خرائج و ارشاد مفید نقل میکند موقعی که اهل شام قرآن را سر نیزه نموده و اصحاب علی را بقرآن فریب دادند و بسیاری از آنها فریب خورده حضرت را بمسالمت دعوت نمودند، آنچه حضرت فرمود اینها مکر است، اینها اهل قرآن نیستند و بقرآن عمل نمی کنند، شما در مقاتله آنها بکوشید و اگر کوتاهی کنید راههای (۱) شما را متفرق میکنند و موقعی پشیمان میشوید که پشیمانی سودی ندارد.

و در کتاب مناقب میگوید: که بیست هزار نفر از اصحاب قصد حضرت کرده و گفتند باید اهل شام را که ترا بکتاب خدا دعوت میکنند اجابت کنی حضرت

ص: ۳۴۰

فرمود: من میگویم با آنها جنگ کنید اگر مرا نافرمانی می کنید هر چه خواهید کنید گفتند بفرست مالک اشتر از جنگ برگردد حضرت یزید بن هانی سیعی را نزد مالک اشتر فرستاده مالک پیغام داد عجله نکنید که من امید فتح دارم و در جنگ شدت کرد، اصحاب حضرت بوی گفتند تو او را تحریص کردی بفرست که برگردد و الا ما تو را از امارت و ریاست می اندازیم، حضرت یزید بن هانی فرمود برو بمالک بگو فتنه واقع شده یزید بن هانی رفت و بمالک خبر داده مالک برگشت و رو باهل عراق کرده گفت شما چه اندازه سست و اهل ذلت هستید اکنون که اهل شام فهمیدند شما بر آنها غالب خواهید شد قرآنها را بلند کرده با شما خدعه و مکر نمودند، گفتند: ما برای خدا جنگ می کردیم و رو بقرآن شمشیر نمی کشیم، مالک گفت: یک ساعت بمن مهلت دهید من یقین پیروزی دارم، گفتند مهلت نیست، گفت: باندازه یک تاخت اسب بمن مهلت دهید، گفتند نه ترا و نه صاحب ترا اطاعت میکنیم، گفت گول خوردید میخواستند جنگ بخواهد و شما فریب آنها را خوردید.

پس از آنکه جنگ خاتمه یافت اهل شام گفتند: ما عمرو بن عاص را به حکمیت اختیار کردیم، یک عده از رؤسای عراق مثل اشعث و ابن کوی و مسعر الفدکی و زید الطائی گفتند ما هم ابو موسی اشعری را اختیار نمودیم حضرت علی علیه السلام فرمود: در اول نافرمانی مرا کردید دیگر مخالفت مرا نکنید من بابو موسی هیچ وثوقی ندارم، این کسی است که مفارقت مرا کرد و مردم را مخدول نمود و فرار کرد و پس از یک ماه من او را امان دادم، من ابن عباس را تعیین میکنم، گفتند: ابن عباس با شما فرقی ندارد ما او را قبول نمی کنیم، حضرت فرمود:

پس مالک اشتر را تعیین کنید، اشعث گفت مگر آتش جنگ را کسی غیر از مالک افروخت، حضرت دست بر پشت دست زد و فرمود: اصحاب معاویه اطاعت معاویه کردند و اصحاب من نافرمانی مرا نمودند «اللهم انی أبرأ الیک من صنعهم» (خدایا بیزاری میجویم از کردار این قوم) این بود مختصر قصه حکمیت

و مطالعه همین مقدار از این واقعه برای جواب شبهه کافی است.

شبهه پنجم- با اینکه بعقیده شما شیعیان علی علیه السلام میدانست شب ۱۹ ماه رمضان ابن ملجم مرادی او را شهید خواهد کرد چرا تنها بمسجد رفت و با کمال قدرتی که داشت دفع مرادی را نمود؟

شبهه ششم- چرا حسن مجتبی علیه السلام بخوردن زهر اقدام فرمود با اینکه بعقیده شما میدانست در کاسه آب زهر ریخته اند؟ و این شبهه در مورد سایر ائمه(ع) نیز شده است.

جواب از این شبهه بچند وجه جواب داده شده:

وجه اول- یک دسته از علماء مانند سید مرتضی(ده) و دیگران گفتند ثابت نشده که ائمه(ع) بهمه چیز عالم باشند.

لذا میگوئیم آنها خبر نداشتند و نمیدانستند که مثلاً علی علیه السلام تنها بمسجد تشریف برد و با حسن مجتبی علیه السلام بخوردن آب زهر آگین اقدام فرمود و همچنین سایر ائمه(ع).

و هر چند در موضوع علم امام اخبار مختلف و اقوال زیادی از علماء شیعه نقل شده و اولی همان است که شیخ انصاری(ره) فرمود: «الاولی ای کمال علمهم الیهم لان اهل البیت ادری بما فی البیت» (بهتر این است که علم آن ها را بخودشان واگذار کنیم برای اینکه صاحب خانه بهتر میدانند که چه در خانه است).

ولی نمیتوان انکار کرد که آنها باین امور عالم بوده اند زیرا اخبار بسیاری در مورد خبر دادن شهادت هر یک از ائمه از خودشان و قبل از شهادتشان وارد شده که مجال انکار نیست.

مثل اینکه در باره ضربت خوردن امیر المؤمنین علیه السلام هم از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و هم از خود آن حضرت حتی در شب شهادتش اخبار بسیار وارد شده، و همینطور در مورد زهر دادن بحسن مجتبی علیه السلام.

بلکه در موضوع شهادت حضرت سید الشهداء علیه السلام از زمان آدم ابو البشر و نوح و ابراهیم و موسی و سایر انبیاء علیهم السلام خبر داده شده و رسول اکرم صلی الله علیه و آله و امیر المؤمنین علیه السلام و فاطمه زهراء (ع) و حسن مجتبی علیه السلام و خود آن حضرت از شهادتش خبر داده، حتی در راه مکه و مدینه و راه کربلا، بلکه شب عاشوراء از شهادت خود و اصحابش حتی طفل شیرخواره خبر میدهد.

و همچنین حضرت موسی بن جعفر علیه السلام تمام قضایای شهادتش را بمسیب و حضرت رضا علیه السلام به هرثمه و أبو الصلت خبر میدهند، و همینطور سایر ائمه، بنابراین با این همه اخبار چگونه میتوان دعوی کرد که آنان باین امور عالم نبودند!

وجه دوم- بعضی گفتند بجزریان شهادتشان آگاه بودند ولی در موقع وقوع قضای الهی علم آنها زائل میشد تا قضا جاری گردد.

و این جواب بسیار بی ربطی میباشد، زیرا منافی با عصمت است و ما ثابت کردیم که ائمه از سهو و فراموشی مصونند.

وجه سوم- برخی گفتند کار ائمه را بکار دیگران نباید قیاس نمود (کار پاکان را قیاس از خود مگیر) و این جواب اگر چه حق و مطابق با واقع است، لکن طرف مقابل نمیپذیرد و همین دعوی را در باره رؤسای خود هم میکند.

و تحقیق در جواب اینست که همینطور که ائمه عالم باین قضایا بودند میدانستند که مصالحی بر شهادتشان مترتب است که اهم از شهادت آنهاست و امر الهی بر آن قرار گرفته، لذا تسلیم اوامر حق بودند مثل اینکه هرگاه پیغمبر یا امام در جهاد با کفار و مشرکین بیک نفر مسلمان امر کنند که بطرف دشمن حمله ور شود و باو خبر دهند که تو را شهید مینمایند ولی حفظ دین منوط بشهادت توست آیا رفتن او بجهاد و کشته شدنش واجب میباشد، یا القاء نفس در تهلکه و حرام است؟ البته واجب است.

چنانچه رسول اکرم صلی الله علیه و آله خیر شهادت بعضی اصحاب را بآنها میداد و آنها با علم باین امر بجنگ رفته و شهید میشدند، و یا حضرت سید الشهداء علیه السلام در شب عاشوراء باصحابش خیر شهادتشان را داد و فردای آن شب اصحاب با اینکه میدانستند شهید میشوند، چون امر امام و برای حفظ دین بود جهاد نموده و شهید گردیدند و بعبارت واضح تر همینطور که میدانستند این امور را که واجب است حسب الامر الهی تسلیم باشند.

شبهه هفتم- چرا حضرت حسن علیه السلام با معاویه صلح نمود با اینکه میدانست معاویه لیاقت این امر را ندارد و چرا مانند پدر بزرگوارش با معاویه جنگ نکرد؟

جواب- باید تاریخچه صلح حضرت مجتبی و موجبات آن را متذکر شویم تا حقیقت مکشوف گردد:

حضرت مجتبی علیه السلام بعد از شهادت امیر المؤمنین علیه السلام برای قتال با معاویه خروج فرموده و لشکری جمع آوری کرد و در نخیله که یکی از منازل بود توقف نمود تا بقیه لشکر از کوفه و اطراف عراق آماده شوند و یک نفر از سرداران لشکر که از طایفه بنی کنده بود با چهار هزار نفر فرستاد که از پیش آمدن معاویه جلوگیری کند تا حضرت با بقیه لشکر بآنها ملحق گردد معاویه ۵۰۰ هزار درهم با وعده حکومت یکی از حدود شامات را برای سردار مزبور فرستاد و او را فریب داده به لشکر خود ملحق نمود.

وقتی بحضرت مجتبی خبر رسید یک نفر دیگر از طایفه مراد را با چهار هزار نفر فرستاد، معاویه او را نیز بهمین نحو فریب داده و به لشکر خود ملحق نمود، حضرت حسن علیه السلام دوازده هزار نفر بریاست پسر عمش عبید الله بن عباس فرستاد، معاویه عبید الله را بی یک میلیون درهم که نصف آن را نقد و نصف دیگرش را پس از ملحق شدن بمعاویه باو پردازد فریب داده و نامبرده نیز به لشکر معاویه پیوست در اینجا بیست هزار نفر لشکر حضرت مجتبی متفرق شدند و پس از آن عده از

سرداران لشکرش از روی ترس یا طمع در خفا بمعاویه نوشتند که ما در باطن با تو هستیم و اگر بخواهی حسن را دستگیر نموده و برای تو میفرستیم، معاویه عین نامه ها را برای حضرت حسن علیه السلام فرستاد و نوشت با چه نیروئی با من اراده جنگ داری؟

حضرت حسن علیه السلام ناچار در ساباط نزدیک قنطره بر منبر رفت و در ضمن گفتار خود فرمود «من نظری برای شما گرفته ام که بهتر از نظریات شماست و باعث حفظ خون مسلمانان است مخالفت مرا نکنید و رأی مرا رد ننمائید».

لشکریان او با یکدیگر گفتند مراد از این عبارت چیست؟ گویا حسن میخواهد با معاویه صلح نماید، چه جهت دارد که او نزد معاویه خوب و ما بد محسوب شویم و یک مرتبه جماعت کثیری بر خیام وی حمله نموده و اموالش را تاراج کرده حتی دراعه از دوش او ربوده سجاده از زیر پایش کشیدند و خواستند او را دستگیر کرده تسلیم معاویه نمایند که جمع دیگری با آنها مخالفت کرده و مانع شدند.

حضرت ناچار با معدودی از خواص خود بطرف مدائن حرکت فرمود و در ساباط مدائن خنجر زهرآلود برانش زدند که مدت یک ماه تحت معالجه این جراحات بود و سپس بکوفه مراجعت نموده و در کوفه نیز اصحابش قصد او را نموده و در حال نماز بطرف او تیر رها نمودند.

حضرت مجتبی بمنبر تشریف برد و فرمود که بسیار تعجب دارم از قومی که نه حیا دارند و نه دین! اگر من امر را بمعاویه واگذار کنم قسم بخدا روز خوش نخواهید دید و هرآینه بنی امیه بشما لباس عذاب را خواهند پوشانید و اگر من اعوان و انصار داشتم امر را باو تسلیم نمی کردم، زیرا امر خلافت بر بنی امیه حرام است و آنها اهلش نیستند، لشکر معاویه هم دارند بکوفه نزدیک میشوند.

و از آن طرف هم جماعتی از رؤسای کوفه بمعاضه نامه ها نوشته و او را بآمدن بکوفه تحریص و ترغیب نموده و باو اطمینان دادند موقعی که بکوفه نزدیک شدی ما یا حسن را میکشیم یا او را گرفته تسلیم تو مینمائیم این بود مختصری از تاریخچه صلح حضرت مجتبی علیه السلام اکنون میگویم انصاف دهید با این کیفیت آیا حضرت مجتبی علیه السلام با معاویه میتواند جنگ کند؟ آیا غیر از صلح چاره داشت یا صلاح بود؟

بخدا قسم اگر حضرت مجتبی علیه السلام با معاویه صلح نکرده بود آثاری از دین اسلام باقی نمی ماند و خود آن حضرت و برادران و خویشان و یارانش با خفت تمام کشته می شدند و پس از آن معاویه آثاری از آنها بلکه از دین باقی نمی گذاشت، بالجمله حضرت مجتبی با معاویه صلح نمود بشرط اینکه بکتاب خدا و سنت رسول عمل کند و ولیعهدی برای خود تعیین ننماید و تمام مسلمانان و شیعیان و اصحاب امیر المؤمنین علیه السلام در شام و عراق و حجاز و یمن جان و مال و عرض و زن و فرزندشان در امان باشند و مکرری با حضرت حسن و حسین و اهل بیت رسالت در سرّ و علانیه نکنند و سبّ امیر المؤمنین علیه السلام ننمایند و غیر ذلک از شرایط دیگر.

و پیداست که معاویه باین شرایط عمل نکرد و بالنتیجه یاغیگری و ظلم و خیانت و کفر او بر اهل عالم ظاهر گردید ولی مع ذلک حضرت مجتبی علیه السلام برای حفظ دین و حفظ اهل بیت رسالت ناچار بصلح بود.

شبهه هشتم: چرا حضرت حسین دعوت اهل کوفه را پذیرفت با اینکه میدانست آنها بعهد خود وفا نخواهند کرد و مثل محمد حنفیه و عبد الله بن عباس و عبد الله بن زبیر و دیگران این مطلب را خدمتش عرض کردند؟ و چرا با یزید بجنگ اقدام فرمود با اینکه عده او تقریباً هفتاد و دو نفر بودند و کشته شدن آنها مسلم بود؟ آیا این وقوع در تهلکه نیست؟

جواب: از این شبهه بدو نحو میتوان جواب داد: اول- روی قواعد ظاهری

و وظایف دینی، دوم- روی جهات معنوی و اسرار باطنی.

اما روی قواعد ظاهری: پس از صلح حضرت حسن علیه السّلام و تسلط معاویه بر عراق، وی بر اهالی آنجا مخصوصاً شیعیان امیر المؤمنین علیه السّلام ظلم و تعدی بسیار نمود بخصوص موقعی که زیاد والی عراق شد، وی بسیاری از آنها را کشت و خانه های آنها را خراب و اموالشان را ضبط کرد و آنها از این تعدیات کاملاً بستوه آمدند.

روی این اصل نامه های بسیاری خدمت حضرت حسین علیه السّلام نوشته و استغاثه و طلب فریادرسی کردند، حضرت در جواب آنها میفرمود: امر با برادرم حسن است و من تحت اطاعت او هستم.

تا موقعی که حضرت حسن علیه السّلام رحلت فرمود، ظلم معاویه بر اهل عراق بیش از پیش و اصرار آنها بر این امر زیادتر گردید و حضرت بواسطه تسلط معاویه از پذیرفتن دعوت آنان خودداری میکرد.

تا وقتی که معاویه بدرک واصل شد، اهل کوفه و بصره و غیر آنها فوج فوج و دسته دسته نامه های بسیار برای حضرت فرستاده و نوشتند اینک برای شما عذری باقی نیست با اینکه میدانید یزید فاسق و فاجر و میخوار و قمارباز است، از آن طرف یزید نیز بتمام قوی تصمیم قتل آن حضرت را گرفته و بوالی مدینه نوشت که از حسین بیعت بگیرد و در صورتی که تن به بیعت در ندهد او را بقتل رساند و حضرت دیدند اگر بیعت کنند بکلی اساس اسلام برچیده میشود، و چنانچه خودش میفرماید باید با دین اسلام خداحافظی کرد (و علی الاسلام السلام) لذا با حال خوف بخانه خدا پناه برد، آنجا هم تصمیم قتل او را گرفته و عدّه شمشیرها را زیر لباس احرام بستند که در موقع احرام آن حضرت را شهید کنند، حضرت دیدند این فکر اگر بمرحله عمل برسد علاوه بر اینکه حرمت خانه خدا و بست الهی از بین میرود، فردا میگویند آن حضرت را یک عده دشمن شخصی کشته و مستند بیزید و از روی دستور او نبوده، لذا حج را به عمره تبدیل و عازم

از طرفی وعده های اهل کوفه مخصوصا شیعیان آن حضرت نیز حقیقتا از روی مکر و خدعه نبوده و آن بی وفائیهائی که از آنها نسبت به امیر المؤمنین علیه السلام و حضرت حسن شد بیشتر برای این بود که هنوز بظلمها و اذیتها و زورگوئیها و جنایت های معاویه برخوردار نکرده بودند.

ولی با این وصف حضرت بآن همه نامه ها اکتفاء نکرده و تا پسر عم خود مسلم را نفرستاد و آنها باو بیعت نکردند و او جریان امر را برای حضرت ننوشت ابی عبد الله علیه السلام بطرف کوفه حرکت نفرمود، و مخصوصا با اهل بیت و زنان و اطفال خود حرکت فرمود که دلیل باشد بر اینکه با کسی خیال جنگ و جدال و خروج ندارد، بلکه بعنوان پناهندگی با اهل کوفه عزم آنجا را نموده است.

و واقعا اگر این زیاد بکوفه نیامده و آن مکرها و حيله ها را بکار نبرده بود باینکه در بیت المال را باز کند و میان اهل کوفه قسمت نماید و نان و گوشت آنها را ارزان نماید و چنین بآنها بنمایاند که وضعیات یزید غیر از معاویه است و او با شما سر رأفت و مهربانی دارد، و از آن طرف اهل کوفه را بترساند که لشکر انبوهی از شام حرکت کرده و هر کس مخالفت کند جان و مال و زن و فرزند و خانه او در خطر است و متجاوز از چهار هزار شیعه را گرفته و محبوس نموده و مسلم و هانی را ببدترین وضع بقتل رسانده و در اطراف لشکر فرستاد که کسی نتواند بیاری ابی عبد الله علیه السلام بیاید، هر آینه این قضایا واقع نمی شد، زیرا یاوران حضرت بسیار بودند و حتی تا روز هشتم مطمئن نبودند که کسی بیاری حسین نیاید، روز نهم محرم که آن حضرت کاملا محاصره شد برای آنان قطع حاصل شد که دیگر کسی بیاری حسین نمیتواند بیاید.

علاوه بر اینکه حضرت بسیار در خطبه ها و مذاکرات خصوصی و عمومی خود با لشکر حر و عمر سعد میفرمود من با کسی جنگ ندارم، هر جا که بخواهید

میروم، بلکه از مکاتبه عمر بن سعد برای ابن زیاد معلوم میشود که حضرت حاضر شده بشام برود و با یزید هر کار که میخواهد بکند و ابن زیاد هم تن باین امر در داده ولی شمر مانع شده.

بالجمله با این کیفیت آیا روا بود حسین علیه السلام با اختیار خود تسلیم ابن زیاد شود و بذلت و خواری کشته شود، چنانچه با مسلم این عمل را نموده او را امان دادند و سپس وی را کشتند، یا اینکه بشهامت و مردانگی مقاومت نموده و از خود دفاع کند تا کشته گردد؟

اما روی جهات معنوی و باطنی: مسلم است که عمده چیزی که سبب پیشرفت معاویه شد مکر و خدعه بود که پس از کشته شدن عثمان بکار برده و بر نوع مسلمانان مخصوصاً اهل شام امر را مشتبه کرد که عثمان مظلوم کشته شده و قتل او مستند بعلی علیه السلام و اصحاب او است و مسلمانان دور دست بویژه اهل شام را نسبت بعلی علیه السلام بدبین نموده و کار را بجائی رسانید که نسبت کفر بامیر المؤمنین علیه السلام داده و او را سب و لعن میکردند.

حضرت حسین علیه السلام خواست که این سیاست بنی امیه را درهم کوبد و مکر و خدعه و ظلم و تعدیات آنها بلکه ظلم و تعدی خلفای سه گانه را بر اهل عالم علی الخصوص مسلمانان و بالاخص اهل شام واضح و روشن سازد و مظلومیت پدر بزرگوارش امیر المؤمنین علیه السلام و برادرش حسن علیه السلام و همچنین مظلومیت خود و اهل بیتش را آشکارا نماید، لذا تن بشهادت خود و یاران، و اسیری اهل بیتش در داد.

بتاریخ سلطنت جابرانه بیست ساله معاویه مراجعه کنید و اعمالی را که این مکار جنایتکار نسبت بعالم اسلام مرتکب، و ظلم و تعدیاتی که باصحاب رسول اکرم صلی الله علیه و آله و شیعیان امیر المؤمنین علیه السلام و نوع مسلمانان نموده بدقت مطالعه کرده ببیند چگونه این ظالم جانی تیشه را برداشته و ریشه اسلام را میخواست از بیخ برکند و اساس اسلام را واژگون نماید حتی کار را بجائی رسانیده که پسر

پلیدش یزید ملعون پس از فتح خیالی خود و باسارت آوردن اهل بیت حسین علیه السّلام در مجلسش در حالتی که مست و مخمور است میگوید: لعبت هاشم بالملک فلا خبر جاء و لا وحی نزل» (بنی هاشم چند روزی با سلطنت بازی کردند و گرنه خبری آمده و نه وحیی نازل شده).

خدا شاهد است اگر شهادت حسین علیه السّلام و اسیری اهل بیتش نبود بنی امیه بکلی اساس اسلام را از بین برده و خلافت اسلامی را یک سلطنت جابرانه در دنیا قلمداد نموده بودند.

این شهادت حسین علیه السّلام و اسیری اهل بیتش بود که ریشه سلطنت بنی امیه را کند و بأهل عالم فهمانید که حکومت اسلامی حکومتی نیست که معاویه و یزید و امثال اینها متصدی او هستند و این نابکاران بجور و عنف این منصب را حیازت کرده اند.

بلکه اساس حکومت اسلامی بر روی عدل و نصفت و مساوات و مواسات و برادری و اخوت، و بالاخره حفظ حقوق همگانی استوار است و جز خاندان محمد صلی الله علیه و آله و سلم و اهل بیت او (ع) کسی سزاوار این مقام نیست.

شبهه نهم: چرا حضرت رضا ولایت عهد مأمون را قبول و او را بخلافت شناخت؟

جواب- اولاً- حضرت رضا علیه السّلام با اختیار ولایت عهد مأمون را قبول نکرد بلکه وی را مجبور نمود و چون حضرت مکلف بتقیّه بود از این جهت قبول فرمود، چنانچه تمام ائمه (ع) مأمور بتقیّه بودند حتی در خبر از حضرت صادق علیه السّلام وارد شده که فرمود «التقیّه دینی و دین آبائی».

و این نحو قبول ولایت عهد نمودن تصدیق بخلاف مأمون نمیشود و خود حضرت هم بمأمون فرمود: «الجفر و الجامعه تدلان علی خلاف ذلک» اشاره باینکه علمی که از جانب حق بما ائمه افاضه شده دلالت دارد بر اینکه ولایت عهدی تو نتیجه نخواهد داشت و من زودتر از تو رحلت خواهم کرد.

و ثانياً-بر امام لازم است که حق خود را بگیرد اگر چه بعد از زمان؟؟؟ باشد و هرگاه حضرت ولایت عهد را قبول نمی کرد مردم میگفتند با اینکه مأمون حاضر بود حق را بمحل خود برگرداند چرا حضرت رضا علیه السلام قبول نکرد.

و ثالثاً-حضرت رضا علیه السلام در این مدت باندازه حقانیت دین اسلام و مذهب تشیع و خلافت بلا فصل جدش امیر المؤمنین علیه السلام و فضائل آباء طیبینش و بطلان خلفای سه گانه را در مباحثات و احتجاجات و مکتوبات خود با ارباب ملل و علمای مذاهب مختلفه، بلکه در مباحثات با مأمون واضح و روشن فرمود که مجال انکار برای احدی باقی نماند و همگی بفضل و شئونات و کمالات آن حضرت اعتراف نموده و بسیاری از کفار بدین اسلام مشرف شدند.

و بروز این امور روز بروز در تزیاید بود و هر حيله و مکرری که مأمون برای تنقیص مقام آن حضرت بکار میبرد بعکس نتیجه میبخشید.

و رابعاً-چه بسیار معجزات باهرات از آن حضرت در این مدت ظاهر شد که از آباء طیبینش ظاهر نشده بود، بلکه میتوان گفت رواج مذهب تشیع در اطراف بلاد بواسطه آن حضرت شد و از این جهت او را مجدد رأس مائه ثانیه (تجدید کننده دین اسلام در قرن دوم) شمردند و بواسطه شهرت آن حضرت ائمه بعد از او را باین الرضا خواندند، چنانچه ائمه سابقین را ابن رسول الله می گفتند.

شبهه دهم- وجه غیبت حضرت بقیه الله چیست با اینکه غیبت او سبب انکار وجود و بقاء اوست؟

اگر منشأ غیبت خوف از اعداء است این خوف در آباء گرامش هم بود چرا آنها غیبت نکردند؟ و چرا از موالیان و دوستان خود غیبت کرده با اینکه از آنها خوفی نیست؟

و اصلاً فائده وجود او در زمان غیبت چیست؟ چه آنکه غرض از وجود امام حفظ قرآن و احکام و بیان حلال و حرام و رفع شبهات و احتیاجات مسلمان است و این امور در غیر ظهور امام صورت نمی پذیرد.

و از این ها گذشته چرا مدت غیبت و زمان ظهورش را تعیین نفرموده است؟

جواب- اولاً- غیبت حضرت بقیه الله منشا انکار وجود و بقائش نمیشود زیرا بعد از آنکه اخبار متواتره از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و ائمه اطهار (ع) و ادله قطعی بر وجود و بقاء او داشته باشیم (چنانچه بیانش در امامت خاصه بیاید) اگر کسی باین اخبار و ادله معتقد باشد حضور و غیاب برای او تفاوتی ندارد، و اگر معتقد نباشد نیز فرقی نخواهد داشت، چنانچه آباء طاهرینش با آنکه همه حاضر بودند معتقد بآن ها معتقد، و منکر آنها منکر بود، و مثال این ایراد این است که کسی بگوید منشأ اینکه طبیعی و دهری منکر خداست این است که خدا بحواس ظاهره ادراک نمیشود، در صورتی که اگر کسی ادله وجود حق را معتقد شود وجود او را قبول نموده و اگر معتقد نشود منکر میگردد.

و ثانیاً- غیبت آن حضرت از طرف خدا و ظهورش نیز بامر او و بقائش بحفظ اوست و کارهای حق تعالی همه از روی حکمت و مصلحت است (چنانچه در بخش عدل گذشت).

و ثالثاً- بعد از اخبار بسیاری که از رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و ائمه اطهار (ع) بدست معاندین رسیده که این امام جبار و ظلمه و اهل باطل را از بین می برد و از دشمنان و قتل ائمه انتقام خواهد کشید اگر ظاهر بود البته او را نمیگذاشتند (چنانچه در زمان حیات پدرش در مقام قتلش بودند) و حال آنکه این امام تا آخر زمان باید باقی باشد.

اما غیبت از دوستانش برای اینست که اولاً- اگر بر آنها ظاهر میشد بالاخره قضیه کشف میگردد و اگر میخواستند فاش نکنند مورد شکنجه و آزار دشمنان

واقع میشدند.

و ثانياً-دوست و دشمن کاملاً از یکدیگر امتیاز پیدا نموده و ابواب معاشرت مسدود، و نظام اجتماع بهم میخورد مثل اینکه اگر بنا بود در پیشانی مؤمن و کافر و منافق نوشته شود که این مؤمن و آن کافر و او منافق است، پس دنیا محل کشف بواطن نیست بلکه قیامت یوم تبلی السرائر و روز کشف ضمائر است.

و اما فوائد وجودش با اینکه غایب است و از بسیاری فوائدی که بر وجود اما مترتب است محرومیم بازهم بسیار است که بیاره از آن ها اشاره می کنیم:

اول-آنکه وجود مبارک امام زمان علیه السلام قطب عالم امکان است و اگر نباشد عالم بکلی فانی و مضمحل میگردد«لو خلت الارض عن الحجج لساخت باهلها و لماجت باهلها»«ببقائه بقیت الدنیا و بیمنه رزق الوری و بوجوده ثبتت الارض و السماء»(بواسطه بقاء امام زمان دنیا باقی است و ببرکت او خلایق روزی می خورند و بوجود او زمین و آسمان ثابت و پابرجاست).

دوم-وجود امام زمان واسطه فیوضات و نعم الهی است بیانی که در توحید افعالی گذشت (۱).

سوم-بسیاری از مخلوقات مانند ملائکه و طایفه جن و اهل بیتش خدمتش شرف حضور پیدا نموده و از نور وجود او استضاءه و استفاده می کنند و تنها از انظار ما غایب است.

چهارم-با اینکه در پس پرده غیبت است بدست یداللهی حفظ دین و رفع اعداء را میکند و اگر حفظ او نبود دشمنان دین با آن قدرت و عظمت این عده ضعیف از شیعه را از بین برده بودند.

ص: ۳۵۳

پنجم-حضرت ولی عصر عجل الله تعالی فرجه فریادرس بیچارگان و ملجأ بی پناهان و یار مظلومان و اجابت کننده در ماندگان در بر و بحر است و حکایات وارده در این باب زیاده از حد احصاء است.

ششم-عبادات آن حضرت و دعاهاى او و تضرعات و شفاعتش باعث نزول برکات و رفع بلیات میشود.

هفتم-در مقام لزوم و حاجت برای بسیاری از شیعیان، بلکه غیر آنها ظاهر شده و معجزات زیادی در این قبیل موارد از وی بروز نموده و عدد کسانی که حضورش شرفیاب شده اند بسیارند که برخی از آنها در امامت خاصه اشاره خواهیم کرد.

هشتم-در مجالس مؤمنین حاضر میشود و از احوال آنها مطلع و بر اعمال آنها ناظر است و چه بسا اعتقاد باین امر سبب میشود که از آن حضرت حیا نموده و مرتکب قبایح نشوند.

نهم-در اخبار دارد که اعمال بندگان را هر هفته یک مرتبه یا دو مرتبه بنظر او می‌رسانند اگر قابل شفاعت باشد طلب مغفرت و عفو از آنها میکنند.

دهم-در اخبار در تفسیر سوره قدر دارد که در شب قدر ملائکه و روح که اعظم آنهاست باذن پروردگار بزمین نازل میشوند و بخدمت امام زمان مشرف میشوند و آنچه برای هر کس مقدر شده بر امام عرضه میدارند و هر چه قابل شفاعت باشد شفاعت مینمایند.

و غیر ذلک از فوائدی که بر وجود او مترتب است و چنانچه خود آن حضرت در توقیع شریف در جواب سؤالات اسحاق بن یعقوب مثل زده وجودش در زمان غیبت مانند خورشید در پس ابر است که دیده نمی شود ولی فوائد و ثمراتش بعالم میرسد، و اما جهت تعیین نکردن مدت غیبت و زمان ظهورش اینست که اولاً-اصل ظهور اگر چه از حتمیات است و قابل بدا نیست لکن تأخیر

و تقدیمش قابل تغییر است و بسا باعمال صالحه و دعاء مؤمنین در تعجیل فرج مقدم شود و بسا باعمال صالحه و دعاء مؤمنین در تعجیل فرج مقدم شود و بسا بواسطه اعمال قبیحه و کردارهای ناشایسته بتأخیر افتد.

و ثانیاً- هر گاه تعیین شده بود بسیاری از مؤمنین که میدانستند درک زمان ظهور را نمیکنند از فیض ثواب انتظار فرج که افضل از جمیع عبادات است محروم شده و بغم و اندوه عمر خود را سپری میکردند و از آن طرف فساق و فجار و ظلمه در فسق و فجور و ظلم و بیدادگری طغیان مینمودند.

این بود جواب شبهاتی که معاندین دست و پا کرده بودند و ما یک جواب کلی دیگری از جمیع این شبهات و غیر آنها میدهیم و آن این است که همینطور که ما در مبحث عدل ثابت کردیم همه کارهای خدا از روی حکمت و مصلحت بوده و محال است بر خلاف حکمت از او فعلی صادر شود ولی لازم نیست که ما تمام حکم و مصالح کارهای او را بفهمیم بلکه معقول نیست زیرا احاطه بجمیع حکم و مصالح مختص بذات پروردگار است.

همین نحو بعد از آنکه دلیل قطعی بر لزوم عصمت انبیاء و ائمه اقامه نموده و براهین واضحی بر نبوت یا امامت هر کدام بیان کردیم، لازم نیست بحکم و مصالح تمام کارهای آنها پی ببریم بلکه فی الجمله باید بدانیم قدمی بر خلاف امر الهی بر نمیدارند و کاری بر خلاف مصلحت نمیکنند اگر چه حکمت آن را ما نفهمیم.

دومین شرط امامت افضلیت است:

اشاره

امام باید در جمیع کمالات نفسانی از همه امت عصر خود افضل باشد و کلام در این شرط در دو مقصد واقع میشود.

مقصد اول در موضوع کمالات نفسانی و توضیح آنها:

و این مقصد را در ذیل چند امر بیان میکنیم:

ص: ۳۵۵

امر اول- مراد از کمالات نفسانی صفاتی است که موجب کمال نفس و روح انسانی باشد مانند علم، ایمان، معرفت، یقین، خوف، رجاء، تسلیم، رضاء، صبر، شکر، توکل، حسن ظن بخالق و خلق، حلم، عفو، کظم غیظ، صدق، خلوص، حیا، عفت، رحم، اتصاف، غیرت، وقار نصیحت، ارشاد، تواضع، انقیاد، اطاعت و غیر اینها از صفات حمیده که اینگونه صفات را چه از حیث کمیت (دارا بودن جمیع آنها) و چه از حیث کیفیت (دارا بودن بالا-ترین مرتبه که در خور امکان است) امام باید دارا باشد، و بالجمله امام باید مظهر تام و تمام صفات الهی بوده تا از مشاهده صفات او بصفتا حقتعالی بتوان بنحو احسن معرفت حاصل کرد، بلی در صفات خلقی (بکسر خاء) از قبیل حسن صورت و ترکیب لازم نیست از همه بالا-تر باشد زیرا اینگونه صفات موجب کمال نفس نیست بلکه بسا زیادتی در آنها باعث صعوبت انقیاد و مجالست و معاشرت پاره از طبقات مردم میشود.

امر دوم- صفات کمالیه در امام باید بسر حد ملکه راسخه باشد باین معنی که صبرش بورود مصائب زائل نگردد و شکرش بنوائب روزگار از بین نرود و رضایش بمکاره دهر متفتی نگردد و یقینش بواسطه شبهات متزلزل نشود، از احسانش بواسطه اسائه دست بر ندارد، توکلش نبودن اسباب تغییر نکند و هکذا سایر صفات، چه اگر چنین نباشد تصنعی است و بسر حد ملکه نرسیده و تا این صفات بسر حد ملکه نرسد کمال نفس محسوب نشود.

امر سوم- باید بآنچه امت در امر دین محتاجند عالم، و بلغاتشان عارف، و بر رفع شبهاتشان قادر باشد چنانچه در بیان احتیاج امت بامام ذکر شد.

امر چهارم- علوم و کمالات وی باید موهوبی باشد نه اینکه از راه

اكتساب و تحصيل دارا شده باشد (۱).

امر پنجم- بايد نسبش پاڪ و حسبش شريف و از نواقص خلقى (بكسر خاء) و امراضى كه موجب تنفر طبع مردم است (مانند جذام و پيسى و نحو اينها) مبرا باشد و در بخش نبوت گذشت كه آنچه در حق ايوب گفته اند بى مدرك است.

امر ششم: افعال و مكاسبى كه در نظر اهل زمانش پست است (مانند حجامى و دلاكى و زباله كشى) بايد از او صادر نشود و همچنين از مجالست با اراذل و اوباش و حضور در مجالس غير مناسب و چيز خوردن در راه و بالجمله از آنچه منافى مروت و موجب سقوط از نظر مردم و تنفر طباع آنان است دورى جويد چنانچه در شرايط نبوت گذشت.

امر هفتم- بايد از جميع موانع امامت كه بعد از اين بيان خواهيم كرد خالى باشد.

مقصد دوم در بيان ادله بر لزوم اين كمالات در امام:

دليل بر لزوم اين كمالات در امام بسيار است و ما بذكر سه دليل اكتفا ميكنيم:

اول- اينكه خداوند قادر است خليفه پيغمبر خود را داراى اين كمالات قرار دهد و صلاح امت در اين امر نيز هست و هيچ گونه مفسده بر او مترتب نيست

ص: ۳۵۷

۱- ۱) مقصود از موهوبى بودن كمالات اينست كه از غير طرق اكتساب و موازين تحصيل اخذ شود اعم از اينكه از جانب حق بدون واسطه باو افاضه شود يا بواسطه ملك يا نبى يا امام سابق اخذ گردد بر غير طرق عادى، مثل اينكه در طرفه العين هزار باب از علم بر او مفتوح شود كه از هر بابى هزار باب ديگر مفتوح گردد (چنانچه در باره امير المؤمنين (ع) دارد) با اينكه در حين رحلت امام سابق ودايع امامت را با امام لاحق بسپارد (چنانچه در باره ساير ائمه دارد).

پس بمقتضای حکمت و عدل صدور آن از خداوند لازم است (چنانچه در مبحث عصمت انبیاء و ائمه و همچنین موارد دیگر اشاره شد).

دوم- اگر امام دارای این کمالات نباشد نقض غرض لازم آید (بیانی که در شرط عصمت گذشت و نقض غرض بر خدا محال است).

سوم- هرگاه در میان امت کسی افضل از امام یا مساوی او باشد (و لو در یکی از کمالات نفسانی) ترجیح مرجوح بر راجح و یا ترجیح بلا مرجح (۱) لازم آید و این هر دو قبیح و محال است از خداوند صادر شود.

شرط سوم از شرایط امام دارای معجزه یا دلیل قطعی دیگر بودن است:

چنانچه از مطالب سابقه فهمیده شد امامت مقام ارجمندیست که هر شخص ریاست طلبی مایل احراز این مقام میباشد و چون شرایطی که در تمام لازم است از عصمت و اکمیت اکثر امور باطنی است که جز علام الغیوب کسی مطلع از آنها نیست و اگر بنا باشد امام بحق و آن کسی که خداوند او را بامامت برگزیده است دارای دلیل قطعی و نشانه بارزی بر امامت خود نباشد از مدعیان کاذب و جاه طلب تشخیص داده نشود و در نتیجه مردم در حیرت و ضلالت افتند و بالاخره نقض غرض لازم آید و حجت بر خلق تمام نشود.

بنابراین لازم است شخص امام برهان قطعی که جای هیچ گونه شبهه

ص: ۳۵۸

۱- ۱) مراد از ترجیح مرجوح بر راجح مقدم داشتن و برتری دادن کسی است که رتبه او پائین تر است بر کسی که رتبه او بالاتر باشد و مقصود از ترجیح بلا مرجح، مقدم داشتن و برتری دادن کسی است بر دیگری بدون جهت امتیاز و رجحان، و این بالذات محال است.

و شک و ریب در آن نباشد داشته باشد تا بتوان او را از مدعیان دروغی تشخیص داد.

و دلیل علمی و برهان قطعی در این مقام سه چیز است که حداقل یکی از آنها را باید دارا باشد.

اول- نص قطعی متواتر از پیغمبر صلی الله علیه و آله که از حیث سند و دلالت قابل هیچ گونه خدشه و اشکال نباشد، نظیر حدیث غدیر خم و حدیث ثقلین و طیر مشوی و سفینه و نحو اینها که شرحش در امامت خاصه بیاید.

دوم- نص قطعی متواتر از امام سابق بر لاحق یا اخبار معصوم ثابت العصمه بر امامت او، یا دعوی امامت از کسی که عصمت او بدلیل قطعی ثابت شده باشد زیرا احتمال کذب و اشتباه در نبی ثابت النبوه و در امام ثابت الامامه و در معصوم ثابت العصمه نمیروند و نفس عصمت آنها مانع از کذب و خطاست.

سوم- صدور معجزه (۱) از مدعی امامت بخصوصیاتی که در بخش نبوت بیان شد (۲).

ص: ۳۵۹

۱- ۱) اگر کسی بگوید اطلاق معجزه منحصر بر انبیاء است و درباره غیر آنها بکرامت باید تعبیر کرد، جواب گوئیم: اولاً- نزاع در لفظ نیست اگر امر خارق عادت از مدعی امامت صادر شد دلیل بر صدق اوست چه از آن بمعجزه و چه کرامت و چه نام دیگری تعبیر شود، و ثانیاً- معجزه آنست که بر خلاف عادت و ناموس طبیعت و خارج از قدرت بشر و تعلیم و تعلم و در مقام تحدی و مقرون بدعوی باشد، و کرامت آنست که در مقام تحدی و مقرون بدعوی نباشد اگر چه خارج از قدرت بشر و بر خلاف عادت باشد، مانند کراماتی که از اصحاب ائمه مثل سلمان و از امام زادگان مانند حضرت ابو الفضل و از علماء بزرگ مانند مقدس اردبیلی و غیره صادر شده است و چون از امام در مقام تحدی و مقرون بدعوی امامت است پس معجزه است نه کرامت.

۲- ۲) به بحث نبوه مراجعه شود.

موانع امامت عبارت از اموریست که هرگاه در کسی یافت شود دلیل بر عدم قابلیت او برای منصب امامت و خلافت است و آنها هفت چیز است:

اول- اینکه فاقد یکی از شرایط امامت باشد، مثل آنکه فعلی از او صادر شود که دلیل بر عدم عصمتش باشد اگر چه در یک زمانی از سنین عمرش باشد نظیر کفر و شرک و ظلم یا یکی از معاصی کبیره یا صغیره یا سهو و خطا و اشتباه که همه اینها منافعی عصمت است و یا آنکه متصف بیکی از صفات رذیله مثل کبر، حسد، کینه، ریا، جبن، تندخوئی، غلظت، طمع، حب جاه و غیر اینها باشد و یا پاره‌ از صفات خوب از یقین، ورع، تقوی، عدالت، سخاوت، شجاعت و امثال اینها را فاقد باشد و یا آنکه در بعضی از این صفات در میان امت اکمل از او یافت شود، و یا آنکه بآنچه امت در امر دین محتاجند جاهل باشد و یا آنکه نسبش فاسد و از نطفه زنا یا حیض باشد و یا بعضی از کارهائی - که کاشف از رذالت و پستی و موجب سقوط از نظر مردم است مرتکب شود، و یا پاره‌ از قبایح عقلیه یا عرفیه و یا منافیات مروت را بجای آورد و یا دارای بعضی از نواقص خلقی و امراض منافر طبع باشد، یا نص قطعی بر امامت خود نداشته و قدرت بر اتیان بمعجزه هم نداشته باشد.

دوم- دعوی امری کند که خلاف حکم عقل یا خلاف نص کتاب یا نص خبر متواتر باشد.

سوم- یکی از ضروریات دین را منکر شود یا بدعتی در دین گذارد.

چهارم- تناقض صریح در کلمات و یا احتجاجات و استدلالات او یافت شود که کاشف از جهل یا فراموشی او باشد.

پنجم- نص قطعی از پیغمبر ثابت النبوه و یا امام ثابت الامامه یا معصوم ثابت العصمه بر کذب دعوی او باشد، زیرا با فرض اینکه نبوت آن پیغمبر یا امامت آن امام ثابت است تصدیق او تکذیب آن پیغمبر یا امام خواهد بود.

ششم- مدعی امامت بنبوت پیغمبری یا امامت امامی اعتراف کند (و لو نبوت آن پیغمبر یا امامت آن امام ثابت نباشد) و آن نبی یا امام دعوی امامت او را تکذیب کنند، زیرا این مدعی یا در اعتراف بنبوت یا امامت آن شخص صادق است یا کاذب، اگر صادق است لازمه اش دروغ بودن دعوی امامت خود اوست، و اگر کاذب است کذب منافی عصمت است و شخص غیر معصوم لیاقت امامت ندارد، پس بهر تقدیر بطلان دعوی او ثابت خواهد بود.

نظیر باب که بنبوت پیغمبر اسلام و امامت ائمه اثنا عشر اعتراف نموده و از کلمات آنها ثابت شده که پیغمبری بعد از پیغمبر اسلام و امامی جز ائمه اثنا عشر نیست، بنابراین همین اعتراف او دروغ بودن دعوی او را ثابت میکند.

هفتم- آنکه پیغمبر ثابت النبوه یا امام ثابت الامامه علاماتی ذکر کرده باشند که بر دروغ بودن دعوی او منطبق شود، مثل اینکه فرموده باشند هر کس قبل از صیحه آسمانی و خروج سفیانی مدعی ظهور امام غائب شود دروغگو است، و این مدعی پیش از وقوع این دو علامت چنین ادعائی نماید.

و ناگفته نماند که ادله موانع امامت از مطالب واضحی است که محتاج بیان نیست و مرجع اکثر، بلکه همه آنها بفقدان شرایط امامت است و نوع آنها در بحث نبوت تذکر داده شده و احتیاج بتکرار نیست.

ضمناً وجود همین موانع در مدعیان امامت از خلفای سه گانه و بنی امیه و

بنی عباس و سایر مدعیان دوره غیبت برای ابطال دعوی آنها کافی است و محتاج بتفحص و تفتیش از دلیل برای دعوی آنها نیست و پیاره از آنها در امامت خاصه اشاره میشود ان شاء الله تعالی.

(مبحث هشتم) در فضائل و مناقب و شئون امام:

این مبحث در حقیقت فذلکه و خلاصه جمیع مباحث سابقه است و در این مقام بذکر حدیثی از حضرت رضا علیه آلاف التحیه و الثناء اکتفا نموده و در مطلب دوم (امامت خاصه) در بحث فضائل ائمه (ع) حدیث دیگری در این باره یادآور میشویم (ان شاء الله تعالی).

وافی در باب فضائل و مناقب امام در کتاب حجت از کافی کلینی و اکمال - الدین صدوق (علیهما الرحمه) بدو سند از عبد العزیز بن مسلم روایت میکند که گفت:

«کنا مع الرضا بمرور فاجتمعنا فی الجامع یوم الجمعة فی بدء مقدمنا فاداروا» «امر الامامه و ذکره کثره اختلاف الناس فیها، فدخلت علی سیدی علیه السلام فاعلمته» «خوض الناس فیها فتبسم علیه السلام ثم قال: یا عبد العزیز جهل القوم و خدعوا عن» «آرائهم ان الله عز و جل لم یقبض نبیه صلی الله علیه و آله حتی اکمل له الدین و انزل علیه القرآن» «فیه تیان کل شیئی بین فیه الحلال و الحرام و الحدود و الاحکام و جمیع ما یحتاج» «الیه الناس کملا فقال عز و جل: ما فرطنا فی الكتاب من شیئی و انزل فی حجه-» «الوداع و هی آخر عمره صلی الله علیه و آله، الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم» «نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا و امر الامامه من تمام الدین و لم یمض صلی الله علیه و آله» «حتى بین لامته معالم دینهم و اوضح لهم سبیلهم و ترکهم علی قصد سبیل الحق» «و اقام لهم علیا علیه السلام علما و اماما و ما ترک شیئا یحتاج الیه الامه الا بینه فمن»

«زعم أن الله عز و جل لم يكمل دينه فقد ردّ كتاب الله و من ردّ كتاب الله» «فهو كافر».

«هل يعرفون قدر الامامه و محلها من الامه فيجوز فيها اختيارهم» «ان الامامه اجل قدرا و اعظم شأننا و اعلى مكانا و امنع جانبا و ابعده» «غورا من ان يبلغها الناس بعقولهم او ينالوهم بأرائهم او يقيموا اماما» «باختيارهم».

«ان الامامه خص الله بها ابراهيم الخليل بعد النبوه و الخله مرتبه ثالثه» «و فضيله شرفه بها و اشاد بها ذكره فقال انى جاعلك للناس اماما فقال الخليل» «عليه السلام: سرورا بها و من ذريتي، قال الله تبارك و تعالى لا ينال عهدى» «الظالمين، فابطلت هذه الآيه امامه كل ظالم الى يوم القيامه و صارت» «فى الصفوه».

«ثم اكرم الله تعالى بان جعلها فى ذريته اهل الصفوه و الطهاره فقال و» «وَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ نَافِلَةً وَ كُلًّا جَعَلْنَا صَالِحِينَ وَ جَعَلْنَا لَهُمْ أُمَّةً يُهْتَدُونَ» «بِأَمْرِنَا وَ أَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَاتِ وَ إِقَامَ الصَّلَاةِ وَ إِيتَاءَ الزَّكَاةِ وَ كَانُوا لَنَا» «عَابِدِينَ، فلم تنزل فى ذريته يرثها بعض عن بعض قرنا فقرنا حتى ورثها الله» «عز و جل النبى صلى الله عليه و آله فقال جل و تعالى: إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِإِبْرَاهِيمَ لِلدِّينِ أَتَّبِعُوهُ» «و هذا النبى و الذين آمنوا و الله ولى المؤمنين فكانت له خاصه فقلدها صلى الله عليه و آله عليا» «بامر الله عز و جل على رسم ما فرض الله، فصارت فى ذريته الاصفياء» «الذين اتاهم الله العلم و الايمان بقوله جل و علا: وَ قَالَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ» «و الايمان لقد لبثتم فى كتاب الله الى يوم البعث فهى فى ولد على عليه» «السلام خاصه الى يوم القيمة اذ لا نبى بعد محمد صلى الله عليه و آله فمن اين يختار» «هؤلاء الجهال».

«ان الامامه هى منزله الانبياء وارث الاوصياء، ان الامامه خلافة الله و» «خلافة الرسول صلى الله عليه و آله و سلم و مقام امير المؤمنين عليه السلام و ميراث الحسن و الحسين»

«صلوات الله عليهما».

«ان الامامه زمام الدين و نظام المسلمين و صلاح الدنيا و عز المؤمنين،» «ان الامامه اس الاسلام النامى و فرعه السامى، بالامام تمام الصلاه و الزكاه» «و الصيام و الحج و الجهاد و توفير الفىء و الصدقات و امضاء الحدود و الاحكام» «و منع الثغور و الاطراف».

«الامام يحل حلال الله و يحرم حرام الله و يقيم حدود الله و يذب عن» «دين الله و يدعوا الى سبيل ربه بالحكمه و المواعظه الحسنه و الحجج البالغه» «الامام كالشمس الطالعه المجلله بنورها للعالم و هى فى الافق بحيث» «لا تنالها الايدى و الابصار، الامام البدر المنير و السراج الظاهر و النور» «الساطع و النجم الهادى فى غياهب الدجى و اجواز البلدان و القفار و» «لجج البحار».

«الامام الماء العذب على الظماء و الدال على الهدى و المنجى من الردى،» «الامام النار على اليفاع الحار لمن اصطلى به و الدليل فى المهالك من» «فارقه فهالك».

«الامام السحاب الماطر و الغيث الهاطل و الشمس المضيئه و السماء» «الظليله و الارض البسيطة و العين الغزيره و الغدير و الروضه، الامام الانيس الرفيق» «و الوالد الشفيق و الاخ الشقيق و الام البره بالولد الصغير و مفرع العباد فى الداهيه» «التناد، الامام امين الله فى خلقه و حجته على عباده و خليفته فى بلاده و الداعى» «الى الله و الذاب عن حرم الله».

«الامام المطهر من الذنوب و المبرأ من العيوب المخصوص بالعلم الموسوم» «بالحلم نظام الدين و عز المسلمين و غيظ المنافقين و بوار الكافرين، الامام واحد» «دهره لا يدانيه احد و لا يعادله عالم و لا يوجد منه بدل و لا له مثل و لا نظير» «مخصوص بالفضل كله من غير طلب منه له و لا اكتساب بل اختصاص» «من المفضل الوهاب».

ص: ٣٦٤

«فمن ذا الذى يبلغ معرفه الامام او يمكنه اختياره هيهات هيهات ضلت-» «العقول و تاهت الحلوم و حارت الالباب و خسأت العيون و تصاغر العظماء» «و تحيرت الحكماء و تقاصرت الحلماء و حصرت الخطباء و جهلت الالباء» «و كلت الشعراء و عجزت الابداء و عييت البلغاء عن وصف شأن من شئونه و فضيله» «من فضائله و اقرت بالعجز و التقصير فكيف يوصف بكله او ينعت بكنهه او» «يفهم شئى من امره او يوجد من يقوم مقامه و يغنى غناه لا كيف و انى و هو» «بحيث النجم من يد المتناولين و وصف الواصفين فاين الاختيار من هذا و اين العقول» «عن هذا و اين يوجد مثل هذا، أ يظنون ان ذلك يوجد فى غير آل الرسول محمد» «صلى الله عليه و آله كذبتهم و الله انفسهم و منتهم الاباطيل فارتقوا مرتقى صعبا دحضا تزل» «عنه الى الحضيض اقدامهم راموا اقامه الامام باثره بعقول حائر ناقصه و آراء» «مضله فلم يزدادوا منه الا بعدا قاتلهم الله انى يؤفكون، و لقد راموا صعبا و قالوا» «افكا و ضلوا ضلالا بعيدا و وقعوا فى الحيره اذ تركوا الامام عن بصيره و زين لهم» «الشیطان اعمالهم فصدهم عن السبيل و كانوا مستبصرين».

«رغبوا عن اختيار الله و اختيار رسوله صلى الله عليه و آله و سلم الى اختيارهم و القرآن» «يناديهم و ربك يخلق ما يشاء و يختار ما كان لهم الخيره سبحان الله و تعالى عما» «يشركون، و قال الله عز و جل: وَ مَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَ لَا مُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَ رَسُولُهُ» «أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمُ الْآيَةُ وَ قَالَ: مَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ أَمْ» «لَكُمْ كِتَابٌ فِيهِ تَدْرُسُونَ إِنَّ لَكُمْ فِيهِ لَمَّا تَخَيَّرُونَ أَمْ لَكُمْ أَيْمَانٌ عَلَيْنَا بِالْعَهْدِ إِلَى» «يَوْمِ الْقِيَامَةِ إِنَّ لَكُمْ لَمَّا تَحْكُمُونَ سَلِّمُوا إِلَيْهِمْ بِذَلِكَ زَعِيمٌ أَمْ لَهُمْ شُرَكَاءُ فَلْيَأْتُوا» «بَشُرِّ كَائِبِهِمْ إِنْ كَانُوا صَادِقِينَ وَ قَالَ عز و جل: أ فَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ عَلَى قُلُوبٍ» «أَقْفَالٌ أَمْ طَبَعٌ عَلَى قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لَا يَفْقَهُونَ أَمْ قَالُوا سَمِعْنَا وَ هُمْ لَا يَسْمَعُونَ إِنَّ» «شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ الضَّمُّ الضَّمُّ الضَّمُّ الَّذِينَ لَا يَعْقِلُونَ وَ لَوْ عَلِمَ اللَّهُ فِيهِمْ خَيْرًا لَأَسْمَعَهُمْ» «وَ لَوْ أَسْمَعَهُمْ لَتَوَلَّوْا وَ هُمْ مُعْرِضُونَ أَمْ قَالُوا سَمِعْنَا وَ عَصَيْنَا: ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ» «مَنْ يَشَاءُ وَ اللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ» .

«كيف لهم باختيار الامام و الامام عالم لا يجهل و راع (داع) لا ينكل» «معدن القدس و الطهاره و النسك و الزهاده و العلم و العباده مخصوص بدعوه» «الرسول صلى الله عليه و آله و نسل المطهره البتول لا مغمز فيه فى نسب و لا يدانيه ذو حسب» «فى البيت من قريش و الذروه من هاشم و العتره من الرسول صلى الله عليه و آله و الرضا» «من الله عز و جل شرف الاشراف و الفرع من عبد مناف نامى العلم كامل الحلم» «مضطلع بالامامه عالم بالسياسه مفروض الطاعه قائم بأمر الله ناصح لعباد الله» حافظ لدين الله».

«ان الانبياء و الائمة يوفقههم الله و يؤتيهم من مخزون علمه و حكمته مالا» «يؤتيه غيرهم فيكون علمهم فوق علم اهل زمانهم فى قوله تعالى: أَمْ مَنْ يَهْدِي «إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمْ مَنْ لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ يُهْدَىٰ فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ و» «قوله تعالى: وَ مَنْ يُؤْتِ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا و قوله: فى طالوت» «إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاهُ عَلَيْكُمْ وَ زَادَهُ بِسِطَّةٍ فِي الْعِلْمِ وَ الْجِسْمِ وَ اللَّهُ يُؤْتِي مُلْكَهُ مَنْ يَشَاءُ» «وَ اللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ و قال لنبىه صلى الله عليه و آله أَنْزَلَ اللَّهُ عَلَيْكَ الْكِتَابَ وَ الْحِكْمَةَ وَ عَلَّمَكَ مَا لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ وَ كَانَ فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكَ عَظِيمًا و قال: فى الائمة من اهل بيت نبىه و عترته» «و ذريته صلوات الله عليهم أَمْ يَحْسِبُونَ النَّاسَ عَلَىٰ مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ فَقَدْ آتَيْنَا «آلَ إِبْرَاهِيمَ الْكِتَابَ وَ الْحِكْمَةَ وَ آتَيْنَاهُمْ مُلْكًا عَظِيمًا فَمِنْهُمْ مَنْ آمَنَ بِهِ وَ مِنْهُمْ «مَنْ صَدَّ عَنْهُ وَ كَفَىٰ بِجَهَنَّمَ سَعِيرًا» .

«و ان العبد اذا اختاره الله عز و جل لامور عباده شرح صدره لذلك و اودع» «قلبه ينابيع الحكمة و الهمة العلم الهاما فلم يعى بعده بجواب و لا- تحير فيه عن» «الصواب فهو معصوم مؤيد موفق مسدد قد امن الخطاء و الزلل و العثار يخصه» «الله بذلك ليكون حجتة على عباده و شاهده على خلقه ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ» «يَشَاءُ وَ اللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ»

«فهل يقدر على مثل هذا فيختارونه او يكون مختارهم بهذه الصفة» «فيقدمونه تعدوا و بيت الله الحق و نبذوا كتاب الله وراء ظهورهم كانهم لا يعلمون»

«و فی کتاب اللہ الهدی و الشفاء فنذوه و اتبعوا اهلهم فذمهم اللہ و مقتهم و» «أتعسهم فقال جل و تعالی: وَ مَنْ أَضَلَّ مِمَّنِ اتَّبَعَ هَوَاهُ بِغَيْرِ هُدًى مِنَ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ و قال: فَتَعَسَّ لَهُمْ وَ أَضَلَّ أَعْمَالَهُمْ و قال: كَبِيرَ مَقْتًا» «عِنْدَ اللَّهِ وَ عِنْدَ الَّذِينَ آمَنُوا كَذَلِكَ يَطْبَعُ اللَّهُ عَلَى كُلِّ قَلْبٍ مُتَكَبِّرٍ جَبَّارٍ و صلى اللہ علی» «محمد و آلہ و سلم».

ترجمه: -عبد العزیز میگوید(ما در ورود مرو با حضرت رضا علیه السّلام بودیم پس روز جمعه در مسجد جامع با عباسیان و غیر آنان در ابتدای ورودمان اجتماع نمودیم و بحث در اطراف امامت بمیان آمد و کثرت اختلاف مردم در این مورد مذاکره شد.

بعد از آن بر مولای خود حضرت رضا علیه السّلام وارد شدم و بحث مردم را در باره امامت بآن سرور خبر دادم حضرت تبسم کرد و پس از آن فرمود: ای عبد العزیز این قوم ندانستند و فریب آراء و سلیقه های خود را خوردند.

محققا خدای عز و جل روح پیغمبرش را قبض نفرمود تا اینکه دین او را کامل نموده و قرآن را بر وی نازل فرمود که در آن هر چیزی بغایت وضوح بیان شده، چه آنکه حلال و حرام و حدود و احکام و جمیع آنچه بآن محتاجند در قرآن بطور کامل بیان گردیده، لذا خدای عز و جل فرموده «چیزی را در این کتاب فروگذار نکردیم» و همچنین در حجه الوداع که آخر عمر پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ و آلہ بود این آیه را نازل فرمود که «امروز دین شما را کامل و نعمت خود را بر شما تمام کردم و راضی شدم که اسلام دین شما باشد، و امر امامت از تمامیت دین است و رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ در نگذشت تا اینکه برای امت مواضع دینشان را بیان فرمود و راه هدایتشان را روشن ساخت و آنان را در میانه راه حق گذارد و علی علیه السّلام را نشانه راه دین و پیشوای مسلمین قرار داد و از چیزی که امت بآن محتاج باشند نگذشت مگر آنکه بیان فرمود، پس کسی که گمان کند خدای عز و جل

دینش را کامل ننموده کتاب خدا را رد کرده و هر کس کتاب خدا را رد کرد کافر است.

آیا این قوم قدر امامت و محل آن را در میان امت میشناسند تا انتخاب ایشان در این باره مجاز باشد قدر امامت جلیل تر و شأن آن عظیم تر و مکانش بالاتر و جنبه اش رفیع تر و کنهش دورتر از اینست که مردم بعقل خود دریابند و یا برای خود نائل شوند و یا باختیار خود تعیین نمایند.

امامت مرتبه ایست که خداوند ابراهیم خلیل علیه السلام را بعد از مرتبه نبوت و خلت در مرتبه سوم بآن تخصیص داد، فضیلتی است که وی را بآن سرفراز گردانید چنانچه در قرآن فرمود «من ترا امام و پیشوای قرار دادم» حضرت خلیل از روی سرور و خوش حالی که بواسطه عنایت این مرتبت بر وی عارض شد عرض کرد «این مرتبت را در ذریه من نیز قرار ده» خدای تبارک و تعالی فرمود «عهد من (امامت) به ستمکاران و بیجا کنندگان نمیرسد» پس این آیه، امامت هر ظالم و بیجا کننده را تا روز قیامت باطل ساخت و این مرتبت را در برگزیدگان و معصومین قرار داد.

پس از آن خداوند تبارک و تعالی ابراهیم را بقرار دادن امامت در برگزیدگان و پاکیزگان از ذریه او گرامی داشته فرمود «و اسحاق و یعقوب را از روی عطا و فضل بابراهیم بخشیدیم و همه آنان را صالح و شایسته قرار دادیم و آنان را پیشوایانی قرار دادیم که بفرمان ما مردم را راهنمایی کنند و بآنان فعل خیرات و اقامه نماز و دادن زکاه را وحی نمودیم و آنان ما را پرستش کنندگان بودند» پس پیوسته امامت در ذریه ابراهیم بوده از بعضی بیعض دیگر عصر بعصر میرسید تا اینکه خدای عز و جل این مرتبت را به پیغمبر خاتم صلی الله علیه و آله بمیراث داده فرمود:

(بدرستی که سزاوارترین مردم بابراهیم کسانی هستند که او را پیروی نمودند و این پیغمبر صلی الله علیه و آله و کسانی که باو گرویدند و خدا یار گروندگان است) و این منصب خاص پیغمبر صلی الله علیه و آله بود پس بفرمان خدا آن را در عهده علی علیه السلام قرار داد و

پس از آن این مرتبت در برگزیدگان ذریه علی علیه السلام آن کسانی که علم و ایمان به آنان عنایت فرموده قرار داد چنانچه میفرماید: (گفتند آنان که علم و ایمان بآنها عنایت کردیم هرآینه درنگ نمودید در کتاب خدا و احکام او تا روز قیامت).

بنابراین امامت تا روز قیامت در اولاد علی علیه السلام تخصیص داده شده، زیرا پیغمبری بعد از محمد صلی الله علیه و آله نخواهد بود (۱) پس کجا این نادانان میتوانند امام انتخاب نمایند!

همانا امامت منزلت انبیاء و میراث اوصیاء است، امامت جانشینی خدا و رسول صلی الله علیه و آله و مقام امیر المؤمنین علیه السلام و میراث حسن و حسین علیهما السلام است، امامت زمامداری دین و سبب نظم مسلمین و صلاح دنیا و عزت مؤمنین است، امامت ریشه روینده درخت اسلام و شاخه بلند آن است، بواسطه امام نماز و زکاه و روزه و حج و جهاد تمام می شود و زیادتی حقوق و صدقات و مجرا شدن حدود و احکام و حفظ سرحدات و بلاد اسلام عملی می گردد.

امام حلال خدا را حلال، و حرام او را حرام، و حدود او را اجراء و مردم را از طریق حکمت و اندرزهای نیکو و براهین و حجت های رسا براه پروردگار میخواند، امام مانند خورشید طالعی است که بنور خود عالم را فرا گرفته

ص: ۳۶۹

۱- ۱) وجه استدلال حضرت باین آیه بامامت ائمه طاهرین تا روز قیامت این است که در آیه قبل از این آیه در سوره روم خداوند شرح حال مجرمین را میدهد میفرماید: «روزی که قیامت برپا میشود مجرمین قسم میخورند که جز ساعتی با اهل علم و ایمان درنگ نکردند (که مراد زمان رسول اکرم «ص» باشد) ولی کسانی که علم و ایمان به آنها داده شده در جواب آنها میگویند شما درنگ نمودید در کتاب (یعنی احکام خدا) تا روز قیامت» بنابراین آیه مذکور صریح است بر اینکه اهل علم و ایمان تا روز قیامت باقی هستند و معلوم است غیر از علی و اولاد معصومین او کسی بطور کامل متصف باین صفت نیست.

و خود در مکان بلندیست که دستها و دیده ها او را در نمیآید، امام ماه روشنی دهنده و چراغ درخشنده و نور تابنده و ستاره هدایت کننده در شبهای بغایت تاریک میان شهرها و بیابانها و دریاها عمیق است.

امام آب گوارای تشنه کامان و راهنمای طریق حق و سعادت و نجات دهنده از هلاکت است، امام چون آتش روشن در مقام بلندی است که بگرمی ایمانش سردی کفر را مرتفع می سازد و بنور علمش گمشدگان وادی جهالت و افتادگان در مهالک را راهنمایی میکند، هر کس از او جدا شود بهلاکت افتد.

امام ابر بارنده و باران بزرگ قطره و خورشید روشنی دهنده و آسمان سایه انداز و زمین گسترده و چشمه پر آب و پایاب و سیزه زار اطراف پایاب است، امام مصاحب هموار و پدر مهربان و برادر از یک پدر و مادر، و مادر مهربان بفرزند کوچک و مفزع و گریزگاه بندگان در بلائی عاجزکننده است، امام امین خدا در میان خلق و حجت او بر بندگان و جانشین او در شهرستان ها و دعوت کننده بطرف خدا و حافظ احکام اوست.

امام از هر گناهی پاک و از هر عیبی مبرا و مخصوص به علم و موسوم به حلم و باعث نظام دین و عزت مؤمنین و خشم منافقان و هلاکت کافران است.

امام یگانه زمانه است که کسی بپایه او نرسد و دانشمندی با او همتائی نکند و بدل و مثل و مانندی برای او یافت نشود، بجمیع این فضائل اختصاص داده شده بدون اینکه طلب و تحصیل نموده باشد بلکه از جانب خدای فضیلت دهنده و بسیار بخشنده باو افاضه شده است.

پس کیست که بکنه معرفت امام برسد یا ممکنش شود که امام انتخاب کند، چه بسیار دور است این خیال! خردها گم و فکرها سرگردان و دل ها حیران و چشمها نارسا و بزرگان بغایت کوچک و دانشمندان متحیر و عاقلان کوتاه و سخنوران

کند زبان و خردمندان نادان و شاعران گنگ و ادیبان عاجز و فصیحان ناتوانند از اینکه شانی از شئون امام یا فضیلتی از فضائل او را توصیف نمایند و همه بعجز خود اعتراف دارند پس چگونه میتوانند همه فضائل امام را بیان کنند و حقیقت آن را دریابند یا چیزی از امر امامت را بفهمند یا کسی که جای امام بایستد و فائده او را عاید سازد پیدا کنند.

(کتاب فضل ترا آب بحر کافی نیست

که تر کنی سر انگشت و صفحه بشماری)

چگونه ممکن است و حال آنکه امام چون ستاره بسیار دوری است که دست فراگیرندگان باو نرسد و وصف و صف کنندگان او را در نیابد، پس کجا مردم میتوانند امام اختیار کنند و بعقلهای خود شئون او را درک کنند و کجا مثل امام کسی یافت میشود.

آیا گمان میبرند که شئون امامت در غیر آل رسول صلی الله علیه و آله و سلم پیدا میشود، بخدا قسم دروغ گفته و آرزوهای خام و باطل نموده اند بمحل بلند سخت و لغزنده بالا رفته که از آن به پرتگاه وخیمی خواهند لغزید، بعقلهای حیران و فاسد و ناقص و رأیهای گمراه کننده خود میخواهند امام تعیین کنند و از این راه جز دوری از شئون امام چیزی عاید آنان نمی شود، خدا بکشد آنان را، بکجا از حق واضح رو برمی گردانند؟

هرآینه امر مشکلی را قصد کردند و دروغ بزرگی گفتند و بگمراهی دوری گمراه شدند و در حیرت و سرگردانی افتادند، زیرا دانسته امام را ترک گفتند و شیطان اعمال آنان را بنظرشان جلوه داد و از طریق حق آنان را بازداشت و حال آنکه بینا و آگاه بودند.

از اختیار خدا و رسول صلی الله علیه و آله و سلم اعراض کرده و بطرف اختیار خود رفتند و حال آنکه قرآن آنان را ندا در میداد «پروردگارا تو می آفرینی و برمی گزینی هر که را بخواهد و برای ایشان اختیاری در امرشان-یعنی-امامت نیست منزله و بلند

مرتبه است خدا از آنچه شریک او قرار میدهند» و میفرماید: «برای هیچ مرد و زن مؤمنی اختیاری در امرشان نیست هرگاه خدا و رسول او را بامری حکم فرمایند تا آخر آیه» و میفرماید: «چه شده است شما را چگونه حکم میکنید آیا کتابی شما را آمده که در آن درس میخوانید تا اینکه برای شما باشد در آن کتاب آنچه اختیار میکنید، بلکه آیا شما را عهدهائی بر ماست که تا روز قیامت رسا باشد که شما چنین حکم کنید، پیرس از ایشان که کدام یک بآن عهدها عهده دارند بلکه آیا اینان را شرکائی است که با آنها آن عهد را بسته اند پس شرکائشان را بیاورند اگر راست میگویند».

و میفرماید: «آیا به تأمل فرا نمیگیرند قرآن را یا اینکه بر دل ها قفل زده شده که معانی آیات قرآن را نمیفهمند» «یا اینکه خدا مهر بر دلهای آنان زده و ایشان نمی فهمند یا اینکه میگویند شنیدیم و حال آنکه نمی شنوند بدرستی که بدترین جنبندها نزد خدا کران و گنگانی هستند که تعقل نمی کنند و اگر خدا در آنان خیری میدانست هرآینه آنان را شنوا میکرد و اگر آنان را شنوا کند رو گردانند درحالی که اعراض می کنند، یا اینکه میگویند شنیدیم و نافرمانی کردیم، بلکه این فضل خداست و بهر که بخواهد میدهد و خدا صاحب فضل بزرگ است».

پس چگونه برای آنان انتخاب امام باشد و حال آنکه امام دانائی است که جهل در او راه ندارد و رعایت کننده حقوقی (دعوت کننده بسوی حق) است که نکول نمی کند، معدن پاکی و بی گناهی و مداومت بر روش خوب و بی رغبتی در دنیا و دانش و پرستش خداست، برگزیده شده از میان سایرین بدعوت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و از نسل پاک بتول است، در نسبش عیبی نیست و در حسبش همدوش ندارد از خاندان قریش و اعلی مرتبه شرف از هاشم و عترت رسول صلی الله علیه و آله و مرضی خدای عز و جل و شرف تمام اشراف و شاخه از عبد مناف است و روینده علم و در کمال حلم و شایسته و سزاوار امامت و دانای بسیاست و واجب الاطاعه و قیام کننده

بامر خدا و خیرخواه بندگان و نگهبان احکام اوست همانا پیغمبران و امامان (صلوات الله علیهم) را خدا توفیق عنایت فرموده و از خزینه علم و حکمت خود بآنها عطا نموده آنچه بدیگران نداده است، پس علم آنان فوق اهل زمانشان می باشد بدلیل قول خدای تعالی که میفرماید: «آیا کسی که براه حق راهنمایی می کند سزاوارتر است پیروی شود یا کسی که راه نمیابد مگر اینکه باو راه نموده شود، پس چه شده شما را چگونه حکم مینمائید» و میفرماید: «و هر کس که حکمت باو داده شود بتحقیق خیر بسیار باو داده شده» و در باره طالوت میفرماید: «بدرستی که خدا طالوت را بر شما برگزید و افزونی از جهت علم و جسم باو عنایت فرمود و خدا پادشاهی اش را بهر که بخواهد می دهد و خدا وسعت دهنده و داناست» و خطاب به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله میفرماید: «و خدا بر تو کتاب و حکمت فرو فرستاد و ترا آنچه ممکن نبود از پیش خود بدانی تعلیم فرمود و فضل خدا نسبت بتو بزرگ است».

و در باره امامان از اهل بیت پیغمبر و عترت و ذریه او (صلوات الله علیهم) میفرماید: «آیا مردم حسد میرند بآنچه خدا بخاندان پیغمبر از فضل خود عنایت فرمود بتحقیق آل ابراهیم را کتاب و حکمت دادیم و پادشاهی عظیمی بآنان عطا فرمودیم، پس بعضی از مردم بآن ایمان آورده و بعضی دیگر از آن ممنوع شدند و آتش جهنم که افروخته شده برای عذاب ایشان بس است».

و محققا هرگاه خدای عز و جل بنده ای را برای کارهای بندگانش برگزیند سینه او را برای آن کار وسعت دهد و چشمه های حکمت را در دل او بسپارد و علم را بوی الهام نماید پس بعد از آن در جواب هیچ سؤالی در نماند و در جواب مسائل از راه حق و صواب متحیر نشود، بنابراین امام معصوم و مؤید و موفق و مسدد از جانب حقتعالی و ایمن از خطا و لغزش و زمین خوردن است، خداوند باین امور او را اختصاص داده برای اینکه حجت بر بندگان و گواه بر مخلوقاتش باشد، و این فضل خداست بهر که بخواهد می دهد و او صاحب فضل بزرگ است.

پس آیا مردم میتوانند چنین امامی انتخاب کنند، یا آنکه انتخاب کرده اند چنین صفاتی را داراست تا او را مقدم بدارند، قسم بخانه خدا تجاوز کردند و کتاب خدا را در پس پشتهای خود انداختند، چنانچه گویا نمیدانند و حال آنکه در کتاب خدا هدایت و شفاء است، پس آن را ترک کرده و پیروی هواهای نفسانی خود را نمودند، و خداوند آنان را مورد نکوهش و دشمنی و هلاکت قرار داده فرمود: «کیست گمراه تر از کسی که پیروی هوای نفس خود نماید بدون هدایتی از جانب حق تعالی و خدا ستمکاران را هدایت نمیکند» و فرمود: «پس هلاکت باد برای ایشان و کم و نابود کناد اعمالشان را» و فرمود: «بزرگ است از جهت دشمنی نزد خدا و نزد مؤمنان، چنین مهر می نهد خدا بر دل هر گردن فراز خودسری» و خدا رحمت نازل کند بر محمد و آل او و درود فرستد. پایان حدیث

اشاره

این مطلب نیز مشتمل بر دوازده مبحث است:

مبحث اول- در بطلان خلافت ابی بکر و عمر و عثمان و بنی امیه و بنی عباس و سایر خلفای جور،

اشاره

و این مبحث در چند مقصد بیان میشود:

مقصد اول در بطلان خلافت ابی بکر:

قبل از شروع در مقصد لازم است تذکر دهیم که مسأله امامت مانند سایر مسائل اعتقادی محتاج بادلّه قطعی یقینی است و ادلّه قطعی، چنانچه در مقدمه کتاب بیان شد منحصر بهشت قسم است (۱) بنابراین در اثبات مباحث امامت باخباری که بسر حد تواتر نرسیده و قرینه قطعی، بر صدور آن از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله نباشد نمیتوان استدلال کرد.

علی هذا اخباری که تنها عامه نقل کرده و خاصه روایت نکرده باشند، یا اینکه تنها خاصه روایت کرده و بسر حد تواتر نرسیده باشد مدرک نیست، و هرگاه احیاناً پاره‌ای از اخباری را که تنها عامه ذکر کرده اند در این کتاب نقل کنیم برای اثبات مطلب نیست، بلکه برای الزام خصم و اتمام حجت است.

اینک در اصل مقصد شروع نموده و ابتدأ ادله عامه را بر خلاف ابی بکر ذکر نموده و بطلان آن را اثبات میکنیم.

ص: ۳۷۵

دلیل اول- مهمترین ادله اهل سنت بر خلافت ابی بکر اجماع است باین معنی که میگویند پس از وفات پیغمبر صلی الله علیه و آله صحابه جمع شدند و ابی بکر را بخلافت برگزیده و با او بیعت نمودند و این دلیل مشتمل بر دو مقدمه است که باید در هر کدام جداگانه بحث نمائیم:

مقدمه اولی که از آن بصغرای دلیل تعبیر میشود وقوع اجماع صحابه است، و دوم که از آن بکبرای دلیل تعبیر میشود حجت بودن اجماع است.

اما اول- که وقوع اجماع صحابه باشد، ما باشد انکار، انکار نموده و عدم وقوع آن را با ذکر اسامی اشخاصی که با ابی بکر بیعت نمودند از کتاب های خودشان اثبات می کنیم، با اینکه بر آنها اثبات اجماع است و مجرد عدم ثبوت ما را کافی است.

۱- سعد بن عباد با جماعتی از طایفه اش چنانچه از ابن عبد البر در کتاب استیعاب نقل شده که گفته «تخلف کرد از بیعت ابی بکر سعد بن عباد و طایفه از قبیله خزرج و فرقه از قریش» و باز گفته که «سعد با هیچ یک از ابو بکر و عمر بیعت نکرد و نتوانستند او را جبر کنند برای آنکه قوم او از قبیله خزرج بسیار بودند و از فتنه او احتراز می کردند و چون خلافت بعمر رسید روزی او را دید گفت یا در بیعت ما داخل شو یا از این شهر بیرون رو، و سعد گفت حرام است بودن من در شهری که تو امیرش باشی و از مدینه بشام رفت و هر هفته نزد جماعتی از قبایل نواحی دمشق بود و روزی از قریه بقریه دیگر میرفت تا در یکی از باغستانها تیری بر او انداختند و او را کشتند» و این مطلب را صاحب روضه الصفا و ابن حجر و ابی مخنف و ابن ابی الحدید و سایر مورّخین و علمای عامه نیز نقل نموده اند.

۲- ابو سفیان و عده از قریش چنانچه ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه در جزء اول میگوید: «وقتی که مهاجرین بر بیعت ابی بکر اجتماع نمودند ابو سفیان وارد مدینه شد و گفت هر آینه دودی را می بینیم که جز خون آن را خاموش

نمیکنند؛ ای پسران عبد مناف چگونه راضی شدید بنی تیم والی شما باشد کجایند علی و عباس؟ چه مناسبت است پست ترین طایفه قریش را با امر خلافت سپس بعلی گفت دستت را باز کن تا با تو بیعت کنم بخدا قسم اگر بخواهی مدینه را پر میکنم از سواره و پیاده علیه ابا بکر، علی علیه السلام امتناع فرمود» و در جزء ثانی پس از ذکر این مطلب می نویسد «عمر بابی بکر گفت ابو سفیان وارد شده و از شر او ایمن نیستم، پس ابی بکر بهره برای او قرار داد و او راضی شد» که اشاره بقرار دادن حکومت شام برای پسرش معاویه میباشد.

۳- ابو قحافه که در طائف بود موقعی که کاغذ پسرش ابی بکر باو رسید که مردم مرا خلیفه نموده و او را بمدینه دعوت کرده بود گفت: این نیست مگر از روی عداوت قریش با علی بن ابی طالب علیه السلام سپس از قاصد پرسید سبب اینکه مردم علی را ترک گفته و با ابی بکر بیعت کردند چه بود گفت: چون علی جوان و ابی بکر مسن بود، گفت من که از ابی بکر سنم زیادتر است و جواب کاغذ ابی بکر را باین مضمون نوشت که نامه ترا نامه احمقانه یافتیم گاه میگوئی خلیفه خدایم و گاه خلیفه رسول و گاهی هم میگوئی مردم مرا بخلافت انتخاب نمودند از این امر دست بردار و باهلهش رد کن و این قضیه از ابن حجر که از اکابر علمای عامه است نقل شده، و ابن ابی الحدید نیز قسمتی از آن را ذکر نموده است.

۴- حباب بن منذر است که در روز سقیفه رو بانصار کرد و بفریاد بلند گفت «ای معاشر انصار بکلام این (عمر) و اصحابش گوش ندهید» و این را طبری و ابی مخنف در تاریخشان، و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه از جوهری روایت نموده است.

۵- زبیر بن عوام است که عموم مورخین و علمای عامه نقل کرده اند که از بیعت ابی بکر امتناع نمود، و موقعی که عمر با اعوانش بخانه علی رفتند زبیر با شمشیرش بآنها حمله کرد و عمر بتوقیف او دستور داد و سلمه بن اسلم بزبیر هجوم کرده و شمشیرش گرفته و شکستند.

۶-عباس بن عبدالمطلب عموی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم است که پس از آنکه بنی هاشم و عدۀ از محبان آنها از بیعت ابی بکر سرباز زدند و به خلافت بنی هاشم متمایل شدند ابی بکر و عمر از پی ابو عبیده و مغیره بن شعبه فرستاده و با آنها مشورت نمود مغیره رأی داد که باید بهره و نصیبی از این امر برای عباس در اولاد او قرار داد تا بدین وسیله طرف علی علیه السلام را رها کنند، لذا ابابکر و عمر بمنزل عباس رفته و پس از آنکه ابی بکر گفت مردم مرا برای خلافت اختیار کرده و من قبول کردم این مطلب را به عباس پیشنهاد کرده عباس در جواب او گفت اگر بواسطه قرابت پیغمبر صلی الله علیه و آله طلب خلافت نموده حق ما را گرفته، زیرا ما به پیغمبر نزدیک تریم و اگر برضایت مؤمنین این امر بر تو استوار شده ما نیز از مؤمنینیم و باین امر راضی نیستیم و اما بهره را که میخواهی بما بدهی اگر از حق خودت میباشد برای خود نگاهدار و اگر از حق مؤمنین است ترا حق دخالتی در آن نیست و اگر از حق ماست ما بیعضی از آن دون بعضی راضی نیستیم، این مطلب را از ابن ابی الحدید و دیگران بچند سند از براء بن عازب (۱) روایت کرده اند.

۷-عبد الله بن عباس است که باعتراف علمای عامه از علماء قریش است و مباحثات او با عمر در اکثر کتب عامه مسطور است، حتی عمر اعتراف نموده که با هر که مباحثه کرد غالب شد، چنانچه ابن ابی الحدید از عبد الله بن عمر نقل نموده است.

۸-فضل بن عباس است که ابن ابی الحدید از ابن بکار (۲) نقل کرده موقعی که با ابی بکر بیعت کردند قبیله تیم باین امر افتخار مینمودند و عامه مهاجرین و انصار شک نداشتند که صاحب امر بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله علی علیه السلام است، پس فضل بن عباس گفت: «ای معشر قریش مخصوصاً قبیله بنی تیم همانا شما خلافت را بواسطه نبوت گرفتید و حال آنکه ما اهل آن بودیم نه شما، و اگر ما امری را که اهلش بودیم طلب می کردیم کراهت مردم بر ما بیش از شما میبود بواسطه حسد و حقدی که نسبت بما دارند و ما میدانیم نزد صاحب ما (علی بن ابی طالب) امریست که

ص: ۳۷۸

۱-۱) عازب-مصحح

۲-۲) ابن بکار-م-

بطرف آن می‌رود.

و در این موقع یکی از پسران ابی لهب بن عبدالمطلب این اشعار را گفت.

«ما كنت احسب هذا الامر منصرفا

عن هاشم ثم منها عن ابى الحسن»

«أليس اول من صلى لقبلكم

و اعلم الناس بالقرآن و السنن»

«و اقرب الناس عهدا بالنبي و من

جبريل عون له فى الغسل و الكفن»

«من فيه ما فى جميع الناس كلهم

و ليس فى الناس ما فيه من الحسن»

«من فيه ما فيهم لا يمترون به خ ل»

و ليس فى الناس ما فيه من الحسن»

«ما ذا الذى ردهم عنه فتعلمه

ها ان ذا غبنا من اعظم الغبن»

«من ذا الذى ردكم عنه فنعرفه خ ل

ها ان بيعتكم من اول الفتن خ ل (۱)»

۹-قیس بن سعد که از اکابر انصار و سیاف رسول الله بوده چنانچه صاحب سیر الصحابه، که از مورخین عامه است نقل کرده که بابی بکر گفت: از خدا بترس و مباش اول کسی که در حق آل محمد صلی الله علیه و آله ظلم کرده باشد و این امر را بکسی که از تو سزاوارتر است رد کن، و بسیاری از فضائل علی مانند رد شمس و غیر آن را متذکر شده.

۱۰-اسامه بن زید است که رسول خدا صلی الله علیه و آله او را در مرض موت بر لشکری که در آن اکثر مهاجرین و انصار بودند امیر گردانیده که از آن جمله ابی بکر و عمر و ابو عبیده و عبد الرحمن بن عوف و طلحه و امثال اینها در آن لشکر

۱-۱) گمان نمی‌کردم امر خلافت از قبیله بنی هاشم و از آنها از ابی الحسن تجاوز کند، مگر علی اول کسی نبود که بقبله شما نماز گزارد و داناترین شما بقرآن و سنت نیست؟ و قریب العهدترین مردم به پیغمبر نیست؟ و آن کسی نیست که جبریل یاور او در غسل و کفن نمودن پیغمبر بوده؟ علی کسی است که بدون شک جامع است آنچه را دیگران دارند و حال آنکه محاسن و خوبیهای او را دیگران فاقدند. ما میدانیم آن چیزی را که شما را از علی منصرف گردانید، آگاه باشید این بیعت شما با ابی بکر اولین فتنه و بزرگترین زیانهاست.

داخل بودند و او را امر فرمود که بموته موضع قتل پدرش برود و جنگ کند و مکرر در مکرر رفتن او را تأکید میفرمود، و کسی را که از جیش اسامه تخلف کند لعنت میکرد و اسامه در حال رفتن بموته بود که خبر رحلت پیغمبر صلی الله علیه و آله باو رسید و پس از آنکه ابی بکر خیر خلافت خود را برای اسامه فرستاد اسامه گفت من و لشکری که با منند ترا ولی نکرده اند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرا بر شما امیر کرد و عزل نفرمود و شما را بر من امیر نکرد تا از دنیا رفت و تو و صاحب بی رخصت من برگشتید و الان بر شما واجب است که تحت پرچم من و امر من باشید و این مطلب را ابن ابی الحدید و صاحب سیر الصحابه و بلادری و واقدی و قاضی القضاة و دیگران مورخین عامه نقل کرده اند.

۲۲-۱۱ از جمله مخالفین ابی بکر ۱۲ نفر از اکابر مهاجر و انصارند که خلافت ابی بکر را رد نمودند و حجت‌های کافی بر او تمام کردند از مهاجرین خالد بن سعید ابن العاص که از بنی امیه بود و سلمان و ابی ذر و مقداد و عمار و بریده اسلمی و از انصار ابو الهیثم التیهان و سهل بن حنیف و عثمان بن حنیف و خزیمه بن ثابت ذو الشهادتین و ابی بن کعب و ابو ایوب انصاری.

و شرح مخالفت آنان با ابی بکر در اغلب کتب عامه و خاصه مسطور است و از جمله کسانی که این قصه را نقل کرده اند احمد بن محمد الخلیلی النحوی است که از ابو الحسن بن علی بن نحاس کوفی روایت کرده بعد از آنکه اعتراف نموده که او در روایت عادل وثقه میباشد و همچنین محمد بن جریر طبری که از معتمدین و موثقین روات خودشان نقل نموده و جوهری در شرح الفاظ حدیث و ابن ابی الحدید از براء بن عازب (۱) نیز روایت کرده است، بنابراین، این خبر متظافر (۲) است.

و شرح آن بطور اختصار این است که پس از آنکه در سقیفه مردم با ابی بکر

ص: ۳۸۰

۱- ۱) براء بن عازب- مصحح

۲- ۲) متظاهر خبری را گویند که باسناد زیادی نقل شده باشد که موجب اطمینان شود و آن حد وسط بین خبر واحد و خبر متواتر است.

بیعت کردند و از آنجا بمسجد آمد و خطبه خواند عده مذکور با یکدیگر مشورت کرده بعضی گفتند میرویم و او را از منبر بزیر می آوریم و بعضی دیگر گفتند اگر چنین کنیم ممکن است کشته شویم و حقتعالی فرموده که بدست خود خود را بمهلکه نیندازید و بالاخره پس از تبادل نظر رأیشان بر این قرار گرفت که خدمت امیر المؤمنین علیه السلام رفته و با او مشورت نمایند.

لذا خدمت آن حضرت مشرف شده و پس از مذاکرات زیادی حضرت آنها را از این عمل منع فرمود، و گفت بروید و آنچه از حضرت رسول در حق من شنیده اید بر وی ظاهر کنید تا حجت بر او تمامتر شود و راه عذری بر او نماند، پس آنها روز جمعه بمسجد رفته و موقعی که ابی بکر بالای منبر رفت بر دور منبر او جمع شدند، و اول کسی که برخاست خالد بن سعید بن العاص بود، گفت: «ای ابا بکر از خدا بترس، تو خود میدانی که رسول خدا در روز جنگ بنی قریظه فرمود: ای گروه مهاجران و انصار من شما را وصیتی می کنم آن را نگاه دارید و امانتی بشما میسپارم آن را حفظ کنید، همانا علی بن ابی طالب امیر شما بعد از من و خلیفه من در میان شماست و باین امر پروردگار من مرا وصیت فرمود و اگر وصیت مرا در حق او حفظ نکنید و یاری او ننمائید در احکام خود مختلف شوید و امر دین مضطرب شود و بدان شما والی شما گردند تا آخر کلامش».

عمر برخاست و گفت: ای خالد ساکت شو تو از اهل مشورت نیستی و کسی برای تو عمل نمیکند.

خالد متغیر شده گفت: «ای عمر ساکت شو تو از زبان غیر سخن میگوئی بخدا قسم تمام قریش میدانند که حسب و نسب تو از همه پست تر و منصب تو از همه پائین تر و قدر تو از همه کمتر و اسم تو از همه کوچکتر و بی نیازی تو از خدا و رسول از همه بیشتر است، در جنگها ترسناک و در دادن مال بخیل و عنصرت پست است، تو را چه فخر در قریش و چه اسمی در جنگهاست مثل تو مثل شیطان

است که حقتعالی در قرآن فرموده: «كَمَثَلِ الشَّيْطَانِ إِذْ قَالَ لِلنَّاسِ اكْفُرُوا فَلَمَّا كَفَرَ قَالَ إِنِّي بَرِيءٌ مِّنْكُمْ إِنِّي أَخَافُ اللَّهَ رَبَّ الْعَالَمِينَ فَكَانَ عَاقِبَتُهُمَا أَنَّهُمَا فِي النَّارِ خَالِدِينَ فِيهَا وَذَلِكَ جَزَاءُ الظَّالِمِينَ» (۱) (مثل او چون شیطان است در وقتی که بانسان گفت کافر شو پس چون کافر شد گفت من از تو بیزارم پس عاقبت هر دو آن خواهد بود که همیشه در جهنم باشند و این جزای ستمکاران است.

پس از آن سلمان برخاست و نخست بفارسی گفت: کردید و نکردید و ندانید چه کردید سپس گفت: ای ابا بکر هر گاه از تو پرسند چیزی را که ندانی از که سؤال میکنی و هر گاه امر مشکلی بر تو روی دهد بکه پناه میبری و چه عذر داری در اینکه مقدم شدی بر کسی که از تو داناتر و قرابتش بر رسول خدا از تو بیشتر و بتأویل کتاب خدا و سنت پیغمبر صلی الله علیه و آله از تو عالم تر است و کسی که رسول خدا صلی الله علیه و آله او را در حیات خود مقدم داشت و هنگام وفاتش سفارش او را نمود، پس گفته او را پشت سر انداختید و سفارش او را فراموش و وعده او را خلف و عهد او را شکستید تا آخر کلامش».

پس از آن ابا ذر برخاست و گفت: ای گروه قریش کار زشتی کردید و قرابت پیغمبر را رها نمودید و بواسطه این کار شما جماعتی از عرب مرتد خواهند شد و در دین اسلام شک خواهند نمود و اگر امر خلافت را در اهل بیت پیغمبر خود میگذاشتید اختلاف در میان شما بهم نمیرسید اکنون که چنین نمودید هر که زوری بهم رساند خلافت را متصرف گردد و خون های بسیار در طلب خلافت ریخته خواهد شد.

شما و همه بزرگان و نیکان شما میدانند که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود:

امر خلافت بعد از من با علی است و بعد از علی علیه السلام با دو فرزندم حسن و حسین (ع) و پس از آنها با پاکان از ذریه من، پس گفته پیغمبر را رها نموده و آخرت باقی

ص: ۳۸۲

را بدنای فانی فروختید و سنت امتهای گذشته را متابعت کردید که بعد از پیغمبران کافر شدند بزودی وبال کار خود را خواهید چشید و جزای اعمال خود را خواهید دید و خدای بر بندگان ستم کننده نیست».

پس از آن مقدمات برخاست و گفت: ای ابا بکر از ظلم خود برگرد و با خدای خود توبه کن و گوشه خانه بنشین و بر خطای خود گریه نمای و امر خلافت را به صاحبش آن کسی که سزاوارتر از تو است تسلیم کن، تو خود میدانی که پیغمبر بیعت علی را بگردن تو انداخت و تو را تحت رایت اسامه قرار داد و او را بر شماها امیر کرد» تا اینکه گفت: «بیقین میدانی که خلافت بعد از رسول حق علی بن ابی طالب است پس حق را باو تسلیم کن».

پس بریده اسلمی برخاست و گفت «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ»، چه محتتها کشید حق از باطل! ای ابا بکر آیا فراموش کرده یا خود را به فراموشی زده یا نفس تو تو را فریب داده و باطل را بنظرت جلوه گر ساخته آیا یاد نداری که پیغمبر ما را امر فرمود که علی را با اسم امیر المؤمنین بخوانیم و بامارت مؤمنین بروی سلام کنیم و حال آنکه هنوز پیغمبر میانه ما بود، و در موارد بسیار پیغمبر در حق علی فرمود: «هذا امیر المؤمنین و قاتل القاسطین» از خدا بترس و حق را باو برگردان» سپس گفت «من محض نصیحت این سخنان را گفتم و ترا براه نجات دلالت نمودم مبادا که پشتیبان کفران باشی» (۱)،

پس از آن عمار برخاست و گفت: «ای معاشر قریش و ای گروه مسلمانان اگر میدانید که میدانید و اگر نمیدانید بدانید که اهل بیت پیغمبر شما بخلاف سزاوارترند و بمیراث او احقند و بامر دین بیش از همه قیام میکنند و بمؤمنین امین ترند و ملت را بهتر از هر کس حفظ می کنند و نسبت بامت خیرخواه ترند، پس بصاحب خود بگوئید که حق را باهلس برگرداند پیش از آنکه امر شما سست شود و فتنه بزرگ گردد و دشمنان در شما طمع نمایند.

ص: ۳۸۳

میدانید که بقرارداد خدا و رسول علی ولی شماس و میدانید که رسول خدا میان او و شما در موطن بسیار فرق گذارد، چنانچه همه درهای شما را بطرف مسجد مسدود کرد و در خانه علی را باز گذارد و دختر عزیز خود را باو تزویج نمود با اینکه بسیاری از شما او را خواستگاری نمودید و فرمود: من شهر علمم و علی در آنست و هر که طالب علم باشد باید از درش وارد شود، و همه شما در امور دین باو محتاجید و او در هیچ امری بشما محتاج نیست، پس با این سوابق که در اوست در هیچ یک از شما نیست چرا از او روی گردانیدید و حق او را تغییر دادید «بُئْسَ لِلظَّالِمِينَ بَدَلًا» باو دهید آنچه را خدا برای او قرار داده و از او رو بر نگردانید و بعقب نروید که نتیجه جز خسران و زیان نخواهید داشت».

پس از آن ابی بن کعب برخاست و گفت: ای ابا بکر انکار مکن حقیرا که خدا برای غیر تو قرار داده و اول کسی مباش که نافرمانی پیغمبر را در باره وصی و برگزیده او نموده باشد و مانع امر او مشو و حق را به اهلش برگردان تا سالم شوی» تا اینکه گفت: «عن قریب رو پروردگار خواهی رفت و از این جنایتی که نموده ای از تو سؤال خواهد نمود «وَمَا رَبُّكَ بِظَلَّامٍ لِّلْعَبِيدِ» (۱)

پس خزیمه بن ثابت ذو الشهادتین برخاست و گفت: «ای مردم آیا نمیدانید که پیغمبر صلی الله علیه و آله شهادت مرا بتنهائی قبول فرمود گفتند بلی گفت: «پس من شهادت میدهم که شنیدم از رسول خدا فرمود اهل بیت من حق را از باطل جدا می کنند و آنها امامانند و دیگران باید پیروی از آنان نمایند آنچه را میدانستیم گفتیم: «مَا عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلَاغُ» (۲) پس از آن ابو الهیثم التیهان برخاست و گفت: «من شهادت میدهم که پیغمبر اکرم در روز غدیر خم علی را برپا داشت انصار گفتند علی را برپا نداشت مگر برای خلافت و بعضی گفتند برپا نداشت مگر برای اینکه مردم بدانند علی مولای هر کسی است که پیغمبر مولای

ص: ۳۸۴

۱-۱) سوره فصلت آیه ۶۴.

۲-۲) سوره مائده آیه ۹۹.

اوست و گفتگوی بسیار میانه مردم شد و جماعتی را فرستادند که از آن حضرت این مطلب را سؤال کنند حضرت فرمود: بمردم بگوئید که علی ولی مؤمنانست بعد از من و خیرخواه ترین مردم است برای امت من شهادت میدهم بآنچه حاضر بودم هر که بخواهد ایمان بیاورد و هر که خواهد کافر شود روز قیامت روز فصل قضا و میقات گاه ماست (۱).

پس از آن سهل بن حنیف برخاست و گفت: ای گروه قریش گواه باشید که من شهادت میدهم بر رسول خدا که او را در این مکان-یعنی-ما بین قبر و منبر دیدم دست علی را گرفته و میفرمود: ایها الناس این علی امام شما بعد از من و وصی من در حیات من و بعد از وفات من و اداکننده دین من و وفاکننده بعهد من و وعده من است و اول کسی است که با من بر سر حوض من مصافحه میکند خوشا بحال کسی که او را متابعت کند و او را یاری نماید و بد ا بحال کسی که او را تخلف کند و او را یاری ننماید.

سپس برادرش عثمان بن حنیف برخاست و گفت: از حضرت رسول صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود اهل بیت من ستاره های زمین هستند، پس بر ایشان تقدم منمائید و آنان را مقدم بدارید که ایشان والیان بعد از منند، پس مردی برخاست و گفت: یا رسول الله اهل بیت تو کیانند حضرت فرمود علی و طاهرین از فرزندان، پس ای ابا بکر مباش اول کسی که باین سخن کافر شود، و با خدا و رسول او خیانت مینمائید و امانات خود را هم خیانت مکنید با اینکه میدانید» (۲).

ص: ۳۸۵

-
- ۱- ۱) این جمله مفاد آیه ۲۸ در سوره کهف است و قل الحق من ربکم فمن شاء فلیؤمن و من شاء فلیکفر». ۲- ۲) این جمله استشهاد بآیه شریفه «إِنَّمَا أُهَيِّئُهَا لِلَّذِينَ آمَنُوا لَا تَخُونُوا اللَّهَ وَالرَّسُولَ وَتَخُونُوا أَمَانَاتِكُمْ وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ» آیه ۲۷ سوره انفال

پس از او ابو ایوب انصاری برخاست و گفت: «ای بندگان خدا در مورد اهل بیت پیغمبر خود از خدا بترسید بتحقیق شما شنیده اید آنچه را برادران ما شنیده اند که در مقامات متعدده پیغمبر میفرماید اهل بیت من امامان شماست بعد از من و اشاره بعلی میکرد و میفرمود: این امیر نیکوکاران و کشنده کافران است خدا واگذارده هر که او را واگذارده و خدا یاری کند هر که او را یاری نماید، پس بسوی خدا از ظلم خود بازگشت نمائید که خدا تواب و رحیم است».

پس از آنکه سخنان آنان باتمام رسید ابو بکر ساکت ماند و نتوانست جواب هیچ کدام را بدهد و از منبر بزیر آمده و بخانه رفت.

۲۵-۱۲- از جمله مخالفین ابی بکر زید بن وهب و عمرو بن سعید و عبد الله بن مسعود است که اینها نیز در مسجد با ابی بکر قریب بهمان سخنان محاجه نمودند، چنانچه اکثر کسانی که آن ۱۲ نفر را نقل کرده باختلاف در اسامی آنها و در الفاظ آنها روایت کرده اند.

۱۳- دیگر از مخالفین ابی بکر مالک بن نویره و قبیله بنی یربوع و حارث بن سراقه و طایفه بنی زبید و اهالی حضر موتند و اینها جماعت زیادی بودند که چون خلافت ابی بکر را برسمیت نشناخته و زکاه اموالشان را نفرستادند آنها را اهل رده نامیده، و خالد بن ولید را با لشکری بطرف آنان فرستاد هنگامی که لشکر خالد وارد قبیله مالک شدند آنها اذان گفته و نماز گذارده و اظهار اطاعت و انقیاد نمودند، ولی لشکر خالد شبانگاه بر آنان حمله نموده و آنان را اسیر نمودند و مردان آنان را کشته و زنان و اموالشان را بین لشکریان تقسیم نموده و عیال مالک را خود خالد گرفته و در همان شب با او زنا نمود و حتی وقتی خبر بابا بکر و عمر رسید عمر میخواست خالد را حد بزند ولی ابا بکر مانع شد و این مطلب را عموم ارباب سیر و تواریخ عامه نقل کرده اند.

۱۴- از جمله مخالفین ابی بکر شخص علی علیه السلام و اهل بیت او و طایفه بنی هاشم

بودند که حضرتش از بیعت با ابی بکر امتناع نمود تا اینکه بجبر و عنف او را بمسجد کشانیده و با تهدید و اکراه خواستند از او بیعت بگیرند و این مطلب نزد شیعه از متواترات است و اکثر علماء و ارباب سیر و مورخین عامه، مانند ابن ابی الحدید و ابن اثیر، و ابن جریر طبری، و ابن قتیبه، و ابراهیم بن السعید الثقفی، و بلاذری و ابن عبد ربه، و جوهری، و بخاری، و مسلم و غیر اینها نیز بآن اعتراف نموده اند، بلکه بسیاری از آنها قصد سوزانیدن خانه را هم ذکر کرده اند، چنانچه ابن عبد ربه که از مشاهیر علمای اهل سنت است در کتاب عقد الفرید می نویسد «از جمله کسانی که از بیعت با ابی بکر امتناع ورزیدند علی بن ابی طالب و عباس بن عبد المطلب و زبیر بن عوام بودند که در خانه علی جمع شدند، پس عمر بن خطاب برای دعوت به بیعت بسوی خانه علی رفت و آن ها اجابت نمودند عمر به جمعیتش گفت پاره آتش بیاورید پس فاطمه گفت ای عمر آیا خانه مرا میسوزانی».

و ابن ابی الحدید در جزء سادس نهج البلاغه در شرح کلام امیر المؤمنین علیه السلام بعد از آنکه قصه سقیفه را از کتاب جوهری نقل میکند می نویسد «بنی هاشم در خانه علی جمع شدند و زبیر نیز با ایشان بود، زیرا خود را از بنی هاشم میشمرد و علی علیه السلام فرمود که زبیر همیشه با ما اهل بیت بود تا آنکه پسرهایش بزرگ شدند و او را از ما برگردانیدند».

پس عمر با گروهی که در آنها اسید بن حصیر و سلمه بن اسلم بودند بدر خانه علی رفت و گفت: بیائید بیعت کنید ایشان امتناع نمودند و زبیر شمشیر کشیده و بیرون آمد عمر گفت این سگ را بگیرد سلمه بن اسلم شمشیر او را گرفته و بر دیوار زد و او و علی را درحالی که بنی هاشم با او بودند و علی میگفت: من بنده خدا و برادر رسول اویم میبردند تا به ابا بکر رسیدند، عمر گفت بیعت کن، حضرت فرمود من باین امر از شما سزاوارترم و با شما بیعت نمیکنم و شما اولائید که با من بیعت کنید، شما این امر را از انصار بواسطه قرابت رسول خدا گرفتید

و من نیز بهمان حجت با شما احتجاج میکنم، پس انصاف دهید اگر از خدا میترسید و بحق ما اعتراف کنید چنانچه انصار بحق شما اعتراف کردند و اگر معترف نشدید دانسته بر من ستم کردید.

عمر گفت: دست از تو بر نمیدارم تا بیعت کنی علی گفت: نیک با یکدیگر ساخته اید امروز تو برای او میگیری که فردا او بتو برگرداند بخدا سوگند که سخن تو را قبول نمیکنم و با او بیعت نمیکنم ابو بکر گفت اگر با من بیعت نکنی ترا اکراه نمیکنم».

این بود عده از کسانی که با ابی بکر مخالفت کردند و از بیعت با او سرباز زدند و مسلما هر کدام از اینها دارای قبایل و عشایر و اقوام بسیار بوده اند که به پیروی از اینها با ابی بکر بیعت نمودند، چنانچه به برخی از آنها اشاره شد و اکثر آنها که بیعت نمودند نیز با تهدید و یا تطمیع و یا حسد و عداوت بوده، بلکه آنچه از عموم آثار و تواریخ ظاهر میشود اجماع اولیه که تشکیل شد و عده که در مرحله اولی بخلافت ابی بکر بیعت کردند بیش از پنج یا شش نفر نبوده، از مهاجر تنها عمر و ابو عبیده و سالم مولای حذیفه و از انصار بشر بن سعد و اسید بن حصیر و برخی عویم بن ساعده را نیز ذکر کرده اند.

این چه اجماعی بود که عمده مهاجر و انصار و حتی یک نفر از بنی هاشم در آن حاضر نبودند و آن عده از انصار که در آنجا (سقیفه) حاضر شده بودند برای امارت سعد بن عباد آمده بودند ولی حسد دیرینه اوس و خزرج رؤسای آنان را بر این داشت که سعد را کنار گذارده و با ابی بکر بیعت کنند.

بالجمله با وجود این همه مخالف و با این ترتیبی که برای نیل بخلافت ابی بکر چیده شد که پایه عمده آن روی حسد رؤسای اوس و خزرج و کینه با بنی هاشم مخصوصا امیر المؤمنین علیه السلام بود چگونه میتوان دعوی اجماع نمود و قائل شد که خلافت ابی بکر با مشورت اهل حل و عقد از مهاجر و انصار و رضایت عموم

مسلمانان بوده است.

و بعضی از علمای عامه برای تقریب اجماع خود از این اخبار که ذکر شد دو جواب داده اند:

اول- اینکه مخالفت این اشخاص بخبر واحد رسیده و ایجاد قطع و یقین ننمایند بلکه از این اخبار تنها ظن حاصل میشود و در اصول دین یقین لازم است.

دوم- آنکه بر فرض تحقق، مخالفت آنها در اول امر بوده و پس از مدتی موافقت نموده و اجماع محقق شد حتی شخص امیر المؤمنین علیه السلام نیز پس از شش ماه بیعت کرد.

ولی این دو جواب مانند اصل اجماع باطل و بی پایه است، اما جواب اول، بطلان آن از دو جهت ظاهر می شود: یکی- آنکه بر فرض که این قول را بپذیریم بطور اجمال از تمام این اخبار بوجود مخالف که مانع از تحقق اجماع باشد قطع حاصل میشود و همین مقدار برای بطلان آن کافی است، و دیگر آنکه آنها باید بدلیل قطعی اجماع خود را ثابت کنند و مجرد احتمال وجود مخالف مانع از حصول قطع بتحقیق اجماع است و از قواعد مسلمه در کلمات حکما و علماست که میگویند «اذا جاء الاحتمال بطل الاستدلال».

اما جواب دوم آن هم از دو جهت باطل است:

یکی- آنکه بسیاری از آنها تا آخر عمر ابی بکر، بلکه تا آخر عمر خودشان بمخالفت باقی بودند، چنانچه در ضمن اخبار گذشته برخی از آنها اشاره شد.

و دیگر آنکه بیعت از روی کره و اجبار اجماع درست نمیکند و آنان که پس از مدتی بیعت نمودند از روی جبر و عنف بوده نه میل و اختیار علاوه بر اینکه در این مدتی که اجماع محقق نشده بود بچه حجتی در اموال و نفوس و اعراض مسلمانان تصرف میکردند.

و اما اشکالی که بر شیعه نموده اند که شما از ائمه خود روایت کرده اید که «ارتد الناس بعد رسول الله الا ثلاث او اربع» (پس از رسول خدا همه مردم مرتد شدند مگر سه یا چهار نفر) و این دلیل است بر اینکه عموم مسلمانان با ابی بکر بیعت نمودند.

جواب گوئیم ارتداد در اینجا بمعنی قعود از نصرت و ترک یاری امیر المؤمنین است نه موافقت با ابی بکر، چه آنکه اکثر مردم در اینگونه امور و اختلافات سکوت و بی طرفی را اختیار نموده و خود را در این کشمکش ها وارد نمیسازند.

با اینکه این خبر از مسلمیات نیست زیرا از اخبار آحاد است.

اما قسمت دوم- یعنی کبرای دلیل که حجت بودن اجماع باشد آن هم نیز ممنوع است باین معنی که بر فرض محال که اجماع صحابه محقق شده باشد دلیلی بر حجیت چنین اجماعی نیست و خلافت ابی بکر را بآن نمیتوان اثبات نمود و جوهی که برای اثبات حجت بودن اجماع بآن تمسک جسته اند تماما باطل است و ما برای تکمیل این مبحث آن جوه را ذکر نموده و جهت بطلان آنها را بیان می کنیم:

وجه اول- اینکه هرگاه عده کثیری بر امری اتفاق کنند و عده آنها بحد تواتر برسد اجتماع آنها بر کذب عاده محال است و عده اصحاب اجماع فوق حد تواتر بوده است

و از این وجه بوجهی جواب داده میشود.

۱- اگر این حرف تمام باشد لازم آید بسیاری از مذاهب باطله مانند یهود و نصاری و بودائیها و شوروئها بر حق باشند، زیرا عده آنها به مراتب بیش از اصحاب اجماع است.

۲- بین خبر متواتر و اجماع اشتباه کرده اند، زیرا خبر متواتر آنست که یک قضیه را عده زیادی نقل کنند بحدی که تبانی آنها بر کذب عاده احتمال نرود

و این غیر از اظهار عقیده است که ممکن است یک دنیا بر خطا و اشتباه روند و یک یا چند نفر راه صواب را بیمایند مانند زمان ابراهیم که تمام مشرک و بت پرست بودند و تنها ابراهیم موحد و خداپرست بود، و مانند حکمای اعصار سابقه که در قرون متمادیه بر حرکت افلاک و سکون زمین معتقد بودند و اشتباه آنها امروز بطوری واضح شده که مجال سخن در آن نیست.

۳- اجماعاتی که از روی جبر و کره و سیاست باشد هیچ منشأ اثر نیست و نمیتوان حجت بر خوبی و بدی شخص و یا بر صواب و خطا بودن او دانست و چه بسا سلطان مقتدر و یا وزیر با تدبیر و یا وکیل زبردستی از روی تهدید و تطمیع یا زیرکی و سیاست و زبردستی عده معتابهی را موافق خود مینماید که اگر این اقتدار یا زیرکی و زبردستی را نداشت ده نفر موافق هم پیدا نمیکرد و هر کس در عصر خود این قبیل قضایا را دیده، چنانچه در زمان ما قضیه پهلوی و دکتر مصدق و امثال او شاهد بارزی بر این مطلب است، حتی معاویه برای ولیعهدی یزید از مردمی که بیعت گرفت هزار برابر بیش از اجماع ابی بکر بود و هم چنین لشکر کربلا که بر قتل حسین بن علی علیه السلام اجماع نمودند به مراتب بیش از آن بودند.

وجه دوم- جمیع مسلمانان از سنی و شیعه در جمیع ازمنه اتفاق نموده اند که اجماع حجت است و آن را یکی از ادله شرعیه دانسته و گفته اند ادله شرعی چهار قسم است: دلیل عقل، کتاب، سنت و اجماع، و هیچ کس انکار حجیت آن را نکرده است.

این وجه نیز از دو جهت باطل است:

۱- این استدلال عین مصادره (۱) است زیرا دلیل بر صحت بودن اجماع خود اجماع است.

ص: ۳۹۱

۱- ۱) مصادره عبارت از این است که عین مدعی را گرفته و دلیل قرار دهند مثلاً بگویند عالم حادث است بدلیل اینکه عالم حادث است

۲-جماعت شیعه اجماع را مطلقاً و مستقلاً حجت نمیدانند، بلکه حجت بودن آن وقتی است که کاشف قطعی از قول معصوم و یا دلیل معتبر دیگری باشد یا بطریق تضمن که عقیده سید مرتضی و تابعین اوست و یا بقاعده لطف که عقیده شیخ طوسی و پیروان اوست و یا بطریق حدس که عقیده متأخرین میباشد (چنانچه در مقدمه کتاب بیان شد (۱) بنابراین دلیل نزد شیعه قول معصوم و یا دلیل معتبر دیگر است نه اجماع.

و اما اهل سنت نیز در حجیت اجماع بین آنها اختلاف است و نظام و جعفر بن حرب از علمای عامه منکر حجیت آنند، و بعضی از آنها میگویند:

اصلاً تحقق اجماع محال است و بعضی دیگر مثل فخر رازی میگویند از اجماع علم حاصل نمیشود.

وجه سوم- استدلال کردند بر حجیت اجماع بآیه شریفه وَ مَنْ يُشَاقِقِ الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدَىٰ وَيَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ نُوَلِّهِ مَا تَوَلَّىٰ وَ نُصِرْ لَهُ جَهَنَّمَ وَ سَاءَتْ مَصِيرًا (۲) (هر کس مخالفت و دشمنی کند با رسول خدا بعد از آنکه حق بر وی آشکارا شد و غیر طریق مؤمنان را پیروی کند او را واگذاریم با آنچه دوست میدارد و برسانیم در دوزخ و این بد بازگشتی است) و گفتند: مراد از سبیل مؤمنین روش آنها است و معلوم است مخالفت اجماع مخالفت سبیل مؤمنین است و جواب از این وجه بچند وجه داده میشود.

۱- اگر مراد مخالفت جمیع مؤمنین باشد مسلماً اجماع ابو بکر مخالفت جمیع آنها نبوده چنانچه گذشت، و اگر مراد بعض مؤمنین باشد، هرگاه آراء آنها با بعض دیگر مختلف شده مخالفت کدام دسته حرام و غیر جایز است.

۲- چنانچه از شأن نزول آیه معلوم می شود مراد از سبیل مؤمنین دیانت اسلام است، زیرا آیه مذکور در باره طعمه بن ابیرق نازل شد که دزدی کرده بود و چون دزدی او ثابت شد میخواستند دست او را قطع کنند او بمکه گریخت

ص: ۳۹۲

۱- ۱) بمقدمه کتاب مراجعه شود.

۲- ۲) آیه ۱۱۵ سوره نساء

و مرتد شد و به بت پرستان ملحق گردید، بلکه از ظاهر آیه نیز همین معنی استفاده میشود: زیرا راه مؤمنین جز دیانت اسلام نیست و هر راهی غیر از راه شریعت خارج از راه مؤمنین است «وَ أَنْ هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ فَاتَّبِعُوهُ وَ لَا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمْ عَنِ سَبِيلِهِ (۱)»

۳- آیه مذکور روی قواعد علمی دلیل ماست زیرا قید (من بعد ما تبین له الهدی) که در جمله «وَ مَنْ يُشَاقِقِ الرَّسُولَ» مأخوذ است در جمله دوم «وَ يَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ» هم میباشد، زیرا جمله دوم عطف بجملة اول است و قید معطوف علیه در معطوف نیز هست، بخصوص هر گاه فاعل در معطوف و معطوف علیه یکی باشد، چنانچه گوئی «جاءنی زید راکبا و ضرب عمروا» که قید راکبا در جمله «ضرب عمروا» هم مأخوذ است.

بنابراین مخالفت سبیل مؤمنین وقتی حرام است که ظاهر شود آنان براه صواب و حقیقت میروند و از کجا ثابت شد که ابا بکر و دنباله روان او براه صواب رفته اند که مخالفت آنان حرام باشد.

وجه چهارم- آیه شریفه «وَ كَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ وَ يُكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيدًا» (۲) (و همچنین شما را امت وسط و عدل قرار دادیم برای اینکه شما گواهان مردم باشید و پیغمبر گواه بر شما باشد) که باین آیه نیز بر حجیت اجماع تمسک نموده و گفته اند:

وسط بودن مقابل انحراف و لازمه امت وسط بودن عدم انحراف در عقیده و روش آنهاست بنابراین روش آنها حجت و مخالفت با آن انحراف محسوب میشود.

این استدلال از دو جهت باطل است:

۱- درست است که لازمه امت وسط بودن عدم انحراف و دوری از افراط

ص: ۳۹۳

۱- ۱) آیه ۱۵۴ سوره انعام

۲- ۲) سوره بقره آیه ۱۳۷

و تفریط در عقاید و اخلاق و رفتار است ولی همین معنی دلیل است بر اینکه نمیتوان مراد از امت وسط تمام افراد امت باشد، زیرا در میان امت افرادی که از حد وسط و طریق اعتدال خارج شدند و باخلاق رذیله و اعمال قبیحه آلوده گشتند بسیار بودند و در این صورت اطلاق وسطیت و عدل بر آنها درست نیاید بلکه اطلاق امت وسط بمعنی حقیقی تنها بر معصومین صادق آید که در حد وسط و طریق عدالت سیر می کنند و اخبار خاصه و عامه بر این معنی مشعر است، چنانچه از حاکم ابو القاسم در شواهد التنزیل مسندا از سلیم بن قیس از امیر المؤمنین علیه السلام روایت شده که فرمود: «خداوند ما را قصد فرموده بقول خود «وَ كَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسِيًّا لِّتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ» و کلینی در کافی و عیاشی در تفسیر خود از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده اند که فرمود: «نحن الامه الوسط و نحن شهداء الله على خلقه و حججه في ارضه و سمائه» (مائیم امت وسط و مائیم گواهان خدا بر خلق و حجت های او در زمین او و آسمان او) و از حضرت صادق علیه السلام روایت شده که فرمود: «آیا گمان میکنی که مراد از امت وسط جمیع اهل قبله باشند؟ آیا فاسق که شهادتش بر یک صاع از خرما در دنیا قبول نیست چگونه در قیامت شهادت او در محضر تمام امم سابقه قبول است؟».

۲- اگر مراد از امت وسط جمیع افراد امت باشد اتحاد شاهد (گواهی دهنده) و مشهود علیه (کسی که گواهی در باره او داده شود) لازم آید، برای اینکه ناس که مشهود علیه است نیز امت پیغمبرند، و همچنین لازم آید که امت و رسول هر دو یک مشهود علیه داشته باشند چه آنکه امت هم مشهود علیه است و هم مشهود علیه رسول خدا خواهند بود.

وجه پنجم - آیه شریفه «فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ» (۱) (هرگاه در امری نزاع نمودید آن را بخدا و رسولش رد کنید) که گفتند این آیه بدلالیت مفهومی (۲) دلالت کند بر اینکه هرگاه در امری اختلاف و

ص: ۳۹۴

۱- ۱) سوره نساء آیه ۶۲

۲- ۲) دلالت مفهومی عبارت از اینست که-

نزاعی نباشد رد نمودن آن به خدا و رسول صلی الله علیه و آله لازم نیست و معنی اجماع همین است.

از این استدلال نیز بوجهی جواب داده میشود.

۱- دلالت آیه بر مدعای ایشان مبنی بر حجت بودن مفهوم شرط است و حجت بودن مفهوم شرط مبنی بر این ستمکه علت وجوب رد بخدا و رسول صلی الله علیه و آله منحصر بموقع نزاع و اختلاف باشد و در غیر این موقع لازم نباشد، و این ممنوع است.

۲- شرط «فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ» در آیه مذکور برای بیان موضوع و مورد حکم است، مثل اینکه گفته میشود «و ان رزقت ولدا فاختنه» هرگاه پسری یافتی او را ختنه کن) یا «ان ركب الامير فخذ ركابه» (هرگاه امیر سوار شود رکاب او را بگیر) که مورد حکم ختنه اولاد وجود اولاد و مورد حکم رکاب گرفتن سوار شدن امیر است اگر آن نباشد حکم هم نیست.

همینطور در آیه شریفه مورد حکم، رجوع بخدا و رسول صلی الله علیه و آله نزاع و اختلاف است وقتی نزاع نباشد حکم هم نیست، چنانچه گویند اگر مرافعه پیدا کردید نزد حاکم شرع بروید- یعنی- حکم مرافعه، رجوع بحاکم شرع است بنابراین، آیه مذکور مفهومی ندارد که بر آن دلالت کند.

۳- حجت بودن اجماع ابی بکر مورد اختلاف است و بمقتضای منطوق آیه واجب است بخدا و رسول صلی الله علیه و آله رد نمود، پس مورد بحث جزو منطوق آیه است نه مفهوم آن.

۴- لازمه این استدلال اینست که هرگاه دو یا چند نفر بر امری اتفاق نموده و منازعی نداشته باشند قول و اتفاقشان حجت باشد و فساد این حرف قطعی است.

(۲)

- حکم در قضیه معلق بر چیزی باشد که بانتفاء آن منتفی شود، مثل اینکه بگوئی اگر زید آمد او را اکرام کن که مفهومش این می شود که اگر نیامد اکرامش لازم نیست.

ص: ۳۹۵

وجه ششم - حدیثی است که از پیغمبر نقل کرده اند که فرمود:

«لا- تجتمع امتی علی الخطاء» یا اینکه فرمود: «لم یکن الله لتجتمع امتی علی الخطاء» که گفتند این دو خبر صریح است در اینکه اجماع امت صواب و حجت است.

و جواب از این وجه آنست که اولاً- این اخبار از متفردات عامه است و ابدا در اخبار شیعه نیست و ظاهراً از مجعولات بنی امیه است که برای اثبات باطل خود جعل نموده اند.

و ثانیاً- بر فرض که از پیغمبر صلی الله علیه و آله صادر شده باشد دلالت بر مدعای آنها ندارد، زیرا مراد از اجتماع، اجتماع تمام امت است که یکی از آنها امام معصوم باشد که چون او از خطا مصون است بواسطه عصمت او امت هم خطا نمی روند و این ربطی باجماع ابی بکر ندارد، زیرا امام معصوم در آن اجماع داخل نبود.

وجه هفتم - خبری است که از پیغمبر نقل میکنند که فرمود «کونوا مع - الجماعه» یا اینکه فرمود «ید الله مع الجماعه» که گفتند طبق این دو خبر متابعت اجماع لازم است.

و جواب از این وجه نیز ظاهر است، برای اینکه مراد از اینگونه اخبار تحریص و ترغیب مسلمانان باتحاد و یگانگی و هم فکری و هم آهنگی و دوری از تفرقه و دوئیت و جدائی است چنانچه در قرآن کریم از اینگونه آیات بسیار است مانند «وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا» (۱) و مثل «وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ تَفَرَّقُوا» (۲) و امثال اینها، و این ربطی به حجیت یا عدم حجیت اجماع ندارد.

این بود حال اجماع که عمده دلیل عامه بر خلافت ابی بکر میباشد و اینک بذکر ادله دیگر آنان میپردازیم.

ص: ۳۹۶

۱- ۱) آیه ۹۸ سوره آل عمران

۲- ۲) آیه ۱۰۱ سوره آل عمران

دلیل دوم- دلیل دیگری که عامه بر خلافت ابی بکر بآن تمسک نموده اند آیاتی چند از قرآن است:

اول- آیه شریفه غار است ﴿إِلَّا تَنْصُرُوهُ فَقَدْ نَصَرَهُ اللَّهُ إِذْ أَخْرَجَهُ الَّذِينَ كَفَرُوا ثَانِيَ اثْنَيْنِ إِذْ هُمَا فِي الْغَارِ إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ وَ أَيْدَهُ بِجُنُودٍ لَمْ تَرَوْهَا﴾ (۱) اگر یاری نمی کنید پیغمبر خدا را پس بتحقیق خدا او را نصرت فرمود، زمانی که کفار او را بیرون نمودند درحالی که دومی از دو تا بود، آنگاه که آن هر دو در غار بودند آنگاه که بصاحبش ابی بکر گفت: محزون مباش محققا خدا با ماست، پس خدا سکینه و آرامش بر پیغمبر خود فرستاد و او را به لشکرهایی که نمی دیدند تأیید فرمود) که گفتند: این آیه از جهاتی بر فضیلت ابی بکر دلالت میکند و هر که دارای این فضائل باشد لایق خلافت است.

۱- اینکه خداوند او را ثانی رسول خدا شمرده بنابراین بر سایر صحابه مقدم است.

۲- او را صاحب رسول الله خوانده و وجه فضیلتی بالاتر از این نمیشود.

۳- مورد تسلیت رسول اکرم واقع شده که باو فرموده است ﴿لَا تَحْزَنْ﴾

۴- خدا با اوست زیرا پیغمبر فرموده ﴿إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا﴾

۵- خدا او را با پیغمبر در غار جمع فرموده است»

بنابراین با این فضائلی که در این آیه برای ابی بکر ذکر شد لایق خلافت خواهد بود زیرا ترجیح راجح لازم است.

و جواب از این استدلال این است که اولاً آیه مذکور هیچ دلالتی بر فضیلت ابی بکر ندارد بلکه دلیل بر ضعف ایمان اوست.

اما جهت اول- که گفتند ثانی رسول خدا و در مرتبه دوم اوست» ثانی بودن در غار است نه در فضیلتی از فضائل پیغمبر، علاوه بر اینکه اگر مراد ثانی در

ص: ۳۹۷

فضیلت باشد آیه مذکور پیغمبر را ثانی ابی بکر خوانده لذا لازم آید که ابی بکر افضل از پیغمبر باشد.

و جهت دوم- که گفتند صاحب رسول الله خوانده شده، مراد مصاحبت در طریق یا در غار است و مصاحبت اثبات فضیلت نمی کند، زیرا ممکن است دو مصاحبت مغایر یکدیگر باشند، چنانچه خداوند مؤمن را مصاحب کافر خوانده در آیه شریفه «قَالَ لَهُ صَاحِبُهُ وَهُوَ يُحَاوِرُهُ أَكَفَرْتَ بِالَّذِي خَلَقَكَ» (۱) (و رفیق او مرا او را گفت درحالی که با او گفتگو می کرد آیا کافر شدی بآنکه ترا آفرید).

و شاعر حمار را صاحب شخص خوانده میگوید:

«ان الحمار مع الحمار مطيه

فاذا خلوت به فبئس الصاحب»

(بدرستی که خر با خر دیگر راه پیمای میبشد و چون من با حمار تنها شوم بد صاحب و همراهی است، کنایه از اینکه راه نمیروند و کندی می کند.

و جهت سوم- که مورد تسلیت واقع شدن او باشد، گوئیم حزن او برای خدا بود یا برای نفس خود؟ هرگاه بگویند برای خدا بود، چرا رسول خدا از کاری که برای خداست نهی فرمود؟ و اگر بگویند برای خودش بود، پس فضیلتی برای او نمی شود، بلکه کاشف از نقص و ضعف ایمان و عدم اطمینان او بوعده خدا و رسول بوده است.

و جهت چهارم- که معیت حقتعالی با او باشد این نیز فضیلتی نیست زیرا خدا با همه چیز و همه کس هست چنانچه در قرآن مجید میفرماید «مَا يَكُونُ مِنْ نَجْوَى ثَلَاثِهِ إِلَّا هُوَ رَابِعُهُمْ وَلَا خَمْسِهِ إِلَّا هُوَ سَادِسُهُمْ وَلَا أَدْنَى مِنْ ذَلِكَ وَلَا أَكْثَرَ إِلَّا هُوَ مَعَهُمْ أَيْنَ مَا كَانُوا» (۲) (نباشند سه کس راز گوینده با هم مگر اینکه خدا چهارمی ایشان است و نباشد پنج کس راز گوینده مگر اینکه خدا ششمی

ص: ۳۹۸

۱- ۱) آیه ۳۵ سوره کهف

۲- ۲) سوره مجادله آیه ۸

آنهاست و نباشد کمتر از این تعداد یا بیشتر از این مگر اینکه خدا با آنهاست هر جا بوده باشند، علاوه بر اینکه جمله «إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا» چون جمله اسمیه و مصدر بان مؤکده دلیل است بر اینکه ابی بکر بمعیت حق تعالی معتقد نبوده که با این اندازه تأکید بیان فرموده و گرنه محتاج بیان نبود.

و جهت پنجم - که اجتماع با رسول خدا در غار باشد آن هم فضیلتی نیست، زیرا چه بسا پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله با کفار و مشرکین در یک مکان مجتمع بوده اند.

علاوه بر اینکه از آیه مثالی برای ابی بکر استفاده میشود:

اول - اینکه مورد نزول سکینه و آرامش حق تعالی واقع نشده چه اگر مورد نزول سکینه واقع شده بود باید گفته شود: ثم انزل الله سکینته علیهما» (۱) با اینکه در همین سوره در آیه دیگر خداوند مؤمنین را مورد نزول سکینه قرار داده میفرماید: «ثُمَّ أَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَى رَسُولِهِ وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ» (۲)

دوم - قابل تأیید الهی نبوده که خداوند تنها پیغمبر را بتأیید خود اختصاص داده و فرموده «وَ أَيْدَهُ بِجُنُودٍ لَمْ تَرَوْهَا» .

سوم - اینکه بر خود میترسیده و بحفظ الهی اطمینان نداشته که پیغمبر باو فرموده «لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا» چنانچه بیان شد.

و ثانیاً - بر فرض که آیه دلالتی بر فضیلت ابی بکر داشته باشد دلیل بر اثبات

ص: ۳۹۹

۱ - ۱) اگر گفته شود ضمیر در «فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ» راجع بآبی بکر است، برای اینکه اولاً - رسول (ص) هرگز از سکینه جدا نشود و ثانیاً - ابی بکر خوف داشت و او بسکینه محتاج تر بود، جواب گوئیم اولاً - چون در آیه تمام ضمائر قبل از ضمیر مذکور و همچنین ضمیر بعد از آن (ایده) راجع بر رسول اکرم (ص) است این ضمیر نمی شود در این میانه راجع بغير او باشد و ثانیاً - در همین سوره در آیه دیگر خداوند رسول اکرم را مورد نزول سکینه قرار داده میفرماید: «ثُمَّ أَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَى رَسُولِهِ» چنانچه اشاره شد.

۲ - ۲) سوره براهه آیه ۲۶

خلافت او نمی شود، زیرا هر که دارای فضیلتی باشد لایق خلافت نیست بلکه شرط عمده خلافت و امامت عصمت و اکملیت است که ابی بکر و امثال او فاقد آن هستند.

آیه دوم

﴿قُلْ لِلْمُخَلَّفِينَ مِنَ الْأَعْرَابِ سُدْعُونَ إِلَيَّ قَوْمِ أُولَىٰ بِأَسِ شَدِيدٍ تَقَاتِلُونَهُمْ أَوْ يُسَلِّمُونَ فَإِنْ تَطِيعُوا يُؤْتِكُمُ اللَّهُ أَجْرًا حَسَنًا وَإِنْ تَوَلَّوْا كَمَا تَوَلَّيْتُمْ مِنْ قَبْلُ يُعَذِّبْكُمْ عَذَابًا أَلِيمًا﴾

(۱)

(بگو بتخلف کنندگان از اعراب زود باشد بجهد با قومی که صاحب قوه و شجاعت سخت باشند خوانده شوید که با ایشان قتال کنید تا اسلام بیاورند، پس اگر اطاعت کنید خدا اجر نیکو بشما دهد و اگر برگردید و نافرمانی کنید چنانچه پیش از آن برگشتید بعذاب نزدیکی معذب شوید).

وجه استدلال باین آیه اینست که زهری یکی از مفسرین عامه در تفسیر آن گفته است مراد از این جهادی که خدا وعده داده است جنگ ابی بکر با بنی حذیفه یعنی اهل یمامه و اصحاب مسیلمه میباشد و چون خداوند در این آیه اطاعت مسلمین را در رفتن باین جنگ لازم شمرده و تخلف از آن را حرام دانسته و وعده عذاب داده است، لذا دلالت بر وجوب اطاعت ابی بکر و حرمت مخالفت او میکند، و کسی که اطاعت مسلمانان از او واجب و مخالفت او حرام باشد خلیفه خواهد بود.

و جواب از این استدلال این است که اولاً- قول این مفسر معارض است با قول عکرمه که گفته مراد جنگ با هوازن است و با قول سعید بن جبیر که گفته مراد جنگ با هوازن و ثقیف است و با قول قتاده که گفته مراد جنگ با هوازن و غطفان در غزوه حنین است که همه این غزوات در زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله پیش آمد و همچنین معارض است با قول ابن عباس و عطا که گفتند مراد جنگ با پارسیان است و با قول حسن بصری که گفته مراد جنگ با رومیان و پارسیان است و با قول بعضی

ص: ۴۰۰

که گفتند مراد جنگ صفین است و هیچ کدام اینها اعتباری ندارد، زیرا تماما صرف احتمال و حدس است و دلیلی بر آن نیست و هرگاه بحدس و احتمال دلیل درست میشود ما هم میگوئیم مراد جیش اسامه و جنگ با رومیان میباشد که خود ابی بکر از متخلفین آن بوده است.

و ثانیاً- چنانچه در بخش نبوت گذشت قول این قبیل مفسرین حتی بنا بر مذهب عامه اعتباری ندارد زیرا تفاسیر آنها تفسیر برأی است و باتفاق فریقین تفسیر برأی حرام میباشد.

و ثالثاً- بر فرض که مراد جنگ با مسیلمه باشد وجوب اطاعت ابی بکر و خلافت او را اثبات نمی کند، زیرا جنگ با کفار بخصوص مثل مسیلمه که دعوی نبوت جدیدی کرده بر جمیع مسلمین برای حفظ اسلام و اعلاء کلمه دین لازم است، حتی اگر ابی بکر هم موافقت نمیکرد دفع چنین کافری لازم بود آیه سوم- «وَسَيُجَنَّبُهَا الْأَتْقَى الَّذِي يُؤْتِي مَالَهُ يَتَزَكَّى وَمَا لِأَحَدٍ عِنْدَهُ مِنْ نِعْمَةٍ تُجْزَى إِلَّا إِيْتَاءَ وَجْهِ رَبِّهِ الْأَعْلَى» (۱) (و زود باشد که دور شود از آتش پرهیزکارتر آنکه مالش را بعنوان زکاه میدهد و هیچ کس را نزد او نعمتی نیست که او را برای آن نعمت مکافات کند بلکه این کار را برای ثواب و رضای خدای متعال بجای می آورد).

گفتند این آیه در شأن ابا بکر نازل شده و مراد از اتقی اوست که مکرر زکاه داده و بر هر کس ابی بکر حق داشته حتی بر پیغمبر و توقع تلافی نداشته محض رضای خدا کرده و هیچ کس هم بگردن او حقی نداشته جز پیغمبر صلی الله علیه و آله که حق تربیت بگردن او داشته آن حقیست که بر همه مسلمین دارد و اجر هم نمیخواهد بنص آیات قرآنی مانند آن اجری الا علی الله و آیات کثیره دیگر که در مورد انبیاء ذکر شده.

و جواب از این استدلال این است که اولاً- بر فرض که این حرفها درست باشد

ص: ۴۰۱

چه دلیلی بر اثبات خلافت اوست.

و ثانیاً- این قول معارض است با قول اکثر مفسرین عامه مانند عکرمه و عطا و واحدی از ابن عباس که گفتند این آیه در شأن ابو الدحداح است و سبب نزول این آیه بود که مرد انصاری در سرای او درخت خرمائی بود و شاخهای او بطرف خانه همسایه میل کرده و گاهی رطب های آن در خانه همسایه میریخت و بچه های او بر میداشتند بخورند آن مرد انصاری از آنها میگرفت، بلکه بسا از دهان آنها بیرون می آورد همسایه شکایت او را خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم برد، آن حضرت صاحب نخله را خواستند و فرمودند این نخله را بمن بفروش در مقابل درختی در بهشت، آن مرد حاضر نشد، ابو الدحداح این سخن را شنید رفت آن نخله را از آن مرد خرید و به پیغمبر صلی الله علیه و آله بازاء درختی در بهشت فروخت، حضرت آن نخله را بآن مرد فقیر بخشیدند در این موقع این آیات در شأن ابو الدحداح نازل گردید.

و ثالثاً- کلمه اتقی افعال تفضیل است و چون متعلقش ذکر نشده یا مراد اتقای مطلق است یعنی «اتقی من کل» و این معنی منحصر بمعصوم است و شامل غیر معصوم نمی شود بخصوص کسی که چهل سال در بت پرستی بسر برده باشد.

و یا مراد اتقای نسبی است یعنی «اتقی بالنسبه الی بعض» و این معنی شامل اکثر مسلمانان می شود، زیرا هر کدام از آنها نسبت ببعض دیگر پرهیزکارتر بوده اند، بنابراین بر فرض که ابو بکر در یک درجه از آن باشد فضیلتی برای او نمی شود با اینکه ما هیچ درجه از تقوی در او سراغ نداریم»

علاوه بر اینکه در احادیث شیعه از حضرت باقر علیه السلام روایت شده که مراد از اتقی در آیه شریفه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است که بمسکین و یتیم و اسیر ایثار فرمود و در حال رکوع انگشتر بسائل داد و دیناری را که از شمعون یهودی قرض کرده بمقداد ایثار نمود.

«وَعِدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسِّرَنَّ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسَّيَّرَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْ قَبْلِهِمْ وَ لَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَى لَهُمْ وَ لَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا يَعْبُدُونَنِي لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئًا»

(۱)

(خدا وعده فرموده است کسانی را از شما که ایمان آورده و عمل صالح نموده که هرآینه آنان را در زمین خلیفه گرداند چنانچه پیشینیان آنان را خلیفه قرار داد و دینی را که بر ایشان پسندیده است برای آنان تمکین نماید و خوف آنان را بایمنی تبدیل سازد تا اینکه مرا پرستش نمایند و چیزی را شریک من قرار ندهند).

گفتند مراد از مؤمنین که خداوند وعده داده آنان را در زمین خلیفه گرداند صحابه پیغمبر از ابی بکر و عمر و عثمانند که خداوند در عهد خلافت آنها ممالک معظمه دنیا مانند ایران و روم را برای آنان فتح نمود و خلافت اسلامی را در عمده کشورهای جهان توسعه داد پس خلفاء سه گانه مورد وعده الهی و خلفای او میباشند.

و جواب از این استدلال این است که هرگاه مصداق این آیه در عصر خلفای سه گانه باشد باید تمام مؤمنین خلیفه باشند، زیرا بجمیع آن ها وعده داده شده و چون همه آنها نمی شود مراد باشند پس باید بعضی آنها مقصود باشند و بقرائتی که در آیه هست نمی شود مراد از آن بعض مؤمنین صحابه مانند ابی بکر و عمر و عثمان باشند.

برای اینکه اولاً-خداوند استخلاف(خلیفه قرار دادن)را بخود نسبت داده و حال آنکه خلفای سه گانه خلیفه خدا نبوده بلکه بقول خودشان خلیفه مردم و بانتخاب آنان بوده اند.

و ثانیاً-تمکین از دین مرضی خدا در همه روی زمین بآن حد که خدا توصیف فرموده و تبدیل خوف بایمنی بحدی که تنها پرستش حق نمایند و شریکی برای او

ص: ۴۰۳

قرار ندهند در عصر آنها نبوده است.

و ثالثاً-بقرینه الصالحات که جمع محلی بالف و لاء است باید همه اعمالشان صالح باشد و گرد اعمال زشت نگردند و آن ها جز ائمه معصومین نیستند.

بنابراین قرائن؛ این آیه در شأن ائمه اطهار(ع) نازل شده و مصداق آن در زمان ظهور حضرت مهدی و رجعت ائمه اطهار صلوات الله علیهم ظاهر خواهد شد چنانچه اخبار بسیاری از طرق فریقین در این باب وارد شده است.

دلیل سوم- دلیل دیگری که بر خلاف ابی بکر اقامه کرده اند اخباریست که در بعض کتب خود در فضیلت او به پیغمبر نسبت داده اند و آنها ده خبر است:

۱- «ان الله يتجلى للناس عامه و لأبى بکر خاصه» (خداوند تجلی کرد برای مردم عموماً و برای ابی بکر خصوصاً).

۲- «و ما صب الله فی صدری شیئا الا صبیه فی صدر ابی بکر» (بر سینه من خدا چیزی وارد نکرد مگر اینکه آن را بر سینه ابا بکر وارد نمود).

۳- (انا و ابو بکر کفرسی رهان) (من و ابو بکر مانند آن دو اسبی هستیم که در مسابقه همدوش هم بتازند و از یکدیگر سبقت نگیرند).

۴- «ابو بکر و عمر سید اکهول اهل الجنه» (ابا بکر و عمر دو سید پیران اهل بهشتند).

۵- «انا مدینه العلم و ابو بکر اساسها و عمر حیطانها و عثمان سقفاها» (من شهر علمم و ابا بکر پی بی آن و عمر دیوارهای آن و عثمان سقف آنست).

۶- «لا تبیین خوخه فی المسجد الا خوخه ابی بکر» (در مسجد سوراخی باقی نگذارید مگر سوراخ خانه ابا بکر).

۷- «لو كنت متخذاً خلیلاً لاتخذت ابا بکر» (اگر بنا بود من خلیل و دوستی

بگیرم ابا بکر را انتخاب می‌کردم)

۸- «ان الله خلق الارواح و اختار روح ابي بكر من الارواح» (خداوند ارواح را بیافرید و روح ابی بکر را از میان آنها برگزید).

۹- «و ما لاحد عندنا ید الا قد کافیناه ما خلا ابي بكر یکافیة الله یوم القیمه» (هر کس بر گردن من حقی داشت ادا کردم جز ابی بکر که خدا روز قیامت حق او را خواهد داد).

۱۰- عایشه از پیغمبر روایت کرده که فرمود «اطلبی اباک حتی اکتب له کتابا حتی لا یتمنی فی الخلافه الناس و الله و رسوله لا یرید ان الا ابا بکر» پدرت را طلب کن تا برای او نوشته بنویسم تا مردم در خلافت آرزو نکنند، و خدا و رسول او اراده نمیکنند جز ابی بکر را).

و جواب از این اخبار این است که اینها از موضوعات و اکاذیبی است که دشمنان علی علیه السلام مانند عایشه و عبد الله بن عمر و عبد الله بن زمعه و انس بن مالک و ابو موسی اشعری و مکحول راوی آنهایند و دشمنی و عداوت این اشخاص با علی علیه السلام واضح و آشکار است.

اما عایشه، عداوت او با علی علیه السلام حتی در زمان خود پیغمبر صلی الله علیه و آله روشن و هویدا است و بعد از نبی صلی الله علیه و آله نیز برپاکننده فتنه جمل و جنگ با امیر المؤمنین علیه السلام بوده و عبد الله بن عمر نیز بعد از قتل عثمان با علی علیه السلام بیعت نکرد، با اینکه میخواست با مثل حجاج بیعت کند حجاج باو دست بیعت نداد و پایش را داد که با او بیعت کند و عبد الله بن زمعه از ناصیین و مبغضین علی علیه السلام محسوب می گردد.

و انس بن مالک کسی است که در شوری حدیث طیر مشوی را کتمان نمود و حضرت او را نفرین فرموده و بمرض برص مبتلا گردید و مکرر در ملاء عام می گفت این مرض در اثر نفرین علی علیه السلام است.

و ابو موسی اشعری عداوت او با علی علیه السلام از قضیه حکمیت معلوم

و مکحول از دشمنان سرسخت علی علیه السلام است حتی هر جا با اسم آن حضرت میرسد او را ابی زینب میخوانند و القاب و اسامی شریف او را ذکر نمیکند علاوه بر اینکه آثار کذب از خود این اخبار ظاهر است.

اما خبر اول- اگر مراد از تجلی ظاهر شدن ذات مقدس است، چنانچه عقیده بسیاری از عامه میباشد لازمه آن تجسم است، و اگر مراد تجلی مثل تجلی بر موسی میباشد چنانچه در آیه شریفه است «فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَ خَرَّ مُوسَى صَعِقًا» (۱) حضرت موسی علیه السلام طاقث نیارود پس کجا تمام ناس و ابی بکر طاقث دارند.

و خبر دوم- شرکت ابی بکر را در وحی و نبوت میرساند، و خبر سوم- تساوی ابی بکر را با پیغمبر در جمیع فضائل و شئونات نشان میدهد در صورتی که همه این ها خلاف حکم عقل و نص کتاب و اخبار متواتره و ضرورت دین اسلام است.

و خبر چهارم- در مقابل خبری جعل شده که عامه و خاصه از پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت کرده اند که فرمود: «الحسن و الحسين سیدا شباب اهل الجنة» علاوه بر اینکه در بهشت پیر وجود ندارد که ابا بکر و عمر سید آنها باشند.

و خبر پنجم- نیز در مقابل خبری جعل شده که فریقین از پیغمبر نقل نموده اند که فرمود «انا مدینه العلم و علی بابها» علاوه بر اینکه شهر سقف ندارد و دیوار و سقف مانع از رسیدن بشهر علم است و تنها از دروازه شهر باید وارد آن گردید.

و خبر ششم- نیز در مقابل امتیازی است که پیغمبر صلی الله علیه و آله بفرمان حق تعالی

برای علی علیه السلام مقرر فرمود که تمام درهای خانه ها را بمسجد مسدود کردند جز در خانه علی علیه السلام «سد الابواب الا باب علی» علاوه بر اینکه منافی است با آن خبری که نقل میکنند پیغمبر راضی نشد حتی باندازه پشت ناخن روزنه از خانه کسی بمسجد باشد.

و خبر هفتم- نیز کذب محض است، زیرا باتفاق مورخین و محدثین پیغمبر صلی الله علیه و آله در موقع عقد اخوت علی علیه السلام را برادر خود قرار داد و اگر چنین بود باید ابی بکر را برادر خود قرار دهد.

و خبر هشتم- افضلیت ابی بکر را حتی از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم میرساند و احدی باین سخن قائل نشده است.

و خبر نهم- نیز مجعول بودن آن واضح است برای اینکه هیچ کس به گردن پیغمبر صلی الله علیه و آله حقی نداشت بلکه پیغمبر بر گردن تمام امت حق هدایت و تربیت داشت.

بلی ابو بکر پس از وفات پیغمبر صلی الله علیه و آله نسبت باو حقی پیدا نمود و آن آزردن فاطمه سلام الله علیها و اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله و غصب خلافت و فدک بود که روز قیامت پیغمبر صلی الله علیه و آله تلافی خواهد نمود.

و خبر دهم- نیز در مقابل خبری وضع شده که شیعه و سنی روایت کرده اند که پیغمبر هنگام وفاتش دوات و کاغذ خواست تا چیزی بنویسد که پس از او امت گمراه نشوند، عمر مانع شد و گفت «دعوا الرجل لیهجر» (واگذارید این مرد را هذیان میگوید).

دلیل چهارم- دلیل دیگری که بر خلاف ابی بکر بآن استدلال کرده اند فضائل و شئونیست که عامه در حق ابی بکر ادعا نموده اند باینکه او از اکابر قریش بوده و پیش از بعثت، پیغمبر را دوست میداشته و بسیار کمک مالی بآن حضرت مینموده و پس از بعثت از مردان اول کسی بوده که ایمان آورده و رفقاییش از قبیل عثمان و سعد بن ابی وقاص و طلحه و زبیر و عبد الرحمن بن عوف از بزرگان

قریش را بدین اسلام دعوت کرده و مانع قریش از اذیت به پیغمبر بوده و رسول اکرم صلی الله علیه و آله در تمام کارها با او مشورت مینموده و مسلمانان را اعانت میکرده و بلال را از مولای یهودیش خریده و از شکنجه و آزار نجاتش داده و پیغمبر صلی الله علیه و آله در سفر و حضر و غزوات از او مفارقت نمینموده و با او هجرت نموده و هم صحبت او در غار بوده و او را بر تمام صحابه مقدم میداشته و در باره او فرموده که ابی بکر امین ترین مردم بر من در صحبت و مال است و در حق او گفته که «انت صاحبی فی الغار و صاحبی علی الحوض و اول من یدخل الجنة و اول من ینشق عنه الارض بعدی ثم عمر» (۱) (تو رفیق من در غار و رفیق من در حوض کوثری و اول کسی هستی که داخل بهشت میشوی و اول کسی که بعد از من در قیامت مبعوث میشوی پس از تو عمر مبعوث شود) و در مرض موتش باو امر فرمود که با مردم نماز گذارد.

و در صحیح بخاری از محمد حنفیه روایت میکنند که از پدرم علی علیه السلام پرسیدم افضل صحابه کیست فرمود ابا بکر گفتم، پس از آن فرمود عمر: دیگر ترسیدم بپرسم پس از عمر کیست مبادا بگوید عثمان لذا گفتم پس از عمر شما افضلید فرمود من نیستم مگر یک نفر از مسلمانان.

و از عبد الله بن عمر نقل شده که گفت افضل امت بعد از نبی ابو بکر است و پس از آن عمر و بعد از آن عثمان و پس از آن دیگر تفاضلی نیست بلکه همه در یک درجه اند.

اینها را فاضل روزبهان بانضمام پاره از اخبار گذشته در شأن ابی بکر ذکر کرده است.

و قاضی نور الله (قدس سزه) در کتاب احقاق الحق مفصلاً جواب آنها را داده و ما بنحو اختصار تذکر میدهیم:

اما اینکه از اکابر قریش بوده دروغ محض است و شاهدش قول ابی سفیان

ص: ۴۰۸

۱-۱) تکرر این کلمه مناسب است

است که خطاب بنی هاشم گفت: ای پسران عبد مناف چگونه راضی شدید تیم والی شما باشد چه مناسبت است پست ترین قبایل قریش را با امر خلافت (۱)؟

و همچنین قول پدرش ابو قحافه که وقتی گفتگویی بین ابو بکر و ابو سفیان اتفاق افتاد و ابو بکر سخن درشتی بابتی سفیان گفت ابو قحافه بوی گفت: ای پسرک من آیا با ابو سفیان درشتی میکنی و حال آنکه شیخ بطحاء است، ابو بکر گفت: خداوند بواسطه اسلام خانواده هائی را بلند نموده و خانواده های دیگری را پست فرمود ابو قحافه گفت: از خانواده هائی که بلند کرد خانواده تو و از خانواده هائی که پست کرد خانواده ابو سفیان بود (۲).

و نیز در ضمن کلمات حضرت زهرا سلام الله علیها ابو بکر را از اعجاز قریش و اذنب آنها شمرده-یعنی-ذلیل ترین و پست ترین آنها چنانچه در بحار جلد ۸ صفحه ۲۷۲ میفرماید «و قالت فاطمه علیهما السلام فی بعض کلماته انه من اعجاز قریش و اذنبها».

و اما اینکه صاحب مال بوده و کمک مالی به پیغمبر مینموده است نیز اصلی ندارد: زیرا کسی که در جاهلیت خودش معلم بچه ها و کسب پدرش صیادی باشد و دخترش در منی هسته خرما جمع کند و بمکه بیاورد (۳) وضعیت مالی او معلوم است، و بعد از هجرت نیز در خانه انصار و محتاج کمک آنها بوده است و در مکه مدتی جارچی عبد الله بن جذعان یکی از رؤسای مکه بوده و قوت مختصری

ص: ۴۰۹

۱- ۱) ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه از زبیر بن بکار نقل کرده که ابو سفیان خطاب به بنی هاشم می گفت «بنی هاشم لا تطمعوا الناس فیکم و لا سیما تیم بن مره او عدی» (الی آخر اشعاره) که مشعر است باینکه قبیله تیم و عدی پست ترین قبایل قریش بوده اند.

۲- ۲) شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، جزء اول.

۳- ۳) مجلد ۸ بحار ص ۲۷۲ و در احقاق الحق از بخاری باب مطاعن نقل کرده

باو میداد، چنانچه در احقاق الحق ذکر شده.

و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نیز قبل از ازدواج خدیجه خود دارای مال بوده حتی در موقع گرانی که در مکه پیش آمد علی علیه السلام را از عم بزرگوارش گرفته و او را کفالت نمود و بعد از تزویج خدیجه نیز وی تمام مالش را بآن حضرت بخشید بنابراین محتاج بکمک ابی بکر نبود.

اما اظهار اسلامش در بدو اسلام نیز از روی حقیقت و واقعیت نبوده بلکه از روی طمع جاه و ریاست بود بواسطه آنکه از کهنه و رهبانان شنیده بود شخصی در مکه اظهار دعوت میکند مالک روی زمین خواهد شد و او برای اینکه از این نمد کلاهی نصیب او گردد در همان اوان دعوت پیغمبر صلی الله علیه و آله اظهار اسلام نمود.

چنانچه در آن خبری که از حضرت بقیه الله علیه السلام وارد شده باین معنی تصریح گردیده و این حدیث ان شاء الله در شرح کسانی که خدمت آن حضرت مشرف شده اند بیاید علاوه بر اینکه او اول کسی نبوده که به پیغمبر ایمان آورده بلکه باتفاق شیعه و سنی علی علیه السلام نخستین کسی بوده که به پیغمبر ایمان آورده است (۱).

اما دعوت رفقایش باسلام اگر صحت داشته باشد جمع آوری دوستان و همدستان خود برای رسیدن بمقصود اصلیش بوده است.

و مانع شدن از اذیت قریش نسبت به پیغمبر صلی الله علیه و آله اگر راست باشد دلیل

ص: ۴۱۰

۱- ۱) اگر گفته شود درست است علی اول کسی بود که به پیغمبر ایمان آورد ولی او در آن هنگام طفل و نابالغ بود و اول کسی که از مردان مکلف ایمان آورد ابی بکر بود. جواب گوئیم اولاً- علی سیزده ساله بود و چگونه با آن رشد علوی بالغ نبوده و ثانیاً اگر بالغ نبود چرا پیغمبر او را دعوت نمود و ایمان او را قبول کرد بلکه در مجمع قریش فرمود هر که مرا اول اجابت کند وصی من است و علی اجابت نمود چنانچه در ذیل آیه «وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ» مذکور است و قریش بآبی طالب طعن زدند که پسر تو را بر تو والی و امیر کرد.

بر نفاق اوست، زیرا اگر قریش او را مؤمن به پیغمبر صلی الله علیه و آله میدانستند مانند سایر مسلمانان اذیت و آزارش میکردند و اگر دوست او بودند پس مصداق «إِذَا خَلَوْا إِلَىٰ شَيَاطِينِهِمْ قَالُوا إِنَّا مَعَكُمْ بَوَدَه».

و مشورت پیغمبر صلی الله علیه و آله با او و امثال او اگر درست باشد مسلم است که از جهت استعداد فکری و عقلی نبوده، زیرا آنچه پیغمبر صلی الله علیه و آله میکرده از روی وحی الهی بوده و احتیاج ب فکر احدی نداشته بلکه مشورت او با اصحاب برای تألیف قلوب آنان بوده و نیز برای این بوده که عملاً مشورت نمودن در کارها را بآنان تعلیم نماید، چنانچه خداوند در قرآن کریم میفرماید: «فَبِمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ فَاعْفُ عَنْهُمْ وَاسْتَغْفِرْ لَهُمْ وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ» (۱) (بواسطه رحمت خدا نسبت بایشان نرم شدی و اگر درشت خوی و سختگوی و سخت دل بودی هر آینه از دور تو پراکنده می شدند، پس از خطاهای ایشان در گذر و برای آنان طلب آمرزش نمای و در کارها با آنها مشورت کن، پس چون اراده و عزم نمودی بر خدای توکل نمای بدرستی که خدا توکل کنندگان را دوست دارد).

و خریدن بلال و نجات دادنش از شکنجه مولای یهودی نیز اشتباه بزرگی است، زیرا خریدن بلال پیش از اسلام آوردن او و ابی بکر و شکنجه های بلال در زمان مالکیت ابی بکر بوده و ابو بکر بر رهایی او قدرت نداشته، چنانچه صاحب کتاب احقاق الحق از کتاب استیعاب ابن عبد البر در ذیل ترجمه بلال این مطلب را استفاده کرده است.

و اما بودنش در غزوات با پیغمبر صلی الله علیه و آله راست است ولی در موقع جنگ یا فرار می کرد و یا پنهان میشد و شنیده و دیده نشده که او یک نفر را کشته و یا دستگیر کرده باشد حتی فخر رازی فرار او را در جنگ خیبر اعتراف نموده است.

ص: ۴۱۱

و هجرت او با پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم هم صحبت بودنش در غار نیز شرحش در آیه غار گذشت.

و مقدم داشتن او را بر صحابه و اینکه در باره او گفته باشد امین مردم است بر من در صحبت و مال هم اصلی ندارد، زیرا از ابتدای اظهار اسلامش تا زمان رحلت پیغمبر صلی الله علیه و آله کوچکترین منصب و امارتی باو رجوع نشد حتی وقتی مأمور شد آیات سوره براءه را بر اهل مکه بخواند همین که تا میان راه رفت جبرئیل نازل شده و فرمان پروردگار را به پیغمبر صلی الله علیه و آله رسانید که او را عزل و علی علیه السلام را مأمور آن کار فرماید.

و در مرض موت پیغمبر صلی الله علیه و آله نیز که عایشه از پیش خود برای او پیغام داد که با مردم نماز گزارد، وقتی خبر بر رسول اکرم صلی الله علیه و آله رسید بغضب آمد و با آن حال کسالت بفضل بن عباس و امیر المؤمنین تکیه داده و بمسجد آمد و ابو بکر را عقب کرده و نشسته با مردم نماز گزارد و بر فرض که ابی بکر با مردم نماز گزارده باشد فضیلتی برای او نیست زیرا ایشان در امام جماعت عدالت را شرط ندانسته و پیشنمازی هر فاسقی را جایز میدانند.

و اما اینکه نسبت داده اند پیغمبر صلی الله علیه و آله در باره او فرموده «تو صاحب حوض منی» کذب محض و منافی با اخبار بسیاری است که خود عامه مانند خوارزمی و ابن حجر و محمد بن خضر و ابن مغازلی و دیگران نقل کرده اند که پیغمبر صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام فرمود «انک علی الحوض خلیفتی» و فرمود «لا یدخل الجنة الا من جاء بجواز من علی بن ابی طالب» (داخل بهشت نمی شود مگر کسی که دارای گذرنامه از علی بن ابی طالب علیه السلام باشد).

و شافعی در اشعارش میگوید:

«رب هب لی من المعیشه سؤلی

و اعف عنی بحق آل رسولی»

«و اسقنی شربه بکف علی»

سید الاولیاء زوج بتول»

پروردگارا خواهش مرا از زندگی عطا فرمای، و بحق آل پیغمبر از خطاهای

من در گذر و مرا بشری از دست علی که سید اولیاء و شوهر زهراء سلام الله علیها است سیراب نمای)

و اما خبری که بخاری از محمد بن حنفیه نقل کرده از مفتريات و خلاف ضرورت اسلام و اخبار متواتره بین الفریقین و حتی مخالف اخباری است که خود بخاری در فضائل علی بن ابی طالب علیه السلام نقل میکند، چنانچه شرحش در ذکر ادله بر امامت آن حضرت بیاید ان شاء الله تعالی.

علاوه بر اینکه باب تقیه در اخبار ائمه اطهار بسیار وسعت دارد، چنانچه از حضرت صادق علیه السلام روایت شده که از حال ابی بکر و عمر از او سؤال کردند حضرت فرمود: «هما امامان عادل قاسطان کانا علی الحق و مضیا علیه، علیهما رحمه الله» پس از رفتن سائل، بعضی از تفسیر این مقال پرسیدند، حضرت هر کلمه را بر مقصد خود بشاهدی از قرآن استشهاد کردند باین نحو که مراد از «امامان» امامی است که در قرآن میفرماید: «وَجَعَلْنَا هُمْ أَئِمَّةً يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ» (۱) آنان را پیشوایانی قرار دادیم که مردم را بطرف آتش دعوت می کنند) و مراد از «عادلان» عدول از حق است، چنانچه در قرآن میفرماید:

«ثُمَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ يَعْدِلُونَ»

(۲)

(پس کسانی که بر پروردگارشان کافر شدند از حق عدول میکنند) و مراد از «قاسطان» قاسطی است که خداوند میفرماید: «وَ أَمَّا الْقَاسِطُونَ فَكَانُوا لِجَهَنَّمَ حَطَبًا» (۳) و اما ستمکاران پس برای دوزخ هیمة باشند که بدان فروخته شود) (۴) و مراد از حق علی علیه السلام است که اینها علیه او بودند و بر دشمنی او گذشتند و مراد از «رحمه الله» پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله است که روز قیامت علیه ایشان و خصم آنان خواهد بود.

و اما آنچه از عبد الله بن عمر نقل کرده اند عقیده شخصی اوست که

ص: ۴۱۳

۱-۱) سوره قصص آیه ۴۱

۲-۲) سوره انعام آیه ۱

۳-۳) سوره جن آیه ۵؟؟؟

۴-۴) قسط از لغات متضاده است بمعنای عدل و ظلم هر دو آمده است.

میخواسته ابا فضیلتی برای علی علیه السلام قائل نشود و عقیده شخصی مدرک اعتقادی نمیشود.

و از همه عجیب تر اینکه جزو فضائل ابی بکر شمرده اند که او و عمر همخوابه پیغمبرند با اینکه دفن این دو نفر پهلوی پیغمبر صلی الله علیه و آله بامر عایشه بوده و اگر این خانه از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بعایشه بمیراث رسیده باشد یک تسع از ثمن که یک جبه از هفتاد و دو جبه باشد باو بیشتر نمیرسد اگر چه بمذهب عامه باشد و ۶۳ جبه اش ملک فاطمه علیها السلام و میراث حسن و حسین علیهما السلام است و اگر میراث نبوده عایشه بچه حقی آنها را در آن خانه دفن نموده است؟ آیا دفن در زمین غصبی باعث فضیلت می شود یا واجب است آنها را اخراج نموده و در زمین دیگری برد؟

این بود ادله عامه بر خلافت ابی بکر و ما این بحث را بذکر پاره از مطاعن ابی بکر که دلیل قطعی و حجت واضحی بر عدم لیاقت او برای خلافت است خاتمه میدهم:

۱- دعوی خلافت رسول خدا با اینکه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم او را جعل نکرده بود چنانچه شرحش گذشت.

۲- تخلف از جیش اسامه با اینکه پیغمبر صلی الله علیه و آله متخلف از جیش اسامه را لعنت فرمود و این مطلب بطریق متعدده در تواریخ و سیر و کتب معتبره عامه مسطور است مانند شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید و کتاب سیر الصحابه و بلادری و واقدی و قاضی القضاة و غیر اینها.

۳- گفته او «ان لی شیطانا یعتبرنی فان استقمت فاعینونی و ان زغت فقومونی» (هرآینه مرا شیطانی است که گمراهم می کند، پس اگر راست رفتم مرا یاری کنید و اگر کج رفتم راستم نمائید).

چنانچه در احقاق الحق گفته فریقین بر صدور این کلام از ابی بکر اتفاق نموده اند.

۴- گفته عمر در باره او «کانت بیعه ابی بکر فلتة وقى الله المسلمين شرها فمن عاد الى مثلها فاقتلوه» (بیعت ابا بکر بی رویه و بی تامل بود، خدا مسلمانان را از شر آن حفظ کرد، اگر دیگری چنین کاری کرد او را بکشید) چنانچه این کلام را ابن ابی الحدید نقل کرده و قاضی نور الله بجمیع کتب روایات نسبت میدهد.

۵- قول خود ابو بکر «اقیلونی اقیلونی لست بخیر منکم و علی فیکم» (مرا از خلافت عفو کنید من بهتر از شما نیستم و حال آنکه علی علیه السلام در میان شما است) این کلام را در احقاق الحق از ابو عبد القاسم سلام در کتاب الاموال از هشام بن عروه از پدرش نقل کرده و عامه حکم بصحت آن کرده اند.

۶- گفته او نزد وفاتش (لیتینی کنت سألت رسول الله هل للانصار حق فی هذا الامر لیتینی کنت ترکت بیت فاطمه لم اکشفه و لیتینی فی ظلہ بنی ساعده کنت ضربت یدی علی ید احد الرجلین فکان هو الامیر و کنت الوزیر) «کاش از رسول خدا پرسیده بودم که آیا برای انصار در خلافت حقی هست؟ کاش در سقیفه بنی ساعده با یکی از آن دو مرد (عمر و ابو عبیده) بیعت کرده بودم و او امیر و من وزیر بودم» (۱) و ابن ابی الحدید نیز در شرح نهج البلاغه قریب باین کلمات را از او نقل کرده است.

۷- عزل نمودن پیغمبر صلی الله علیه و آله او را از خواندن آیات سوره براءت بر اهل مکه و منصوب نمودن علی علیه السلام را بجای او، چنانچه این مطلب را اغلب مورخین و علمای عامه در کتب خود نقل نموده اند و گذشت.

۸- در هیچ امری پیغمبر صلی الله علیه و آله باو ولایت نداد بلکه دیگران را بر او والی کرد، چنانچه از بررسی کتب تواریخ این امر معلوم میگردد.

ص: ۴۱۵

۱- ۱) مرحوم علامه در کشف الحق و نهج الصدق و الصواب نقل فرموده و روزبهان هم رد نکرده بلکه توجیه میکند و احقاق الحق جواب میدهد

۹- بی گناه و تقصیر شرعی لشکر بر سر قبیله مالک بن نویره فرستاد و بقتل مالک بن نویره و عده کثیری از مسلمانان و غارت اموال آنان و اسیری زنانشان رضا داد با اینکه لشکر خالد نزد او شهادت دادند که ایشان اذان گفته و نماز میگزاردند، و منع زکاه هم نکردند بلکه گفتند بابتی بکر نمیدهیم و بوسی پیغمبر یا بفقرای خودمان میدهیم.

بلکه طبری در تاریخ خود گفته که مالک قوم خود را از اجتماع بر ندادن زکاه منع کرد و ایشان را متفرق نمود و نصیحت کرد که با ولای اسلام نباید منازعه کرد و چون پراکنده شدند لشکر خالد بدستور او بر آنها شبیخون زده و آنها را اسیر نموده و نزد او آوردند، خالد دستور داد مردان آنها را کشتند و زنان و اطفالشان را بین لشکریان قسمت نمودند و زن مالک را برای خود برداشت و همان شب با او زنا کرد.

۱۰- ترک اجراء حد بر خالد بواسطه قتل مالک بن نویره و زنای با زوجه او حتی عمر متعرض ابا بکر شد که چرا حد را بر خالد جاری نمیکند و قسم خورد که اگر بخلافت برسم خالد را بقصاص مالک بکشم.

۱۱- جور و ستمی که از طرف او بر اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله و خانواده عصمت و طهارت وارد آمد، از آزردن حضرت زهراء سلام الله علیها و سوزانیدن در خانه او و اهانت بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام و نحو اینها.

و هر چند نوع عامه خواسته اند این قسمت را منکر شوند ولی جسته جسته در کلمات خود بآن اعتراف نموده اند:

چنانچه طبری در تاریخش از قول عمر نقل کرده که گفت «قسم بخدا هرآینه آتش میزنم بر تمام اهل خانه یا برای بیعت بیرون بیائید».

و واقدی نیز از قول او نقل کرده که گفت «خارج شوید و گرنه هرآینه خانه را بر شما آتش میزنم» و ابن خزابه در کتاب غرر از زید بن اسلم روایت کرده که گفت «من از کسانی بودم که با عمر هیزم آوردیم درب خانه فاطمه و

عمر بفاطمه(ع) گفت هر که در خانه است بیرون کن و الا- خانه را و هر که در اوست آتش میزنم فاطمه(ع) فرمود بر اولاد من آتش میزنی؟ گفت آری قسم بخدا مگر اینکه بیرون آیند و بیعت کنند».

و ابن عبد ربه که از مشاهیر علمای عامه است نقل کرده که علی و عباس در خانه فاطمه نشسته بودند ابو بکر بعمر گفت که اگر از بیعت ابا کنند با آنها قتال کن، پس عمر آتش برداشت و آمد که خانه را بسوزاند فاطمه فرمود: ای پسر خطاب آمده خانه ما را بسوزانی؟ عمر گفت بلی و همین معنی را صاحب محاسن و انفاس الجواهر نیز نقل کرده اند و همچنین بلادری و ابراهیم بن سعید الثقفی آوردن آتش را درب خانه فاطمه اعتراف نموده اند و ابن قتیبه نیز قصد سوزانیدن درب خانه و باهانت بردن علی علیه السلام را بمسجد مفصلاً ذکر نموده است.

و بالجمله از مجموع این اخبار معلوم میگردد که عمر قصد سوزانیدن درب خانه فاطمه را بامر ابو بکر یا برضای او داشته و حضرت فاطمه و امیر المؤمنین و حسنین علیهم السلام در آن خانه بودند و او آنان را استخفاف و تهدید و آزار نموده است.

حتی ابن ابی الحدید پس از ذکر پاره از این اخبار میگوید «درست نزد من این است که حضرت فاطمه از دنیا رفت و حال آنکه آزرده خاطر و غضبناک بود بر ابا بکر و عمر» و این معنی در صحاح آنان نیز مسطور است.

و از طرفی بروایت عامه و خاصه پیغمبر فرمود «فاطمه پاره تن من است هر که او را بیازارد مرا آزرده است و هر که او را بغضب آورد مرا بغضب آورده» و در باره اهل بیتش یعنی علی و فاطمه و حسنین مکرر در مکرر فرمود:

«انا سلم لمن سالمکم و حرب لمن حاربکم و عدو لمن عاداکم و محب لمن احبکم» و اخبار متواتره دیگری داریم که همه دلیل است بر اینکه آزرده و اذیت فاطمه و علی و حسنین علیهم السلام آزرده رسول اکرم است و اذیت رسول خدا اذیت خداست.

و خداوند در قرآن میفرماید: «إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَأَعَدَّ لَهُمْ عَذَابًا مُهِينًا» (۱) (محققا آنان که خدا و رسول را اذیت میکنند، خدا آنان را در دنیا و آخرت لعنت کرده و عذاب خوار کننده را برای آنان آماده نموده است).

۱۲- غصب فدک و منع حضرت زهراء(ع) از آن: فدک ملکی بود در اطراف مدینه از املاک یهود که هنگام فتح خیبر ضمن شرایط صلح برسول خدا صلی الله علیه و آله واصل گردید و چون بوسیله جنگ گرفته نشده بود حق خاص حضرت رسول صلی الله علیه و آله بود و حضرت بمقتضای حکم الهی آن را بفاطمه بخشید و فدک مخصوص او شد و فاطمه منافع فدک را بخویشان و اقرباء و فقراء مدینه بذل و انفاق میفرمود همین که حضرت رسول از دنیا رفت و کار خلافت بر ابی بکر مستقر شد فرستاد عمال حضرت را از فدک بیرون نمود وقتی خبر بحضرت زهراء(ع) رسید نزد ابی بکر رفت و فرمود بچه سبب میراث پدرم را از من منع کردی و چرا عمال مرا از فدک بیرون نمودی و حال آنکه رسول خدا آن را در زمان حیاتش بمن بخشید.

ابو بکر گفت من از پیغمبر صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود «نحن معاشر الانبياء لا نورث ما تركناه صدقه» (ما گروه انبیاء ارث نمیگذاریم هر چه از ما بماند صدقه است).

فاطمه فرمود فدک را پدرم در حال حیات بمن بخشید و فعلا در تصرف من است.

ابو بکر گفت بر آنچه میگوئی شاهد بیاور، حضرت، علی علیه السلام و ام ایمن را بگواهی آورد، ابی بکر شهادت علی علیه السلام را بگفته عمر که «يجز النار الى قرصه» (آتش را برای پختن نان خود میکشد یعنی شهادت علی برای استفاده خود میباشد) رد نموده و شهادت ام ایمن را چون زن عجمیه بود نپذیرفت و

ص: ۴۱۸

و شرح این واقعه و خطبه حضرت زهراء(ع) در این مورد و احتجاجات او با ابی بکر بسیار مفصل است و این مختصر گنجایش ذکر آنها را ندارد و تنها بذکر امور خلاف شریعتی که از ابی بکر در این واقعه صادر شده اکتفا میشود.

۱- خبری که ابو بکر بر منع فدک بآن تمسک جست دروغ محض است برای اینکه اولاً-خلاف نصوص صریحه قرآن در مورد ارث بردن اولاد انبیاء از آنان میباشد و ثانیاً-ابو بکر در آن متهم بوده زیرا متضمن جر نفع اوست چون خود او از اهل صدقه بوده و ثالثاً-اگر چنین حکمی بود باید پیغمبر صلی الله علیه و آله آن را بفاطمه و علی فرموده باشد که فاطمه دعوی خلاف حق نکند و علی علیه السلام او را از چنین دعوائی منع نماید.

۲-شاهد خواستن از فاطمه(ع) بیجا بود زیرا او از ملک متصرفی خود مدافعه مینمود و شاهد در مقام ادعاء لازم است و حضرت صاحب ید بود نه مدعی بلکه بر ابی بکر بود که شاهد بیاورد.

۳-شاهد خواستن از فاطمه(ع) رد شهادت خدا در باره او بود زیرا بنص آیه تطهیر فاطمه از هرگونه رجسی منزّه است و هرگز مطالبه مالی که حق او نباشد نمیکند.

۴-رد شهادت علی علیه السلام باینکه «یجز النار الی قرصه» نیز رد شهادت خدا و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در باره او بود زیرا بنص قرآن و اخبار متواتره بین الفریقین علی معصوم و ملازم حق است و از شهادت دروغ و جر نفع منزّه و مبراء است.

۵-شهادت ام ایمن را بر فرض یک نفر باشد باید ضم یمین کرد نه آنکه رد نمود.

۶-این خبر ابی بکر منافی با دعوی عایشه بود که بیت رسول الله را میگفت ارث من است.

۷-در اختلاف علی و عباس در باره سلاح رسول الله صلی الله علیه و آله ابی بکر حکم

بر له علی داد و این مناقض با خیر اوست.

سیزدهم- از مطاعن ابی بکر جهل او با کثر احکام و تفاسیر الفاظ قرآن است، چنانچه معنی کلاله (۱) را از او پرسیدند و ندانست و صاحب کشف روایت کرده که بعد از آن گفت «برای خود میگویم اگر صواب باشد از خداست و اگر خطا باشد از من و از شیطانست کلاله ما سوای والد و ولد است» و همچنین معنی ابا (۲) و در آیه «وَ فَاکِهَةٌ وَ أَبًا» (۳) از او پرسیدند ندانست و بروایت صاحب کشف گفت «کدام زمین مرا بر میدارد و کدام آسمان بر من سایه میندازد اگر ندانسته در کتاب خدا سخن گویم» و همچنین زنی میراث خود را از نبیره خود میخواست گفت: در کلام خدا و رسول از برای جده نصیبی نمیابم» و غیر ذلک از موارد دیگر که در کتب عامه و خاصه مسطور است.

ص: ۴۲۰

۱-۱) اولاد اب و امند که برادران پدری و مادری یا پدری تنها و یا مادری تنها باشند.

۲-۲) ابا بمعنی گیاه و علف حیوانات است.

۳-۳) سوره عبس آیه ۳۱.

(مقصد دوم) در بطلان خلافت عمر بن الخطاب:

عامه بر خلافت عمر نیز بوجوهی استدلال کرده اند:

وجه اول- که عمده دلیل آنهاست جعل و تعیین ابی بکر میباشد و بیانش بنحوی که ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه نوشته این است که «چون ابا بکر محتضر شد عثمان را احضار نمود، پس باو امر کرد که وصیت نامه او را بنویسد و گفت: بنویس» بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ این وصیتی است که عبد الله بن عثمان «ابا بکر» بمسلمانان می نماید اما بعد، پس از آن بیهوش شد و عثمان نوشت «بتحقیق عمر بن الخطاب را بر شما خلیفه گردانیدم» سپس بهوش آمد و گفت بخوان، عثمان آنچه را نوشته بود خواند، ابو بکر تکبیر گفته و مسرور شد و گفت ترسیدی که من در حال بیهوشی بمیرم و مردم اختلاف نمایند گفت: آری، گفت: خدای ترا از اسلام و اهل اسلام جزای خیر دهد، پس وصیت خود را تمام کرد و گفت بر مردم قرائت کند».

و از شارح مقاصد نقل شده که در آخر وصیتش نوشت عمر بن الخطاب را خلیفه گردانیدم اگر عدالت ورزید و همین است گمان من در حق او و عقیده من باو، پس خوشا بحال او و اگر ظلم و تعدی کرد هر کسی مسئول عمل خویش است.

و ابن ابی الحدید می نویسد «وقتی ابو بکر از وصیت خود فارغ شد جماعتی

از صحابه که از جمله آنها طلحه بن عبد الله بود بر او وارد شدند طلحه گفت: چه جواب خدا را فردا میدهی و حال آنکه والی گردانیدی بر ما فظ غلیظی را که نفوس مردم از او جدائی گزینند و قلوب آنها از وی دوری جویند: ابی بکر گفت:

مرا بنشانید: پس از آنکه او را نشانیدند بطلحه گفت: «آیا بخدا مرا میترسانی؟ هر گاه فردا چنین سؤالی از من بکنند میگویم بهترین امت را والی گردانیدم».

این عمده دلیل آنها بر خلافت عمر است و از آن بوجوهی جواب داده میشود:

۱- کسانی که منکر حدیث غدیر خم با آن همه تواتر میشوند چگونه بقول یک نفر (عثمان) استدلال میکنند؟ با اینکه عثمان در این امر متهم است، زیرا از اصحاب سر عمر بوده و شاهدش همین که در غشوه ابی بکر از پیش خود خلافت عمر را نوشت و عمر نیز شوری را طوری تنظیم کرد که بنفع عثمان تمام شود.

۲- چرا در مرض موت پیغمبر صلی الله علیه و آله که کاغذ و دوات خواست تا چیزی بنویسد که امت بعد از او گمراه نشوند؟ عمر گفت: هدیایان میگویند ولی در اینجا که ابی بکر در حال جان دادن این عهدنامه را نوشت هدیایان نمی گویند!

۳- در این موقع که ابی بکر عهدنامه خلافت عمر را میخواست بنویسد، چرا عمر نگفت قرآن نزد ماست و مکتوب دیگر لازم نداریم ولی در موقعی که پیغمبر صلی الله علیه و آله میخواستند آن مکتوب را بنویسند گفت: کتاب خدا ما را کافی است!

۴- آیا پیغمبر و امام جانشین بعد از خود را باید تعیین کنند یا نباید؟ اگر باید تعیین کنند چرا رسول خدا صلی الله علیه و آله بقول شما باین امر اقدام نفرمود؟ و اگر نباید آیا تعیین ابی بکر بدعت نخواهد بود؟

۵- بفرض اینکه ابو بکر عمر را بخلافت تعیین کرده باشد، چون خلافت ابو بکر بوجوه سابقه باطل شد خلافت عمر بطریق اولی باطل خواهد بود.

وجه دوم- اخباریست که در فضیلت او به پیغمبر صلی الله علیه و آله نسبت داده اند و آنها چند خبر است.

۱- در صحاح خود از پسر عمر روایت کرده اند که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود:

«ان الله وضع الحق على لسان عمر و قلبه، (خداوند حق را بر زبان و دل عمر نهاده است).

۲- از عتبه بن عامر روایت کرده اند که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: «لو كان نبی بعدی لكان عمر» (اگر بنا بود پیغمبری بعد از من باشد هر آینه عمر بود).

۳- از سعد بن ابی وقاص نقل کرده اند که رسول اکرم صلی الله علیه و آله بعمر فرمود:

«ما لقیك الشیطان سالکا فجا قط الا سلک فجا غیر فجک» (شیطان ترا در هر راهی ببیند براه دیگری خواهد رفت).

۴- از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل میکنند که فرمود: مردم را بر من عرضه داشتند دیدم پیراهن آن ها تا پستان یا پائین تر بود ولی عمر را دیدم که پیراهنش روی زمین می کشید گفتند: یا رسول الله این پیراهن چیست؟ فرمود دین است.

و جواب از این اخبار اینست که اینها نیز مانند اخباریست که در فضیلت ابی بکر جعل کرده اند و مجعولیت آنها هم از حیث سند و هم از جهت مضمون ظاهر است.

اما خبر نخست، اولاً- از قبیل مثل معروفی است که میگویند از روباه پرسیدند شاهدت کیست گفت دم.

و ثانیاً- لازمه آن اینست که عمر از خطا و لغزش مصون باشد و حال آنکه لغزش ها و خطاهای او چه در زمان نبی و چه در زمان خلافت ابی بکر و در زمان خلافت خودش بسیار، و در کتب عامه و خاصه مسطور است که بمقداری از آن ها در مطاعن او اشاره خواهد شد، حتی گفته اند در هفتاد موضع که علی علیه السلام خطاهایش را باو گوشزد کرد گفت: «لو لا علی لهلك عمر».

و ثالثاً- بعضی احتمال داده اند که بجای علی عن بوده «و لا

یخفی لطفه».

و اما خبر دوم- از مسلمیات تمام مسلمانان است که عمر دارای هیچ شرطی از شرایط نبوت نبوده، نه عالم بجمیع احکام، نه متخلق بجمیع اخلاق حمیده و نه خالی از موانع نبوت، بنابراین لایق مقام نبوت نبوده و چنین کلامی از پیغمبر صلی الله علیه و آله در باره او صادر نخواهد شد.

مگر اینکه بگویند این شرایط در نبی لازم نیست، پس گوئیم بنابراین نبوت فضیلت و کمالی نیست و هر کسی لیاقت آن را دارد.

و اما خبر سوم- اولاً- راوی آن سعد بن ابی وقاص از اصحاب سر عمر و دشمنان سر سخت علی علیه السلام است که حتی بعد از قتل عثمان با او تخلف کرد و بنقل او اعتباری نیست.

و ثانیاً- لازمه این خبر این است که تمام کارهای عمر صواب و حق بوده و گرد اعمال شیطانی نگردیده باشد و حال آنکه قبل از اسلام در شرک و بت پرستی میزیسته و بعد از اسلام در زمان نبی از جنگها فرار نموده و از جیش اسامه تخلف کرده و بعد از نبی فاطمه و اهل بیت او را آزرده و در غصب خلافت و فدک با ابی بکر شرک داشته و در زمان خلافتش نیز بدعتها در دین گذارده که پاره از آنها اشاره خواهد شد.

و ثالثاً- شیطان از آدم و اسباط یعقوب و انبیاء فرار نکرد، مگر عمر از همه آنها افضل بوده که از او فرار مینموده است.

و رابعاً- خداوند در قرآن کریم میفرماید: **إِنَّ الَّذِينَ تَوَلَّوْا مِنْكُمْ يَوْمَ الْتَقَى الْجَمْعَانِ إِنَّمَا اسْتَزَلَّهُمُ الشَّيْطَانُ بِبَعْضِ مَا كَسَبُوا** (۱) (بدرستی که آن کسانی از شما که رو گردانیدند و هزیمت نمودند روزی که دو گروه مؤمنان و کافران روبرو شدند همانا شیطان آنان را بواسطه بعض عملیاتشان لغزانید) و از مسلمیات فریقین است که عمر جزو منزهین و فراریها بوده است، بنابراین

ص: ۴۲۴

خبر مذکور مکذب قرآن است.

اما خبر چهارم-اولا مخالف است با اخبار متواتره بسیاری که در افضلیت علی علیه السلام و افزونی ایمان او بر سایر افراد امت وارد شده مانند «ضربه علی یوم الخندق افضل من عباده الثقلین الی یوم القیمه» و حتی مخالف است با اعتراف خود عمر در موقع تشکیل شوری که گفت: اما انت یا علی لو وزن ایمانک بایمان اهل الارض لرجحهم» اگر ایمان ترا با ایمان اهل زمین بسنجند بر همه آنها رجحان و برتری یابد.

و ثانیاً-بر فرض صحت جزئیات مذموم است و این خبر کنایه از این است که عمر دینش را به کتافات آلوده کرده چنانچه جزئیات مورث آلودگی آن میشود.

وجه سوم- فضائلی است که برای عمر ذکر کرده اند باینکه از اکابر قریش بوده و از حیث نسب در عدی بن کعب بنسب پیغمبر متصل میشود.

و ریاست جوان های قریش با او و ابی الحکم بن هشام (ابو جهل) بود و پیغمبر صلی الله علیه و آله در دعاهای خود فرمود: «اللهم اعز الاسلام بعمر بن الخطاب او بابی الحکم بن هشام» (پروردگارا اسلام را بواسطه عمر بن الخطاب یا ابی الحکم بن هشام عزت ده) و دعای او در مورد عمر مستجاب شد و سبب عزت اسلام گردید و مسلمانان گفتند از زمانی که عمر اسلام آورد همیشه ما در عزت بودیم.

و بر کفار شدید و سخت و در علم راسخ بود و پیغمبر صلی الله علیه و آله با او در کارها مشورت میکرد و فرمود: در امت های قبل محدثون (یعنی کسانی که ملائکه با آنها حدیث میکردند بودند و اگر در امت من چنین کسی باشد عمر است).

و او بود که خلافت ابی بکر را محکم گردانید و دماغ مخالفین را بخاک مالید و اگر او نبود امر خلافت بر ابی بکر مستقر نمیشد و در اعزام قشون و جهاد با

دشمنان دین با وی موافقت و بذل مساعی مینمود.

و در مدت خلافتش اکثر بلاد اسلامی را فتح، و ایران و روم را جزو قلمرو اسلام گردانید و اول کسی بود که عمال را سیاست نمود و نصف اموال ایشان را گرفت و جزو بیت المال نمود و خودش هم لباس خشن میپوشید و نان جو سبوس دار میخورد.

و جواب از این وجه این است که اولاً- اکثر این فضائلی را که برای او ذکر کرده اند خلاف واقع است.

اما بودنش از اکابر قریش و رئیس جوانان آنها، خلاف حقیقت بودنش واضح است برای اینکه او از قبیله عدی بوده و قبیله تیم و عدی از قبایل پست قریشند، چنانچه در اشعاری که از ابو سفیان نقل شده بآن اشاره گردیده (۱) و همچنین محاجه که خالد بن سعید با او در محضر مهاجر و انصار نمود کذب این مدعا را ثابت میکند (۲) و اتصال نسب او به نسب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نیز قابل افتخار نیست، زیرا تمام قریش نسبشان به نسب پیغمبر متصل میشود و بسیاری از آنها مانند ابو لهب و ابو سفیان نسبشان به پیغمبر صلی الله علیه و آله نزدیکتر از عمر است.

علاوه بر اینکه بین مورخین و علمای انساب آن قدر در نسب عمر گفتگو است که کوتاه کردن این سخن بنفع آنهاست و این کتاب محل بحث آن نیست و هر که میخواهد بکتابهایی که در انساب نوشته شده مراجعه کند.

و دعای پیغمبر صلی الله علیه و آله و کلام مسلمین نیز کذب محض است و شواهد تاریخی بر خلاف آن قائم است برای اینکه عمر در اواسط بعثت اظهار اسلام کرد و تا زمان هجرت مسلمانان در شکنجه و آزار مشرکین بودند حتی بنی هاشم مدت چهار سال در شعب ابی طالب محبوس بوده و باب معاشرت و خرید و فروش را بر آنان مسدود

ص: ۴۲۶

۱-۱) بصفحه ۳۸۲ مراجعه شود

۲-۲) بصفحه ۳ مراجعه شود

کرده بودند و شبها مخفیانه علی علیه السلام از قبایل اطراف مکه قوت و غذائی برای آنان تهیه مینمود.

و شدت او بر کفار دلیلش فرار کردن از جنگها بخصوص در خیبر و احد و غیر اینهاست.

و رسوخ در علمش کافی است بر خلاف حقیقت بودن آن جهل او با حکام اسلام مانند حکم تیمم و مهر زنان و امثال اینها چنانچه اشاره خواهد شد و همچنین کلام خودش که گفت: «کل الناس افقه من عمر حتی ربات الحجال» (همه مردم از عمر داناترند حتی زنان پشت پرده).

و مشورت پیغمبر با او نیز جوابش در جواب فضائل ابی بکر گذشت و خبر محدث بودن او نیز مانند اخبار دیگری است که در فضیلت او ذکر کرده اند و بر فرض صدور ممکن است لفظ محدث بدون تشدید دال باشد- یعنی- مبدع و شرح بدعت های او بیاید.

اما تشدید مبانی خلافت ابی بکر و رغم انف مخالفین او و بذل مساعی و همکاری با او بنظر ما جزء مثالب اوست نه فضایلش، زیرا وقتی بر خلاف حق بودن خلافت ابی بکر را ثابت کردیم تکلیف همکاران و یاران او نیز معلوم خواهد بود.

اما روشی را که در زمان خلافتش اتخاذ نمود برای این بود که زمانش نزدیک بزمان پیغمبر صلی الله علیه و آله بود و مسلمانان براه و رسم پیغمبر آشنا بودند، اگر میخواست غیر آن رفتار کند نمیتوانست بر مسند خلافت مستقر شود چنانچه عثمان که بر خلاف آن روش رفتار کرد دچار خشم مسلمانان شد و بیدترین وجهی مقتول گردید.

ولی با این وصف بیت المال و غنائمی که در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله و ابو بکر بین مسلمانان بالسویه تقسیم میشد عمر آن را بر هم زد و قسمت زنان پیغمبر را زیاد نموده و بین مهاجران و انصار و سایر مردم تفاوت گذارد و حتی

ابن ابی الحدید و دیگران اعتراف کرده اند که عمر اول کسی بود که این بدعت را جاری کرد و همچنین حکام را از اشخاص نالایق و جنایتکار مانند عمرو بن عاص و مغیره بن شعبه و معاویه و ابو موسی اشعری و امثال اینها قرار داده و صحابه بزرگ و بنی هاشم را از این قسمت محروم مینمود بلی حکومت مدائن را بسلمان داد و این نیز برای این بود که سلمان عجم بود و غیر از او نمیتوانست در بلاد عجم در اوائل کار حکومت کند.

و ثانیاً- بر فرض که دارای پاره‌ای از این فضائل باشد دلیلی بر خلافت او نخواهد بود زیرا در میان صحابه کسانی که اضعاف مضاعف این فضائل باشند وجود داشت.

علاوه بر آنچه در جواب ادله آن‌ها گفته شد عمر دارای مطاعنی بوده که دلیل قطعی بر عدم لیاقت او برای خلافت است و ما شمه از آنها را متذکر میشویم:

اول- کلام او در مرض موت پیغمبر صلی الله علیه و آله موقعی که رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم دوات و صحیفه خواست تا چیزی بنویسد که امت بعد از وی گمراه نشوند عمر گفت «ان الرجل لیهجر» (این مرد هذیان میگوید) و پس از این کلام عمر، بین حاضران گفتگو پیدا شد بعضی گفتند دوات و صحیفه را حاضر کنید و بعضی گفتند قول، قول عمر است و صداها بلند شد حضرت فرمود برخیزید بیرون روید نزد من نزاع و قیل و قال شایسته نیست.

و این مطلب متفق علیه تمام علمای عامه و خاصه است چنانچه ابن ابی الحدید بعد نقل از آن میگوید «اتفق المحدثون کافه علی روایت» و این قضیه متضمن چندین طعن است».

۱- نسبت هذیان به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم دادن و حال آنکه خداوند در حق او میفرماید «وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ» (۱) (از روی هوی و هوس

ص: ۴۲۸

سخن نمیگوید آنچه میگوید وحی الهی است)

۲- بی ادبی نسبت به پیغمبر صلی الله علیه و آله باین نحو که بگوید این مرد هذیان میگوید و حال آنکه خداوند در همه جای قرآن او را بالقباب شریفه یاد میکند.

۳- رد حکم خدا کردن که میفرماید: «وَ أَطِيعُوا اللَّهَ وَ الرَّسُولَ» (۱) (خدا و رسول را اطاعت کنید).

۴- اذیت پیغمبر صلی الله علیه و آله نمودن بحدی که سبب اعراض پیغمبر از آنها شود و امر باخراج آنها نماید.

دوم- ایجاب نمودن او بیعت ابی بکر را بر تمام مسلمانان و حتی قصد خانه علی کردن و سوزانیدن درب خانه او و آزردن زهراء(ع) و اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله چنانچه در مطاعن ابی بکر گذشت با اینکه پیغمبر صلی الله علیه و آله بر کفار اهل کتاب ایجاب اسلام نمیفرمود و هرگز بسوزانیدن خانه آنها امر نمیکرد.

سوم- جهل و کم معرفتی او باحکام اسلام و آیات قرآن و این شواهد بسیار دارد.

از آن جمله موقعی که وفات پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم معلوم شد عمر در میان مردم ندا در داد که بخدا سوگند پیغمبر نمرده است و خواهد برگشت و دست و پاهای کسانی را که نسبت موت باو داده اند قطع خواهد کرد و اگر از کسی بشنوم که بگوید پیغمبر صلی الله علیه و آله نمرده است او را با شمشیر میزنم، در این موقع ابو بکر که خارج مدینه بود وارد شد و این سخن عمر را شنید گفت مگر این آیه را نشنیده ای «إِنَّكَ مَيِّتٌ وَ إِنَّهُمْ مَيِّتُونَ» (۲) (محققا تو میمیری و ایشان هم میمیرند) و «وَ مَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ» (۳) (محمد صلی الله علیه و آله نبود مگر پیغمبری که پیش از او پیغمبرانی

ص: ۴۲۹

۱-۱) سوره آل عمران آیه ۱۲۶

۲-۲) سوره زمر آیه ۳۱

۳-۳) سوره آل عمران آیه ۱۲۸

گذشتند، آیا اگر او بمیرد یا کشته شود بر پشت پای خود خواهید برگشت و مرتد خواهید شد).

عمر این آیات را که شنید گفت گویا این آیات را هرگز از کتاب خدا نشنیده بودم.

و این قضیه را ابن ابی الحدید و زمخشری و ابن اثیر و دیگران از عامه نقل کرده اند.

از آن جمله بسنگسار نمودن زن حامله امر نمود چنانچه از مناقب خوارزمی نقل شده که در ایام خلافت عمر زن حامله را نزد او آوردند و او بزناى خود اعتراف کرد، عمر امر کرد که او را سنگسار کنند در راه حضرت علی علیه السلام را ملاقات نمود، از واقعه سؤال کرد و چون مطلع شد گفت او را برگردانید و نزد عمر آمده فرمود تو بر او سلطنت داری بر آنچه در شکم اوست سلطنت نداری و شاید پیش از اعتراف او را تهدید کرده باشی، عمر گفت بلی، حضرت فرمود مگر نشنیدی که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند بر هر کسی که بعد از حبس یا قید یا تهدید اعتراف کند حد نیست، عمر دستور داد آن زن را رها نمودند و گفت زنان عاجزند از اینکه مثل علی علیه السلام از ایشان متولد شود اگر علی علیه السلام نبود عمر هلاک میشد.

از آن جمله ابن ابی الحدید و دیگران روایت کرده اند که عمر شبی برای عسسی میگشت از خانه صدائی شنید از دیوار آن بالا رفت، مردی را با زنی دید که مشک شرابی نزد خود گذارده اند گفت ای دشمن خدا گمان میکنی که خدا بر تو خواهد پوشید و تو مشغول معصیت او باشی، آن مرد گفت تعجیل مکن اگر من یک خطا کردم تو سه خطا نموده.

خدا فرموده است «لَا تَجَسَّسُوا» (۱) (تجسس نکنید) و تو تجسس کردی، و فرموده است «وَأْتُوا النُّبُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا» (۲) (از درهای خانه ها

ص: ۴۳۰

۱-۱) سوره حجرات آیه ۱۲

۲-۲) سوره بقره آیه ۱۸۵

داخل شوید) و تو از دیوار بالا آمده ای و فرموده است «فَإِذَا دَخَلْتُمْ بُيُوتًا فَسَلِّمُوا عَلَيَّ أَنْفُسِكُمْ» (۱) (هرگاه وارد خانه ها شدید سلام کنید) و تو سلام نکردی.

عمر گفت اگر ترا عفو کنم امر خیر اختیار خواهی کرد گفت آری و الله دیگر این کار را نخواهم کرد عمر گفت برو ترا عفو کردم.

از آن جمله روزی بالای منبر گفت اگر شنیدم زنی صدق خود را زیادترا از مهر زنان پیغمبر بگیرد در بیت المال خواهم گذارد، زنی برخاست و گفت خدا چنین حقی بر تو قرار نداده میفرماید: «وَ آتَيْتُمُ إِخْدَاهُنَّ قِنطَارًا فَلَا تَأْخُذُوا مِنْهُ شَيْئًا» (۲) (اگر مهر یکی از زنانان را قنطاری قرار دهید چیزی از آن را نگیرید) عمر گفت همه مردم داناترند از عمر حتی زنان پرده نشین.

از آن جمله حکم تیمم را انکار کرد با اینکه در دو موضع از قرآن بآن تصریح شده (۳) چنانچه از صحیح بخاری و مسلم از سعد بن عبد الرحمن از پدرش نقل شده که مردی نزد عمر آمد و گفت من جنب شدم و آب نیافتم عمر گفت نماز مکن تا بآب برسی عمار یاسر گفت ای عمر بخاطر داری که من و تو در سفری بودیم و جنب شدیم تو نماز نکردی و من در خاک غلطیدم و نماز گزاردم پس از آن برای حضرت رسول واقعه را ذکر کردیم حضرت فرمود کافی بود ترا که چنین کنی و تیمم را بمن تعلیم فرمود عمر گفت ای عمار از خدا بترس عمار گفت اگر خواهی این حدیث را نقل نکنم.

ص: ۴۳۱

۱-۱) سوره نور آیه ۶۱

۲-۲) سوره نساء آیه ۲۴

۳-۳) سوره نساء آیه ۴۶ و سوره مائده آیه ۹

چهارم- منع کردن متعه نساء و متعه حیح چنانچه عامه و خاصه بطرق متواتره روایت کرده اند که عمر بالای منبر گفت «متعتان کانتا علی عهد رسول الله صلی الله علیه و آله انا احرمهما و اعاقب علیهما متعه النساء و متعه الحیح» (دو متعه در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله بود، من آنها را حرام میکنم و بر آنها عقاب مینمایم یکی متعه نساء و دیگر متعه حیح).

پنجم- منع اجراء حد بر مغیره بن شعبه با اینکه زنای او مسلم شده بود ولی سه نفر از شهود که شهادت بزناى او دادند چهارمی که میخواست شهادت بدهد عمر گفت مردی را می بینم که هرگز مردی از مهاجران را خدا بر زبان او خوار نخواهد گردانید و با صدای بلند و تهدیدآمیز از او سؤال کرد، او مضطرب شده بنحو دیگر شهادت داد و باین حیلہ منع حد از مغیره بن شعبه نمود برای اینکه دوست او بود و این قصه از تاریخ ابو الفرج اصفهانی و سایر تواریخ و کتب عامه نقل شده است.

ششم- بدعت هائی که از او ظاهر شد مانند نماز تراویح که دستور داد شب های ماه مبارک نوافل بسیاری بجماعت بگزارند و انداختن ذکر «حی علی خیر العمل» را از اذان و زیاد کردن «الصلاه خیر من النوم را باذان صبح و دست بسته نماز خواندن و بر اهل سواد مالیات بستن و عرب را بر عجم ترجیح دادن و طلاق متوالی بدون رجوع را سه طلاق حساب نمودن و غیر اینها که در کتب عامه و خاصه مسطور است

هفتم- بیت المال و غنایم که در زمان رسول خدا و ابی بکر بین مسلمانان بنسبت مساوی تقسیم میشد بر هم زد و حق زنان پیغمبر را زیاد کرده برای عایشه سالی دوازده هزار درهم و برای زنان دیگر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم سالی ده هزار درهم قرار داد (با اینکه خمسی که خداوند برای حضرت زهراء و ذوی القربی

معین کرده بود منع کرد) و برای مهاجرین از اهل بدر پنج هزار درهم و برای انصار آنها سالی چهار هزار درهم مقرر داشت و همچنین سایر مردم را بتفاوت میداد حتی ابن ابی الحدید اعتراف نموده که او اول کسی بود که این بدعت را جاری ساخت.

هشتم- امر خلافت را بعد از خود بشوری ارجاع نمود و شرح آن در خلافت عثمان بیاید.

ص: ۴۳۳

عامه بر خلافت عثمان بدو وجه استدلال نموده اند:

وجه اول- از طریق شورائی است که عمر تشکیل داد و مجمل این واقعه چنانچه ابن ابی الحدید و ابن اثیر و دیگران روایت کرده اند این سکه بعد از آنکه عمر زخم خورد و دانست که مردنی است در امر خلافت پس از خود مشورت کرد بعضی عبد الله پسر او را معرفی نمودند عمر گفت نه بخدا قسم از اولاد خطاب دو کس مرتکب این امر نمیتوانند شد بس است عمر آنچه خلافت کرد و برای اولاد خود ذخیره نمیکنم و در حیات و ممات متحمل آن نمیشوم.

سپس گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله که از دنیا رفت از شش نفر راضی بود، علی و عثمان و طلحه و زبیر و سعد بن ابی وقاص و عبد الرحمن بن عوف.

و من بنظرم میرسد که امر خلافت را بین اینها بشوری قرار دهم تا برای خود هر که را میخواهند اختیار کنند.

بعد از این آنها را طلبید چون حاضر شدند بآنان نظری کرد و گفت همه شما بطمع خلافت بعد از من آمده اید!

و دو مرتبه این سخن را تکرار کرد زبیر گفت چه مانع است ما را از طمع خلافت و حال آنکه تو خلافت کردی و ما در میان قریش از تو کمتر نیستیم.

سپس گفت میخواهید بگویم شما چگونه مردمی هستید؟ گفتند بگو چه

اگر بگوئیم مگو دست از ما بر نمداری.

گفت اما تو ای زبیر بدخوی و مفسدی در حال خوشنودی مؤمنی و در حال خشم کافری گاهی انسانی و گاهی شیطانی نمیدانم اگر بخلافت برسی روزی که شیطانی امام مردم که خواهد بود؟

اما تو ای طلحه بتحقیق پیغمبر صلی الله علیه و آله از دنیا رفت و حال آنکه بر تو خشمناک بود بواسطه آن کلمه که موقع نزول آیه حجاب گفتی.

اما تو ای سعد متعصب و متکبری و بکار خلافت نمیآئی اگر ریاست دهی با تو باشد از عهده بر نمیآئی چه نسبت است بنی زهره را با خلافت.

اما تو ای عبد الرحمن ضعیف و عاجزی و قوم خود را دوست میداری و چه نسبت است بنی زهره را با خلافت.

اما تو ای عثمان بخدا قسم دویبه (حیوان کوچک) بهتر از توست اگر خلیفه شوی خویشان خود را بر مردم مسلط گردانی و همه اموال بیت المال را بایشان دهی.

اما تو ای علی اگر ایمان ترا با ایمان جمیع اهل زمین بسنجند رجحان یابد و اگر شوخ و مزاح نبودی برای این کار خوب بودی.

سپس علی علیه السلام برخاست و بیرون رفت عمر گفت و الله قدر این مرد را میدانم و مرتبه او را میشناسم اگر کار خود را باو واگذارید شما را بر حق واضح و راه روشن بدارد.

بعد از آن ابو طلحه انصاری را طلبد و گفت پس از دفن من پنجاه نفر از انصار را بردار و این شش نفر را در خانه جمع کن و شما همه با شمشیر برهنه بر در آن خانه بایستید و بیش از سه روز مهلت ندهید تا ایشان مشورت نموده یکی را از میان خود انتخاب کنند پس اگر پنج نفر اتفاق نموده و یکی مخالفت کرد آن یکی را گردن بزن و هرگاه چهار نفر اتفاق و دو نفر مخالفت کنند آن دو نفر را گردن بزن و هرگاه سه نفر اتفاق و سه نفر مخالفت نمایند بقول آن

سه نفری که عبد الرحمن در میان آنهاست عمل کن و اگر آن سه نفر دیگر اصرار بر مخالفت نمودند آنها را گردن بزن و اگر سه روز بگذرد و بر امری اتفاق نکنند همه را گردن بزن و مسلمانان را بگذار هر که را میخواهند برای خود انتخاب کنند.

چون عمر را دفن کردند ابو طلحه طبق دستور او عده مذکور را جمع نموده و با آن پنجاه نفر بر در خانه بایستاد و آنها مشغول مشورت شدند و بروایاتی که از طرق عامه و خاصه وارد شده حضرت علی علیه السلام در شوری اکثر فضائل و مناقب و آیات و اخباری که در شأن او وارد شده بود گوشزد اهل شوری کرد همه تصدیق کردند ولی مع الوصف بخلافت او راضی نشدند.

سپس طلحه چون دانست از علی علیه السلام و عثمان خارج نیست بواسطه عداوتی که با علی علیه السلام داشت حق خود را بعثمان واگذار نمود و زبیر هم بعلی علیه السلام واگذار نمود و سعد بن ابی وقاص بواسطه خویشی با عبد الرحمن حق خود را باو تفویض کرد عبد الرحمن گفت من هم خود را از خلافت خارج نموده بیکی از شما واگذار میکنم، پس ابتداء رو بعلی کرده گفت با تو بیعت میکنم بر کتاب خدا و سنت رسول و طریقه شیخین (ابا بکر و عمر) علی علیه السلام فرمود قبول میکنم بر کتاب خدا و سنت رسول و اجتهاد و رأی خود پس رو بعثمان کرده و همان سخن را باو گفت، عثمان قبول کرد و عبد الرحمن سه مرتبه این عمل را تکرار کرد و علی علیه السلام همان جواب اول را میداد و عثمان قبول میکرد.

عبد الرحمن چون دید علی علیه السلام طریقه شیخین را قبول نمیکند دست بدست عثمان داده و گفت السلام علیک یا امیر المؤمنین و باین نحو خلافت بعثمان محول شد، سپس علی علیه السلام بعبد الرحمن فرمود با او بیعت نکردی مگر بهمان امیدی که عمر با ابی بکر بیعت کرد خدا میان شما را جدائی بیندازد.

بالجمله این بود قصه شوری و مدرک خلافت عثمان که عمده دلیل عامه بر اثبات خلافت اوست، و این دلیل علاوه بر اینکه از جوهری باطل است بر بسیاری از مطاعن عمر و بر بطلان خلافت او و خلیفه سابقش مشتمل میباشد

و ما بنحو اختصار بیرخی از آنها اشاره میکنیم:

۱- امر خلافت و امامت مانند نبوت است و باید بجعل الهی و تعیین و نص پیغمبر صلی الله علیه و آله باشد (چنانچه در مبحث امامت عامه گذشت) و بشوری نمیتوان تعیین نمود.

۲- ارجاع امر خلافت بشوری نه نص است و نه اجماع مسلمین زیرا نه تصریح باسم کسی کرده و نه باجماع امت واگذار کرده و حال آنکه خلافت بیکی از این دو امر باید محقق شود (یا باقامه معجزه).

۳- اختصاص این شش نفر بعصویت شوری و منحصر نمودن بآنها امر بیجائی است زیرا اگر صحابه بودن آنان منظور بوده غیر از آنها هزاران از صحابه بودند و اگر اصحاب بدر بودنشان ملاحظه شده دیگران از اصحاب بدر هنوز حیات داشتند و اگر اخباری که بعقیده آنها در فضیلتشان وارد شده مورد نظر بوده اشخاص دیگری مانند سلمان و ابی ذر و عمار و غیر اینها بودند که در فضیلتشان اخبار بیشتری وارد شده بود با اینکه هیچ کدام از اینها مدرک لیاقت خلافت نیست.

۴- ترجیح عبد الرحمن از میان عده مذکور امر غیر قابل قبولی است زیرا هیچ جهت رجحانی برای او یافت نمی شود بلکه توصیفاتى که خود عمر برای هر یک از این شش نفر کرد این مزیت را باید برای علی علیه السلام قرار داده باشد.

۵- عمر با اینکه برای هر یک از این شش نفر معایبی ذکر می کند و عدم لیاقت اکثر آنها را برای خلافت میرساند باز امر خلافت را به همین عده مذکور محول میکند.

۶- امر نمودن بقتل ایشان در صورت مخالفت یکی از شقوق مذکوره یا بر چیزی قرار نگرفتن رأی آنان حکمی خلاف عقل و بی مورد است چه اگر مخالفت آنها از روی هوی و هوس و حبّ جاه و ریاست باشد لیاقت این امر را

نداشتند و انتخاب آنها برای شوری درست نبود و اگر از روی اجتهاد بوده بقول خود عامه معذورند و بقتل آنان نمیتوان حکم کرد چنانچه مخالفت عایشه و طلحه و زبیر و حتی معاویه را با علی علیه السّلام از روی اجتهاد تصور کرده و آنها را معذور میدانند.

۷- عمر بعد از آنکه عدم لیاقت هر یک از اعضاء پنج گانه را اثبات میکند بعلی علیه السّلام که میرسد میگوید: اما انت یا علی لو وزن ایمانک بایمان اهل الارض لرجحهم، و چون علی از نزد او خارج میشود میگوید «و الله انی لاعلم مکان الرجل لو ولیتموه امرکم حملکم علی المحجه البیضاء» میگویند پس چرا او را تعیین نمیکنی؟ میگوید «لیس الی ذلک سبیل».

از این جمله واضح می شود با اینکه باقرار خودش علی را از جمیع اعضاء پنج گانه برای خلافت لایق تر میدانند مع الوصف او را از خلافت منع مینماید.

۸- با این توصیفی که از علی مینماید و مذمتی که از عثمان میکند شوری را طوری تشکیل میدهد که علی را از خلافت محروم و عثمان را بخلافت نائل سازد زیرا مسلم بود که عبد الرحمن هرگز جانب علی را نخواهد گرفت و سعد بن ابی وقاص هم عمو زاده عبد الرحمن و تابع فکر اوست و طلحه نیز از قبیله تیم بوده و با علی عداوت دیرینه دارد و تنها زبیر طرفدار علی است و بر فرض اینکه طلحه بواسطه اغراضی متمایل بعلی شود، نظر آن سه نفری که عبد الرحمن در میان آنهاست قابل قبول خواهد بود.

بنابراین مسلم بود که علی علیه السّلام بخلافت نخواهد رسید، چنانچه آن حضرت در کلمات خود در نهج البلاغه باین مطلب اشاره فرموده است.

۹- عبد الرحمن طریقه شیخین را شرط بیعت با علی یا عثمان نمود و علی رد نموده و عثمان قبول کرد.

گوئیم اگر طریقه شیخین موافق کتاب خدا و سنت و رسول صلی الله علیه و آله و سلّم بود چگونه

علی علیه السلام که طبق اخباری که خود عامه روایت کردند قرین کتاب خدا و ملازم حق است آن را رد نمود؟ بنابراین قبول نکردن آن حضرت طریقه شیخین را دلیل بر بطلان خلافت آنها و همچنین خلافت عثمان است.

و اگر گویند علی مجتهد بود و مجتهد باید برای خود عمل کند و از این جهت طریقه شیخین و اجتهاد آنان را قبول نفرمود.

گوئیم اولاً- چرا عبد الرحمن آن را نپذیرفت و مانع اجتهاد او شد؟ و ثانیاً عثمان چرا قبول کرد زیرا اگر او نیز مجتهد بود باید برای خود عمل کند و باجتهاد شیخین نمیتوانست عمل نماید و اگر مجتهد نبود لیاقت خلافت را نداشت زیرا ایشان شرط اعظم خلافت را اجتهاد میدانند.

۱۰- عمر قسم خورد که در حیات و ممات متحمل بار خلافت نخواهد شد.

گوئیم اولاً- اگر خلافت امر مبعوض و مذمومی است چرا در حال حیات متحمل آن شد؟ و اگر امر محبوب و ممدوحی است چرا تحمل آن را بعد از خود کراهت داشت؟ و ثانیاً مگر ارجاع امر خلافت بشوری مخصوصاً با این قبول و شروطی که مقرر داشت تحمل بار آن در حال ممات نیست؟

۱۱- تناقضی که در کلام عمر هست قابل هیچ اصلاحی نیست چه آنکه نخست میگوید پیغمبر از دنیا رفت و از این شش نفر راضی بود سپس در حق طلحه میگوید پیغمبر از دنیا رفت و بر تو خشمناک بود.

وجه دوم- اخبار و فضائلی است که برای او ذکر کرده اند و آنها چند خبر است:

۱- خبری است که در صحاح خود از طلحه بن عبد الله روایت کرده اند که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: «الکل نبی رفیق و رفیقی فی الجنه عثمان» (برای هر پیغمبری رفیقی هست و رفیق من در بهشت عثمان است).

۲- وقتی هزار دینار جهت تجهیز قشون بذل کرد «قال النبی: ما ضر عثمان

ما عمل بعد الیوم مرتین» (پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم دو مرتبه فرمود ضرر نمیزند عثمان را بعد از این روز هر عملی بکند).

۳- زمانی که سیصد شتر بذل کرد پیغمبر فرمود: ما علی عثمان ما عمل بعد هذا» (بر عثمان نیست هر عملی که بعد از این بکند) و این دو خبر را از عبد الله بن خباب و از عبد الله بن نمره روایت کرده اند.

۴- از انس بن مالک روایت کرده اند که عثمان در کار خدا و رسول بود زمانی که پیغمبر صلی الله علیه و آله در مکه بود پس مردم با او باسلام بیعت کردند.

۵- عثمان مال بسیاری انفاق کرد و دو هجرت نمود یکی بحبشه و یکی به مدینه و بدو قبله نماز گزارد و دو دختر از رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم گرفت و از این جهت او را ذو النورین گفتند.

و بالجمله با این اخباری که در مدح او روایت شده و فضائلی که دارا بوده قابل خلافت میباشد.

و جواب از این اخبار این است که اولاً- اینها کذب محض است که در زمان معاویه جعل شده و او رشوه میداد در مدح خلفای سه گانه و بنی امیه و ذم علی علیه السلام اخباری جعل کرده منتشر نمایند و شاهدش اینکه راوی این اخبار مانند انس بن مالک و طلحه و دو عبد الله از دشمنان علی و مبغضین او بودند علاوه بر اینکه آثار کذب از آنها ظاهر است.

و ثانیاً اینها دلیل بر خلافت نیست.

اما اینکه ذو النورین بوده نیز اصل معتبری ندارد زیرا این دختران که عثمان تزویج کرد نه دختران پیغمبر صلی الله علیه و آله و نه خدیجه بودند بلکه دختران هاله خواهر خدیجه و پدر آنها از بنی مخدوم بود و چون پدر آنها از دنیا رفت و هاله فقیر و بی شوهر بود خدیجه آن دو دختر را تکفل نمود و هاله نیز که از دنیا رفت اینها در خانه خدیجه بودند و پس از رحلت خدیجه پیغمبر صلی الله علیه و آله متکفل آنها شد و مثل

آنها نسبت به پیغمبر مثل زید است نسبت باو که این پسر خوانده حضرت و آنها دختر خوانده او بودند، چنانچه در مجلد ۶ بحار باب اولاد نبی صلی الله علیه و آله صفحه ۷۲۰ از احمد بلادری و ابو القاسم کوفی در دو کتاب آنها و از سید مرتضی در شافی و شیخ ابو جعفر در تلخیص و از کتاب انوار و البدع نقل فرموده «ان رقیه و زینب کانتا ابنتی هاله اخت خدیجه» بلکه فرموده اند که خدیجه عذراء یعنی باکره بوده است.

و شرح ظلمهائی که عثمان در باره این دو دختر مظلوم نموده از حوصله این کتاب خارج است.

گذشته از این مطالب عثمان دارای مطاعنی است که برای اثبات کفر او کافی است تا چه رسد بفسق و عدم لیاقت او برای خلافت و ما پاره از آنها را متذکر میشویم.

۱- ولایت و حکومت مسلمانان را باشخاصی از اقارب و خویشان خود واگذار نمود که اهلیت آن را نداشته و علنا فسق و فجور از آنها صادر میشد مانند ولید بن عتبه که چند آیه در ذم او نازل شده مثل آیه «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا

الآیه» (۱) و آیه «أَفَمَنْ كَانَ مُؤْمِنًا كَمَنْ كَانَ فَاسِقًا لَا يَسْتَوُونَ» (۲) و عثمان چنین شخصی را حاکم کوفه گردانید و اکثر مورخین عامه روایت کرده اند که روزی مست بمسجد آمد و نماز صبح را با مردم چهار رکعت نمود و در اثنای نماز گفت اگر میخواهید زیاد کنم که سر حال میباشم.

و سعد بن عاص را ولایت کوفه داد و آن قدر منکرات از او ظاهر شد که اهل

ص: ۴۴۱

۱- ۱) سوره حجرات آیه ۷ (ای کسانی که ایمان آورده اید اگر فاسقی خبری برای شما بیاورد پس تفتیش و تفحص کنید الخ).

۲- ۲) سوره سجده آیه ۱۹ (آیا کسی که مؤمن است با کسی که فاسق است برابر میباشد، مساوی نیستند).

کوفه او را بیرون کردند.

و عبد الله بن ابی سرح را ولایت مصر داد و آن قدر بآنها ظلم کرد که همین باعث قتل او شد و امثال اینها.

۲- حکم بن ابی العاص را که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از مدینه بیرون کرده و مشهور بطرید رسول الله بود و ابی بکر و عمر هم او را راه ندادند بلکه عثمان از عمر خواهش کرد که او را راه دهد عمر گفت کسیرا که پیغمبر صلی الله علیه و آله بیرون کرده باشد من راه نمیدهم، در زمان خلافت خود بمدینه راه داد و حتی امیر المؤمنین علیه السلام و طلحه و زبیر و سعد و عبد الرحمن بر او اعتراض نمودند و او اعتنائی نکرد.

۳- بیت المال را میان اقارب و خویشانش پخش کرد چهار داماد داشت هر یک از آنها را صد هزار دینار داد که هر دینار بحساب امروز چهار صد ریال است و مروان را صد هزار دینار داد و صدقات قضاعه را که بالغ بر سیصد هزار دینار بود بحکم بن ابی العاص واگذار کرد و سعید بن العاص را صد هزار دینار داد و همچنین سایر خویشاوندانش عطاهای بسیار از بیت المال مسلمانان نمود و آنچه اصحاب پیغمبر بر او اعتراض میکردند او اعتنائی نمیکرد.

۴- عبد الله بن مسعود را آن قدر زد که بعض دنده های پهلویش شکست بعضی گفتند بجرم اینکه علنا مطاعن او را برای مردم میگفت و برخی گفتند برای اینکه جنازه ابی ذر(ره) نماز گزارد و او را دفن نمود و عبد الله بعمار وصیت کرد که عثمان بر جنازه او نماز نکند.

۵- عمار یاسر را آن قدر زد که بمرض فتق مبتلا شد و غش کرد و آن قدر غشوه او طول کشید که نماز ظهر و عصر و مغرب از او فوت شد بعضی گفتند برای اینکه جنازه عبد الله بن مسعود را بدون اطلاع او دفن کرد و بعضی گفتند برای اینکه او و عده از مهاجران مطاعن عثمان را نوشته و بعمار دادند که باو برساند و بگوید اگر دست برنداری منتشر میکنیم و برخی گفتند برای اینکه عمار او را تکفیر مینمود و بعضی گفتند چند مرتبه او را زد.

۶- ابی ذر که از کبار اصحاب پیغمبر و احادیث بسیار در مدح او وارد شده بود چون همواره بر عملیات او اعتراض میکرد اول بشام اخراجش نمود و در شام چون کارهای معاویه را مورد طعن و اعتراض قرار میداد معاویه ترسید و بعثمان شکایت کرد عثمان دستور داد که او را بر شتر بی جهازی سوار نمایند و مرد درشتی را مأمور او کنند که شب و روز او را بطرف مدینه سیر دهد و بحدی سختی دید که رانهای او مجروح گردید و گوشت آن ساقط شد سپس او را بریده که بدآب و هواترین نقاط بود تبعید کرد و قدغن نمود کسی بمشایعت او نرود و او تنها و غریب در آنجا دار دنیا را بدرود گفت و شرح قصه او و مکالماتش با عثمان طولانی است و از حوصله این کتاب خارج است.

۷- بر عبید الله بن عمر که هر زمان را کشت با اینکه او اسلام آورد حد جاری نکرد و حتی امیر المؤمنین علیه السلام مطالبه حد نمود و او اعتنائی ننمود.

۸- اعمال و رفتار صحابه پیغمبر صلی الله علیه و آله نسبت باو نشان میدهد که همه مطاعن او را تصدیق نموده و از او بیزار بودند زیرا وقتی اهل مصر بر قتل او اقدام کردند عده بکمک آنها رفته و سایر اهل مدینه نیز بمدافعه از او برخاسته و تسلیم بودند و پس از قتل او نیز جنازه اش را ترک گفته نه بر او نماز خواندند و نه بدفنش اقدام نمودند و پس از سه روز مروان حکم شبانه با دو غلامش او را دفن کردند.

و این مطاعنی که ذکر شد ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه و عموم مورخین عامه و خاصه نقل کرده اند:

۹- زنی شوهر کرد و پس از شش ماه اولاد آورد، عثمان امر برجم او نمود و امیر المؤمنین علیه السلام بآیاتی چند از قرآن بر او استدلال کرد که ممکن است حمل شش ماه باشد، ولی او اعتنا نکرد و آن زن بی گناه را دستور داد رجم نمایند چنانچه این قصه را در احقاق الحق از صحیح مسلم نقل کرده.

۱۰- جرئت او بر جسارت پیغمبر صلی الله علیه و آله چنانچه از حمیدی در تفسیر آیه

از سدی نقل کرده که چون پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم ام سلمه زوجه ابو سلمه و همچنین حفصه زوجه عبد الله بن حذافه را پس از وفات شوهرشان تزویج فرمود عثمان و طلحه گفتند همینطور که پیغمبر صلی الله علیه و آله زنان ما را میگیرد ما نیز پس از وفاتش زنان او را خواهیم گرفت و عثمان گفت من ام سلمه را بزنی اختیار میکنم و طلحه گفت من نیز عایشه را بحباله نکاح در می آورم پیغمبر صلی الله علیه و آله از سخن ایشان دلتنگ شد، در این موقع این آیه نازل گردید «مَا كَانَ لَكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا رَسُولَ اللَّهِ وَلَا أَنْ تَنْكِحُوا أَزْوَاجَهُ مِنْ بَعْدِهِ أَبَدًا» (۲) شما را نمیرسد که پیغمبر صلی الله علیه و آله را بیازارید و نه اینکه زنان او را بعد از وفاتش بنکاح در آورید).

۱۱- بنا بر تفسیر سدی که از مفسرین عامه است آیات ۴۷ و ۴۸ و ۴۹ و ۵۰ (۳) از سوره نور در مذمت او نازل شده موقعی که امیر المؤمنین علیه السلام او را بحکمیت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم دعوت فرمود.

۱۲- از تفسیر سدی نیز نقل شده موقعی که مسلمانان در جنگ احد شکست خوردند و برخی از آنان ترسیدند عثمان گفت من بحمایت فلان صدیق یهودی که در شام دارم میروم و طلحه گفت من نیز بحمایت فلان رفیق نصرانی که در شام دارم میروم خدای تعالی این آیه فرستاده «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الْيَهُودَ وَالنَّصَارَىٰ أَوْلِيَاءَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ وَمَنْ يَتَوَلَّهُمْ مِنْكُمْ فَإِنَّهُ مِنْهُمْ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ» (۴) ای کسانی که ایمان آوردید یهود و نصاری را دوستان خود قرار مدهید، ایشان دوستان یکدیگرند و هر کس آنان را دوست خود قرار دهد پس از ایشان باشد و خدا ستمکاران را هدایت نمیکند).

و مطاعن دیگری نیز برای او ذکر کرده اند که این مختصر گنجایش ذکر آنها را ندارد.

ص: ۴۴۴

۱- ۱) سوره احزاب آیه ۵۳

۲- ۲) سوره احزاب آیه ۵۳

۳- ۳) «وَيَقُولُ آمَنَّا بِاللَّهِ وَبِالرَّسُولِ» تا «بَلْ أَوْلِيكُمُ الظَّالِمُونَ»

۴- ۴) سوره مائده آیه ۵۷.

اشاره

و این مقصد را در ذیل چند امر بیان میکنیم:

امر اول در رد دلیلی که بر خلافت آنها ذکر کرده اند:

عمده دلیلی که طرفداران خلافت آنان بر اثبات خلافتشان گفته اند این است که سلطنت و دولت و ریاست برای کسی در عالم فراهم نمیشود جز باراده و مشیت و خواست خدا، و معلوم است که اراده حقتعالی بامور ناروا و بی موقع و بیجا تعلق نمیگیرد، و همین است معنی قهر و غلبه که یکی از ادله اثبات خلافت دانسته اند.

و این دلیل مأخوذ از کلام یزید بن معاویه است که در مجلس خود بآیه شریفه استدلال کرد «قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكُ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَ تَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ وَ تُعْزِزُ مَنْ تَشَاءُ وَ تُدَلِّ مَنْ تَشَاءُ بِإِذْنِكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلَيَّ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ» (۱) بگو خدایا تو صاحب ملکی میدهی ملک و پادشاهی را بهر که خواهی و میگیری از هر که خواهی و عزت میدهی بهر که خواهی و خوار میگردانی هر که را خواهی، خوبی بدست توست، تو بر همه چیز توانائی).

و جواب این سخن این است که پادشاهی و سلطنت و ریاست بر دو قسم است یکی ریاست الهیه که بجعل الهی و اعطاء منصب از جانب او چنانچه بانبیاء و

ص: ۴۴۵

و اولیاء و ائمه اطهار علیهم السّلام عنایت فرموده و این قسم البته بر حق و صواب و بجا و بموقع است چنانچه میفرماید «اللّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ» (۱) (خدا داناتر است که رسالت خود را کجا نهد).

و قسم دوم سلطنت و ریاستی است که بظلم و تعدی و زور و قهر و غلبه بدست آید مانند سلطنت فراعنه و قیصره و اکاسره و امثال اینها که این سلطنت هرگز دلیل بر خوبی و بحق بودن آنها نیست بلکه دلیل بر ستمگری و تعدی و بر خلاف حق بودن آنان است چنانچه آیات شریفه قرآنی بر این مطلب ناطق است مانند آیه شریفه «وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ» (۲) (و زود باشد که بدانند آنان که ستم کردند بچه جای بازگشتی بازگشت خواهند کرد) و آیه شریفه «وَلَا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّمَا نُثَمِّلِي لَهُمْ خَيْرٌ لِّأَنفُسِهِمْ إِنَّمَا نُمَلِّي لَهُمْ لِيُزَادُوا إِثْمًا وَلَهُمْ عَذَابٌ مُّهِينٌ» (۳) (و نباید گمان کنند آنان که کافر شدند که مهلت دادن ما مرایشان را بهتر است برایشان همانا مهلت می‌دهیم ایشان را که زیاد کنند گناه خود را و برای ایشانست عذابی خوارکننده) و آیه شریفه «فَلَا تُعْجِبْكَ أَمْوَالُهُمْ وَلَا أَوْلَادُهُمْ إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ بِهَا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَتَزْهَقَ أَنفُسُهُمْ وَهُمْ كَافِرُونَ» (۴) (اموال و اولاد این منافقان ترا بشگفت نی‌آورد همانا خدا اراده میکند که بآن اموال و اولاد ایشان را در زندگانی عذاب کند و جانهای ایشان از بدنهایشان بیرون رود و حال آنکه کافر باشند) و امثال اینها.

و اما این سخن که «هیچ چیز در عالم واقع نمیشود مگر باراده و مشیت حقتعالی» تحقیق آن در بخش عدل در مبحث افعال عباد گذشت بآنجا مراجعه شود (۵).

علاوه بر اینکه خلفای بنی امیه و بنی عباس مطاعنی داشته و قبیحی را مرتکب شده اند که نه تنها لیاقت خلافت رسول خدا صلی الله علیه و آله بلکه کمترین مرتبه را

ص: ۴۴۶

۱-۱) سوره انعام آیه ۱۲۴

۲-۲) سوره شعراء آیه ۲۲۸

۳-۳) سوره آل عمران آیه ۱۲۷

۴-۴) سوره توبه آیه ۵۰

۵-۵) شرح آن در همین کتاب گذشت.

ندارند و ما پاره از مطاعن آنها را ذکر خواهیم کرد.

امر دوم در مطاعن بنی امیه:

مطاعن این طایفه بسیار است و ما نخست مقداری از مطاعن معاویه که سر سلسله خلفای آنهاست متذکر شده و سپس بنحو کلی برخی از مطاعن آنها را نقل مینمائیم.

۱-نسب معاویه:در شفاء الصدور از محاضرات راغب اصفهانی و از ابن ابی الحدید از ربیع الابرار زمخشری نقل میکند که معاویه را بچهار کس نسبت میدادند:مسافر بن ابی عمرو،عمار بن ولید بن مغیره،عباس بن عبد المطلب و صباح،پس میگوید ابو سفیان زشت و کوتاه قد و صباح مزدور ابی سفیان و آوازه خوان و زیبا بود پس هند مادر معاویه با او آمیخت.

و نیز از علامه نقل کرده که او از کلبی نسابه نقل میکند و روزبهان هم تقریر نموده که معاویه فرزند چهار نفر است و هند مادر او از ذوات اعلام (۱) بوده و بیشتر با غلامان سیاه رغبت داشته و حمامه که یکی از جدات معاویه است او نیز بزنا مشهور بوده بنابراین نسب ابو سفیان هم معلوم میشود.

و نیز از احقاق الحق از کتاب قطب شیرازی که علامه علمای عامه است نقل کرده که اولاد زنا بسیار زیرک میشوند و استدلال نموده که معاویه و عمرو بن عاص چون از اولاد زنا بودند از دهاه ناس(زیرکان)شمرده شده اند.

۲-نفاق و کفر معاویه:اخبار در کفر و نفاق او از طرق فریقین بسیار است حتی ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه میگوید:«معاویه نزد

ص: ۴۴۷

۱-۱) در زمان جاهلیت هر زن معروفه که بزنا مشهور بوده و خواهان بسیار داشته علمی بر سر خانه اش نصب مینموده است و این قبیل معروفه ها را دوات اعلام(صاحبان علمها مینامیده اند.

شیوخ ما در دینش مطعون است و او را بزندقه نسبت داده اند و ما در کتاب نقض السفیانیة آنچه را اصحاب ما در کتاب های کلامشان روایت کرده اند از الحاد و تعرض او بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و تظاهر او به جبر و ارجاء ذکر کرده ایم و اگر هیچ یک از اینها نمیبود همان محاربه او با امام برای فساد حالش کافی بود».

و کفایت میکند بر کفر و نفاق او مکتوبی که امیر المؤمنین علیه السلام باو می نویسد «اما انت طلیق بن طلیق و لعین بن لعین و ثن بن وثن لیست لک هجره و لا سابقه و لا منقبه و لا فضیله و کان ابوک من الاحزاب الذین حاربوا الله و رسوله فنصر الله عبده و صدق و عده و هزم الاحزاب وحده» (اما تو ای معاویه آزاد کرده پسر آزاد کرده و لعین پسر لعینی و بت پسر بتی، برای تو نه هجرتی و نه سابقه در دین و نه منقبت و فضیلتی است و پدر تو از گروهی بود که با خدا و رسول او جنگ کرد پس خدا بنده خود محمد صلی الله علیه و آله و سلم را یاری و وعده خود را راست و گروه کفر را تنها منهزم فرمود).

و در سفینه از امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده که فرمود: «لا یموت ابن هند حتی تعلق الصلیب فی عنقه» (پسر هند نمیرد تا اینکه در گردن او صلیب آویخته شود).

و در کتاب کافی است که شخصی از حضرت صادق علیه السلام پرسید بحضرت قائم میتوان باسم امیر المؤمنین سلام کرد حضرت فرمودند این اسمی است که خدا برای علی قرار داده و احدی قبل از او و بعد از او باین اسم مسمی نمیشود مگر آنکه کافر باشد.

و نیز در کافی از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده که مسمی باین اسم نمیشود مگر مفتری و کذاب.

۳- لعن نمودن پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم او را در موارد بسیار، از آن جمله روایتی است که در اغلب کتب عامه نقل شده چنانچه ابن ابی الحدید از بیهقی و زمخشری

و از کتاب مفاخرات زبیر بن بکار نقل کرده و نیز از کتاب ثمرات الاوراق تقی الدین ابن حجه حموینی نقل شده که روزی ابو سفیان بر شتر سرخی سوار بود و معاویه او را میراند و عتبۀ برادرش افسار آن را گرفته بود میکشید پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود «اللهم العن الراكب و القائد و السائق» خدایا لعنت کن آنکه سوار است و آنکه میکشد و آنکه میراند).

از آن جمله از ربیع الابرار زمخشری نقل شده که روزی پیغمبر صلی الله علیه و آله مشغول خطبه بود معاویه برخاست و دست پسرش (۱) یزید را گرفت و بیرون رفت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: «لعن الله القائد و المقود ای یوم یکون لهذه الامه من معاویه ذی الإساءه» (خدا لعنت کند کشاننده و کشیده شده را) (اشاره بمعاویه و برادرش یزید است) چه روزی می باشد برای این امت از معاویه بد کار).

از آن جمله از نهج الحق و اعتراف روزبهان روایت شده که پیغمبر صلی الله علیه و آله مکرر درباره معاویه میفرمود: «اللعين بن اللعين الطليق بن الطليق» (معاویه ملعون پسر ملعون و آزاد شده پسر آزاد شده است).

۴- نفرین پیغمبر صلی الله علیه و آله در باره او: چنانچه از اغلب کتب عامه و خاصه مانند اسد الغابه ابن اثیر و ترجمه نسائی ابن خلکان و ثمرات الاوراق ابن حجه حموینی و غیر اینها نقل شده که پیغمبر صلی الله علیه و آله چند مرتبه فرستاد و معاویه را طلب نمود گفتند مشغول خوراک است حضرت او را نفرین نموده و فرمود: «لا اشبع الله بطنه» خدا شکم او را سیر نگرداند) و مشهور است که معاویه هر چه میخورد سیر نمیشد تا خسته میشد و میگفت «مللت و ما شبعت» خسته شدم و سیر نگردیدم) و این سخن او از مثل های معروف شده است و حتی در اشعار شعراء بان اشاره گردیده چنانچه شاعر میگوید:

ص: ۴۴۹

۱- ۱) ظاهرا لفظ ابنه (پسرش) در خبر اشتباه شده و باید اخیه (برادرش) باشد چون برادر معاویه نیز اسمش یزید بوده و پسرش یزید در زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله نبوده است.

(مصاحبی است مرا که شکم او مانند جهنم مییاشد، گویا معاویه در روده های او رفته است).

۵- از نهج الحق از ابن عمر روایت شده که میگوید روزی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: کسی بر شما وارد شود که بر غیر سنت من بمیرد در این هنگام دیدیم معاویه وارد شد.

۶- اخبار بسیاری از طرق فریقین وارد شده که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بعمار یاسر فرمود «تقتلک الفئه الباغیه» (ترا گروه جنایتکار و ظالم میکشند) و عمار را ابو العالیه که از لشکر معاویه بود کشت حتی موقعی که عمار کشته شد چون این خبر نزد اهل شام نیز مسلم بود غوغائی برپا شد، معاویه گفت عمار را علی کشت که او را بجنگ فرستاد وقتی بامیر المؤمنین علیه السلام خبر دادند فرمود اگر چنین باشد پس حمزه را نیز رسول خدا صلی الله علیه و آله کشته است.

۷- محاربه با علی علیه السلام که باتفاق فریقین امام مفترض الطاعه بود و خروج بر امام مفترض الطاعه باتفاق عامه و خاصه حرام و شخص خروج کننده مهدور الدم و واجب القتل خواهد بود.

و مطاعن دیگر او از قبیل اینکه دستور داد در تمام بلاد اسلامی علی علیه السلام را بر سر منابر سب کنند و آن عداوتها و دشمنی ها و مکر و حيله ها که با حضرت حسن علیه السلام نموده و بالاخره سبب قتل او گردید و ظلمهائی که بشیعیان علی علیه السلام کرد و بدعتهائی که در دین گذارد و اخباری که پول داد در مدح برخی و ذم بعضی دیگر جعل نمایند و ظلم و ستمی که با اهل مدینه و سایر بلاد اسلامی برای بیعت گرفتن بولایتعهدی یزید مرتکب شد، بسیار است و تفصیل آنها از طور این مختصر خارج است.

اما مطاعن بنی امیه بسیار است و کفایت میکند آیات و اخباری که از طرق عامه و خاصه در باره آن ها روایت شده و ما پاره از آنها

۱- آیه شریفه «وَمَا جَعَلْنَا الرُّؤْيَا الَّتِي أَرَيْنَاكَ إِلَّا فِتْنَةً لِلنَّاسِ وَالشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرْآنِ وَنُحَوِّفُهُمْ فَمَا يَزِيدُهُمْ إِلَّا طُغْيَانًا كَبِيرًا» (۱) (و ما قرار ندادیم آن خوابی را که بتو نمایانیدیم و همچنین شجره و طایفه را که لعنت شده اند در قرآن مگر برای امتحان مردم و میترسانیم ایشان را پس نیفزاید آنان را مگر سرکشی بزرگ) چنانچه از فخر رازی از سعید بن مسیب و ابن عباس و از نیشابوری و بیضاوی و از مجلسی در بحار الانوار از عمده ابن بطریق از تفسیر ثعلبی بدو طریق و از منشور معتضد عباسی روایت شده است که پیغمبر صلی الله علیه و آله در خواب دید که جماعتی بوزینگان بر منبر او می جستند و فرود می آمدند حضرت دلتنگ شد جبرئیل آمد و خبر داد که اینها بنی امیه اند که پس از تو بر سر منبرت بالا می روند و این آیه را نازل کرد و مراد از شجره ملعونه بنی امیه اند.

۲- آیه شریفه «أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ يَدَّبُّوا نِعْمَتَ اللَّهِ كُفْرًا وَأَحَلُّوا قَوْمَهُمْ دَارَ الْبَوَارِ جَهَنَّمَ يَصِلُونَهَا وَبَسَّ الْقَارِ» (۲) (آنان را ندیدی که نعمت خدا را بکفران تبدیل نمودند و قوم خود را بسرای هلاکت فرود آوردند، دوزخی که در آیند بآن و بد قرارگاهی است) چنانچه از عمده ابن بطریق از تفسیر ثعلبی از عمر بن الخطاب و از تفسیر عیاشی از امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده اند که مراد از کسانی که نعمت خدا را کفران نمودند در این آیه بنی المغیره و بنی امیه اند.

۳- سوره مبارکه قدر چنانچه از طریق عامه از تفسیر کبیر فخر رازی و از اسد الغابه ابن اثیر و از طریق خاصه از کافی و تفسیر علی بن ابراهیم روایت شده که چون پیغمبر صلی الله علیه و آله خواب دید که بنی امیه مانند بوزینگان بر منبرش بالا میروند بشدت محزون شد خداوند فیوضات ليله القدر را بازاء هزار

۱- ۱) سوره بنی اسرائیل آیه ۶۲

۲- ۲) سوره ابراهیم آیه ۳۳ و ۳۴

ماه سلطنت بنی امیه باو عطاء فرمود و قریب بهمین مضمون از صحیح ترمذی نیز روایت شده.

۴- علامه در نهج الحق از کتاب الهاویه که مؤلف آن یکی از علمای سنت است از ابن مسعود نقل کرده که «لکل شیئی آفه و آفه هذا الدین بنو امیه» برای هر چیزی آفتی است و آفت این دین بنی امیه هستند).

۵- از صحیح مسلم از پیغمبر صلی الله علیه و آله نقل شده که فرمود «هلاک امتی علی ید هذا الحی» (هلاکت امت بدست این طایفه است) و اشاره به بنی امیه فرمود.

۶- از ابن حجر در رساله تطهیر اللسان از پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت شده که فرمود «شر قبایل العرب بنی امیه و بنو مغیره و ثقیف» (بدترین قبیله های عرب بنی امیه و بنی مغیره و بنی ثقیف اند).

۷- ابن ابی الحدید از حسن بصری روایت کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم سه قبیله را لعن فرمود بنی امیه و بنی مغیره و بنی ثقیف.

۸- از ابن حجر از حاکم روایت شده که «ابغض الناس الی رسول الله صلی الله علیه و آله بنی امیه» (مبغوض ترین مردم نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله بنی امیه اند) و در بعض نسخ است که «ابغض الاحیاء الی رسول الله بنو امیه» (مبغوضترین قبیله ها نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله بنی امیه اند).

و بالجمله مطاعن این طایفه بسیار است و بهتر چیزی که انسان را بخیانیت این طایفه آشنا میسازد منشوریست که بدستور معتضد عباسی نوشته شد و در بلاد اسلامی منتشر گردید و عین آن منشور را در شفاء الصدور از صفحه ۱۵۹ تا ۱۶۳ نقل کرده است هر که طالب باشد بآنجا مراجعه نماید.

امر سوم در بیان مطاعن بنی عباس:

افعال و رفتار هر یک از خلفای بنی عباس مخصوصا منصور و هارون و مأمون

و متوکل و امثال اینها از تجاهر بانواع فسق و فجور و شرب خمر و تغنی مغنیات و قتل سادات علویه و ذراری فاطمه و ظلم بعترت طاهره و منع از زیارت سید- الشهداء علیه السّلام و آب بستن بقبر مطهر او و محو آثار آن و ظلم و اذیت بزوار آن حضرت و ترویج اباطیل از قبیل تصوف و زاهد و عالم تصنعی درست نمودن در قبال ائمه اطهار علیهم السّلام و غیر اینها آن قدر واضح و روشن است که احتیاج بیان و شرح ندارد و رجوع بتواریخ عامه و خاصه برای تصدیق باین مطلب کافی است و اخباری از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و ائمه اطهار علیهم السّلام نیز بنحو عموم در مذمت آنها وارد شده و ما بذکر پاره از آنها اکتفا میکنیم:

۱- در بحار الانوار از غیبت نعمانی از ابن عباس روایت کرده که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم باو فرمودند: «لا بد من ویل لولدی من ولدک ویل لولدک من ولدی فقال، یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم افلا اجب نفسی فقال: علم الله قد مضی و الامور بید الله و ان الامر فی ولدی» (ناچار ابتلا- آتی از اولاد تو بر اولاد من وارد شود و در اثر آن اذیتها باولاد من، مبتلا بعقوباتی خواهند شد، عرض کردم بروم و عورت خود را قطع کنم فرمود در علم خدا گذشته و قضای او جاری میشود و امر ولایت حق اولاد من است.

۲- نیز از غیبت نعمانی از امیر المؤمنین علیه السّلام روایت کرده که فرمود:

«ملک بنی العباس عسر عسر لیس فیه یسر تمتد فیه دولتهم لو اجتمع علیهم الترتک و الدیلم و السند و الهند لم یزبلوهم و لم یزالون یتمرغون و یتنعمون فی غضاره من ملکهم الخیر» (سلطنت بنی عباس سخت است هیچ آسانی در او نیست و دولت آنان طولانی میشود و اگر ترک و دیلم و سند و هند بر آنان اجتماع کنند آنها را زائل نکنند و همیشه بکارهای باطل مشغولند و در خوش گذرانی از سلطنت بسربرند).

۳- از کافی از حضرت صادق علیه السّلام روایت شده که فرمود: «ولد- المرءاس من تقرب منهم اضره و من تباعد منهم افقره و من ناواهم قتلوه و من

تحصن منهم انزلوه و من هرب منهم ادرکوه حتی ینقضی دولتہم» (۱) (اولاد عباس هر که بآنها نزدیک شود او را اذیت کنند و هر که دوری جوید بیچاره اش کنند هر که را دست یابند بکشند هر که متحصن شود او را تنزل دهند و هر که فرار کند او را بگیرند تا دولت آنها منقرض شود).

۴- از امالی شیخ طوسی (ره) از حضرت صادق علیه السّلام روایت شده که فرمود: «اتقوا اللّٰه و علیکم بالطاعه لائمکم قولوا ما یقولون فاصمتوا عما صمتموا فانکم فی سلطان من قال اللّٰه تعالیٰ: وَ اِنْ كَانَ مَكْرَهُمْ لِتَزُولَ مِنْهُ الْجِبَالُ» (۲) (پرهیزید و اطاعت ائمه خود کنید آنچه را میگویند بگوئید و هر جا سکوت کنند سکوت کنید زیرا که شما در سلطنت کسانید که خدا میفرماید: آن قدر مکر و حيله دارند که کوه ها از جا کنده میشود).

امر چهارم در مطاعن عایشه:

عداوت و دشمنی عایشه با علی و زهراء و حسنین علیهم السلام مسلم جمیع ارباب حدیث و سیر و اتفاقی عامه و خاصه و جمیع فرق مسلمین، بلکه هر کسی است که سر و کاری با تاریخ صدر اسلام داشته باشد و اگر نبود مگر همین عداوت او برای فساد حالش کافی بود تا چه رسد بمطاعن دیگری که ارباب حدیث و سیر در کتب خود ذکر کرده اند و ما در این مختصر بنقل شمه از آنها اکتفاء مینمائیم:

اول- کلام حضرت علی علیه السّلام در نهج البلاغه جزء نهم در خطاب باهل بصره میفرماید: «اما فلانه فادرکها ضعف رأی النساء و ضعفن غلافی صدرها کمرجل القین و لو دعیت لتنال من غیری ما اتت الی لم تفعل» (اما عایشه پس سستی رأی زنان و کینه که مانند دیک آهنین در سینه اش میجوئید او را فرو گرفت

ص: ۴۵۴

۱-۱) المراداس مراد عباس است تقيه مرداس تعبیر شده

۲-۲) سوره ابراهیم آیه ۴۷

و اگر بوجهی که بعد از قتل عثمان خلافت بمن رسید بدیگری رسیده بود و عایشه را بخروج بر وی دعوت میکردند اجابت نمیکرد).

ابن ابی الحدید در شرح این کلام میگوید: «بدان که این کلام محتاج بشرحی است و من هنگام اشتغال بعلم کلام آن را بر استادم ابی یعقوب یوسف بن اسماعیل لمعانی خواندم و از اسباب عداوت عایشه با علی علیه السلام سؤال کردم و او جواب مبسوطی بمن داد که محصول آن را در اینجا ذکر میکنم» و چون کلام ابن ابی الحدید طولانی است خلاصه آن را متذکر میشویم:

۱- اول چیزی که سبب کینه عایشه با فاطمه و علی علیه السلام شد این بود که چون رسول خدا صلی الله علیه و آله بعد از وفات خدیجه عایشه را تزویج فرمود فاطمه علیها السلام برای عایشه بمنزله هوو گردید برای اینکه رسول خدا صلی الله علیه و آله میل و محبت زیادی بفاطمه داشت و باو احترام بسیار میگذارد و محبت و اکرام پیغمبر صلی الله علیه و آله نسبت باو بیش از اندازه بود که پدران نسبت بدختران خود دارند و مکرر در محضر خاص و عام میفرمود: فاطمه سیده نساء عالمیان و عدیلة مریم بنت عمران است و میفرمود وقتی در موقف قیامت عبور میکند منادی از جهت عرش ندا می کند که ای اهل محشر چشمهای خود را فروگذارید تا اینکه فاطمه دختر محمد صلی الله علیه و آله عبور نماید و اینها از احادیث صحیحه است.

۲- نکاح فاطمه بعلی بعد از آن بود که خدای تعالی او را در آسمان بشهادت ملائکه با علی تزویج فرمود.

۳- مکرر در باره فاطمه میفرمود: «فاطمه بضعه منی یرببنی ما رابها و یؤذینی ما یؤذیها و یغضبنی ما یغضبها» (فاطمه پاره تن من است موجب کراهت و بد آمدن من است هر چه موجب کراهت او باشد و آزار میرساند مرا آنچه او را آزار میرساند و بخشم می آورد مرا آنچه او را بخشم آورد.

۴- تقریظ پیغمبر صلی الله علیه و آله از علی و اختصاص دادن او را بخود باعث زیادتی کینه عایشه میگردد.

۵- کلام علی علیه السّلام هنگامی که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلّم در مورد قذف عایشه با او مشورت کرد «یا رسول الله لم یضیق الله علیک و النساء سواها کثیره سل الخادم و خوفها و ان اقامت الجحود فاضربها» (خداوند بر شما تنگ نگیرد و زنان غیر از عایشه بسیارند، از خادم (بریره) پیرس و او را بترسان و اگر بر انکار ایستادگی کرد او را بزنی).

۶- احوال و اقوالی که بین او و علی علیه السلام در حیات رسول الله واقع شد، از آن جمله روزی علی علیه السلام بر پیغمبر وارد شد و رسول خدا صلی الله علیه و آله او را نزدیک طلبیدند تا اینکه آمد و میان پیغمبر و عایشه نشست بطوری که بر رسول خدا صلی الله علیه و آله چسبیده بود عایشه گفت جای دیگر جز ران من نیافتی برای اینکه بنشینم.

و از آن جمله روزی پیغمبر صلی الله علیه و آله با علی سر میفرمود و راز گفتن آنان طول کشید و عایشه در عقب آنها بود پس در میان آنها آمده گفت چه میگوئید چقدر طول میدهد و پیغمبر صلی الله علیه و آله بغضب آمد.

۷- فاطمه اولاد بسیار از پسر و دختر آورد و عایشه از پیغمبر صلی الله علیه و آله اولاد نیاورد و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم پسران فاطمه را پسر خود میخواند و آنان را بسیار دوست میداشت.

۸- در خانه پدرش ابی بکر را از مسجد بست و در خانه علی علیه السلام را باز گذارد .

۹- ابی بکر را از بردن و خواندن سوره براءت بر اهل مکه عزل و علی علیه السلام را مأمور این کار فرمود.

۱۰- موقعی که خداوند ابراهیم را از ماریه به پیغمبر صلی الله علیه و آله عنایت فرمود علی و فاطمه مسرور شدند و عایشه غضبناک گردید و وقتی ابراهیم وفات کرد علی و فاطمه محزون و عایشه مسرور گردید.

و بعد از ذکر این اسباب کینه و عداوت شمه از عملیات عایشه را در مرض

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و بعد از وفات آن حضرت و شماتت هائی نسبت بحضرت زهراء علیهما السلام مینموده نقل می کند و سپس میگوید این امور بین عایشه و علی علیه السلام همینطور در زمان خلافت پدرش و خلافت عمر و عثمان بود تا اینکه قتل عثمان پیش آمد و عایشه از سخت ترین کسانی بود که مردم را بقتل عثمان تحریص مینمود بامید اینکه خلافت بعد از او بطلحه پسر عم او برسد.

وقتی خبر رسید که علی بخلافت نائل شد فریاد و اثمانان او بلند شد و از همینجا آتش جنگ جمل مشتعل شد.

دوم قضیه ماریه قبطیه است: از کتاب کافی از حضرت باقر علیه السلام روایت شده که چون ابراهیم پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله وفات کرد حزن شدیدی بر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم عرض شد عایشه گفت چه چیز ترا بر ابراهیم محزون نمود، ابراهیم نبود مگر پسر جریح (نام غلامی است که ملک اسکندریه برای پیغمبر صلی الله علیه و آله با ماریه هدیه فرستاد) پس از استماع این کلام رسول خدا صلی الله علیه و آله علی علیه السلام را فرستاد و امر بقتل جریح فرمود و او در باغستانی بود چون آثار غضب از علی مشاهده نمود فرار کرد و بر بالای درخت خرما رفت علی هم با شمشیر برهنه بر درخت بالا رفت جریح از بالای نخله خود را روی زمین انداخت عورتش ظاهر شد چشم علی افتاد دید نه عورت مردی دارد و نه زنی، برگشت خدمت پیغمبر شرح قضیه را نقل کرد حضرت حمد الهی نمود که خداوند بدی را از ما اهل بیت دور فرمود.

و نیز از حضرت صادق علیه السلام نقل کرده که راوی پرسید پیغمبر (ص) نمیدانست که این مطلب بر خلاف واقع است فرمود: چرا لکن امر بعلی برای این بود که شاید عایشه از حرفش برگردد و او برنگشت و از کشتن مسلمان بی گناه باکی نداشت و اگر امر جدی بود علی حتما او را کشته بود.

و از خصال صدوق از عامر بن وائله بسند متصل روایت شده که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در مناشدات باهل شوری فرمود: قسم میدهم شما را بخدا

آیا میدانید که عایشه بر رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت که ابراهیم از تو نیست و پسر آن غلام قبطی است پس پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود یا علی برو و آن غلام را بکش علی عرض کرد مثل میخ آتش در نمد باشم یا با تأمل و تثبیت رفتار کنم حضرت فرمود تثبیت کن پس از آن قصه را بتمامه نقل میکند تا آنجا که علی فرمود باهل شورا شما را بخدا آیا این قضیه راست است تماما شهادت دادند، علی خدا را گواه گرفت و عرض کرد خداوندا شاهد باش.

و در کتاب غرر و درر سید مرتضی نیز این قصه مذکور است و ابن ابی الحدید در شرح خطبه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام خطاب باهل بصره که قبلاً متذکر شدیم یکی از علل عداوت عایشه را با علی همین شمرده میگوید: «و جرت لماریه نکهه مناسبه لنکبه عایشه فبرأها علی علیه السلام منها و کشف بطلانها او کشفه الله تعالی علی یده».

و در تفسیر علی بن ابراهیم در ذیل آیات افک در سوره نور میگوید: «ان العامه روت انها نزلت فی عائشه و ما رمیت به فی غزاه بنی المصطلق من خزاعه (۱) و اما الخاصه فانهم رووا انها نزلت فی ماریه القبطیه و ما رمتها به عائشه».

و بالجمله از مجموع این اخبار معلوم میگردد که عایشه یک چنین نسبت ناروایی بماریه داده و بنص آیه شریفه «إِنَّ الَّذِينَ يَزْمُونَ الْمُحْصِنَاتِ الْغَافِلَاتِ الْمُؤْمِنَاتِ لُعُنُوا فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَ لَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ» (۲) مورد لعن و مستحق عذاب الهی گردیده است.

سوم آیه شریفه «ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا لِلَّذِينَ كَفَرُوا امْرَأَتَ نُوحٍ وَ امْرَأَتَ لُوطٍ كَانَتَا تَحْتَ عَبْدَيْنِ مِنْ عِبَادِنَا صَالِحَيْنِ فَخَانَتَاهُمَا فَلَمْ يُغَيِّرِ اللَّهُ عَنْهُمَا مِنَ اللَّهِ شَيْئًا وَ قِيلَ ادْخُلَا النَّارَ مَعَ الدَّاخِلِينَ» (۳) (خدا برای کسانی که کافر شدند مثل

ص: ۴۵۸

۱-۱) راوی روایت عامه تنها عایشه است که تعریف خود میکند و احدی از اصحاب نبی آن را نقل نکرده اند.

۲-۲) سوره نور آیه ۲۲

۳-۳) سوره تحریم آیه ۱۰

زد بز نوح و زن لوط که زیر نظر دو بنده شایسته از بندگان ما بودند پس نسبت بآنها خیانت ورزیدند و نوح و لوط آن دو زن را از عذاب مستغنی نمودند و گفته شد بآنها داخل آتش گردید با داخل شوندگان).

زمخشری در تفسیر کشاف در ذیل آیه مزبور میگوید: «در طی این دو تمثیل تعریض بدو زوجه رسول خدا صلی الله علیه و آله است که در اول سوره ذکر آنها شد (یعنی عایشه و حفصه) و آن زیاده روی آنان در تظاهر و تعاون بر ایذاء رسول صلی الله علیه و آله و آنان را تحذیر و تحدیدی بر سخت ترین و شدیدترین وجه است، برای آنچه در این تمثیل است از ذکر کفر و نحو آن در سختی و تغلیظ».

و در تفسیر برهان از شرف الدین نجفی از حضرت صادق علیه السلام روایت می کند که آن حضرت در ذیل این آیه فرمود: «مثل ضربه الله سبحانه لعائشه و حفصه ان تظاهر تا علی رسول الله صلی الله علیه و آله و أفشأتا سره» (این مثل است که خدای تعالی برای عایشه و حفصه زده برای اینکه بر ایذاء رسول خدا (ص) تظاهر و تعاون نموده و سر او را فاش کردند).

چهارم- آیه شریفه «وَ إِذْ أَسْرَ النَّبِيُّ إِلَىٰ بَعْضِ أَزْوَاجِهِ حَدِيثًا» تا «وَ إِذْ تَظَاهَرَا عَلَيْهِ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَاهُ وَ جِبْرِيلُ وَ صَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمَلَائِكَةُ بَعْدَ ذَلِكَ ظَهِيرٌ» (۱) که اکثر مفسرین در تفسیر این آیات گفتند پیغمبر (ص) رازی بحفصه سپرد و او عایشه را خبر کرد و عایشه و حفصه باتفاق هم پدران خود را خبردار نمودند و بر افشاء آن راز و ایذاء رسول خدا (ص) چندان تظاهر نمودند که خدای تعالی این آیات را فرستاد.

حتی در بحار از صحیح بخاری از ابن عباس نقل میکنند که گفت از عمر بن الخطاب از آن دو زنی که بر رسول خدا (ص) تظاهر کردند پرسیدم گفت عایشه و حفصه بودند.

پنجم- خروج او بر امیر المؤمنین علیه السلام که باتفاق شیعه و سنی علی

ص: ۴۵۹

علیه السلام امام مفترض الطاعه بود و خروج بر او حرام بلکه موجب ارتداد و کفر می‌گردد.

و چون عامه نتوانستند این خطای بزرگ او را مسطور کنند از آن دو جواب دادند یکی آنکه توبه کرد و آمرزیده شد و دیگر آنکه مجتهد بود و مجتهد در خطای خود معذور است.

اما جواب اول-فاسد است زیرا علاوه بر اینکه توبه کردن او ثابت نیست دلیل بر عدم آن قائم است چنانچه در سفینه از شافی سید مرتضی (ره) از محمد بن اسحاق روایت میکنند «ان العائشه لما وصلت الی المدینه راجعه من البصره لم تزل تحرص (۱) الناس علی امیر المؤمنین علیه السلام و کتبت الی معاویه و اهل الشام مع الاسود بن ابی البختری تحرصهم» (عائشه وقتی از بصره بمدینه برگشت دائما بر مخالفت علی علیه السلام مردم را تحریص میکرد و به معاویه و اهل شام بوسیله اسود بن ابی البختری نامه می نوشت و بر مخالفت علی علیه السلام تحریص مینمود).

و نیز از مسروق روایت میکند که گفت بر عائشه داخل شدم غلام سیاهی داشت که او را عبد الرحمن میگفت پس بمن گفت: ای مسروق میدانی برای چه نام این غلام را عبد الرحمن گزاردم؟ گفتم نه: گفت: برای آن محبتی که بعبد الرحمن بن ملجم قاتل علی علیه السلام دارم.

و نیز در سفینه میگوید: از شدت فرح نسبت بقتل علی علیه السلام باین بیت متمثل میشد:

«فالت عصاها و استقرت علی النوی

كما قر عینا بالایاب المسافر»

(۲)

اما جواب دوم- آن هم فاسد است زیرا خروج بر خلیفه پیغمبر (ص)

ص: ۴۶۰

۱- ۱) تحرض ضبط شده است-م-

۲- ۲) زنی که با عصا راه می رود آن قدر خوش حال میشود که عصا را می اندازد و بروی هسته خرما قرار میگیرد همین نحوی که چشم روشن می‌گردد بمراجعت مسافر عزیز، مثلی است معروف کسی که از فرط خوش حالی روی پای خود قرار نمیگیرد.

و نصب عداوت او اگر باجتهاد معذور است چرا امیر المؤمنین علیه السلام با او جنگ کرد؟ بلکه چرا با معاویه و خوارج نهروان جنگ نمود؟ و چرا ابی بکر با جماعتی با اسم رده و خروج جنگید؟ بلکه همین اسم را یزید و ابن زیاد بحضرت سید الشهداء علیه السلام بستند و گفتند «ان حسین بن علی خرج علی امیر المؤمنین یزید و من خرج علی یزید فدمه هدر».

بنابراین باتفاق مسلمین خروج بر خلیفه پیغمبر(ص) جایز نیست بلکه واجب القتل و مهدور الدم است.

ششم- مانع شدن از دفن حضرت مجتبی در جوار پیغمبر(ص) زیرا اگر خانه پیغمبر(ص) بمیراث تقسیم شود یک تسع از ثمن که یک حبه از هفتاد و دو حبه باشد به عایشه بیشتر نمیرسد آن هم پدرش و صاحب پدرش را آنجا دفن کرده با اینکه زن به مذهب شیعه مخصوصا اگر صاحب ولد نباشد از زمین ارث نمیرد.

علاوه بر اینکه با حرف پدرش که منع فدک از فاطمه نمود و مدعی شد که انبیاء ارث نمیگذارند منافات دارد و اگر میراث نبوده و عایشه نصیبی نداشت سبب منع آن چه بود؟

(مبحث دوم) در اثبات خلافت بلا فصل علی(ع) از طریق عقل:

و بیان این دلیل محتاج بتمهید سه مقدمه است:

۱- علی علیه السلام دعوی امامت و خلافت بلا فصل پیغمبر(ص) را نمود، و این مقدمه از اوضح و اضحات و متفق علیه عامه و خاصه است چنانچه در بحث خلافت ابی بکر و بطلان اجماع بآن اشاره شد (۱) و در نهج البلاغه که

ص: ۴۶۱

صحت استناد اکثر خطب آن بامیر المؤمنین علیه السّلام معترف علیه اکثر فریقین است در ضمن کلمات خود مانند خطبه شقشقیه و غیر آن باین مطلب تصریح فرموده است.

۲- علی علیه السّلام دارای جمیع کمالات نفسانی و فضائل انسانی از علم:

تقوی، زهد، صبر، شجاعت، سخاوت، عفت، عدالت، عصمت، ورع و سایر اخلاق حمیده و بالاخره اعلی مرتبه ایمان و مبرای از جمیع رذائل نفسانی و موانع امامت از اخلاق رذیله و نقائص خلقی و عیوب جسمی و حسبی و نسبی بوده و در همه کمالات از دیگران افضل و بالاتر بوده و معجزات بسیار در موارد متعدده از آن حضرت صادر شده و بالجمله از جمیع صحابه افضل بوده است.

و این فضائل در کتب عامه و خاصه باسناد متعدده برای او ثابت است چنانچه در مطالب آینده ذکر خواهیم کرد و ابن ابی الحدید در اول شرح نهج البلاغه قبل از ورود در شرح کلمات آن حضرت همه این فضائل را تقریر نموده و بسیاری از معجزات او را در ضمن شرح خطبه های آن متذکر شده است.

۳- نقض غرض بر خدا محال و ترجیح مرجوح بر راجح قبیح است و از حقتعالی صادر نشود و هرگاه کسی که دارای این فضائل حتی یکی از آنها نباشد و بر کسی که دارای همه آنها یا برخی از آنها باشد پیشوا و امام گردد ترجیح مرجوح بر راجح و نقض غرض لازم آید، زیرا غرض از نصب امام هدایت است و تکمیل ایمان و اخلاق آنهاست و در امامت غیر کامل بر کامل این غرض حاصل نشود.

پس از بیان این مقدمات میگوئیم هرگاه غیر علی علیه السلام بخلافت تعیین گردد و دیگری بر وی مقدم شود نقض غرض و ترجیح مرجوح بر راجح لازم آید.

بنابراین با توجه باینکه علی علیه السلام دعوی خلافت بلا فصل پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را نموده و در جمیع کمالات و فضائل از دیگران افضل و بالاتر بوده عقل حکم میکند که یقیناً چنین کسی باید خلیفه پیغمبر باشد و از این بیان بخوبی ظاهر میشود که میتوان دلیل را یک دلیل عقلی و میتوان هزار بلکه بیشتر شمرد زیرا هر یک از شئون و فضائل او یک صغرای وجدانی (مقدمه اولی برهان) است که با کبرای برهانی (مقدمه دوم برهان) که در مقدمه سوم بیان نمودیم هرگاه ضم شود یک دلیل عقلی تشکیل میدهد.

مثلاً یکی از شئون علی علیه السلام اعلمیت او بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله است پس گوئیم علی علیه السلام اعلم افراد امت است (صغرای وجدانی) و هر که اعلم باشد شایسته و مستحق خلافت و امامت است (کبرای برهانی) زیرا در غیر این صورت نقض غرض و ترجیح مرجوح بر راجح لازم آید پس علی علیه السلام شایسته و مستحق خلافت است و بهمین ترتیب سایر شئون او از ایمان و تقوی و ورع و زهد و سایر صفات حمیده.

و از اینجا بخوبی معلوم میشود مرحوم علامه حلی (قدس سره) که در کتاب الفین هزار دلیل عقلی بر خلافت علی علیه السلام اقامه فرموده صحیح و تمام است.

(مبحث سوم) در بیان آیاتی که بر خلافت و امامت علی (ع) دلالت میکند:

آیاتی که بر خلافت امیر المؤمنین علی علیه السلام بلکه سایر ائمه طاهرین دلالت دارد بسیار است و ما هشت آیه از آنها را که دلالتش واضح تر و روشن تر است بیان نموده و مقداری از آنها را نیز با اشاره بر گزار مینمائیم.

آیه اول -

«إِنَّمَا وَدَّعَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ»

(۱)

(همانا ولی و صاحب اختیار

ص: ۴۶۳

شما منحصر است بخدا و رسول او و آن کسانی که ایمان آورده و نماز پیامدارند و زکاه میدهند و حال آنکه در حال رکوعند).

و در این آیه از دو جهت بحث مینمائیم:

اول- در شأن نزول آن: آیه مذکور در شأن علی علیه السلام موقعی که در حال رکوع انگشتر بسائلی داد نازل شد و اخباری که از طریق عامه و خاصه در این مورد رسیده متواتر است:

از عامه کسانی که این اخبار را نقل کرده اند ثعلبی در الکشف و البیان و زمخشری در کشف و امام فخر رازی در تفسیر کبیر و نیشابوری و بیضاوی و بیهقی و نظیری و کلبی و عطا در تفاسیرشان و حمیدی در جمع بین صحاح و رجائی در کتاب خود و طبری در خصائص مغربی در کتاب خود و ابراهیم بن حکم بن ظهر در کتاب خود و ابن مغازلی شافعی در مناقب و صدر الائمه اخطب خوارزمی در مناقب و سیوطی در در المنضود و ابو الحسن علی بن احمد واحدی در اسباب النزول و ابو بکر رازی در احکام القرآن و صاحب کتاب مشکاه و صاحب کتاب مصابیح و حموینی در فرائد السمطين و احمد بن حنبل در مسند خود و حافظ ابو نعیم در نزول القرآن و ابو رافع در کتاب خود و حاکم ابو القاسم حسکانی در شواهد التنزیل و سمعانی در فضائل و ابن التبع و غیر اینها از مفسرین و محدثین عامه میباشند.

بلکه تفتازانی و قوشچی دعوی اتفاق مفسرین را نموده و نسائی در صحیحش اخبار بسیاری نقل کرده است بلکه ابن شهر آشوب اتفاق امت را نقل کرده (۱).

و خاصه در این مورد اتفاق کلمه دارند، بنابراین نزول آیه مزبور در شأن علی علیه السلام متواتر بین الفریقین است و لذا اعتنائی بقول ابن حجر در صواعق محرقة و روزبهان در رد کشف الحق که منکر تواتر آن شده اند نیست.

ص: ۴۶۴

دوم- در وجه دلالت آیه مزبور: کلمه «إِنَّمَا» باصطلاح اهل فن برای حصر است. یعنی- ولایت منحصر بخدا و رسول صلی الله علیه و آله و امیر المؤمنین علیه السلام است و پیداست که مراد از ولایت در آیه ولایت کلیه است زیرا ولایتهای جزئی مانند ولایت پدر و جد و وصی و نحو اینها برای بسیاری از مردم ثابت بوده و منحصر بخدا و رسول صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام نمیشد.

و قرآنی که بر این معنی دلالت دارد یکی اینست که ولایت امیر المؤمنین علیه السلام عدل ولایت خدا و رسول قرار داده شده، زیرا «وَالَّذِينَ آمَنُوا» عطف به «اللَّهُ وَرَسُولُهُ» است و معطوف در حکم معطوف علیه میباید- یعنی- همان معنایی که برای ولایت خدا و رسول محقق است برای «الَّذِينَ آمَنُوا» امیر المؤمنین علیه السلام نیز ثابت میباید، و بعبارت واضح تر آنکه استعمال لفظ در اکثر از معنی جایز نیست و اگر معنی غیر از آن باشد این محذور لازم آید.

و قرینه دیگر ضمیر «کم» در ولیکم میباید که خطاب بجمیع مؤمنین است (۱) زیرا مرجع آن «إِنَّمَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا» است که در آیه قبل میباید.

بنابراین امیر المؤمنین علیه السلام ولایت کلیه بر جمیع طبقات مؤمنین تا روز قیامت دارد و بحکم عقل چنین کسی نمیشود تابع او امر ابو بکر و عمر و عثمان و محکوم بحکم آنها باشد بلکه آنها اگر جزو مؤمنین اند باید تحت اطاعت او و مطیع اوامر او باشند و اگر نه قابل امامت نیستند و برخی از عامه دو اشکال باین استدلال کرده اند.

ص: ۴۶۵

۱- ۱) در باب خطابات قرآنی بعضی گفتند مخصوص مشافهین و موجودین در زمان خطاب است و در باقی مکلفین بادلته اشتراک تکلیف ثابت میشود. و بعضی گفتند خطاب بجمیع مکلفین تا روز قیامت است و تحقیق در مطلب همین قول اخیر است و در محل خود از دو جهت آن را تقریر نموده اند. اول- آنکه متفرقات در ظرف زمان در وعاء دهر مجتمع میباید، دوم- آنکه قضایای حقیقیه، احکام وارده بر موضوعات مقدره الوجود است نظیر قوانین مجعوله و کتب مصنفه علمیه، و این مطلب علمی است، و محل بحث آن در علم اصول است.

اول-آنکه ولی بمعنی دوست و یاور است نه اولی بتصرف و صاحب اختیار و در بسیاری از آیات قرآنی باین معنی تفسیر شده مانند آیه شریفه «اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ» (۱).

و جواب از این اشکال اینست که اولاً- این حرف خلاف ظاهر بلکه نص آیه است زیرا لفظ ولی فی حد نفسه بحسب وضع لغوی و استعمال عرفی در ولایت و صاحب اختیاری است و سایر معانی مجازات و محتاج بقرینه است چنانچه لفظ اولی و مولی در آیه شریفه «النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ» و در حدیث غدیر «من كنت مولاه الخبر» هم صریح در این معنی است.

و ثانیاً- با کلمه «إِنَّمَا» که از اداه حصر است سازش ندارد زیرا دوست و یاور مؤمنین منحصر بخدا و رسول صلی الله علیه و آله و امیر المؤمنین علیه السلام نیست بلکه جمیع مؤمنین با یکدیگر دوست میباشند چنانچه خداوند میفرماید: «وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ» (۲).

دوم- آنکه شما شیعیان ولایت کلیه را منحصر بخدا و رسول و امیر المؤمنین میدانید بلکه معتقدید که همه ائمه طاهرین دارای ولایت کلیه میباشند و این منافی با کلمه «إِنَّمَا» و حصر ولایت در آن سه مورد خاص است.

و جواب از این اشکال این است که مراد از مؤمنین در آیات شریفه کسی است که ایمان بخدا و رسول داشته باشد و چنانچه بیان شد خطاب متوجه جمیع مؤمنین تا روز قیامت است و فردا جلای مؤمنین ائمه طاهرینند علیهم السلام و کسی که ولایت کلیه حتی بر ائمه اطهار داشته باشد منحصر بخدا و رسول و امیر المؤمنین است و سایر ائمه اگر چه دارای ولایت کلیه میباشند ولی باین عموم نیست، زیرا بر امیر المؤمنین که فرد اجلای مؤمنین است ولایت ندارند بلکه آن حضرت بر آنها ولایت دارد.

و همین بیان را در علت اختصاص لقب امیر المؤمنین بعلی علیه السلام و جهت اینکه

ص: ۴۶۶

۱- ۱) سوره بقره آیه ۲۵۸

۲- ۲) سوره توبه آیه ۷۲

بر سایر ائمه نمیتوان اطلاق کرد متذکر شده ایم، زیرا امیر المؤمنین جمع محلی بالف و لام و مراد جمیع طبقات آنهاست و کسی که بر همه آنها حتی بر ائمه اطهار سمت امارت و فرمانفرمائی داشته باشد علی علیه السلام است (۱).

آیه دوم-

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾

(۲)

ای کسانی که ایمان آوردید خدا و رسول او و صاحب امر خودتان را اطاعت کنید (و در این آیه نیز از دو جهت بحث مینمائیم).

اول در شأن نزول آن: جماعت شیعه اتفاق دارند بر اینکه مراد از «أُولَى الْأَمْرِ» در آیه شریفه ائمه طاهربینند و اخبار متواتره از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و ائمه (ع) بر این دعوی قائم است و از عامه کسانی که با شیعه موافقت کرده اند یکی مجاهد است که در تفسیرش گفته آیه در موردی نازل شد که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم خواست بجهاد برود و علی را بجای خود در مدینه گذارد و برخی ملامت کردند که پیغمبر صلی الله علیه و آله از علی کراهت پیدا نموده که وی را در این غزوه همراه خود نبرد.

و دیگر از فلکی نقل شده که گفته آیه مزبور در شأن علی نازل شد در وقتی که ابو برده از علی علیه السلام نزد رسول خدا (ص) شکایت کرد.

و دیگر ابراهیم بن محمد حموینی است که از سلیم بن قیس روایت کرده که گفت علی علیه السلام را دیدم در مسجد رسول خدا در ایام خلافت عثمان با جمعی که

ص: ۴۶۷

۱- ۱) اگر گفته شود مگر خود پیغمبر (ص) از مؤمنین نیست با اینکه در قرآن میفرماید «آمَنَ الرَّسُولُ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ» (پیغمبر بآنچه از جانب پروردگارش باو فرود آمد ایمان آورد) (سوره بقره آیه ۲۸۴) بلکه اطلاق مؤمن بر خدا هم شده چه آنکه یکی از اسامی او مؤمن است. جواب گوئیم چنانچه گذشت مراد از مؤمن «آمَنَ بِاللَّهِ وَ مَلَائِكَتِهِ وَ كُتُبِهِ وَ رُسُلِهِ» (کسی که ایمان بخدا و رسولش دارد) میباشد و این معنی خدا و رسول را خارج میکند زیرا موضوع از تحت حکم خارج است.

۲- ۲) سوره نساء آیه ۶۲

حدیث میگفتند در طی مناشدات خود نزول این آیه را در شأن خویش بآنان گوشزد فرمود و همه تصدیق نمودند.

و ابو الفتوح رازی در تفسیر خود از جابر بن عبد الله انصاری روایت کرده که گفت: چون این آیه نازل شد من گفتم: یا رسول الله خدا و رسول را میشناسیم، اولو الامر کیانند که خدای تعالی طاعت ایشان را باطاعت خود و اطاعت تو پیوست، فرمود: «یا جابر هم خلفائی و ائمه المسلمین من بعدی اولهم علی بن» «ابی طالب ثم الحسن ثم الحسین ثم علی بن الحسین ثم محمد بن علی المعروف» «فی التوریه بالباقر و سندر که یا جابر فاذا لقیته فأقرئه منی السلام ثم الصادق» «جعفر بن محمد ثم موسی بن جعفر ثم علی بن موسی ثم محمد بن علی ثم علی بن» «محمد ثم الحسن بن علی ثم سمیی و کنیی حجه الله فی ارضه و بقیته فی عباده» «ابن الحسن بن علی ذاک الذی یفتح الله علی یده مشارق الارض و مغاربها» «ذاک الذی یغیب عن شیعتہ غیبه لا یتب فیہ علی القول بامامته الا- من امتحن الله» «قلبه للایمان» (ای جابر ایشان جانشینان و پیشوایان مسلمانان بعد از منند اول ایشان علی بن ابی طالب پس از او حسن و پس از او حسین و بعد از او علی بن حسین و بعد از او محمد بن علی که در تورات معروف بباقر است و زود باشد که او را درک کنی پس هرگاه او را ملاقات نمودی سلام مرا باو برسان، و پس از او جعفر بن محمد صادق و بعد از او موسی بن جعفر و بعد از او علی بن موسی و بعد از او محمد بن علی و پس از او علی بن محمد و پس از او حسن بن علی و بعد از او همنام و هم کنیه من و حجت خدا در زمین و برگزیده او در میان بندگانش پسر حسن بن علی است، او آن کسی است که خدا مشرق و مغرب عالم را بدست او فتح میکند، و او آن کسی است که از شیعیانش پنهان میشود پنهان شدنی که بقول بامامشان ثابت نمیماند مگر کسی که خدا دل او را بایمان آزمایش کرده باشد.

و صاحب حدائق الیقین نیز همین روایت را نقل کرده و عیسی بن یوسف همدانی نیز از سلیم بن قیس روایت نموده که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله در بیان «اولو الامر»

بعلى عليه السلام فرمود: «انت اولهم».

۲- وجه دلالت آیه: آیه مزبور از جهاتی بر امامت علی علیه السلام و سایر ائمه اثنا عشر دلالت دارد:

۱- اطاعت اولو الامر را در آیه مقرون باطاعت خدا و رسول نموده و همینطور که اطاعت خدا و رسول بنحو اطلاق است (یعنی در جمیع موارد اطاعت آنها لازم است و اختصاص بمورد خاصی ندارد) همچنین اطاعت اولو الامر مطلقاً لازم میباشد و امر باطاعت مطلق از غیر معصوم امر بقیح و مؤدی بنقض غرض است و از خداوند حکیم صادر نشود

۲- هر گاه اولو الامر معصوم نباشند لازم آید که خداوند امر بمحال و تکلیف ما لا یطاق کرده باشد زیرا غیر معصوم کم و بیش رفتار و کردار او مخالف حکم خدا و رسول است و در این صورت مکلفین اگر اطاعت خدا و رسول را بنمایند مخالفت اولو الامر را نموده و اگر اولو الامر را اطاعت بکنند خدا و رسول را مخالفت نموده بنابراین جمع بین اطاعت خدا و رسول و اولو الامر ممکن نشود و حال آنکه بنص آیه شریفه هر سه لازم و مقرون بیکدیگر است.

پس لازم است اولو الامر معصوم باشند تا جمع بین اطاعت خدا و رسول و آنان مقدور باشد.

۳- همینطور که خداوند مکلفین را باطاعت رسول که امر فرموده شخص او را نیز معین نموده، باطاعت اولو الامر که امر میفرماید باید شخص او را تعیین نماید و گرنه مؤدی بتکلیف ما لا یطاق شود و در میان امت کسی که از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله نصوص و اخبار متواتره بر امامت و خلافتش وارد شده باشد جز ائمه اثنا عشر نمیباشد.

۴- طبق اخباری که در شأن نزول و تفسیر آیه ذکر شد مراد از اولی الامر علی و اولاد طیبین او میباشد و چون آیه اطاعت آنها را باطاعت خدا و رسول مقترن نموده بنابراین بر هر که اطاعت خدا و رسول لازم است اطاعت آنها نیز

فرض می‌باشد، و همین معنی امام است.

آیه سوم-

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ﴾

(۱)

(ای کسانی که ایمان آورده اید از نافرمانی خدا بپرهیزید و با راستگویان باشید).

اما شأن نزول آیه: از عامه اخطب خوارزمی در مناقب و حموی در فرائد السمطين و حافظ ابو نعیم در نزول القرآن و ابو یوسف در کتاب خود و ابن قعب بنابر نقل کفایه و کلبی در تفسیر خود اخبار بسیاری ذکر کرده اند که مراد از صادقین علی بن ابی طالب است و نیز ثعلبی در الکشف و البیان و سیوطی در در المنصود از ابن عباس و حضرت باقر روایت نموده که مراد از صادقین علی بن ابی طالب علیه السلام است.

و ابراهیم بن محمد ثقفی چنانچه در کتاب بحار و کفایه از او نقل شده و خرگوشی در کتاب شرف المصطفی از اصمعی بسند خود از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده که مراد از صادقین محمد صلی الله علیه و آله و سلم و علی علیه السلام است.

و از امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده اند که فرمود صادقون مائیم و از حضرت صادق منقولست که فرمود: صادقون آل محمدند.

و از خاصه اخبار بسیاری رسیده که مراد از صادقین در آیه شریفه ائمه اثنا عشر می‌باشد.

اما وجه دلالت آیه: آیه شریفه از وجوهی بر امامت علی علیه السلام و سایر ائمه طاهرین و حقانیت مذهب شیعه دلالت دارد.

۱- در آیه امر شده که مؤمنین با صادقین باشند و پیداست مراد معیت جسمی نیست زیرا آن محال و بی فایده است، بلکه مراد معیت در اقوال و افعال است که پیروی آنان باشد، و چون آیه بنحو اطلاق متابعت آنان را لازم شمرده و تخصیص بمورد خاصی نفرموده، پس باید صادقین معصوم باشند برای اینکه

ص: ۴۷۰

متابعت غیر معصوم بطور مطلق جایز نیست زیرا غیر معصوم خالی از سهو و خطا و عصیان نمیباشد و محال است خداوند امت را امر کند که در خطا و معصیت پیروی آنان را بنمایند و چون عصمت امر باطنی است که غیر خدا نمیداند، لذا باید معصومین (صادقین) را که امت مأمور بمتابعت آنانند تعیین نماید و باتفاق امت بر غیر علی علیه السلام و اولاد طیبین او نصی بر خلافت و امامت احدی وارد نشده.

بنابراین مراد از صادقین ائمه طاهریند که بر امت پیروی آنان لازم است و معنی امامت همین است.

۲- مراد از صادقین در آیه شریفه باید صادق مطلق باشد، زیرا صادقین فی الجمله که در بعضی موارد صادق و در بعضی کاذب باشد علاوه بر اینکه متابعت او در کذبش قبیح است، صحت سلب دارد- یعنی- میتوان گفت صادق نیست و صادق مطلق که در جمیع اقوال و افعال صادق باشد تالی تلو معصوم، بلکه ملازم معنی عصمت است و در غیر ائمه طاهرین در احدی دعوی عصمت نکرده اند.

۳- چنانچه در آیه اول متذکر شدیم خطابات قرآنی متوجه جمیع مکلفین تا روز قیامت است و چون خداوند امت را امر فرموده که با صادقین باشند باید صادقین در هر زمانی موجود باشند، زیرا بودن با چیزی مشروطست باینکه آن چیز موجود باشد و این معنی جز با مذهب شیعه که میگوید «زمین در هیچ زمانی از حجت خدا و امام معصوم خالی نمیباشد» سازش ندارد.

آیه چهارم-

«فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَابْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ»

(۱)

(پس کسی که مجادله کند با تو در امر عیسی بعد از آنچه از علم ترا آمده است پس بگو بیائید بخوانیم پسران ما و پسران شما و زنان ما و زنان شما و کسانی را که بمنزله جان ما، و جان شما هستند سپس مباحله و تضرع کنیم پس لعنت خدا را بر دروغگویان قرار دهیم).

ص: ۴۷۱

اما شأن نزول آیه: باتفاق خاصه و عامه و اخبار متواتره فریقین آیه در مورد مباحله با نصارای نجران نازل شد و خلافی نیست که اصحاب مباحله همان آل عبا یعنی پیغمبر(ص) و علی و فاطمه و حسن و حسین(ع) بودند غیر از ایشان کسی داخل نبود.

چنانچه صاحب کتاب مشکاه و جامع الاصول و دیگران از صحیح مسلم از سعد بن ابی وقاص روایت کرده که چون آیه مباحله نازل شد پیغمبر(ص) علی و فاطمه و حسن و حسین را طلبید و گفت «اللهم ان هؤلاء اهل بیتی» تا آخر حدیث.

و حافظ ابو نعیم و دیگران از ابن عباس روایت کرده اند که چون اهل نجران آمدند و حقتعالی این آیه را فرستاد رسول خدا(ص) با علی و فاطمه و حسن و حسین آمدند پس بایشان فرمود هر گاه من دعا بکنم شما آمین بگوئید ولی اهل نجران از مباحله ابا نموده و صلح کردند.

اما وجه دلالت آیه مسلم است که علی علیه السلام جزو نسائا و ابنائنا نبوده پس ناچار باید جزو انفسنا باشد زیرا مراد از انفسنا نمیتوان شخص پیغمبر(ص) باشد برای اینکه کسی خودش را دعوت نمیکند چه آنکه دعوت اقتضای مغایرت دارد پس باید شخص دیگری باشد و آن شخص دیگر جز علی نخواهد بود برای اینکه حسنین داخل در ابنائنا و حضرت زهراء داخل در نسائا میباشند.

و پیدا است که علی نفس پیغمبر و شخص او نیست، زیرا اتحاد حقیقی بین دو شیئی محال است پس باید نازل منزله او باشد یعنی در جمیع شئون و کمالات با او اشتراک داشته باشد و اگر نه اینکه پیغمبر اسلام خاتم پیغمبران بود بحکم این آیه میگفتیم: که علی علیه السلام دارای مرتبه نبوت هم بوده ولی این مرتبت بضرورت اسلام و نص آیات و اخبار خارج میشود، لیکن سایر شئون پیغمبر از افضلیت و ولایت مطلقه و امامت و کمالات نفسانیه و وجوب اطاعت و غیر اینها برای او ثابت است و معنی امام و خلیفه پیغمبر جز این نیست، و از همین جهت است که وقتی مأمون از حضرت رضا علیه السلام سؤال میکند «ما الدلیل علی خلافه جدک»

چه دلیل بر خلاف جدت علی علیه السلام داری؟ حضرت میفرماید: آیه انفسنا» مأمون میگوید «لولا نساءنا» یعنی اگر نساءنا در آیه نبود استدلال بآن صحیح بود و غرضش این است که مراد از انفسنا در آیه مردانند مقابل نساءنا که مراد زنانند مثل اینکه گفته شود ما و زنها می آئیم.

حضرت در جواب او فرمود: «لولا ابناثنا» یعنی اگر ابناثنا در آیه نبود این اشکال وارد بود چه آنکه هرگاه مراد از انفسنا مردها بودند پسران نیز در آنها داخل بوده و احتیاجی بذکر نداشت ولی چون ابناثنا ذکر شده معلوم میشود مراد از انفسنا مردها نیستند بلکه مراد کسانی هستند که بمنزله جان و نفس پیغمبر (ص) باشند.

آیه پنجم -

«إِنَّمَا أَنْتَ مُنذِرٌ وَ لِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ»

(۱)

(همانا تو بیم کننده از عذاب الهی هستی و برای هر گروهی راهنمایی هست) (۲)

اما شأن نزول آیه: اخبار مستفیضه از طریق خاصه و عامه وارد شده که آیه مزبور در شأن علی علیه السلام نازل شده.

چنانچه حاکم ابو القاسم در شواهد التنزیل از ابی برده اسلمی روایت کرده که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله آب وضوء طلئید و چون از وضوء فارغ شد دست علی را گرفت و بر سینه خود چسباند و فرمود «إِنَّمَا أَنْتَ مُنذِرٌ» پس دست بر سینه علی گذارد و فرمود «وَ لِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ» .

و حافظ ابو نعیم در کتاب ما نزل من القرآن فی علی بیچندین سند از ابن عباس روایت کرده که چون آیه مزبور نازل شد حضرت رسول صلی الله علیه و آله دست بر دوش علی علیه السلام گذارد و فرمود: «توئی هادی و بتو هدایت یافتگان هدایت می یابند».

ص: ۴۷۳

۱-۱) سوره رعد آیه ۸

۲-۲) در ترکیب و معنی آیه بین شیعه و برخی از مفسرین عامه اختلافی بود که تحقیق آن را در مبحث دوم از امامت عامه بیان نمودیم مراجعه شود.

و بروایت دیگر از حضرت رسول(ص)روایت کرده که فرمود:«منم منذر و علی هادی است،یا علی بتو هدایت یافتگان هدایت می یابند».

و همچنین ثعلبی و فخر رازی در تفسیرشان و حموینی و مالکی و احمد بن حنبل و دیگران از عامه این اخبار را روایت کرده اند.

اما وجه دلالت آیه:آیه مزبور از دو جهت بر مدعای ما دلالت دارد:

اول-اینکه در هر عصری باید حجت و راهنمایی از جانب خدا در میان بندگان باشد که آنان را بطریق حق و حقیقت هدایت و از گمراهی و ضلالت رهائی بخشد چنانچه این مطلب را در بیان احتیاج امت به امام اثبات نمودیم.

دوم-از اخباری که از طریق عامه و خاصه در تفسیر آیه وارد شده معلوم گردید که علی علیه السّلام هادی این امت بعد از پیغمبر(ص)است و بحکم عقل بر امت لازم است که تحت اوامر و نواهی هادی خود باشند نه اینکه کسانی که خود محتاج بهدایتند قائلند و راهنمای امت شوند و هادی حقیقی را کنار گذارند **أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمْ مَنْ لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ يُهْدَىٰ فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ** (۱) آیا کسانی که بحق هدایت میکند سزاوارتر است که متابعت شود یا کسی که هدایت نیافته مگر آنکه او را هدایت کنند پس چه شده شما را چگونه حکم مینمائید؟).

آیه ششم

«وَ إِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ»

(۲)

(و یاد کن زمانی که ابراهیم را پروردگارش بکلماتی امتحان نمود پس آنها را با تمام رسانید خداوند فرمود:من ترا پیشوای مردم قرار دادم،ابراهیم گفت این منصب را بذریت من نیز عنایت فرما خداوند فرمود عهد امامت من به ستم کاران نمیرسد).

ص: ۴۷۴

۱-۱) سوره یونس آیه ۳۵

۲-۲) سوره بقره آیه ۱۱۸

از ابن مغزلی شافعی از ابن مسعود روایت شده که رسول خدا(ص) فرمود «انا دعوه ابی ابراهیم ثم لعلی فاتخذنی نبیا و اتخذ علیا وصیا»(من مشمول دعای پدرم ابراهیم هستم و بعد از من علی است پس مرا خدا پیغمبر قرار داد و علی را وصی و جانشین من).

این آیه علاوه بر اینکه دلالت بر اختصاص امامت در ذریه ابراهیم دارد بر لزوم عصمت امام نیز دلالت میکند چنانچه در بحث عصمت انبیاء و ائمه بیان آن گذشت (۱) و در ذریه ابراهیم پس از پیغمبر اسلام(ص) جز امیر المؤمنین و ائمه طاهرین دارای مقام عصمت نبوده چنانچه ادله قطعی از قبیل آیات قرآنی مانند آیه تطهیر و مباحله و غیر اینها و اخبار متواتره مانند حدیث ثقلین و سفینه و غیر ذلک بر عصمت آنها قائم است.

آیه هفتم:

﴿يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ﴾

(۲)

(ای پیغمبر برسان آنچه بتو نازل شده و اگر بجا نیاوری رسالت خدا را نرسانیده و خدا ترا از شر مردم حفظ میکند).

آیه هشتم

﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيْتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا﴾

(۳)

(امروز دین شما را کامل و نعمت خود را بر شما تمام کردم و راضی شدم که اسلام دین شما باشد).

اما شأن نزول این دو آیه: باتفاق تمام علمای شیعه و باخبار متواتره از ائمه طاهرین مورد نزول این دو آیه روز ۱۸ ماه ذی حجه الحرام در بازگشت از سفر حجه الوداع در غدیر خم بوده که آیه اولی قبل از نصب علی بخلاف مسلمین و آیه دوم بعد از نصب او نازل گردیده و از عامه کسانی که باین مطلب اعتراف کرده بسیارند که برخی از آنها اشاره میشود.

ص: ۴۷۵

۱-۱) به بحث عصمت انبیاء و ائمه در همین کتاب مراجعه شود

۲-۲) سوره مائده آیه ۷۱

۳-۳) سوره مائده آیه ۵

۱- ثعلبی امام مفسرین در الکشف و البیان سه سند از ابن عباس و امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السّلام روایت کرده که چون آیه «يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ» (۱) نازل شد حضرت رسول (ص) دست علی علیه السّلام را گرفت و فرمود: من کنت مولاه فهذا علی مولاه» الخبر.

۲- حموینی در فرائد السمطین فی فضائل المرتضی و البتول و السبطین از ابو هریره روایت کرده که آیه مزبور در حق علی علیه السّلام نازل شد.

۳- از صاحب مناقب الفاخره از ابی اسحاق روایت شده که چون آیه «يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ» (۲) نازل شد پیغمبر صلی الله علیه و آله دست علی را گرفت و فرموده: «من کنت مولاه فهذا علی مولاه» و گفته که این آخر فرائض بود و پس از آن آیه «الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ» نازل گردید.

۴- از حافظ ابو نعیم در نزول القرآن از ابی رافع روایت شده که پیغمبر فرمود: يجب علی الناس المحاربه مع من حارب علیا بیده و لسانه و قلبه قال تعالی «يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ الْآيَةُ» (واجب است بر مسلمانان جنگ نمودن با هر کسی که با علی بدست و زبان و دل جنگ کند، خدای تعالی فرمود ای پیغمبر برسان آنچه بتو نازل شد تا آخر آیه).

۵- از همین حافظ ابو نعیم از عطیه روایت شده که گفت: آیه «يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ» در ولایت علی نازل شد و پس از آن آیه «الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ» نازل گردید.

۶- از مالکی در فصول المهمه از ابی سعد خدری روایت شده که گفت:

آیه «يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ» در امر علی علیه السّلام نازل شد و بعد از تبلیغ ولایت او آیه «الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ» نازل گردید.

۷- صدر الائمه اخطب خوارزمی از ابی هریره روایت میکنند که آیه «الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ» در غدیر خم روز پنجشنبه موقعی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم علی را در حضور مردم بلند نمود نازل شد و پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: «الله اکبر علی کمال الدین و تمام النعمه و رضی الرب برسالتی و الولاية لعلی».

ص: ۴۷۶

۱- ۱) سوره مائده آیه ۴۱.

۲- ۲) سوره مائده آیه ۳.

۸-حموینی از ابی سعید عین همین عبارت را روایت نموده.

۹-حاکم ابو القاسم در شواهد التنزیل از ابی صالح و ابن عباس روایت کرده که این آیه در حق علی علیه السّلام نازل شد پس پیغمبر دست علی را گرفت و فرمود:

«من کنت مولاہ فعلی مولاہ».

۱۰-ابو بکر جرجانی از ابی سعید خدری روایت کرده که چون آیه «الْیَوْمَ أَکْمَلْتُ لَکُمْ دِیْنَكُمْ» نازل شد پیغمبر صلی اللّٰه علیه و آله فرمود: اللّٰه اکبر علی اکمال الدین و اتمام النعمه و رضا الرب برسالتی و ولایه علی بن ابی طالب بعدی»(خدا را تکبیر میگویم بر کامل کردن دین و تمام نمودن نعمت و راضی شدن پروردگار برسالت من و ولایت علی بن ابی طالب بعد از من).

۱۱-ابو عبد اللّٰه شیرازی همین روایت را از ابی سعید خدری نقل کرده.

۱۲-ابو احمد مهدی بن نزار همین عبارت را از ابی هارون روایت نموده.

۱۳-ابو احمد بصری نیز همین عبارت را از ابی سعید خدری روایت کرده.

۱۴-از مسعود بن ناصر در کتاب درایه روایت شده که پیغمبر صلی اللّٰه علیه و آله در جحفه فرمود: «من کنت مولاہ فعلی مولاہ» و چون حرکت کردند این آیه نازل شد [□]یا [□]أَیُّهَا الرَّسُولُ».

۱۵-ابن عبد البر در کتاب استیعاب از بریده و ابی هریره و جابر و براء بن غارب (۱) و زید بن ارقم روایت کرده که آیه [□]یا [□]أَیُّهَا الرَّسُولُ» در شأن علی نازل شد.

۱۶-صاحب کتاب مشکاه از صحیح ترمذی از زید بن ارقم نزول این آیه را در شأن علی روایت نموده.

۱۷-۱۸-۱۹-سیوطی در در منثور و ابن مردویه در مناقب و ابن عساکر در تاریخ خود از ابی سعید خدری و ابی هریره روایت کرده اند که آیه شریفه در ذی الحجه الحرام در غدیر خم نازل شد و در آن وقت پیغمبر صلی اللّٰه علیه و آله و سلّم فرمود: «من کنت مولاہ فعلی مولاہ».

۲۰-فخر رازی در تفسیر کبیر گفته که این آیه در فضل علی نازل شد و پس

ص: ۴۷۷

از آن پیغمبر صلی الله علیه و آله دست علی را گرفت و فرمود «من كنت مولاه فعلي مولاه الخير».

و غیر ذلک از کسانی که این اخبار را روایت کرده اند، و بالجمله نزول این دو آیه در شأن علی علیه السّلام از متواترات بین الفریقین است.

اما وجه دلالت دو آیه مذکور: این دو آیه از چند جهت بر مطلوب ما دلالت میکند.

۱- در آیه اولی خداوند نرسانیدن دستوری را که پیغمبر صلی الله علیه و آله مأمور به تبلیغ آن بوده بمنزله نرسانیدن همه دستورات الهی دانسته و پیداست که آن، امر مهمی بوده که بقاء دین و کتاب و دستورات خداوند مربوط باو میباشد و این جز مسأله خلافت و امامت چیزی نیست.

۲- خوف پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از تبلیغ آن دستور که مبادا موجب برانگیخته شدن فتنه گردد و وعده خداوند که او را از شر مردم حفظ میکند دلیل است بر اینکه آن امری که مأمور به تبلیغش بوده بر طبع مردم دشوار و مخالف اغراض و هواهای نفسانی عده ای بوده است و این نیز جز در باره نصب علی علیه السّلام بخلافت امت نمیتواند بود، زیرا کینه هائی از او در سینه عده ای بود و چون زمزمه خلافت او را شنیده بودند تصمیم داشتند بهر قیمت تمام میشود نگذارند خلافت برای او مستقر شود چنانچه بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله ظاهر کردند.

۳- از اخباری که در شأن نزول آیه مزبور گذشت معلوم گردید که آیه در شأن علی نازل شد و از سیاق آن معلوم میشود آنچه را پیغمبر صلی الله علیه و آله مأمور بوده در باره علی بمردم برساند محبت و دوستی او یا فضیلتی از فضائلش نبوده زیرا چنین امری اقتضای این تهدید را نداشته و موجب خوف نبوده و لزومی نداشت مردم را باین اهتمام در هوای گرم جمع کند چه آنکه مکرر در مکرر این امور را بامت گوشزد کرده بود، بنابراین معلوم میشود امر مهمی بوده و آن اندازه قابل اهمیت بوده که میخواست بگوش همه مسلمانان برساند و این جز خلافت و امامت نمیتواند باشد.

۴- از آیه دوم استفاده میشود که آن امر موجب کمال دین و تمامیت نعمت

اسلام باشد جز امامت نیست.

۵- از آیه دوم استفاده میشود که مرضی و پسندیده بودن اسلام مربوط بآن امریست که پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم در آن روز رسانیده و بدون آن دین اسلام مرضی خدا نمیشد و حکمی که دارای این خاصیت باشد منحصر بولایت و امامت امیر المؤمنین علی علیه السلام است بلکه بمذهب امامیه صحت هر عبادتی منوط باعتقاد بامامت و ولایت اوست.

و اما آیاتی که بنا شد باشاره بر گزاریم بسیار است:

۱- «أَفَمَنْ كَانَ عَلَىٰ بَيْنِهِ مِنْ رَبِّهِ وَيَتْلُوهُ شَاهِدٌ مِنْهُ» (۱) (آیا کسی که بر حجت و برهانی از جانب پروردگارش بوده و از پی او گواهی باشد مثل کسی است که چنین نباشد) مراد از شاهد امیر المؤمنین علیه السلام است.

۲- «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَيَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمَنُ وُدًّا» (۲).

(محققا کسانی که ایمان آورده و کار نیک میکنند خداوند مهربان برای ایشان در دلها دوستی قرار میدهد) مراد محبت علی علیه السلام است.

۳- «وَمِنَ الدَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ وَاللَّهُ رَؤُفٌ بِالْعِبَادِ» (۳) (و از جمله مردم کسی است که جان خود را برای طلب رضای خدا میفروشد و خدا نسبت ببندها مهربان است) در شأن علی در ليله المبيت نازل شد.

۴- «أَجَعَلْتُمْ سِقَايَةَ الْحَاجِّ وَعِمَارَةَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ كَمَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَجَاهَدَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ لَا يَشْتَوُونَ عِنْدَ اللَّهِ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ الَّذِينَ آمَنُوا وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ أَكْبَرُ عِنْدَ اللَّهِ وَأُولَئِكَ هُمُ الْفَائِزُونَ» (۴). آیا آب دادن حجاج و عمارت مسجد الحرام را مثل اعمال کسی قرار میدهند که ایمان بخدا و روز جزا آورده و در راه خدا جهاد میکند، نزد خدا مساوی نیستند و خدا گروه ستمکاران را هدایت نمیکند، کسانی که ایمان آوردند و هجرت نمودند. و باموال

ص: ۴۷۹

۱-۱) سوره هود آیه ۲۰

۲-۲) سوره مریم آیه ۶۶

۳-۳) سوره بقره آیه ۲۰۳

۴-۴) سوره توبه آیه ۱۹

و جانهای خودشان در راه خدا جهاد نموده اند درجه ایشان نزد خدا بزرگتر است و ایشان رستگارانند) در مفاخره عباس و طلحه بن شیبه با علی علیه السلام نازل شد.

۵- «وَإِنْ تَظَاهَرَا عَلَيْهِ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَاهُ وَجِبْرِيلُ وَصَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ» (۱) (پس اگر در آزار پیغمبر صلی الله علیه و آله با یکدیگر هم پشت شوید پس محققا خدا و جبریل و صالح المؤمنین یاور اوست) مراد از صالح مؤمنین علی علیه السلام است.

۶- «الَّذِي جَاءَ بِالصَّدَقِ وَصَدَقَ بِهِ أُولِيكُمُ هُمُ الْمُتَّقُونَ» (۲) (آن کس که راستی آورد و تصدیق بآن کرد ایشان پرهیزکارانند) مراد از آن کس که راستی را آورده پیغمبر صلی الله علیه و آله و از آن کسی که تصدیق کرد علی علیه السلام است.

۷- «وَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ وَالشُّهَدَاءُ عِنْدَ رَبِّهِمْ» (۳) (کسانی که ایمان بخدا و رسول آوردند ایشانند کاملین در صدق و باورکنندگان و گواهان نزد پروردگارشان) در شأن امیر المؤمنین علیه السلام نازل شد.

۸- «وَمَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَالرَّسُولَ فَأُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصَّادِقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ وَحَسُنَ أُولَئِكَ رَفِيقًا» (۴) (هر کس اطاعت خدا و رسول کند پس با کسانی باشد که خدا بر آنان انعام فرموده از پیغمبران و کاملین در صدق و باورکنندگان و شهیدان و نیکوکاران آنان خوب رفیقانی هستند) صدق اکبر امیر المؤمنین علیه السلام است.

۹- «وَ تَعِيَهَا أُذُنٌ وَأَعْيَةٌ» (۵) (ضبط میکند آیات قرآنی را گوش شنوا) اذن واعیه علی علیه السلام است.

۱۰- «قُلْ كَفَى بِاللَّهِ شَهِيدًا بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ» (۶) (بگو بس است خدا که میان من و شما گواه باشد و کسی که نزد او علم کتاب است مراد از آنکه نزد او علم کتاب است امیر المؤمنین میباشد).

ص: ۴۸۰

۱-۱) سوره تحریم آیه ۴

۲-۲) سوره الزمر آیه ۳۴

۳-۳) سوره الحديد آیه ۱۸

۴-۴) سوره النساء آیه ۷۱

۵-۵) سوره الحاقه آیه ۱۲

۶-۶) سوره الرعد آیه ۴۳

۱۱- «قُلْ لِهَذِهِ سَبِيلِي أَدْعُوا إِلَى اللَّهِ عَلَىٰ بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِي» (۱) (بگو این راه من است که دعوت میکنم بطرف خدا از روی بصیرت، من و هر کس پیروی مرا میکند) مصداق اظهر آن کسی که پیروی پیغمبر را میکرده علی علیه السلام بوده است.

۱۲- «يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ حَسْبُكَ اللَّهُ وَمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ» (۲) (ای پیغمبر بس است ترا خدا و کسانی از مؤمنین که ترا پیروی نموده اند) علی علیه السلام پیش از همه کس متابعت پیغمبر (ص) نموده است.

۱۳- «هُيَ الَّذِي أَيْدَكَ بِبَصِيرَةٍ وَ بِالْمُؤْمِنِينَ» (۳) (خدا آن کسی است که ترا بیاری خود و بمؤمنین تقویت نمود) بواسطه علی خداوند پیغمبر (ص) را تأیید فرمود.

۱۴- «أَفَمَنْ كَانَ مُؤْمِنًا كَمَنْ كَانَ فَاسِقًا لَا يَسْتَوُونَ» (۴) (آیا کسی که دارای ایمان است مثل کسی است که فاسق باشد، مساوی نیستند) مؤمن علی علیه السلام است.

۱۵- «الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ سِرًّا وَعَلَانِيَةً فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ» (۵) (محققا کسانی که اموال خود را در شب و روز پنهان و آشکارا انفاق می کنند اجرشان نزد پروردگار است و ترس و اندوهی بر ایشان نیست) در شأن علی علیه السلام نازل شده.

۱۶- «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَنْ يَزِدْكُمْ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ أَذِلَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى الْكَافِرِينَ» (۶) (ای کسانی که ایمان آورده اید هر کس از شما از دینش برگردد زود باشد

ص: ۴۸۱

۱-۱) سوره یوسف آیه ۱۰۸

۲-۲) سوره الانفال آیه ۶۵

۳-۳) سوره الانفال آیه ۶۴

۴-۴) سوره السجده آیه ۱۸

۵-۵) سوره البقره آیه ۲۷۵

۶-۶) سوره المائده آیه ۵۹

خدا گروهی را بیاورد که دوست بدارد ایشان را و آنان نیز خدا را دوست بدارند، بر مؤمنین رام و نرم و بر کافران سخت باشند) در شأن علی علیه السلام نازل شده.

۱۷- «فَأَذَّنَ مُؤَذِّنٌ بَيْنَهُمْ أَنْ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ» (۱) (و اعلام کند اعلام کننده در میان اهل بهشت و دوزخ اینکه لعنت خدا بر ستمکاران است) مؤذن علی علیه السلام است.

۱۸- «وَ أَذَانَ» مِنَ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ إِلَى النَّاسِ يَوْمَ الْحَجِّ الْأَكْبَرِ أَنَّ اللَّهَ بَرِيءٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ وَ رَسُولُهُ» (۲) (و اعلامیست از جانب خدا و پیغمبر او در روز حج اکبر که خدا و پیغمبرش از مشرکین بیزارند) اعلام کننده علی علیه السلام بود.

۱۹- «وَ هُوَ الَّذِي خَلَقَ مِنَ الْمَاءِ بَشَرًا فَجَعَلَهُ نَسَبًا وَ صِهْرًا» (۳) (و اوست آن خدائی که از آب بشر را آفرید پس گردانید او را خویش نسبی و خویش سببی) در شأن پیغمبر (ص) و علی علیه السلام نازل شد و رسول خدا (ص) دختر خود فاطمه را بعلی تزویج فرمود و علی خویش نسبی و خویش سببی پیغمبر هر دو گردید.

۲۰- «وَ السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ مِنَ الْمُهاجِرِينَ وَ الْأَنْصَارِ وَ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ» (۴) (و کسانی از مهاجرین و انصار که در اول باسلام سبقت گرفتند و کسانی که به نیکی پیروی آنان را نمودند خدا از آنها خوشنود شد و آنها نیز از خدا خوشنودند) اول کسی که ایمان آورد علی علیه السلام بود.

۲۱- «رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَ لِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ» (۵) (پروردگارا بیامرز ما را و برادران دینی ما را که پیشی گرفتند ما را بایمان)

ص: ۴۸۲

۱-۱) سوره الاعراف آیه ۴۲

۲-۲) سوره التوبه آیه ۳

۳-۳) سوره الفرقان آیه ۵۶

۴-۴) سوره التوبه آیه ۱۰۱

۵-۵) سوره الحشر آیه ۱۰

سابق بایمان علی علیه السلام است.

۲۲- «وَ النَّجْمِ إِذَا هَوَىٰ مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمْ وَمَا غَوَىٰ» (۱) (قسم به ستاره وقتی که سقوط میکند صاحب شما پیغمبر (ص) گمراه نشد و خطا نکرد) در مورد وصایت و خلافت علی علیه السلام نازل شد.

۲۳- «إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا» (۲) (همانا خدا اراده نموده که هر پلیدی را از شما اهل بیت برطرف سازد و پاک گرداند شما را پاک کردنی) باتفاق آیه مزبور در شأن علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام نازل شده.

۲۴- «قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ» (۳) (بگو من مزدی از شما نمیخواهم مگر دوستی ذوی القربی) ذوی القربی علی و فاطمه و اولاد طاهرین اویند.

۲۵- «وَ آتِ ذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ» (۴) (و حق ذی القربی را بده) ذی القربی اهل بیت پیغمبرند.

۲۶- «مَا آفَاءَ اللَّهُ عَلَىٰ رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُرَىٰ فَلِلَّهِ وَاللِّرَّسُولِ وَ لِذِي الْقُرْبَىٰ» (۵) (آنچه باز گردانید خدا بر پیغمبر خود از املاک و مال های اهل شهرستانها که بجنگ گرفته نشود پس خاص خدا و پیغمبر او و خویشاوندان اوست) ذوی القربی اهل بیت پیغمبرند.

۲۷- «وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ» (۶) (بترسان خویشان نزدیکتر خود را وقتی آیه مزبور نازل شد حضرت رسول (ص) بنی عبد المطلب را در سرای ابو طالب دعوت فرمود و پس از آنکه آنان را اطعام نمود فرمود من شما را بدو کلمه دعوت میکنم اول اینکه گواهی دهید خدا یکیست و دیگر آنکه من رسول

ص: ۴۸۳

۱-۱) سوره النجم آیه ۱ و ۲

۲-۲) سوره الاحزاب آیه ۳۳

۳-۳) سوره الشور ۱ آیه ۲۲

۴-۴) سوره الاسراء آیه ۲۸

۵-۵) سوره الحشر آیه ۷

۶-۶) سوره الشعراء آیه ۲۱۴

اویم و هر که در این کار پیشی گیرد و مرا کمک کند وصی و خلیفه من باشد پس علی علیه السلام برخاست و گفت من ترا کمک میکنم حضرت فرمودند بنشین و سه مرتبه این سخن را تکرار نمودند و کسی جز علی اجابت نکرد پس حضرت فرمودند: تو خلیفه و جانشین منی.

۲۸- «إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَ نُوحًا وَ آلَ إِبْرَاهِيمَ وَ آلَ عِمْرَانَ عَلَيَّ - الْعَالَمِينَ» (۱) بدرستی که خدا آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عمران را بر عالمیان برگزید) آل ابراهیم محمد(ص) و اهل بیت اویند.

۲۹- «إِنَّ اللَّهَ وَ مَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَيَّ النَّبِيِّ الْآيَةَ» (۲) بدرستی که خدا و فرشتگان بر پیغمبر صلوات میفرستند) وقتی این آیه نازل شد گفتند سلام کردن بر شما را دانستیم، چگونه صلوات بفرستیم فرمود بگوئید «اللهم صل علی محمد و آل محمد كما صليت و بارکت علی ابراهیم و آل ابراهیم انک حمید مجید».

۳۰- «اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ الْآيَةَ» (۳) در شأن این خانواده نازل شد.

۳۱- «فِي بُيُوتٍ أُذِنَ لِلَّهِ أَنْ تُرْفَعَ وَ يُذَكَرَ فِيهَا اسْمُهُ يُسَبِّحُ لَهُ فِيهَا بِالْغُدُوِّ وَ الْأَصَالِ» (۴) در خانه هائی که خدا امر کرده که قدر آنها بلند و اسم او در آنها بعظمت یاد شود، در آن خانه ها در بامداد و شبانگاه خداوند تسبیح کرده شود) در شأن این خانواده است.

۳۲- «رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَ لَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَ إِقَامِ الصَّلَاةِ وَ إِيتَاءِ الزَّكَاةِ» (۵) مردانی که دادوستد آنان را از یاد خدا و پاداشتن نماز و دادن زکاه مانع نمیشود) در شأن این خانواده نازل شده.

۳۳- «أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَيَّ مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ فَقَدْ آتَيْنَا آلَ

ص: ۴۸۴

۱-۱) سوره آل عمران آیه ۴۰

۲-۲) سوره الاحزاب آیه ۵۶

۳-۳) سوره النور آیه ۳۵ و ۳۶ و ۳۷

۴-۴) سوره النور آیه ۳۵ و ۳۶ و ۳۷

۵-۵) سوره النور آیه ۳۵ و ۳۶ و ۳۷

(بلکه حسد میبرند بر مردمان بآنچه خدا ایشان را از فضلش عطا نموده پس بتحقیق خداوند آل ابراهیم را کتاب و حکمت و پادشاهی بزرگ عنایت فرمود) در شأن اهل بیت نازل شده.

۳۴- «فَسئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ» (۲) (از اهل ذکر پرسید اگر نمیدانید) اهل ذکر بائمه طاهرين تفسیر شده.

۳۵- «وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا» (۳) (بریسمان الهی چنگک زنید و پراکنده نشوید) حبل الله المتین ائمه طاهرينند.

۳۶- «فَقَدْ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَىٰ لَا انْفِصَامَ لَهَا» (۴) (تحقیق چنگک زده بریسمان محکمی که گسستن برای آن نیست) عروه الوثقی ائمه هدی میباشند.

۳۷- «إِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ» (۵) (ما را براه راست هدایت نموده و ثابت بدار) صراط مستقیم علی و ائمه طاهرينند.

۳۸- «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَٰئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ» (۶) (همانا کسانی که ایمان آورده و عمل شایسته نمودند بهترین مردمند) خیر البریه ائمه طاهرينند.

۳۹- «يُوفُونَ بِالْأَدْوَارِ وَيَخَافُونَ يَوْمًا كَانَ شَرُّهُ مُسْتَطِيرًا» (۷) تا آخر آیات سوره هل اتی که در شأن علی و فاطمه و حسنین «ع» نازل شده که سه روز روزه گرفته و افطاری خود را بفقیر و یتیم و اسیر دادند.

۴۰- «وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ» (۸)

ص: ۴۸۵

۱-۱) سوره النساء آیه ۵۷

۲-۲) سوره الانبیاء آیه ۷

۳-۳) سوره آل عمران آیه ۹۸

۴-۴) سوره البقره آیه ۲۵۷

۵-۵) سوره الحمد آیه ۵

۶-۶) سوره البینه آیه ۶

۷-۷) سوره هل اتی آیه ۷

۸-۸) سوره النور آیه ۵۴

(خدا وعده داده است کسانی را که ایمان و عمل صالح دارند که البته آنان را در زمین خلیفه گرداند) در باره ظهور حضرت مهدی و رجعت ائمه طاهرین (ع) نازل شده.

۴۱- «أَمْ نَجْعِلُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ كَالْمُفْسِدِينَ فِي الْأَرْضِ أَمْ نَجْعِلُ الْمُتَّقِينَ كَالْفُجَّارِ» (۱) آیا قرار می‌دهیم کسانی که ایمان آورده و عمل صالح میکنند مانند تباهکاران در زمین یا قرار می‌دهیم پرهیزکاران را مانند بدکاران) در حق ائمه اطهار (ع) و دشمنان آنهاست.

۴۲- «أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ اجْتَرَحُوا السَّيِّئَاتِ أَنْ نَجْعَلَهُمْ كَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَوَاءً مَعْيَاهُمْ وَمِمَّا تُهُمْ سَاءَ مَا يَحْكُمُونَ» (۲) آیا گمان کردند کسانی که بدیها را کسب نمودند اینکه قرار می‌دهیم آنان را مانند کسانی که ایمان آورده و عمل صالح نمودند در حالی که مساوی باشد زندگی و مردگی آنها بد حکمی است آنچه ایشان حکم می کنند) در باره آنها و اعداء آنها نازل شده.

۴۳- «لَا يَسْتَوِي أَصْحَابُ النَّارِ وَأَصْحَابُ الْجَنَّةِ أَصْحَابُ الْجَنَّةِ هُمْ - الْفَائِزُونَ» (۳) (یاران آتش و یاران بهشت برابر نیستند یاران بهشت رستگارانند) اصحاب جنت ائمه طاهرین و شیعیان‌شان و اصحاب نار دشمنان آنانند.

۴۴- «مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ خَيْرٌ مِنْهَا وَمَنْ جَاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَكُبَّتْ وَجُوهُهُمْ فِي النَّارِ» (۴) (کسانی که نیکویی بیاورند برای آنان بهتر از آن باشد و از هول روز قیامت ایمن گردند و کسانی که بدی بیاورند پس نگونسار کرده شود رویهایشان در آتش) ولایت آنان حسنه و عداوتشان سیئه است.

ص: ۴۸۶

۱-۱) سوره ص آیه ۲۷

۲-۲) سوره الجاثیه آیه ۲۰

۳-۳) سوره الحشر آیه ۲۰

۴-۴) سوره النمل آیه ۹۱ و ۲۹

۴۵- «وَإِنِّي لَغَفَّارٌ لِّمَن تَابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا ثُمَّ اهْتَدَىٰ» (۱) بدرستی که من آمرزنده ام نسبت بهر کسی که توبه کرد و ایمان آورد و عمل صالح نمود سپس راه یافت (اهداء بولایت آنهاست).

۴۶- «وَ سَيَلُّ مِنْ أَرْسِلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رُسُلِنَا الْآيَةَ» (۲) (پرس از کسانی که پیش از تو فرستادیم از پیغمبرانمان) ابن عبد البر و حافظ ابو نعیم از رسول اکرم صلی الله علیه و آله روایت کرده که در شب معراج بمن خطاب شد که از پیغمبران سؤال کنم برای چه چیز مبعوث شدند؟ گفتند بر اقرار بشهادتین و ولایت علی علیه السلام.

۴۷- «ثُمَّ لَتَسْتَلْنَ يَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِيمِ» (۳) (پس هر آینه البته روز قیامت از نعیم سؤال کرده شوید) نعیم ولایت علی علیه السلام است.

۴۸- «وَقَفَّوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ» (۴) (نگاهدارید ایشان را بدرستی که از ایشان سؤال کرده خواهد شد) سؤال از ولایت این خانواده است.

۴۹- «عَمَّ يَتَسَاءَلُونَ عَنِ النَّبَاِ الْعَظِيمِ» (۵) (از چه چیز میپرسند؟ از خبر بزرگ) نبأ عظیم علی علیه السلام است.

۵۰- «وَرَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ مَا كَانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ» (۶) (پروردگار تو می آفریند و برمی گزیند هر که را بخواهد و اختیاری برای ایشان در این امر نیست) در موضوع امامت این خانواده است.

۵۱- «أَنْ تَقُولَ نَفْسٌ يَا حَسْبَ رَبِّي عَلَىٰ مَا فَزَّطْتُ فِي جَنبِ اللَّهِ» (۷) (اینکه نفسی گوید وقت دیدن عذاب ای اندوه بر آنچه تقصیر کردم در جانب خدا) جنب الله محمد (ص) و علی علیه السلام است.

ص: ۴۸۷

۱-۱) سوره طه آیه ۸۴

۲-۲) سوره زخرف آیه ۴۴

۳-۳) سوره التكاثر آیه ۸

۴-۴) سوره الصافات آیه ۲۴

۵-۵) سوره النبأ آیه ۱ و ۲

۶-۶) سوره القصص آیه ۶۸

۷-۷) سوره الزمر آیه ۵۷

۵۲- «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا نَاجَيْتُمُ الرَّسُولَ فَقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْوَاكُمْ صَدَقَةٌ» (۱) (ای کسانی که ایمان آوردید هرگاه بخواهید با رسول خدا راز گوئید پس پیش از راز گفتن خود صدقه دهید) جز امیر المؤمنین کسی باین آیه عمل نکرد زیرا این منع ده روز بود و بعد منسوخ شد و علی «ع» ده درهم داشت هر روزی یکدرهم صدقه داد و با پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم راز گفت.

۵۳- «يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمَامِهِمْ» (۲) (روزی که هر گروهی را بامامشان بخوانیم) از ابن عباس روایت شده که روز قیامت ائمه هدی خوانده شوند و بایشان بفرماید شما و شیعیاتتان از صراط بگذرید و داخل بهشت شوید.

۵۴- «فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ وَمِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَمِنْهُمْ سَابِقٌ بِالْخَيْرَاتِ» (۳) «و بعضی از ایشان ستمکار بخویشند و برخی میانه رو و برخی دیگر پیشی گیرنده بخوبیهایند» سابق بخیرات ائمه و مقتصد شیعیان آن ها و ظالم اعداء آنهایند.

۵۵- «وَعَلَى الْأَعْرَافِ رِجَالٌ يَعْرِفُونَ كُلًّا بِسِيمَاهُمْ» (۴) (و بر اعراف مردانی هستند که همه را بسیمایشان می شناسند) آنان ائمه هدایند (شرح این آیه مفصلا در معاد بیاید ان شاء الله).

۵۶- «فَاسْتَمْسِكْ بِالَّذِي أُوحِيَ إِلَيْكَ إِنَّكَ عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ» (۵) (پس چنگ زن به آنچه بتو وحی شده بدرستی که تو براه راستی) امر ولایت بوده.

۵۷- «وَإِنَّهُ لَذِكْرٌ لَكَ وَ لِقَوْمِكَ وَ سَوْفَ تُسْأَلُونَ» (۶) (بدرستی که آن وحی

ص: ۴۸۸

۱-۱) سوره المجادله آیه ۱۳

۲-۲) سوره اسری آیه ۷۳

۳-۳) سوره الفاطر آیه ۲۹

۴-۴) سوره اعراف آیه ۴۴

۵-۵) سوره زخرف آیه ۴۲

۶-۶) سوره زخرف آیه ۴۳

هر آینه شرف و عزتی است مر ترا و قوم ترا و زود باشد که از آن پرسیده شود) ولایت علی علیه السّلام است که سؤال کرده میشود.

۵۸- «وَ الْعَصِيرِ إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ» (۱) (قسم بعصر بدرستی که انسان در زیانکاری است) انسان زیانکار دشمنان این خانواده اند.

۵۹- «إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ» (۲) (گرامیتین شما نزد خدا پرهیزکارترین شماست) اتقی علی علیه السّلام است.

۶۰- «أَلْقِيَا فِي جَهَنَّمَ كُلَّ كَفَّارٍ عَنِيدٍ» (۳) (بیفکنید در دوزخ هر کافر ستیزه جوی گردنکش را) القاء کننده محمد صلی الله علیه و آله و علی علیه السّلام هستند.

۶۱- «فَتَلَقَىٰ آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ» (۴) (پس فرا گرفت آدم از پروردگارش کلماتی را پس توبه او را پذیرفت) کلمات اسامی خمسه آل عبا بود.

۶۲- «ارْكُوعُوا مَعَ الرَّاٰكِعِيْنَ» (۵) (رکوع کنید با رکوع کنندگان) راکعین ائمه طاهرینند.

۶۳- «إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا» (۶) (امانت خود را بر آسمانها و زمین و کوهها عرضه داشتیم پس ابا کردند از اینکه بردارند و از آن بترسیدند و انسان آن را برداشت بدرستی که انسان ستمکار و نادان است) امانت ولایت اهل بیت بوده.

۶۴- «سَأَلْ سَائِلٌ بِعَذَابٍ وَاقِعٍ» (۷) (درخواست کرد درخواست-

ص: ۴۸۹

۱-۱) سوره العصر آیه ۱ و ۲

۲-۲) سوره الحجرات آیه ۱۳

۳-۳) سوره ق آیه ۲۳

۴-۴) سوره البقره آیه ۳۰

۵-۵) سوره البقره آیه ۴۰

۶-۶) سوره الاحزاب آیه ۷۲

۷-۷) سوره المعارج آیه ۱

کننده عذابی را که واقع شونده بود) در منکر خلافت علی علیه السلام در روز غدیر نازل شد.

۶۵- «أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَ يَكْشِفُ السُّوءَ وَ يَجْعَلُكُمْ خُلَفَاءَ الْأَرْضِ» (۱) (آن کس که اجابت کند در مانده را هر گاه او را بخواند و رفع کند از او بدی را و بگرداند شما را جانشینان در روی زمین) مضطربین ائمه طاهرین هستند (از آیات رجعت است).

۶۶- «أَحْسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَ هُمْ لَا يُفْتَنُونَ» (۲) (آیا پنداشتند مردمان اینکه فرو گذاشته شوند بآنکه بگویند ایمان آوردیم و ایشان امتحان نشوند) مراد امتحان مردم بعد از رحلت رسول اکرم صلی الله علیه و آله است.

۶۷- وَ مَنْ أَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكًا» (۳) (هر کس از ذکر من اعراض کند برای او زندگانی سخت باشد) ذکر امیر المؤمنین علیه السلام است.

۶۸- «فَسَيَتَعَلَّمُونَ مِنْ أَصْحَابِ الصِّرَاطِ السَّوِيِّ وَ مَنْ اهْتَدَى» (۴) (پس زود معلومتان شود که چه کسانی خداوندان راه راستند و چه کسانی بحق راه یافته و بمقصود خود رسیده اند) اصحاب ائمه (ع) هستند.

۶۹- الَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِلَّهِ وَ الرَّسُولِ مِنْ بَعْدِ مَا أَصَابَهُمُ الْقَرْحُ لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا مِنْهُمْ وَ اتَّقُوا أَجْرٌ عَظِيمٌ» (۵) (مؤمنان ثابت قدم آنانند که فرمان خدا و رسول را اجابت کردند بعد از آنکه ایشان را جراحتهای رسیده بود از برای کسانی که نیکوئی کردند از ایشان مزد بزرگی است) در شأن علی علیه السلام

ص: ۴۹۰

۱-۱) سوره النمل آیه ۶۳

۲-۲) سوره العنکبوت آیه ۱

۳-۳) سوره طه آیه ۱۲۳

۴-۴) سوره طه آیه ۱۳۵

۵-۵) سوره آل عمران آیه ۱۶۶

۷۰- «فَأَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتَابَهُ بِيَمِينِهِ فَيَقُولُ هَذَا مَا قَرَأْتُ أَكْتَابِيهِ» (۱) (پس آنکه نامه عملش بدست راستش داده شود میگوید بیاید بخوانید عمل مرا) اهل ولایتند.

۷۱- «إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَنَهَرٍ» (۲) (محققا پرهیزکاران در بهشتها و نهرهایند) متقین ائمه و اصحاب آنها میباشند.

۷۲- «إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِهِ صَفًا كَأَنَّهُمْ بُيُوتٌ مَرْصُوصٌ» (۳) (بدرستی که خدا دوست دارد کسانی را که در راه او جهاد کنند درحالی که صف زده باشند گویا ساختمان ساخته شده از ارزیز باشند) در شأن علی علیه السلام و پیروان اوست.

۷۳- «مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ الْآيَةَ» (۴) (راه داد و روان کرد دو دریا را که بیکدیگر رسند) بحرین علی و فاطمه «ع» و برزخ رسول خدا صلی الله علیه و آله و لؤلؤ و مرجان حسنین میباشند.

۷۴- «ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا رَجُلًا فِيهِ شُرَكَاءُ مُتَشَاكِسُونَ وَرَجُلًا سَلَمًا لِرَجُلٍ هَلْ يَسْتَوِيَانِ مَثَلًا» (۵) (خدای مثلی زد برای مشرک و موحد و آن مثل اینست که عبدی که دارای چند خواجه مختلف باشد و عبدی که تسلیم یک خواجه شده باشد آیا این دو نفر در مثل مساویند) این مثل را به امیر المؤمنین علی علیه السلام و اعداء او زده.

۷۵- «أَفَمَنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ فَهُوَ عَلَى نُورٍ مِنْ رَبِّهِ» (۶)

۱-۱) سوره الحاقه آیه ۱۹

۲-۲) سوره القمر آیه ۵۴

۳-۳) سوره الصف آیه ۴

۴-۴) سوره الرحمن آیه ۱۹

۵-۵) سوره الزمر آیه ۳۰

۶-۶) سوره الزمر آیه ۲۳

(آیا کسی که گشاده کرده است خدای سینه او را برای قبول اسلام پس او بر روشنی از طرف پروردگارش میبشد) در شأن علی علیه السلام است.

۷۶- «قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ» (۱) (بگو آیا برابرند کسانی که میدانند و کسانی که نمیدانند) در باره علی علیه السلام و اعداء اوست.

۷۷- «وَعِدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ مِنْهُمْ مَغْفِرَةً وَأَجْرًا عَظِيمًا» (۲) (خدا کسانی را که ایمان آورده و عمل نیک نموده اند آمرزش و مزد بزرگ وعده داده است) در شأن علی علیه السلام و شیعیان او نازل شده.

۷۸- «أَمَّنْ هُوَ قَانِثٌ لَّيْلٍ سَاجِدًا وَقَائِمًا يَحْذَرُ الْآخِرَةَ وَيَرْجُوا رَحْمَةَ رَبِّهِ» (۳) (آیا چنین کافری بهتر است یا کسی که بر طاعت خدا در ساعت های شب ایستادگی و مداومت دارد درحالی که سجده کننده و نماز گذارنده است، از عذاب آخرت میترسد و برحمت پروردگارش امیدوار میبشد) در شأن امیر المؤمنین علی علیه السلام و شیعیان اوست.

۷۹- «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ» (۴) (ای کسانی که ایمان آوردید اجابت کنید خدا و رسول را هرگاه دعوت کنند بچیزی که شما را زنده کند) دعوت بولایت علی علیه السلام است.

۸۰- «إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي ظِلَالٍ وَعُيُونٍ» (۵) (بدرستی که پرهیزکاران در سایبانها و کنار چشمه هایند) در شأن علی علیه السلام و شیعیان اوست.

۸۲- «وَمِمَّنْ خَلَقْنَا أُمَّةً يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَبِهِ يَعْدِلُونَ» (۶) (و از آنان که آفریدیم گروهی هستند که براه حق هدایت میکنند و بحق عدالت میورزند)

ص: ۴۹۲

۱-۱) سوره الزمر آیه ۱۲

۲-۲) سوره الفتح آیه ۲۹

۳-۳) سوره الزمر آیه ۱۲

۴-۴) سوره الانفال آیه ۲۴

۵-۵) سوره المرسلات آیه ۴۱

۶-۶) سوره الاعراف آیه ۱۸۰

در شأن ائمه اطهار عليهم السلام است.

۸۳- «أَفَمَنْ يَعْلَمُ أَنَّ مَا أَنْزَلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ الْحَقُّ كَمَنْ هُوَ أَعْمَى» (۱) (آیا کسی که میداند آنچه از جانب پروردگار فرستاده شده حق است مانند کسی است که نابینا و کوردل باشد) در شأن امیر المؤمنین علی علیه السلام است.

۸۴- «مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ» (۲) (از مؤمنین مردانی هستند که راست میگویند زمانی که با خدا بر شهادت عهد میکنند پس بعضی از ایشان بعهده خود وفا کردند یعنی شهید شدند و بعضی از ایشان در وفای بعهده خود انتظار میبرد) در شأن امیر المؤمنین و حمزه و جعفر طیار است.

۸۵- «أَفَمَنْ وَعَدْنَاهُ وَعْدًا حَسَنًا فَهُوَ لَاقِيهِ كَمَنْ مَتَّعْنَاهُ مَتَاعَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا» (۳) (آیا کسی که او را وعده نیکوئی وعده کردیم پس آن وعده را دریابنده است مانند کسی است که او را از متاع زندگانی دنیا برخوردار نمودیم) در شأن امیر المؤمنین علی علیه السلام است.

۸۶- «يَوْمَ لَا يُخْزِي اللَّهُ النَّبِيَّ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ» (۴) (روزی که خجل نکند خدا پیغمبرش را و کسانی که با او گرویده اند) در باره ائمه عليهم السلام است.

۸۷- «فَأْمِنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَالنُّورِ الَّذِي أَنْزَلْنَا» (۵) (پس بخدا و رسول و نوری که نازل کردیم ایمان بیاورید) نور امر ولایت علی علیه السلام است.

۸۸- «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ادْخُلُوا فِي السَّلَامِ كَافَّةً» (۶)

ص: ۴۹۳

۱-۱) سورة الرعد آیه ۲۰

۲-۲) سورة الاحزاب

۳-۳) سورة القصص آیه ۶۱

۴-۴) سورة التحريم آیه ۸

۵-۵) سورة التغابن آیه ۸

۶-۶) سورة البقره آیه ۲۰۴

(ای کسانی که ایمان آورده اید همگی در سلامتی داخل شوید) سلم ولایت علی علیه السلام است.

۸۹- «وَ أَنْ هَذَا صِرَاطِي مُسْتَقِيمًا فَاتَّبِعُوهُ» (۱) بدرستی که این راه من است درحالی که راست میباشد پس آن را پیروی نمائید) صراط خدا و پیغمبر راه علی علیه السلام است.

۹۰- «أَفَمَنْ يَمْشِي مُكِبًّا عَلَى وَجْهِهِ أَهْدَىٰ أَمَّنْ يَمْشِي سَوِيًّا عَلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ» (۲) (پس آیا کسی که نگونسار می رود راه یافته است یا کسی که راست ایستاده بر راه راست می رود؟ در باره ائمه علیهم السلام و اعداء آنها است).

۹۱- «وَ كُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُّبِينٍ» (۳) (و هر چیزی را در امام مبین احصاء کردیم) امام مبین امیر المؤمنین علیه السلام است که تمام علوم و کمالات باو داده شده.

۹۲- «كَفَى اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتَالَ» (۴) (خدا کفایت کرد مؤمنین را از جنگ) آیه مزبور موقعی که علی سر عمرو را جدا کرد نازل شد که خدا بواسطه علی مسلمانان را از جنگ کفایت فرمود.

۹۳- «وَ قُلْ لِّجَاءِ الْحَقِّ وَ زَهْقِ الْبَاطِلِ» (۵) (بگو حق آمد و باطل نابود شد) در موقعی که علی علیه السلام بر دوش پیغمبر صلی الله علیه و آله بالا رفت و بت بزرگ را سرنگون ساخت نازل شد.

۹۴- «فَلَمَّا رَأَوْهُ زُلْفَةً سَيِّئَتْ وُجُوهُ الَّذِينَ كَفَرُوا» (۶) (پس چون دیدند که علی علیه السلام را نزد خدا منزلتی است زشت شد رویهای کسانی که کافر شدند) در شأن علی علیه السلام نازل شده.

ص: ۴۹۴

۱-۱) سوره الانعام آیه ۱۵۴

۲-۲) سوره الملک آیه ۲۲

۳-۳) سوره یس آیه ۱۱

۴-۴) سوره الاحزاب آیه ۲۵

۵-۵) سوره اسری آیه ۸۳

۶-۶) سوره الملک آیه ۲۷

۹۵- «وَمَنْ يُشَاقِقِ الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدَىٰ» (۱) کسی که مخالفت کند رسول خدا را بعد از آنکه راه حق برای او ظاهر شود (مخالفت رسول خدا صلی الله علیه و آله در امر خلافت علی علیه السلام است).

۹۶- «أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ بَدَّلُوا نِعْمَتَ اللَّهِ كُفْرًا وَ أَحَلُّوا قَوْمَهُمْ دَارَ الْآثَارِ» (۲) (آیا ندیدی کسانی را که نعمت خدا را بکفران تبدیل نمودند و جای دادند قوم خود را در سرای هلاکت).

آیه در مذمت بنی امیه و بنی مغیره است که نعمت خدا را که رسالت پیغمبر صلی الله علیه و آله و ولایت ائمه است تغییر دادند.

۹۷- «وَإِنَّ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ عَنِ الصَّوْءِ لَنَا كِبُونَ» (۳) (بدرستی که کسانی که ایمان با آخرت ندارند از راه راست عدول کنندگان اند) از جهت ترک ولایت است.

۹۸- «وَبَشِّرِ الْمُخْبِتِينَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمُ الْآيَةَ» (۴) (و مژده بده فروتنان و متواضعان را آن کسانی که هرگاه یاد خدا شود دل‌های ایشان بترسد از جلالت و عظمت حق تعالی) در شأن ائمه اطهار است.

۹۹- «إِنَّ الَّذِينَ أَجْرَمُوا كَانُوا مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا يَضْحَكُونَ» (۵) (بدرستی که آنان که گناه نموده اند از آنان که ایمان آورده اند میخندیدند) مجرمان منافقان و مؤمنان علی و شیعیان او هستند.

۱۰۰- «وَلَتَعْرِفَنَّهُمْ فِي لَحْنِ الْقَوْلِ» (۶) (و هرآینه تو بشناسی این منافقان از راه گردانیدن سخن را از صوب صواب و حق) لحن قول بغض علی علیه السلام است و در پایان این مبحث از ذکر چند نکته ناگزیریم:

۱- این آیات شریفه را در کتاب غایه المرام و ترجمه آن کتاب (کفایه-

ص: ۴۹۵

۱-۱) سوره النساء آیه ۱۱۵

۲-۲) سوره ابراهیم آیه ۳۳

۳-۳) سوره المؤمنون آیه ۷۶

۴-۴) سوره الحج آیه ۳۶

۵-۵) سوره المطففین آیه ۲۹

۶-۶) سوره محمد آیه ۳۲

الخصام) ذکر نموده و اخباری که از طرق خاصه و عامه در شأن نزول آنها وارد شده نقل کرده که مجموع آنها متجاوز از هزار خبر است، طالبین بآنجا مراجعه نمایند.

۲- آیات مذکوره اگر چه بعضی از آنها نص در ولایت و امامت نیست بلکه تنها پاره‌ای از فضائل ائمه اطهار یا مثالب اعداء آنها را میرساند ولی من حیث المجموع مفید بالاترین مرتبه یقین بامامت ائمه طاهرین و بسیاری از شئون و فضائل آنها و نفاق و فسق و عدم ایمان اعداء آنهاست.

۳- اگر چه این اخبار که در شأن نزول این آیات وارد شده حکم بصحت سند تمام آنها نمیتوان کرد لکن من حیث المجموع بتواتر اجمالی امامت و ولایت و فضائل و شئون ائمه اطهار علیهم السلام را اثبات میکند.

۴- اخباری که در شأن نزول آیات و تفسیر آنها وارد شده در مقام بیان مصادیق آیات است و منافات با عموم آیات ندارد علی هذا این اخبار معارض با اخبار دیگری که آیات را بمعنی دیگر تفسیر نموده نیست زیرا آنها هم در مقام بیان مصداق است و معلوم است که عمومات قرآنی مصادیق بسیار دارد چه آنکه معنی عام همین است بلی اجلی مصادیق آنها را این اخبار نشان میدهد و بهمین جا کلام در استدلال آیات قرآنی را خاتمه میدهم.

(مبحث چهارم در اثبات خلافت و امامت علی(ع) از طریق اخبار متواتره:

اخبار متواتره که از رسول خدا صلی الله علیه و آله تصریح بخلافت آن حضرت شده یا ذکر فضائل و مناقب او را فرموده و اشاره و تلویح بخلافت او نموده بسیار است و ما شمه از آنها را ذکر میکنیم:

۱- حدیث غدیر خم: این حدیث و خطبه رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در این باره

بسیار مفصل است و ملخص آن این است که بعد از آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله از سفر حجه الوداع مراجعت میفرمود وقتی در غدیر خم که موضعی بین مکه و مدینه است فرود آمدند جبرئیل نازل شد و این آیه را آورد «يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ» و آن روز ۱۸ ذی الحجه الحرام بود پس پیغمبر صلی الله علیه و آله دستور فرمودند ندا کنند مردم جمع شوند و منبری از سنگ یا جهاز شتر تهیه نمودند و رسول خدا بالای آن تشریف برد و خطبه در حمد و ثنای الهی ادا فرمود و وحی الهی را در باره نصب علی بخلافت مسلمین بمردم ابلاغ و شمه از فضائل او را گوشزد نمود.

سپس بازوی علی را گرفت و بلند کرد و گفت: «معاشر الناس الست اولی بالمؤمنین من انفسهم قالوا: بلی فقال: من کنت مولاه فهذا علی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و اخذل من اخذله و انصر من نصره» (ای گروه مردم آیا من اولی و احق بمؤمنان از خود آنان نیستم عرض کردند بلی، فرمود هر که من مولای و صاحب اختیار او هستم این علی مولا و صاحب اختیار اوست خدایا دوست دار هر که علی را دوست دارد و دشمن بدار هر که علی را دشمن بدارد و یاری کن هر که او را یاری کند و واگذار هر که او را واگذارد) و بعد از آن این آیه نازل شد «الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتَمَّمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيْتُ لَكُمْ الْإِسْلَامَ دِينًا» .

و این قسمت از خبر متواتر بین جمیع ارباب سیر و حدیث است و احدی انکار ننموده و در کتاب غایه المرام آن را به هشتاد و نه روایت از طرق عامه و چهل - و سه روایت از طرق خاصه نقل نموده.

و صاحب کتاب مزبور میگوید: محمد بن جریر طبری صاحب تاریخ معروف در کتاب الرد علی الحرقوصیه حدیث مزبور را به هفتاد و پنج طریق روایت کرده و همچنین ابن عقده حافظ در کتاب الولاية بصد و پنج طریق روایت نموده.

و سید بن طاوس (قدس سرّه) از ابن شهر آشوب (ره) نقل کرده که ابوالمعالی جونی تعجب میکرد و میگفت در بغداد در مغازه کتابفروشی کتابی دیدم که روایات حدیث غدیر خم را در آن جمع کرده و پشتش نوشته بود مجلد ۲۸ از طرق حدیث «من کنت مولاة فعلی مولاة» و مجلد ۲۹ آن بعد از این منتشر میشود.

و بهترین کتابی که در این عصر در تواتر حدیث مزبور نوشته شده کتاب الغدیر تألیف دانشمند بزرگ معاصر شکر الله سعیه و همچنین کتاب عباقات تألیف میر حامد حسین هندی است.

و اما وجه دلالت این حدیث بر خلافت علی (ع): لفظ مولی در این خبر صریح در اولی بتصرف و صاحب اختیار است که عبارت از ولایت کلیه باشد که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بر جمیع طبقات مؤمنین تا دامنه قیامت دارد بخصوص با این قرینه که در اکثر روایات آن مذکور است که رسول خدا نخست از آنان اعتراف گرفت و فرمود: «الست اولی بالمؤمنین من انفسهم» و آنها باین معنی اقرار نمودند و سپس فرمود هر که من صاحب اختیار او هستم علی صاحب اختیار اوست و این فرمایش حضرت اشاره بآیه شریفه «النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ» (۱) میباشد که جمیع مفسرین اتفاق نموده اند بر اینکه مراد از آیه این است که پیغمبر صلی الله علیه و آله در باره هر چیزی از امور دین و دنیا بجمیع مؤمنان از خود ایشان اولی و احق است.

و همین معنی - یعنی - اولویت و صاحب اختیاری را میخواستند برای علی نسبت بجمیع مؤمنین قرار دهد.

و معانی دیگری که برای مولی ذکر کرده اند مانند دوست و یاور و سید و عبد و غیر اینها در اینجا نمیتواند مراد باشد زیرا معانی دیگر غیر از دوست و یاور واضح است که مراد نیست بلکه هیچ کس احتمال نداده و تنها چیزی که بعضی از مخالفین گفته اند این است که ممکن است مراد از مولی دوست و یاور باشد

ص: ۴۹۸

بنابراین صریح در اولویت نیست و نمیتوان بر امامت و خلافت استدلال کرد و این احتمال از چند وجه باطل است.

اول-آنکه وجوب دوستی و نصرت مؤمنین نص کتاب مبین است و چنین امر واضحی باین احتیاج نداشت که مردم را در چنین هوای گرم با این اهتمام جمع نماید و بازوی علی را بگیرد و در حضور هفتاد هزار جمعیت مسلمانان چیزی را که همه میدانند بآنها گوشزد نماید.

علاوه بر اینکه این معنی اختصاص بعلی علیه السلام نداشت بلکه همه مسلمانان موظفند یکدیگر را دوست داشته و یاری نمایند «الْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ (۱)».

دوم-آنکه رسول اکرم صلی الله علیه و آله نخست فرمود «الست اولی بالمؤمنین من انفسهم» و بعد از آنکه اعتراف کردند گفت «من کنت مولاہ فعلی مولاہ» و این قرینه واضحی است که مراد بمولی اولی بتصرف است چنانچه گذشت.

سوم-تبریک عمر نسبت بعلی علیه السلام بعد از این واقعه که گفت «بخ بخ لک یا علی اصحبت مولای و مولی کل مؤمن و مؤمنه» که اکثر مورخین و محدثین نقل کرده اند منافی این احتمال است.

چهارم-آیه شریفه «يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ» و «الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ» که در این مورد نازل گردید با این احتمال منافات دارد و بیان آن در ضمن آیاتی که بر اثبات خلافت علی علیه السلام ذکر نمودیم گذشت.

پنجم-از نظم و نثر آن جماعتی که در آنجا حاضر بوده اند مانند اشعار حسان بن ثابت و قصه حارث بن نعمان فهری و غیره ظاهر میشود که همه آنها از این کلام حضرت معنی اولویت که همان خلافت و امامت باشد فهمیده بودند.

۲-حدیث منزلت: و آن حدیث این است که رسول اکرم صلی الله علیه و آله در موارد بسیار بحضرت علی علیه السلام فرمود: «انت منی بمنزله هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی»

ص: ۴۹۹

(تو نسبت بمن بمنزله هارونی نسبت بموسی مگر اینکه پیغمبری بعد از من نیست).

و این حدیث از احادیث متواتره بین الفریقین است و در کتاب غایه المرام از طریق عامه صد و نه روایت و از طریق خاصه هفتاد روایت نقل کرده.

و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه میگوید: «جمیع فرق اسلام نقل کرده اند که پیغمبر در باره علی فرمود: «انت منی بمنزله هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی».

اما دلالت این خبر بر خلافت علی (ع): خبر مزبور نص است بر اینکه علی علیه السّلام جمیع مراتب هارونی را نسبت بموسی سوای مرتبه نبوت داراست زیرا لفظ منزلت عام است در جمیع مراتب و منازل مخصوصا هرگاه بعضی از منازل را بعد از آن استثناء کند که بطور قطع سایر افراد مستثنی منه را شامل میشود و از جمله منازل هارون نسبت بموسی وزارت و خلافت است بنابراین علی علیه السّلام نیز این سمت را نسبت بحضرت رسول صلی الله علیه و آله دارا خواهد بود.

و اگر بگویند هارون مرتبه خلافت و سایر مراتب را در زمان حیوه موسی داشت نه بعد از وفاتش زیرا قبل از موسی رحلت نمود و ممکن است علی نیز منازل هارونی را در زمان حیوه رسول خدا صلی الله علیه و آله دارا بوده بنابراین نص در خلافت بعد از وفاتش نخواهد بود.

جواب گوئیم کلمه استثناء «الا انه لا نبی بعدی» صریح است در اینکه مراد اعم است و این شئونات چه در حال حیات و چه بعد از وفاتش برای علی علیه السّلام ثابت است و گرنه باستثناء احتیاج نداشت.

۳- حدیث طیر مشوی: و آن حدیث این است که وقتی مرغ بریانی برای حضرت رسول صلی الله علیه و آله هدیه آوردند حضرت فرمود: «اللهم ابعث الی باحب خلقک یا کل معی هذا الطیر» (خدایا محبوب ترین خلق خود را نزد من فرست تا با من این مرغ را بخورد) پس علی علیه السّلام وارد شد و از آن مرغ بریان تناول فرمود.

و این حدیث نیز از متواترات است و در غایه المرام از طریق عامه به ۳۵ روایت و از طریق خاصه به ۸ روایت آن را نقل کرده.

و وجه دلالتش بر خلافت علی علیه السلام این است که کسی که محبوبترین خلق نزد خدا و رسول باشد لابد افضل خلق و برای خلافت و امامت از دیگران لایقتر هم خواهد بود.

۴- «ان علیا خیر الخلق و خیر البشر و خیر الاممه و فی بعضها و خیر الوصیین» در این معنی بیست و سه حدیث از طریق عامه و هفده حدیث از طریق خاصه روایت شده.

۵- «علی منی و انا من علی» (علی از من و من از علیم) و در این معنی سی و پنج حدیث از طریق عامه و شش حدیث از طریق خاصه روایت شده.

۶- «من فارقک فقد فارقتی» (هر کس از تو جدائی گزیند از من جدا شده) از طریق عامه ۷ حدیث و از طریق خاصه ۴ حدیث در این معنی روایت شده.

۷- «الحق مع علی و علی مع الحق یدور معه حیث دار» (حق با علی و علی با حق است و حق دور میزند با او هر جا که او دور میزند) از طریق عامه ۱۴ حدیث و از طریق خاصه ده حدیث در غایه المرام نقل کرده.

۸- «علی مع القرآن و القرآن معه و هو آیه الحق» (علی قرین قرآن و قرآن قرین اوست و علی نشانه حق است) در غایه المرام ۱۵ حدیث از طرق عامه و ۱۱ حدیث از طرق خاصه نقل کرده و این اخبار با اخبار متقدم که «الحق مع علی و علی مع الحق» غالباً مشترک هستند.

۹- «انا مدینه العلم و علی بابها» (من شهر علم و علی درب آنست) از طریق عامه ۱۶ حدیث و از طریق خاصه ۶ حدیث روایت شده و بمضمون دیگر هم اخباری از طرفین رسیده مثل «انا مدینه الجنه و علی بابها» و مثل «انا دار الحکمه و مدینه الحکمه و علی بابها».

۱۰- «انا و علی ابوا هذه الامه» (من و علی دو پدر این امتیم) از طریق

عامه و خاصه ۱۴ حدیث در غایه المرام نقل کرده.

و غیر ذلک از احادیث دیگری که در فضائل و مناقب او نقل شده که از هزارها متجاوز است و در این باب کفایت میکند آن حدیثی که از طرق خاصه و عامه نقل شده که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود «لو ان الرياض اقلام و البحر مداد و الجن حساب و الانس کتّاب ما احصوا فضائل علی بن اَبی طالب» (اگر درختهای باغستانها قلم و دریاها مرکب شود و طایفه جن حساب کننده و بشر نویسنده باشند نمیتوانند فضائل علی بن اَبی طالب علیه السّلام بشمارند).

کتاب فضل ترا آب بحر کافی نیست

که تر کنی سر انگشت و صفحه بشماری

و البته معلوم است کسی که دارای اینهمه فضائل و مناقب باشد بخلافت و وصایت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم از دیگران که فاقد این فضائلند اولی و لایقتر خواهد بود، بلکه دیگران لیاقت این منصب را نخواهند داشت زیرا تفصیل مفضول بر فاضل و ترجیح مرجوح بر راجح عقلا قبیح است.

تو بتاریکی علی را دیده

زین سبب گیری بر او بگزیده

علاوه بر اینکه در اغلب این اخبار تصریح و تلویح بخلافت و وصایت او میباشد و نیز در اخباری که در مبحث آینده ذکر میکنم بامامت او و یازده فرزندانش تصریح گردیده است.

و بالجمله اخباری که در غایه المرام در حق امیر المؤمنین و اولاد طیبین او چه آنهایی که در ذیل آیات شریفه قرآن و چه آنهایی که در نص بر خلافت او و اولادش و چه آنهایی که در فضائل ایشان از طرق عامه و خاصه نقل کرده حقیر شماره کردم مجموعاً چهار هزار و سیصد و هشتاد و یک حدیث میباشد و با این همه اخبار دیگر جای شک و ریبی در مورد آنها باقی میماند؟ «نعوذ بالله تعالی من العناد و العصیة».

ص: ۵۰۲

و ادله این مطلب نیز بسیار است و ما بذکر پنج دلیل از طریق عقل و نقل اکتفا میکنیم.

دلیل اول- آیاتی از قرآن است که بانضمام اخباری که در شأن نزول و تفسیر آنها از طریق عامه و خاصه وارد شده بعضی نص در امامت آنهاست مانند آیه شریفه «أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِيَ الْأَمْرِ مِنْكُمْ» و بعضی در بیان فضائل و مناقب و شئون ایشان است و ما این آیات را در ضمن آیاتی که دلیل بر خلافت علی علیه السلام و فضائل و مناقب او بود متذکر شدیم.

دلیل دوم- اخباری است از طریق خاصه و عامه که رسول خدا صلی الله علیه و آله باسامی ائمه اثنی عشر تنصیص و بخلافت و امامت آنها تصریح فرموده است و ما بشمه از آنها اشاره میکنیم.

۱- حدیث ثقلین «انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی لن یفترقا حتی یردا علی الحوض ما ان تمسکتما بهما لن تضلوا ابدا» (من دو چیز گران قیمت در میان شما میگذارم یکی کتاب خدا و دیگر عترت و اهل بیت من و این دو از هم جدا نشوند تا بر حوض کوثر بر من وارد شوند، مادامی که بآنها چنگ زنید هرگز گمراه نشوید).

و این حدیث از احادیث متواتره بین الفریقین است و در غایه المرام بصد و بیست و یک سند آن را نقل کرده و صاحب کتاب عباقت دو جلد کتاب در این حدیث نوشته.

و جای شبهه نیست که مقصود از عترت که پیغمبر صلی الله علیه و آله آنان را بنحو امامت

و خلافت در میان امت گذارد امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین و نه نفر ائمه از اولاد حسین علیهم السّلام میباشند و احادیث از طریق عامه در این معنی بسیار است، چنانچه ابراهیم بن محمد حموی در کتاب فرائد السمطین از سلیم بن قیس هلالی حدیث مطولی در این باره روایت کرده و در آن حدیث است که بعد از آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله همین حدیث ثقلین را فرمود عمر خشمناک برخاست و گفت:

یا رسول الله همه اهل بیت چنین اند پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند نه همه چنین نیستند، بلکه عترت من که اوصیاء منند اول آنها برادر من که وصی و وارث و خلیفه من در امت من است و بعد از او فرزندانم حسن و بعد از او فرزندانم حسین و بعد از ایشان نه نفر از اولاد حسینند یکی بعد از دیگری تا آن زمان که بر حوض کوثر بر من وارد شوند.

ایشان گواهان خدا در روی زمین و حجت های او بر خلق و خزانه های علم و معدنهای حکمت الهی میباشند، هر که ایشان را اطاعت کند خدا را اطاعت کرده و هر که نافرمانی آنها را کند نافرمانی خدا را نموده.

۲- حدیث سفینه «مثل اهل بیتی مثل سفینه نوح من تمسک بها نجا و من تخلف عنها هلك» (مثل اهل بیت من مثل کشتی نوح است هر که بآنان تمسک جوید رستگار شود و هر که مخالفت کند هلاک گردد) و این حدیث نیز از متواترات بین الفریقین است و ابن مغازلی شافعی در مناقب آن را به پنج طریق و ابراهیم بن محمد حموی در فرائد السمطین به پنج طریق و علی بن احمد مالکی در فصول المهمه و ابو المظفر سمعانی در فضائل الصحابه و دیگران از محدثین عامه و خاصه روایت کرده اند و چنانچه گذشت مراد از اهل بیت ائمه اثنی عشر و این حدیث دلیل بر وجوب اطاعت آنهاست.

۳- موفق بن احمد خوارزمی از ابی سلیمان راعی از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده که فرمود شبی که مرا با آسمان ها بردند خداوند جلیل فرمود «أَمَّنَ الرَّسُولُ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ» من گفتم «وَالْمُؤْمِنُونَ» خطاب شد

راست گفתי ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم چه کسی را برای امت جانشین قرار دادی، گفتم بهترین ایشان را، فرمود علی بن ابی طالب را؟ عرض کردم آری؛ ای پروردگار من، فرمود ای محمد صلی الله علیه و آله بر اهل زمین نظر کرده و ترا برگزیدم و برای تو اسمی از اسماء خود اشتقاق نمودم و من در محلی یاد کرده نشوم مگر آنکه تو یاد کرده شوی، من محمودم و تو محمدی.

پس باز نظر کردم و علی را از میان آنها برگزیدم و نامی برای او از نامهای خود جدا نمودم، من اعلایم و او علی است.

ای محمد صلی الله علیه و آله تو و علی و فاطمه و حسن و حسین و امامان از اولاد حسین را از نور خود آفریدم و ولایت شما را بر اهل آسمان ها و زمین عرضه داشتم، هر کس قبول نمود نزد من از مؤمنان و هر کس انکار کرد از کافران است.

ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم اگر بنده از بندگان من مرا عبادت کند تا آنکه مانند مشک پوسیده شود و بر من وارد شود درحالی که منکر ولایت شما باشد او را نیامرزم تا اینکه بولایت شما اقرار نماید.

ای محمد صلی الله علیه و آله دوست داری که ایشان را ببینی؟ عرض کردم آری؛ ای پروردگار من، فرمود بطرف راست عرش نگاه کن، چون نظر کردم دیدم علی و فاطمه و حسن و حسین و علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد و موسی بن جعفر و علی بن موسی و محمد بن علی و علی بن محمد و حسن بن علی و مهدی علیهم - السلام را در صفحه از نور ایستاده و نماز میگذارند و مهدی میان ایشان چون ستاره درخشانی است، پس خطاب شد ای محمد صلی الله علیه و آله اینان حجت‌های من و این مهدی مطالب خون عترت توست.

ای محمد صلی الله علیه و آله بعزت و جلالم قسم که این مهدی حجت واجب بر دوستان من و انتقام کشنده از دشمنان من است.

و این حدیث را در کتاب غایه المرام از صدر الاثمه موفق بن احمد خوارزمی و در بحار و کتاب غیبت شیخ طوسی از ابی سلمی و همچنین در

کتاب مقتضب الاثر و ینایع الموده و فرائد السمطین حموینی و غیر اینها روایت کرده اند.

۴- موفق بن احمد خوارزمی از سعید بن بشر از علی بن ابی طالب روایت کرده که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: من شما را بر حوض وارد کنم و تو ای علی ساقی باشی و حسن دورکننده دشمنان من و حسین امرکننده و علی بن حسین قسمت کننده و محمد بن علی ناشر و جعفر بن محمد ساقی (راننده اهل محشر بمحل خود) و موسی بن جعفر شمارنده دوستان و دشمنان و قمع کننده منافقان و علی بن موسی زینت دهنده مؤمنان و محمد بن علی فرودآورنده اهل بهشت در درجات و منازل ایشان و علی بن محمد خطیب شیعیان و تزویج کننده حور العین بآنان و حسن بن علی چراغ اهل بهشت است که بنور آن روشن گردند و مهدی شفاعت کننده شیعیان در روز قیامت باشد.

و این حدیث را ابن شهر آشوب در مناقب از جابر انصاری و علی بن ابی طالب و ابن شاذان در مناقب المائه از علی بن ابی طالب و در کتاب نجم الثاقب و طرائف از مناقب خوارزمی روایت کرده اند.

۵- ابراهیم بن محمد حموینی که از اعیان علماء عامه است در کتاب فرائد السمطین روایت کرده که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: هر کس دوست دارد که بدین من تمسک جوید و بعد از من سوار کشتی نجات شود، باید بعلی بن ابی طالب اقتدا کند و دشمنان او را دشمن، و دوستان او را دوست دارد زیرا علی وصی و جانشین من است در حیات من و بعد از وفات من، و امام هر مسلم و امیر هر مؤمن است، امر او امر من و نهی او نهی من و پیرو او پیرو من و یاری کننده او یاری کننده من و واگذارنده او واگذارنده من است.

تا آنکه میفرماید: حسن و حسین دو امام امت من بعد از پدرشان و سید جوانان اهل بهشتند و مادرشان سیده زنان عالمیان و پدرشان سید اوصیاء و جانشینان است و از اولاد حسین نه امام باشند و نهی ایشان قائم است که از اولاد

من میباید، اطاعت ایشان اطاعت من و نافرمانی ایشان نافرمانی من است از منکرین فضائل و ضایع کنندگان حرمت ایشان بعد از من بخدا شکایت می کنم و خدا کافی است برای اینکه ولی و ناصر عترت من و ائمه امت من و انتقام کشنده از منکرین حقوق ایشان باشد «وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ»

۶- موفق بن احمد خوارزمی بسند خود از سلیم بن قیس هلالی از سلمان فارسی روایت کرده که گفت: بر پیغمبر صلی الله علیه و آله وارد شدم دیدم حسین بر زانوی آن حضرت نشسته و دو چشم و دو لب او را میبوسد و میفرماید تو سید پسر سید و پدر ساداتی و حجت پسر حجت و پدر حجت‌هایی و تو امام پسر امام و پدر امامان نه گانه ئی که نهمی ایشان قائم است.

و این حدیث را علامه مجلسی از حضرت صادق علیه السلام از سلمان فارسی نیز روایت کرده.

۷- ابراهیم بن محمد حموینی از اخطب خوارزمی بسند خود از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت میکند که فرمود: فاطمه بهجت قلب من و دو فرزندش میوه دل من و شوهرش نور چشم من و ائمه از اولادش امینان پروردگار من و ریسمان کشیده شده بین خدا و خلقند هر کس بآنها چنگ زند نجات یابد و هر که تخلف کند هلاک شود.

۸- حموینی در کتاب فرائد السمطين از سلیم بن قیس روایت کرده که علی علیه السلام در مناشدات خود در زمان خلافت عثمان با جماعتی از انصار و مهاجران فرمود: شما را بخدا قسم میدهم آیا میدانید موقعی که آیه «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ» و آیه «لَمْ يَخْذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلَا رَسُولِهِ وَلَا الْمُؤْمِنِينَ وَلِيجَهُ» (۱) نازل شد و خداوند عز و جل امر کرد که والیان امر مسلمانان را معرفی کند

ص: ۵۰۷

(۱- ۱) سوره توبه آیه ۱۶ (غیر از خدا و رسولش و مؤمنان دوست و معتمدی فرا نگرفته اند).

و ولایت را برای آنان تفسیر نماید، چنانچه نماز و زکاه و حج را برای ایشان تفسیر کرد پس مرا در غدیر خم نصب کرد و فرمود: ای مردم خداوند جلیل مرا مأموریتی داده که سینه مرا تنگ نموده و گمان کردم مردم مرا تکذیب میکنند و خداوند مرا تهدید نموده و وعده عصمت داده است.

سپس فرمود: بدرستی که خدای عز و جل مولای من، و من مولای مؤمنان و اولی و سزاوارتر بآنان از خودشان هستم گفتند، بلی یا رسول الله، پس فرمود:

درحالی که دست مرا گرفته بود هر کس من مولای او هستم علی مولای اوست خدایا دوست دار هر که او را دوست دارد: و دشمن دار هر که او را دشمن دارد پس سلمان برخاست و عرض کرد یا رسول الله ولایت علی چیست؟ فرمود:

ولایت او مانند ولایت من است هر که من اولی بتصرف و صاحب اختیار او هستم علی اولی بتصرف و صاحب اختیار اوست، پس آیه «الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ» نازل شد و پیغمبر فرمود خدا را تکبیر میگویم به کامل کردن دین و تمام نمودن نعمت و خوشنود شدن پروردگار من برسالت من و ولایت علی بعد از من.

پس جمعی گفتند یا رسول الله این آیات در باره علی بخصوص است فرمود: بلی در باره او و اوصیاء من است تا روز قیامت گفتند اوصیاء خود را برای ما بیان فرما، فرمود: علی برادر من و وارث و وصی و ولی هر مؤمنی بعد از من پس از آن فرزندم حسن پس از آن حسین بعد از آن ۹ نفر اولاد حسین یکی بعد از دیگری، قرآن با اینان و اینان قرین قرآنند و از هم جدا نشوند تا بر حوض بر من وارد شوند تا آخر حدیث.

۹- در کتاب ینابیع الموده از جابر بن عبد الله انصاری و در کشف الاستار از حموینی از ابن عباس روایت کرده که پیغمبر فرمود من سید پیغمبران و علی بن ابی طالب سید اوصیاء است و جانشینان من دوازده نفرند اول ایشان علی بن ابی طالب و آخر ایشان حضرت قائم است.

۱۰- حموینی در فرائد السمطین از ابن عباس روایت کرده که نعلت یهودی خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله آمد و از مسائلی چند سؤال کرد از آن جمله پرسید مرا از وصی بعد از خودت خبر ده، زیرا هیچ پیغمبری مبعوث نشده مگر اینکه برای او وصی بوده و پیغمبر ما موسی بن عمران یوشع بن نون را وصی خود قرار داد، حضرت فرمود: وصی من علی بن ابی طالب و بعد از او دو سبط من حسن و حسین و بعد از آنها نه نفر از اولاد حسین میباشند عرض کرد اسامی آنها را بیان فرما، فرمود: چون حسین از دنیا گذرد فرزندش علی و چون او وفات کند فرزندش محمد و چون او درگذرد فرزندش جعفر و چون از دار دنیا برود فرزندش موسی و چون او وفات کند فرزندش علی و چون او درگذرد فرزندش محمد و چون او جهان را بدرود کند فرزندش علی و چون او فرمان یابد فرزندش حسن و چون او وفات کند فرزندش حجت محمد مهدی اینها دوازده نفر اوصیاء منند تا آخر حدیث.

و مخفی نماند که اخباری که از پیغمبر صلی الله علیه و آله از طریق عامه و خاصه رسیده که آن حضرت تصریح فرموده خلفاء و اوصیاء من بعد از من دوازده نفرند یا بعدد نقباء بنی اسرائیلند و در بعضی از آنها فرموده همه از قریشند و در برخی از آنها تعیین فرموده که اول آنها علی و یازده نفر از اولاد اوست، و در برخی دیگر فرموده که علی و حسن و حسین و نه نفر از اولاد حسین و در بسیاری از آنها باسامی ایشان تصریح فرموده (چنانچه برخی از آنها اشاره شد) بسیار است و این کتاب گنجایش ذکر آنها را ندارد هر که طالب باشد به بحار مجلسی و کتاب غایه المرام مراجعه نماید و ما نیز در بحث امامت حضرت مهدی علیه السلام شمه از آنها را متذکر میشویم.

دلیل سوم: معجزاتی است که از هر یک از ائمه اثنا عشر صادر شده و در کتاب مدینه المعاجز دو هزار و ششصد و شش معجزه ضبط فرموده ولی معجزات آنها بیش از اینهاست و تحقیقا نمیتوان ضبط نمود مخصوصا معجزاتی که در هر - زمان از قبور مطهره ایشان و از توسلات بآنان صادر میشود که همه دلیل بر امامت

و حقانیت آنها است و اگر معاندین پاره از آنها را انکار کنند بطور کلی نمیتوانند منکر شوند زیرا مجموع آنها فوق حد تواتر است، بلکه بسیاری از آنها مشهود و محسوس است.

دلیل چهارم: اخباریست که از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم رسیده که فرموده زمین از حجت خدا خالی نشود و آن یا ظاهر و مشهود و یا غائب و مستور است و یا فرموده اگر زمین از حجت خالی شود اهلیش را فرو برد و موج دریاها اهل زمین را فرو گیرد و این اخبار جز با مذهب شیعه اثنا عشری منطبق نشود.

دلیل پنجم: طریق عقلی است که هر کس بحالات هر یک از این دوازده نفر مراجعه کند و اخلاق و رفتار و گفتار آنان را با اهل زمانشان مخصوصا کسانی که متصدی امر خلافت بوده اند مقایسه کند.

مثلا حضرت علی علیه السلام با خلفاء سه گانه و حضرت حسن را با معاویه و حضرت حسین را با یزید و علی بن حسین و امام محمد باقر را با بنی مروان و حضرت صادق را با منصور و موسی بن جعفر را با هارون و حضرت رضا را با مأمون و حضرت جواد را با معتصم و حضرت هادی را با متوکل و حضرت عسکری را با معتضد بسنجد بدون تردید برای او معلوم میگردد که مستحق و سزاوار خلافت همین ائمه اثنا عشرند زیرا اینان دارای جمیع شرائط امامت از عصمت و اکملیت و معجزه و فاقد جمیع موانع آن از جهل و اخلاق رذیله و دنائت در حسب و نسب و غیر اینها و مقابلین آنها فاقد جمیع شرایط امامت و واجد اکثر یا همه موانع آن بوده اند.

و این مطلب از مطالعه و بررسی تاریخ و شرح زندگانی این خاندان و دشمنان آنان برای هر شخص منصف و بی غرضی که بوجدان خود مراجعه کند بخوبی واضح و روشن میشود.

اشاره

قبل از ورود در ذکر فضائل ائمه طاهرين شمه از فضائل و خصائص حضرت فاطمه زهراء علیهما السلام ام ائمه الهدی را متذکر میشویم:

فضائل و مناقب حضرت زهراء زیاده از آنست که بتوان در این مختصر ذکر نمود و ما فقط بذکر چند خصیصه از خصائص آن حضرت اکتفا میکنیم.

۱- عصمت فاطمه:

عصمت حضرت زهراء علیهما السلام بضرورت مذهب شیعه و نص قرآن و اجماع اهل بیت و اخبار متواتره ثابت و محقق شده و منکر آن از ربقه ایمان خارج است.

ضرورت مذهب: کافی است که بین شیعه او و پدر بزرگوارش و دوازده امام را چهارده معصوم مینامند و بهمان اندازه که امامت دوازده امام نزد شیعه مسلم است عصمت چهارده معصوم نیز مسلم میباشد، بلکه عصمت حضرت زهراء بیشتر حائز اهمیت است، چنانچه خواجه نصیر الدین طوسی (ره) در زیارت حضرت بقیه الله عرض میکنند «الصلاه و السلام علی صاحب الدعوه النبویه و الصوله الحیدریه و العصمه الفاطمیه تا آخر».

نص قرآن:

﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً﴾

(۱)

(همانا خداوند اراده فرموده که رجس و پلیدی را از شما اهل بیت برطرف سازد و شما را پاک گرداند، پاک گردانیدنی).

و در این آیه از دو جهت بحث مینمائیم:

۱- شأن نزول آیه: اخبار متواتره از طریق خاصه و عامه وارد شده که این آیه در شأن علی و فاطمه و حسن و حسین نازل شده و این مطلب در جمیع کتب

ص: ۵۱۱

صحاح و تفاسیر معتبره عامه مذکور است.

چنانچه ثعلبی امام مفسرین از ام سلمه روایت کرده که گفت: حضرت رسول در خانه من بود و فاطمه (ع) برای او حریره آورد و حضرت در صفتی که خوابگاه وی بود نشست و در زیرش عبای خبیری گسترده و من در حجره نماز میگزاردم، پس حضرت صلی الله علیه و آله بفاطمه فرمود: شوهر و پسران خود را بطلب، علی و حسن و حسین آمدند و با فاطمه نشسته مشغول حریره خوردن شدند، حضرت رسول صلی الله علیه و آله زیادتى عبا را گرفته بر ایشان پوشانید و دست بسوی آسمان بلند و عرض کرد خداوند اینان اهل بیت من و مخصوصان منند، از ایشان رجس و پلیدی را دور کن و پاک گردان ایشان را پاک گردانیدنی، من سر خود را داخل نموده عرض کردم یا رسول الله من نیز با شمایم؟ دو مرتبه فرمود عاقبت تو بخیر است و مرا داخل نکرد پس در این موقع این آیه نازل شد.

و قریب باین مضمون را از عایشه و عبد الله جعفر و ابن عباس و عمرو بن ابی - سلمه و وائله بن اسقع و ابو سعید خدری و انس بن مالک نیز روایت کرده اند.

و صاحب تفسیر مجمع البیان در ذیل آیه شریفه میفرماید: «قد اتفقت الامه باجمعها علی ان المراد باهل البیت فی الآیه اهل بیت نبینا» (بتحقیق همه امت اتفاق دارند بر اینکه مراد باهل بیت در آیه شریفه اهل بیت پیغمبر ماست) و بعد از آنکه روایاتی در تخصیص این آیه به علی و فاطمه و حسنین علیهم السلام نقل میکنند میگوید: «و روایات از طریق عامه و خاصه در این باره بسیار است که اگر بخواهیم نقل کنیم کتاب طولانی میشود) بنابراین در اینکه آیه مزبور در شأن اهل بیت پیغمبر (علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام) نازل شده تردیدی نیست و تنها کسی که مخالفت کرده عکرمه است که گفته آیه در شأن ازواج نبی است زیرا آیات قبل و بعد آیه مزبور در باره آنها میباشد و این سخن از دو جهت باطل است.

۱- عدول از خطاب مؤنث «کن» بخطاب مذکر «کم» دلیل است بر اینکه اهل بیت غیر از ازواج نبی میباشند، چه اگر آنها مراد بودند تغییر ضمیر معنی

نداشت و باید عنکن و يطهرکن گفته شود چنانچه همه ضمائر قبل و بعد آیه چنین است.

۲- باتفاق خاصه و عامه ترتیب نزول قرآن غیر از ترتیب جمع آن است، حتی بسیاری از سوره ها بعضی آیاتش مکی و بعضی مدنی است، لذا ملاحظه سیاق در قرآن نمیتوان کرد مگر جایی که قرینه خارجی یا داخلی از شدت ارتباط داشته باشد.

دوم- دلالت آیه بر عصمت حضرت زهراء(ع): اراده در حق تعالی بدو معنی اطلاق میشود یکی اراده تکوینی و آن اراده است که مراد بعد از آن بدون تخلف واقع میشود و دیگر اراده تشریحی و خواستن تکالیف شرعیه از بندگان است.

و اراده در آیه شریفه اراده تکوینی است برای اینکه اولاً- اگر اراده تشریحی باشد با کلمه حصر «انما» منافات دارد زیرا تکالیف شرعیه از جمیع بندگان حتی کافران و مشرکان خواسته شده و اختصاص بآل عبا ندارد.

و ثانیاً- آیه در مقام مدح است و اراده تشریحی موجب مدح نیست.

و ثالثاً- چنانچه از اخبار وارده در ذیل آیه شریفه ثابت شد این آیه بعد از دعای پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم «اللهم هؤلاء اهل بیتی فاذهب عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا» نازل شد و اگر اراده تشریحی باشد موجب رد دعای پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم خواهد بود نه استجاب آن.

و ذهاب رجس و تطهیر صریح است بر پاکی از جمیع معاصی و اخلاق رذیله، بخصوص با تأکید آن بکلمه تطهیرا، زیرا معاصی و اخلاق رذیله بدترین رجس و پلیدی است: و برطرف شدن و پاک گردانیده شدن از آن ها عصمت است.

و اما اخبار داله بر عصمت حضرت زهراء آنها نیز بسیار است:

از آن جمله خبر سفینه «مثل اهل بیتی مثل سفینه نوح من تمسک

بها نجی و من تخلف عنها هلک» که شرحش در اثبات امامت ائمه اثنا عشر گذشت.

و وجه دلالتش بر عصمت حضرت زهراء اینست که حدیث مزبور دلالت بر وجوب تمسک و اطاعت اهل بیت میکند و چون اطاعت غیر معصوم در جمیع اقوال و افعال جایز نیست لذا باید اهل بیت معصوم باشند و چنانچه ثابت شد فاطمه جزو اهل بیت است، بلکه حدیث مزبور علاوه بر اینکه دلیل بر عصمت او از گناهان است بر عصمتش از سهو و خطا نیز دلالت دارد زیرا جایز الخطاء هم اطاعت و تمسک بجمیع اقوال و افعال او جایز نیست.

و از آن جمله حدیث ثقلین است که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: «انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی» و بیان این حدیث نیز در اثبات ائمه اثنا عشر علیهم السلام گذشت و وجه دلالتش بر عصمت حضرت زهراء از همان جهتی است که در حدیث قبل ذکر شد.

از آن جمله اخبار بسیاری است که عامه و خاصه از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده اند که فرمود: «فاطمه بضعه منی یؤذینی من اذاها و ینصیبنی ما انصبها و ان الله یغضب لغضبها و یرضی لرضاها» (فاطمه پاره تن من است هر که او را آزار کند مرا آزار می کند و میرنجاند مرا آنچه او را میرنجاند و خداوند برای غضب فاطمه غضب می کند و برای خوشنودی او خوشنود می شود).

و مضامین این اخبار را مجلسی (ره) در جلد هشتم بحار در باب فدک از صحیح بخاری در باب مناقب فاطمه و در باب نکاح از منصور بن مخرمه و همچنین از صحیح مسلم و صحیح ترمذی از ابن زبیر و از کتاب مشکاه نیز روایت کرده.

و از کتب شیعه از مناقب ابن شهر آشوب و طرائف سید بن طاوس

و کتاب عمده و مستدرک ابن بطریق و کشف الغمه علی بن عیسی و غیر اینها نقل نموده.

بنابراین خبر مزبور از مسلمات بین عامه و خاصه است و وجه دلالت آن بر عصمت حضرت زهراء این است که اگر فاطمه معصومه نبود ایداء و آزار او در معصیت جایز بود و غضب او موجب غضب خدا و رسول نبوده.

و اگر گفته شود شاید این اخبار مشعر باین باشد که ظلم بفاطمه (ع) جایز نیست نه اینکه هر چه میکند و میخواهد مرضی خدا و رسول باشد.

جواب گوئیم ظلم باحدی از مسلمانان، بلکه کفار و حیوانات هم جایز نیست و تخصیص بحضرت زهراء ندارد علاوه بر اینکه این معنی با جمله «بضعه منی و ان الله یغضب لغضبها و یرضی لرضاهها» مناسب نیست.

۲- علم فاطمه:

مقام علمی فاطمه زهراء (ع) بسیار حائز اهمیت است و برای اهمیت آن همین مقدار کافی است که صحیفه فاطمیه یکی از ودایع امامت بوده و اخبار بسیار از طرق متعدده در باره آن وارد شده و علامه مجلسی در چند جلد از مجلدات بحار متعرض آنها شده (در مجلد نهم باب ۸۶ صفحه ۲۷۹ و در مجلد دهم باب سوم صفحه ۲۴ و در همین مجلد باب هفتم صفحه ۵۵ و در مجلد یازدهم باب ۳۱ صفحه ۱۸۵).

و از این اخبار استفاده میشود که در آن صحیفه آنچه تا قیامت واقع میشود نوشته شده، چنانچه در وافی از کافی از حضرت صادق حدیثی نقل میکنند که در آخر آن حدیث دارد «و کان یاتیها جبرئیل فیحسن عزائها علی أیها و یطیب نفسها و یخبرها عن أیها و مکانه و یخبرها بما یكون بعدها فی ذریتها و کان علی (ع) یکتب ذلک» (و جبرئیل بر فاطمه زهراء وارد میشد و او را بر مصیبت پدرش تسلیت میگفت و خاطر او را مسرور میگردانید و از پدرش و مکان او وی را خبر میداد و از آنچه بعد از او نسبت باولادش میشود او را مطلع مینمود و علی علیه السلام آنها را می نوشت).

ص: ۵۱۵

و همچنین خطبه که حضرت زهراء(ع) در حضور مهاجران و انصار پس از وفات پدرش انشاء و در آن اکثر حکم و مصالح احکام اسلام را متذکر شده مقام علمی آن را اثبات میکند.

۳- طهارت فاطمه:

از کافی از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام روایت شده که فرمود: «ان فاطمه صدیقه شهیده و ان بنات الانبیاء لا یطمثن» (بدرستی که فاطمه صدیقه و شهیده بود و دختران پیغمبران حیض نشوند).

و از فقیه از پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت شده که فرمود: ان فاطمه لیست کاحد منکن انها لا تری دما فی حیض و لا نفاس کالحوریه» (بدرستی که فاطمه مانند زنان شما نیست، زیرا او مانند حوری خون حیض و نفاس نمی بیند).

و از کافی از حضرت باقر روایت شده که فرمود: «و الله لقد فطمها الله بالعلم و عن الطمث فی الميثاق» (بخدا قسم حق تعالی فاطمه را در عهد میثاق بواسطه علم از جهل و شرور جدا نمود و از خون حیض دور ساخت).

۴- شؤن و احترامات فاطمه:

شیخ طوسی(ره) از عایشه روایت کرده که گفت: احدی را ندیدم که در گفتار و سخن شبیه تر از فاطمه به رسول خدا صلی الله علیه و آله باشد، هر وقت فاطمه بر آن حضرت وارد میشد او را استقبال میفرمود و دست فاطمه را میبوسید و در جای خود مینشاند.

و شیخ صدوق رحمه الله روایت کرده که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله از سفری مراجعت میفرمود: اول بخانه حضرت زهراء(ع) تشریف میبرد و مدتی میماند و بعد از آن بخانه زنان خود میرفت.

و علامه مجلسی رحمه الله علیه از جامع الاصول از صحیح ترمذی از جمیع بن عمیر روایت کرده که گفت: با عمه ام نزد عایشه رفتیم پس عمه ام از او پرسید از زنان که نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله محبوب تر بود؟ گفت: فاطمه پرسید از مردان که محبوبتر بود؟ گفت: علی علیه السلام.

و از صحیح ترمذی روایت کرده که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: فاطمه

علیها سلام بهترین زنان بهشت است و در روایت عایشه دارد که بهترین زنان مؤمنان است.

و در سفینه از حضرت باقر علیه السّلام نقل کرده که هر وقت مرضی بر حضرتش عارض میشد با اسم مبارک فاطمه استشفاء مینمود و با صدای بلند که تا درب خانه صدای او میرفت میفرمود: «فاطمه بنت محمد» و خداوند او را شفا عنایت میفرمود.

و بالجمله اخبار در فضائل و مناقب حضرت زهراء بسیار است و هر کس طالب باشد بجلد دهم بحار الانوار مراجعه نماید و برای احترامات او همینقدر کافی است که در سوره انسان (هل اتی) که در شأن این خانواده نازل شده از جمیع نعم بهشتی جهت آنها توصیف گردیده و برای احترام حضرت زهراء اسمی از حور العین برده نشده است.

فضائل ائمه هدی:

فضائل و مناقب ائمه هدی قابل حصر و احصاء نیست و کتاب های بسیار در این باره از عامه و خاصه نوشته شده و بسیاری از آیات قرآن که بشمه از آنها اشاره شد و صدها هزار اخبار که شرح آنها از حوصله این کتاب خارج است در فضائل و شئونات آنها وارد شده.

بررسی و مطالعه حالات یک یک از ائمه طاهرین و صفات برجسته و اخلاق شایسته و علوم و معارفی که از آنها بروز و ظهور نموده و معجزات متعدده که از آنها صادر شده دلیل بارزی بر فضل و منقبت این خانواده است.

و خلاصه آنچه موجب کمال نفسانی است و ممکن است که ممکن دارا شود فرد اجلی و اتمش در این خانواده بوده و ما در مبحث هشتم از امامت عامه حدیثی از حضرت رضا علیه السّلام در فضائل امام ذکر نمودیم و در اینجا نیز بذکر حدیثی

از امیر المؤمنین علیه السلام اکتفا میکنیم.

مرحوم مجلسی قدس سرّه در مجلد هفتم بحار از کتاب مشارق الانوار از طارق بن شهاب از امیر المؤمنین علیه السلام نقل میکند که آن حضرت فرمود: «ای طارق امام کلمه خدا و حجت او وجه او و نور او و حجاب او و نشانه اوست خداوند او را برگزیده و آنچه خواسته در او قرار داده و از این جهت اطاعت او را واجب نموده و بر جمیع خلق او را ولایت داده، پس او ولی خدا در آسمان و زمین است و از جمیع بندگان باین امر عهد و پیمان گرفت هر که بر امام مقدم شد از بالای عرش بخدا کافر گردید.»

امام میکند هر چه بخواهد و نمیخواهد مگر آنچه خدا بخواهد بر کتف او نوشته شده «تمت کلمه ربک صدقا و عدلا» پس او صدق و عدل است، و از برای او عمودی از نور از زمین تا آسمان نصب شده که بواسطه آن اعمال بندگان را می بیند، خداوند لباس هیبت باو پوشانیده و او را دانای بضمایر و مطلع بر غیب فرموده، ما بین مشرق و مغرب را می بیند و چیزی از عالم ملک و ملکوت بر او مخفی نیست، و زبان پرندگان را در زمان ولایتش باو عطا فرموده است.

امام آن کسی است که خداوند او را برای وحی خود اختیار کرده و برای غیب خود پسندیده و بکلمه خود او را تأیید و حکمت را باو تلقین فرموده و قلب او را مرکز مشیت خود قرار داده و او را بسلطنت ندا داده و امارت او را اذعان و باطاعت او حکم فرموده، زیرا امامت میراث پیغمبران و منزلت برگزیدگان و پاکیزگان و جانشینی خدا و رسول است.

امامت عصمت و ولایت و سلطنت و هدایت است، بامام دین تمام میشود و میزان اعمال ترجیح پیدا میکند.

امام راهنمای خدا طلبان و روشنی دهنده هدایت شدگان و راه سلوک کنندگان و خورشید تابنده در دل‌های عارفان است، ولایت او سبب نجات و

طاعت او فریضه حیات و ذخیره بعد از ممات است.

امام سبب عزت مؤمنان و شفاعت گناهکاران و نجات مجبان و رستگاری پیروان است.

امامت رأس اسلام و کمال ایمان و معرفت حدود و احکام و سنتهای حلال از حرام است، پس باین مرتبه نائل نشود مگر آن کسی که خدا او را اختیار نماید و مقدم و والی و حاکم قرار دهد، ولایت باعث حفظ ثغور و تدبیر امور و تعداد ایام و شهور است (۱).

امام آب گوارای تشنه کامان و دلیل راه هدایت و ایمان است.

امام بر غیبت و نهان آگاه و پاک و مبرای از گناه است، امام خورشید طالعی است که بانوار هدایتش بندگان را روشن سازد و دست کسی بمقام او نرسد و چشمی او را درک نکند و بهمین خدای متعال در کلام خود اشاره فرموده «وَلِلَّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ» (عزت برای خدا و پیغمبر او و مؤمنین است) مؤمنین علی علیه السلام و عترت اوست، پس عزت از برای نبی و عترت است و این دو، تا آخر روزگار از هم جدا نشوند.

اینان رأس دایره ایمان و قطب عالم وجود و آسمان جود و شرف موجود و نور خورشید و ماه شرافت و ریشه مجد و عزت و ابتداء و منباء و حقیقت آنند.

امام چراغ نور دهنده و راه سلوک کننده و آب ریزنده و دریای موج زننده و بدر تابنده است، مقصدیست طریقتش نمایان، و دلیلی است جهت نجات از هلاکتهای پنهان.

امام غدیر پر آب و ابر بارنده و باران با دوام و بدر کامل و دلیل فاضل و آسمان سایه انداز و نعمت خالی از بلاء است، و دریائی است که هرگز خشک

ص: ۵۱۹

۱-۱) شاید مراد از ایام و شهور، ایام الله در آیه شریفه «وَذَكَّرْهُمْ بِآيَاتِ اللَّهِ» (سوره ابراهیم آیه ۵) و شهور در آیه شریفه «إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللَّهِ اثْنَا عَشَرَ شَهْرًا فِي كِتَابِ اللَّهِ» (سوره توبه آیه ۳۶) باشد که تأویل بخاندان عصمت و طهارت شده است.

نشود و شرفیست که بوصف در نیاید و چشمه جوشان و بوستان خرم و با صفا و گلستان خوش آب و هوا و عطر خوشبو و بدر روشنی دهنده و مصفاست.

امام عمل صالح و مقصد واضح و دریای زلال و راه روشن و رفیق نیکو و پدر مهربان و پناه بندگان در گرفتاری و حاکم و آمر و ناهی است، خداوند او را مهیمن خلایق و امین بر حقایق قرار داده، او حجت خدا بر عباد و طریق او در بلاد و پاک از گناه و مبرای از عیب و مطلع بر غیب است.

ظاهر امام امریست که در تحت اختیار کسی نمیباشد و باطنش غیبی است که کسی درک نمیکنند، او یکتای زمان و جانشین خدای یگانه در امر و نهی است مثلی برای او یافت نشود و بدلی بجای او قیام نکند.

پس کیست که ما را بشناسد یا بدرجات ما معرفت پیدا کند یا کرامتهای ما را مشاهده کند یا مقام و منزلت ما را دریابد، در آنچه میگوییم عقلها حیران و فهمها کند است.

بزرگان کوچک و دانشمندان کوتاه و قاصر و شاعران الکن و بلیغان گنگ و سخنوران کند زبان و فصیحان ناتوان و زمین و آسمان متواضعند از اینکه بتوانند شأن اولیاء خدا را توصیف کنند.

آیا کسی میتواند بشناسد یا توصیف کند یا بداند یا بفهمد یا درک کند یا احاطه یابد بمقام کسی که شعاع جلال کبریائی حق و شرف زمین و آسمان است، مقام آل محمد علیهم السلام بالاتر است از اینکه واصفین بتوانند وصف کنند یا احدی از عالمیان را بآنان قیاس نمایند، چگونه ممکن است و حال آنکه آنان کلمه علیای خداوند و اسم بیضاء و یگانه کبریائی او هستند، هر که از آنان اعراض کند از خدا برگشته است، اینان حجاب اعظم و اعلائی خداوندند، کیست آنکه بعقل خود بتواند امام اختیار کند یا بشنون او معرفت حاصل نماید گمان کردند که این مقام در غیر آل محمد یافت میشود، دروغ گفتند و قدمهای خود را در لغزش انداختند، مثل آنها مثل کسانی است که گوساله را خدا دانسته و شیاطین

را حزب خود قرار دادند، این برای بغضی بود که با اهل بیت صفوت و خاندان عصمت داشتند و برای حسدی بود که با معدن رسالت و حکمت ورزیدند، شیطان اعمال آنان را در نظرشان جلوه داد، بدا بحال آنان و کردار بدشان.

چگونه اختیار کردند امامی را که هم جاهل و هم بت پرست و در موارد ازدحام دشمنان در جنگ ترسو بود و حال آنکه امام باید عالمی باشد که جهل در او راه نیابد و شجاعی باشد که از جهاد رو نگرداند، کسی در حسب بر او برتری نداشته و در نسب همدوشش نباشد، از نخبه قریش و اشراف بنی هاشم و بقایای ابراهیم و آب جاری چشمه شریف و بمنزلت نفس نفیس پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم باشد، خدا از او راضی و بامامتش فرمان داده باشد، او شریف ترین اشراف و شاخه درخت عبد مناف، دانای سیاست و قائم بریاست و مفترض الطاعه تا روز قیامت است، اسرار الهی در قلبش سپرده شده و بزبانش جاری گردیده، معصوم و موفق بوده ترسو و جاهل نیست، او را رها کرده و پیروی هوای نفسانی خود را نمودند، و کیست گمراه تر از کسی که بدون هدایت خدا پیروی هوای نفس نماید.

امام بشری ملکی و جسدی آسمانی و امر خدائی و روح قدسی و مقامی بلند و نور ارجمند و سر خداوند است.

امام ذاتش ملکوتی و صفاتش صفات الهی و حسناتش فراوان و عالم بامور نهان و مخصوص از طرف رب العالمین و منصوص از صادق امین است، این مزایا اختصاص بآل محمد داشته و کسی با آنها مشارکت ندارد زیرا آنان معدن تنزیل و معنای تأویل و خاصه رب العالمین و مهبط جبریل روح الامین و برگزیده خدا و سرّ او و شجره نبوت و معدن صفوت و عین مقالت و منتهای دلالت و محکم کننده رسالت و نور جلالند.

اینان جنب الله و ودیعه خدا و محل کلمه او و کلید حکمت او و چراغهای رحمت او و چشمه های نعمت او و راه بطرف او و چشمه سلسبیل و میزان مستقیم

و راه قویم و ذکر حکیم و وجه کریم و نور قدیم و اهل شرافت و تقدیم و تفضیل و تعظیم و جانشینان نبی کریم و خبرهای خدای رؤف رحیم و امینان خدای علی عظیمند «ذُرِّيَّةَ بَعْضِهَا مِنْ بَعْضٍ وَ اللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ» (۱) (ذریه که بعضی از آنها از بعضی دیگرند و خدا شنونده و داناست).

بزرگان با عظمت و راههای محکم و متقنند، هر که آنها را شناخت و دستورشان را فرا گرفت از آنهاست، چنانچه خداوند در کلام خود اشاره فرمود:

«فَمَنْ تَبِعَنِي فَإِنَّهُ مِنِّي»

(۲)

آنان را از نور عظمت خود آفرید و ولایت امور مملکت خود را بآنان تفویض فرمود اینان سر مخزون خدا و اولیاء مقرب او و امر خدا میانه کاف و نون بلکه خود کاف و نونند (یعنی کلمه «کن») بخدا دعوت می کنند و بامر او عمل مینمایند، علم انبیاء در جنب علم آنان و سر اوصیاء در جنب سرشان و عزت اولیاء در جنب عزت ایشان مانند قطره در دریا و ذره ای در صحراست.

آسمان و زمین نزد امام چون کف دست ظاهرش از باطنش مکشوف و خوبش از بدش معلوم و تر آن از خشکش هویداست، زیرا خداوند علم گذشته و آینده را به پیغمبرش تعلیم فرمود و این سر محفوظ را اولیاء با اصل (ائمه هدی) بمیراث بردند و هر که انکار این معنی کند شقی و بد عاقبت و رانده درگاه خداوند است، خداوند و لعنت کنندگان او را لعنت کنند.

چگونه خدا اطاعت کسیرا واجب میکند که از ملکوت آسمانها و زمین بی اطلاع است بدرستی که سخنان و کلمات از آل محمد به هفتاد وجه بازگشت میکند و آنچه در آیات ذکر حکیم و کتاب کریم و کلام قدیم از عین و وجه و ید و

ص: ۵۲۲

۱-۱) سوره آل عمران آیه ۳۰

۲-۲) سوره ابراهیم آیه ۳۹

جنب ذکر شده مراد ولی خدا امام است، او جنب خدا و وجه خدا و علم خدا و عین خدا و ید خداست.

اینان جنب علی (1) خداوند و وجه رضی او و جایگاه آب گوارا او راه راست و وسیله قرب الهی و رساننده بندگان بعفو خدا و رضای او هستند، اینان سر خدای یگانه اند که احدی را نمیتوان بآنان قیاس نمود و مخصوصان حق و بری از هر عیب و نقص و سر خدای دیان و کلمه حق سبحان و باب ایمان و کعبه آن و حجت خدا و راهنمای او و نشانه های هدایت و پرچم های آن و فضل خدا و رحمت او و عین یقین و حقیقت آن و راه حق و حفظکننده آن و مبدأ وجود و منتهای آنند، اینان قدرت پروردگار و مشیت او و اصل کتاب و خاتمت آن و فصل خطاب و والیان حق و گنجینه های وحی و حافظ آن و نشانه های ذکر و بیان قرآن و معدن نزول و نهایت آنند و جداکننده خطاب و دلالت کننده آن و گنجینه وحی و حافظ آن و نشانه ذکر خدا و مبین آن و معدن نزول قرآنند.

اینان انوار ستارگان بلندی هستند که از نور وجود علوی و تابش خورشید عصمت فاطمی در آسمان عظمت محمدی جلوه گر شده و شاخه های درخت نبوتند که در باغستان احمدی روئیده و اسرار الهی هستند که در هیکلهای بشری بودیعه گذارده شده و ذریت پاک و عترت هاشمی و هدایت کننده و هدایت کرده شده و بهترین مخلوقاتند.

اینان ائمه طاهرین و عترت معصومین و ذریه اکرمین و خلفاء راشدین و بزرگان صدیقین و اوصیاء منتجبین و اسباط مرضیین و هداه مهدیین و سفینه های با میمنت از آل طه و یس و حجت های خدا بر اولین و آخرین هستند.

اسامی آنها بر همه سنگها و برگهای درختان و بالهای پرندگان و درهای بهشت و جهنم و بر عرش و افلاک و بال فرشتگان و بر حجاب جلال و سراپرده های عز و جمال نوشته شده مرغان با اسم آنها تسبیح گویند و ماهیان دریا برای شیعیان

ص: ۵۲۳

آنان استغفار کنند.

خداوند مخلوقی را نیافرید مگر آنکه از او بوحدانیت خود و ولایت اینان و برائت از دشمنانشان اقرار گرفت و عرش خدا استقرار نیافت مگر آنکه بر او نوشته شد «لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله» (پایان حدیث)

(مبحث هفتم) در اثبات وجود حضرت مهدی (ع) امام دوازدهم و غیبت او:

اشاره

و این مبحث را تحت عنوان سه مقصد بیان میکنیم:

(مقصد اول) در ذکر کسانی که در زمان حیات حضرت عسکری امام یازدهم (ع) حضرت مهدی را ملاقات نموده اند:

۱- حکیمه خاتون دختر حضرت جواد علیه السلام که در شب ولادت آن حضرت در منزل امام یازدهم در حجره نرجس مادر حضرت مهدی بوده.

و جریان ولادت آن حضرت را اکثر علمای امامیه مانند شیخ کلینی و شیخ طوسی و شیخ صدوق و سید مرتضی و علامه مجلسی و غیر ایشان از وی روایت کرده اند.

۲ و ۳- نسیم و ماریه کنیزان حضرت عسکری که گفتند موقعی که حضرت مهدی متولد شد بر زانو نشست و انگشت سبابه را بطرف آسمان بلند کرده پس عطسه نمود و گفت: الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله، زعمت الظلمه ان حجه الله داخضه لو اذن لنا فی الکلام لزال الشک» (گمان کردند

ص: ۵۲۴

ستمکاران که حجت خدا از میان می رود اگر خدا بماند هر آینه شک برطرف گردد) چنانچه شیخ صدوق در اکمال الدین و شیخ طوسی در کتاب غیبت و مسعودی در اثبات الوصیه و دیگران از علماء امامیه از ایشان روایت کرده اند.

۴- ابی نصر طریف خادم که میگوید: خدمت حضرت مهدی شرفیاب شدم و او در گهواره بود بمن فرمود: چوب صندل بیاور، بردم، فرمود: مرا میشناسی عرض کردم شما آقای من و آقا زاده منید فرمود: از این سؤال نکردم عرض کردم پس از چه سؤال کردید؟ فرمود: من خاتم اوصیاءم و بمن رفع بلا از شیعیان میشود.

چنانچه صاحب کشف الغمه و شیخ مفید در ارشاد و شیخ طوسی و قطب راوندی و مسعودی و صاحب ینابیع الموده از او روایت کرده اند.

۵- یعقوب بن منفوش که میگوید: بر حضرت عسکری وارد شدم در حالی که روی سکوئی در خانه نشسته و بر طرف راستش اطاقی بود و بر درش پرده آویخته عرض کردم، ای سید من صاحب این امر کیست، حضرت فرمود پرده را بالا زن، پرده را بالا زدم طفلی بیرون آمد (با اوصافی که در خبر ذکر می کند) و بر زانوی حضرت عسکری نشست، حضرت بمن فرمود: این صاحب شماس است، پس رو باو کرد و گفت: ای پسرک من داخل اطاق شو تا وقت معلوم، وی داخل اطاق شد و من او را مینگریستم، حضرت بمن فرمود در اطاق بنگر کسی را می بینی، پس داخل شدم و احدی را ندیدم.

و این خبر را شیخ صدوق در اکمال الدین و خواجه کلان در ینابیع الموده روایت کرده اند.

۶- عمرو اهوازی چنانچه شیخ مفید در ارشاد و شیخ طوسی در کتاب الغیبه و شیخ کلینی در کافی و صاحب ینابیع الموده باسناد خود از وی روایت کرده اند که گفت: حضرت عسکری پسرش مهدی را بمن نشان داد و فرمود این صاحب شماس است

۷- محمد بن اسماعیل بن موسی بن جعفر چنانچه شیخ مفید و صاحب ینابیع الموده باسناد خود از او روایت کرده اند که گفت پسر حضرت عسکری را را بین المسجدین دیدم و حال آنکه غلام (تازه جوان) بود.

۸- ابو علی بن مطهر که گفته پسر ابی محمد عسکری را دیدم و دارای قدر جلیلی بود، چنانچه صاحب ینابیع الموده و شیخ مفید از او نقل کرده اند.

۹- اسماعیل پسر علی نوبختی چنانچه شیخ طوسی از او نقل کرده که گفت در کسالت حضرت عسکری شرفیاب شدم حضرت بعقید که لله او و از غلامان پدر بزرگوارش بود دستور داد که آب مصطکی برایش بجوشانند و صیقل کنیز حضرت آب را آورد که تناول کند دست حضرت میلرزید و ظرف بدن دانهایش میخورد، فرزند خود را طلبید، طفلی با صورتی نورانی و گیسوان مجعد و دندان های - باز سلام کرد حضرت فرمودند: ای آقای اهل بیت من مرا آب ده، پس از آنکه آب نوشید، فرمود: نور دیده مرا وضوء بده، او دستمالی در دامن پدر پهن و وی را وضوء داد، پس فرمود: بشارت باد ترا ای پسرک من توئی صاحب - الزمان و توئی مهدی و حجت خدا در زمین و تو فرزند من و وصی من و من پدر توام و توئی محمد پسر حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم پدر بزرگ توست و توئی ختم کننده ائمه طاهرین و پیغمبر صلی الله علیه و آله بتو بشارت داد و نام و کنیه ترا معین فرمود، و بر همین مطلب پدر بزرگوارم بمن وصیت کرده از پدران ائمه طاهرین، «صلوات الله ربنا علی اهل البیت انه حمید مجید» آنگاه حضرت عسکری رحلت فرمود.

۱۰- احمد بن اسحاق قمی که از بزرگان اصحاب عسکری علیه السلام است می گوید - خدمت ابی محمد عسکری شرفیاب شدم و میخواستم از جانشین بعد از او سؤال کنم ابتداء حضرت فرمود: ای احمد خداوند از زمان آدم تا روز قیامت زمین را بی حاجتی که بلیات بواسطه او دفع میشود و باران ببرکت او فرود آید

و برکات زمین بسبب او فرود آید (۱) نمیگذارد.

عرض کردم بعد از شما امام و خلیفه کیست، برخاست و داخل اطاقی شد و طفل سه ساله که صورتش مثل بدر و بر گردن خود گذارده بود آورد و فرمود:

ای احمد اگر تو نزد خدا و ائمه محترم نبودی بتو نشان نمیدادم، امام شما بعد از من این پسر من است که هم اسم و هم کنیه رسول خداست و زمین را پر میکند از عدل و داد بعد از آنکه از ظلم و جور پر شده باشد، مثل او مثل خضر و ذا القرنین است عرض کردم، آیا علامت و نشانه دارد، آن طفل بسخن آمد و گفت من بقیه الله در روی زمین و انتقام کشنده از دشمنان خدا هستم، بعد از دیدن دیگر چه دلیل میخواهی؟

احمد گوید فردای آن روز شرفیاب شدم و از وجه تمثیل آن حضرت را بخضر و ذی القرنین پرسیدم فرمود: از جهت مدت و طول غیبت اوست باندازه که اکثر قائلین باین امر برگردند مگر کسانی که خداوند عهد و میثاق ولایت ما را از آنان گرفته باشد، آنچه گفتم بگیر و شکر کن، و این خبر را علامه مجلسی در بحار نقل کرده است.

۱۱- سعد بن عبد الله قمی که در حدیث طولانی شرفیابی خود را با احمد بن اسحاق قمی خدمت حضرت مهدی و مسائل مشکله را که در طوماری نوشته و حضرت مهدی بدون اینکه طومار را ببیند جواب مسائل او را داده شرح میدهد.

چنانچه شیخ صدوق در کمال الدین و طبرسی در احتجاج و سید هاشم بحرینی در تبصره الولی نقل کرده اند.

۱۲- کامل بن ابراهیم المدنی که از طرف جماعتی از مفوضه و مقصره خدمت حضرت عسکری فرستاده شده بود که سؤال کند از قول کسانی که میگویند: داخل بهشت نمیشود مگر کسی که معرفتش بپایه معرفت امام و گفتارش گفتار امام باشد، و همچنین از قول مفوضه که میگویند: خداوند امر خلقت را بئمه واگذار نموده؟

ص: ۵۲۷

میگوید: داخل شدم و سلام نموده و نزد دری که پرده آویخته بود نشستم، باد پرده را بالا زد بجهت را مانند پاره ماه که در حدود چهار سال داشت دیدم پس بمن گفت: ای کامل بن ابراهیم، بدن من از سخن او لرزید و ملهم شدم که بگویم لیسک یا سیدی، سپس فرمود: آمده نزد ولی خدا و حجت او که سؤال کنی آیا داخل بهشت میشود مگر کسی که معرفتش بیایه معرفت امام و گفتارش گفتار امام باشد؟ گفتم: آری قسم بخدا، فرمود: در این صورت اهل بهشت بسیار کم خواهند بود قسم بخدا گروهی داخل بهشت میشوند که آنان را حقیه گویند گفتم:

ای سید من آنها کیانند؟ فرمود گروهی هستند که از فرط محبتشان نسبت بعلی علیه السلام بحق او قسم میخورند و حال آنکه نمیدانند حق او و فضل او چیست، پس حضرت ساعتی سکوت نموده، سپس فرمود: آمده از گفتار مفوضه سؤال کنی دروغ گفتند: بلکه دل‌های ما ظرف‌های مشیت خداست هر گاه بخواهد ما می‌خواهیم (نمی‌خواهیم مگر آنچه خدا بخواهد) چنانچه خداوند می‌فرماید «وَمَا تَشَاؤُنَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ» (۱).

کامل می‌گوید: پرده بحال اول برگشت و من بر کشف آن توانائی نداشتم حضرت عسکری بمن نظر کرده و فرمود چه انتظار داری و حال آنکه حجت بعد از من ترا بحاجتت خیر داد، پس برخاستم و از منزل بیرون شدم و بعد از آن آن حضرت را ملاقات نکردم.

و این حدیث را شیخ طوسی (ره) در کتاب غیبت نقل کرده.

۵۳-۱۳-عثمان بن سعید عمروی، علی بن بلال، احمد بن هلال، محمد بن معاویه بن حکیم و حسن بن ایوب بن نوح که می‌گویند: ما چهل نفر بودیم خدمت حضرت عسکری شریفاب شدیم که از حجت بعد از وی سؤال کنیم، پس عثمان بن سعید برخاست و عرض کرد، ای پسر رسول خدا می‌خواهیم از امری سؤال کنیم که شما از من بآن داناترید حضرت فرمود: ای عثمان بنشین، پس خود حضرت

ص: ۵۲۸

در حال غضب برخاست که خارج شود و فرمود: احدی از شما بیرون نرود، از ما هیچ کس بیرون نرفت تا پس از ساعتی حضرت، عثمان را صدا زدند، عثمان سر پا بلند شد، حضرت فرمودند: خبر دهم شما را که برای چه آمده اید؟ گفتیم:

آری یا بن رسول الله، فرمود: آمده اید سؤال کنید از حجت بعد از من، گفتیم:

آری، پس ناگهان آقازاده مانند پاره ماه که شبیه ترین مردم بحضرت عسکری بود بیرون آمد حضرت فرمود: این امام شما بعد از من و جانشین من بر شماست او را اطاعت کنید بعد از من و متفرق نشوید که هلاک میشوید آگاه باشید که دیگر او را نخواهید دید تا مدت غیبت او تمام شود، پس هر چه عثمان از طرف او بگوید بپذیرید و اوامر او را اطاعت کنید که او جانشین امام شماست.

و این خبر را شیخ طوسی در کتاب غیبت و شیخ صدوق در کمال الدین و علامه مجلسی در بحار نقل کرده اند.

۵۴- ابراهیم بن محمد بن فارس نیشابوری که میگوید: عمرو بن عوف والی، تصمیم قتل مرا گرفت و او مردی ناصبی و حریص بقتل شیعه بود و از تصمیم او من مطلع شدم، خوف عظیمی مرا فرو گرفت پس با اهل و دوستان خود وداع نمود و بطرف خانه حضرت عسکری رفتم که با او نیز وداع نمایم و قصد فرار داشتم، چون بر حضرت وارد شدم آقازاده را دیدم پهلوی نشسته و رویش مانند ماه شب چهارده میدرخشید از نور صورتش متحیر شدم و نزدیک بود خوف و قصد فراری که در آن بودم فراموش نمایم، پس فرمود ای ابراهیم فرار مکن، زیرا خدای تعالی دفع شر والی را از تو خواهد نمود، بر حیرت من افزوده شد، بحضرت عسکری عرض کردم ای سید من فدایت شوم این آقازاده کیست و حال آنکه از راز نهان من مرا خبر داد حضرت فرمود: این فرزند من و جانشین من بعد از من است و اوست که غایب میشود غایب شدن طولانی و ظاهر میشود بعد از آنکه زمین پر از ظلم و جور شده باشد و آن را پر از عدل و داد مینماید، از اسم او سؤال کردم، فرمود: همان رسول خدا صلی الله علیه و آله و هم کینه اوست

و روا نیست بر احدی که او را با اسم و کنیه بخواند تا اینکه خدای تعالی دولت و سلطنت او را ظاهر سازد، ای ابراهیم آنچه امروز دیدی از ما و شنیدی پوشیده دار مگر از اهلش.

ابراهیم میگوید: پس بر آنها درود فرستاده و به پشتیبانی فضل خدا و اعتماد بآنچه از صاحب الامر شنیدم بیرون شدم، پس علی بن فارس مرا بشارت داد که معتمد عباسی برادرش ابا احمد را فرستاد و او را مأمور قتل عمرو بن عوف نموده و ابو احمد در آن روز عمرو بن عوف را گرفت و او را قطعه قطعه نمود.

و این خبر را خاتون آبادی در اربعین خود ذکر کرده است.

۵۵- عبد الله سوری چنانچه در کتاب الزام النواصب از او نقل میکند که در باغستان بنی هاشم اطفالی را دیدم در آب شنا میکنند و طفلی را دیدم در حدود چهارساله مانند پاره ماه روی سجاده نشسته و آستین مقابل دهان گرفته پرسیدم این طفل کیست گفتند نامش محمد پسر حسن بن علی است.

۵۶- ابو غانم خادم که میگوید: برای ابی محمد عسکری فرزندی متولد شد و اسم او را محمد علیه السلام گزارد و در روز سوم بر اصحاب خود عرضه داد و فرمود:

این امام شما بعد از من و خلیفه من بر شماست و اوست قائم که گردنها در انتظار او کشیده میشود پس هرگاه زمین پر از جور و ظلم شود خارج گردد و آن را پر از عدل و داد نماید.

چنانچه صاحب ینابیع الموده از کتاب الغیبه و شیخ صدوق باسناد خود در کمال الدین نقل کرده اند، و غیر ذلک از اشخاصی که آن حضرت را در زمان حیات امام عسکری علیه السلام ملاقات نموده که ذکر آنها موجب تطویل کلام است و همین اندازه برای اثبات مطلب کافی است.

(مقصد دوم) در ذکر کسانی که در زمان غیبت صغری آن حضرت را دیده و خدمت او رسیده اند:

۱- عثمان بن سعید عمری که نایب خاص آن حضرت بوده و شرح حال او بیاید.

۲- محمد بن عثمان عمری که بعد از پدرش بسمت نیابت خاصه منصوب گردید.

۳- حسین بن روح نوبختی که بعد از محمد بن عثمان نیابت خاصه را دارا بوده.

۴- علی بن محمد سمری که پس از حسین بن روح نایب خاص بوده و شرح حال آنها بیاید.

۵- ابو العباس احمد بن جعفر حمیری قمی که میگوید: بعد از وفات حضرت عسکری علیه السلام با جماعتی وارد سامره شده از جانشین حضرت عسکری پرسیدم کسی جعفر را نشان داد، نزد او رفته و گفتیم خبر ده که چه اندازه مال نزد ماست و صاحبانش کیانند و مهری که بر آنها خورده شده چیست و صاحبان جامه هائی که با ماست کیستند؟

جعفر گفت این علم غیب است و من نمیدانم ما نیز باو نداده و رفتیم، جعفر نزد خلیفه عباسی رفته و شکایت نمود، خلیفه ما را خواست و مطالبه اموال را نمود، گفتیم: ما و کیل مردمیم و حضرت عسکری با خبر دادن این نشانیها از ما میگرفت، خلیفه قول ما را تصدیق نمود و ما چون مایوس شدیم تصمیم گرفتیم بقم برگردیم و اموال را بصاحبانش رد کنیم، غلامی آمد و ما را بخانه حضرت عسکری برد و آنجا حضرت صاحب را دیدیم مانند پاره ماه بر روی تختی

نشسته و تمام خصوصیات را از برای ما بیان نمود و اموال را باو تسلیم کردیم و سجده شکر کرده برگشتیم.

این خبر را علامه مجلسی در بحار الانوار روایت نموده.

۶- ابی علی بن محمد بن احمد محمودی گفت متجاوز از بیست سال بحج مشرف شدم و تمام آرزویم تشریف خدمت حضرت صاحب الامر بود تا یکی از سالها در بازار مکه غلامی همراه من بود و مشربۀ در دست داشت که میخواستم بفروشم، آقائی عباى مرا گرفت نگاه کردم از هیبتش لرزیدم فرمود مشربه را میفروشی؟ قدرت بر جواب نداشتم، از نظرم غائب شد.

روز دیگر نزد باب صفا نماز میخواندم و در سجده دستهای خود را بسینه چسبانیده بودم پائی بر من زد و فرمود دستهای خود را باز کن، سر بلند کردم دیدم همان آقا است باز از نظرم غائب شد.

روز سوم با چند نفر از شیعیان مثل یمان بن فتح بن دینار و محمد بن قاسم علوی و علان کنانی نشسته بودم آن آقا را در مطاف دیدم برخاستم او را زیارت کنم دیدم مقابل حجر الاسود بیست دینار بسائلی داد و پس از فراغ از طواف نزد ما آمد نشست عرض کردم شما کیستید؟ فرمود: از عرب هستم، گفتم: از کدام قبیله؟ فرمود: از بنی هاشم گفتم: از کدام دسته؟ فرمود: بر شما مخفی نمی ماند، آنگاه دعای زین العابدین را در سجده شکر بما تعلیم کرد «یا کریم مسکینک بفنائک یا کریم فقیرک زائرک حقیرک ببابک» آنگاه غائب شد.

روز چهارم باز آمد و با ما انس گرفت و تکلم فرمود: و دعاء تعقیب زین العابدین را که اولش «اللهم انی أسألك باسمک» است بما تعلیم نموده و باز غائب شد، در مزدلفه در خواب خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم رسیدم فرمودند:

بحاجت خود رسیدی.

۷- ابی محمد حسن بن علی و جناء نصیبی چنانچه شیخ صدوق در کمال الدین

باسناد خود از او روایت کرده که گفت: پنجاه و چهار سفر بمکه مشرف شدم و در سال آخر در زیر ناودان بعد از نماز عشاء در حال سجده بودم محرکی مرا حرکت داد و گفتم: ای حسن بن وجناء نصیبی برخیز، برخاستم دیدم کنیز زرد-رنگ و لاغری است و سنش از چهل سال متجاوز است، همراه او رفتم و چیزی از او نپرسیدم تا اینکه مرا بطرف دار خدیجه برد و در آنجا اطاقی بود که درش در وسط دیوار و دارای پلکان چوبی برای بالا رفتن بود، کنیزک بالا رفت و صدائی آمد، که ای حسن بالا- بیا، من بالا- رفته و درب اطاق ایستادم صاحب الزمان علیه السلام بمن فرمود: ای حسن آیا گمان میکنی کارهای تو بر من مخفی است، قسم بخدا در هیچ وقتی تو در حج نبودی مگر اینکه من با تو بودم، پس شروع نموده خصوصیات هر یک را بیان کرد، من غش کردم مرا بهوش آورد و فرمود:

ای حسن ملازم خانه جعفر بن محمد باش و در غم غذا و آب و لباس مباش، سپس بمن صحیفه عطا فرمود که در آن دعای فرج و صلوات بر او بود و فرمود: باین دعاء دعا کن و چنین صلوات بفرست و بجز دوستان شایسته من بکسی مده و خدای بزرگ ترا موفق دارد، پس گفتم: ای سید من، آیا بعد از این ترا خواهم دید فرمود: هر گاه خدا بخواهد، ابراهیم میگوید: از حضرت حجت منصرف شده و ملازم خانه جعفر بن محمد گردیدم، و من از آن خانه بیرون میشدم و بر نمی گشتم مگر برای سه کار، تجدید وضوء یا خواب و یا برای وقت افطار، و وقت افطار که داخل میشدم ظرف رباعی پر از آب و گرده نانی و آنچه در روز میل داشتم بالای سرم بود، پس آن را میخوردم و همین مرا کافی بود، در موقع تابستان لباس تابستانه برای من حاضر میشد.

۸- ابی عبد الله بلخی چنانچه شیخ صدوق در کمال الدین از او نقل کرده که بعد از وفات حضرت عسکری موقعی که در میراث او نزاع بود، حضرت صاحب الزمان از موضع نامعلومی بیرون آمد و بجعفر کذاب گفت: چه شده ترا که در حقوق من تعرض میکنی؟ جعفر متحیر شد و آن حضرت غائب گردید، جعفر بعد از

آن او را در مردم جستجو کرد و نیافت.

و موقعی که جده مادر حضرت عسکری از دنیا رفت و امر کرده بود که او را در خانه دفن کنند جعفر نزاع کرده و گفت: اینجا خانه است و کسی نباید در آن دفن شود حضرت صاحب علیه السلام بیرون شد و فرمود: ای جعفر آیا این خانه تو است؟ پس از او غائب شد و بعد از آن او را ندید.

۹- ازدی، چنانچه شیخ صدوق در کمال الدین بسند خود از او روایت کرده که گفت: در بین اینکه در حال طواف بودم و شش دور زده و عازم دور هفتم بودم ناگاه حلقه از مردم را در طرف راست کعبه دیدم که در میان آنها جوان نیکو منظر و خوش بو و صاحب هیبتی بود و با هیبتی که داشت بمردم نزدیک شده و با آنها تکلم میکرد و من کسی را نیکوتر از او در کلام و شیرین تر در نطق و بهتر در حسن جلوس ندیدم، پس رفتم با او تکلم کنم مردم مانع شدند، از بعضی پرسیدم که این شخص کیست؟ گفتند: فرزند رسول خداست که در هر سالی یک روز ظاهر میشود و برای خواص خود حدیث میگوید: پس گفتم: ای سید من خدمت تو آمده ام در حالی که طالب هدایتیم مرا هدایت فرما خدا ترا هدایت فرماید، مرا سنگریزه عطا فرمود روی برگردانیدم، پس بعضی از همنشینان مرا گفتند چه چیز بتو داد؟ گفتم سنگریزه، وقتی آن را ظاهر کردم دیدم قطعه از طلاست، پس رفتم ناگهان دیدم بمن رسید و فرمود: حجت بر تو ثابت و - کوردلی از تو برطرف و حق بر تو ظاهر شد، آیا مرا میشناسی؟ گفتم نه، فرمود: من مهدی و قائم زمان هستم و من آن کسی هستم که زمین را پر از عدل میکنم، چنانچه از جور پر شده باشد، بدرستی که زمین از حجت خالی نمیماند و مردم در فترت باقی نخواهند ماند، و این امانتی است که آن را جز برای برادرانت از اهل حق ذکر منماید.

و نحو این حدیث در ینابیع الموده و کتاب غیبت شیخ طوسی نیز روایت شده.

۱۰- علی بن ابراهیم مهزیار اهوازی است که شرح تشریف او خدمت امام زمان بسیار مفصل است، و علامه مجلسی در بحار در باب «تسمیه من رآه» در صفحه ۱۰۶ و ۱۰۷ با شرح الفاظ حدیث نقل کرده و شیخ طوسی در کتاب غیبت نیز آن را ذکر فرموده است با آنجا مراجعه شود.

۱۱- ابراهیم بن ادریس که گفت مهدی را دیدم بعد از آنکه حضرت عسکری از دنیا رحلت فرموده بود در حالی که جوانی نزدیک ببلوغ بود و دست و سر شریفش را بوسیدم، چنانچه شیخ طوسی در کتاب غیبت و همچنین صاحب کتاب ینابیع الموده نقل کرده.

۱۲- ابی سوره محمد بن حسن بن عبد الله تمیمی میگوید: زمانی که وارد حیره (۱) شدم جوان خوش سیمائی را دیدم نماز میگزارد پس او وداع نموده و من نیز وداع کردم و بیرون شده و بطرف مشرعه آمدم بمن گفت: ای ابا سوره کجا میروی؟ گفتم: کوفه، فرمود: با کی میروی؟ گفتم: با مردم، فرمود: تأمل کن با هم میرویم گفتم: چه کسی با ماست؟ فرمود: کسی را نمیخواهیم با ما باشد، میگوید: با او شب را راه رفتیم ناگاه خودمانرا در مقابر مسجد سهله دیدیم، پس بمن فرمود: اینجا منزلتوست اگر میخواهی حرکت کن، سپس بمن گفت میروی نزد ابن زراری علی بن یحیی و باو میگوئی مالی که نزد اوست بتو بدهد و نشانی و خصوصیات آن مال را بیان فرمود، پس باو گفتم: شما کیستید؟ فرمود:

محمد بن حسن، گفتم: اگر از من قبول نکرد، فرمود، من دنبال تو هستم، میگوید:

نزد ابن زراری آمدم و علامات مال را بیان کردم مال را بمن داد و گفت: دلیلی بالاتر از این نیست، زیرا جز خدا از این مال و خصوصیات آن خبر نداشت.

و این خبر را شیخ طوسی در کتاب غیبت و قطب راوندی در خرایج نقل کرده است.

و بالجمله اشخاصی که در زمان غیبت صغری خدمت امام زمان مشرف

ص: ۵۳۵

شده اند بسیارند که شرح همه آنها از حوصله این کتاب خارج است و ما فقط بذکر خبری که در کتاب بحار الانوار و کفایه الموحدین و نجم الثاقب از کمال الدین صدوق نقل کرده و راوی آن خبر ابی علی اسدی عدد کسانی را که حضرت صاحب الامر علیه السلام را دیده و بر معجزات او واقف شده ذکر کرده اکتفاء میکنیم.

و کلاء از بغداد (۱) عثمان بن سعید عمری (۲) محمد بن عثمان عمری (۳) حاجز (۴) بلالی (۵) عطار.

(۶) و از کوفه عاصمی (۷) و از اهواز محمد بن ابراهیم بن مهزیار (۸) و از اهل قم احمد بن اسحاق (۹) و از اهل همدان محمد بن صالح (۱۰) و از اهل ری بسامی (۱۱) و اسدی راوی خبر (۱۲) و از اهل آذربایجان قاسم بن علا (۱۳) و از نیشابور محمد بن شاذان.

(۱۴) و از غیر و کلاء از اهل بغداد ابو القاسم بن ابی حابس (۱۵) و ابو عبد الله الکندی (۱۶) ابو عبد الله جنیدی (۱۷) هارون قزاز (۱۸) نیلی (۱۹) ابو القاسم بن دبیس (۲۰) ابو عبد الله بن فروخ (۲۱) مسرور (۲۲) طباطبائی (۲۳) احمد (۲۴) محمد دو پسر حسن (۲۵) اسحاق کاتب از بنی نیخت (۲۶) صاحب فراء (۲۷) صاحب سره مختومه (۲۸) و از اهل همدان محمد بن کشمرد (۲۹) جعفر بن همدان (۳۰) محمد بن هارون عمران (۳۱) و از دینور حسن بن هارون (۳۲) احمد بن اخیه (۳۳) ابو الحسن (۳۴) و از اصفهان ابن بادشاله (۳۵) و از صیمره زیدان (۳۶) و از قم حسن بن نصر (۳۷) محمد بن احمد (۳۸) علی بن محمد بن اسحاق (۳۹) پدر علی بن محمد (۴۰) حسن بن یعقوب (۴۱) و از اهل ری قاسم بن موسی (۴۲) پسر قاسم بن موسی (۴۳) ابو محمد بن هارون (۴۴) صاحب حصاه (۴۵) علی بن محمد (۴۶) محمد بن محمد کلینی (۴۷) ابو جعفر وفا (۴۸) و از اهل قزوین مرداس (۴۹) علی بن احمد (۵۰ و ۵۱) و از اهل قابس دو مرد (۵۲) و از اهل زوز ابن الخال (۵۳) و از اهل فارس مجروح (۵۴) و از مرو صاحب هزار

دینار(۵۵)صاحب مال(۵۶)صاحب رقعہ بیضاء(۵۷)ابو ثابت(۵۸)و از نیشابور محمد بن شعیب بن صالح(۵۹)و از یمن فضل بن یزید(۶۰)حسن پسر فضل بن یزید(۶۱)جعفری(۶۲)ابن الاعجمی(۶۳)شمشاطی(۶۴)و از مصر صاحب المولودین(۶۵)صاحب مال بمکه(۶۶)ابو رجاء(۶۷)و از نصیبین ابو- محمد بن وجناء(۶۸)و از اهواز حصینی.

و محدث نوری در نجم الثاقب بعد از ذکر این خبر در حدود ۲۳۶ نفر دیگر را می‌شمارد که امام زمان را دیده و بر معجزات وی واقف شده اند و در کتاب تذکره الطالب فیمن رأی الامام الغائب سیصد نفر را می‌شمارد که امام زمان را دیده اند و سید هاشم بحرانی مؤلف کتاب غایه المرام کتابی بنام تبصره الولی فی من رأی القائم المهدی نوشته و جماعتی بسیار از کسانی که بدیدن امام زمان موفق شده اند در آن کتاب ذکر نموده است.

(مقصد سوم) در ذکر کسانی که در زمان غیبت کبری حضرت مهدی(ع) را ملاقات نموده اند:

کسانی که در زمان غیبت کبری بزیارت جمال حضرت صاحب الزمان موفق شده بسیار و متجاوز از هزارها میباشند و علمای ما شکر الله مساعیهم در این باره کتابها نوشته و حکایات و قصص کسانی را که خدمتش مشرف شده متذکر شده اند و ما بذکر بعضی از آنها اکتفا میکنیم.

۱- از کتاب خرائج قطب راوندی از جعفر بن محمد بن قولویه که یکی از بزرگان علماء شیعه است روایت شده که گفت در سال ۳۳۷ هجری وارد بغداد شده و عازم حج بودم و آن سال بنا بود قرامطه حجر الاسود را که برده بودند بمحل خود برگردانند و بیشتر همت من این بود آن کسی که حجر الاسود را نصب

میکند دریابم زیرا در اخبار و کتاب ها دیده بودم کسی جز حجت زمان نمیتواند آن را نصب کند، چنانچه در زمان حجاج زین العابدین آن را نصب فرمود ولی مرض شدیدی بر من عارض شد که بر خود ترسیدم و مانع از تشریف من بحج گردید، دانستم که ابن هشام بحج میروند نامه سر بمهری نوشته باو دادم و در آن نامه از مدت عمرم و از اینکه از این مرض شفا می یابم یا می میرم سؤال کرده بودم و باو گفتم این نامه را بدست آن کسی که حجر الاسود را بجای خود می نهد بده.

ابن هشام میگوید: بطرف حرم رفتم و عده را با خود همدست کردم که ازدحام مردم را از من جلوگیری کنند، هر کسی آمد حجر الاسود را بجای خود بنهد تکانی میخورد و بجای خود نمی ایستاد تا اینکه جوان گندم گون خوش سیمائی آمد و آن را گرفت و در مکان خود نهاد و سنگ بجای خود ایستاد بطوری که گویا از آنجا برداشته نشده بود.

صداها بلند شد و آن جوان از در حرم خارج گردید و من دنبال او رفتم و مردم را از چپ و راست دفع مینمودم و تمام توجهم باو بود تا اینکه از مردم جدا شدم و عقب او بسرعت می رفتم و او آهسته میرفت برای اینکه من او را درک کنم، پس چون بمکانی رسیدیم که غیر من کسی دیده نمی شد ایستاده رو بمن کرد و فرمود آنچه با تو است بده، نامه را باو دادم، بدون اینکه در آن نگاه کند فرمود باو بگو در این مرض خوفی بر تو نیست و سی سال دیگر مرگ تو فرا رسد.

ابن هشام میگوید: اشک من جاری و طاقت بر حرکت نداشتم و مرا رها کرد و رفت.

ابن قولویه گوید ابن هشام آمد و مرا باین جمله خبر داد و سی سال بعد مریض شد و از آن مرض از دنیا رفت.

۲- محمد بن جریر بن رستم طبری که از اکابر علماء شیعه در قرن چهارم

است در کتاب دلائل الامامه از ابی جعفر محمد بن هارون تلعبکبری از ابی الحسین بن ابی البغل کاتب روایت کرده که گفت کاری را متعهد شدم از جانب ابی منصور بن صالحان و بین من و او امری واقع شد که موجب پنهان شدن من گردید پس در جستجوی من در آمده و مرا ترسانید، مدتی پنهان و هراسان بودم آنگاه شب جمعه بقصد مقابر قریش (مرقد موسی بن جعفر علیه السلام) رفتم و عزم کردم که شب را برای دعا و مسئلت در آنجا بمانم و آن شب باران و باد می وزید پس از ابو جعفر قیم خواهش کردم که درهای حرم را ببندد و سعی کند که آن موضع شریف خالی باشد تا من برای دعا و مسئلت خلوت نمایم و از دخول آدمی که از او ایمن نبوده و از ملاقاتش خائف بودم در امان بمانم، او پذیرفت و درها را قفل کرد شب نیمه شد و باد و باران آن قدر آمد که عبور و مرور مردم را از آن قطع نمود.

من آنجا مانده و شب را بدعا و زیارت و نماز میگذرانیدم، در این حال بودم که صدای پائی از سمت مولایم موسی بن جعفر علیه السلام شنیده و مردی را دیدم که زیارت میکند، پس بر آدم و انبیاء اولو العزم و ائمه علیهم السلام یکی یکی سلام کرد تا بصاحب الزمان علیه السلام رسید او را ذکر نکرد، من از این عمل تعجب کرده و گفتم شاید فراموش نموده یا نشناخته یا این مذهبی برای این مرد است، پس چون از زیارتش فارغ شد و دو رکعت نماز گذارد و رو کرد بمرقد مولای ما ابی جعفر علیه السلام و او را مثل آن زیارت، زیارت و سلام نمود و دو رکعت نماز گزارد و من از او میترسیدم زیرا او را نمی شناختم و دیدم مرد جوان کاملی است که لباس سفیدی در بر و عمامه که بطرفی از آن حنک داشت بر سر و ردائی بر دوش دارد، پس گفتم: ای ابو الحسین بن ابی البغل کجائی تو از دعای فرج، عرض کردم چیست آن دعا؟ ای سید من؟ فرمود دو رکعت نماز می گزاری و میگوئی:

«یا من اظهر الجمیل و ستر القبیح یا من لم یؤاخذ بالجریره و لم یهتک الستر یا عظیم المن یا کریم الصفح یا حسن التجاوز یا باسط الیدین بالرحمه یا

منتهی کل نجوی یا غایه کل شکوی یا عون کل مستعین یا مبتدئا بالنعم قبل استحقاقها یا رباه (ده مرتبه) یا غایه رغبتاه (ده مرتبه) أسألك بحق هذه الأسماء و بحق محمد و آله الطاهرین علیهم السلام الا ما کشف کربی و نفست همی و فرجت غمی و اصلحت حالی» و بعد از این بآنچه میخواهی دعا کن و حاجت خود را بطلب آنگاه طرف راست خود را بر زمین میگذاری و در سجده خود صد مرتبه میگوئی: «یا محمد یا علی یا علی یا محمد اکفیانی فانکما کافیان و انصرانی فانکما ناصرای» و طرف چپ روی خود را بر زمین میگذاری و صد مرتبه میگوئی «ادرکنی» و آن را بسیار مکرر میکنی و میگوئی «الغوث الغوث الغوث» تا نفست قطع شود و سر خود را بر میداری محققا خدای تعالی بکرمش حاجت تو را بر می آورد ان شاء الله تعالی.

من چون مشغول نماز و دعا شدم او بیرون رفت وقتی فارغ شدم نزد اُبی جعفر رفته که از حال آن مرد سؤال کنم و اینکه چگونه داخل شد دیدم درها بر حال خود بسته و قفل زده است از آن تعجب کردم و گفتم: شاید دری باشد که من نمیدانم اُبی جعفر قیم را خبر کردم، او از حجره که در آن روغن چراغ روضه بود بنزد من آمد، از حال آن مرد و کیفیت دخول او سؤال کردم گفت درها چنانچه می بینی قفل است و من باز نکردم، قصه خود را برای او گفتم گفت او مولای ما صاحب الزمان بوده و من مکرر آن جناب را در مثل چنین شبی در وقت خالی شدن حرم مشاهده کرده ام.

میگوید: بر آنچه از من فوت شده بود تأسف خوردم و نزدیک طلوع فجر بطرف کرخ موضعی که پنهان بودم رفتم، روز بچاشت نرسیده بود که یاران ابن صالحان جویای ملاقات من شدند و از دوستان من سراغ مرا میگرفتند و امان نامه بخط وزیر که در آن هر خوبی بود با خود داشتند پس با یکی از دوستان امین خود نزد او حاضر شدم او برخاست و مرا بخود چسباند و با من بنحوی که سابقه نداشت رفتار نمود و گفت: حال تو بآنجا رسید که شکایت مرا بصاحب الزمان

علیه السلام بکنی، گفتم: از من دعائی بیش نبود، گفت: وای بر تو دیشب یعنی شب جمعه مولای خود صاحب الزمان را در خواب دیدم و مرا بهر نیکی امر کرد و نسبت بمن درشتی کرد بحدی که ترسیدم، پس گفتم: لا اله الا الله شهادت میدهم که ایشان حق و منتهای صدقند من دیشب او را در بیداری دیدم و بمن چنین و چنان گفت و آنچه در مشهد موسی بن جعفر علیه السلام دیده بودم برای او شرح دادم پس تعجب کرد و از او نسبت بمن اموری بزرگ و نیکو صادر شد و ببرکت مولایم صاحب الزمان از جانب او بمقصدی که گمان نداشتم رسیدم.

۳-عالم فاضل علی بن عیسی در کتاب کشف الغمه میگوید: خبر دادند مرا جماعتی از معتمدین از برادران دینی که در بلاد حله شخصی بود که او را اسماعیل ابن حسن هرقلی میگفتند و در زمان من فوت کرد و من او را ندیدم و پسرش شمس الدین برای من نقل کرد که پدرم از برای من حکایت کرد که در ران چپ او جراحی بمقدار قبضه انسان پیدا شد و در فصل بهار میترکید و از آن خون و چرک بیرون می آمد و درد این جراحی او را از بسیاری از کارهایش باز میداشت از قریه هرقل بحله آمد و خدمت سید بن طاوس رفت و از آن شکایت کرد سید اطباء حله را حاضر و موضع زخم او را نشان داد گفتند این جراحی روی رگ اکحل و علاجش خطرناک است و ممکن است موقع عمل، رگ قطع و باعث هلاکت شود سید فرمود من ببغداد میروم و شاید اطباء آنجا حاذق تر باشند، ببغداد آمد و اطباء را طلبید آنها نیز همین احتمال را دادند اسماعیل دلگیر شد و اجازه گرفت برای زیارت عسکرین متوجه سامره شود.

میگوید: چون داخل سامره شدم و ائمه را زیارت نمودم و سردابه رفتم و بخدا و امام استغاثه کردم و تا روز پنجشنبه در آنجا بودم صبح پنجشنبه بطرف دجله رفته و جامه را شسته و غسل کرده و لباس پاک پوشیدم و آفتابۀ که همراه داشتم آب نموده عازم حرم شدم که یک بار دیگر زیارت کنم چهار نفر سوار را دیدم که می آیند چون بمن رسیدند دیدم دو نفر جوانند که یکی از آنها خطش دمیده و

هر دو شمشیر بسته اند و پیرمرد پاکیزه که نیزه در دست دارد و شخص دیگری که شمشیر بسته و فرجی بر بالایش پوشیده و تحت الحنک بسته.

پیرمرد در طرف راست جاده و آن دو جوان در طرف چپ جاده ایستادند و آن شخص در میان راه ماند و بر من سلام کرد جواب سلام او را داد فرمود فردا تو بطرف اهلت روانه میشوی گفتم؛ آری فرمود پیش بیا ببینم چه چیز ترا آزار میرساند، من از ملامت با او کراهت داشتم زیرا بخاطرم رسید که اهل بادیه از نجاست احتراز نمیکنند و من تازه از آب خارج شده و لباسم تر است در این فکر بودم که مرا بطرف خود کشید و دست بر آن جراحت نهاد و فشرده چنانچه بدرد آمد و بر زین خود قرار گرفت در این حال آن پیرمرد بمن گفت: ای اسماعیل رستگار شدی از اینکه مرا بنامم صدا زد تعجب کردم و گفتم: «افلحنا و افلحتم ان شاء الله» پیرمرد بمن گفت او امام است.

میگوید: پیش دویدم و رکابش را گرفته و رانش را بوسیدم پس امام رفت و من در رکابش میرفتم فرمود برگرد عرض کردم هرگز از تو جدا نشوم باز فرمود مصلحت در برگشتن توست من همان سخن را اعاده نمودم آن پیرمرد گفت: ای اسماعیل شرم نمیکنی که امام دو مرتبه فرمود برگرد و خلاف فرمان او رفتار میکنی این سخن در من اثر کرد و ایستادم چند قدمی که دور شد رو بمن کرد و فرمود وقتی بیغداد رسیدی ناچار ابو جعفر مستنصر بالله ترا می طلبد و بتو عطائی خواهد داد از او نگیر و بفرزند ما رضی بگو که در باره تو چیزی بعلی بن عوض بنویسد من باو سفارش میکنم که هر چه خواهی بتو بدهد.

من همانجا ایستادم تا از نظر من غایب شدند و من بسیار تأسف خوردم و ساعتی آنجا نشسته و بمشهد عسکرین برگشتم و از حال آن سواران از اهل مشهد جويا شدم گفتند ایشان از شرفاء باشند گفتم: بلکه یکی از ایشان امام بود گفتند زخمت را باو نشان دادی گفتم: بلی، ران مرا باز کردند اثری از آن جراحت بر من نبود، بر من هجوم آورده و لباسم را پاره کردند و بالاخره

صبح

روز دیگر وارد بغداد و خدمت سید بن طاوس رسیدم و چون زخم را دیده بود اکنون اثری از آن نیافت غش کرده بیهوش شد و پس از آنکه بیهوش آمد مرا نزد وزیر برد و قصه را برای وزیر نقل کردم وزیر اطباء را طلبید و گفت شما زخم این مرد را دیده اید گفتند بلی، پرسید علاج آن چیست همه گفتند علاجش منحصر در بریدن است و اگر ببرند مشکل است زنده بماند و بر فرض که نمیرد تا دو ماه آن زخم بهم نیاید و بعد هم در محل آن موی نروید پرسید شما چند روز پیش آن زخم را دیده اید گفتند امروز روز دهم است، پس وزیر ران مرا برهنه کرد و بایشان نشان داد دیدند اثری از آن نیست و همه تصدیق کردند که این جز معجزه نیست، پس مرا نزد خلیفه بردند و قصه را برای او بیان کردم او هزار دینار برای من حاضر کرد قبول نکرده و گفتم همان کسی که این زخم را بهبودی داده امر کرده که اگر خلیفه بتو عطائی کرد قبول مکن خلیفه مکرر شده و گریست و مرا مرخص نمود.

۴- صاحب کشف الغمه از سید باقی بن عطوه حسنی روایت کرده که گفت پدرم عطوه زیدی بود و او مرضی داشت که اطباء از علاجش عاجز بودند و از ما پسران آزرده شده و مکرر میگفت من مذهب شما را تصدیق نمیکنم تا صاحب شما مهدی مرا از این مرض نجات دهد، اتفاقاً شبی در وقت نماز خفتن ما همه یکجا جمع بودیم که فریاد پدر را شنیدم میگوید: بشتابید چون نزدش رفتیم گفت بدوید و صاحب خود را دریابید که همین لحظه از پیش من بیرون رفت و ما هر چند دویدیم کسی را ندیدیم، برگشته از او قصه را پرسیدیم گفت شخصی نزد من آمد و گفت ای عطوه گفتم شما کیستید؟ گفت من صاحب پسران توام آمده ام ترا شفا دهم و دست دراز کرد و بر موضع درد دست کشید چون بخود نگاه کردم اثری از آن ندیدم.

۵- علامه مجلسی در بحار الانوار از کتاب سلطان المفرج عن اهل الایمان تألیف سید علی بن عبد الحمید نیلی نجفی از جماعتی از اکابر و افاضل مانند

شیخ محقق شمس الدین محمد بن قارون و غیر آن نقل کرده که شخصی از اهل حله ابو راجح نام خلفاء سه گانه را لعن میکرد و در حله حاکمی بود که او را مرجان صغیر میگفتند، نزد او از ابو راجح سعایت نمودند، او فرستاد ابو راجح را آورد و دستور داد آن قدر او را زدند که تمام بدنش مجروح شد و زخم منکری بر صورتش وارد گردید و تمام دندانهایش ریخت و زبان او را سوراخ کرده و حلقه آهنی در او نمودند و بینی او را سوراخ و ریسمان موئی در او کشیده و سر آن ریسمان را بریسمان دیگری بسته و بدست جماعتی از یاران خود داد که در کوچه های حله بگردانند، آنها آن قدر او را گردانیده و زدند که مشرف بهلاکت شد، حاکم حکم بقتل او داده بعضی از ندمای او توسط کرده و گفتند او امشب خواهد مرد و احتیاج بکشتن ندارد، لذا او را رها کرد و اهل و عیالش آمده او را بمنزل بردند، فردا صبح بعضی از شیعیان و دوستان وی بعیادتش رفته دیدند بدنش صحیح و سالم و دندانهایش بجا و اثری از جراحی در رویش نیست تعجب کرده سبیش را پرسیدند گفت دیشب از حق تعالی و حضرت صاحب الامر علیه السلام طلب دادرسی کردم، چون شب تاریک شد دیدم خانه پر از نور گردید و حضرت صاحب الامر را دیدم که دست شریف خود را بر روی من کشید و فرمود بیرون رو و از برای عیال خود کار کن خدا ترا عافیت داد، محقق شمس الدین میگوید بخدا قسم یاد میکنم که من دائم بآن حمام که ابو راجح در آن بود میرفتم او مردی ضعیف اندام و زرد و رنگ و دارای ریش تنکی بود و بعد از این واقعه مرد صاحب قوت و درشت قامت و سرخ روی و دارای ریش پر و مانند جوان بیست ساله گردید.

وقتی خبر او شایع شد حاکم او را طلبید و حال او را که دید رعبی در دل او پیدا شد و بنا گذارد با اهل حله نیکی و مدارا کند.

۶- علامه مجلسی در بحار از جماعتی از فضلاء و ثقات نقل فرموده که مدتی حکومت بحرین در تحت اختیار فرنگیان بود و آنها مردی از مسلمانان را

والی آنجا نمود و او از ناصبیان بود وزیری داشت که در نصب و عداوت از او شدیدتر بود.

در یکی از روزها بر حاکم وارد شد و اناری بدست او داد که بخط طبیعی بر آن نوشته «لا اله الا الله محمد رسول الله ابو بکر و عمر و عثمان و علی خلفاء رسول الله» چون حاکم آن را دید تعجب کرد و گفت این علامتی ظاهر و دلیل بارزی است بر ابطال مذهب رافضیها و رأی تو در باره آنها چیست؟ وزیر گفت باید آنها را حاضر کنی و این انار را با آنها بنمایی اگر قبول کردند که برای تو ثواب جزیلی است و اگر قبول نکردند میان یکی از سه کار آنان را مخیر مینمائی یا جواب این دلیل را بیاورند یا مانند یهود بذلت جزیه دهند و یا مردان آنها را میکشی و زنانشان را اسیر و اموالشان را بغنیمت میبری حاکم قبول کرد و علماء و فضلاى آنان را طلبید و آن انار را به آنان نشان داد و آنان را بین یکی از سه امر مخیر گردانید، ایشان گفتند: ای امیر ما را سه روز مهلت بده تا جواب بیاوریم او سه روز مهلت داد ایشان در مجلسی جمع شده و پس از مشورت رأیشان بر این قرار گرفت که سه نفر از صلحاء و اخیار خود را انتخاب کنند، شب اول یکی از آن سه نفر بصحرا رفت و تا صبح بدعا و استغاثه بصاحب الزمان مشغول گردید و خبری نشد، شب دوم دیگری رفت و او نیز تا صبح بدعا و استغاثه بسر برد و خبری نشد، شب سوم سومى که محمد بن عیسی نام داشت بیرون رفت و دعا و استغاثه بولی عصر نمود چون آخر شب شد شنید که مردی میگوید: ای محمد بن عیسی چرا ترا باین حال می بینم؟ گفت مرا واگذار که برای امر عظیمی بیرون آمده ام و آن را نمیگویم مگر برای امام خود گفت: ای محمد بن عیسی من صاحب الامرم حاجت خود را ذکر کن عرض کرد اگر شما صاحب الامر هستید حاجت مرا میدانید فرمود: راست میگوئی بیرون آمده برای آن بلیه که در خصوص انار بر شما وارد شده، ای محمد بن عیسی وزیر در خانه خود درخت اناری دارد وقتی آن انار بار گرفت او شکل اناری از گل ساخته و دو نصف نموده و در میان

هر یک بعضی از آن کلمات را نوشته و در همان موقع که انار کوچک بوده قالب را روی آن گذارده و بسته چون انار در میان آن قالب بزرگ شده اثر آن کلمات در روی او مانده است، صبح بنزد حاکم میروی و باو میگوئی جواب این مطلب را آورده ولی در خانه وزیر میدهم، پس چون داخل خانه شوی بجانب راست خود هنگام دخول غرفه میبینی، به حاکم بگو جواب را در آن غرفه میدهم و نگذار وزیر زودتر از تو داخل غرفه شود، بلکه تو اول داخل غرفه شو و در طاقچه غرفه کیسه سفیدی است آن کیسه را بردار و آن قالب گلی را از آن بیرون آور و انار را در آن بگذار تا حیلہ وزیر بر حاکم معلوم شود، و بحاکم بگو نشانه دیگر ما این ستکه چون آن انار را بشکنی بغیر از دود و خاکستر چیزی در آن نخواهید دید و بوزیر امر کنید تا آن را بشکند تا صدق سخن ما ظاهر گردد، چون آن را بشکند دود و خاکستر بر صورت و ریشش خواهد رسید.

محمد بن عیسی صبح بنزد حاکم آمد و چنانچه امام فرموده بود رفتار نمود حاکم متوجه او شد و گفت کی این امور را بتو خبر داد گفت امام زمان و حجت خدا، حاکم گفت حجت خدا کیست؟ او ائمه اثنا عشر را تا ولی عصر برای او شمرد و حاکم مذهب شیعه اختیار و دستور داد آن وزیر را بقتل برسانند.

۱۰-۹-۸-۷- قصه ملاقات حاج علی بغدادی که مرحوم محدث نوری در نجم الثاقب متذکر شده و خود او حاج علی را دیده و بلا واسطه از او نقل کرده و در اغلب کتب فارسی حتی مفاتیح الجنان و آداب الشریعه که در دسترس اکثر خوانندگان است موجود میباشد.

و همچنین قصه ملاقات مقدس اردبیلی (ره) که سید جزائری در انوار نعمانیه، و قصه ملاقات سید بحر العلوم که محدث نوری در جنه المأوی، و قصه ملاقات آیه الله علامه که شیخ محمود عراقی در دار السلام نقل کرده و غیر ذلک از قصص و حکایات کسانی که بملاقات حضرتش فائز شده اند که ذکر آنها از حوصله این کتاب خارج است و هر که طالب باشد بکتبی که علماء ما رضوان الله علیهم

و شکر الله مساعیهم در این باره نوشته اند مانند بحار و نجم الثاقب و جنه المأوی و دار السلام و الزام النواصب و کفایه الموحدین و غیر اینها مراجعه نماید و ما بهمین اندازه برای اثبات وجود مبارک امام زمان اکتفاء مینمائیم.

تبصره- اگر گفته شود در اخبار دارد که حضرت صاحب الامر در توقیع شریف خود بعلی بن محمد سمی نایب چهارم فرمود «هر کس پیش از خروج سفیانی و صیحه آسمانی ادعای مشاهده کند دروغگو و افتراءزننده بر ماست» (چنانچه در شرح حال نواب اربعه بیاید) و همچنین اخبار دیگری که باین مضمون وارد شده که ظاهر آنها منافی با حکایات بسیار و متواتر و قطعی- الوقوعی است که احصاء آنها از جهت کثرتش ممکن نبوده و بر مشاهده و تشریف بدرک زیارت حضرت صاحب الامر عجل الله تعالی فرجه در زمان غیبت کبری دلالت دارد.

گوئیم از این اشکال بچند وجه جواب داده شده.

وجه اول: مراد از این اخبار نفی دیدن و شناختن است اما اینکه ببینند و بعد معلوم شود امام بوده نفی نشده.

و این جواب تمام نیست، زیرا اولاً- در بسیاری از قضایای مذکوره حضرت را شناخته و بسا خود را معرفی نموده است و ثانیاً اخبار مذکور مشاهده را بطور کلی نفی میکند.

وجه دوم: مراد از این اخبار ادعاء مشاهده با نیابت و سفارت و رسانیدن اخبار از جانب او بشیعه است نظیر آنچه در غیبت صغری بوده.

وجه سوم: که بنظر تمامتر میباشد این ستم که اخبار مذکور مشاهده را نفی میکند و ظاهر لفظ مشاهده فعل اختیاری است باین معنی که کسی ادعاء کند من با اختیار خود خدمت امام زمان میرسم و میدانم در چه جائی است او دروغگو و مفتری است ولی اینکه حضرت خود را نشان دهد و او را بشناسد چنانچه اکثر حکایات از این قبیل است نفی نشده.

اشاره

اخبار وارده از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و ائمه طاهرين صلوات الله عليهم اجمعين در خصوص حضرت مهدی و ذکر حسب و نسب و صفات و علامات او و اینکه از اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله و اولاد فاطمه و نهمی از ذریه حسین علیه السلام و فرزند بلا واسطه حسن عسکری امام یازدهم است و در آخر الزمان ظاهر میشود و زمین را پر از عدل و داد میکند بعد از آنکه از ظلم و جور پر شده باشد و غیر ذلک از خصوصیات مذکوره بسیار و متواتر بین الفریقین بوده و عموم محدثین عامه و قاطبه محدثین خاصه حکم بتواتر آن اخبار و صحت سند اکثر آنها نموده اند، و مرحوم استاد اعظم شیخ جواد بلاغی (ره) در کتاب نصایح الهدی که اخیراً بسعی انجمن دار التبلیغ اصفهان بفارسی ترجمه و طبع شده کثیری از این اخبار را از پیغمبر اکرم و صدیقه طاهره و ائمه طاهرين صلوات الله عليهم اجمعين از امیر المؤمنین تا حسن عسکری یک یک نقل فرموده.

و چون نقل همه آن اخبار و همچنین اقوال علماء و محدثین عامه و خاصه در حکم بتواتر و صحت سند آنها موجب تطویل کلام و از طور این مختصر خارج میشود، لذا ما اخبار مذکور را بچهارده دسته تقسیم نموده و بذکر مصادر شمه از آنها و محل شاهد آن اکتفاء میکنیم و تفصیل آنها را بکتاب مزبور و سایر کتب مصنفه در این باب حواله میدهیم.

قسمت اول اخباری که از پیغمبر اکرم (ص) وارد شده:

این دسته اخبار بسیار است از آن جمله:

۱- از کفایه الاثر بسند خود از طاوس یمانی از ابن عباس روایت میکند

ص: ۵۴۸

که میگوید: بر پیغمبر صلی الله علیه و آله وارد شدم و حال آنکه حسن در بغل او و حسین بر ران او نشسته بود و آنها را میبوسید و میفرمود: «اللهم وال من والاهما و عاد من عاداهما» تا آنکه میگوید: پرسیدم یا رسول الله ائمه بعد از شما چند نفرند فرموده دوازده نفر و یک بیک را شمرد تا رسید بحضرت عسکری علیه السلام پس فرمود زمانی که حسن (عسکری) درگذرد پسر او حجت و امام خواهد بود.

۲- از کفایه الاثر بسند خود از جابر بن عبد الله انصاری روایت میکند که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بحضرت حسین علیه السلام فرمود از صلب تو نه نفر از ائمه بیرون آیند که از آنها مهدی این امت است.

سپس یک بیک او ائمه اثنا عشر را میشمارد تا آنکه میفرماید: و چون حسن (عسکری) درگذرد حجت بعد از حسن امام است که او زمین را از عدل و داد پر کند چنانچه از ظلم و جور پر شده باشد.

۳- از کفایه الاثر بسند خود از ابی هریره روایت میکند که من و ابو بکر و عمر و فضل بن عباس و زید بن حارثه و عبد الله مسعود نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله بودیم که حسین علیه السلام داخل شد پیغمبر صلی الله علیه و آله او را گرفت و بوسید و فرمود تو امام پسر امام پدر امامانی، عبد الله مسعود گفت آن امامانی که میفرمائید کیانند؟ حضرت یک بیک ائمه را با القاب و اوصاف آنان معرفی میکند و حضرت عسکری علیه السلام را بابو الحجه توصیف مینماید سپس میفرماید و از صلب حسن قائم ما اهل بیت خارج میشود که زمین را پر از عدل و داد کند چنانچه از ظلم و جور پر شده باشد.

و این خبر را در کتاب غایه المرام از صدوق بسند او از ابی هریره و از عامه از صاحب مقتضب الاثر و کنز الخفی و حموینی و خوارزمی و قاضی ابو الفرج بغدادی از ابی هریره روایت کرده اند.

۴- از کفایه الاثر بسند خود از علی بن ابی طالب علیه السلام روایت میکند که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود جبرئیل از جانب رب جلیل مرا خبر داد که هر کس بوحدانیت

من و نبوت تو و خلافت علی و ائمه علیهم السّلام از اولاد علی معرفت پیدا کند داخل بهشت و رحمت و عفو من گردد و هر که انکار کند، به آیات و کتب و رسل من کافر شده.

پس جابر برخاست و عرض کرد ائمه از اولاد علی علیه السّلام کیانند؟ رسول خدا صلی الله علیه و آله ائمه طاهرين را یکی بعد از دیگری برای جابر می‌شمارد تا آنکه می‌فرماید:

پس از حسن بن علی پسرش قائم بحق مهدی این امت است که زمین را پر از عدل و داد کند چنانچه از ظلم و جور پر شده باشد.

و این خبر را شیخ صدوق در کمال الدین و ابن شاذان در مناقب المائه و سید هاشم بحرانی در غایه المرام از طریق عامه و قاضی نور الدین مرعشی در شرح مصباح المتهجد از شیخ مفید از حضرت صادق و در احتجاج از حضرت صادق از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده اند.

۵- از کفایه الاثر بسه سند از اصبع بن نباته و شریح بن هانی و عبد الرحمن ابن ابی لیلی از امیر المؤمنین علیه السّلام روایت میکند در حدیث طولانی که رسول خدا صلی الله علیه و آله اسماء اوصیاء انبیاء از آدم تا حضرت عسکری را می‌شمارد تا اینکه می‌گوید: و حسن وصایت را پسرش قائم واگذار نماید و او غایب شود تا زمانی که خدا بخواهد و برای او دو غیبت است که یکی طولانی تر از دیگری است، پس از آن فرمود در حذر باشید در حذر باشید هر گاه غایب شود پنجمی از اولاد هفتمی (یعنی پنجمی از اولاد موسی بن جعفر علیه السّلام تا آخر حدیث).

۶- از کفایه الاثر بسند خود از حسن بن علی علیه السّلام روایت میکند که فرمود:

روزی پیغمبر صلی الله علیه و آله برای ما خطبه خواند بعد از آنکه از منبر بزیر آمد من از تفسیر کلام او که فرمود زمین از حجت خالی نمی‌باشد پرسیدم، رسول خدا ائمه طاهرين و حجت های خدا را یکی پس از دیگری برای او معرفی میکند تا اینکه می‌فرماید و از صلب حسن حجت قائم خارج میشود که امام زمان و نجات دهنده دوستانش میباشد و غایب گردد بطوری که دیده نشود و گروهی از اعتقاد باو

برگردند و گروهی ثابت بمانند و اگر از دنیا جز یک روز باقی نماند خدا آن روز را آن قدر طولانی کند تا قائم ما ظاهر شود و زمین را پر از عدل و داد کند چنانچه از ظلم و جور پر شده باشد، این خبر را در غایه المرام نیز روایت کرده.

۷- کفایه الاثر بسند خود از حسین بن علی علیه السلام روایت میکند که پیغمبر صلی الله علیه و آله بعلی علیه السلام فرمود من از مؤمنان بخودشان اولی و سزاوارترم و بعد از من تو ای علی بآنان از خودشان اولائی و همچنین یک بیگ ائمه را ذکر میکند و میفرماید بمؤمنان از خودشان اولی و سزاوارترند تا اینکه میفرماید و حجه بن حسن بمؤمنان از خودشان اولی است، اینان ائمه ابرارند و ایشان با حق و حق با ایشان است.

۸- از مناقب ابن مغازلی و غیبت فضل بن شاذان بسند خود از جابر بن عبد الله انصاری روایت کرده که یکی از احبار یهود که اسم او جندل بن جناده بود خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مشرف و از مسائلی سؤال کرد از آن جمله از تعداد اوصیاء بعد از او پرسید و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم اوصیاء خود را یکی بعد از دیگری معرفی میکند و پس از معرفی حضرت عسکری علیه السلام میفرماید بعد از او امام ایشان غائب شود، جندل عرض میکند امام غائب حسن بن علی است حضرت میفرماید نه، پسر حسن حضرت حجت است.

۹- کفایه الاثر بسند خود از حضرت صادق از پدرانش از امیر المؤمنین علیه السلام روایت میکند که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود در شب معراج انوار ائمه را دیدم و یک بیگ را میشمرد تا اینکه میفرماید و محمد بن حسن قائم را در وسط آنان دیدم چون ستاره درخشانی میتابید.

۱۰- از کفایه الاثر بسند خود از حسن بن علی علیه السلام روایت میکند که فرمود از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که بعلی میفرمود تو وارث علم من و معدن حکم من و امام بعد از منی و هرگاه تو شهید شوی پسرت حسن و چون او شهید شود پسرت

حسین و چون او شهید شود نه نفر از صلب حسین، من از اسامی آنان سؤال کردم فرمود علی و محمد و جعفر و موسی و علی و محمد و علی و حسن و مهدی علیهم السلام که بواسطه او خدای تعالی زمین را پر از عدل و داد کند چنانچه از ظلم و جور پر شده باشد.

۱۱- از کفایه الاثر بسند خود از حسین ابن علی علیه السلام روایت میکنند که فرمود: چون آیه «وَأُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ» نازل شد از تأویل آن از رسول خدا صلی الله علیه و آله سؤال کردم حضرت فرمود شما اولو الارحامید و غیر شما مقصود نیست و یک بیک از ائمه از علی تا حضرت عسکری علیهم صلوات الله را می‌شمارد سپس می‌فرماید زمانی که حسن در گذرد غیبت در نهمی از اولاد تو واقع شود.

۱۲- از کتاب غیبت شیخ طوسی قدس سره بسند خود از حضرت صادق علیه السلام از پدرانش از امیر المؤمنین علیه السلام حدیثی روایت میکنند که رسول خدا صلی الله علیه و آله در وصیت خود بعلی علیه السلام و تسلیم عهد امامت هر یک بدیگری یک بیک از ائمه را ذکر میکند تا اینکه می‌فرماید و حضرت عسکری باید امامت را به پسر خود محمد که مستحفظ از آل محمد صلی الله علیه و آله است تسلیم کند.

و همچنین حدیثی که از جابر بن عبد الله انصاری از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در ذیل آیه «أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ» در بیان اولی الامر، و احادیثی که در اثبات امامت ائمه اثنی عشر از طریق عامه ذکر کردیم از این دسته احادیث محسوب میشود.

قسمت دوم اخباری که از حضرت زهراء سلام الله علیها وارد شده:

و آن اخبار لوح جابر است از آن جمله:

۱- از شیخ کلینی در کافی و نعمانی در کتاب غیبت و شیخ صدوق در عیون و کمال الدین و شیخ مفید در اختصاص و شیخ طوسی در کتاب غیبت و طبرسی در احتجاج و حموینی از عامه در فرائد السمطین باسناد خود از جابر بن عبد الله

انصاری روایت کرده اند که گفت: بر حضرت فاطمه (ع) دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله وارد شدم و در دست او لوحی از زمرد سبز (در سفید خ ل) بود عرض کردم: ای خاتون من این صحیفه چیست؟ فرمود این صحیفه است که اسامی امامان از اولاد من در آن نوشته شده، جابر میگوید: در آن نظر کردم و شرح لوح را می‌دهد و در آن بعد از ذکر حضرت عسکری نوشته شده پس کامل گردانم او را به پسرش که رحمت خدا بر عالمیان است تا آخر حدیث.

۲- از شیخ صدوق در عیون و کمال الدین از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که حضرت باقر علیه السلام کتابی بیرون آورد که باملاء پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و خط امیر- المؤمنین علیه السلام بود، سپس حضرت حدیث لوح را بتمامه ذکر میفرماید:

۳- شیخ صدوق در عیون و کمال الدین از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود صحیفه باملاء رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم یافتیم، پس حضرت آنچه در آن صحیفه بود ذکر میفرماید چنانچه در لوح بوده.

۴- از عیون و کمال الدین صدوق و احتجاج طبرسی و فرائد السمطين حموینی روایت شده که حضرت باقر علیه السلام به جابر بن عبد الله انصاری فرمودند خبر ده مرا بآنچه در صحیفه که در دست حضرت فاطمه زهراء علیهما السلام بود ملاحظه کردی.

جابر آن صحیفه را که در آن اسامی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و ائمه اثنا عشر با اسامی پدران و مادران آنها نوشته شده شرح می‌دهد و در آن بعد از ذکر اسم حضرت عسکری و پدر و مادر آن حضرت نوشته شده ابو القاسم محمد بن حسن او حجت قائم و مادرش نرجس است.

۵- از امالی شیخ طوسی و فرائد السمطين حموینی از حضرت صادق علیه السلام روایت شده که پدرم جابر را طلبید و از لوحی که در دست فاطمه زهراء (ع) دیده بود سؤال کرد جابر شرح تشریف خدمت حضرت زهراء و دیدن لوح را می‌دهد حضرت باقر باو میفرماید تو در نسخه خود نگاه کن تا من بخوانم، جابر در

نسخه خود نگاه میکند و حضرت میخواند و در آن دو نسخه بقدر یک حرف اختلاف نبوده.

و در آن بعد از ذکر حضرت عسکری میگوید و خلف (۱) محمد و او مهدی از آل محمد صلی الله علیه و آله است و زمین را از عدل پر کند چنانچه از جور پر شده باشد.

قسمت سوم اخباری که از امیر المؤمنین (ع) وارد شده:

از آن جمله:

۱- از کافی کلینی و غیبت نعمانی و کمال الدین صدوق و غیبت طوسی و اختصاص مفید و کفایه الاثر خزاز بسندهای خود از اصبح بن نباته روایت کرده که گفت: بر امیر المؤمنین علیه السلام وارد شدم و او را متفکر یافتم پرسیدم چرا شما را متفکر می بینم؟ فرمود: در باره مولودی که در پشت من و یازدهمین از اولاد من (۲) است فکر میکنم که او مهدی است و زمین را پر از عدل و داد کند چنانچه از ظلم و جور پر شده باشد. تا آخر حدیث.

۲- از کتاب جوابات شیخ مفید (ره) از کمیل بن زیاد روایت کرده که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بوی فرمودند: و لکن فکر میکنم در نهمین اولاد حسین علیه السلام تا آنجا که میفرماید از برای او غیبتی است که اهل باطل در او شک میکنند، و شیخ فرموده که این حدیث را عامه و خاصه نقل کرده اند.

۳- از کمال الدین صدوق از حضرت رضا از پدران خود از امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده که بفرزندش حسین علیه السلام فرمود نهمی از اولاد تو قائم بحق و مظهر دین و گستراننده عدل است تا آخر حدیث.

۴- بحار الانوار از مقتضب الاثر ابن عیاشی از جماعتی نقل کرده که گفتند نزد امیر المؤمنین علی علیه السلام بودیم وقتی پسرش حسن علیه السلام وارد شد فرمود: مرحبا ای پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله و وقتی پسرش حسین علیه السلام وارد شد فرمود پدرم فدای

ص: ۵۵۴

۱- ۱) خلف بمعنی اولاد صلبی است که جای پدر را بگیرد.

۲- ۲) مراد از یازدهمین از اولاد من یازدهمین ائمه از اولاد من است.

تو؛ ای پدر پسر بهترین کنیزان (۱) پرسیده شد پسر بهترین کنیزان کیست؟ فرمود: او مفقود شده در بدر شده محمد بن حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر ابن محمد بن علی بن الحسین علیهم السّلام و اشاره بحسین کرد و دست بر سر او گذارد.

۵- از تذکره الخواص ابن جوزی از امیر المؤمنین علیه السّلام در خطبه که در مدح نبی و ائمه علیهم السلام ذکر فرموده در آخر آن میفرماید: ما انوار آسمانها و زمین و کشتی نجاتیم و در ماست مکنون علم و بسوی ماست بازگشت امور و حجت‌های خدا بمهدی ما پایان رسد پس او خاتم امامان است «الخبر».

۶- از شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید از قاضی القضاة بسند او از امیر- المؤمنین علیه السّلام روایت کرده که آن حضرت مهدی را یاد کرد و فرمود: از اولاد حسین است و اوصاف او را ذکر نمود «الخبر».

قسمت چهارم اخباری که از حضرت مجتبی (ع) وارد شده

از آن جمله:

۱- از کمال الدین صدوق و احتجاج طبرسی و فرائد السمطین حموینی از حسن مجتبی علیه السّلام روایت کرده که در تعیین قائم فرمود: نهمی از اولاد برادرم حسین پسر سیده اماء است «تا آخر خبر».

۲- کفایه الاثر بسند خود از اصیغ بن نباته روایت کرد که گفت: شنیدم حسن بن علی علیه السّلام میفرمود ائمه بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم دوازده نفرند، نه نفر آنها از اولاد برادرم حسین هستند و از آنها مهدی این امت است.

۳- از شیخ صدوق در کمال الدین بسند خود از ابی سعید نقل کرده که وقتی حسن بن علی علیه السّلام با معاویه صلح کرد جماعتی او را سرزنش نمودند حضرت در جواب آنها فرمایشاتی دارد از آن جمله میفرماید: آیا نمیدانید هیچ یک از ما ائمه نیست مگر اینکه در گردن او بیعتی از طاغی زمان اوست مگر قائم که

ص: ۵۵۵

۱- ۱) حضرت زهراء سلام الله علیها خیره النساء و مادر حضرت حجه خیره الاماء است چون مادر بسیاری از ائمه ام ولد بودند و مادر حضرت حجت بهترین آنهاست و او را سیده الاماء نیز میگویند.

عیسی(ع) در عقب او نماز گزار زیرا خدای تعالی ولادت او را مخفی و شخص او را غائب نماید برای اینکه در گردن او بیعتی نباشد زمانی که خارج شود و او نهمی از اولاد برادرم حسین پسر سیده اماء است «الخیر».

۴- از کفایه الاثر بسند خود از زین العابدین علیه السلام از حسن بن علی علیه السلام روایت کرده که فرمود ائمه بعدد نقباء بنی اسرائیل اند و از ما مهدی این امت است.

قسمت پنجم: اخباری که از حضرت حسین علیه السلام وارد شده:

از آن جمله:

۱- از کمال الدین صدوق و مقتضب الاثر ابن عیاش و بحار مجلسی و از کفایه الاثر بسند خود از عبد الله بن ثابت روایت کرده که گفت حضرت حسین بن علی علیه السلام فرمود: از ما دوازده مهدی است اول ایشان امیر المؤمنین علیه السلام و آخر ایشان نهمی از اولاد من است و او قائم بحق است و خداوند زمین را بواسطه او پس از مردنش زنده کند و دین حق را بسبب او بر تمام ادیان غالب سازد اگر چه مشرکان کراهت داشته باشند «الحدیث».

۲- از کشف الاستار از شارح غایه الاحکام از ابی عبد الله الحسین علیه السلام روایت کرده که فرمود از ما دوازده مهدی است اول ایشان علی بن ابی طالب علیه السلام و آخر ایشان قائم علیه السلام است.

۳- از کمال الدین از حضرت صادق از پدران او از حسین بن علی علیهم صلوات الله روایت کرده که فرمود: در نهمی از اولاد من سنتی از یوسف و سنتی از موسی است (۱) و او قائم ما اهل بیت بوده و خدای تعالی امر او را در یک شب اصلاح نماید.

۴- از کمال الدین از حضرت حسین بن علی علیه السلام روایت کرده که میفرمود:

قائم این امت نهمی از اولاد من است و او صاحب غیبت است و او آن کسی است که

ص: ۵۵۶

(۱-۱) مراد از سنت یوسف و موسی ظهور بعد از غیبت و خفاء ولادت است.

میراثش تقسیم شود و حال آنکه زنده باشد.

۵- از کفایه الاثر بسند خود از حضرت حسین علیه السّلام روایت کرده که در شماره ائمه بعد از ذکر حضرت عسکری علیه السّلام فرمود و بعد از او خلف مهدی، و او نهمی از اولاد من است.

۶- از غیبت فضل بن شاذان بسند خود از حضرت باقر علیه السّلام روایت فرموده که حضرت حسین علیه السّلام روز عاشورا برای اصحابش خطبه خواند و در آن ذکر حضرت قائم را نمود که او انتقام خون ما را میکشد عرض کردند؛ ای پسر پیغمبر صلی الله علیه و آله قائم منتقم کیست؟ فرمود: هفتمی از اولاد فرزندانم محمد بن علی (یعنی حضرت باقر) و او حجه بن حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی پسر من است.

قسمت ششم اخباری که از حضرت زین العابدین وارد شده

از آن جمله:

۱- از کفایه الاثر بسند خود از زهری روایت کرده که خدمت علی بن الحسین علیه السّلام عرض کردم اوصیائی که پیغمبر صلی الله علیه و آله بعد از خود بشما وصیت فرموده چند نفرند فرمود در صحیفه و لوح دوازده نفر یافتیم که اسامی آنها و اسامی پدران و مادرانشان نوشته شده بود سپس فرمود از صلب پسر محمد هفت نفر از اوصیاء پیغمبر صلی الله علیه و آله خارج شوند که در آنها مهدی صلوات الله و سلامه علیه است.

۲- از غیبت فضل بن شاذان بسند خود از ابی حمزه روایت کرده که گفت خدمت علی بن الحسین علیه السّلام مشرف شدم صحیفه در دست او بود و گریه شدیدی مینمود، عرض کردم این صحیفه چیست؟ فرمود این صحیفه است که خدای تعالی برای جدم پیغمبر صلی الله علیه و آله هدیه فرستاد و در آن اسامی ما ائمه مذکور است و اسامی ائمه را تا حضرت عسکری برای او ذکر میکند و سپس میفرماید و پسر او حجت خداست که بامر الهی قیام کند و از دشمنان خدا انتقام کشد و از برای او غیبت طولانی باشد.

ص: ۵۵۷

۳- از تفسیر عیاشی از علی بن الحسین علیه السلام در ذیل آیه «لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ» روایت کرده که فرمود: بخدا قسم اینان دوستان ما اهل بیت اند و خدای این کار را بدست مردی از ما که مهدی امت است اجرا نماید و او آن کسی است که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود اگر از دنیا جز یک روز باقی نماند خدای آن روز را طولانی کند تا مردی از عترت من که اسم او اسم من است ظاهر شود و زمین را پر از عدل و داد کند چنانچه از ظلم و جور پر شده باشد.

۴- از کفایه الاثر بسند خود از حسین بن علی بن الحسین (ع) روایت کرده که گفت: مردی از پدرم از تعداد ائمه پرسید فرمود: دوازده نفرند هفت نفر از آنها از صلب این است و دستش را بر کتف برادرم محمد (یعنی حضرت باقر علیه السلام) گذارد.

۵- از کمال الدین صدوق و احتجاج طبرسی از ابی خالد کابلی روایت کرده که خدمت زین العابدین علیه السلام مشرف شدم و از کسانی که خدا اطاعت و محبتشان را بر من لازم و فرض شمرده سؤال کردم حضرت ائمه را از امیر المؤمنین علیه السلام تا حضرت صادق علیه السلام برای او معرفی میکنند وی از وجه تسمیه امام ششم بصادق میپرسد حضرت میفرمایند برای اینکه پشت پنجم از اولاد او که نامش جعفر است بدروغی ادعای امامت کند و او نزد خدا کذاب است، زیرا میخواهد سر خدا را نزد غیبت ولی خدا فاش کند «الحديث».

قسمت هفتم اخباری که از حضرت باقر (ع) وارد شده:

از آن جمله:

۱- از کفایه الاثر بسند خود از ابان بن تغلب روایت کرده که گفت از ائمه سؤال کردم فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بما وصیت فرموده که ائمه بعد از او دوازده نفرند، نه نفرشان از صلب حسین هستند و از ماست مهدی که در امر دین در آخر زمان قیام کند «الخبر».

۲- از کفایه الاثر بسند خود از عبد الغفار بن قسم روایت کرده که گفت

ص: ۵۵۸

بر مولا-یم حضرت باقر علیه السّلام وارد شدم و نزد او جماعتی از اصحاب بودند، وی سؤالاتی از حضرت میکنند و جواب میشوند تا آنجا که صحبت از خروج قائم مینماید حضرت میفرماید ای عبد الغفار قائم ما هفتمی از اولاد من است و اکنون زمان ظهور او نیست و بتحقیق پدرم از پدرانم از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده که فرمود ائمه بعد از من بعدد نقباء بنی اسرائیل و نه نفرشان از صلب حسینند و نهمی آنان قائم ایشان است که در آخر زمان خارج شود و زمین را پر از عدل و داد کند چنانچه از ظلم و جور پر شده باشد (الحديث).

۳- از کتاب غیبت نعمانی و غیبت طوسی و کافی کلینی و خصال صدوق و دلائل الامامه طبری باسناد خود از ابی بصیر از حضرت باقر علیه السّلام روایت کرده اند که فرمود: نه نفر ائمه بعد از حسین بن علی علیه السلام میباشند و نهمی ایشان قائم ایشان است.

۴- از کفایه الاثر بسند خود از کمیت از حضرت باقر علیه السّلام روایت کرده بعد از آنکه اشعاری در مرثیه آل اطهار میخواند و اشاره بقیام مهدی میکند حضرت میفرماید: بدرستی که قائم ما نهمی از اولاد حسین (ع) است، زیرا ائمه بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله دوازده نفرند دوازدهمی آنان قائم است، سپس آنان را معرفی میکند تا بحضرت عسکری علیه السّلام که میرسد میفرماید او پدر قائم است.

۵- از غیبت شیخ طوسی بسند متصل از حضرت باقر علیه السّلام روایت کرده که حضرت در تعداد ائمه بعد از ذکر حضرت عسکری (ع) میفرماید: و محول میشود امامت به پسرش محمد که هادی و مهدی است.

قسمت هشتم اخباری که از حضرت صادق (ع) وارد شده:

از آن جمله:

۱- از کمال الدین صدوق بسند خود از صفوان بن مهران از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده که از او پرسیدند مهدی کیست؟ فرمود پنجمی از اولاد هفتمی

ص: ۵۵۹

که شخصش از شما غایب شود و نام بردنش روا نباشد.

۲- از کمال الدین صدوق بسند خود از مفضل روایت کرده که گفت بر سید خودم جعفر بن محمد الصادق علیه السّلام وارد شدم و گفتم: ای آقای من چه میشد خلیفه و جانشین بعد از خود را تعیین بفرمائی؟ حضرت فرمود: امام بعد از من موسی است و خلف منتظر محمد بن حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی علیه السلام خواهد بود.

۳- از کمال الدین صدوق بسند خود از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده که در تعیین قائم (ع) فرمود: پنجمی از اولاد پسر موسی است تا اینکه فرمود و زود باشد که غیبت بر ششمی از اولاد من واقع شود.

۴- از کفایه الاثر از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده که حضرت بعد از آنکه یک بیک ائمه را معرفی مینماید میفرماید: و مهدی از اولاد حسن (عسکری) است سپس میفرماید پدرم از پدرانش از رسول خدا صلی الله علیه و آله برای من روایت کرد که قائم ما زمانی که خارج شود سیصد و سیزده نفر مرد بعدد مردان بدر نزد او جمع شوند و چون وقت خروجش نزدیک شود شمشیر او ندا کند که ای ولی خدا برخیز و دشمنان خدا را بکش.

۵- از کفایه الاثر بسند خود از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود قائم ما از صلب حسن خارج شود و حسن از صلب علی و علی از صلب محمد و محمد از صلب علی و علی از صلب این پسر و اشاره به موسی کاظم علیه السلام فرمود.

۶- از اربعین حافظ ابو نعیم و کشف الغمه و غایه المرام از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده که فرمود خلف صالح از اولاد من مهدی است و اسم او محمد و کنیه او أبو القاسم و در آخر زمان خارج شود و اسم مادرش نرجس باشد «الحديث».

۷- از غیبت فضل بن شاذان بسند خود از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده،

آن حضرت ائمه را تا حضرت عسکری معرفی میکند و سپس میفرماید و بعد از او فرزندش مهدی است.

۸- از کمال الدین صدوق بسند خود از سید اسماعیل حمیری روایت کرده که گفت خدمت حضرت صادق علیه السلام عرض کردم اخباری از پدران شما در باره غیبت و صحیح بودن آن وارد شده مرا خبر دهید که غیبت در چه کسی واقع شود حضرت فرمود بدرستی که غیبت واقع شود در ششمی از اولاد من که دوازدهمین ائمه هدی بعد از رسول خداست اول ایشان امیر المؤمنین علی علیه السلام و آخر ایشان قائم بحق و بقیه خدا در زمین و صاحب زمان است «الحديث».

قسمت نهم اخباری که از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام وارد شده:

از آن جمله:

۱- از کفایه الاثر و غیبت شیخ طوسی و کمال الدین و علل الشرایع صدوق و اثبات الوصیه مسعودی باسناد خودشان از موسی بن جعفر علیه السلام روایت کرده اند که فرمود هرگاه مفقود شود پنجمی از اولاد هفتمی، خدا را بسیار در نظر بگیرید در باره دیانتتان، کسی شما را از دین بیرون نبرد؛ ای پسران من ناچار برای صاحب الامر علیه السلام غیبتی است تا اینکه برمی گردند اکثر کسانی که باو معتقد بودند «الحديث».

۲- از کفایه الاثر خزاز و کمال الدین صدوق بسند خود از یونس بن عبد-الرحمن روایت کرده که گفت: بر حضرت موسی بن جعفر وارد شدم و گفتم یا بن رسول الله شما قائم بحقید فرمود من قائم بحقم ولی قائمی که زمین را از دشمنان خدا پاک کند و آن را پر از عدل نماید چنانچه از جور پر شده باشد پنجمی از اولاد من است و از برای او غیبتی است که مدت او طول کشد از جهت خوف جانش که در آن غیبت گروهی بر گردند و گروهی ثابت بمانند «الحديث».

۳- از کفایه الاثر و کمال الدین از محمد بن زیاد ازدی روایت کرده که

ص: ۵۶۱

گفت از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام از تفسیر این آیه «وَأَسْبِغْ عَلَيْكُمْ نِعْمَهُ ظَاهِرَةً وَبَاطِنَةً» پرسیدم حضرت فرمود نعمت ظاهر، امام ظاهر و نعمت باطن، امام غائب است پرسیدم مگر در ائمه کسی غایب شود؟ فرمود آری شخصش از دیده های مردم غایب گردد ولی ذکرش از دل های مؤمنین غایب نشود و او دوازدهمی از ماست «تا آخر خبر».

۴- از ینابیع الموده از مناقب از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام روایت کرده که در تفسیر این آیه «أَنْ تَقُولَ نَفْسٌ يَا حَسْبَ رَبِّي عَلَىٰ مَا كَفَرْتُ فِي جَنْبِ اللَّهِ» فرمود جنب الله امیر المؤمنین علی علیه السلام و اوصیاء بعد از او هستند تا اینکه امر بآخری از ایشان مهدی علیه السلام منتهی شود.

قسمت دهم اخباری که از حضرت رضا (ع) وارد شده:

از آن جمله:

۱- از کفایه الاثر خزاز و کمال الدین صدوق و فرائد السمطین حموی و ینابیع الموده خواجه کلان و غایه المرام بحرانی بسند خود از حسین بن خالد روایت کرده که حضرت رضا علیه السلام فرمود کسی که تقیه را ترک کند پیش از خروج قائم ما از ما نیست پرسیده شد؛ ای پسر رسول خدا قائم شما اهل بیت کیست؟ فرمود چهارمی از اولاد من پسر سیده اماء است «تا آخر حدیث».

۲- از ینابیع الموده از فرائد السمطین حموی و از کفایه الاثر و عیون اخبار الرضا و کمال الدین و اعلام الوری و غایه المرام از دعبل خزاعی روایت کرده اند که وقتی قصیده معروفه خود که اول آن «مدارس آیات خلت من تلاوه» میباشد برای حضرت رضا (ع) انشاء کردم باین بیت که رسیدم.

«خروج امام لا محاله لازم

يقوم علی اسم الله و البرکات»

حضرت رضا علیه السلام گریه شدیدی نمود و فرمود روح القدس بر زبان جاری کرد آیا میشناسی آن امامی که خروج میکند کیست؟ عرض کردم نه بلکه همین اندازه شنیده ام که امامی از شما خارج شود و زمین را پر از عدل و داد کند فرمود: بدرستی که امام بعد از من پسر محمد و بعد از محمد پسرش علی و بعد

از علی پسرش حسن و بعد از حسن پسرش حجت قائم است و اوست که در غیبتش انتظار او را برند و در ظهورش اطاعت او را نمایند پس زمین را پر از عدل و داد کند چنانچه از ظلم و جور پر شده باشد «الحديث».

۳- از کمال الدین از ریان بن صلت روایت کرده که گفت: خدمت حضرت رضا علیه السلام عرض کردم شما صاحب الامرید فرمود من صاحب الامر هستم ولی نه آن کسی که زمین را پر از عدل کند چنانچه از جور پر شده باشد تا اینکه فرمود آن صاحب الامر چهارمی از اولاد من است که خدا او را در پس پرده غیبت نماید تا موقعی که بخواهد سپس ظاهر شود و زمین را بواسطه او پر از عدل و داد کند چنانچه از ظلم و جور پر شده باشد.

۴- از کشف الغمه و از حافظ ابو نعیم در اربعینش و از غایه المرام از ابن خشاب بسند خود از حضرت رضا علیه السلام روایت کرده اند که فرمود خلف صالح از اولاد ابو محمد حسن بن علی صاحب زمان و او مهدی است.

قسمت یازدهم اخباری که از حضرت جواد(ع) وارد شده:

از آن جمله:

۱- از کفایه الاثر و کمال الدین و اعلام الوری از عبد العظیم علیه السلام روایت کرده اند که گفت بر سید خود حضرت محمد بن علی الرضا وارد شدم و اراده داشتم که پرسم آیا مهدی اوست یا غیر او پس حضرت ابتداء بسخن فرموده گفت ای ابو القاسم بدرستی که قائم از ما مهدی است که واجب است در غیبتش انتظار فرج او را برند و در ظهورش اطاعت او را نمایند و او سومی از اولاد من است «تا آخر خبر».

۲- از کفایه الاثر بسند خود از صقر بن ابی دلف روایت کرده اند که گفت شنیدم ابو جعفر محمد بن علی الرضا علیه السلام میگفت امام بعد از من پسر من علی است امر او امر من و گفته او گفته من و طاعت او طاعت من است سپس ساکت شد عرض کردم یا بن رسول الله امام بعد از علی کیست؟ فرمود پسرش حسن پرسیدم

ص: ۵۶۳

امام بعد از حسن کیست؟ حضرت گریه سختی کرد سپس فرمود بدرستی که بعد از حسن پسر او قائم بحق و منتظر امام است «الحديث».

۳- از کفایه الاثر خزاز و کمال الدین صدوق و در غایه المرام از احتجاج از عبد العظیم الحسنی علیه السّلام روایت کرده اند که گفت خدمت محمد بن علی الرضا علیه السّلام عرض کردم امیدوارم که شما قائم از اهل بیت محمد علیه السّلام باشید، آن قائمی که زمین را پر از عدل و داد کند چنانچه از ظلم و جور پر شده باشد فرمود ای أبو القاسم همه ما قائم بامر خدا و هادی دین او هستیم ولی قائمی که خداوند زمین را بواسطه او از اهل کفر و جحود پاک کند و آن را پر از عدل و داد نماید آن کسی است که ولادتش مخفی است و شخصش غائب گردد و نام بردنش حرام باشد و او همانم و هم کنیه رسول خدا صلی الله علیه و آله است «تا آخر خبر».

قسمت دوازدهم اخباری که از حضرت هادی (ع) وارد شده:

از آن جمله:

۱- از کفایه الاثر خزاز و کمال الدین و امالی صدوق بسند متصل از حضرت عبد العظیم حسنی علیه السّلام روایت کرده اند که گفت: پرسیدم حضرت علی بن محمد وارد شدم و عرض کردم میخواهم دین خود را بر شما عرضه دارم، حضرت فرمود: بیاور، پس حضرت عبد العظیم عقائد خود را عرضه میدارد و اقرار بیک یک از ائمه (ع) تا حضرت هادی مینماید آنگاه حضرت هادی میفرماید: و از بعد من حسن پسر من است، پس چگونه میباشند مردم نسبت به خلف بعد از او، عرض کردم: ای مولای من او چگونه است فرمود شخص او دیده نشود و او را با اسم یاد کردن روا نباشد تا اینکه خارج شود و زمین را پر از عدل کند، چنانچه از جور پر شده باشد «تا آخر خبر».

۲- از کفایه الاثر و کمال الدین و معانی الاخبار از صقر بن ابی دلف روایت کرده که از حضرت هادی علیه السّلام از معنی حدیثی که از پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت شده

ص: ۵۶۴

«لا تعادوا الايام فتعاديكم» (با روزها دشمنی نکنید که با شما دشمنی خواهند کرد) پرسیدم حضرت فرمود ایام مائیم شنبه رسول خدا صلی الله علیه و آله و یکشنبه امیر المؤمنین علیه السلام و دوشنبه حسن و حسین علیهما السلام و سه شنبه علی و محمد و جعفر علیهم السلام و چهارشنبه موسی و علی و محمد (ع) و من و پنجشنبه حسن پسر من و جمعه پسر پسر من است که نزد او جمعیت حق مجتمع شوند و اوست که زمین را پر از عدل و داد کند چنانچه از ظلم و جور پر شده باشد.

۳- از کفایه الاثر و کمال الدین و کافی و کتاب غیبت شیخ و سایر کتب معتبره از ابی هاشم روایت کرده اند که گفت: شنیدم ابو الحسن صاحب العسکری (یعنی حضرت هادی «ع»)) میگفت: خلف بعد از من حسن است پس، چگونه رفتار میکنید نسبت بخلف بعد از خلف عرض کردم فدایت شوم چگونه است فرمود شما شخص او را نمی بینید و یاد کردن او با سمش روا نیست عرض کردم، پس چگونه او را یاد کنیم فرمود: بگوئید حجت از آل محمد صلی الله علیه و آله.

۴- از کفایه الاثر و کمال الدین از صقر بن ابی دلف روایت کرده اند که گفت شنیدم حضرت علی بن محمد بن علی الرضا (ع) میفرمود امام بعد از من حسن پسر من است و بعد از حسن پسر او قائم است که زمین را پر از عدل و داد کند چنانچه از ظلم و جور پر شده باشد.

از کمال الدین صدوق و غیبت شیخ طوسی بسند متصل از بشیر بن سلیمان روایت کرده اند بعد از آنکه نرجس را خریداری میکند و بخدمت امام دهم می آورد حضرت نرجس میفرماید: میخواهی ترا اکرامی نمایم یا بشارتی بشرف ابدی دهم نرجس گفت: بلکه بشارت بشرف ابدی دهید حضرت فرمودند بشارت باد ترا بفرزندی که پادشاه مشرق و مغرب عالم شود و زمین را پر از عدل و داد کند، چنانچه از ظلم و جور پر شده باشد گفت این فرزند از که پیدا شود حضرت فرمودند از آن کسی که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله ترا برای او خواستگاری نمودند (یعنی حضرت

قسمت سیزدهم اخباری که از حضرت عسکری علیه السلام وارد شده:

از آن جمله:

۱- از کفایه الاثر و کمال الدین از عثمان بن سعید عمری روایت کرده اند که از حضرت عسکری علیه السلام از خبری که از پدرانش روایت کرده «که زمین از حجت خالی نمی ماند و کسی که بمیرد و امام زمانش را نشناسد بمردن جاهلیت مرده است پرسیدند حضرت فرمود این مطلب حق است، چنانچه وجود روز محقق است سؤال شد حجت بعد از شما کیست فرمود پسر محمد، او امام و حجت بعد از من است «تا آخر خبر».

۲- از کفایه الاثر و کمال الدین از موسی بن جعفر بن وهب البغدادی روایت کرده اند که گفت شنیدم حضرت عسکری علیه السلام میفرمود گویا من با شمایم و حال آنکه اختلاف میکنید در جانشین من آگاه باشید هر که اقرار کند بامامان بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله و منکر فرزند من شود مانند کسی است که بجمیع پیغمبران اقرار کند و منکر رسول خدا صلی الله علیه و آله شود، زیرا اطاعت آخری از ما مانند اطاعت اولی از ماست و منکر آخری از ما مانند منکر اولی از ماست آگاه باشید که برای فرزند من غیبتی است که مردم در شک افتند مگر آنکه خدا او را حفظ کند.

۳- از کفایه الاثر و کمال الدین از احمد بن اسحاق روایت کرده اند که گفت شنیدم ابا محمد حسن عسکری علیه السلام میگفت: حمد سزاوار خدائی است که مرا از دنیا بیرون نبرد تا خلف بعد از مرا بمن نمایند که او شبیه ترین مردم برسول خداست از جهت خلق و خلق و خدا او را در غیبتش حفظ کند و او را ظاهر نماید و زمین را پر از عدل و داد کند، چنانچه از ظلم و جور پر شده باشد.

۴- از کفایه الاثر و کمال الدین روایت کرده که وقتی که جاریه حضرت عسکری آبستن شد باو فرمودند زود باشد که وضع حمل نمائی بفرزند نری که

اسم او محمد است و او قائم بعد از من است.

۵- از فضل بن شاذان از محمد بن عبد الجبار روایت کرده که گفت بسید خود حضرت عسکری علیه السّلام عرض کردم فدایت شوم دوست دارم امام و حجت خدا بر بندگانش را بعد از شما بشناسم فرمود بدرستی که امام بعد از من پسر من است که همنام و هم کنیه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم است و او خاتم حجت‌های خدا و آخر جانشینان اوست عرض کردم از که متولد شود فرمود از دختر قیصر پادشاه روم «تا آخر خبر».

۶- از فضل بن شاذان در کتاب غیبتش از علی بن حمزه بن حسین بن عبد الله بن عباس بن علی بن ابی طالب علیه السّلام روایت کرده که گفت: شنیدم حضرت عسکری علیه السّلام میفرمود: ولی خدا و حجت او بر بندگانش و خلیفه بعد از من درحالی که ختنه کرده شده بود در نیمه شعبان سال ۲۵۵ هنگام طلوع فجر متولد شد «تا آخر خبر».

قسمت چهاردهم اخباری که از کتاب سلیم بن قیس

از اصحاب امیر المؤمنین علیه السّلام و غیبت فضل بن شاذان و کتابهای دیگر از عامه و خاصه وارد شده:

از آن جمله:

۱- از کتاب سلیم بن قیس در حدیث طولانی از سلمان فارسی از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده که در آن حدیث رسول خدا صلی الله علیه و آله بعد از ذکر اوصیاء خود و فضائل و درجات ایشان میفرماید و از ما است مهدی این امت قسم بآن کسی که جان من بدست اوست، آن مهدی که خدا زمین را بواسطه او پر از عدل و داد کند چنانچه از ظلم و جور پر شده باشد.

۲- از همان کتاب از علی علیه السّلام از پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت کرده که آن حضرت در بیان «اولی الامر» یک بیک از ائمه طاهرین تا حضرت عسکری علیه السّلام را ذکر میکند و سپس میفرماید و فرزند او حجت قائم خاتم اوصیاء و خلفاء من و انتقام انتقام کشنده از اعداء من است «تا آخر حدیث».

۳- از همان کتاب از امیر المؤمنین علیه السّلام روایت کرده که فرمود من و یازده

ص: ۵۶۷

نفر اوصیاء من از اولاد من هادیان و مهدیاند عرض کردند یا امیر المؤمنین اینها کیانند فرمود دو فرزندم حسن و حسین پس از آن این فرزندم و دست علی بن حسین را درحالی که شیرخواره بود گرفت و بعد از او هشت نفر از اولاد او یکی بعد از دیگری که همه آنها اوصیاء هستند.

۴- از کتاب غیبت فضل بن شاذان از سلمان روایت کرده که از پیغمبر صلی الله علیه و آله میپرسد انتقام کشنده کیست؟ میفرماید: نهمی از اولاد فرزندم حسین «تا آخر خبر».

۵- از همین کتاب از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده که وقتی خداوند پرده از جلو چشم حضرت ابراهیم برطرف کرد بجانب عرش نظر نمود انواری را مشاهده کرد و خداوند تعالی آن انوار را که نور پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و انوار ائمه اطهار علیهم السلام بود باو معرفی نمود و بعد از حضرت عسکری علیه السلام فرمود و حجه بن الحسن او آن کسی است که بعد از غایب شدن از شیعیان و دوستانش ظاهر شود.

۶- از همین کتاب از رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده که خداوند در شب معراج انوار ائمه را بحضرتش ارائه نموده و او را با اسماء ائمه خبر داده و بعد از حضرت عسکری میفرماید و بعد از او حجه بن حسن است.

۷- از همین کتاب بسند متصل از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم روایت میکند که حضرت یک بیک از ائمه را معرفی مینماید و بعد از ذکر هر کدام میفرماید: بمؤمنین از خود آنان اولی است تا حضرت عسکری علیه السلام و سپس میفرماید و بعد از او حجه بن حسن و او آن کسی است که خلافت و وصایت بوی با آخر رسد و مدت طولانی غیبت کند «الحديث».

۸- از همین کتاب بسند متصل از سلمان فارسی روایت کرده که روزی پیغمبر خطبه ای خواند در ذیل آن خطبه فرمود: ای گروه مردم هر کس خورشید را مفقود نمود بماء متمسک شود و هر که ماه را مفقود نمود بفرقدان متمسک جوید و هر که فرقدان را مفقود نمود بستارگان نورانی متمسک شود وقتی از منبر بزیر آمد

همراه او رفته و از تفصیل این مقال پرسیدم حضرت فرمود خورشید منم و ماه علی علیه السّلام و فرقدان حسن و حسین و ستارگان نورانی نه نفر ائمه از صلب حسین علیه السّلام میباشند که نهمی آنان مهدی ایشان است سلمان گوید عرض کردم نام آنان را برای من بیان فرما حضرت یک یک بیک ائمه را میشمارد تا حضرت عسکری بعد از او میفرماید و حجت قائم که در غیبتش انتظار او را برند و در ظهورش اطاعت او را نمایند.

۹- از حسن بن علی بن فضال بسند متصل از عمار یاسر از رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله و سلم روایت کرده که فرمود: خداوند با من عهد نمود که دوازده خلیفه بمن عطا فرماید و آنها را میشمارد تا حضرت عسکری علیه السّلام سپس میفرماید: و بعد از او فرزندش آن کسی که بغیبت طولانی غایب شود و سپس خارج گردد «تا آخر خبر».

۱۰- از حسن بن فضال بسند متصل از سلمان فارسی از پیغمبر صلی اللّٰه علیه و آله و سلم روایت کرده که فرمود شما را بمهدی بشارت دهم تا آنکه فرمود او نهمی از اولاد فرزندانم حسین علیه السّلام است.

۱۱- از ایضاح الدفائن ابن شاذان از حضرت صادق علیه السّلام از پدرانش از پیغمبر اکرم صلی اللّٰه علیه و آله روایت کرده که حضرت در تعداد ائمه بعد از ذکر حسن بن علی علیه السّلام فرمود پس فرزندش قائم بحق مهدی امت من است «الحديث».

۱۲- از ذهبی از اربعین حافظ بن ابی الفوارس از حضرت رضا علیه السّلام از پدرانش از رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله و سلم روایت کرده که حضرت یک یک بیک از ائمه را ذکر مینماید و فضل ولایت آنان را بیان میکند و بعد از حضرت عسکری علیه السّلام میفرماید و کسی که بخواهد خدا را ملاقات کند و حال آنکه اسلامش کامل و ایمانش نیکو باشد باید فرزند حسن عسکری علیه السّلام محمد منتظر صاحب الزمان مهدی علیه السّلام را ولی خود بداند.

تبصره: غرض از ذکر این اخبار نه تنها اثبات امامت امام دوازدهم حجه بن الحسن است بلکه بطلان مدعای فرقه ضاله بایه و بهائیه نیز میباشد که

باب و بهاء را امام دوازدهم میدانند، زیرا چنانچه از اخبار مذکور واضح و روشن شد امام دوازدهم فرزند حسن عسکری علیه السلام و مادرش نرجس سیده اماء دختر قیصر روم، تولدش در سال دویست و پنجاه و پنج هجری در شب نیمه شعبان هنگام طلوع فجر بوده و او غیبت طولانی نماید و سپس ظاهر شود و از دشمنان دین انتقام کشد و همه تحت فرمان او درآیند و زمین را از عدل و داد پر کند چنانچه از ظلم و جور پر شده باشد، و با صراحتی که اخبار مذکور بمطالب مزبور دارد بر چنین اشخاصی به هیچ وجه تطبیق نمیکند.

«مبحث نهم» در علامات ظهور حضرت صاحب الزمان عجل الله تعالی فرجه:

علامات ظهور حضرت مهدی علیه السلام بر چند قسم است:

قسم اول: علامات خاصه است و آن نشانه هائی است که برای خود آن سرور است مثل اینکه شمشیر او از غلاف بیرون شود و صدا زند ای ولی خدا خارج شو و دشمنان خدا را بکش و یا پرچم او باز شود و مانند اینها.

قسم دوم: علامات حتمیه است که تا ظاهر نشود حضرت مهدی ظهور ننماید مانند خروج سفیانی و صیحه آسمانی و خسف بیداء و قتل نفس زکیه و خروج یمانی و نحو اینها.

قسم سوم: علامات غیر حتمیه که وقوع آنها منوط بشرایطی است و بعضی از آنها تا این زمان واقع شده و برخی دیگر ممکن است نزدیک ظهور آن حضرت واقع شود.

و علماء ما رضوان الله علیهم در این باره کتابها نوشته و علامات ظهور حضرت مهدی علیه السلام را بتفصیل بیان نموده اند و ما در اینجا بذکر کلامی از شیخ مفید (قدس سرّه) و حدیثی از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بنا بر نقل کفایه الموحدین اکتفاء مینمائیم:

شیخ مفید در کتاب ارشاد در باب ذکر علامات قیام قائم علیه السّلام میفرماید «در ذکر علامات زمان قیام مهدی قائم علیه السّلام و حوادثی که پیش از قیام او واقع میشود و نشانه ها و دلالتی که بر ظهورش میباشد آثار و اخباری وارد شده از آن جمله است خروج سفیانی، و قتل سید حسنی، و اختلاف بنی عباس، و خسف بیداء و خسفی در مشرق، و خسفی در مغرب، و رکود شمس از زوال ظهر تا اواسط اوقات عصر و طلوع از طرف مغرب، (۱).

و کشتن نفس زکیه در پشت کوفه با هفتاد نفر از صالحین، و سر بریدن مرد هاشمی بین رکن و مقام، و خراب شدن دیوار مسجد کوفه، و آمدن پرچم های سیاهی از سمت خراسان، و خروج یمانی، و ظاهر شدن مرد مغربی بمصر و مالک شدن او شامات را، و نزول ترک ها در جزیره، و نزول رومیها در رمله، و طلوع ستاره در مشرق که نورانیت او مانند ماه باشد و کج شود تا اینکه نزدیک شود دو طرف او بهم رسد، و سرخی که در آسمان ظاهر شود و در آفاق منتشر گردد، و آتشی که در طرف مشرق ظاهر شود سه روز یا هفت روز در جو باقی بماند، و رها کردن عرب افسار خود را و مالک شدن آنان شهرها را و خارج شدنشان از تحت سلطنت عجم، و کشتن اهل مصر امیر خود را، و خراب شدن شام و آمد و شد نمودن سه پرچم در آن، و داخل شدن پرچمهای قیس و عرب بطرف اهل مصر و پرچمهای کننده بطرف خراسان، و وارد شدن لشکری از سمت مغرب تا فناء حیره و آمدن پرچم های سیاهی از طرف مشرق بجانب حیره، و شکستن سد آب فرات باندازه که وارد کوچه های کوفه شود و خروج شصت نفر دروغگو که همه آنها مدعی نبوت باشند و خروج دوازده نفر از آل ابی طالب که همه آنها مدعی امامت خود باشند، و سوزانیدن مرد جلیل القدری از شیعیان

ص: ۵۷۱

۱ - ۱) ممکن است مراد از طلوع شمس از مغرب ظهور حضرت مهدی باشد - چنانچه در خبر صعصعه دارد (و هو الشمس الطالعه من مغربها) و در اکثر اخبار وارده این علامت را از علامات و اشراط ساعه (یعنی قیامت) ذکر نموده اند.

بنی عباس بین جلولا و خانقین و بستن پلی از پهلوی کرخ بطرف شهر بغداد، و باد سیاهی در اول روز در آن شهر بلند شود و زلزله روی دهد که اکثر اهل آن بزمین فرو روند و خوف و ترسی بر اهل عراق و بغداد عارض شو و موت ذریع (سریع و فاش) در آنجا واقع گردد، و کم شدن اموال و انفس و میوه ها، و ظاهر شدن ملخ هم بی موقع و هم بموقع بحدی که بر غلات و کشت ها هجوم برند و آنچه مردم کشت کرده اند کم شود، و اختلاف دو دسته از عجم و خونریزی بسیار در میان آنها، و خارج شدن بندگان از اطاعت آقایانشان و کشتن آنها را، و مسخ شدن قومی از اهل بدعت بصورت میمون و خوک و غالب شدن بندگان بر شهرهای آقایان، و صدای آسمانی بطوری که همه اهل زمین بلغت خود بشنوند و ظاهر شدن صورت و سینه از آسمان برای مردم در چشمه خورشید؟ و بیرون آمدن مردگان از قبرها و برگشتن آنها بدنیا و تعارف نمودن با یکدیگر و زیارت یکدیگر رفتن، پس ختم شود این علامات به نزول بیست و چهار باران پی در پی که زمین را بعد از مردن زنده کند و برکات آن ظاهر شود و آفات و عاهات از معتقدین حق از شیعه مهدی علیه السلام برطرف گردد و در این هنگام ظهور آن حضرت را بمکه بفهمند و متوجه آنجا شوند برای اینکه او را یاری نمایند چنانچه بر طبق آنچه مذکور شد اخبار رسیده و وقوع بعضی از آنها حتمی است و بعضی از آن ها وقوعش منوط بشرایطی می باشد (۱) «پایان کلام شیخ قدس سره».

ص: ۵۷۲

۱-۱) علائم حتمیه که قبل از ظهور حضرت مهدی و اوان آن واقع می شود که تا آنها واقع نشود محال است آن حضرت ظاهر گردد بعضی ده علامت شمرده اند که عبارت از خروج دجال و خروج سفیانی و خروج یمانی و خروج سید حسنی و قتل نفس زکیه و صیحه آسمانی و فرو رفتن لشکر سفیانی در زمین بیداء و ظاهر شدن کف دست یا صورت و سینه در چشمه خورشید و خسوف و کسوف بی موقع، و بعضی کمتر و برخی بیشتر ذکر کرده اند ولی آنچه از علامات مذکور محقق و ثابت است و اخبار معتبره متواتره بر طبق آنها-

و اما خبری که از امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده اینست که حضرت علیه السلام فرمود: هر گاه نماز را میراندند و امانت را ضایع نمودند و دروغ را حلال دانستند و ربا خوردند و عمارات محکم بنا نمودند و دین را بدین فروختند و اشخاصی کم عقل سر کار آمدند و زنان طرف مشورت واقع شدند و قطع رحم کردند و پیروی هوای نفس کرده و خونریزی سبک شمرده و حلم را ضعف و ظلم

(۱)

وارد شده پنج علامت است. ۱- خروج یمانی و آن مردی است که از یمن خروج مینماید و مردم را بطرف حضرت مهدی(ع) دعوت مینماید. ۲- خروج سفیانی و آن مردی از آل ابی سفیان است که اسمش عثمان و پدر او عنسه میباشد و در شام خروج کند و هشت یا نه شهر را متصرف شود و قتل و غارت بسیار نماید و بالاخره بدست لشکر حضرت مهدی بقتل رسد. ۳- صیحه آسمانی و آن ندائی است که جبرئیل امین ما بین زمین و آسمان ندا کند باسم حضرت قائم و نسب و حسب او و بشارت بظهور او که تمام اهل زمین آن صدا را بشنوند. ۴- خسف بیداء یعنی فرو رفتن لشکر سفیانی در وادی بیداء که زمینی بین مکه و مدینه است. ۵- قتل نفس زکیه و آن فرزندی است از آل محمد بنام محمد بن حسن که او را بین رکن و مقام میکشند. چنانچه از غیبت شیخ طوسی بسند خود از عمر بن حنظله از حضرت صادق(ع) روایت کرده که فرمود پنج علامت پیش از قیام قائم واقع شود صیحه و سفیانی و خسف به بیداء و خروج یمانی و قتل نفس زکیه، و همین خبر را کلینی در روضه کافی بسند خود از عمر بن حنظله و شیخ صدوق در کمال الدین از میمون البار از حضرت صادق(ع) و صاحب کتاب البرهان از حضرت ابی عبد الله الحسین(ع) نظیر این را روایت کرده و خواجه کلان در ینابیع الموده نیز نقل کرده است و غیر ذلک از اخبار دیگر که صریح در این باره است که ذکر آنها موجب طول کلام میشود.

ص: ۵۷۳

را فخر دانستند و فرمانفرمایان، فاجر و وزراء، ظالم و دانشمندان، خائن و فقیران، فاسق شدند و شهادت دروغ ظاهر، و فسق و فجور و بهتان و گناه و سرکشی آشکارا شد و قرآنها را زیور و مساجد را زینت و مناره را طولانی و اشرار را اکرام نمودند و صفوف مردم مجتمع و دل‌های آنان مختلف گردید و عهده‌ها شکسته و موعود نزدیک شد و زنان با شوهرانشان در تجارت از جهت حرص بر دنیا شرکت کرده و صداهای اهل معصیت بلند شد و همه استماع نمودند و عهده دار امور مردم رذل‌ترین آنها شد و از شخص فاجر از ترس شر او پرهیز کردند و دروغگو را تصدیق نموده و خائن را امین شمردند و ساز و آلات لَهو و لعب را فراگیرند و طبقات بعد طبقات قبل را لعن کنند و زنها بر زین سوار شوند و مردان بزنان و زنان بمردان شبیه شوند و شاهد شهادت دهد بدون اینکه از او طلب شهادت شود و برای اداء حق یکدیگر شهادت دهند بدون اینکه حق را فهمیده باشند و برای غیر دین علم فقه بیاموزند و عمل دنیا را بر عمل آخرت اختیار کنند و پوست میش بر دل‌های گرگ بپوشانند (یعنی ظاهرشان خلاف باطنشان باشد) و دل‌های ایشان گنبدیده تر از مردار و تلخ تر از صبر باشد پس در این موقع باید از خدا تعجیل در فرج را استدعاء نمود.

بهترین مکان‌ها در این هنگام بیت المقدس خواهد بود و زمانی بر مردم بیاید که آرزو کنند از سکنه بیت المقدس باشند «تا آخر حدیث»

و از این قبیل احادیث در اخبار آل اطهار (ع) بسیار است که در آنها از وقایع آخر زمان و فتنه‌ها و بدعت‌ها و ظلم و کثرت معاصی و بی‌اهتمامی مردم بطاعت حق و افشاء معصیت و تجاهر بفسق و فجور خبر داده اند و باخبار ملاحم معروف است.

چنانچه در مبحث دوم از امامت عامه مدلل نمودیم امت در هر زمانی برای بیان احکام و اخذ وظائف و رفع شبهات و دفع اشکالات و اجراء حدود و قضاوت در مخاصمات و امثال اینها بوجود امام مفترض الطاعه احتیاج دارند و این امور اقتضاء میکند که امام در دسترس مردم بوده بتوانند خدمتش مشرف شوند، و چون در زمان ائمه طاهرین تشریف خدمت امام برای همه امت متمکن نبود، زیرا افرادی از امت که در بلاد دور دست بودند بسا وسائل عزیمت برای آنان فراهم نبود و از طرفی ائمه نیز غالباً در حبس و یا تحت نظر خلفاء جور بوده و از مراجعه مردم به آنها جلوگیری میشد و بسا اسباب مزاحمت و اذیت و آزار مراجعین را فراهم مینمودند، لذا بمقتضای همان ادله لازم بود ائمه علیهم السلام اشخاصی را که برای هر کدام از این مناصب لایق میدانستند تعیین فرمایند که در مقام رفع احتیاجات امت قیام نموده و راه عذر برای کسی باقی نماند.

از این جهت ائمه ببعضی از بزرگان اصحاب دستور میدادند که بروند و اخبار آل اطهار را در میان مردم منتشر نمایند و به بعضی از اصحاب که مورد وثوق و اعتماد بودند در بلاد اسلام سمت و کالت میدادند که بحوائج شیعیان رسیدگی نمایند و شیعیان نیز هرگاه خدمت ائمه مشرف میشدند میپرسیدند که معالم دین را از که اخذ کنیم و ائمه هر کس را شایسته دانسته معرفی می نمودند چنانچه این معانی از بررسی حالات اصحاب ائمه علیهم السلام بخوبی واضح میشود.

و پیداست که این امر در عصر غیبت حضرت بقیه الله علیه السلام در

اعلا مرتبه لزوم است.

و چنانچه تعیین پیغمبر و امام در اختیار مردم نیست تعیین نایب امام نیز بدست آنها نخواهد بود و باید امام او را معرفی نماید و نیابت و وکالت او از روی دلیل قطعی و یقینی ثابت و محقق شود که هر بی سر و پائی نتواند دعوی نیابت کند.

پس از بیان این مقدمه گوئیم چنانچه از مطالب گذشته معلوم گردید غیبت حضرت بقیه الله علیه السلام شامل دو دوره بوده یکی غیبت صغری (کوچک) که در حدود هفتاد سال طول کشید و در این دوره حضرت دارای نواب خاصه بود که واسطه بین او و شیعیان بودند و مسائل و احکام شرعی و امور دیگری که داشتند توسط آنها بعرض امام می رساندند و جواب آنها را میگرفتند.

و نواب خاصه حضرت بقیه الله علیه السلام در دوره غیبت صغری چهار نفر بودند:

اول- ابو عمرو عثمان بن سعید عمری معروف بسمان (۱) که از ثقات حضرت هادی و عسکری علیهما السلام و از وکلای آن دو امام بوده و اخبار بسیاری از ایشان در وثوق و امانت و صداقت او رسیده و وی از جانب حضرت عسکری علیه السلام بنیابت و سفارت خاصه حضرت حجت منصوب گردید، چنانچه ضمن احادیث مذکوره در باره کسانی که زمان حیات حضرت عسکری علیه الصلاه و السلام خدمت امام زمان مشرف شده اند یاد آور شدیم و حضرت بقیه الله نیز بعد از وفات پدرش او را باین سمت برقرار فرمودند.

و از کتاب شیخ طوسی از احمد بن اسحاق قمی روایت کرده که گفت روزی بر حضرت هادی علیه السلام وارد شده عرض کردم؛ ای آقای من

ص: ۵۷۶

۱- ۱) چون مشار الیه تجارت روغن مینموده برای اخفاء امر سفارت خود از این جهت بسمان یعنی روغن فروش معروف بوده.

رسیدن خدمت شما همه وقت برای من میسر، نیست پس قول که را بپذیرم و امر که را اطاعت کنیم حضرت علیه السلام فرمود این ابو عمر وثقه و امین است آنچه برای شما بگوید از جانب من گفته و هر چه بشما میرساند از جانب من رسانیده است.

چون حضرت هادی علیه السلام وفات کرد روزی خدمت حضرت عسکری (ع) رسیده و همان کلامی را که خدمت پدرش عرض کرده بودم بآن حضرت عرض نمودم فرمود این ابو عمر وثقه و امین است، ثقه امام گذشته وثقه من در حیات و ممات من، پس آنچه بگوید از جانب من گفته و آنچه بشما برساند از جانب من رسانیده است بعلاوه معجزاتی که از طرف حضرت بقیه الله (ع) بدست او جاری میشد از قبیل اینکه اموالی را که شیعیان می آوردند از صاحبان آنها و مقدار آن و حلال و حرام بودن آن و سایر خصوصیاتش خبر میداد، و همچنین تسلم تمام شیعه در اول غیبت بدون اختلاف بر نیابت او خود دلیل قاطعی بر مطلب است.

دوم- ابو جعفر محمد بن عثمان بن سعید عمروی که پس از پدرش بسمت نیابت خاصه منصوب گردید و اخبار وارده در نیابتش بسیار است از آن جمله:

۱- از کتاب غیبت شیخ طوسی و بحار مجلسی از جماعتی از ثقات روایت کرده که جمعی از اهل یمن خدمت حضرت عسکری علیه السلام مشرف شده و اموالی آورده بودند حضرت عثمان بن سعید عمروی را طلبید و فرمود، ای عثمان تو وکیل و امین بر مال خدائی و برو اموالی را که آورده اند از این جماعت یمنیان بگیر، تا اینکه میگویند خدمت حضرت عرض کردیم قسم بخدا که عثمان از برگزیدگان شماست و بتحقیق معرفت ما را بمقام و منزلت او نزد شما و اینکه وکیل شما و امین مال خداست زیاد فرمودی حضرت فرمود آری

و شاهد باشید که عثمان بن سعید عمروی و کیل من و پسرش محمد و کیل پسر مهدی است.

۲- از غیبت شیخ طوسی از احمد بن اسحاق قمی روایت کرده که از حضرت عسکری(ع) سؤال کردم از چه کسی اخذ احکام نمایم و گفتار که را بپذیرم؟ حضرت فرمود عمری و پسرش هر دو ثقه هستند هر چه بتو برسانند از جانب من گفته اند پس گفته آنها را بشنوید و آنان را اطاعت کنید بدرستی که این دو نفر ثقه و امینند.

۳- توقیع شریفی است که در اکثر کتب شیعه مسطور است که حضرت حجت(ع) در تعزیت ابو جعفر در وفات پدرش مرقوم فرمودند و در آن توقیع است که از سعادت عمری است که خداوند چون تو فرزندی او را روزی فرموده که جانشین و قائم مقام او باشی و برای او طلب رحمت کنی.

۴- از کتاب غیبت شیخ طوسی باسناد خود از محمد بن ابراهیم بن مهزیار اهوازی روایت کرده که توقیع شریفی بعد از وفات عمری برای او صادر شد که این(محمد بن عثمان)خدا او را حفظ کند همیشه محل وثوق ما بود در حیات پدرش خدا از او راضی باشد و او را خوشنود سازد و چهره اش را باز کند نزد ما مانند پدرش و قائم مقام اوست و بامر ما امر میکند و بآن عمل مینماید خداوند یاور او باشد، بدستور او رفتار نمائید.

۵- از عبد الله بن جعفر حمیری روایت شده که گفت بعد از وفات عمری نامه هائی از طرف حضرت بقیه الله برای ما شیعیان صادر شد بهمان خطی که سابقا بدست عمری می آمد که ابو جعفر(محمد بن عثمان)قائم مقام پدرش میباشد.

۶- اجماع شیعه بر عدالت و وثاقت و امانت او و بر نیابتش از جانب حضرت بقیه الله(ع).

۷- دلایل بسیار و معجزاتی که از طرف حضرت بقیه الله بدست او جاری شد

و باعث مزید بصیرت آنها گردید.

سوم- أبو القاسم حسین بن روح نوبختی است که بعد از وفات محمد بن عثمان بسمت نیابت منصوب گردید و دلیل بر نیابتش از چند وجه است:

۱- تعیین محمد بن عثمان: چنانچه شیخ طوسی باسناد خود از عبد الله بن ابراهیم و جماعتی از بنی نوبخت روایت کرده که وقتی حال محمد بن عثمان سخت شد جماعتی از وجوه شیعه از آن جمله ابو علی بن همام و ابو عبد الله بن محمد کاتب و ابو عبد الله بن باقطنی و اسماعیل بن نوبختی و ابو عبد الله بن وجنا و غیر از اینها از وجوه بزرگان مجتمع و بر او وارد شدند و گفتند هر گاه امری حادث شود جای شما که خواهد بود؟ گفت این ابو القاسم حسین بن روح قائم مقام من و سفیر بین شما و صاحب الامر علیه السلام و وکیل او و ثقه و امین است، در امور خود باو مراجعه نمائید و در مهمات خود باو اعتماد کنید، من باین امر مأمور شدم و بشما رسانیدم.

و علامه مجلسی در بحار از کتاب غیبت شیخ طوسی از جعفر بن احمد بن متیل روایت کرده که در وقت احتضار محمد بن عثمان من در بالای سر او نشسته و حسین بن روح در پائین پای او، در آن حال رو بمن کرد و فرمود من مأمور شدم که ابو القاسم حسین بن روح را وصی نمایم و امور را باو واگذارم، من چون این را شنیدم برخاستم و حسین بن روح را جای خود نشانیده و خود پائین پا نشستم.

و نیز از ابی علی نقل کرده که گفت: ما وجوه و مشایخ شیعه در حال مرض محمد بن عثمان خدمت او رسیدیم بما فرمود چون مرگ من در رسد امر محول به ابو القاسم حسین بن روح نوبختی است مأمور شدم او را جای خود نصب نمایم پس باو رجوع کنید و در امور خود بوی اعتماد نمائید.

۲- معجزاتی از طرف حضرت بقیه الله (ع) بدست وی ظاهر شد، چنانچه در کتب اخبار مذکور است.

۳- اجماع شیعه بر وثاقت و عدالت و امانت او و تسلیم آنان بر نیابت و وکالتش.

چهارم- ابو الحسن علی بن محمد سمري که بعد از حسین بن روح نوبختی بامر حضرت بقیه الله (ع) بمقام نیابت رسید و از کافی کلینی و صدوق و غیبت شیخ طوسی و سایر کتب شیعه اخباری نقل شده که حسین بن روح امر وصایت را بعلی بن محمد سمري محول فرمود، چنانچه از کتاب غیبت شیخ طوسی بسند خود از ابی عبد الله احمد بن محمد صفوانی روایت کرده که گفت: شیخ أبو القاسم «رضی الله عنه» ابی الحسن علی بن محمد سمري «رضی الله عنه» را وصی خود قرار داد. پس قیام نمود بآنچه أبو القاسم قیام مینمود و چون وفات علی بن محمد نزدیک شد شیعه نزد او حاضر شده و از وکیل بعد از او و قائم مقام او پرسیدند چیزی در این باره نگفته و تذکر داد که مأمور نشده بکسی در امر نیابت وصیت نماید.

بعلاوه معجزاتی از طرف حضرت حجت بدست وی ظاهر شد از آن جمله در ساعت فوت علی بن حسین بن بابویه قمی پدر صدوق خبر داد که او وفات نموده و همچنین تسلیم شیعه بنیابت او خود دلیل مستقلى بر مطلب است و شیخ طبرسی بعد از ذکر نواب اربعه فرموده احدی از اینها بامر نیابت قیام نکردند مگر بعد از تنصیص بر نیابت آنها از طرف حضرت صاحب الامر (ع) و نصب سابق لاحق را و شیعه نپذیرفتند مگر بعد از ظهور معجزاتی بدست آنها که دلیل بر صدق آنان و صحت نیابتشان بود.

و بالجمله نیابت خاصه باین چهار نفر ختم و دوره غیبت صغری پایان رسید.

شیخ طوسی در کتاب غیبت از شیخ صدوق از احمد بن حسن مکتب روایت کرده که گفت: من در سنه که شیخ ابو الحسن سمري (قدس سره) وفات کرد در بغداد بودم پیش از وفاتش نزد او حاضر شدم توقیعی از طرف حضرت بقیه الله (ع) برای مردم بیرون آورد که نوشته بود «بسم الله الرحمن الرحيم» ای علی بن محمد

سمری خداوند اجر برادران ترا در مصیبت تو بزرگ گرداند بدرستی که تو تا شش روز دیگر وفات خواهی کرد، پس عازم موت باش و باحدی وصیت مکن که قائم مقام تو بعد از وفات تو باشد، زیرا بتحقیق غیبت تامه واقع شد و دیگر ظهور نیست مگر بعد از اذن خدائی که ذکر او بلند است و آن ظهور بعد از طول زمان و سخت شدن دلها و پر شدن زمین از جور خواهد بود و زود باشد که در میان شیعیان کسانی بیایند که ادعای مشاهده کنند (یعنی بنحو نیابت چنانچه سابقا ذکر شد) آگاه باشید هر که پیش از خروج سفیانی و صیحه آسمانی ادعای مشاهده «بنحو نیابت» کند کذاب و افتراءزننده است «و لا حول و لا قوه الا بالله العلی العظیم» گوید ما این توقیع را استنساخ نموده و از نزد او خارج شدیم چون روز ششم شد نزد او بازگشتیم و او در حال احتضار بود، پس باو گفته شد چه کسی وصی بعد از شماست؟ فرمود «لله امر هو بالغه» (برای خداست امری که او به پایان رساننده است یعنی امر غیبت کبری) و وفات کرد و این آخر کلامی بود که از او شنیده شد.

پس از وفات علی بن محمد سمری رضی الله عنه طبق توقیع مزبور دوره اول غیبت (غیبت صغری) منقضی و دوره دوم غیبت که غیبت کبری (بزرگ) نامیده میشود شروع گردید، و در این دوره برای حضرت بقیه الله علیه السلام نایب خاصی نبوده، بلکه نیابت بنحو عام بوده - یعنی - یک عنوان کلی (مانند مجتهد عادل جامع الشرائط) معین شده که بر هر کس در هر زمانی منطبق شود او نایب امام، و اطاعتش واجب و مخالفتش حرام خواهد بود و دلیل بر این مطلب اخبار بسیاری است که از ائمه علیهم السلام وارد شده که بپاره از آن ها اشاره میشود:

۱- توقیع شریفی است که در جواب مسائل اسحاق بن یعقوب کلینی که یکی از اجله و اختیار علماء شیعه و حمله اخبار است از ناحیه حضرت بقیه الله علیه السلام توسط محمد بن عثمان عمری صادر شد و در آن توقیع است «اما الحوادث

الواقعه فارجعوا فيها الى روايات احاديثنا فانهم حجتى عليكم وانا حجه الله» در پيش آمدهائى كه براى شما رخ ميدهد براويان اخبار ما كه علماء اعلام باشند مراجعه كنيد زيرا آنان حجت من بر شما و من حجت خدايم.

۲- حديثى كه از حضرت عسكرى عليه السلام در تفسير آيه شريفه «وَمِنْهُمْ أُمِّيُونَ لَا يَعْلَمُونَ الْكِتَابَ» (۱) وارد شده و شيخ انصارى (قدس سرّه) فرموده كه آثار صادق از اين حديث ظاهر است، و آن حديث مفصل ميباشد و در اوست «اما من كان من الفقهاء صائنا لنفسه حافظا لدينه مخالفا لهويه مطيعا لامر مولاه فللعوام ان يقلدوه» (هر كس از فقهاء جلوگير نفس خود و حافظ دينش باشد و با هواى نفسانى مخالفت و اوامر الهى را اطاعت كند بر عوام واجب است كه از او تقليد نمايند).

۳- خبرى كه مشايخ ثلاثه (كلينى، صدوق و طوسى) معروف بمقبوله عمر بن حنظله از حضرت صادق عليه السلام روايت کرده اند كه فرمود: نظر كنيد هر کدام از شما كه حديث ما را روايت ميكنند و در حلال و حرام ما نظر دارد (يعنى مجتهد است) و احكام ما را ميداند (يعنى فقيه است) او را بحكومت اختيار كنيد، كه من او را بر شما حاكم قرار دادم، پس هر گاه بحكم ما حكم نمود و كسى او را نپذيرفت همانا آن كس بحكم خدا استخفاف کرده و ما را رد نموده است و هر كه ما را رد كند خدا را رد نموده و رد نمودن خدا در حد شرك باوست.

۴- خبرى كه از پيغمبر صلى الله عليه و آله وارد شده كه فرمود: «اللهم ارحم خلفائى» عرض كردند خلفاء شما كيانند؟ فرمود كسانى كه بعد از من بيايند و حديث و سنت مرا نقل كنند.

۵- خبرى كه از پيغمبر صلى الله عليه و آله و سلم وارد شده كه فرمود: «علماء امتى كانبياى بنى اسرائيل» و چنانچه انبياى بنى اسرائيل حافظ دين موسى بوده و بر امت موسى

ص: ۵۸۲

اطاعت آنها واجب بود همینطور علماء این امت حافظ دین پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بوده و بر امت اطاعت آنها لازم است.

(مبحث یازدهم) در کیفیت ظهور حضرت مهدی(عج) و سیره او و شمه از قضایای واقعه در ایام ظهورش:

و اجمال این مبحث، چنانچه از اخبار استفاده میشود اینست که حضرت مهدی علیه السلام در روز شنبه دهم محرم الحرام روزی که حضرت ابی عبد الله الحسین علیه السلام را شهید نمودند در مکه معظمه بین رکن و مقام ظاهر شود و جبرئیل در طرف راست او ندا کند «الیعه لله» و شیعیان از اطراف زمین راه درنوردند تا اینکه با او بیعت کنند (۱).

و پیش از ظهور آن حضرت در شب جمعه بیست و سوم ماه رمضان صدائی از وسط آسمان با اسم او و اسم پدرش شنیده شود باینکه فلان بن فلان قائم آل محمد است سخن او را بشنوید و او را اطاعت نمائید، پس احدی از خلق خدا نباشد مگر اینکه این صدا را بشنود (۲) و بروایتی در اول روز منادی ندا کند که «الحق مع علی و شیعته» و در آخر روز ابلیس ندا کند که «الحق مع عثمان و شیعته» (۳) و در صبح روزی که ظاهر شود منادی از آسمان ندا کند که ای گروه خلائق آگاه باشید که برگزیده خلق خدا حضرت مهدی(ع) ظاهر شده دعوت او را اجابت و فرمان او را اطاعت کنید (۴) و او را بحسب و نسب یاد کند و این صدا را اهل

ص: ۵۸۳

-
- ۱- ۱) از ارشاد مفید از حضرت صادق(ع) و در بعضی اخبار روز جمعه ذکر کرده اند چنانچه در ادعیه جمعه مذکور است
 - ۲- ۲) از غیبت نعمانی از حضرت صادق(ع)
 - ۳- ۳) از ارشاد از حضرت باقر(ع)
 - ۴- ۴) از ملاحم و فتن از رسول خدا(ص)

مشرق و مغرب عالم بشنوند و از شدت فزع آن صدا هر که خواب باشد بیدار شود و هر که نشسته باشد بایستد و هر که ایستاده باشد بنشیند و آن منادی جبرئیل امین باشد (۱)

و عصر آن روز شیطان نیز با اسم سفیانی ندا کند و مردم را بطرف او دعوت نماید (۲).

و چون ظاهر شود بدیوار کعبه تکیه دهد و اول کلامی که از او صادر شود تکلم با آیه شریفه «بَقِيَّتُ اللَّهِ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنتُمْ مُؤْمِنِينَ» باشد (۳).

و شیعیان خاص او که سیصد و سیزده نفر بعدد اصحاب بدرند در ساعت واحد نزد او جمع شوند، چنانچه ابرهای پراکنده خزانی جمع میشوند (۴).

پس بر منبر بالا- رود و مردم را بامامت خود دعوت کند و آنان را بخدا قسم دهد و بمطالبه حق خود بخواند و در میان آنان بسیرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و سنت او رفتار کند و بکردار او عمل نماید و اول کسی که با او بیعت نماید جبرئیل باشد و پس از او آن سیصد و سیزده نفر اصحاب خاص او بیعت نمایند و در مکه اقامت کند تا اصحابش بده هزار نفر برسند سپس بطرف مدینه رهسپار شود (۵).

و حضرت عیسی علیه السلام از آسمان فرود آید و در پشت سر او نماز گزارد (۶) و موایث انبیاء و معجزات آنها و رایت رسول خدا صلی الله علیه و آله با آن حضرت باشد (۷)

و لشکر سفیانی که برای خراب کردن مکه بطرف آن دیار رهسپار شده اند

ص: ۵۸۴

۱-۱) از غیبت شیخ از محمد بن مسلم

۲-۲) از کمال الدین از حضرت صادق(ع)

۳-۳) از غیبت فضل بن شاذان از حضرت صادق(ع)

۴-۴) از ینابیع الموده از حضرت باقر و صادق(ع)

۵-۵) از ارشاد از حضرت صادق(ع)

۶-۶) از عیون المعجزات از رسول خدا(ص)

۷-۷) از غیبت نعمانی از حضرت باقر(ع)

همه آنها در وادی بیداء بین مکه و مدینه بزمین فرو روند مگر دو نفر از آنها که یکی بشام رود و خبر خسف لشکر را به سفیانی دهد و دیگری بمکه آید و این بشارت را بحضرت حجت رساند (۱).

و حضرتش پس از ورود بمدینه و کارهایی که در آنجا انجام دهد با لشکر انبوهی متوجه شام شود و جبرئیل در مقدمه الجیش لشکر او و میکائیل در ساقه لشکر او باشند و خداوند او را بسه هزار از ملائکه کمک نماید و با لشکر سفیانی مقابل شوند و آنها را منهزم نمایند و سفیانی بدست لشکر او بقتل رسد (۲).

و مشارق و مغارب زمین بدست او فتح شود و دین خدا را در صفحه زمین ظاهر نماید و بدعتها و کارهای باطل را براندازد و اثری از ظلم نگذارد بمعروف امر و از منکر نهی فرماید (۳) و از دشمنان خدا و رسول و ائمه هدی (ع) انتقام کشد (۴).

و کفر و شرک و زندقه را از صفحه عالم براندازد و جائی در زمین باقی نماند مگر اینکه در آنجا ندای «اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله» شنیده شود (۵).

و بین مردم بحکم داود و حضرت محمد صلی الله علیه و آله حکم کند و زمین گنجهای خود را ظاهر سازد و برکاتش را آشکارا نماید و مردم آن قدر بی نیاز شوند که موضعی برای صدقه و بر باقی نماند و بعدالت حکم کند و جور در ایام او مرتفع شود و حق هر ذیحقی باهلش برگردد و اهل ملتی باقی نباشند مگر اینکه اظهار اسلام و اعتراف بایمان نمایند (۶).

ص: ۵۸۵

۱- ۱) مجمع البیان از رسول خدا (ص)

۲- ۲) از اسعاف الراغبین

۳- ۳) از محجه از حضرت باقر (ع)

۴- ۴) از امالی مفید از حضرت صادق (ع)

۵- ۵) از ینابیع الموده از حضرت صادق (ع)

۶- ۶) از ارشاد.

و بالجمله عدل و داد سرتاسر عالم را فراگیرد و دشمنی از دل‌های مردم برداشته شود و شر از میانشان زائل و خیر جایگزین آن گردد و زنا و شرب خمر و ربا و سایر منکرات محو و نابود شود و مردم بعبادات و راه شریعت و دیانت و نماز جماعت اقبال کنند و عمرها طولانی (۱) و عقلها زیاد گردد و خلاصه آن مدینه فاضله که بشر در جستجوی آنست در آن زمان تحقق یابد.

«اللهم ارزقنا لقاءه و التشرّف فی دولته بخدمته و اجعلنا من اصحابه و» «انصاره و المستشهدین بین یدیه بحقه و بحق آبائه صلوات الله علیهم اجمعین» «و الحمد لله رب العالمین».

(مبحث دوازدهم) در رجعت

اشاره

از جمله اموری که از ضروریات مذهب شیعه و مختصات آنست اعتقاد بر رجعت میباشد و آن برگشتن جمعی از نیکان محض و بدان محض است در دنیا پیش از قیامت کبری، و اکثر علمای امامیه مانند شیخ صدوق و شیخ مفید و سید مرتضی و شیخ طبرسی و سید بن طاوس و علامه مجلسی رحمه الله علیهم و غیر ایشان از بزرگان و اکابر آنها بر حق بودن رجعت دعوی اجماع نموده و بسیاری از محدثین شیعه در این باره کتابهای جداگانه نوشته اند، و ما این مطلب را در ضمن چند مقصد بیان میکنیم:

مقصد اول در اثبات رجعت:

اشاره

و این مطلب از طریق اخبار متواتره که از ائمه اطهار (ع) وارد شده و اتفاق علماء شیعه ثابت میشود و ما نخست اسامی علماء و محدثین از امامیه که متعرض اخبار مذکوره شده و کتابهایی که در آن ها ذکر فرموده اند متذکر شده و سپس شمه از آن اخبار را نقل مینمائیم:

ص: ۵۸۶

(۱- ۱) از کشف الاستار از حضرت امیر المؤمنین (ع)

(۱) نهج البلاغه سید رضی (ره) (۲) صحیفه سجادیه (۳) کافی کلینی (۴) من لا یحضره الفقیه صدوق (۵) عیون اخبار الرضا صدوق (۶) معانی الاخبار صدوق (۷) خصال صدوق (۸) کمال الدین صدوق (۹) ثواب الاعمال و عقاب الاعمال صدوق (۱۰) علل - الشرایع صدوق (۱۱) امالی صدوق (۱۲) توحید صدوق (۱۳) صفات الشیعه صدوق (۱۴) اعتقادات صدوق (۱۵) ارشاد شیخ مفید (۱۶) عیون شیخ مفید (۱۷) محاسن مفید (۱۸) فصول العشره فی الغیبه مفید (۱۹) مزار مفید (۲۰) تهذیب شیخ طوسی (۲۱) مصباح المتعجد طوسی (۲۲) فهرست طوسی (۲۳) اختیار الکشی (۲۴) رجال کبیر (۲۵) تفسیر علی بن ابراهیم (۲۶) تفسیر فرات بن ابراهیم (۲۷) تفسیر عیاشی (۲۸) تفسیر نعمانی (۲۹) غیبت نعمانی (۳۰) محکم و متشابه سید مرتضی (۳۱) امالی پسر شیخ طوسی (۳۲) تفسیر قمی (۳۳) محاسن ابی جعفر برقی (۳۴) کامل الزیاره ابن قولویه (۳۵) کفایه الاثر خزاز قمی (۳۶) خلاصه علامه (۳۷) رجال علامه (۳۸) رجال نجاشی (۳۹) رجال ابن داود (۴۰) رجال کشی (۴۱) قرب الاسناد حمیری (۴۲) مصباح کفعمی (۴۳) مصباح صغیر (۴۴) قصص الانبیاء راوندی (۴۵) خرائج راوندی (۴۶) کشف الغمه اربلی (۴۷) مجمع البیان طبرسی (۴۸) احتجاج طبرسی (۴۹) مشارق الانوار برسی (۵۰) لهوف سید بن طاوس (۵۱) مهج الدعوات سید بن طاوس (۵۲) کشف - المحججه سید بن طاوس (۵۳) مزار سید بن طاوس (۵۴) ارشاد القلوب دیلمی (۵۵) اعلام الوری امین الاسلام (۵۶) کتاب سلیم بن قیس از صحابه امیر المؤمنین (۵۷) کتاب قائم فضل بن شاذان (۵۸) مزار شهید (۵۹) الواحده محمد بن جمهور (۶۰) تأویل محمد بن عباس (۶۱) منتخب البصائر حسن بن سلیمان حلی (۶۲) بصائر الدرجات صفار (۶۳) رساله سعد بن عبد الله (۶۴) کنز الفوائد (۶۵) زوائد الفوائد (۶۶) دلائل النبوه (۶۷) صراط المستقیم ابن یونس عاملی

(۶۸) دلائل حمیری (۶۹) تنزیل سباری (۷۰) تفسیر برهان سید هاشم بحرینی (۷۱) بحار الانوار مجلسی (۷۲) مرآت العقول مجلسی (۷۳) اعتقادات مجلسی (۷۴) حق الیقین مجلسی (۷۵) تحفه الزائر مجلسی (۷۶) زاد المعاد مجلسی (۷۷) کفایه الموحدین سید اسماعیل عقیلی (۷۸) نجم الثاقب نوری (۷۹) نفس الرحمن نوری (۸۰) هدیه الزائر نوری (۸۱) تنبیه الامة فی اثبات الرجعه (۸۲) مفاتیح - الجنان قمی و غیر ذلک از کتب دیگر که اکثر آنها در کتاب بحار الانوار و تنبیه الامة ذکر شده و مشتمل بر ذکر رجعت فی الجمله میباشد.

اخبار رجعت:

۱- شیخ صدوق در کتاب من لا یحضره الفقیه از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود از ما نیست کسی که ایمان به رجعت ما نداشته باشد.

۲- شیخ صدوق در عیون اخبار الرضا از حسن بن جهم روایت کرده که مأمون از حضرت رضا علیه السلام پرسید چه میگوئی: در رجعت؟ فرمود حق است و در امم سابقه بوده و قرآن مجید بآن ناطق است و پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده هر چه در امم سابقه بوده در این امت نیز میباشد مانند دوتای نعل که با یکدیگر مطابق و پره‌های تیر که با یکدیگر مساویند.

۳- شیخ صدوق در صفات الشیعه از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود هر که به هفت چیز اقرار کند مؤمن است و از آن جمله ایمان بر رجعت را ذکر فرموده.

۴- و نیز در همان کتاب از حضرت رضا علیه السلام روایت کرده که هر که بیگانگی خدا و بر رجعت و بمتعه زنان و حج تمتع اقرار کند و بمعراج و سؤال قبر و حوض کوثر و شفاعت و خلق بهشت و دوزخ و صراط و میزان و بعث و نشور و جزا و حساب ایمان بیاورد بحق و راستی مؤمن و از شیعیان ما اهل بیت است.

۵- شیخ کلینی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده در حدیث طولانی

که فرمود(روح مؤمن آل محمد صلی الله علیه و آله را زیارت میکند و از طعام و شراب آنان میخورد و با ایشان سخن میگوید تا قائم آل محمد صلی الله علیه و آله خروج کند پس خدا ایشان را زنده گرداند و فوج فوج تلبیه گویند با او آیند(الحديث).

۶-و نیز شیخ کلینی در کافی و شیخ طوسی در تهذیب از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود روزها و شبها پایان نرسد تا خدا مرده ها را زنده کند و زنده ها را بمیراند و حق را به اهلش برگرداند و برپا دارد دینی را که پسندیده اوست.

۷-در کافی در ضمن حدیث وارده راجع بملائکه که اطراف قبر حسین علیه السلام میباشند میفرماید که خطاب الهی بآنها میشود«فاذا خرج تکونوا انصاره» (چون حسین خارج شود شما انصار و یاران او باشید).

۸-و علامه مجلسی از شیخ طوسی از حضرت ابی عبد الله علیه السلام نقل کرده که چون قائم ما خروج کند نزد قبر هر مؤمنی ملکی ندا کند که ای فلان صاحب تو و امام تو ظاهر شده اگر میخواهی باو ملحق شو و اگر میخواهی در کرامت و نعمت خدا باشی همان جا باش پس، بعضی بیرون آیند و بعضی در نعیم الهی بمانند.

۹-و نیز علامه مجلسی از کتاب انوار مضمیئه سید علی بن عبد الحمید روایت کرده که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند آیا رجعت حق است فرمود بلی پرسیدند اول کسی که رجعت خواهد کرد که باشد؟ فرمود حضرت حسین علیه السلام خواهد بود که بعد از قائم با اصحاب خود که با او شهید شدند بیرون خواهد آمد و هفتاد پیغمبر با او خواهند بود.

۱۰-در سفینه از منتخب البصائر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود اول کسی که زمین شکاف بردارد و بدنیا برگردد حسین(ع) است و رجعت عام نیست که تمام مرده ها زنده شوند بلکه خاص است و رجوع نکند مگر کسی که

ایمان محض یا شرک محض داشته باشد.

۱۱- در سفینه از منتخب البصائر از حضرت باقر(ع) روایت کرده که فرمود زود باشد که رسول خدا صلی الله علیه و آله و علی(ع) رجعت کنند.

۱۲- در سفینه از بصائر الدرجات از حضرت صادق(ع) در ذیل آیه شریفه «وَيَوْمَ نَحْشُرُ مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ فَوْجًا مِمَّنْ يُكَذِّبُ بِآيَاتِنَا» (روزی که از هر امتی گروهی از کسانی که آیات ما را تکذیب کردند مبعوث گردانیم) روایت کرده که فرمود احدی از مؤمنین نیست که کشته شده باشد مگر اینکه بدنیا بر گردد تا بمیرد و یا اینکه مرده باشد مگر اینکه بر گردد و کشته گردد.

۱۳- در بحار از منتخب البصائر از ابی بصیر روایت کرده که گفت حضرت باقر(ع) بمن فرمودند اهل عراق منکر رجعت میشوند عرض کردم بلی فرمود مگر این آیه را نخوانده اند «وَيَوْمَ نَحْشُرُ مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ فَوْجًا مِمَّنْ يُكَذِّبُ بِآيَاتِنَا» (۱).

۱۴- در بحار از حضرت صادق(ع) روایت کرده که فرمود مثل اینکه می بینم حمران بن اعین و میسر بن عبد العزیز را که مردم را با شمشیرهای خود بین صفا و مروه عقب میکنند.

۱۵- در سفینه از حضرت صادق(ع) در ضمن حدیث معراج روایت کرده که خداوند فرمود ای محمد، علی(ع) آخر کسی است که من قبض روح او را میکنم و اوست دابه الارض که با مردم تکلم میکند باینکه مردم به آیات ما ایمان نمیآورند (۲).

ص: ۵۹۰

۱- ۱) سوره نمل آیه ۸۵ وجه استدلال باین آیه بر رجعت اینست که آیه مزبور از روزی خبر میدهد که خداوند از هر امتی دسته را مبعوث میگرداند و این جز زمان رجعت نمیتواند باشد زیرا در قیامت تمام دستجات از امت ها محشور می شوند نه اینکه از هر امتی دسته محشور گردد.

۲- ۲) اشاره بآیه شریفه «وَإِذَا وَقَعَ الْقَوْلُ عَلَيْهِمْ أَخْرَجْنَا لَهُمْ دَابَّةً مِنَ الْأَرْضِ

۱۶- در بحار از منتخب البصائر از جابر بن یزید از حضرت باقر(ع) در تفسیر آیه شریفه «وَلَيْسَ مُتُّمٌ أَوْ قُتِلْتُمْ لِأَلِي اللَّهِ تُحْشَرُونَ» (۱) (اگر بمیرید یا کشته شوید بسوی خدا محشور گردید) روایت کرده که فرمود احدی نیست که باین آیه ایمان داشته باشد مگر برای او یک مرگی و یک قتلی باشد هر که کشته شده باشد رجعت کند تا بمیرد و هر که مرده باشد رجعت کند تا کشته شود.

۱۷- در بحار از بصائر الدرجات از حضرت صادق علیه السلام در تفسیر آیه شریفه «وَإِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ النَّبِيِّينَ» (۲) روایت کرده که فرمود بخدا سوگند هر پیغمبری که خدا مبعوث گردانیده از آدم و هر که بعد از اوست همه آنها را دنیا برگرداند تا در پیش روی امیر المؤمنین علیه السلام جهاد و قتال نمایند.

۱۸- در کتاب احتجاج روایت کرده که از ناحیه مقدسه زیارتی بسوی محمد بن عبد الله بن جعفر حمیری بیرون آمد و در آن مذکور است که شهادت میدهم تو حجت خدائی و شمائید اول و آخر و اینکه رجعت شما حق است و در آن شکی نیست.

۱۹- از کتاب مصباح المتهجد و مصباح الزائر و سایر کتب ادعیه از حضرت صادق علیه السلام منقول است که هر که چهل صباح دعای عهد را بخواند از یاوران قائم ما باشد و اگر پیش از ظهور او بمیرد حقتعالی در وقت خروج آن حضرت او را از قبر بیرون آورد که در خدمت او باشد و در آن دعا مذکور

ص: ۵۹۱

۱- ۲) تَكَلَّمْتُمْ أَنَّ الدَّاسَ كَانُوا بِآيَاتِنَا لَا يُوقِنُونَ (سوره نمل آیه ۸۴) یعنی زمانی که وعده عذاب بر ایشان واقع شود برای ایشان جنبنده از زمین بیرون آوریم که بایشان سخن گوید باینکه مردمان به آیات ما ایمان و یقین ندارند.

۲- ۱) آیه ۱۵۳ سوره آل عمران

است که «خدایا اگر میان من و آن حضرت مرگی که بر بندگان خود حتم و لازم گردانیده حایل شود پس مرا از قبر بیرون آور درحالی که کفن خود را بر کمر بسته و شمشیر خود را کشیده و نیزه ام را برهنه نموده و دعوت کسی که همه را بیاری او میخوانند لبیک گویم»

۲۰- در چند موضع از زیارت جامعه که شیخ صدوق در فقیه و عیون از حضرت امام علی نقی «ع» روایت کرده و در عموم کتب ادعیه و زیارات ضبط شده بر جعت تصریح شده:

از آن جمله «مؤمن بایابکم مصدق بر جعتکم منتظر لامرکم» (خدا و شما را شاهد میگیرم که من ببازگشت شما ایمان دارم و بر جعت شما تصدیق میکنم و در انتظار امر شمایم) از آن جمله «حتی یحیی الله تعالی دینه بکم و یردکم فی ایامه و یظهرکم لعدله و یمکنکم فی ارضه» (تا اینکه خدای تعالی دینش را بواسطه شما زنده کند و شما را در ایام خود برگرداند و برای بسط عدالت ظاهر کند و در زمین سلطنت و قدرت عنایت فرماید) از آن جمله (و یکر فی رجعتکم و یملک فی دولتکم و یشرف فی عافیتکم و یمکن فی ایامکم) (و قرار دهد مرا از کسانی که بر میگردند در رجعت شما)»

۲۱- شیخ طوسی در مصباح و سید بن طاوس در جمال الاسبوع از حضرت صادق علیه الصلاه و السلام برای حضرت رسول صلی الله علیه و آله و ائمه زیارتی از دور روایت کرده و در آن مذکور است که «انی من القائلین بفضلكم مفر بر جعتکم لا انکر لله قدره» (من از قائلین بفضل شمایم و بر جعت شما معترف بوده و قدرت خدا را بر هیچ چیز انکار نمیکنم).

۲۲- در زیارت وارث که از مصباح المتعجد شیخ طوسی از حضرت صادق علیه السلام روایت شده در اواخر آن مذکور است که «انی بکم مؤمن و بایابکم موقن» (خدا و انبیاء و ملائکه را شاهد میگیرم که من نسبت بشما

مؤمن بوده و برجعت شما یقین دارم).

۲۳- در زیارت عیدین که سید بن طاوس (ره) و سایرین نقل کرده اند مذکور است که «انا بکم مؤمن و بایابکم موقن» (من بشما ایمان و برجعت شما یقین دارم).

۲۴- در زیارت رجبیه که شیخ طوسی از حسین بن روح (ره) نایب خاص صاحب الامر روایت کرده مذکور است «حتی العود الی حضرتکم و الفوز فی کرتکم» (سلام من و رحمت و برکات و تحیات خدا بر شما باد تا بازگشت بسوی شما و رستگاری در رجعت شما).

۲۵- در دعائی که شیخ طوسی در مصباح از قاسم بن علاء همدانی و کیل حضرت عسکری علیه السلام از ناحیه مقدسه روایت کرده که روز سوم شعبان خوانده شود مذکور است «الممدود بالنصره یوم الکره المعوض من قتله ان الائمہ من نسله و الشفاء فی تربته و الفوز معه فی اوبته و الاوصیاء من عترته بعد قائمهم و غیبتهم» (خدایا از تو سؤال میکنم بحق مولودی که در روز رجعت بنصرت یاری میشود و بعوض شهادتش ائمه از نسل او قرار داده شده و شفاء در تربت او نهاده و رستگاری در برگشتن او و اوصیاء از عترت او بعد از قائم و غیبت او میباشد).

۲۶- در زیارت عاشوراء که شیخ طوسی در مصباح از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده مذکور است که «ان یرزقنی طلب ثاری مع امام هدی ظاهر ناطق بالحق منکم» (و روزی فرمائی که خونخواهی کنم در خدمت امام هادی و ظاهر و ناطق بحق از شما).

۲۷- در زیارت اربعین که شیخ طوسی در تهذیب و مصباح روایت کرده ذکر شده «انی بکم مؤمن و بایابکم موقن».

۲۸- در زیارت حضرت أبو الفضل علیه السلام که ابن قولویه در کامل الزیاره از حضرت صادق «ع» روایت کرده مذکور است «انی بکم و بایابکم من المؤمنین»

(من بشما و رجعت شما از گرویدگان هستم).

۲۹- در زیارت وداع ائمه علیهم السلام که از مصباح الزائر نقل شده مذکور است که «و مکنی فی دولتکم و احیانی فی رجعتکم» (و مرا در دولت شما سلطنت و قدرت دهد و در رجعت شما زنده نماید).

۳۰- در زیارت حضرت صاحب الامر علیه السلام که صاحب مفاتیح الجنان نقل کرده ذکر شده «و ان يجعل لی کره فی ظهورک و رجعه فی ایامک» (از خدا سؤال میکنم که برای من در ظهور شما برگشتن و در ایام دولت شما رجعتی قرار دهد).

۳۱- در زیارت دیگری که برای حضرت مهدی نقل شده مذکور است که «فان توفیتی اللهم قبل ذلک فاجعلنی یا رب فیمن یکر فی رجعته و یملک فی دولته» (پس اگر پیش از ظهور او من بمیرم خدای مرا در زمره کسانی قرار ده که در رجعت او بر میگردند).

۳۲- در دعای روز دحو الارض که شیخ طوسی در مصباح روایت کرده مذکور است که «اللهم صل علیه و علی جمیع آبائه و اجعلنا من صحبه و اسرته و ابعثنا فی کرته حتی نکون فی زمانه من انصاره» (خدایا رحمت فرست بر حضرت قائم و بر همه پدران و قرار ده ما را از اصحاب و اهل او و برانگیزان ما را در رجعت او تا اینکه در زمان او از اعوان او باشیم).

۳۳- از این قولویه در کامل الزیاره از برید عجلی روایت کرده که از حضرت صادق علیه السلام از اسماعیل صادق الوعد پرسیدم حضرت بعد از آنکه شرحی از حال او و ظلم قوم او نسبت بوی میدهد میفرماید: در سؤال از پروردگار خود عرض کرد پروردگارا تو وعده دادی حسین علیه السلام را که بدنیا برگردانی تا انتقام کشد از کسانی که باو ستم کردند پس حاجت من بتو این است که مرا بدنیا برگردانی تا از کسانی که بمن ستم کردند انتقام کشم چنانچه حسین را بر میگردانی و خداوند وعده داد که او را

با حسین علیه السلام دنیا برگرداند.

۳۴- در مجمع البحرین در لغت رجعت میفرماید از ضروریات مذهب امامیه است و شواهد قرآنی و اخبار اهل بیت بر آن مشهورتر از این است که احتیاج بذکر داشته باشد حتی در خبر دارد که هر کس ایمان بر رجعت نداشته باشد و بمتعه اقرار نکند از ما نیست.

و غیر اینها از اخباری که مرحوم مجلسی «ره» در بحار و دیگران در کتب خود نقل کرده اند و همین مقدار برای اثبات تواتر اخبار رجعت و ضروری بودن آن در مذهب امامیه کافی است و این مقصد را بنقل ترجمه عبارت مرحوم مجلسی در بحار پس از ذکر اخبار رجعت و نقل اقوال و مصنفات اصحاب خاتمه می‌دهیم میفرماید «بدان ای برادر من گمان نمیکنم دیگر شک و ریبی برای تو باقی بماند بعد از آنچه برای تو ممهد نموده و واضح کردم در قول بر رجعت که تمام شیعه در جمیع اعصار بر آن اجماع نموده اند و چون خورشید در وسط روز بین آن‌ها مشهور شده حتی در اشعار خود بنظم در آورده و بر مخالفین خود از عامه احتجاج نموده و مخالفین آنان را بر این عقیده سرزنش کرده و چون فخر رازی و نیشابوری و غیر اینها در کتاب‌های خود متعرض شده اند و اگر خوف تطویل بی فائده نبود بسیاری از کلمات آنها را نقل می‌کردم و چگونه میشود کسی که ایمان بحق بودن ائمه اطهار (ع) داشته باشد و این اخبار وارده از آنان را که قریب دویست حدیث صریح که متجاوز از چهل نفر از ثقات اصحاب ائمه (ع) روایت کرده و علماء اعلام در متجاوز از پنجاه کتاب نوشته» بعد از آن جمع کثیری از علماء مانند شیخ کلینی، صدوق، طوسی، مفید، سید مرتضی، نجاشی، کشی، قمی، ابن قولویه، کراجکی، صفار، فضل بن شاذان، نعمانی، ابن شهر آشوب، راوندی، طبرسی، علامه، شهید و غیر اینها (رضوان الله علیهم) را ذکر فرموده پس از آن میگوید «اگر مثل این همه اخبار که این همه روایت نقل کرده و این همه علماء ضبط فرموده اند متواتر نباشد پس در چه امری

ممکن است دعوی تواتر نمود با اینکه کافه شیعه خلفا عن سلف نقل کرده اند».

(مقصد دوم) در اثبات وقوع رجعت در امام سابقه:

و این مطلب از نصوص آیات قرآنی ثابت میشود از آن جمله:

۱- «أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ خَرَجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَهُمْ أُلُوفٌ حَذَرَ الْمَوْتِ فَقَالَ لَهُمُ اللَّهُ مُوتُوا ثُمَّ أَحْيَاهُمْ إِنَّ اللَّهَ لَمَدُّو فَضْلٍ عَلَى النَّاسِ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَشْكُرُونَ» (۱) (آیا ندیدی آنان را که از خانه های خود بیرون شدند از ترس مرگ و حال آنکه متجاوز از ده هزار بودند، پس خدا مر آنان را گفت که بمیرید سپس آنان را زنده کرد، بدرستی که خدا صاحب فضل است بر مردم ولی بیشتر مردم سپاسگزاری نمی نمایند).

در تفاسیر ذکر شده که اینها قومی از بنی اسرائیل بوده که در زمان خلیفه سوم موسی حزقیل یا ذا الکفل میزیستند و متجاوز از ده هزار بودند و تا سی هزار نیز گفته اند و از ترس طاعون فرار کردند و خداوند آنان را میرانید و پس از آن بدعای آن پیغمبر زنده کرد.

۲- «أَوْ كَالَّذِي مَرَّ عَلَى قَرْيَةٍ وَهِيَ خَاوِيَةٌ عَلَى عُرُوشِهَا قَالَ أَنَّى يُحْيِي هَذِهِ اللَّهُ بَعْدَ مَوْتِهَا فَأَمَاتَهُ اللَّهُ مِائَةَ عَامٍ ثُمَّ بَعَثَهُ قَالَ كَمْ لَبِثْتَ قَالَ لَبِثْتُ يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ قَالَ بَلْ لَبِثْتَ مِائَةَ عَامٍ فَانظُرْ إِلَى طَعَامِكَ وَ شَرَابِكَ لَمْ يَتَسَيَّنْهُ وَ انظُرْ إِلَى حِمَارِكَ وَ لِنَجْعَلَك آيَةً لِلنَّاسِ وَ انظُرْ إِلَى الْعِظَامِ كَيْفَ نُنشِزُهَا ثُمَّ نَكْسُوها لَحْمًا فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ قَالَ أَعْلَمُ أَنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ» (۲) (و یا ندیدی آن کسی را که بر دهی عبور کرد و حال آنکه آن ده بر سقف های خود افتاده بود گفت چگونه خدا این مردگان را زنده کند پس خدا او را صد

ص: ۵۹۶

۱- (۱) سوره بقره آیه ۲۴۴

۲- (۲) سوره بقره آیه ۲۶۱

سال میرانید سپس او را زنده کرد و گفت چه مقدار درنگ کردی گفت روزی یا بهری از روز در اینجا درنگ کردم خطاب شد بلکه صد سال درنگ کردی نظر کن بخوراکی و آشامیدنی خود که متغیر نشده و بنگر بخر خود تا اینکه تو را نشانه برای مردم قرار دهیم، نظر کن باستخوان های او که چگونه از زمین برداریم و بر یکدیگر نشانیم و گوشت بر آنها پوشانیم پس چون این را بعیان دید گفت دانستم که خدا بر همه چیز قادر است).

در خبر از حضرت صادق «ع» روایت شده که این قصه راجع بعزیر نبی است و از حضرت باقر «ع» وارد شده که راجع بارمیا نبی است و ممکن است هر دو یکی باشد.

۳- وَ إِذِ قُلْتُمْ يَا مُوسَىٰ لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّىٰ نَرَىٰ اللَّهَ جَهْرَةً فَأَخَذَتْكُمُ الصَّاعِقَةُ وَأَنْتُمْ تَنْظُرُونَ ثُمَّ بَعَثْنَاكُمْ مِنْ بَعْدِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ (۱) (و یاد کنید ای بنی اسرائیل زمانی را که گفتید ای موسی ما بتو ایمان نیاوریم مگر اینکه خدا را آشکارا بینیم پس صاعقه شما را گرفت و حال آنکه می نگریدید، سپس خداوند شما را پس از مرگتان زنده کرد تا مگر شاکر شوید).

۴- وَ اخْتَارَ مُوسَىٰ قَوْمَهُ سَبْعِينَ رَجُلًا لِمِيقَاتِنَا فَلَمَّا أَخَذَتْهُمُ الرَّجْفَةُ قَالَ رَبِّ لَوْ شِئْتَ أَهْلَكْتَهُمْ مِنْ قَبْلُ وَإِنِّي أَتُهْلِكُنَا بِمَا فَعَلَ السُّفَهَاءُ مِنَّا الْآيَةَ (۲) (و برگزید موسی از قوم هفتاد مرد را برای وعده گاه ما پس چون آنان را صاعقه فرو گرفت گفت پروردگار من اگر میخواستی ایشان را و مرا از این پیش هلاک میکردی آیا هلاک میکنی ما را بواسطه آنچه بی خردان از ما میکنند، تا آخر آیه) این دو آیه راجع بآن هفتاد نفر از قوم موسی است که با آن حضرت بمیقات پروردگار رفتند و وقتی کلام پروردگار را شنیدند گفتند ما باور نمیکنیم

ص: ۵۹۷

۱-۱) سوره بقره آیه ۵۲

۲-۲) سوره اعراف آیه ۱۵۴

تا خدا را آشکارا ببینیم، خداوند آنان را بصاعقه هلاک کرد و بعد از آن بدعای حضرت موسی دوباره زنده نمود.

۵- «وَ أَخِي الْمَوْتِي بِإِذْنِ اللَّهِ» (۱) (و زنده می کنم مردگان را باذن خدا) □

۶- «وَ إِذْ تُخْرِجُ الْمَوْتِي بِإِذْنِي» (۲) (و زمانی که بیرون می آوری مردگان را بفرمان من).

در این دو آیه خداوند یکی از معجزات حضرت عیسی که مرده زنده کردن باشد تذکر فرموده است.

و در این امت نیز بدست پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و ائمه هدی (ع) این نوع معجزه صادر شده است مانند زنده کردن رسول خدا صلی الله علیه و آله دو پسر جابر را در واقعه غزوه خندق و پسر پادشاه خراسان را در عید فطر که یهود او را کشته و اموالش را برده بودند و زنده کردن امیر المؤمنین علیه السلام یکی از سلاطین قیصره را در وقعه نهروان و زنده کردن زین العابدین علیه السلام زن آن مرد بلخی را و همچنین سایر ائمه که در کتاب مدینه المعاجز متعرض آنها شده است.

«مقصد سوم» در دفع شبهات منکرین رجعت:

حاصل شبهات منکرین رجعت بسه مطلب برمی گردد:

۱- محال بودن رجعت ۲- بی فایده بودن آن ۳- تأویل نمودن اخبار رجعت را بظهور حضرت مهدی علیه السلام و تجدید حیات دلها بعد از مرده شدن آنها و تجدید حیات دین بعد از متروک شدن احکام آن.

ص: ۵۹۸

۱-۱) سوره آل عمران آیه ۴۳

۲-۲) سوره مائده آیه ۱۱۰

جواب از شبهه اول: همان جوابی است که در باره معاد جسمانی که از ضروریات دین اسلام بلکه جمیع ادیان است بحکمای طبیعی یا الهی که معاد را بمعاد روحانی یا بدن برزخی اختصاص داده اند داده شده و در مبحث معاد بیاید ان شاء الله تعالی و ذکر آن در اینجا موجب تطویل کلام است.

بعلاوه یک جواب کلی در اینجا میدهیم و آن اینست که گفته اند اقوی ادله امکان چیزی وقوع آن چیز است و چنانچه در مقصد دوم بیان شد رجعت در امم سابقه بلکه در این امت واقع شده و بعد از وقوع آن جای شبهه در امکان وقوعش باقی نمی ماند.

اما جواب از شبهه دوم: اینست که اولاً بر فرض که منکرین رجعت فائده در آن تصور نکنند دلیل بر نداشتن فائده نیست چه آنکه گفته اند «عدم الوجدان لا يدل علی عدم الوجود».

و ثانیاً چنانچه واضح است برای ائمه طاهرین در زمان حیاتشان زمینه مساعدی برای بروز تامه کمالات و شئون آنها و استفاده کامل از علوم و معارفشان نبود زیرا اغلب یا خانه نشین و یا تحت شکنجه و حبس معاندین بوده و بسا در سنین جوانی شهید شدند، و ایام رجعت دوره بروز تامه کمالات خانواده عصمت و طهارت و استفاده و استکمال امت از کمالات علمی و عملی آنان بنحو اتم و اکمل و درک سلطنت حقه و تشریف بحضور آنان و انتقام از دشمنانشان میباشد.

و اما اینکه بعضی گفته اند بموت تکلیف برداشته شود و حیات بعد از موت مفید تکلیف نباشد حرف پوچ و بی اصلی است، زیرا احکام الهی احکام کلیه است که دائر مدار موضوعات خارجی و شرایط عامه و خاصه میباشد، و چه مانع دارد که حیات مانند عقل و بلوغ و قدرت و علم از شرایط عامه تکلیف باشد و همینطور که اگر عاقلی دیوانه شود تکلیف از او ساقط گردد، باز که عاقل شود تکلیف برای او ثابت میگردد، و یا توانائی ناتوان شود و باز توانا گردد، و یا

در شرایط خاصه تکلیف، مثلاً حاضری مسافر شود تکلیف روزه و اتمام نماز از او ساقط شود و چون حاضر گردد دو مرتبه بر وی ثابت می شود و یا سالمی مریض شود و دو مرتبه سالم گردد همچنین بموت تکلیف ساقط می شود و بحیات برمی گردد.

اما جواب از تأویل اخبار رجعت: اینست که: اولاً چگونه میتوان نصوص صریحه اخبار رجعت را که دلالت واضح و روشن بر برگشتن ائمه و انبیاء سلف و مؤمنین دارد تأویل نمود.

و ثانیاً چه وجهی برای تأویل و دست برداشتن از ظاهر این اخبار مییابد با اینکه امر رجعت، ممکن و در تحت قدرت حقتعالی است و دلیل بر طبقش وارد شده و برهان قطعی بر منعش نمیباشد و اگر بنا شود بمجرد استبعادی بتوان از ظواهر ادله دست برداشت اساس دین درهم و برهم شده و راه استدلال بآیات و اخبار که دو رکن بزرگ از ادله اسلامی است مسدود میگردد.

(مقصد چهارم) در بیان کسانی که رجعت میکنند:

آنچه از اخبار سابقه و اخبار دیگر که در این کتاب نقل نکردیم استفاده میشود پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و ائمه طاهرین همگی رجوع مینمایند و اول کسی که رجعت میکند حضرت حسین علیه السلام با اصحابش میباشند و بعضی اخبار دلالت دارد که ائمه دو رجعت دارند یکی انفرادی و دیگر اجتماعی، بلکه چنانچه مجلسی از کلینی و صفار از حضرت باقر «ع» روایت کرده امیر المؤمنین علیه السلام دارای رجعتهای متعدد خواهد بود.

و همچنین رجعت بعضی از انبیاء سلف و سابقین و برخی از اصحاب ائمه و کسانی که در انتظار حضرت مهدی بوده اند و جمعی که دارای ایمان محض یا

کفر محض باشند و عده از ظلمه آل محمد و قاتلان حضرت ابی عبد الله علیه السلام از اخبار استفاده میشود ولی چون بعضی از این اخبار قطعی الصدور نیست باید تصدیق اجمالی بر رجعت عده داشت و خصوصیات دیگر آن معلوم نیست.

و مدت رجعت را نیز جز خدا نمیداند زیرا منتهی بقیامت میشود و دانستن آن ملازم دانستن قیامت است.

خداوند ما را جزو مشرفین در خدمت ائمه طاهرین در دولت حقه آنان قرار دهد و الحمد لله رب العالمین.

ص: ۶۰۱

معاد در لغت بمعنی برگشتن و محل بازگشت است، و در اصطلاح بمعنی برگشتن روح است ببدن در سرای دیگر برای یافتن جزای اعمالی که در این سرا از خوبی یا بدی بجای آورده، و بمعنی محل برگشتن روح ببدن و زمان برگشتن آن نیز میباشد (بمعنای مصدری و اسم مکان و اسم زمان هر سه استعمال میشود) و این معنی از جمله ما جاء به النبی (چیزهایی که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آورده) و ضروریات دین اسلام، بلکه جمیع ادیان الهی است و دلیل عقل و کتاب و سنت و اجماع بر ثبوت آن قائم است (۱)

و اینکه معاد اصلی از اصول دین شمرده شده با اینکه اصل جداگانه نبوده و لازمه تصدیق بنبوت است برای این سستکه تمام امور دینی از اصول و فروع مبتنی بر دو امر است یکی تصدیق بمبدأ و دیگر تصدیق بمعاد و اگر اعتقاد بمعاد نباشد نظام دین و دنیای جامعه بشر مختل خواهد شد، زیرا تنها چیزی که نفس سرکش بشر را از طغیان و تعدی و تجاوز بحقوق یکدیگر و شهوترانی و سایر فواحش و منکرات بازداشته و بمنزله پلیس مخفی است که در آشکارا و پنهان مراقب کردار و رفتار او میباشد همانا اعتقاد بروز جزاء و دار مکافات است، و بر فرض که بتوان بزور و قهر و غلبه چند روزی از تظاهر بمنکراتی که بر خلاف

ص: ۶۰۲

انتظامات است جلوگیری نمود علاوه بر اینکه موقتی و مطابق هوا و هوس امراء و سلاطین است در خلوت و نهان و بواطن مردم مؤثر نخواهد بود.

روی این اصل است خداوند حکیم در کتاب کریم خود هر جا وصف ایمان و مؤمنین را می نماید اساس و پایه ایمان را روی دو امر (اعتقاد بمبدأ، اعتقاد بمعاد) استوار فرموده، و پس از آن لوازم این ایمان که عبارت از تقوی و عمل صالح است متذکر میشود.

بلکه اعتقاد بمعاد لازمه اعتقاد بمبدأ است و هر کس بمبدأ اعتراف و اذعان کند از اعتقاد بمعاد و روز بازپسین ناگزیر است، و تنها منکر معاد طبیعی و دهری است که ما وراء عالم طبع و ماده بچیزی معتقد نیست: چنانچه خداوند از آنها حکایت میفرماید: **وَقَالُوا مَا هِيَ إِلَّا حَيَاتُنَا الدُّنْيَا نَمُوتُ وَنَحْيَا وَمَا يُهْلِكُنَا إِلَّا الدَّهْرُ، وَمَا لَهُمْ بِذَلِكَ مِنْ عِلْمٍ، إِنْ هُمْ إِلَّا يَظُنُّونَ» (۱)** گفتند زندگی جز این زندگی دنیا نیست، میمیریم و زنده میشویم، و همانا روزگار است که ما را هلاک میکند، اینان باین گفتار یقین نداشته بلکه از روی گمان و وهم میگویند).

پس از بیان این مقدمه وارد اصل مطلب شده متذکر میشویم که بخش معاد مشتمل بر یک مقدمه و چهارده مبحث و یک خاتمه است:

اما مقدمه مشتمل بر شش امر است:

امر اول: در حقیقت روح انسانی و اثبات بقاء آن:

اشاره

انسان مرکب از دو جزء است یکی ظاهر و عیان که عبارت از بدن است و دیگر باطن و نهان که از آن بروح تعبیر میشود.

ص: ۶۰۳

اما بدن از مواد عنصریه تشکیل شده و نشو و نما و حیات آن بواسطه دو قوه و دو روح است، یکی روح نباتی و آن قوه ایست که در نباتات و حیوانات نیز هست و موجب نشو و نما و حیات آنها هم می باشد؛ و دیگر روح حیوانی و آن بخاری است که از لطیفه خون در قلب تولید و بمغز متصاعد میگردد و بواسطه رگهای زنده در تمام اعضای بدن سیر مینماید و بواسطه همین روح حیوانی است که انسان میگوید: و میشنود و میبوید و حس و حرکت میکند و آن در سایر حیوانات نیز هست، و چون نور چراغی است که از نفت و امثال آن تولید میشود که آن بآن معدوم و موجود میگردد و دارای قوت و ضعف می باشد و همین روح است که بمردن معدوم میشود، و طبعیان در انسان روحی جز این روح بخاری قائل نبوده و لذا میگویند روح انسان بمردن معدوم میشود و بعث و زنده شدنی دیگر برای او نیست «إِنَّ هِيَ إِلَّا حَيَاتُنَا الدُّنْيَا نَمُوتُ وَ نَحْيَا وَ مَا نَحْنُ بِمَبْعُوثِينَ» (۱) (زندگی جز این حیات دنیوی نیست می میریم و زنده می شویم و ما برانگیخته نخواهیم شد).

اما روح انسانی که ما به الامتیاز انسان از سایر حیوانات است و از آن بجوهر ملکوتی و لطیفه ربانی و نفس ناطقه انسانی و گاهی به عقل و قلب از آن تعبیر می کنند، جوهری است مجرد از ماده و صورت که از جسمیت و لوازم آن آن عری بوده نه دارای ابعاد و نه قابل قسمت و تجزیه و نه محتاج بمکان و نه حال در چیزی و نه محل چیزی واقع می شود، و در کیفیت تعلق این روح ببدن اقوالی گفته اند.

بعضی براكب و مرکوب، و برخی بناخدا و کشتی، و بعضی بسلطان و مملکت، و برخی بآب در گل، و عده بچراغ در فانوس و غیر اینها تشبیه کرده ولی آنچه محققین گفته اند تعلق روح ببدن تعلق تدبیری و ارتباطش ارتباط

ص: ۶۰۴

احاطی است، نظیر تعلق ذات حق تعالی بممکنات و ارتباط او بموجودات «من عرف نفسه فقد عرف ربه» مؤید این معنی است.

ادله اثبات روح انسانی و تجرد آن:

برای اثبات وجود روح انسانی و تجرد آن ادله بسیاری است و محقق سبزواری ده دلیل اقامه نموده و ما در اینجا بذکر پنج دلیل که از سایر ادله تمامتر و واضح تر است اکتفا میکنیم:

۱- نفس بشر همه چیز را با هم ادراک میکند و علوم کثیره و ادراکات پی در پی که برای وی پیدا میشود مانع یکدیگر نیستند- یعنی- هر صورت علمیه که در ذهن حاصل شود مستلزم رها نمودن صورت علمیه قبلی که در ذهن پیدا شده نمیشود: و حال آنکه اگر مادی و جسمانی بود قابلیت صور متعدده را نداشت، زیرا جسم هر گاه صورتی خواست بخود گیرد باید صورت نخستین را رها کند، چنانچه اگر بر کاغذ یا پارچه یا فلزی نقشه یا خطی رسم کنیم نمیتوان نقشه و خط دیگری روی آن کشید مگر وقتی که نقشه و خط نخستین را از آن محو نمائیم.

در صورتی که روح انسانی قابل افاضه هر گونه صور علمیه بوده و هر چه معلوماتش زیادتیر و صور علمیه در ذهنش بیشتر حاصل شود علاوه بر اینکه محتاج برها نمودن صور علمیه دیگر نیست، سعه و قوت او زیادتیر میگردد، از اینجا معلوم میشود روح انسانی از قبیل اجسام و مادیات نیست، بلکه مجرد و از سنخ عالم ملکوت است.

۲- چنانچه مشاهده میشود بسا روح انسانی بواسطه استکشاف مطالب علمی و کمالات نفسانی و عبادت و امتثال اوامر الهی در کمال لذت است با اینکه بدن او متألم بالام از مصائب و بلیات و گرسنگی و تشنگی و بی خوابی و امثال اینهاست.

و برعکس بسا انسان در منتهای التذاذ بلذائذ جسمانی و جهات شهوی بوده و روح او بواسطه بلادت و درک نکردن مطالب علمی و فقدان کمالات اخلاقی متألم و خمود است، در صورتی که اگر روح او همین مواد بدنی بود باید لذت و المش دائر مدار لذائذ و آلام جسمانی باشد.

۳- چنانچه دیده شد بسیاری از افراد بشر مانند انبیاء و اولیاء و فلاسفه و دانشمندان عقول آنها در کمال قوت و سعه است در صورتی که بسا بدنهای آنان در حال ضعف و نقاهت میباشد و برعکس چه بسیار از مردم که بدنهای آنان در منتهای قدرت و قوت بوده و عقلشان در نهایت ضعف و قصور است، و این شاهد بزرگی است بر اینکه روح مجرد بوده و از سنخ بدن نیست و گرنه قوت و ضعف او دائر مدار قوت و ضعف بدن میبود.

۴- چنانچه معلوم است بسا حواس ظاهره چیزی را احساس میکنند و حال آنکه خلاف حقیقت و واقع بوده، مثلاً چشم بوسیله آلاتی از قبیل میکروسکوپ اشیاء کوچک را بزرگ و بسا بواسطه بعد جسمی آن را کوچک می بیند و گوش در مکانهایی مانند کوه و نحو آن برگشت صدا را صدای دیگری می پندارند و ذائقه بسا بواسطه مرضی غذای شیرین را تلخ تشخیص میدهد و همچنین است حال باقی حواس ظاهره.

و پیدا است که خود این حواس خطای خود را ادراک نمی کنند، بنابراین می فهمیم که قوه دیگری در ما هست که خطاها و اشتباهات حواس را برطرف مینماید، و آن قوه همان عقل و روح انسانی است که از قبیل قوای جسمانی نیست و لذا حیوانات که از این قوه بی بهره اند کاملاً در اشتباه می افتند.

۵- چنانچه واضح است انسان غیر از احساسات خارجی که بوسیله قوای جسمانی برای او حاصل می شود، دارای ادراکات باطنی از قبیل درک امور کلیه و ترتیب قضایا و مقدمات و نتیجه گرفتن و استحاله اجتماع ضدین و نقیضین و امثال اینها نیز میباشد و این نوع ادراکات کار حواس نیست، بلکه ناشی از همان

بقاء روح:

دلیل بر بقاء روح اینست که مجرد است و فنا بر مجرد روا نیست، زیرا فناء شیء بزوال صورت آنست با حفظ ماده آن و مجرد از ماده و صورت خالی و عری است.

و همچنین رؤیاهای صادقه که آثار واضحی از آنها دیده شده و دیدن ارواح گذشتگان در خواب و خبر دادن از بعضی قضایا و امور مربوطه به بستگان مؤید و شاهد بزرگی برای اثبات این مدعاست، بعلاوه اخبار بسیاری بر بقاء روح و تعلقش ببدن مثالی در عالم برزخ وارد شده که در مباحث آتیه متذکر خواهیم شد.

و استنادی که منکرین بقاء روح ببعضی از آیات شریفه مانند، «كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ» (۱) (همه چیز جز خدا هلاک می شود) و «كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ» (۲) (هر که روی زمین است فانی می شود) و خبر منسوب بابی عبد الله الحسین علیه السلام که فرمود: «ان اهل السموات يموتون و اهل الارض لا يبقون» (اهل آسمانها میمیرند و اهل زمین باقی نمیمانند) نموده اند مخدوش است، زیرا هلاک و فنا و موت و عدم بقا بزوال صورت و تغییر آن نیز صادق می آید نه فقط بانعدام کلی، چه انعدام کلی برای مواد هم ثابت نیست تا چه رسد بمجردات که عاری از صورت و ماده اند (۳)

ص: ۶۰۷

۱-۱) سوره قصص آیه ۸۸

۲-۲) سوره الرحمن آیه ۲۶

۳-۳) اگر گفته شود در صورتی که برای عقل زوال و انعدام نباشد، اشخاصی که بجنون ادواری (موقتی) یا اطلاق (دائمی) مبتلا میشوند عقل آنها چه میشود؟ جواب گوئیم عقل در انسان چنانچه گفته اند مراتب استکمالی دارد، مرتبه نخستین عقل هیولی است که مجرد قابلیت است مانند ماده المواد در اجسام، چون عقل اطفال خردسال که مرتبه ادراک آنها حتی از حیوانات پست تر است ولی قابلیت ترقی و تعالی دارد.

امر دوم در اینکه روح انسانی در بدو آفرینش مجرد بوده:

بسیاری از حکماء را عقیده بر اینست که روح در ابتداء خلقت جسمانی و از همین مواد عنصری بوده و بترقیات و استکمالات مجرد شده و بقاء او بحال مجرد خواهد بود، چنانچه مرحوم سبزواری میگوید: «النفس فی الحدوث جسمانیه، و فی البقاء تکون روحانیه» (روح انسانی در پیدایش جسمانی بوده و در حال بقاء روحانی میگردد).

و این مطلب قطع نظر از اینکه قابل تعقل نیست، زیرا تغایر جواهرات مانند تغایر صورت با ماده یا جسم یا مجرد و تغایر اعراض نظیر تغایر کم با کیف و نحو اینها تغایر ذاتی بوده و اختلاف آنها در ماهیت است و چنانچه محال است

(۳)

مرتبه دوم عقل بالملکه است که دارای استعداداتی است که میتواند در مقام تحصیل علوم و کمالات بکار بیندازد مانند عقول اطفال پیش از بلوغ. مرتبه سوم عقل بالفعل است که کمالات در او بتدریج حاصل شده و فعلیت پیدا می کند. مرتبه چهارم عقل مستفاد است که بمبادی عالیه اتصال پیدا نموده و از آنجا استفاده مینماید مانند عقول انبیاء و اولیاء. و ممکن است عقل بشر در این سیر تکاملی بموانع و آفاتی برخورد نموده و فاسد گردد، نظیر دانه و هسته که در زمین میکارند، یا نطفه که در رحم قرار میگیرد که بسا بموانعی برخورد نموده و به نتیجه نمیرسد. و اگر این مانع و آفت قابل زوال بوده و برطرف گردد، از این جنون بجنون ادواری تعبیر می کنند. و اگر قابل زوال نباشد جنون اطلاق می گویند، و بهر تقدیر عقل بطور کلی منعدم نمیشود بلکه ضایع و فاسد میگردد.

ص: ۶۰۸

صورت بماده و کم بکیف منقلب گردد، انقلاب جسم بمجرد نیز محال می‌باشد، زیرا انقلاب ذات و ماهیت ممتنع است، بلکه انواع نیز تغایرشان ذاتی است و هرگز انسان با سب یا اسب بانسان منقلب نخواهد شد، با اخبار و آیات منافات دارد، چنانچه خداوند در قرآن کریم پس از بیان خلقت انسان از نطفه و علقه و مضغه و استخوان و گوشت می‌فرماید: «ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ فَبَارَكُ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ» (۱) (سپس او را خلقتی دیگر بیافریدیم، پس متعالی است خدائی که بهترین آفرینندگان است) و معلوم است که خلق آخر غیر از مواد عنصریه است و گرنه در عداد همانها بشمار می‌آورد.

و همچنین در جواب سؤال از روح می‌فرماید: «قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي وَمَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا» (۲) (بگو روح از امر پروردگار من است و بشما جز کمی از دانش عنایت نشده) و عالم امر بعالم مجردات تفسیر شده و از قرینه «و ما اوتیتم من العلم الا قليلا» معلوم میشود که روح از این مواد محسوسه نیست.

و همچنین اخباری که در خلقت ارواح قبل از اجساد وارد شده، مانند خبری که مجلسی (ره) در مجلد چهاردهم بحار از بصائر و کشی و کتاب جبرئیل بن احمد از حضرت باقر و حضرت صادق و امیر المؤمنین (ع) روایت کرده اند که فرمود: «خلقت الارواح قبل الاجساد بالفی عام» (روحها دو هزار سال پیش از جسمها آفریده شده) و خبری که در سفینه از شهاب الاخبار از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله روایت کرده که فرمود: «الارواح جنود مجنده فما تعارف منها ائتلف و ما تناكر منها اختلف» (روحها جندهای مجتمعی بودند، پس هر چه از آنها با هم آشنائی داشته ائتلاف و هر کدام بیگانگی داشته ائتلاف دارند) و قریب همین مفاد در بحار اخبار زیادی از امیر المؤمنین علیه السلام نقل کرده است.

ص: ۶۰۹

۱-۱) سوره مؤنون آیه ۱۴

۲-۲) سوره بنی اسرائیل آیه ۸۷

و همچنین اخباری که در خلقت روح مقدس پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و ائمه طاهرین وارد شده، مانند خبر مشاهده حضرت ابراهیم انوار مقدسه پیغمبر صلی الله علیه و آله و اوصیای او را، و خبر دیدن رسول خدا صلی الله علیه و آله در شب معراج انوار ائمه هدی را، چنانچه در بحث امامت بآن اشاره شد (۱) و در زیارت جامعه نیز دارد «خلقکم الله انوارا فجعلکم بعرشه محققین» (خداوند شما را انواری بیافرید و در عرش عظمت خود درحالی که بر همه جا احاطه داشتید قرار داد).

بنابراین قول بجسمانیت روح در بدو پیدایش آن خلاف براهین عقلی و نقلی است، بلی چیزی که هست روح در ابتداء آفرینش از جمیع کمالات و فضائل خالی و عاری است (۲) و تعلق باین بدن برای تحصیل کمالات و فضائل و تخلق باخلاق خدائی است و دوره این تحصیل از ابتداء تمیز تا آخر عمر است و پیش از آن و پس از این موردی برای تکمیل روح نیست، چنانچه در اخبار گفته اند:

«الیوم عمل و لا حساب و غذا حساب و لا عمل» و گفته اند: «الدنیا مزرعه الآخرة و اذا مات ابن آدم انقطع عمله».

و ارسال رسل و انزال کتب و جعل تکلیف و ایجاد اسباب هدایت

ص: ۶۱۰

۱- ۱) جلد دوم صفحه ۲۲۷ و ۳۰۵

۲- ۲) پوشیده نماند که ارواح انبیاء و اولیاء بویژه روح محمد (ص) و اوصیاء طیبین او در ابتداء خلقت مکملا آفریده شده و کمالات آنها فعلی بوده نه کسبی و تحصیل چنانچه حکماء در باره عقول گفته اند و از این جهت در حال طفولیت، بلکه در گهواره و مهد علوم و کمالات از آنها بروز و ظهور نموده، چنانچه در بخش نبوت و امامت در شرایط پیغمبر و امام بیان شد. و غرض از تعلق روح آنان بابدان نشان هدایت و راهنمایی بشر بوده، چنانچه در زیارت جامعه دارد «خلقکم الله انوارا فجعلکم بعرشه محققین حتی من علینا بکم فجعلکم فی بیوت اذن الله ان ترفع و یذکر فیها اسمہ».

تکوینی و تشریحی همه برای همین جهت است چنانچه در مبحث عدل بیان شد.

امر سوم در اثبات معاد:

اشاره

براهین عقلی و نقلی از آیات قرآن و اخبار متواتره و ضرورت ادیان بر اثبات معاد قائم است و ما در این کتاب شمه از آنها را متذکر میشویم.

ادله عقلیه بر اثبات معاد:

۱- چنانچه در مبحث عدل متذکر شدیم خداوند حکیم همه افعال او از روی حکمت و مصلحت بوده و کار لغو و عبث و ظلم محال است از او صادر شود، بنابراین خلقت عالم از روی مصلحت و حکمت و معلل بـغرض (۱) بوده و معلوم است که مصلحت و غرض آن راجع بخود او نیست، زیرا او غنی بالذات است، پس ناچار غرض و فایده آن راجع و عائد بمخلوقات خواهد بود، اما خلقت موجودات دیگر غیر از انسان بنص قرآن برای استفاده انسان است، چنانچه در بسیاری از آیات قرآن باین معنی تصریح فرموده از آن جمله آیه شریفه «هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً لَكُمْ مِنْهُ شَرَابٌ وَ مِنْهُ شَجَرٌ فِيهِ تُسِيمُونَ» (۲) (اوست آن خدائی که از آسمان برای شما باران فرود آورد که از آنست آشامیدنی و گیاه شما که در آن چارپایان خود را میچرانید) و آیه شریفه «وَ سَخَّرَ لَكُمْ اللَّيْلَ وَ النَّهَارَ وَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ وَ النُّجُومَ مُسَخَّرَاتٍ بِأَمْرِهِ» (۳) (و شب و روز و خورشید و ماه را برای شما مسخر گردانید و ستارگان بفرمان او رام شدگانند) و آیه

ص: ۶۱۱

۱- ۱) اینکه حکماء گفته اند افعال الله معلل باغراض نیست مقصودشان اغراض راجعه بخود اوست.

۲- ۲) سوره نحل آیه ۱۰

۳- ۳) سوره نحل آیه ۱۲

مبارکه «أَلَمْ تَرَوْا أَنَّ اللَّهَ سَخَّرَ لَكُمْ مِمَّا فِي السَّمَاوَاتِ وَمِمَّا فِي الْأَرْضِ» (۱) (آیا نمی بینید که خدا برای شما آنچه در آسمانها و زمین است مسخر گردانید) و آیه مبارکه «اللَّهُ الَّذِي جَعَلَ لَكُمْ الْأَرْضَ قَرَارًا وَالسَّمَاءَ بِنَاءً» (۲) (خدا آن کسی است که زمین را برای شما آرامگاه و آسمان را برای شما بناء افراشته قرار داد) و آیه کریمه «وَسَخَّرَ لَكُمْ مِمَّا فِي السَّمَاوَاتِ وَمِمَّا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا مِنْهُ» (۳) (و برای شما آنچه در آسمانها و زمین است همه آن را مسخر گردانید) و غیر ذلك از آیات دیگر.

اما خلقت انسان برای افاضه و افاده بخود اوست و نمی شود منظور همین فوائد و نعم دنیوی باشد، زیرا اینها اولاً-مشوب بآلام و اسقام و بلیات بوده و ثانیاً-تحصیل بسیاری از آنها موجب زحمت و مرارت است و ثالثاً-زائل و فناپذیر و متغیر است، پس باید برای استفاده از نعم عالمی آفریده شده باشد که از این نحوه عیوب عری و بری و مصون و محفوظ باشد و آن عالم آخرت و دار بقاء است که دارای حیات باقیه و نعم ثابته و فوائد دائمه میباشد، و بهمین دلیل خداوند جلیل در آیه شریفه «أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا وَأَنَّكُمْ إِلَيْنَا لَا تُرْجَعُونَ» (۴) (آیا گمان کردید ما شما را عبث و بیهوده آفریدیم و بسوی ما بازگشت نمی کنید) اشاره فرموده است، چه اگر دار رجوع نباشد خلقت انسان عبث و بی فایده خواهد بود.

۲- اگر معاد نباشد ارسال رسل و انزال کتب و قرار دادن تکلیف همه لغو خواهد بود، زیرا در این صورت بین مؤمن و کافر و مطیع و عاصی فرقی نمی باشد بلکه لازم می آید مؤمن مطیع از کافر عاصی بدتر باشد، زیرا هم از مشتهیات دنیا محروم شده و آخرتی هم نیست که نتیجه تلخ کامی های دنیا را ببیند.

ص: ۶۱۲

۱-۱) سوره لقمان آیه ۱۹

۲-۲) سوره مؤمن آیه ۶۶

۳-۳) سوره جاثیه آیه ۱۲

۴-۴) سوره مؤمنون آیه ۱۱۸

۳- بحس و وجدان مشاهده میشود در دار دنیا همیشه نزاع و جدال حکمفرما بوده یکی مال دیگری را میرباید و یا هتک عرض او مینماید، این خون آن را بناحق میریزد و یا ستم و آزار نسبت با او روا میدارد، و چه بسیار مظلومین که جان و مال و عرض و ناموسشان پایمال هوی و هوس ستمگران شده و دادرسی هم نداشته اند که انتقام آنان را بکشد، بنابراین لازم است خداوند محکمه انتقام و دار جزائی داشته باشد که داد ستمدیدگان را از ستمگران بستاند و هر- کسی را بسزای عمل خود برساند و گرنه با حکمت و عدل حقتعالی منافات خواهد داشت.

ادله نقلیه بر اثبات معاد:

ادله نقلیه بر اثبات معاد سه دسته است.

اول- ضرورت ادیان عالم حتی مشرکین بر وجود معاد قائم است و تنها طبعیان منکر معاد میباشند.

دوم- آیات شریفه قرآن: و کمتر سوره در قرآن یافت میشود که ذکر از معاد در آن نشده باشد و ما برای اثبات مطلب و بعنوان نمونه بده آیه از آنها اشاره میکنیم:

۱- «وَأَقْسِمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمَانِهِمْ لَا يَبْعَثُ اللَّهُ مَنْ يَمُوتُ بَلَىٰ وَعْدًا عَلَيْهِ حَقًّا وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ» (۱) «و قسم خوردند بخداوند بسخت ترین سوگندهایشان که خدا بر نمایانگیزاند کسانی را که میمیرند، آری برانگیخته خواهند شد همه مردگان، وعده حق و درستی است که خدا بر این مطلب داده، ولی اکثر مردم نمیدانند».

۲- «وَيَسْأَلُ تُبٰٔتُوۡنَكَ أَحَقُّ هُوَ قُلْ إِي وَ رَبِّي إِنَّهُ لَحَقُّ وَاۡنْتُمْ بِمُعْجِزِينَ» (۲) «از تو استخبار میکنند که آیا معاد حق است، بگو: آری قسم پیرو دگرم که آن حق است و شما از قبضه قدرت او بیرون نتوانید رفت».

ص: ۶۱۳

۱-۱) سوره نحل آیه ۴۰

۲-۲) سوره یس آیه ۵۴

۳- «رَعَمَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنْ لَنْ يُبْعَثُوا قُلْ بَلَىٰ وَرَبِّي لَتُبْعَثُنَّ ثُمَّ لَتُنَبَّؤُنَّ بِمَا عَمِلْتُمْ وَذَلِكُمْ عَلَى اللَّهِ يَسِيرٌ» (۱) (کافران گمان بردند که برانگیخته نخواهند شد، بگو آری قسم پروردگارم البته برانگیخته خواهید شد سپس بآنچه کرده اید شما را آگاه میکنند و این کار بر خدا آسانست).

۴- «وَإِنَّ رَبَّكَ هُوَ يَحْشُرُهُمْ إِنَّهُ حَكِيمٌ عَلِيمٌ» (۲) (و محققا پروردگار تو جمع میکند پیشینیان و متأخران را و او حکیم و داناست).

۵- «قُلْ إِنَّ الْأَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ لَمَجْمُوعُونَ إِلَىٰ مِيقَاتِ يَوْمٍ مَّعْلُومٍ» (۳) (بگو محققا پیشینیان و متأخران همه برای وعده گاه روز معلوم جمع کرده شوند).

۶- «وَ أَنَّ السَّاعَةَ آتِيَةٌ لَا رَيْبَ فِيهَا وَأَنَّ اللَّهَ يَبْعَثُ مَنْ فِي الْقُبُورِ» (۴) (و محققا ساعت قیامت آینده است و هیچ شبهه در آن نیست و محققا خدا کسانی که در قبرها میباشند بر می انگیزاند).

۷- «ثُمَّ إِنَّكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ تُبْعَثُونَ» (۵) (پس از این مراحل محققا در روز قیامت برانگیخته خواهید شد).

۸- «قُلْ لَكُمْ مِيعَادُ يَوْمٍ لَا تَسْتَأْخِرُونَ عَنْهُ سَاعَةً وَلَا تَسْتَقْدِمُونَ» (۶) (بگو مر شما را وعده روزی است که چون برسد اندکی از آن مؤخر و مقدم نتوانید شد).

۹- «وَ إِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَيُوتَ قَالَتْ قَالَ أَوْ لَمْ تُؤْمِنْ قَالَتْ بَلَىٰ وَ لَكِن لِيُطَمِّنَ قَلْبِي قَالَ فَخُذْ أَرْبَعَةً مِنَ الطَّيْرِ فَصُرْهُنَّ إِلَيْكَ ثُمَّ اجْعَلْ عَلَىٰ كُلِّ جَبَلٍ مِنْهُنَّ جُزْءًا ثُمَّ ادْعُهُنَّ يَأْتِينَكَ سَعْيًا وَ اعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ» (۷).

ص: ۶۱۴

۱-۱) سوره تغابن آیه ۷

۲-۲) سوره حجر آیه ۲۵

۳-۳) سوره واقعه آیه ۵۰

۴-۴) سوره حج آیه ۷

۵-۵) سوره مؤمنون آیه ۱۶

۶-۶) سوره سباء آیه ۲۹

۷-۷) سوره بقره آیه ۲۶۲

و یاد کن زمانی را که ابراهیم گفت پروردگار من بمن نشان ده که چگونه مردگان را زنده می‌کنی؟ خداوند فرمود: مگر باور نداری! گفت چرا ولی می‌خواهم قلبم آرام بگیرد، فرمود: چهار عدد از مرغان را بگیر، پس آنها را نزد خود جمع کن و بخود بچسبان و بعد از قطعه قطعه نمودن و اجزاء آنها را بهم مخلوط کردن، و آنها را چهار قسمت نمودن هر قسمتی از آنها را بر چهار کوه قرار ده و سپس آنها را بخوان تا بشتاب نزد تو بیایند و بدان که خدا غالب و دانای بحکمت و مصلحت امور است).

۱۰- «أَوْ كَالَّذِي مَرَّ عَلَى قَرْيَةٍ وَ هِيَ خَاوِيَةٌ عَلَى عُرُوشِهَا قَالَ أَنَّى يُحْيِي هَذِهِ اللَّهُ بَعْدَ مَوْتِهَا» الآية (۱) و غیر ذلک از آیات دیگر که با تأکیدات بسیار موضوع معاد را بیان می‌فرماید: و برای کسی که بقرآن معتقد باشد همین مقدار کافی است.

سوم اخبار: اخبار در باب معاد فوق حد احصاء و بمراتب از تواتر بیشتر است و چون در مباحث آینده به پاره از آنها اشاره می‌کنیم در اینجا از ذکر آنها خودداری مینمائیم.

اقوال حکماء و متکلمین در معاد:

از آنچه گذاشت ثابت شد که در اصل معاد و روز جزا هیچ گونه شبهه و ریبی نیست ولی در معاد (بضم میم) یعنی آن چیزی که بازگشت و عود میکند، بین حکماء و متکلمین اختلاف است؛ و در آن پنج قول گفته شده:

اول- قول جمعی از حکماء است که معاد را روحانی صرف دانسته و منکر معاد جسمانی شدند.

دوم- قول جمعی از متکلمین است که تنها معاد جسمانی قائل شده و معاد روحانی را انکار نموده اند.

ص: ۶۱۵

(۱-۱) سوره بقره آیه ۲۶۱، بیان و تفسیر آیه مذکور در مسأله رجعت گذشت.

سوم- قول صدر المتألهین و تابعین اوست که گفته اند: روح بصورت برزخی و قالب مثالی که صورتی است بدون ماده تعلق میگیرد و تمام عالم آخرت صور خیالیه است که بخلاقیت نفس موجود میشود.

چهارم- قول شیخ احمد احصائی است که میگوید: روح بجسد حور قلیائی که برزخی بین این بدن جسمانی و روح انسانی است تعلق میگیرد.

پنجم- مذهب محققین از حکماء و متکلمین و ارباب شریعت است که قائلند روح بهمین بدن عنصری تعلق میگیرد و معاد هم جسمانی و هم روحانی میباشد و قول حق این است.

و ما نخست مذهب حق را ثابت نموده و سپس بطلان سایر مذاهب را متذکر میشویم:

تحقیق در مذهب حق:

تحقیق کلام در اثبات مذهب حق موقوف بر تقدیم چند مقدمه است و قبل از شروع در مقدمات مزبور از توضیح اصطلاحی چند که در ضمن مطالب آینده با آنها اصطکاک پیدا میکنم ناگزیریم.

۱- حکماء برای حرکت چهار قسم ذکر کرده اند: حرکت کمیّه مانند اعداد و خطوط و ازمنه؛ حرکت کیفیّه مانند الوان و بویها و طعمها حرکت وضعیه، مانند حرکت زمین بدور خود و حرکت ایّتیّه مانند حرکت زمین بدور خورشید.

و صدر المتألهین حرکت دیگری بنام حرکت جوهریه برای کلیّه عناصر ذکر کرده که ترقی و تعالی آنها بواسطه آن حرکت است و در تمام مواد و عناصر ساری و جاری بوده و آنها را از نقص بطرف کمال سیر میدهد و از آن بجوهر سیال تعبیر می کنند.

۲- برای هر متحرکی دو نوع حرکت ذکر کرده اند، یکی حرکت توسطیّه و دیگر حرکت قطعیه، حرکت توسطیّه عبارت از حرکت نقطه سیاره است که از مبدأ تا انتها سیر میکند و در هر آنی در یک قسمت از زمان و مکان

موجود می شود، مانند حرکت نقطه که رسم خط مینماید و حرکت آن که تشکیل امتداد میدهد.

و حرکت قطعیه عبارت از ابتدا تا انتهای خطی است که نقطه رسم نموده یا طول زمانی است که آنات تشکیل شده، عبارت واضح تر مسافری که از اصفهان بطرف طهران در حرکت است باعتبار اینکه از اصفهان تا طهران علی-الدوام در حرکت میباشد آن را حرکت توسطیه گویند، و باعتبار اجزاء حرکت که از ابتداء تا انتهای خط سیرش باشد آن را حرکت قطعیه گویند.

و حرکت توسطیه در حرکت جوهریه عبارت از سیر آن ماده سیاله است که در تمام این مدارج کمال سیر میکند و هر آنی خلع و لبس مینماید-یعنی-صورتی را رها کرده و صورت دیگری بخود میگیرد و حرکت قطعیه عبارت از اجزاء سیر تکاملی آن-یعنی-از ابتداء نقص تا انتهای کمال اوست.

۳-چنانچه در مقدمه کتاب متذکر شدیم صورت که یکی از جواهر پنج گانه است بر سه قسم میباشد:

اول-صورت جسمیه که ماده همیشه دارای این صورت بوده و از او قابل سلب نیست و از آن بصورت جنسیه تعبیر میکنند.

دوم-صورت نوعیه نظیر صورت انسانیت که آن نیز مادام حفظ النوع محفوظ است.

سوم-صورت شخصی که ماده بدون آن موجود نمی گردد چنانچه گفته اند «الشیء ما لم یتشخص لم یوجد» (هر چیزی تا صورت شخصی پیدا نکند موجود نشود) و نیز گفته اند: «شیئیت شیئی بصورت او است» و این صورت شخصی است که دائما در تغییر و تبدیل میباشد.

و اما مقدماتی که برای اثبات مطلوب باید متذکر شویم عبارت از پنج مقدمه است.

مقدمه اول: جسم مرکب از ماده «هیولی» و صورت است و ماده بدون

صورت محقق نشود و آن بمنزله جنس است، چنانچه صورت بمنزله فصل (۱) میباشد، بلکه عین جنس و فصل است (۲) باین معنی که ما به الاشتراک همه اجسام به هیولی و ما به الامتیاز آنها بصورت میباشد.

مقدمه دوم: تغییرات و تبدلاتی که برای اجسام میباشد باختلاف صورتهاست که جسم صورتی را رها میکند و بلافاصله صورت دیگری بخود میگیرد، ولی هیولی که عبارت از مواد عنصریه باشد در جمیع صور باقی است، بنابراین ایجاد هیولی با ایجاد اولین صورت است و فرض زوال آن بزوال آخرین صورت - یعنی - بزوال جمیع صور میباشد.

مقدمه سوم: تشخصات اجسام بصورت‌های شخصیه است نه بصورت نوعیه و صور جنسیه و صور نوعیه در جمیع تبدلات صور شخصیه محفوظ است، چنانچه هیولی در جمیع تبدلات جسم محفوظ میباشد، بلی در تبدلات نوعیه صور نوعیه تغییر میکند و صور جنسیه محفوظ است، لکن هیولی در تبدلات صور نوعیه و شخصیه ثابت است، بنابراین صورت نوعیه بمنزله حرکت توسطیه است که بین مبدء و منتهی محفوظ میباشد، و صورت شخصیه بمنزله حرکت قطعیه است که مادامی که در حرکت میباشد آن در تغییر است.

مقدمه چهارم: قول بحرکت جوهریه مستلزم حرکت دائمیه نیست، بلکه مادامی است که در تغییر و تبدیل و سیر تکاملی باشد ولی در حال سکون و وقوف هم هیولی و هم صورت نوعیه و هم صورت شخصیه باقی و محفوظ است، چنانچه در حرکات کیفیه مانند رنگ و بو و طعم، و در حرکات کمیه نظیر حرکت زمان و حرکات وضعیه مانند حرکت زمین دور خود، و حرکات اینیه مانند حرکت زمین بدور خورشید مادامی است که در حرکت باشند و هرگاه فرض سکون شود تغییر پذیر نخواهند بود.

ص: ۶۱۸

۱-۱) برای تعریف و شناختن جنس و فصل.

۲-۲) فرق ماده و صورت با جنس و فصل تنها از جهت لا بشرط و بشرط لا است یعنی در

مقدمه پنجم: خداوند تبارک و تعالی بر ایجاد هیولی و صورت با هم و بر ابقاء هیولی و صورت با هم و بر حفظ هیولی و تبدلات صور و بر ایجاد صورت بدون ماده (نظیر قالب مثالی) قادر است، زیرا همه اینها ممکن و هر ممکنی تحت قدرت حق تعالی است، بلی هیولی بدون صورت چون ممکن نیست، قدرت بآن تعلق نمی گیرد، زیرا شیء تا مشخص نشود موجود نگردد و تشخیص هم بصورت است.

پس از بیان این مقدمات گوئیم روح انسانی فردای قیامت تعلق میگیرد بهمین مواد عنصریه که بدن جسمانی دنیوی را تشکیل میداده با صورت شخصیه که خداوند بآن افاضه مینماید، خواه صورت انسانی باشد چنانچه مؤمنین باین صورتند و خواه صورت حیوانی باشد، چنانچه بعضی از کفار و فجار و متخلقیین باخلاق رذیله طبق مضامین اخبار بآن صورت محشور میشوند ولی این نیز بطوری است که هر که آنها را ببیند می شناسد که بشرند با صورت باطنی و حقیقی خود محشور شده اند.

و این مواد عنصریه با صورت شخصیه بقدرت حق تعالی محفوظ است، نه ماده بدل ما یتحلل میخواهد و نه صورت شخصیه تبدیل می یابد، زیرا آنجا دار استکمال نیست و حرکت جوهریه که عبارت از سیر عناصر از نقص بطرف کمال بود در آنجا نیست و طعامهای بهشتی مجرد التذاذ است و برای دفع الم گرسنگی و تشنگی نمیشد.

و این مطلب امری است ممکن و قابل تعلق قدرت و نصوص آیات و اخبار نیز بر آن قائم است.

(۲)

جنس و فصل حمل هر یک بر دیگری صحیح است ولی در ماده و صورت صحیح نیست، چنانچه گفته میشود «کل ناطق حیوان و بعض الحیوان ناطق» ولی گفته نمی شود «کل صوره ماده یا بعض ماده صوره» و مراد از «لا بشرط و بشرط لا» شرط حمل است.

ص: ۶۱۹

اما آیات شریفه قرآن که نصّ در این معنی میباشد بسیار است و ما بذکر شمه از آنها اکتفا مینمائیم.

۱- «وَ ضَرَبَ لَنَا مَثَلًا وَ نَسِيَ خَلْقَهُ قَالَ مَنْ يُحْيِي الْعِظَامَ وَ هِيَ رَمِيمٌ، قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ وَ هُوَ بِكُلِّ خَلْقٍ عَلِيمٌ، (۱) (برای ما مثلی زد انسان و حال آنکه آفرینش خود را فراموش کرده بود، گفت چه کسی این استخوان ها را زنده می کند و حال آنکه پوسیده است؟ بگو آنها را زنده میکند کسی که در نخستین بار ایجاد نمود و او به همه مخلوقات داناست).

مفسرین در شأن نزول این آیات گفتند ابی بن خلف جحمی، استخوان پوسیده بدست گرفت و نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله آمد و آن را در دست فشرد و خرد کرده بر باد داد و گفت: ای محمد تو گمان میبری که این را زنده خواهند کرد، پس حق تعالی این آیات را نازل فرمود.

۲- «أَيَحْسَبُ الْإِنْسَانُ أَنْ لَنْ نَجْمَعَ عِظَامَهُ، بَلَىٰ قَادِرِينَ عَلَىٰ أَنْ نُسَوِّيَ بَنَانَهُ» (۲) (آیا آدمی گمان کرد که ما استخوان های او را جمع نخواهیم کرد، آری جمع خواهیم کرد درحالی که قادریم بند انگشتان او را راست کنیم).

۳- «أَفَلَا يَعْلَمُ إِذَا بُعْثِرَ مَا فِي الْقُبُورِ» (۳) (آیا آدمی نمیداند آنگاه که مردگان را از گورها بر می انگیزانند).

۴- «وَ نُنْفِخُ فِي الصُّورِ فَإِذَا هُمْ مِنَ الْأَجْدَاثِ إِلَىٰ رَبِّهِمْ يَنْسِلُونَ، قَالُوا يَا وَيْلَنَا مَنْ بَعَثَنَا مِنْ مَرْقَدِنَا، هَذَا مَا وَعَدَ الرَّحْمَنُ وَ صَدَقَ الْمُرْسَلُونَ» (۴) (و دمیده شود در صور، پس ناگهان از قبرها به پیش پروردگارشان

ص: ۶۲۰

۱-۱) سوره یس آیه ۷۸ و ۷۹

۲-۲) سوره القیمه آیه ۳

۳-۳) سوره عادیات آیه ۹

۴-۴) سوره یس آیه ۵۱ و ۵۲

بشتابند، گویند وای بر ما چه کسی ما را برانگیزانید از گورهایمان، اینست آنچه خدای رحمن وعده داد و پیغمبران راست گفتند).

۵- «يَخْرُجُونَ مِنَ الْأَجْدَاثِ كَأَنَّهُمْ جَرَادٌ مُنْتَشِرٌ» (۱) (از گورها بیرون شوند چنانچه گویا ایشان ملخ های پراکنده اند).

۶- «يَوْمَ يَخْرُجُونَ مِنَ الْأَجْدَاثِ سِرَاعًا كَأَنَّهُمْ إِلَىٰ نُصُبٍ يُوفِضُونَ» (۲) (روزی که از قبرها بشتاب بیرون شوند، چنانچه گویا ایشان بجانب علمی می شتابند).

۷- «وَ إِذَا الْقُبُورُ بُعْثِرَتْ» (۳) (و زمانی که قبرها زیر و رو شود تا مردگان بیرون آیند).

۸- «وَ إِذَا الْأَرْضُ مُدَّتْ وَ أَلْقَتْ مَا فِيهَا وَ تَخَلَّتْ» (۴) (زمانی که زمین کشیده شود و بیندازد آنچه در اوست از مردگان و خود را تخلیه کند).

۹- «وَ أَخْرَجَتِ الْأَرْضُ أَثْقَالَهَا» (۵) (و زمین بارهای گرانس را بیرون اندازد).

۱۰- «ثُمَّ إِذَا دَعَاكُمْ دَعْوَةً مِنَ الْأَرْضِ إِذَا أَنْتُمْ تَخْرُجُونَ» (۶) (پس زمانی که بنحوه دعوتی از زمین خوانده شوید، پس ناگهان شما بیرون آید).

۱۱- «يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَ يُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ وَ يُحْيِي الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا وَ كَذَلِكَ تُخْرَجُونَ» (۷) (خدا زنده را از مرده و مرده را از زنده بیرون می آورد و زمین را پس از مردنش زنده میکند و بهمین نحو از قبرها بیرون میشود).

ص: ۶۲۱

۱-۱) سوره قمر آیه ۷

۲-۲) سوره معارج آیه ۴۲

۳-۳) سوره انفطار آیه ۴

۴-۴) سوره انشقاق آیه ۳ و ۴

۵-۵) سوره زلزال آیه ۲

۶-۶) سوره روم آیه ۲۴

۷-۷) سوره روم آیه ۱۸

۱۲- «وَاللَّهُ الَّذِي أَرْسَلَ الرِّيحَ فَثِيرٌ سَحَابًا فَسُقَاتُهُ إِلَىٰ بَلَدٍ مَّيِّتٍ فَأَحْيَيْنَا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا كَذَلِكَ النُّشُورُ» (۱) (خدای آن کسی است که بادهای او را فرستاد پس ابر را برانگیختند و آن را بطرف شهر و زمین مرده رانندیم و بواسطه آن زمین را زنده نمودیم و همچنین است زنده کردن و برانگیختن مردگان).

۱۳- «إِذَا مِتْنَا وَكُنَّا تُرَابًا وَعِظَامًا أَإِنَّا لَمَبْعُوثُونَ، أَوْ آبَاؤُنَا- الْأَوَّلُونَ: قُلْ نَعَمْ وَأَنْتُمْ دَاخِرُونَ» (۲) (آیا چون بمیریم و خاک و استخوان شویم آیا ما برانگیختگان باشیم و آیا پدران ما که پیش از ما بودند برانگیخته خواهند شد؟ بگو آری و شما خوار و بیمقدار باشید).

۱۴- «وَأَنَّ السَّاعَةَ آتِيَةٌ لَا رَيْبَ فِيهَا وَأَنَّ اللَّهَ يَبْعَثُ مَنْ فِي الْقُبُورِ» (۳)

۱۵- «أَوْ كَالَّذِي مَرَّ عَلَىٰ قَرْيَةٍ وَهِيَ خَاوِيَةٌ عَلَىٰ عُرُوشِهَا» (۴) (۱۶- «وَإِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَىٰ أَلَيْهِ» (۵) و غیر ذلک از آیات دیگر که وصف نعم جسمانی و عذابهای جسمانی عالم قیامت را مینماید و ذکر آنها بیاید ان شاء الله تعالی.

اخبار داله بر معاد جسمانی:

اما اخباری که دلالت صریح بر معاد جسمانی دارد نیز بسیار است که برخی از آنها اشاره میشود.

۱- در نهج البلاغه جزو سادس در ضمن خطبه مسمی بغراء میفرماید «حتی اذا تصرمت الامور و تقضت الدهور و ازف النشور اخرجهم من ضرایح القبور» (و او کار الطیور و او جره السباع و مطارح المهالك سراعاً الی امره مهطعین) «الی معاده» (تا اینکه امور منقطع شود و روزگاریها پایان رسد و نشور نزدیک گردد، مردگان را از شکاف قبرها و لانه های پرندگان و خانه های درندگان

ص: ۶۲۲

۱-۱) سوره فاطر آیه ۱۰

۲-۲) سوره صافات آیه ۱۵ و ۱۶ و ۱۷

۳-۳) تفسیر این آیات در صفحه ۶۱۴ و ۶۱۵ گذشت

۴-۴) تفسیر این آیات در صفحه ۶۱۴ و ۶۱۵ گذشت

۵-۵) تفسیر این آیات در صفحه ۶۱۴ و ۶۱۵ گذشت

و جایهای هلاکتشان بیرون آورند در حالتی که بسوی فرمان خدا میشتابند و بمحل بازگشت خود مبادرت مینمایند»

۲- در نهج البلاغه جزء هفتم در ضمن خطبه مفصلی که اول آن «منها ملائکه اسکتهم سمواتک» میباشد میفرماید: «و اخرج من فیها فجدهم بعد اخلاقهم و جمعهم بعد تفریقهم» (و بیرون می آورد هر که در زمین است، پس تازه میکند آنان را بعد از کهنه شدنشان و جمع مینماید پس از پراکنده شدنشان).

۳- در ضمن نامه مفضیلمی که حضرت علی علیه السلام هنگام اعطاء حکومت مصر بمحمد بن ابی بکر باهل مصر می نویسد و ابن ابی الحدید در جزو ششم نهج البلاغه نقل کرده، میفرماید: «و اعلموا عباد الله ان انفسکم الضعیفه و اجسادکم» «الرقیقه الناعمه الی یکنفیها الیسیر من العقاب ضعیفه عن هذا فان استطعتم ان» «ترحموا انفسکم و اجسادکم مما لا طاقه لکم به و لا صبر علیه فتعملوا بما احب الله» «سبحانه و تترکوا ما کرهه» (ای بندگان خدا بدانید که این جانهای ناتوان و بدنهای نازک و نرم شما که اندکی از عذاب برای آنها کافی است از تحمل عذاب قیامت ناتوان است، پس اگر میتوانید بر جانها و جسدهای خود از آن عذابی که طاقت بآن و صبر بر آن ندارید ترحم کنید، پس آنچه خدای دوست میدارد بجای آورید و آنچه کراهت دارد ترک کنید).

۴- در نهج البلاغه در ضمن یکی از خطب شریفه میفرماید: «و اعلموا انه لیس لهذا الجلد الرقیق صبر علی النار» (بدانید که برای این پوست نازک صبر بر آتش نیست).

۵- در دعای کمیل میفرماید: «أ تسلط النار علی وجوه خرت لعظمتک ساجده و علی السن نطقت بتوحیدک صادق و بشکرک مادحه» (آیا آتش را بر رویهائی که برای عظمت تو بسجده افتاده و بر زبانهای که بتوحید تو ناطق و بشکر تو شاکر بوده مسلط میگردانی).

۶- اخباری که تصریح دارد باینکه از آسمان چهل روز باران میبارد و زمین شکاف برمی دارد و استخوانها و رگها و گوشتها و مویها جمع میشود و بدنها ملتئم میگردد و پس از نفخ صور روح بدانها تعلق میگیرد، چنانچه شیخ طبرسی در کتاب احتجاج از حضرت صادق و در صافی از مجالس صدوق و در تفسیر قمی از حضرت صادق در ذیل آیه «وَ أَنَّ اللَّهَ يَبْعَثُ مَنْ فِي الْقُبُورِ» نقل کرده اند.

و غیر ذلک از اخبار دیگر که صریح در حشر جسمانی است و همین اندازه که ذکر شد برای اثبات مطلب کافی است، و هرگاه اشکال شود باینکه بیان مذکور در اثبات معاد جسمانی تنها امکان این امر را ثابت میکند و از ظواهر آیات و اخبار بیش از مظنه بدست نیاید و امر اعتقادی محتاج بدلیل قطعی یقینی است با اینکه ممکن است گفته شود این ظواهر چون القاء بعوام شده و آنان حقیقت را نمیتوانسته اند درک کنند، لذا حقیقت را در لباس این الفاظ و عبارات پوشانیده و آن را مکشوف ننموده اند.

جواب گوئیم اولاً- انکار نصوصیت آیات و اخبار مکابره صرف است و ثانیاً- بر فرض یک یک ظاهر و قابل تأویل باشد مجموع من حیث المجموع نص قطعی است و ثالثاً- بر فرض که مجموعش هم نص نباشد و جهی برای انصراف از ظاهر نیست، زیرا تا دلیل عقلی یا نقلی قطعی بر خلاف ظاهر قائم نشود مجرد احتمال و استحسان موجب انصراف از ظاهر نمی شود، چه آنکه در این صورت منصرف شدن از ظاهر تفسیر برأی است و بنص فرمایش پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم «من فسر القرآن برأیه فلیتیوا مقعده من النار» جایگاه مفسر او مملو از آتش خواهد شد.

گفتار صدر المتألهین در باره معاد:

چنانچه گذشت صدر المتألهین قائل است باینکه روح در عالم آخرت بقالب مثالی که صورتی بدون ماده است تعلق میگیرد و مذهب خود را بر پنج اصل مبتنی نموده است:

اصل اول- اینکه شیئیت شیء بصورت اوست نه بماده حتی اگر فرض شود چیزی که از ماده و صورت مرکب است بصورت صرف موجود شود بتمام حقیقت موجود شده اگر چه ماده نداشته باشد، نظیر جنس و فصل که هرگاه فرض شود ناطق بدون حیوان موجود گردد انسان بتمام حقیقت خود موجود شده، چنانچه در عرشیه میگوید: «ان تقوم کل شیء بصورته لا بماده و هی عین ماهیته و تمام حقیقته فهو هو بصورته لا- بماده» و در اسفار میگوید: کل مرکب بصورته هو هو لا- بماده» تا اینکه میگوید: «حتی لو فرضت صورہ المربک قائمه بلا ماده لکان الشیء بتمام حقیقتہ موجود».

اصل دوم- اینکه تشخیص هر چیزی (مجرد یا مادی) عبارت از نحوه وجود خاص باوست و اما عوارض شخصیه از مقومات (چیزهائی که قوام وجودش بآنها باشد) او نیست، بلکه از مشخصات و لوازم وجود اوست.

اصل سوم- قول بحرکت جوهریه است که برای کلیه عناصر ذکر کرده و این از افکار بکر اوست، زیرا چنانچه گذشت حکماء چهار قسم حرکت که عبارت از حرکت کمیه و کیفیه و وضعیه و اینیه باشد بیشتر ذکر نکرده اند و او حرکت جوهریه را بر آنها افزوده است.

اصل چهارم- قوه خیالیه جوهر مجردی است که پس از تلاشی این بدن باقی بوده و زائل نمیشود، تنها دارای صورت و خالی از ماده است و این جوهر واسطه بین مفارقات- یعنی- عقول مجرده از ماده و صورت و مادیات- یعنی- اجسام میباشد.

اصل پنجم- فاعل همینطور که مقادیر و اشکال و صور در عالم طبیعت بمشارکت ماده از او صادر میشود همین نحو بدون ماده نیز از وی صدور می یابد بنابراین نفس قادر است که بقوه خیال در عالم آخرت ایجاد شکل و صورت و مقدار کند.

پس مذهب خود را بر این اصول پنج گانه متفرع نموده باینکه ماده داثر

و زائل است و بنا بر حرکت جوهریه دائما در تغییر و تبدیل بوده و ثبات و بقاء ندارد، بنابراین معدوم میشود و اعاده معدوم نیز محال است و تشخیص و تحقق انسان بصورت است که تمام حقیقت او میباشد و در عالم آخرت روح باین تمام حقیقت- یعنی- صورت تعلق میگیرد و حور و قصور و سایر خصوصیات بهشت از اطعمه و اشربه و ثمرات چیزهائی است که نفوس سعداء بقوه خیال ایجاد کرده التذاذ میبرند و آتش و زقوم و ماء حمیم و سایر عذاب های جهنم اموری است که نفوس اشقیاء ایجاد نموده و معذب می شوند، و بالجمله تمام دستگاہ عالم آخرت را صور بدون ماده دانسته که نفس بقوه خیال ایجاد میکند و همین صورت را تمام حقیقت حور و قصور و زقوم و ماء حمیم و غیره، و اقوی و اشد از صور طبیعیہ مادیه دنیویہ دانسته، و جمیع آیات و اخبار را بر این معنی حمل نموده است.

و از این مذهب بوجوهی جواب داده میشود:

اول- اصولی که مذهب خود را بر آن مبتنی نموده اگر همه آنها مورد اشکال و منع نباشد، بعضی از آنها ممنوع است، اما اصل سوم که قول بحرکت جوهریه باشد اگر چه فی الجمله مانعی ندارد ولی مسلما حرکت از عوارض بوده و محتاج است بمحرک و چیزی که در آن حرکت کند و مبدئی که از آن و مقصدی که بطرف آن حرکت نماید و هر چه بالعرض باشد زائل شدنی است، بنابراین ممکن است و از قدرت حق تعالی بیرون نیست که فردای قیامت جسم را با ماده و صورتش ساکن و ثابت نگاه دارد، بطوری که محتاج ببدل ما یتحلل نباشد و تغییر و تبدیلی برای آن روی ندهد مانند مجردات.

و اما اصل چهارم که قوه خیال مجرد باشد نیز ممنوع است، برای اینکه قوه خیال غیر از نفس ناطقه، بلکه از شئون و عوارض اوست و جوهر هم نیست.

و اما اصل پنجم که نفس در ایجاد صور در عالم عین و خارج بواسطه قوه

خیال قدرت داشته باشد نیز ممنوع است، برای اینکه آنچه از قوه خیال صادر میشود مجرد تصور در عالم ذهن است و آن هم هر صورتی که در آن بیاید صورت دیگر منعدم شود و قابل افاضه صور مختلفه نباشد علاوه بر اینکه در بحث قدرت گذشت که موجد اشیاء در عالم عین و خارج تنها واجب الوجود است و اصل حکماء (الواحد لا یصدر عنه الا الواحد) در عله موجه است (۱).

دوم- ماده بواسطه حرکت جوهریه معدوم صرف نمیشود تا مستلزم اعاده معدوم باشد، بلکه مواد اگر صورتی را رها کنند صورت دیگری بخود میگیرند چنانکه مواد بدنی پیش از آنکه صورت بدنی پیدا کنند صورتی دیگر داشته و هیچ گاه معدوم صرف نمیشوند.

سوم- این قول مستلزم منع وجود فعلی بهشت و جهنم است و صریح است در اینکه نفس بهشت و جهنم را در عالم آخرت بقوه خیال ایجاد میکند، و در مباحث آینده بیاید که وجود فعلی بهشت و جهنم از ضروریات دین بوده، و نصوص آیات قرآن و اخبار متواتره بر آن قائم است.

چهارم- آیات و اخبار گذشته قابل این تأویل نیست، آیا صورت خیالی است پوسیده میشود و خداوند آن را زنده مینماید؟ یا خداوند استخوان های آن را جمع میکند و حتی بند انگشتانش را تسویه مینماید؟ و یا از قبر بیرون می آید و زمین او را بیرون می اندازد و صبر بر آتش ندارد؟ آیا صورت های خیالی است که خداوند در باره آنها میفرماید: «كُلَّمَا نَضَا جَنَّتْ جُلُودُهُمْ يَدْلِنَاهُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا لِيَذُوقُوا الْعَذَابَ» (۲) هر گاه پوستهای بدن آنها سوخت و از بین رفت پوستهای دیگر بآنها میدهیم تا بچشد عذاب را).

بلی ما منکر صور مجرده نیستیم و در محل خود آن را اثبات نموده ایم ولی آن مسأله جداگانه بوده و مربوط بحشر بدن مادی جسمانی نیست.

ص: ۶۲۷

۱-۱) بصفحه ۴۴ رجوع کنید.

۲-۲) سوره نساء آیه ۵۹

پنجم- این قول خلاف ضرورت اسلام، بلکه جمیع ادیان است که بدن مادی را فردای قیامت متعلق روح دانسته و همچنین بهشت و جهنم و نعم و عذاب های آنها را جسمانی میدانند.

گفتار شیخ احمد احسائی در باره معاد:

حاصل گفتار شیخ احمد، چنانچه در شرح عرشیه گفته: اینست که انسان دارای دو بدن است، یک بدن عنصری مادی، و یک بدن خالی از ماده شبیه بهمین بدن عنصری که در باطن این بدن است و نام آن را بدن حور قلیائی گزارده و بدن عنصری برای بدن حور قلیائی بمنزله لباس است و بمردن انسان این لباس از او گرفته شود و هر عنصری بعنصر خود برگردد، ولی بدن حور قلیائی باقی و ثابت بوده و فردای قیامت آدمی با این بدن محشور میگردد.

و برای اثبات مدعایش ببعضی اخبار و آیات استدلال کرده، از آن جمله خبر شهر جابلسا و جابلقا است که بعالم حور قلیا تأویل نموده و همچنین اخبار طینت را نیز بهمین عالم تأویل کرده و گفته است: طینت انسان در ابتداء از عالم حور قلیاء گرفته شده، و همچنین خبری که خودش از امیر المؤمنین در باره خلقت نفس نباتیه و حیوانیه و ناطقه لاهوتیه روایت کرده و متفرد در نقل آنست بر این معنی حمل نموده.

و بآیاتی از قرآن نیز استشهاد کرده مانند آیه شریفه «مِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَكُمْ مِنْ تُرَابٍ» (۱) (از نشانه های خدا اینست که شما را از خاک آفرید) و آیه شریفه «وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ» (۲) (چیزی نیست جز اینکه خزینه های آن نزد ماست) و آیه شریفه «كَمَا بَدَأَكُمْ تَعُودُونَ» (۳) (چنانچه شما را ایجاد نمود برمی گردید) گفته است: مراد از تراب ترابی است که ملائکه از عالم حور قلیا گرفته اند و مراد از خزائن عالم حور قلیاء است، و چون ابتداء خلقت از

ص: ۶۲۸

۱-۱) سوره روم آیه ۱۹

۲-۲) سوره حجر آیه ۳۱

۳-۳) سوره اعراف آیه ۲۸

عالم حور قلیاء بوده بازگشت نیز بدان جاست.

و جواب از او اینست که اگر مراد از بدن حور قلیائی صورت بدون ماده است در باطن این بدن بودن معنی ندارد، زیرا عالم مثال از این بدن جداست، و اگر دارای ماده است فسادش بیشتر که انسان دو ماده و دو صورت داشته باشد یکی در باطن دیگری، بعلاوه اینکه ماده هم بمنزله لباس باشد و باید رها کند عکس است، بلکه صورت لباس ماده است که رها میکند و صورت دیگر میگیرد و ماده باقی است چنانچه گذشت.

و اما استدلالی که بعضی اخبار و استشهادی که برخی از آیات نموده بدون مدرک و دلیل است، زیرا اخبار شهر جابلسا و جابلقا علاوه بر اینکه بدون سند و ضعیف است دلیلی بر تأویل آن بعالم حور قلیا نیست، بلکه چنانچه امروز کشف شده غیر از منظومه شمسی ما منظومه های شمسی دیگری در این فضای وسیع میباشد که همه آنها دارای سکنه است و چه مانعی دارد که جابلسا و جابلقا یکی از آنها باشد؟

و اخبار طینت نیز قطع نظر از اینکه ضعیف است در معنای آن اختلاف شده که آیا مراد از طینت آن ماده عنصریه است که در نطفه داخل میشود، یا مراد عنصر غالب، یا کنایه از سعادت و شقاوت است و بالجمله از متشابهات است و بآن نمیتوان استدلال نمود.

و خبری که خودش متفرد در نقل آنست با اینکه حال سندش معلوم است، هیچ مربوط بمدعای او نیست و آیات مذکوره چنانچه واضح است دلیلی بر مدعای او نیست و تأویل باین معنی تفسیر برای است.

علاوه بر اینکه این مذهب نیز خلاف ضرورت دین اسلام و نصوص آیات و اخبار متواتره که بمقداری از آنها اشاره شد میباشد.

ضمناً متذکر میشویم که از بیانی که در رد قول صدر المتالهین و شیخ احمد احسائی یادآور شدیم، بطلان قول بعضی از حکماء که معاد را روحانی صرف

میدانند واضح میشود و محتاج بتذکار و تکرار نیست.

اما قول بعضی از متکلمین که معاد را فقط جسمانی میدانند روی این اصل است که بسیاری از متکلمین و مخصوصا جمعی از اخباریین مجردی جز ذات حقتعالی را منکرند، بلکه قول بتجرد عالم عقول و نفوس را موجب شرک میدانند و نفس و عقل را از همین عالم جسمانی نظیر روح حیوانی دانسته و مثل زده اند بآب که در گل است، لذا میگویند همین بدن در قیامت با همین روح حیوانی زنده می شود و هر چه در قیامت باشد از نعم و بلیات همین جسمانیات است و قول آنها مثل قول طبیعیین است که ماورای حس و ماده چیزی معتقد نیستند ولی آن ها بوجود حق مجرد از ماده و صورت معتقدند و اینها آن را هم منکرند.

و اما دلیل بر بطلان قول آنها اینست که اولاً- در آغاز بحث معاد ادله اثبات تجرد روح را متذکر شدیم و وجود مجرد ممکن هیچ گونه شرک نیست، زیرا که این ممکن است و ذات اقدس حق واجب، این مرکب از وجود و ماهیت است او بسیط من جمیع الجهات، این مسبوق بعدم است او قدیم بالذات این محتاج او غنی، این مخلوق او خالق، و صرف اشتراک در اسم مجرد موجب شرک نیست و الا باید ممکن در عالم وجود نداشته باشد، زیرا که لازم آید در اسم موجود مشترک با خدا باشد، بلکه در اسم عالم، قادر، حی، مدرک و غیر اینها نیز مشترکند و ثانیاً- در خصوصیات بهشت و جهنم، ذکر نعمت های روحی و آلام روحی که بنصوص قرآنی و صراحت اخبار متواتره ثابت و محقق است و ربطی بجسمانیات ندارد بیاید ان شاء الله تعالی.

امر چهارم در بیان شبهه آکل و ماکول و جواب آن:

در لسان منکرین معاد جسمانی از ملحدین و بعضی حکماء طبیعی و غیر آنها

ص: ۶۳۰

شبهه است معروف بشبهه آکل و مأکول که آن را از بزرگترین شبهات معاد شمرده و بتقریرات مختلف بیان نموده اند، و ما نخست تقریرات آن را متذکر شده و سپس بجواب از آنها میپردازیم:

تقریر اول- اگر فرض کنیم یک نفر آدم، دیگری را بتمامه خورد و همه بدن مأکول جزء بدن آکل شد، فردای قیامت آیا بدن آکل محشور میشود یا بدن مأکول یا هر دو یا هیچ کدام از آن دو محشور نمی شوند؟ این مسأله از چهار صورت خارج نیست، شق اول و دوم محال است، زیرا ترجیح بلا مرجح لازم آید علاوه بر اینکه مستلزم اینست که دیگری محشور نشود، شق سوم نیز محال است، برای اینکه لازم آید یکی دو تا و دو تا یکی باشد و محال بودن آن از بدیهیات اولیه است، پس باقی میماند شق چهارم که هیچ کدام محشور نشوند و مطلوب همین است.

تقریر دوم- اگر آکل کافر و منافق و فاسق باشد و مأکول مؤمن صالح متقی، آیا این بدن در قیامت در حزب اولیاء الله متنعّم است یا در حزب اعداء خدا معذب می باشد، یا هم متنعّم و هم معذب است و یا هیچ کدام نمی باشد، سه فرض اول بیان سابق محال است پس فرض چهارم باقی میماند و مقصود همین است.

تقریر سوم- اگر مأکول در بدن آکل نطفه شد و مبداء شخص ثالثی گردید، کدام یک از این سه نفر محشور میشوند؟

تقریر چهارم- که متین ترین تقریرات است اینست که بدن انسان پس از مردن خاک می شود و خاک او محل کشت و زرع و مزروع آن مأکول دیگری میگردد و همچنین او میمیرد و بدن او خاک و خاک او محل کشت و زرع، و مزروع او مأکول و همینطور در ادوار متمادیه و ازمنه عدیده تا دامنه قیامت این جریان برقرار است و اجزاء هر فردی جزء افراد دیگر می شود و بسا ممکن است اجزاء بدن یک نفر جزء ابدان هزاران نفر دیگر گردد در این صورت کدام یک از این اشخاص

تقریر پنجم- اگر انسان در قسمتی از عمرش اهل صلاح و در قسمت دیگر اهل فساد بوده فردای قیامت با بدن زمان صلاحش محشور و متنعم خواهد بود یا با بدن زمان فسادش مبعوث و معذب خواهد شد.

این منتها تقریرات این شبهه است.

اما جواب از این شبهه اینست که گوئیم هر فردی از افراد انسان دارای دو قسم اجزاء است: اجزاء اصلیه و اجزاء فضلیه اجزاء اصلیه عبارت از آن اجزائی است که در علم خداوندی بفرد فرد معین از افراد انسان اختصاص داده شده و اجزاء فضلیه عبارت از اجزائی است که در سنین عمر انسانی جزء بدن می گردد و بتحلیل می رود و از این جهت بدن احتیاج به بدل ما یتحلل پیدا می کند.

بنابراین اگر بفرض انسانی انسان دیگری را خورد، اجزاء اصلیه انسان مأكول اجزاء فضلیه آکل میگردد و از او دفع میشود و خود آکل نیز دارای اجزاء اصلیه است که در علم خدا مضبوط است.

و همچنین است اگر انسانی مرد و خاک بدن او محل کشت و زرع گردید و مزروع آن مأكول انسان دیگری شد و در او متبدل بنطفه و مبداء شخص ثالثی گردید، بر فرض که اجزاء اصلیه انسانی که خاک شده جزء بدن آکل یا تبدیل بنطفه شود، اجزاء اصلیه شخص آکل یا شخص ثالث نخواهد شد، بلکه جزء فضلی او خواهد بود و هر یک از آنها دارای اجزاء اصلیه جداگانه خواهند بود که در علم خدا معین است.

و برای توضیح این مطلب گوئیم خداوند تبارک و تعالی پیش از خلقت بنی نوع انسان بتعداد بشری که تا دامنه قیامت روی زمین خلق می کند و مقدار موادی که برای تشکیل هر فردی لازم است دانا و خبیر بوده، چگونه دانا نباشد و حال آنکه همه آنان را بید قدرت خود می آفریند (أَلَا يَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ وَ هُوَ -

(۱)

«وَهُوَ بِكُلِّ خَلْقٍ عَلِيمٌ»

(۲)

(آیا نمیدانند کسی که خلق کرده و حال آنکه ریزه کار دانای بجزئیات است).

روی این اصل برای هر فردی از افراد بشر مقداری از مواد مستخرجه از زمین که قابل تشکیل بدنی باشد اختصاص داده که تا حین موت جزء بدن او خواهد شد، و این اجزاء خاص بدن او خواهد بود و بفرضی که مأكول دیگری شود جزء اصلی او نگردد، بلکه او نیز دارای اجزاء خاصه بخود خواهد بود که جزء اصلی بدن دیگری نشود و هلم جرا و باین بیان شبهه مذکور بجمیع تقریراتش مرتفع میشود و اگر از اجزاء اصلیه و فضلیه بسیار تحاشی دارید و میگوئید تمام اجزاء بدن در تحلیل است میگوئیم ممکن است یک قسمت از اجزاء بدن آکل یک قسمت بدن مأكول گردد و ما دلیلی نداریم که فردای قیامت باید تمام اجزاء بدن دنیوی محشور گردد، بلکه اگر با یک قسمت از آن هم محشور شود بر اثبات معاد جسمانی کافیت، بلکه بسا قوی ضعیف و کبیر صغیر و یا بالعکس محشور گردند.

امر پنجم در بیان شبهه اعاده معدوم و جواب آن:

برخی از حکماء و متکلمین توهم کرده اند که مسأله معاد جسمانی مبتنی بر جواز اعاده معدوم است و اگر قائل بمحال بودن اعاده معدوم بشویم مستلزم این ستکه معاد جسمانی نیز محال باشد.

و تحقیق در مطلب اینست که معاد جسمانی هیچ مربوط باعاده معدوم نیست و این مطلب را در ذیل دو مقصد بیان مینمائیم.

مقصد اول: چنانچه قبلا اشاره شد انسان بمردن معدوم نخواهد شد، اما روح انسانی چون مجرد است باقی مییابد و زوال و فنا ندارد، و اما بدن

ص: ۶۳۳

۱-۱) سوره ملک آیه ۱۴

۲-۲) سوره یس آیه ۷۹

هم موادش باقی بوده و تغییرات تنها در صورت است، مثلا- صورت انسانی را رها کرده و صورت خاکی یا نباتی یا غیر اینها بخود میگیرد و در قیامت همین مواد دو مرتبه صورت انسانی بآنها افاضه شده و روح بآن تعلق میگیرد و بر طبق این معنی نصوص آیات قرآن و اخبار بسیار قائل است مانند آیه شریفه «أَيَحْسَبُ الْإِنْسَانُ أَلَّنْ نَجْمَعُ عِظَامَهُ بَلَىٰ قَادِرِينَ عَلَىٰ أَنْ نَسُوِّيَ بَنَانَهُ» و آیه شریفه «قَالَ مَنْ يُحْيِي الْعِظَامَ وَ هِيَ رَمِيمٌ» و آیاتی که نشور و خروج از قبرها را در قیامت بزنده شدن زمین مرده بعد از نزول باران تشبیه کرده و قضیه حضرت ابراهیم علیه السلام و عزیر یا ارمیاء چنانچه در اثبات معاد جسمانی بآنها اشاره شد.

و مانند خبری که شیخ طبرسی در احتجاج از هشام بن حکم از حضرت صادق علیه السلام در جواب سؤال زندیق روایت کرده و آن خبر طولانی است و در اواخر آنست که فرمود: «فاذا كان حين البعث مطر السماء و تربو الارض ثم تمخض» «مخض السقاء فيصير تراب البشر كمصير الذهب من التراب اذا غسل بالماء» «و الزبد من اللبن اذا مخض فيجتمع تراب كل قالب فينتقل باذن الله تعالى الى» «حيث الروح فتعود الصور باذن المصور كهيتها و تلج الروح فيها فاذا» «قد استوى لا ينكر من نفسه شيئا الخبر» (پس زمانی که اوان بعث شود آسمان بارد و زمین مرتفع شود و او را حرکت شدیدی رخ دهد مثل حرکت دادن شیر در مشک تا کره آن گرفته شود و رو بیفتد و خاک بشر از آن جدا شود مثل طلا که از خاک گرفته میشود زمانی که با آب بشویند و خاک هر فردی در یک قالب جمع شود، پس بطرف روح باذن خدا منتقل، و بقدرت مصور صورتی مثل صورت دنیوی بآن افاضه گردد و روح در آن دمیده شود پس بر سر پا خیزد و اعمال خود را فراموش و انکار نکند).

و غیر ذلک از اخبار دیگر که بمقداری از آنها قبلا اشاره شد و همه صریح است که همین استخوان های پوسیده و گوشت های خاک شده

از همین زمین جدا شده و صورت انسانی بخود گرفته و مبعوث و محشور می گردد.

و مؤید این مطلب است آیاتی که در اوضاع قیامت نازل شده مانند آیه شریفه **يَوْمَ نَطْوِي السَّمَاءَ كَطَيِّ السَّجِلِ لِلْكَتُبِ** (۱) (روزی که آسمان ها را مانند طوماری که برای نوشتجات است در نوردیم و بهم پیچیم) و آیه شریفه **إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ وَ إِذَا النُّجُومُ انْكَدَرَتْ وَ إِذَا الْجِبَالُ سُيِّرَتْ** (۲) (زمانی که خورشید بی نور و ستارگان گرفته و کوهها سیر داده شوند) و آیه **يَوْمَ تَكُونُ السَّمَاءُ كَالْمُهْلِ وَ تَكُونُ الْجِبَالُ كَالْعِهْنِ** (۳) (روزی که آسمانها مانند فلز گداخته و کوهها مانند پنبه زده شده شوند) و آیه شریفه **يَوْمَ يَكُونُ النَّاسُ كَالْفَرَاشِ الْمَبْثُوثِ وَ تَكُونُ الْجِبَالُ كَالْعِهْنِ الْمَنْفُوشِ** (۴) (روزی که مردم مانند پروانه های پراکنده و کوهها مانند پنبه های زده شده شوند) و غیر ذلک از آیات دیگر که دلالت دارد بر اینکه آسمانها و زمین ها و کوهها و خورشید و ماه و ستارگان از بین نمیروند، بلکه اوضاع آنها منقلب و صورتشان دگرگون و متغیر میشود.

و برخی از متکلمین گفتند که موجودات بکلی معدوم میشوند و آیاتی از قرآن تمسک نمودند، مانند آیه شریفه **كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ** (۵) (هر چیزی جز خدا هلاک شونده است) و آیه شریفه **كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ** (۶) (هر که روی زمین است فانی می شود) و آیه شریفه **إِنَّهُ يَبْدَأُ الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ** (۷) (بدرستی که خدا از آغاز مخلوقات را بیافرید و سپس آنان را بر میگردداند) و

ص: ۶۳۵

۱-۱) سوره انبیاء آیه ۱۰۴

۲-۲) سوره تکویر آیه ۱-۳

۳-۳) سوره معارج آیه ۸ و ۹

۴-۴) سوره قارعه آیه ۳ و ۴

۵-۵) سوره قصص آیه ۸۸

۶-۶) سوره الرحمن آیه ۲۶

۷-۷) سوره یونس آیه ۶

آیه شریفه «كَمَا بَدَأْنَا أَوَّلَ خَلْقٍ نُعِيدُهُ» (۱) (چنانچه او را در آغاز خلقت بیافریدیم بازگردانیم) و آیه «هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ» (۲) (او اول و آخر است) و گفتند هلاکت و فناء و اعاده خلق و آخریت اقتضا می کند که موجودات بکلی معدوم گردند.

و جواب اینست که هلاکت و فناء و اعاده با تغییر صورت صدق میکند، و آخر بودن خدا نیز معنایش این نیست که هیچ موجودی جزا و باقی نماند، بلکه مراد این است که تغییر و انقلابی در ذات واجب الوجود نیست علاوه بر اینکه بفرض در این آیات ظهوری در انعدام کلی باشد برای انصراف از این ظاهر، آیات و اخبار متقدمه کافی است.

بنابراین جای هیچ اشکالی نیست که انسان، بلکه جمیع موجودات معدوم صرف نمیشوند تا اینکه در بازگشت آنها اعاده معدوم لازم آید و معاد همان جمع اجزاء متفرقه و افاضه صورت انسانی بآنهاست.

مقصد دوم در اصل مسأله اعاده معدوم: بسیاری از حکماء و محققین مانند صدر المتالهین و حکیم سبزواری و فخر رازی و غیر اینها قائلند که اعاده معدوم محال است، بلکه بعضی مدعی شدند که امتناع آن ضروری و بدیهی است، چنانچه حکیم سبزواری گوید: (اعاده المعدوم مما امتنعا و بعضهم فيها الضروره ادعی) و بر امتناع آن بوجهی استدلال کرده اند:

۱- معدوم صرف اشاره باو ممتنع است و چیزی که قابل اشاره نباشد بصحت عود آن نمیتوان حکم کرد.

۲- اگر معدوم بنفسه اعاده شود لازم آید تخیل عدم بین شیء و نفس آن، و این محال است.

۳- اگر معدوم بنفسه اعاده شود تسلسل در آن لازم آید و این محال است.

ص: ۶۳۶

۱-۱) سوره انبیاء آیه ۱۰۴

۲-۲) سوره حدید آیه ۳

۴- هر ممکنی وجودش تابع علل وجودیه اوست اگر بخواهد پس از انعدام برگردد لازم آید که تمام علل طولیه آن که وجودش مترتب بر آنهاست از ادوار کروی و اوضاع عوالم امکانیه با جمیع لوازم و توابع آنها که بر حسب نظام جمعی مربوط بیکدیگر است باید اعاده شود و این بهترین ادله آنهاست.

و جماعتی از متکلمین قائل بامکان اعاده معدوم شده و بر مدعای خود بدو وجه استدلال نموده اند:

۱- ممکن قبل از وجودش وجود و عدم برای او یکسان است و همین معنی امکان مییابد و پس از انعدام نیز وجود و عدم نسبت باو مساوی است چون امکان ذاتی ممکن بوده و ذاتی قابل تغییر نیست.

۲- اصل در هر چه امتناعش ثابت نشده امکان است، چنانچه گفتند (کلما قرع سمعک من عجائب عالم الکیان فذره فی بقعه الامکان حتی یزدک عنه قائم البرهان) (هر چه از عجائب عالم وجود شنیدی تا برهان قطعی بر امتناع او قائم نشده در بقعه امکانش قرار ده).

و تحقیق در مطلب اینست که اگر مراد از معدوم در مسأله اعاده معدوم، معدوم بماده و صورت است، حق با قائلین بامتناع است، زیرا چنانچه در مقدمه کتاب گذشت اصل وجود است و ماهیت از وجود منترع مییابد و پس از انعدام کلی وجود دیگرست موجود میشود نه وجود سابق.

و دلیل دوم متکلمین بر جواز آن اشتباه بزرگی است، زیرا مراد از امکان در این عبارت امکان احتمالیست- یعنی- محتمل است ممکن باشد و محتمل است ممتنع و بعبارت دیگر ممکن است ممکن باشد، و اگر مراد از معدوم، معدوم بصورت است با حفظ ماده، حق با قائلین بجواز است، زیرا صور شخصیه بنا بر حرکت جوهریه دائما در تغییر است با اینکه ماده در تمام این صور همان است که در صورت سابق بوده چون ماده بوجود اولین صورت موجود، بانعدام

آخرین صور معدوم می گردد و تبدیل صور با حفظ ماده مانعی ندارد، چنانچه گذشت.

امر ششم در بطلان تناسخ:

اشاره

قائلین بتناسخ بر پنج دسته اند:

۱- نسوخیه که قائلند انسان پس از مردن روحش ببدن انسان دیگری تعلق میگیرد اگر خوب باشد روحش ببدن نیکان، از انبیاء و اولیاء و صلحاء و اگر بد باشد ببدن کفار و فجار تعلق میگیرد و این را تناسخ مینامند.

۲- مسوخیه که معتقدند روح انسانی پس از مردن اگر از نیکان باشد بحیوانات پسندیده و مفیده مانند بلبل، قمری، کبوتر، آهو، بره و نحو اینها و اگر از بدان باشد بحیوانات خبیثه مانند سگ، خوک، بوزینه و امثال اینها تعلق میگیرد و این را مسخ گویند.

۳- فسوخیه که میگویند روح انسانی پس از مردن به نباتات مفیده مانند گلها و میوه ها یا نباتات تلخ و بدبو نظیر حنظل و نحو آن بحسب نیکی یا بدی آن تعلق میگیرد و آن را فسخ گویند.

۴- رسوخیه که قائلند روح انسانی پس از مردن بجمادات تعلق میگیرد، نفوس خیره بمعادن ذی قیمت از قبیل جواهرات و طلا و نقره و نفوس شریره بمعادن پست، و این را رسخ نامند.

دسته دیگری هستند که قائلند روح انسانی ابتداء تعلق بجمادات و پس از آن بنباتات و بعد از آن بحیوانات و سپس بانسان تعلق میگیرد.

و تمام این اقوال باطل و پوچ است و قطع نظر از اینکه هیچ دلیلی بر مدعای خود نداشته و مجرد حدس و تخمین است و بواسطه تشابهی که در باره بعضی از این انواع با بعضی دیگر یافته اند قائل باین ترهات شده اند، ضرورت دین بلکه جمیع ادیان الهی و دلیل عقل بر خلاف آنها قائم است.

اما قول اول که معروف ترین آنهاست گوئیم هرگاه روح عمر و مثلاً پس از مردن ببدن زید تعلق گیرد آیا بدن زید نیز روحی داشته یا بدون روح بوده؟

اگر دارای روح بوده لازم آید که اکنون دارای دو روح باشد، بلکه بر سبیل تناوب لازم آید که بسا یک بدن دارای هزارها روح باشد، و این بحس و وجدان فسادش ظاهر است، و معلوم است که زید بیش از یک روح ندارد.

و اگر زید روح نداشته و همان روح عمرو است باو تعلق گرفته لازم آید که در تمام اعصار و ازمه یک فرد بشر بیشتر نباشد، زیرا در ابتدا یک فرد بوده و روح او بفرد دیگر و آن نیز بفرد دیگر تعلق گرفته و نمی شود مثلاً در یک زمان یک روح به هزار فرد تعلق گیرد که هر یک دارای یک هزارم روح باشند و فساد این هم احتیاج بیان ندارد.

و اگر گفته شود از ابتداء افراد بشر بسیار بوده و پس از آنها بافرد دیگر منتقل شده، گوئیم بفرض که این را بپذیریم لازم آید در جمیع ازمه افراد بشر مساوی باشند، و این خلاف حس و وجدان است، با اینکه مسلم است ایجاد بشر تولیدی بوده نه تکوینی، و تولید و تناسل ناچار بیک فرد یا دو فرد منتهی میشود.

و بطلان سایر اقوال اوضح است زیرا جمادات و نباتات و حیوانات روح انسانی ندارند تا گفته شود این روح زید است یا عمر و اگر مراد روح حیوانی و نباتی است که در انسان بوده و میگویند نباتات و حیوانات دیگر تعلق میگیرد این هم فاسد است، زیرا روح حیوانی یک بخاری و روح نباتی یک قوه نامیه بیش نبوده و هر دو بمردن نابود صرف شوند، بلکه آن بآن معدوم میشود مثل نور چراغ که آن بآن معدوم و موجود میشود تا اینکه خاموش شود.

و قول پنجم هم فسادش ظاهر است چون آنها روح مجردی که باقی بماند ندارند تا بانسان تعلق گیرد و قوه نباتی و حیوانی آنها هم فانی میشود؟ چیزی نیست که بدیگری تعلق گیرد.

و هرگاه گفته شود در بعضی آیات و اخبار دارد که بعضی از اقوام بصورت حیوانات مسخ شده اند چنانچه در باره اصحاب سبت خداوند میفرماید:

(پس گفتیم بآنها که بصورت بوزینگان باشید درحالی که خوار گشته شوید) و نیز میفرماید: «وَجَعَلَ مِنْهُمْ الْقِرَدَةَ وَالْخَنَازِيرَ» (۲) (و گردانیدیم بعضی از آنها را بصورت بوزینگان و خوکان).

و فقها نیز در کتب فقهیه حیوانات مسوخ را عنوان نموده اند، مقصود از این مسخ چیست؟ و آیا با قول مسوخیه ارتباطی دارد؟.

گوئیم این آیات و اخبار هیچ مربوط با این قول نیست، زیرا اینها دلالت دارد بر اینکه افرادی از بشر بعذاب الهی بصورت بوزینگان در آمد-یعنی- صورت آدمی را رها نموده و بصورت بوزینه شدند و این تنها تبدیل صورت در مقام عذاب بوده و آنها هم سه روز بیشتر در دنیا نماندند و هلاک شدند و تولید و تناسل در آنها نبوده، و بعبارت واضح تر صورت باطنی آنها که باید در قیامت ظاهر شود در همین دنیا ظاهر شد با اینکه معلوم بود کیانند، چنانچه گذشت و بیاید.

و اینکه فقهاء از این حیوانات بمسوخ تعبیر نموده از جهت شباهت بآنهاست نه اینکه اینها حقیقه مسخ شده و یا از نژاد آنهائی باشند که بصورت بوزینه مسخ شدند.

بلکه در اخبار دارد که در قیامت بسیاری از افراد بشر که سیرت و ملکات آنها سیرت سبعی و بهیمی و گزندگی است بصورت این نوع حیوانات محشور میشوند، زیرا روز قیامت یوم تبلی السرائر و روز آشکارا شدن ضمائر است و بسا اولیاء حق این قبیل اشخاص را بصورت باطنی آنها در همین دنیا می بینند چنانکه در معجزات ائمه علیهم السلام مخصوصا در خبر ابی بصیر و ارائه حضرت صادق علیه السلام صورت باطنی حاجیان را بوی، این مطلب وارد شده است، اینک وارد مباحث معاد میشویم و آن مشتمل بر چهارده مبحث است:

ص: ۶۴۰

۱-۱) سوره بقره آیه ۹۱

۲-۲) سوره مائده آیه ۶۵

بین حکماء و متکلمین اختلاف شد که نسبت موت با حیوه چه نسبتی است؟

برخی گفتند نسبت تضاد است و هر دو امر وجودی میباشند مانند نسبت سفیدی با سیاهی، و بعضی گفتند نسبت ایجاب و سلب است و موت امر عدمی است مانند وجود و عدم.

و بعضی دیگر گفتند نسبت عدم و ملکه است و موت عبارت از عدم حیوه است نسبت بکسی که شانش داشتن حیوه باشد نظیر علم و جهل.

و هر کدام بر مسلک خود ادله بیان نموده که ذکر آنها موجب تطویل کلام است، و آنچه بنظر میرسد و مطابق با آیات و اخبار میباشد تفصیل است، باین بیان که موت نسبت بحیاه نباتی و حیوانی که عبارت از قوه انبات و بخار متصاعد از خون باشد، زوال این بخار که موجب زوال قوه حس و حرکت است و نسبتش نسبت عدم و ملکه است، از این جهت گفته میشود این درخت مرده یا این حیوان از حس و حرکت افتاده، بلکه بهمین عنایت بسا در جمادات این اطلاق نیز میشود وقتی که از اثر و خاصیت بیفتند.

و موت نسبت بحیاه انسانی انتقال از این نشئه (دنیا) بنشئه دیگر (عالم

برزخ) و امر وجودی است و نسبتش با حیوه نسبت تضاد میباشد، باین معنی که حیوه انسانی عبارت از تعلق روح انسانی باین بدن عنصری، و موت عبارت از تعلق همین روح ببدن مثالی میباشد، بنابراین حیوه و موت انسانی دو نوع انتقال و تعلق است.

و شواهد این مدعا بسیار است از آن جمله.

۱- در قرآن کریم میفرماید: «الَّذِي خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَيَاةَ» (۱) (آنچنان خدائی که مرگ و زندگی را بیافرید) در این آیه خداوند نسبت آفرینش بموت داده و تا امر وجودی نباشد قابل آفرینش نیست.

۲- در آیات شریفه قرآنی از موت بتوفی تعبیر شده و توفی اخذ بقوه است و این عبارت از گرفتن روح انسانی و انتقال او بعالم دیگر است، مانند آیه شریفه «اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا» (۲) (خداوند روح ها را هنگام مرگشان میگیرد) و مانند «وَلَوْ تَرَى إِذْ يَتَوَفَّى الَّذِينَ كَفَرُوا الْمَلَائِكَةُ يَضْرِبُونَ وُجُوهَهُمْ وَأَذْبَارَهُمْ وَذُوقُوا عَذَابَ الْحَرِيقِ» (۳) (اگر میدیدی زمانی که فرشتگان روح کفار را قبض می کنند درحالی که بر روی ها و پشتهایشان می زنند و میگویند عذاب سوزان را بچشید) و مانند «حَتَّىٰ إِذَا جَاءَ أَحَدُكُمُ - الْمَوْتُ تَوَفَّتْهُ رُسُلُنَا وَ هُمْ لَا يُفْرَطُونَ» (۴) (تا اینکه یکی از شما را مرگ فرا رسد، فرستادگان ما روحشان را بگیرند و آنان تقصیر و تأخیر نکنند).

۳- از ملك الموت در اخبار بقابض ارواح تعبیر شده و قبض گرفتن شیء موجود است.

۴- موت جزو عقائد شمرده شده «اشهد ان الموت حق» و بدیهی است مجرد

ص: ۶۴۲

۱- ۱) سوره ملك آیه ۲

۲- ۲) سوره زمر آیه ۴۳

۳- ۳) سوره الانفال آیه ۵۲

۴- ۴) سوره انعام آیه ۶۱

زوال روح حیوانی احتیاج بشهادت و اظهار عقیده ندارد.

۵- اخباری که دلالت دارد بر بقاء ارواح و تعلق آنها بقالب مثالی و اجتماع ارواح سعدهاء در وادی السلام و بهشت عالم برزخ، و اجتماع ارواح اشقیاء در وادی برهوت و جهنم عالم برزخ و تشریف ارواح مؤمنین بزیارت پیغمبر صلی الله علیه و آله و ائمه طاهرین (ع) مؤید این مدعاست.

و صدر المتألهین قائل شده که موت بنا بر حرکت جوهری عبارت از تکمیل نفس و رسیدن هر فردی از افراد بشر است بمنتهای کمالی که لائق باوست بواسطه آنچه از سعادت یا شقاوت تحصیل کرده- یعنی- اگر از سعدهاء باشد موت رسیدن او بمنتهای درجه شرافتی است که بحسب استعداد وجودش لایق باو میباشد و اگر از اشقیاء است رسیدن او بمنتهای درجه خذلانی است که بحسب استعداد وجودش سزاوار باو میباشد.

و این کلام با آنچه متذکر شدیم که موت انتقال از نشئه بنشئه دیگر است منافات ندارد (۱).

علل و اسباب موت:

برای موت دو نوع اسباب است: اسباب ظاهری و اسباب باطنی:

اسباب ظاهری عبارت از خللی است که در کارخانه بدن واقع میشود و این خلل گاهی موجب حدوث مرض می گردد و مرض اگر قابل علاج باشد مرتفع می شود و اگر قابل علاج نباشد یا موجب از کار افتادن و فلج ساختن عضوی میگردد و باعث فساد بدن و مرگ آن میشود و این نوع از مرگ را مرگ طبیعی گویند.

ص: ۶۴۳

۱- ۱) اگر چه این کلام هم تمام نیست، زیرا استعداد تعالی بر حسب خلقت در همه مساویست و سعدهاء بواسطه اعمال صالحه و معارف حقه تا حدی بمقام فعلیت میرسند و اشقیاء بواسطه عقاید باطله و اعمال سیئه استعداد خود را ضایع و فاسد میکنند و جبری در کار نیست چنانچه این کلام بوی این معنی را میدهد.

و اگر خلل موجب بروز مرض نشود، بلکه بغته بدن را فاسد نماید آن را موت فجأه نامند و هرگاه بواسطه تصادفاتی باشد که بر کارخانه بدن وارد میشود آن را موت اخترا (۱) میگویند.

و اسباب باطنی بلوغ اجل و تمام شدن عمر و طی کتاب حیوه است، زیرا روزی ها و نفس ها و آنات عمر هر کسی دارای اندازه و مقدار است چون پایان یابد اجل فرا رسد و عمر سپری شود و اجل هم بر دو قسم است حتمی و معلقی:

اجل حتمی عبارت از مدت معینی است که در لوح محفوظ طبق حکمت برای هر کسی مقدر شده چنانچه میفرماید: «لِكُلِّ أُمَّةٍ أَجَلٌ فَإِذَا جَاءَ أَجْلُهُمْ لَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ» (۲) (برای هر گروهی مدتی است چون مدتشان سر رسید، ساعتی از آن مؤخر و مقدم نتوانند نمود).

و اجل معلقی مشروط باموری است که اگر آنها حصول یابد موت واقع شود و این امور بر دو قسم است:

امور ظاهری مانند بلاهای اتفاقی از قبیل قتل، زهر خوردن، غرق شدن زیر بنای خراب یا ماشین رفتن و امثال اینها.

و رفع این بلیات بصدقه و اعمال صالحه و ترک معاصی ممکن، و میرم و محکم نمودن آنها باصرار بر معاصی و ترک واجبات و اشاعه فحشاء ممکن است.

و امور باطنی مانند قطع رحم و ظلم و معاصی دیگر که موجب کوتاه شدن عمر؛ و صلہ رحم و عدل که باعث طول عمر میشود و همچنین جهات باطنی دیگر که ممکن است موجب کوتاهی یا طول عمر گردد.

و این تغییرات از جمله بدائیات است که در مبحث نسخ و بدا در باب نبوت

ص: ۶۴۴

۱-۱) احترام-مصحح-

۲-۲) سوره اعراف آیه ۳۲

بیان نمودیم (۱) و لوح محو و اثبات راجع باین امور است «يَمْحُوا اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ وَعِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ» (۲) (محو و اثبات میکند خداوند هر چه را بخواهد و اصل کتاب نزد اوست).

کیفیت موت:

چگونگی مردن باختلاف مراتب ایمان و کفر و ازدیاد طاعت و معصیت مختلف خواهد شد، در باره مؤمنین میفرماید: «الَّذِينَ آمَنُوا وَ كَانُوا يَتَّقُونَ لَهُمُ الْبُشْرَىٰ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ فِي الْآخِرَةِ لَا تَبْدِيلَ لِكَلِمَاتِ- اللّٰهِ ذَلِكُمْ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ» (۳) (کسانی که ایمان آورده و تقوی اختیار نمودند برای ایشان در زندگی دنیا و آخرت بشارت است، تبدیل و تغییری برای کلمات خدا نیست، این بشارت، رستگاری بزرگی است) بشارت در حیوه دنیا بشارت حین الموت تفسیر شده.

و نیز میفرماید: «الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ أَلَّا تَخَافُوا وَ لَا تَحْزَنُوا وَ أَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنتُمْ تُوعَدُونَ» (۴) (کسانی که گفتند پروردگار ما خداست پس استقامت ورزیدند ملائکه بر اینها نازل شوند گویند که نترسید و اندوهگین نباشید بشارت باد شما را بهشتی که وعده داده شده اید) اشاره بوقت نزع است.

و در باره ستمکاران میفرماید: «وَ لَمَوْ تَرَىٰ إِذِ الظَّالِمُونَ فِي غَمْرَاتِ الْمَوْتِ وَ الْمَلَائِكَةُ بَاسِطُوا أَيْدِيهِمْ أَخْرِجُوا أَنفُسَكُمُ الْيَوْمَ تُجْزَوْنَ عَذَابَ الْهُونِ بِمَا كُنتُمْ تَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ غَيْرَ الْحَقِّ وَ كُنتُمْ عَنْ آيَاتِهِ تَسْتَكْبِرُونَ» (۵) (اگر ببینی ستمکاران را در سختی های جان دادن و حال آنکه ملائکه عذاب دستهای خود را گشوده باشند و گویند روح های خود را بیرون آرید، امروز بعذاب خواری جزا داده خواهید شد بواسطه آنکه بر خدا ناروا می گفتید و از آیات

ص: ۶۴۵

۱- ۱) به مبحث نسخ و بدار رجوع شود.

۲- ۲) سوره رعد آیه ۳۹

۳- ۳) سوره یونس آیه ۶۴-۶۵

۴- ۴) سوره فصلت آیه ۳۹

۵- ۵) سوره انعام آیه ۹۵

او تکبر میورزیدید).

و آنچه از مجموع اخبار استفاده میشود اینست که بندگان در حال نزع و موت بر چهار دسته اند: مؤمن صالح و مؤمن فاسق و کافر جائز و کافر محسن، و هر کدام از اینها نیز بواسطه اختلاف درجات و مراتب ایمان و کفر و اخلاق و اعمال مختلف خواهند بود.

اما مؤمن صالح مرگ برای او چون بوی خوشی است که استشمام کند و از لذت آن حالت نعسه و خوابی باو دست دهد و در این حال هر الم و درد و تعب و سختی از او زائل شود و ملک الموت بزیباترین صورت بر وی وارد شود و ملائکه رحمت او را به بهشت بشارت و جایگاه او را در بهشت بوی نشان دهند و بزیارت وجود مقدس پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و علی و سایر ائمه هدی علیهم السلام مشرف گردد و او را بنعمت های جاودانی بشارت دهند و آیه اول و دوم در وصف این طایفه است.

اما مؤمن فاسق اگر تا زمان موت توبه نکرده و مورد مغفرت الهی و شفاعت خانواده عصمت و طهارت واقع نشده باشد جان دادن بر وی سخت شود و بسا شتاند موت کفاره گناهان او گردد و بسا گناه او زیادتر باشد و شدت موت تدارک آن را نکند و بعذاب عالم برزخ و قیامت نیز گرفتار شود، تا گناه او چه مقدار و معصیت او بچه پایه و لایق رحمت و شفاعت بچه اندازه باشد.

اما کافر جائز مرگ برای او بسیار سخت باشد و ملک الموت بکریه ترین صورت بر وی وارد شود و ملائکه عذاب او را بغضب الهی وعید نموده و جایگاه او را در جهنم بوی ارائه دهند و جان دادن برای او سخت تر از کندن پوست و چیدن گوشت و گردش میل آسیا بر حدقه چشم باشد و آیه اخیر در وصف این طایفه است.

ص: ۶۴۶

اما کافر نیک کردار بسا اعمال نیک او سبب شود که قبل از موت بشرف ایمان نائل گردد و با عاقبت نیک از دنیا برود و اگر موفق بایمان نشود ممکن است مرگ برای او آسان گردد تا تدارک اعمال نیک او بشود و پس از مرگ جز عذاب کفر بر او چیزی نباشد.

جعلنا الله و اياکم من الطائفه الاولى بمحمد و آله صلوات الله عليهم اجمعين و اعاذنا الله من سكرات الموت و شدائده.

ص: ۶۴۷

اشاره

و سایر امور متعلقه باین مبحث:

در این مبحث از ذکر اموری ناگزیریم:

امر اول در حقیقت ملائکه:

برخی از حکماء ملائکه را عبارت از عقول مجردة، و بعضی مثل افلاطونیه دانسته که عبارت از ارباب انواع و مدبرات عالم کون باشند و برخی عبارت از قوای عالم طبیعت گرفتند.

ولی چیزی که مسلم است حقیقت ملائکه و ماهیت آنها برای ما معلوم نیست و آنچه از آیات و اخبار استفاده میشود اینست که ملائکه موجوداتی هستند ذی شعور که «لَا يَعْصُونَ اللَّهَ مَا أَمَرَهُمْ وَيَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ» (۱) و دارای تشخیص، و هبوط و نزول و عروج و نحو اینها برای آنان هست و ممکن است بصور مختلفه در آیند.

چنانچه آیات شریفه قرآنی در قضیه آمدن ملائکه نزد حضرت ابراهیم برای بشارت دادن باسحاق و خبر عذاب قوم لوط و آوردن حضرت ابراهیم گوساله

ص: ۶۴۸

۱-۱) سوره تحریم آیه ۶ (نافرمانی نمیکنند خدا را در آنچه بایشان امر میکند و آنچه مأمورند بجا می آورند).

بریان شده برای آنان و همچنین رفتن آنان بمنزل حضرت لوط و اندیشه زشت قوم لوط در باره(آنها). (۱)

و آیه شریفه «يَوْمَ يَقُومُ الرُّوحُ وَالْمَلَائِكَةُ صَفًّا لَا يَتَكَلَّمُونَ إِلَّا مَنْ أُذِنَ لَهُ الرَّحْمَنُ وَقَالَ صَوَابًا» (۲) (روزی که بایستند روح و فرشتگان درحالی که صف زده باشند و تکلم نکنند مگر کسی که او را خدای رحمن اذن داده باشد و گفته باشد گفتار درست) و آیه شریفه «تَنزَلَ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ فِيهَا بِإِذْنِ رَبِّهِمْ مِنْ كُلِّ أَمْرٍ» (۳) (فرود آیند فرشتگان و روح در این شب باذن پروردگارشان از جهت هر کاری).

و آیه شریفه «إِذْ تَسْتَعْثِنُ رَبُّكَ فَأَسْتَجِبْ لَكَ مِنْ أُنَىٰ مُدِّكَ بِأَلْفٍ مِنَ الْمَلَائِكَةِ مُرْدِفِينَ» (۴) (یاد کنید زمانی را که پروردگارتان استغاثه کردید پس شما را اجابت کرد باینکه یاری نمود شما را به هزار نفر از ملائکه درحالی که از عقب مؤمنین در آیندگان بودند).

و آیه شریفه «إِذْ تَقُولُ لِلْمُؤْمِنِينَ أَلَنْ يَكْفِيَكُمْ أَنْ يُمَدَّكُمْ رَبُّكُمْ بِثَلَاثَةِ آلاَفٍ مِنَ الْمَلَائِكَةِ مُنزَلِينَ بَلَىٰ إِنْ تَصْبِرُوا وَتَتَّقُوا وَيَأْتُوكُمْ مِنْ فُورِهِمْ هَذَا يُمَدَّكُمْ رَبُّكُمْ بِخَمْسَةِ آلاَفٍ مِنَ الْمَلَائِكَةِ مُسَوِّمِينَ» (۵) (وقتی که میگفتی مؤمنین را آیا کفایت نمی کند شما را اینکه یاری کند پروردگارتان شما را بسه هزار عدد از فرشتگان درحالی که فرود می آیند، اری اگر صبر کنید و از مخالفت بپرهیزید و دشمنان شما از روی سرعت و جوشش بر شما بیایند خداوند شما را به پنج هزار از فرشتگان در حالی که علامت گذارند گانند یاری نماید).

و آیه شریفه «الْحَمْدُ لِلَّهِ فَاطِرِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ جَاعِلِ الْمَلَائِكَةِ رُسُلًا

ص: ۶۴۹

۱-۱) سوره حجر آیه ۵۲-۷۲ و سوره هود آیه ۷۳-۸۵

۲-۲) سوره نباء آیه ۳۸

۳-۳) سوره قدر آیه ۴

۴-۴) سوره انفال آیه ۹

۵-۵) سوره آل عمران آیه ۱۲۰-۱۲۱

(ستایش سزاوار خداوندی است که آفریننده آسمانها و زمین است و قرار دهنده است فرشتگان را فرستادگان در حالی که آن فرشتگان دارای بال های دو دو و سه سه و چهار چهار میباشند (۲)).

و همچنین خطبه علی علیه السّلام در اول نهج البلاغه در وصف ملائکه و اقسام آنها و خبری که دارد جبرئیل بصورت دحیه کلبی بر رسول خدا وارد میشد و اخباری که دارد ملائکه اطراف قبر ابی عبد الله الحسین علیه السّلام هستند و در حین ظهور حضرت مهدی علیه السّلام در رکاب او جنگ مینمایند و غیر ذلک از آیات و اخبار دیگر، مشعر باین معانی است.

و این معانی با وجود عقول مجرد و نفوس فلکیه و ارباب انواع (مثل افلاطونیه) و قوای طبیعیہ منافات ندارد، بلکه ادله بر وجود آنها نیز داریم.

و بالجمله ملائکه دارای اقسام مختلف و مراتب متفاوتند و ارباب حدیث متفقند بر اینکه رؤسای ملائکه و بزرگان آنها چهار نفرند جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل که او ملک الموت و قابض الارواح است و عده از ملائکه رحمت و غضب تحت امر او و مأمور باطاعت او میباشند.

ص: ۶۵۰

۱-۱) سوره فاطر آیه ۱

۲-۲) بال کنایه از وسیله عروج و نزول است که خداوند برای ملائکه قرار داده و اما این شکلهایی که از ملائکه در پرده ها و پرچم ها و اطراف شمایل خیالی پیغمبر (ص) و ائمه اطهار (ع) رسم میکنند از خیال بافی های کسانی است که خداوند در قرآن در مذمت آنها میفرماید: «وَجَعَلُوا الْمَلَائِكَةَ الَّذِينَ هُمْ عِبَادُ الرَّحْمَنِ إِنَّا لَا أَشْهَدُوا خَلْقَهُمْ سَتُكْتَبُ شَهَادَتُهُمْ وَيُسْئَلُونَ» (سوره زخرف آیه ۱۸) گمان کردند ملائکه را که آنان بندگان خداوند رحمانند، آیا خلقت آنان را مشاهده کردند، بزودی شهادت آنان نوشته شود و آنان مورد سؤال قرار گیرند).

□ □
در آیات قرآنی گاهی نسبت توفی را بذات اقدس حق داده میفرماید: «اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا» (۱) (خداوند نفس ها را هنگام مرگشان میگیرد) و گاهی بملک الموت نسبت داده میفرماید: «قُلْ يَتَوَفَّاكُم مَلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ» (۲) (بگو روحهای شما را ملک الموت که موکل بر شماست میگیرد) و گاهی بملائکه نسبت داده میفرماید: «فَكَيْفَ إِذَا تَوَفَّتْهُمُ الْمَلَائِكَةُ يَضْرِبُونَ وُجُوهَهُمْ وَ أَدْبَارَهُمْ» (۳) (پس چگونه است حال ایشان زمانی که ملائکه روحهایشان را میگیرند در حالی که بر رویها و پشت هایشان می زنند) و بعضی توهم کرده اند که بین این آیات تنافی هست و این توهم فاسدی است، زیرا چنانچه گذشت توفی اخذ بقوه و مانند اماته و احیاء و خلق و رزق از افعال حقتعالی است و افعال خداوند گاهی بدون واسطه و گاهی با واسطه از حضرتش صادر میشود و پیدا است که اخذ واسطه، اخذ ذی الواسطه و اخذ مأمور، اخذ امیر و اخذ رسول، اخذ مرسل (فرستنده است).

و بعید نیست بگوئیم بعضی از نفوس زکیه را خداوند بدون واسطه ملک - الموت و بعضی را بواسطه او اخذ میکند و ملک الموت نیز بعضی از نفوس را خودش و بعضی را بواسطه اعوان خود از ملائکه که تحت امر او میباشند اخذ نماید و در هر صورت بین آیات تنافی نیست.

امر سوم - در رد بعضی از شبهات:

بعضی در مورد قبض ارواح اشکالاتی نموده اند:

۱- چگونه ممکن است ملک الموت در آن واحد نفوس بسیار را در اماکن مختلفه و دور از یکدیگر قبض کند؟

۲- چنانچه متذکر شدید روح مجرد است و مجرد قابل اخذ و

ص: ۶۵۱

۱- ۱) سوره زمر آیه ۴۲

۲- ۲) سوره سجده آیه ۱۱

۳- ۳) سوره محمد (ص) آیه ۲۹

۳- چطور می شود که برای بعضی جان دادن سهل و آسان و برای بعضی صعب و مشکل است؟

جواب از سؤال اول- اینست که مانعی ندارد خداوند قدرت و احاطه بملک الموت اعطاء فرماید که در آن واحد در مکان خود جمیع نفوس را قبض کند و معنی حضور نزد محتضر دیدن محتضر او راست، چنانچه ملائکه رحمت و عذاب و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و ائمه اطهار(ع) را می بیند.

و از سؤال دوم- اینکه چنانچه متذکر شدیم تعلق روح بدن تعلق تدبیری است و مراد از قبض روح قطع این علاقه است بطوری که دیگر متصرف در این بدن نباشد و تعلق او بقالب مثالی و بدن برزخی است چنانچه شرحش بیاید.

و از سؤال سوم- اینست که سختی جان دادن برای کفار و فساق از جهاتی است که در حال احتضار برای آنان روی میدهد از قبیل معاینه عذاب و ملائکه غضب و خوف از آنچه برای خود مهیا نموده و حسرت و ندامت بر آنچه از اعمال صالحه از وی فوت شده و ظهور صفات خبیثه و اعمال زشت، و حشر با اهل عذاب و شدت علاقه بزخارف دنیوی از مال و جاه و منصب و نحو اینها.

و آسانی جان دادن برای مؤمنین نیز از جهاتی است که حین احتضار برای ایشان پیش می آید از مشاهده رحمت و ثواب و آنچه از نتایج اعمال صالحه برای خود فراهم نموده و آثار ملکات حسنه و اخلاق پسندیده و حشر با انبیاء و اولیاء و صلحاء و مشاهده پیغمبر صلی الله علیه و آله و ائمه هدی(ع) و بشاراتی که ملائکه رحمت میدهند و امثال اینها.

امر چهارم در دیدن محتضر، پیغمبر(ص) و ائمه(ع) هدی را:

در اخبار بسیاری دارد که محتضر خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله و امیر المؤمنین علیه السلام

و سایر ائمه طاهرین میرسد و آنان را مشاهده میکند، چنانچه امیر المؤمنین علیه السّلام بحارث همدانی میفرماید: (۱) «ابشرک یا حارث لیعرفنی و الذی فلق الحبه و برء النسمه ولیی و عدوی فی مواطن شتی عند الممات و عند الصراط و عند الحوض و عند المقاسمه» (بشارت دهم ترا ای حارث قسم بخداوندی که دانه را میشکافد و هر ذی روحی را می آفریند، دوست من و دشمن من در مواضع بسیاری مرا میشناسد هنگام مردن و نزد صراط و نزد حوض کوثر و هنگام قسمت نمودن بهشت و دوزخ) و حمیری همین معنی را بنظم در آورده:

«یا حار همدان من یمت یرنی

من مؤمن او منافق قبلا»

(۲)

(ای حارث همدانی هر که بمیرد مرا می بیند چه مؤمن و چه منافق باشد) و از صحیفه منسوبه بحضرت رضا علیه السّلام از امیر المؤمنین علیه السّلام روایت شده که فرمود: «من احبنی وجدنی عند مماته حیث یحب و من ابغضنی وجدنی عند مماته بحیث ینکره» (هر که مرا دوست بدارد نزد مرگش مرا می یابد بطوری که خوشش بیاید و هر که مرا دشمن دارد نزد مرگش مرا می یابد بطوری که بدش بیاید).

و در حدیث دیگر از کافی مسندا عن عبد الله الاسدی از امیر المؤمنین علیه السّلام روایت شده که فرموده «و الله لا یبغضنی عبد ابدا یموت علی بغضی الا- رأنی عند موته حیث ینکره و لا- یحبنی عبد ابدا یموت علی حبی الا- رأنی عند موته حیث یحب».

و در حدیث دیگر از کافی از سدید صیرفی از حضرت صادق علیه السّلام روایت شده که فرمود «یمثل له رسول الله و امیر المؤمنین و فاطمه و الحسن و الحسین و الائمة من ذریتهم (ع) فیقال له هذا رفقاءک الخبر» و غیر ذلک از احادیث

ص: ۶۵۳

۱-۱) در بحار و معالم الزلفی و غیر اینها با مدارکش مذکور است و مجموع آنها تواتر اجمالی دارد.

۲-۲) در بعضی اخبار شعر منسوب بخود امیر المؤمنین (ع) است.

دیگر که از کافی و امالی و بشارات الشیعه ابن بابویه و غیر اینها در معالم - الزلفی نقل کرده».

و بعضی اشکال کرده اند باینکه چگونه ممکن است در آن واحد امیر المؤمنین علیه السلام، یا سایر ائمه طاهرین (ع) بالای سر هزار محاضر حاضر شوند؟

جواب اینست که این خانواده مظهر جمیع صفات حضرت حق بنحو اتم و اکمل میباشند و از جمله صفات حقتعالی احاطه است که اینان مظهر این صفت نیز بوده و بسعه وجودیه خود بجمیع عوالم امکانیه احاطه دارند و همه جا حاضر و ناظر میباشند و این معنی در حیوه و ممات، بلکه در عالم نورانیت برای آنان ثابت است و از بسیاری از آیات و اخبار و زیارات و دعاها استفاده میشود مانند آیه شریفه «قُلْ اَعْمَلُوا فَمَا يَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ وَالْمُؤْمِنُونَ» (۱) (بگو آنچه میخواهید بکنید که خدا و رسول و مؤمنین که ائمه طاهرین باشند عمل شما را می بینند) و مانند «فَكَيْفَ إِذَا جِئْنَا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِيدٍ وَجِئْنَا بِكَ عَلَىٰ هَؤُلَاءِ شَهِيدًا» (۲) (پس چگونه باشد حال اینان زمانی که از هر گروهی گواهی بیاوریم و ترا نیز بر آنان گواه بیاوریم) و معلوم است که شرط رؤیت و شهادت، حضور است.

و در سلام نمازها بنحو تخاطب میگوئی: السلام علیک ایها النبی و رحمه الله و برکاته» و در زیارت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و ائمه طاهرین از دور و نزدیک بنحو تخاطب سلام میدهی و سلام بنحو تخاطب شرطش حضور است، و همچنین در توسل و استغاثه بآنها بنحو خطاب تکلم میکنی، بلکه در زیارت حضرت رضا علیه السلام و اذن دخول باین معنی شهادت میدهی «اشهد انک تسمع کلامی و تری مقامی و ترد جوابی» و میتوان گفت این مطلب تواتر معنوی یا اجمالی دارد، منتها اینکه جلو چشم ما را حجاب دنیوی گرفته و در حال احتضار این حجاب برداشته

ص: ۶۵۴

۱-۱) سوره توبه آیه ۱۰۶

۲-۲) سوره نساء آیه ۴۵

و از شواهد بزرگ این معنی این است که در هیچ یک از اخبار وارده در این باره لفظ حضور یا آمدن بالای سر محتضر ندارد، بلکه بالفاظ میبند و میشناسد و نحو اینها تعبیر شده.

و از این بیان اشکالات دیگری که در موارد دیگر شده نیز مرتفع میشود، مانند خبری که از حضرت صادق علیه السلام روایت شده که فرمود حسین علیه السلام با جد و پدر و مادر و برادرش در عرش، زوار و عزادارانش را می بیند و در حق آنها دعا میکند که مراد عرش احاطه است، چنانچه در قرآن میفرماید: «الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى» (۱) (مقصود عرش احاطه است، زیرا خداوند منزله از مکان است).

و پوشیده نماند که این مرتبه از احاطه و سعه از خصائص محمد و آل محمد صلوات الله عليهم است ولی سایر انبیاء اگر چه باختلاف مراتب در سعه و ضیق مختلفند لکن دارای این مرتبه از سعه نیستند، لذا در زیارت آنها بطور غیاب میگوئی: «السلام علی آدم صفوه الله السلام علی نوح نبی الله» تا «السلام علی عیسی روح الله» ولی در زیارت پیغمبر صلی الله علیه و آله و همچنین ائمه هدی (ع) بنحو مخاطب میگوئی: السلام علیک یا رسول الله السلام علیک یا امیر المؤمنین تا آخر چنانچه در زیارت حضرت معصومه و سایر زیارات دارد.

امر پنجم در حضور شیطان نزد محتضر

در بعضی از اخبار دارد که هنگام احتضار شیطان نزد محتضر حاضر شده و بسا ایمان او را می رباید و از او بعدیله (عدول دهنده ایمان بکفر) تعبیر کرده اند و دعاء عدیله را که مشتمل بر اعتقادات است باین مناسب عدیله گفتند- یعنی -جلوگیر از عدیله است.

ص: ۶۵۵

و کلام در این مطلب بسیار طولانی و از حوصله این مختصر خارج است و ما در ذیل آیه شریفه «وَ إِذَا خَلَوْا إِلَىٰ شَيَاطِينِهِمْ قَالُوا إِنَّا مَعَكُمْ» در اوائل سوره بقره بسط مختصری در باره شیطان داده ایم و مرحوم مجلسی رحمه الله علیه در مجلد ۱۴ بحار «السماء و العالم» بسط مفصلی داده و موضوع را از جهاتی مورد بحث قرار داده:

۱- در اصل وجود شیاطین و طائفه جن که از ضروریات دین اسلام است و نصوص قرآنی مانند آیه شریفه «وَ مَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ» (۱) (جن و انس را نیافریدم مگر برای اینکه مرا عبادت کنند) و آیه شریفه «قُلْ لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَ الْجِنُّ عَلَىٰ أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هَذَا الْقُرْآنِ لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ» (۲) (بگو اگر انس و جن جمع شوند برای اینکه مانند این قرآن را بیاورند نتوانند بمثل آن را بیاورند) و مانند آیه شریفه «يَا مَعْشَرَ الْجِنِّ قَدِ اسْتَكْبَرْتُمْ مِنَ الْإِنْسِ» (۳) ای گروه جن بتحقیق شما بیشتر هستید از طایفه انس) و غیر ذلک از آیات دیگر بر آن قائم است و همچنین رفع شبهات منکرین وجود جن.

۲- در اینکه شیطان از طایفه جن است، چنانچه در قرآن میفرماید:

«وَ إِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ كَانَ مِنَ الْجِنِّ فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ»

(۴)

(یاد کن زمانی را که گفتیم بملائکه برای آدم سجده و خضوع کنید پس سجده کردند جز شیطان که از جن بود و از امر پروردگارش مخالفت نمود) و ابطال قول کسانی که او را از ملائکه شمرده اند.

۳- در حقیقت جن و شیطان که از نار آفریده شده اند چنانچه میفرماید:

«وَ الْجَانَّ خَلَقْنَاهُ مِنْ قَبْلُ مِنْ نَارِ السَّمُومِ»

(۵)

(و جن را پیش از این از آتش بی دود و لطیف بیافریدیم) «وَ خَلَقَ الْجَانَّ مِنْ مَارِجٍ مِنْ نَارٍ» (۶) (و جن را

ص: ۶۵۶

۱-۱) سوره و الذاریات آیه ۵۶

۲-۲) سوره اسراء آیه ۹۰

۳-۳) سوره انعام آیه ۱۲۸

۴-۴) سوره كهف آیه ۴۸

۵-۵) سوره حجر آیه ۲۷

۶-۶) سوره الرحمن آیه ۱۴

از آتش صاف خالص «بنابر آنچه تفسیر شده» بیافرید) و از قول شیطان حکایت میکند «خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ» (۱) (مرا از آتش و آدم را از گل بیافریدی).

۴- در اینکه شیاطین و طائفه جن مکلفند و مؤمن و کافر و فاسق دارند و پیغمبر اسلام بر آنها نیز مبعوث بوده، چنانچه این معنی از آیات سوره جن و آیات دیگر و همچنین اخبار استفاده میشود.

۵- در اینکه آیا شیاطین و طائفه جن دو صنف یا دو نوع مختلفند یا یک صنف و یک نوعند.

۶- در اینکه پیغمبر اسلام و ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین زبان ایشان را میدانسته و رفع احتیاجات آنان را در امور دینی می نمودند.

۷- در اینکه مؤمنین جن در همان بهشتی که برای مؤمنین انس آفریده شده داخل میشوند، یا محل دیگری برای آنها معین شده و غیر ذلک از جهات دیگر که مورد بحث قرار داده و ما از جمیع این جهات صرف نظر نموده و تنها بکیفیت تصرف شیطان در قلوب بشر و اغواء آنها میپردازیم.

بطوری که از آیات و اخبار و ادله عقلیه استفاده میشود شیاطین و طایفه جن هیچ قدرت و تسلطی بر بنی آدم ندارند که بتوانند بآنها نفع و ضرری برسانند، چنانچه در قرآن از قول شیطان حکایت می کند «وَقَالَ الشَّيْطَانُ لَمَّا قُضِيَ الْأَمْرُ إِنَّ اللَّهَ وَعَدَكُمْ وَعَدَ الْحَقُّ وَ وَعَدْتُكُمْ فَأَخْلَفْتُكُمْ وَمَا كَانَ لِي عَلَيْكُمْ مِنْ سُلْطَانٍ إِلَّا أَنْ دَعَوْتُكُمْ فَاسْتَجَبْتُمْ لِي فَلَا تَلْمُزُونِي وَلَوْمُوا أَنْفُسَكُمْ مَا أَنَا بِمُصْرِخِكُمْ وَمَا أَنْتُمْ بِمُصْرِخِي إِنْ كَفَرْتُمْ بِمَا أَشْرَكْتُمُونِ مِنْ قَبْلُ إِنَّ الظَّالِمِينَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ» (۲) (و آن هنگامی که امر خلاق پایان رسد و اهل بهشت بهشت و اهل دوزخ

ص: ۶۵۷

۱-۱) سوره اعراف آیه ۱۱

۲-۲) سوره ابراهیم آیه ۷۲

بدوزخ روند شیطان بدوزخیان گوید بدرستی که خداوند شما را بوعده راست و و درست وعده داد و من شما را وعده دادم و مخالفت نمودم و برای من بر شما تسلطی نبود مگر اینکه شما را بکفر و معصیت دعوت مینمودم و شما مرا اجابت میکردید، پس مرا سرزنش مکنید بلکه خودتان را سرزنش نمائید، امروز من فریادرس شما نیستم و شما نیز فریادرس من نیستید، من باینکه شما مرا از این بیش شریک در فرمانبرداری قرار میدادید کافر شدم، بدرستی که برای ستمکاران عذاب دردناک است).

و نیز خداوند خطاب بشیطان میفرماید: «إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ إِلَّا مَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْغَاوِينَ» (۱) (بدرستی که برای تو نسبت ببندگان من تسلطی نیست مگر کسانی از گمراهان که ترا پیروی کنند).

لکن ممکن است باذن خداوند در بعضی از امور بتوانند تصرفی کنند، چنانچه در قرآن در باره توسعه سلطنت حضرت سلیمان میفرماید: «وَمِنَ الشَّيَاطِينِ مَنْ يَغُوصُونَ لَهُ وَيَعْمَلُونَ عَمَلًا دُونَ ذَلِكَ وَ كُنَّا لَهُمْ حَافِظِينَ» (۲) (و مسخر کردیم برای سلیمان از دیوان کسانی را که غواصی برای او مینمودند و کارهای دیگری جز این نیز انجام میدادند و ما مر آنان را نگهبان بودیم) و نیز میفرماید: «وَمِنَ الْجِنَّ مَنْ يَعْمَلُ بَيْنَ يَدَيْهِ بِإِذْنِ رَبِّهِ وَمَنْ يَزِغْ مِنْهُمْ عَنْ أَمْرِنَا نُذِقْهُ مِنْ عَذَابِ السَّعِيرِ» (۳) (و از طایفه جن کسانی بودند که در پیش روی سلیمان باذن پروردگارش کار میکردند و هر کدام از ایشان از امر ما سرپیچی میکرد او را از عذاب آتش افروخته میچشانیدیم).

و نیز میفرماید: «قَالَ عَفْرِيَّتُ مِنَ الْجِنَّ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ تَقُومَ مِنْ مَقَامِكَ» (۴) (و دیوی بد هیئت از طایفه جن گفت من تخت بلقیس را پیش از اینکه از جای خود بپاخیزی می آورم) و همچنین اخباری که دارد نجباء از طایفه جن در رکاب امام زمان جنگ خواهند نمود.

ص: ۶۵۸

۱-۱) سوره حجر آیه ۴۲

۲-۲) سوره انبیاء آیه ۸۲

۳-۳) سوره سبا آیه ۱۱

۴-۴) سوره نمل آیه ۳۹

بلی تصرف شیطان در انسان تنها القاء خیالات و خطوراتی در قلب است که از آن بوسوسه و اغواء تعبیر می کنند مقابل خطورات ملکی که از آنها بالهام تعبیر میشود (۱).

و علماء اخلاق برای تمیز الهام از وسوسه گفته اند هرگاه خطورات وارده مطابق عقل سلیم و شرع قویم و تصویب عقلاء و دانشمندان باشد الهام و اگر بر خلاف آن باشد وسوسه است.

و ممکن است شیطان حین احتضار وسوسه و القاء شبهه نموده و ایمان را زائل یا متزلزل نماید و برای رهائی از وساوس شیطان لازم است انسان ایمان خود را براهین عقلیه مستحکم و پابرجا و باعمال صالحه آبیاری نموده و قلب خود را باخلاق حسنه و صفات پسندیده آراسته و از اخلاق رذیله و صفات ناپسندیده پیراسته کند و ابواب شیاطین و طرق وسوسه و خیالات فاسده را مسدود سازد و از شر این دشمن عظیم رجیم بحرر قویم خداوند رحیم پناه برد و بخانواده عصمت و طهارت توسل جوید و بدرگاه پروردگار توبه و انابه نموده و متذکر موت و عقاب بعد از آن باشد و از خدا بخواهد که عاقبت امر او را بخیر و سعادت نموده و با ایمان کامل و روح پاک و اعمال نیک از این سرا بسرای دیگر منتقل نماید.

ص: ۶۵۹

۱- ۱) اگر اشکال شود باینکه شیطان چنانچه گذشت جسم است و از آتش آفریده شده بنابراین بچه وسیله میتواند داخل در قلب شود بعلایوه حلول و دخول در قلب موجب می شود که قلب محل آن باشد، مگر فضاء قلب چه اندازه است که جای شیطان باشد؟ و از چه راهی داخل و خارج می شود و اینکه در خبر است که «الشیطان یجری من ابن آدم مجری الدم» (جریان شیطان در پسر آدم مثل جریان خون است در تمام عروق و اعضاء او) چه معنی دارد و همین اشکال در الهام ملک نیز می آید بنابراین که ملک هم جسم نوری لطیف باشد.

در کتاب معالم الزلفی از کافی کلینی بسند خود از سوید بن غفله از امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده که فرمود: «ان ابن آدم اذا كان في آخر يوم من ايام الدنيا و اول يوم من ايام الآخرة انه مثل له ماله و ولده و عمله فيقول للمال مالي عندك؟ فيقول خذ مني كفنك و يقول لولده مالي عندكم؟ يقولون نردك الي حفرتك و يقول لعمله فما لي عندك يقول انا قرينك الخبر» (برای شخص محضر مال و اولاد و عملش ممثل میشود پس بمالش گوید تو برای من چه می کنی؟ گوید از من بیش از کفنت بهره نمی گیری، باولادش گوید شما برای من چه می کنید؟ گویند ترا بگورت وارد می کنیم، پس به عملش گوید تو با من چه می کنی؟ گوید من همه جا قرین و ملازم تو هستم. تا

(۱)

جواب آنکه مراد از قلب، قلب صنوبری جسمانی نیست، بلکه مراد نفس انسانی است که مجرد از صورت و ماده است و نه حال در شیء و نه محل شیء واقع می شود و شیطان هم اگر چه جسم ناری است، لکن آن هم دارای روح مجرد است و چه مانع دارد دو امر مجرد بهم ارتباط پیدا کنند بویژه اگر نفس دارای صفات شیطانی شود و ارتباط ملک نیز چنین باشد، زیرا آن هم دارای روح مجرد ملکوتی است بویژه اگر نفس دارای صفات ملکی گردد، بنابراین القاء شیطان نظیر القاء شیاطین انسی است منتها آنکه ارتباط نفسی با نفس دیگر محتاج باسباب و حواس ظاهره است که یکدیگر را ملاقات نموده بیکدیگر القاء کنند، لکن ارتباط شیطان و ملک احتیاج باین حواس ظاهره ندارد و مراد از خبر «یجری مجری الدم» ظاهرا این باشد که مثل ارتباط خود نفس که بتمام اعضاء و جوارح است شیطان هم که نفسش با نفس انسان مرتبط شد همین ارتباط را پیدا می کند و همچنین ملک.

و ظاهر اینست که مراد از ممثل شدن این امور در نظر محتضر تجسم و تمثل آنها در قوه خیال و سؤال و جواب آنها زبان حال محتضر با آنها و زبان حال آنها با محتضر است.

ص: ۶۶۱

۱-۱) مضمون حدیث مختصرا نقل شده و الا الفاظ حدیث ابسط از این است و تتمه مفصلی دارد.

اشاره

اخبار وارده در این باب بسیار است و علماء حدیث آنها را در کتب خود ضبط فرموده اند (۱).

و ما در این مبحث در اطراف اخبار مذکور بیان و توضیح اموری چند اکتفا میکنیم:

امر اول-در بیان ادراکات انسان پس از مردن:

چنانچه گذشت روح انسانی جوهری است مجرد و غیر از روح حیوانی است و بمردن انسان فانی نمیشود، بلکه تنها علاقه تدبیری و تصرف او از این بدن عنصری قطع می گردد، بنابراین مانعی ندارد که لذائد و آلام وارده بر این بدن را درک کند و با اهل و اولاد خود تکلم نماید و عملیاتی که نسبت ببدن او می شود ببیند و سخنانی که در این باره گفته میشود بشنود و همراه بدن خود حرکت کند اما نه باین زبان و چشم و گوش و دست و پا و سایر حواس ظاهری بلکه به مردن ادراکات روحی شدیدتر می شود و بدون این آلات امور را درک میکند.

و اخباری که در این مورد وارد شده با کثرت آنها هیچ دلالتی ندارد که انسان پس از مردن و در قبر با این زبان جسمانی سخن گوید یا با این چشم مادی

ص: ۶۶۲

۱- (۱) به مجلد چهارم بحار الانوار مجلسی و معالم الزلفی بحرانی و جلد سوم کفایه الموحیدین مراجعه شود.

بیند، یا با این گوش ظاهری بشنود، یا با این دست و جوارح بنویسد، یا با این بدن عنصری حرکت کند.

چنانچه بعضی از متکلمین توهم کرده و گرفتار شبهه و محتاج بتأویل و تصرف در اخبار شده اند و علتش این بوده که آنان فرق بین روح انسانی و روح بخاری نگزارده اند ولی با این بیانی که ذکر شد نه احتیاجی بتأویل و تصرف در اخبار هست و نه جای شبهه و اشکالی باقی میماند.

امر دوم- در برگشتن روح بدن:

اخباری که دارد روح بدن بر میگردد و مورد سؤال و جواب قرار میگیرد ظاهراً مراد روح انسانی (جوهر ملکوتی) میباشد.

و مقصود از برگشتن توجه مجدد او بدنی است که مرده و از کار افتاده، نه اینکه مراد برگشتن روح حیوانی باشد.

بنابراین مانعی ندارد شخص زنده پهلوی میت باشد و سؤال و جوابی که از او میشود نفهمد و ثواب و عقاب وارد بر وی را احساس نکند، زیرا روح است که مورد سؤال و جواب واقع می شود و می نویسد و بر او طوق می شود و ثواب یا عقاب می بیند.

و بسیار جای تعجب است که صاحب کفایه الموحدین دعوی تواتر اخبار و ضرورت دین می کند بر اینکه همین بدن عنصری مادی زنده میشود و بهمین حواس ظاهری می بیند و میشوند و میگوید، با اینکه خبری نداریم که صراحت در این معنی داشته باشد تا چه رسد متواتر در آن باشد.

امر سوم- در سؤال قبر:

اصل سؤال قبر از ضروریات دین اسلام و از اموری است که اخبار متواتره و اجماع مسلمانان بر حقیقت آن قائم است.

و در بعضی اخبار دارد که از عقاید سؤال میشود و در برخی دیگر دارد که کلیه اعمالی که در دنیا کرده مورد سؤال قرار میگیرد و نوشته و بر وی طوق میگردد تا زمانی که قیامت برپا شود.

چنانچه علامه مجلسی از ابن بابویه از حضرت علی بن الحسین علیه السلام روایت کرده که آن حضرت در هر جمعه در مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله مردم را موعظه میفرمود و از جمله مواعظش این بود که «ای فرزند آدم اجل تو سریعترین چیزها بسوی توست و نزدیکست تو را دریابد و ملک الموت روح ترا قبض کند و بسوی منزل تنها بروی، پس روح ترا بسوی تو برگرداند و منکر و نکیر برای سؤال و امتحان سخت تو بیایند همانا اول چیزی که از تو سؤال کنند از دین توست که بآن معتقد بوده ای و از کتاب توست که آن را تلاوت کرده و از امامیست که ولایت او را اختیار نموده و می پرسند از عمر تو که در چه چیز فانی کردی و از مال تو که از کجا کسب، و در چه راه مصرف نمودی، پس عذر خود را بگیر و برای جواب مهیا شو.

اگر مؤمن و پرهیزکار و عارف بدین خود باشی و از ائمه صادقین متابعت کرده و با اولیاء و دوستان خدا موالات نموده خدا حجت ترا تلقینت کند و زبانت را بصواب گویا گرداند، پس جواب را نیکو گوئی و ملائکه تو را به بهشت و خوشنودی خدا و حور عین بشارت دهند و بروح و ریحان استقبال نمایند.

و اگر چنین نباشی زبانت مضطرب و حجت تو باطل و از جواب عاجز شوی و ملائکه تو را به آتش بشارت داده بنزل حمیم و تصلیت جحیم استقبال نمایند.

مردم از ضعفاء و قاصرین در این سؤالات مختلف باشند، بلکه بسا اشخاصی که از اصل سؤال معافند، چنانچه در خبر دارد کسی را که تلقین کنند از سؤال قبر معاف باشد.

و نیز در اخبار دارد که سؤال قبر مخصوص کسانی است که دارای ایمان محض یا کفر محض باشند و باقی مردم از سؤال قبر، بلکه سایر مثنوبات و عقوبات برزخ محروم و معافند.

و آیا موقع سؤال همان شب موت یا شب دفن یا بلافاصله بعد از موت یا دفن است تصریحی در اخبار بآن نشده «و الله یعلم».

امر چهارم در عالم برزخ:

چنانچه گذشت روح انسانی پس از مفارقت از این بدن بقالب مثالی که در صورت شبیه بهمین بدن است تعلق می گیرد و این قالب مثالی صورتی است بدون ماده و همان صورتی است که در خواب دیده میشود و بسا در این عالم این صورتهای برزخی که ارواح گذشتگان بآنها تعلق گرفته باعجاز انبیاء و ائمه مشاهده میشوند.

و روح انسانی پس از تعلقش بقالب مثالی و انتقالش بعالم برزخ که اوسع از این عالم مادی و برزخ بین دنیا و آخرت است ارواح مؤمنین و کفار را می بیند و با آنها تکلم مینماید و اگر از مؤمنین باشد در وادی السلام و بهشت عالم برزخ متنعم است و اگر از کفار باشد در جهنم عالم برزخ و وادی برهوت معذب خواهد بود.

و تنعم و عذاب عالم برزخ برای تمام مردم نیست، بلکه بسیاری از قاصرین و ضعفاء تا قیام قیامت مهمل گذارده شوند، چنانچه شیخ مفید(ره) در شرح عقاید صدوق علیه الرحمه روایت کرده که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند کسی که از دار دنیا می رود روح او در کجا می باشد؟ حضرت فرمود:

«هر که بمیرد و دارای ایمان محض یا کفر محض باشد روح او از این هیكل بصورتی منتقل شود شبیه آن صورتی که در دنیا داشته و باعمال خود تا قیام قیامت جزا داده شود و چون حقتعالی اراده نماید که در قیامت ایشان را محشور کند جسم و بدنشان را ایجاد کند و روحشان را ببدن اصلی برگرداند برای جزای اعمالشان».

و مراتب توسعه و ضیق در آن عالم باختلاف مراتب ایمان و اخلاق فاضله و اعمال صالحه مختلف میگردد، و بسا زائرین خود را مشاهده نموده بخیرات

و میرات آنها فرحناک می شوند و بامور وارده بر اهل و اولاد خود خوشنود یا متألّم میگرددند.

امر پنجم در ثنوبات و عقوبات عالم برزخ:

ثنوبات و عقوبات وارده بر انسان در عالم برزخ متناسب با همان عالم و قالب مثالی است.

بنابراین اخباری که دارد قبر برای مؤمن باغی از باغستان های بهشت است که وسعت آن بقدر مد بصر بوده و با فرش های بهشتی مفروش و از گلها و ریاحین و نعم الهی مشحون، و ملائکه هر روز با تحف و هدایا بر مؤمن نازل میشوند.

و برای کافر گودالی از گودال های جهنم و مملو از زقوم و حمیم مارها و عقرب ها و آتش بوده و ملائکه با عمودها و تازیانه های آتشی بر وی وارد می شوند، مراد از قبر محل تنعم و تعذیب روح و نعمت و عذاب آن روحانی و برزخی و مناسب با همان عالم است، و ایمان و اخلاق حسنه و اعمال صالحه، یا کفر و اخلاق رذیله و اعمال قبیحه است که انیس و جلیس آدمی میباشند.

و نکاتی را در اینجا لازم است متذکر شویم:

۱- عالم برزخ و مثال یک حقایق موجوده و آفریده شده حضرت پروردگار است نه اینکه مجرد صور خیالیه باشد که بتصرف نفس در عالم خیال موجود شود، چنانچه عقیده صدر المتألّهین است.

۲- لازم نیست هر که در عالم برزخ معذب شود الی الابد معذب باشد؛ بلکه بسا باشد تا مدتی که مستحق عذاب است معذب گردد و پس از آن

مورد مغفرت یا شفاعت یا بخیرات و مبرات و دعا‌های مؤمنین مشمول رحمت شود.

۳- تنعم و عذاب عالم برزخ برای همه نیست، بلکه برای کسی است که دارای ایمان محض یا کفر محض باشد ولی ضعفاء و قاصرین مهمل گزارده شوند تا قیامت تکلیف آنها معلوم شود چنانچه گذشت.

۴- این نوع تنعم و عذاب مخصوص همین عالم برزخ است ولی عالم قیامت چون روح ببدن عنصری برمی گردد ثواب و عقابش جسمانی و مناسب با همین بدن عنصری است علاوه بر نعمت و عذاب روحی که در آن عالم نیز برای انسان میباشد. و نکات مذکوره همه آنها از اخبار استفاده میشود، چنانچه بر رجوع کننده باخبر پوشیده نیست.

امر ششم در تقسیم اخبار وارده در خصوصیات عالم برزخ:

اخبار وارده در خصوصیات عالم برزخ از حین موت تا وقوع قیامت بر سه دسته است:

۱- اخباری که صدور آنها از معصوم قطعی و دلالت آنها بر مقصود واضح و روشن است، اعتقاد باین گونه اخبار لازم و انکار آنها غیر جایز است.

۲- اخباری که ادله قطعی از براهین عقلیه و آیات و اخبار و ضرورت دین بر خلاف آنها قائم است.

ص: ۶۶۷

اینگونه اخبار را بوجه صحیح باید تأویل نمود و اگر قابل تأویل نباشد رد کرد.

۳- اخباری که از اخبار آحاد است و صدور آنها از معصوم، قطعی و یقینی نیست و نه دلیل قطعی بر ثبوت و نه بر عدم آنها قائم است.

اینگونه اخبار را باعتقاد اجمالی باید معتقد بود و علم بتفصیل آنها لازم نیست، بلکه تفصیل آنها را باید بعلم خدا و رسول و ائمه هدی (ع) موکول نمود.

ص: ۶۶۸

علاماتی که قبل از وقوع قیامت واقع میشود و از آنها باشرط ساعت تعبیر کرده اند و از آیات و اخبار استفاده میشود بسیار است از آن جمله:

۱- خروج دابه الارض، و این نشانه را از آیه شریفه «وَ إِذَا وَقَعَ الْقَوْلُ عَلَيْهِمْ أَخْرَجْنَا لَهُمْ دَابَّةً مِّنَ الْأَرْضِ تُكَلِّمُهُمْ أَنَّ النَّاسَ كَانُوا بِآيَاتِنَا لَا يُوقِنُونَ» (۱) (چون وعده عذاب بر ایشان واقع شود جنبنده را برای ایشان از زمین بیرون آوریم که با ایشان سخن گوید باینکه مردم بآیات ما متیقن نمی شوند) استفاده کرده اند و در روایات عامه و خاصه وارد شده که مراد از دابه الارض امیر المؤمنین علیه السلام است که نزدیک قیامت رجعت کند و عصای موسی و انگشتر سلیمان با او باشد و عصا را بر میان دو دیده مؤمن زند و نقش شود که براستی مؤمن است و انگشتر را بر میان دو چشم کافر زند و نقش شود که براستی کافر است ولی این مطلب با اخباری که دارد در دوره رجعت همه روی زمین مسلمان خواهند بود و کافری باقی نماند سازش ندارد، و آنچه بنظر میرسد «و العلم عند الله» اینکه این

ص: ۶۶۹

مطلب مربوط بروز قیامت است که تمام اهل عالم زنده شوند و امیر المؤمنین علیه السّلام مؤمن و کافر را از یکدیگر جدا و بهشت و دوزخ را تقسیم میفرماید، چنانچه اخبار کثیره بر طبق این معنی وارد شده.

۲- خارج شدن دودی از آسمان، و این علامت را نیز از آیه شریفه «فَإِذَا تَقَبَّ يَوْمَ تَأْتِي السَّمَاءُ بِدُخَانٍ مُّبِينٍ يَغْشَى النَّاسَ هَذَا عَذَابٌ أَلِيمٌ» (۱) (منتظر باش روزی را که آسمان دود آشکارائی بیاورد که مردم را فرو گیرد و گویند این عذاب دردناکی است) استفاده نموده اند و اخباری نیز در این باره از عامه و خاصه رسیده.

۳- نفخ صور، این نیز صریح آیات شریفه قرآن است مانند آیه شریفه «وَنُفِّخَ فِي الصُّورِ فَصَبَقَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ إِلَّا مَنْ شَاءَ اللَّهُ ثُمَّ نُفِّخُ فِيهِ أُخْرَى فَإِذَا هُمْ فِيهَا مُنْظَرُونَ» (۲) (و دمیده میشود در صور پس بیهوش شوند هر که در آسمانها و در زمین است، مگر کسی که خدا بخواهد سپس مرتبه دیگر در صور دمیده شود، پس آنگاه ایشان ایستادگان باشند در حالی که نگرانند).

و مانند آیه شریفه «يَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ فَفَزِعَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ إِلَّا مَنْ شَاءَ اللَّهُ وَ كُلُّ أُنثَى دَاخِرِينَ» (۳) (و یاد کن روزی را که دمیده شود در صور پس بترسند هر که در آسمانها و هر که در زمین است مگر کسی که خدا بخواهد و همه بیایند در حالی که خوار و کوچک باشند) و بطوری که از آیات و اخبار معلوم می شود دو نفخه می باشد یکی نفخه که بواسطه آن جمیع خلائق میمیرند و دیگر نفخه که پس از آن همه زنده شوند.

و برخی از مفسرین گفته اند که سه نفخه میباشد، یکی نفخه فزع است که

ص: ۶۷۰

۱-۱) سوره دخان آیه ۹ و ۱۰

۲-۲) سوره زمر آیه ۶۸

۳-۳) سوره نمل آیه ۷۹

موجب دهشت و ترس مردم میشود، دوم نفخه صعق که موجب موت آنان می گردد، سوم نفخه قیام است که مردم زنده می شوند.

لکن اکثر نفخه فزع و صعق را یکی دانسته و در اخبار معتبره نیز بیش از دو نفخه ذکر نشده است.

و در کیفیت نفخ صور و اینکه اسرافیل میدمد و کیفیت نفخ ارواح در ابدان و اخراج آنها از قالب ها در اخبار بیاناتی شده ولی چون اخبارش قطعی الصدور نیست نمی شود پایه اعتقاد را بر آنها استوار کرد و همین مقدار باید باعتقاد اجمالی بنفخ صور معتقد بود و تفصیل آن را باهلهش موکول نمود.

۴- صیحه است چنانچه میفرماید: «مَا يَنْظُرُونَ إِلَّا صَيْحَةً وَاحِدَةً تَأْخُذُهُمْ وَهُمْ يَخِصِّمُونَ، فَلَا يَسْتَعْطِفُونَ تَوْصِيَةً وَلَا إِلَىٰ أَهْلِهِمْ يَرْجِعُونَ» (۱) انتظار نمیرند ایشان مگر یک فریادی را که بگیرد ایشان را درحالی که مخاصمه و منازعه میکنند، پس دیگر نتوانند توصیه کنند و نه اینکه بسوی اهلهشان مراجعت نمایند).

و محتمل است که صیحه همان نفخه اولی باشد بقرینه آیه بعد از آن که میفرماید: «وَنُفِخَ فِي الصُّورِ فَإِذَا هُمْ مِنَ الْأَجْدَاثِ إِلَىٰ رَبِّهِمْ يَنْسِلُونَ» (۲) (و دمیده شود در صور پس ناگهان ایشان از قبرها بسوی پروردگارشان بشتابند) زیرا معلوم است که مراد از این نفخه، نفخه ثانیه است.

۵- تغییر کلی در اوضاع عالم، مانند زلزله زمین و رجفه و لرزه بر ابدان و انفطار (شکافتن) و طیی آسمانها و منکدر و تیره شدن ستارگان و تکویر (بی نور شدن) خورشید و منخسف شدن ماه و سیر کوه ها و از هم پاشیدن آنها

ص: ۶۷۱

۱- ۱) سوره یس آیه ۴۹ و ۵۰

۲- ۲) سوره یس آیه ۵۱

و شکاف برداشتن زمین و انفجار دریاها و غیر ذلک از تغییرات دیگر که در آیات قرآنی مانند آیات سوره نازعات و واقعه و انفطار و انشقاق و تکویر و غیر اینها اشاره شده است.

و در خاتمه این مبحث از ذکر چند مطلب ناگزیریم:

۱- بعضی از مفسرین شکستن و بازشدن سد یا جوج و مأجوج را از اشراف ساعت شمرده اند و این معنی را از دو آیه قرآن استفاده کرده اند.

اول آیه که در ذیل آیات ذی القرنین ذکر شده «فَإِذَا جَاءَ وَعِيدُ رَبِّي جَعَلَهُ دَكَّاءَ وَكَانَ وَعِيدُ رَبِّي حَقًّا» (۱) (زمانی که وعده پروردگارم بیامد این سد را خراب و خورد قرار دهد و وعده پروردگارم راست و مطابق با حقیقت است).

دوم آیه که در سوره انبیاء است «حَتَّىٰ إِذَا فُتِحَتْ يَأْجُوجُ وَمَأْجُوجُ وَهُمْ مِنْ كُلِّ حَدَبٍ يَنْسِلُونَ» (۲) (تا زمانی که طایفه یا جوج و مأجوج باز شود و آنها از هر بلندی بسرعت وارد شوند- یعنی- سد بر آنها باز شود).

و این مطلب با در نظر گرفتن اینکه در باره آیات ذی القرنین از طرف معاندین اعتراضاتی شده ما را بر آن میدارد که بحث مختصری در باره آیات مذکور و اعتراضات معاندین و جواب آنها بنمائیم:

خداوند حکیم در قرآن کریم در سوره کهف میفرماید: «وَيَسْئَلُونَكَ عَنِ ذِي الْقُرْنَيْنِ قُلْ سَأَتْلُوا عَلَيْكُمْ مِنْهُ ذِكْرًا. إِنَّا مَكِّنَّا لَهُ فِي الْأَرْضِ وَآيَاتِنَا مِنْ» «كُلِّ شَيْءٍ سَبَبًا. فَأَتْبَعَ سَبَبًا. حَتَّىٰ إِذَا بَلَغَ مَغْرِبَ الشَّمْسِ وَجَدَهَا تَغْرُبُ فِي» «عَيْنِ حَمِئَةٍ وَوَجَدَ عِنْدَهَا قَوْمًا قُلْنَا يَا ذَا الْقُرْنَيْنِ إِنَّمَا أَنْتَ تُعَذِّبُ وَإِنَّمَا أَنْتَ تُنْجِي» «فِيهِمْ حُسْنًا. قَالَ أَمَّا مَنْ ظَلَمَ فَسَوْفَ نَعَذِّبُهُ ثُمَّ يُرَدُّ إِلَىٰ رَبِّهِ فَيُعَذِّبُهُ عَذَابًا نُكْرًا»

ص: ۶۷۲

۱- ۱) سوره کهف آیه ۶۷

۲- ۲) آیه ۹۵

«وَأَمَّا مَنْ آمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا فَلَهُ جُزَاءٌ الْحُسَيْنِيُّ وَ سَيَقُولُ لَهُ مَنْ أَمَرْنَا بِسِرِّهِ، ثُمَّ» «أَتَّبَعَ سَيِّبًا، حَتَّى إِذَا بَلَغَ مَطْلِعَ الشَّمْسِ وَحَدَّهَا تَطَّلَعَ عَلَى قَوْمٍ لَمْ نَجْعَلْ لَهُمْ مِنْ» «دُونِهَا سِتْرًا، كَذَلِكَ وَقَدْ أَحَطْنَا بِمَا لَدَيْهِ خُبْرًا، ثُمَّ أَتَّبَعَ سَيِّبًا، حَتَّى إِذَا بَلَغَ» «بَيْنَ السَّدَّيْنِ وَجَدَ مِنْ دُونِهِمَا قَوْمًا لَّا يَكَادُونَ يَفْقَهُونَ قَوْلًا، قَالُوا يَا ذَا الْقُرْنَيْنِ» «إِنَّ يَأْجُوجَ وَ مَاْجُوجَ مُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ فَهَلْ نَجْعَلُ لَكَ خَرْجًا عَلَى أَنْ تَجْعَلَ» «بَيْنَنَا وَ بَيْنَهُمْ سِدًّا، قَالَ مَا مَكَّنِّي فِيهِ رَبِّي خَيْرٌ فَأَعِينُونِي بِقُوَّةٍ أَجْعَلْ بَيْنَكُمْ» «وَ بَيْنَهُمْ رَدْمًا، آتُونِي زُبَرَ الْحَدِيدِ حَتَّى إِذَا سَاوَى بَيْنَ الصَّدَفَيْنِ قَالَ انْفُخُوا» «حَتَّى إِذَا جَعَلَهُ نَارًا، قَالَ آتُونِي أُفْرِغَ عَلَيْهِ قِطْرًا، فَمَا اسَّيْطَعُوا أَنْ يَصْطَرُوهُ» «وَ مَا اسَّيْطَعُوا لَهُ نَقْبًا»

(۱)

(از تو از ذو القرنین میپرسند بگو: بزودی از او ذکر خواهیم کرد همانا ما او را در زمین قوت و مکتد دادیم و اسباب هر کاری را برای او آماده ساختیم، او از این اسباب استفاده کرد تا اینکه بمغرب آفتاب رسید، بنظرش آمد که آفتاب در چشمه گل آلود و تیره فرو میرود و در جلو خورشید (در آن سرزمین) قومی را یافت، گفتیم: ای ذو القرنین یا این قوم را شکنجه نمای (در صورتی که ایمان نیاورند و بدکرداری کنند) و یا در میان آنها بنیکوئی رفتار کن (در صورتی که ایمان آرند و بخوبی گرایند)، گفت: اگر کسی از آنها ستم کند بزودی عذابش کنیم و این عذاب این جهان است و وقتی بسوی پروردگار خود برود بعذاب سخت تری معذب شود، و اما کسی که ایمان بیاورد و عمل شایسته کند برای او جزای نیک باشد، و بزودی فرمان دهیم باو کاری را که برای وی آسان باشد.

پس از آن باز از اسباب استفاده کرد تا اینکه بمطلع خورشید رسید و دید که بر قومی طلوع می کند که دارای پوشش و ساتری از آفتاب نیستند، بدین طریق ما بآنچه نزد او بود اطلاع کامل داشتیم، باز از اسباب استفاده کرد تا

ص: ۶۷۳

اینکه بین دو سد (یا دو کوه) رسید و در آنجا قومی را یافت که زبان نمیفهمیدند گفتند: (بطریقی که برای آنها میسر بود) ای ذو القرنین همانا یا جوج و مأجوج در روی زمین فسادکننده اند آیا ممکن است که ما مخارج ترا در اینجا تأمین کنیم تا اینکه بین ما و آنان سدی بنا کنی، ذو القرنین گفت: ممکن است و توانائی که خداوند برای من قرار داده بهتر است، مرا باشخص با قوت کمک دهید تا بین شما و ایشان سدی بسازم، قطعات آهن برای من بیاورید، همین که میان دو کوه را از قطعات آهن پر کرد، گفت بدمید، تا اینکه آنها را آتش قرمز کرد سپس امر کرد مس گداخته بیاورید که بر آن بریزم، پس نتوانستند بر آن سد بالا روند و نه بر آن نقب و رخنه بزنند).

و اعتراضاتی که باین آیات شده بدین قرار است.

۱- پادشاهی که بمشرق و مغرب مسافرت کرده و فتوحاتی نموده و دارای دو شاخ بوده کیست؟ و از کدام سلسله از سلاطین بوده است؟

۲- مطابق علوم امروزه زمین کروی است و برای خورشید مشرق و مغرب معینی نیست و حال آنکه در این آیات میگوید ذو القرنین بمغرب و مطلع شمس رسید.

۳- چشمه لجن زار که خورشید در آن فرو می رود کجاست ذو القرنین آن را یافت؟ با اینکه هیئت امروز خورشید را آن قدر بزرگ میدانند که چنین تصویری نمیتوان کرد.

۴- یا جوج و مأجوج کیانند و از کدام قبایل بشمار میروند؟

۵- سدی که ذو القرنین بنا نمود کجاست و آیا آثاری از آن باقی است؟

و جواب از این سؤالات یا اعتراضات اینست که اولاً- چنانچه مکرر در این کتاب متذکر شده ایم کلمات مفسرین آنچه مستند به اخبار صحیحه

قطعی نباشد محل اعتبار نیست، زیرا صرف حدس و تخمین و در بعضی موارد مأخوذ از افسانه های پیشینیان و بالاخره تفسیر برای است و از این قبیل است آنچه در باره ذو القرنین و رسیدن او بمغرب و مطلع شمس قوم یاجوج و مأجوج گفته اند.

و ثانیاً- آنچه از متن آیات استفاده میشود این است که در تاریخ قبل از اسلام پادشاه خداپرست و عادل و نیکوکاری بوده که در مغرب و مشرق کشور خویش فتوحاتی نموده و با مردم بعدالت و مهربانی رفتار میکرده و برای جلوگیری از مهاجمات اقوام وحشی یاجوج و مأجوج بساکنین بلاد مجاورشان سدی بنا نموده و این پادشاه ملقب به ذو القرنین بوده است.

و ملقب بودن باین لقب مستلزم این نیست که حقیقتاً دارای دو شاخ بوده باشد، برای اینکه اولاً- قرن در لغت معانی متعدده دارد و ثانیاً- فرض که بر این معنی حمل شود باز مستلزم داشتن دو شاخ در واقع و حقیقت نیست، چه آنکه ممکن است بجهت تناسب و تشابهی باین لقب ملقب شده باشد (چنانچه بیاید).

و اما اینکه این پادشاه مذکور از کدام سلسله سلاطین بوده و بر کدامیک از آنها منطبق میشود بطور قطع نمیتوان تعیین نمود، ولی آنچه مسلم است غیر اسکندر مقدونی که آن را رومی گویند بوده برای اینکه اولاً- اسکندر تنها سیرش از یونان بروم و ایران و عراق و مصر و هند و افغان بوده و در بابل فوت کرده و مدت سلطنتش تقریباً ده سال و مدت عمرش سی و سه سال بیش نبوده و بمشرق و مغرب معموره جهان مسافرت نموده است.

و ثانیاً- اسکندر مقدونی مؤمن بخدا نبوده و رفتارش با ممالک مغلوبه چنانچه قرآن برای ذو القرنین توصیف میکند نبوده است.

و ثالثاً- وجهی برای تسمیه اسکندر به ذو القرنین نیست.

و سید هبه الدین شهرستانی در رساله که در باره ذو القرنین نوشته او را

از سلسله تبايعه يمن از سلاطين آل حمير که معروف بآل اذواءاند دانسته و زمان او را چند قرن پيش از اسکندر مقدوني ذکر کرده و گفته: که نام اصلي او شمير عرش و وجه تسميه او به ذو القرنين برای اين بوده که در هنگام ولادتش در جلو سر او ببالاي پيشاني دو دسته موی سفيد داشته که برای ظرافت و لطافت از کوچکی آن موهای سفيد را پيچيده و مانند دو شاخ و اميداشتند.

و در باره فتوحات او شرحی از کتاب شمس العلوم امير نشوان بن سعيد از مؤلفين قرن ششم نقل کرده و سد یا جوج و مأجوج را همان ديوار چين و یا جوج و مأجوج را اقوام وحشی تاتار دانسته و گفته است: اين سد قبل از ذو القرنين بنا شده و ذو القرنين سد ثغور آن را نموده است.

و اخيرا برخی از محققين ذو القرنين مذکور در قرآن را بر کورش سر- سلسله پادشاهان هخامنشی منطبق نموده؛ و وجه تسميه او را به ذو القرنين راجع برؤیای دانيال نبی که در سفر دانيال از کتب عهد عتيق مذکور است و تعبیری که دانيال برای آن رؤیا میکند (۱) دانسته اند، چنانچه ابو الکلام آزاد وزير

ص: ۶۷۶

۱-۱) در کتاب دانيال باب هشتم چنين مذکور است. ۱- در سال سوم سلطنت بلشصر ملک رؤیائی بر من دانيال ظاهر شد بعد از آنکه اول بمن ظاهر شده بود. ۲- در رؤیا نظر کردم و ميديدم که من در دار السلطنه شوشن که در ولايت عيلام ميباشد بودم و در عالم رؤیا دیدم که نزد نهر اولای ميباشم. ۳- پس چشمان خود را برافراشته دیدم که ناگاه قوچی نزد نهر ايستاده بود که دو شاخ داشت و شاخهایش بلند بود و یکی از دیگری بلندتر و بلندترین آنها آخر بر آمد. ۴- و قوچ را دیدم که بسمت مغرب و شمال و جنوب شاخ ميزد و هيچ وحشی با او مقاومت نتوانست کرد و کسی نبود که از دستش رهائی دهد و بر حسب رأی خود عمل نموده بزرگ ميشد، سپس ميگويد: بز نری که میان دو چشمش شاخی بود از طرف مغرب-

فرهنگ هندوستان در مقاله که در باره ذو القرنین در مجله الثقافه هند منتشر کرده و استاد دهخدا در لغت نامه خود در ذیل کلمه ذو القرنین عین آن مقاله را ضبط نموده، و همچنین در مقاله که بقلم غلامرضای سعیدی مأخوذ از تفسیر مولوی محمد علی هندی رئیس مبلغین مسلمین مقیم انگلستان نوشته شده و در مجموعه انتشارات انجمن تبلیغات اسلامی بطبع رسیده، این مطلب مفصلاً بیان شده است و چون نقل مقالات مذکور و مدارک و اسنادی که برای اثبات مدعای خود ذکر کرده اند بسیار طولانی و از خور این کتاب خارج است، لذا طالبین را بمجموعه انتشارات انجمن تبلیغات اسلامی سال ۱۳۲۳ و لغت نامه استاد دهخدا حرف ذال راهنمایی میکنیم.

و اما مراد از مغرب و مطلع (مشرق) شمس آن محلی نیست که حقیقتاً خورشید از آن بیرون و یا در آن فرو می رود، زیرا برای خورشید چنین محلی نیست، بلکه مراد مشرق و مغرب اصطلاحی است - یعنی - آن قسمت زمینی که نسبت بکشور ذو القرنین جهت غربی یا جهت شرقی محسوب میشود.

چنانچه این اصطلاح در تمام السنه متداول است حتی امروز که همه کس میدانند خورشید مغرب و مشرقی ندارد بعضی از کشورها را مانند ایران، هند افغانستان، سوریه، چین و ژاپن مشرق زمین و ممالک اروپا را مغرب - زمین مینامند.

(۱)

-آمد و بر آن قوچ حمله کرد و دو شاخ او را شکست و او را بر زمین انداخت، تا آنجا که کتاب مذکور از زبان دانیال میگوید: ملک جبرئیل بر او ظاهر شد و خواب را بدین گونه تعبیر نمود. ۵- اما آن قوچ صاحب دو شاخ که آن را دیدی پادشاهان مادیان و فارسیان میباشد و آن بز نر ستمبر پادشاه یونان میباشد و آن شاخ بزرگی که در میان دو چشمش بود پادشاه اول است، تا آخر کلمات دانیال.

ص: ۶۷۷

و اما فرو رفتن و غروب نمودن خورشید در چشمه لجن زار یا دریای تیره و گل آلود، نه بحسب واقع است، بلکه بحسب تخیل این معنی برای ذو القرنین بوده، چنانچه کلمه «وجد» صریح در این معنی میباشد- یعنی- بنظر ذو القرنین چنین رسید که خورشید در چشمه گل آلود و تیره فرو می رود و این تخیل برای کسی که در ساحل دریاها و وسیع بایستد و یا در آنها مسافرت کند رخ میدهد و هر روز بنظرش میرسد که خورشید از دریا طلوع و در دریا غروب میکند.

و عین در لغت معانی بسیار دارد که یکی از آنها آب کثیر است و ممکن است آب کثیر تیره که ذو القرنین به نزدیک آن رسید همان بحر اسود (دریای سیاه) باشد.

و اما یاجوج و ماجوج طبق مدارکی که در مقاله سابق الذکر متعرض شده، ممکن است اقوام وحشی سیتها و سکاها باشند که در اراضی شمالی و شمال شرقی دریای سیاه میزیسته و در زبان های اروپائی به گوگ و ماگوک خوانده شده اند و یا بنا بر قول شهرستانی اقوام وحشی تاتاری که بنامهای مختلف خزر و تتر و ترک خوانده شده میباشد.

و سد یاجوج و ماجوج بنا بر قول شهرستانی دیوار چین و مقاله مزبور طبق مدارکی که دارد دیوار دربند دانسته است.

و در این باره از دائره المعارف بریتانی نقل میکند که (دربند شهری است از ایران که واقع در قفقاز در ایالت داغستان بحر خزر، قسمت محدودی زمین را کنار دریا اشغال نموده است که پاره قسمتهای آن دارای ارتفاعاتی است، قسمت نهائی آن در طرف جنوب منتهی بدیوار قفقاز میشود «بطول ۵۰ میل» و آن را بنام دیوار اسکندر نیز نامیده اند که معبر تنگ دروازه آهنین بحر خزر عبارت از آنست) میگوید: تسمیه این دیوار بنام اسکندر از همان اشتباهی است که بعضی از مورخین اسلام ذو القرنین را اسکندر تصور کرده اند.

این بود آخرین تحقیقاتی که در باره ذو القرنین و هویت او بنظر رسیده و در پایان این بحث متذکر میشویم بفرض اینکه با این توضیحات مذکوره به هویت ذو القرنین و خط سیر او و مرکز حکومت وی بطور قطع و یقین نتوان اطلاع دقیقی حاصل نمود، باز اعتراضی بر آیات قرآن راجع بذی القرنین نیست.

زیرا قرآن پادشاه مؤمن بخدا و نیکوکاری را با خصوصیتی که از متن آیات استفاده می شود و قبلا یاد آور شدیم ذکر میکند و از زمان سلطنت و مرکز حکومت او سخنی نمی گوید ولی بظن قوی، بلکه یقین زمان او قبل از اسکندر یونانی بوده و معلوم است تاریخ کشورهای جهان قبل از اسکندر یونانی بواسطه تهاجمات اسکندر بسیار تاریک بوده و اطلاعات دقیقی از آن نمیتوان بدست آورد و آنچه بدست آمده از روی آثار باستانی و سنگ نوشته هائی است که باستان شناسان قرون اخیر کشف کرده اند.

۲- بعضی خروج دجال را از اشراف ساعت و علائم قیامت شمرده و برخی دیگر از علائم ظهور حضرت حجت علیه السلام دانسته اند و در موضوع دجال بین عامه و خاصه گفتگوهای زیاد است و در خصوصیات و اوصاف او و محل خروج و عملیات وی اخبار مختلفی نقل کرده اند، و چون اخبار مزبور ضعیف میباشد، لذا صرف نظر نمودن از آنها بهتر است و بهتر سخنی که در باره دجال گفته شده کلام صاحب مجمع البحرین است که گفته «سمی دجالا لتمويهه من الدجل و هو التغیبه یقال دجل الحق ای غطاء بالباطل و دجل اذا لبس و موه، و فی الخبران ابا بکر خطب فاطمه الی النبی فقال: وعدتها لعلی و لست بدجال ای خداع و ملبس علیک امرک» (دجال را باین نام مسمی نموده اند برای تزویر و تلبیس او و اصل او از دجل بمعنی تغیه و پوشانیدن باطل بحق است گفته می شود:

«دجل الحق»- یعنی- آن را بیاطل پوشانید و گفته میشود: «دجل» هرگاه تلبیس و تزویر نماید و در خبر وارد شده که ابا بکر برای خطبه حضرت فاطمه نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله

آمد حضرت فرمود او را برای علی وعده داده ام و من دجال نیستم-یعنی-حیله گر و تلییس کننده امر بر تو نیستم).

و بالجمله دجال شخصی است متقلب و دورو و اهل حیله و تزویر و بسیاری را فریب میدهد و گمراه میکند و این معنی ممکن است مصادیق بسیار داشته باشد و بر افراد بسیاری بمراتب شدت و ضعف آن ها منطبق گردد و با قبل از ظهور حضرت مهدی علیه السلام بیشتر مناسبت دارد تا قبل از وقوع قیامت، و العلم عند الله.

۳- بعضی رجعت را نیز از اشراط ساعت شمرده اند و این مسأله چنانچه در اواخر باب امامت متذکر شدیم قبل از قیامت واقع میشود لکن دلیلی بر اینکه از علائم قیامت باشد نیافته ایم.

۴- بطوری که از آیات قرآنی و اخباری که در باره وقوع قیامت است استفاده میشود روز قیامت یک انقلاب کلی در جمیع کرات آسمانی و منظومه های شمسی من جمله زمین و خورشید و ماه و سایر سیارات منظومه ما واقع خواهد شد و عمر آنها پایان رسیده و صفحه زندگی آن ها در نور دیده میگردد.

و این مطلب نه تنها با اکتشافات جدیده منافات ندارد، بلکه از جهاتی تأیید میشود:

۱- هیئت جدید برای ستارگان و کرات آسمانی عمر معینی قائل شده و فانی شدن آنها را پذیرفته است و شهب ثاقبه یا سنگهای آسمانی را عبارت از کراتی میداند که عمر آنها پایان رسیده و متلاشی شده اند و در بالای جو در حرکت بوده و هرگاه با اتمسفر هوا برخورد نمایند تولید روشنی و برق میکنند و بسا اوقات بر کره زمین ساقط میشوند.

۲- طبق کشفیات جدیده خورشیدها در اثر نور افشانی از وزن آنها کاسته

می شود و روی این اصل زمانی را که نور افشانی آن ها به پایان رسد و عمر آن ها اتمام پذیرد در پیش دارند و قرآن بهمین معنی اشاره میفرماید:

«إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ وَ إِذَا النُّجُومُ انْكَدَرَتْ» (زمانی که خورشید بی نور و ستاره ها تیره شوند).

۳-طبق آخرین کشفیات علوم خورشید ما با تمام کراتی که در اطراف او بگردش هستند مسیر معینی دارند و این مسیر مانند حرکت سایر کرات دورانی نیست، بلکه بسوی نقطه معینی در آسمان است و این نقطه را مشخص کرده و ستاره را که آفتاب بسوی آن حرکت میکند یافته اند و آن ستاره بزبان عربی «النسر الواقع» و بزبان های اروپائی «وگا» نام دارد و نقطه از آسمان که محل ستاره و گاست آپکس نامیده اند.

و برای توضیح این مطلب شرح زیر را که در مجموعه انتشارات انجمن تبلیغات اسلامی از کتاب بزرگ هیئت فرانسوی بنام آسمان تألیف «آلفونس برکت» چاپ کتابخانه لاروس نقل و ترجمه کرده متذکر میشویم.

«.....یک حرکت مهمتری هم هست که زمین را بتکان می آورد و آن حرکتیست که کره ما به همراه تمام ستاره های منظومه شمسی و آفتاب دارد، این حرکت همان است که این منظومه را در میان فضای لایتناهی بسوی ستاره و گا (۱) میکشانند، این حرکت سرعتی فوق العاده دارد که در هر ثانیه به بیست کیلومتر میرسد، چنانکه گفته شد آفتاب با سرعت تمام بطرف یک نقطه از آسمان که بدانجا نام آپکس (۲) داده اند حرکت میکنند....»

و از این اکتشاف اخیر مطالب زیر استفاده میشود:

۱-در سوره مبارکه یس آیه ۳۸ میفرماید «وَ الشَّمْسُ تَجْرِي لِمُسْتَقَرٍّ لَهَا ذَلِكُمْ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ» (خورشید بطرف قرارگاهی که برای اوست

ص: ۶۸۱

۱-۱ WEGA

۲-۲ APEX

در حرکت است. این تقدیر و اندازه گیری خدای غالب داناست).

از این اکتشاف معنی آیه بخوبی واضح میشود، زیرا حرکتی که بر آن؟؟؟ کرات ذکر کرده اند چه وضعی چه انتقالی، آن حرکت بطرف مستقری (قرارگاهی) نیست، بلکه دور خود یا دور یکی از کرات دیگر میگردند علاوه بر اینکه هیئت جدید برای خورشید حرکت وضعی و انتقالی قائل نیست و در آیه مذکور میگوید:

خورشید بطرف قرارگاهی که برای اوست در حرکت است و این جز با این معنی که خورشید با منظومه خود بسوی محل معینی در فضا در جریان باشد تطبیق نمی شود.

۲- لفظ «مستقر» بمعنی قرارگاه و محل استقرار است- یعنی-جائی که آفتاب از حرکت باز میایستد .

و از این اکتشاف نیز استنباط میشود موقعی که آفتاب و منظومه آن بنقطه معین آسمان (آپکس) رسیدند قهرا از حرکت بازمی ایستند و در این موقع است که قیامت واقع میشود و شاید اشاره باین باشد آیه شریفه «يَوْمَ نَطْوِي السَّمَاءَ كَطَيِّ السَّجِلِّ لِلْكُتُبِ» (۱) (روزی که آسمانها را چون طوماری درهم بیچیم) و «يَوْمَ تَبْدَلُ الْأَرْضُ غَيْرِ الْأَرْضِ وَالسَّمَاءُ آوَاتٌ» (۲) و «إِذَا الْكَوَاكِبُ انْتَثَرَتْ» (۳) ۳- در قرآن مجید میفرماید: «وَمَا أَمْرُ السَّاعَةِ إِلَّا كَلَمْحِ الْبَصِيرِ أَوْ هُوَ أَقْرَبُ» (۴) (امر قیامت نمیباشد مگر چون چشم بهم زدن یا نزدیکتر) و این معنی نیز با این اکتشاف منطبق میشود، زیرا بمحض رسیدن این کرات بستاره «وگا» قیامت واقع خواهد شد و اتصالات و انفصالات آنی است.

و مطالب دیگری نیز ممکن است از این اکتشاف اخیر استنباط کرد که در مباحث آتیه بمناسبت ذکر خواهیم کرد.

ص: ۶۸۲

۱-۱) سوره انبیاء آیه ۱۰۴

۲-۲) سوره ابراهیم آیه ۴۹

۳-۳) سوره انفطار آیه ۲

۴-۴) سوره نحل آیه ۷۹

اسامی روز قیامت بطوری که از آیات و اخبار استفاده میشود بسیار است و ما بشمه از آنها اشاره میکنیم:

۱- یوم القیمه، چنانچه در قرآن کریم میفرماید: «يَسْئَلُ أَيَّانَ يَوْمِ- الْقِيَامَةِ» (۱) (سؤال میشود که روز قیامت کی است).

۲- یوم الساعه، میفرماید: «وَإِذَا قِيلَ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَالسَّاعَةُ لَا- رَيْبَ فِيهَا قُلْتُمْ مَا نَدْرِي مَا السَّاعَةُ» (۲) (و هر گاه گفته شد بدرستی که وعده خدا حق است و روز ساعت شکی در آن نیست میگفتند ما نمیدانیم ساعت چیست).

۳- یوم البعث میفرماید: «فَهَذَا يَوْمُ الْبُعْثِ وَ لَكُمْ كُنتُمْ لَا تَعْلَمُونَ» (۳) (پس این روز برانگیخته شدن است ولی بودید شما که از فرط جهل و عدم تفکر نمیدانستند).

۴- یوم الحشر، میفرماید: «وَ يَوْمَ نَحْشُرُهُمْ جَمِيعاً» (۴) (و یاد

ص: ۶۸۳

۱-۱) سوره القیمه آیه ۶

۲-۲) سوره الجاثیه آیه ۳۱

۳-۳) سوره روم آیه ۵۶

۴-۴) سوره یونس آیه ۲۹

کن روزی را که همه ایشان را گرد آوریم).

۵- یوم الجمع، ۶- یوم التغابن، میفرماید: «يَوْمَ يَجْمَعُكُمْ لِيَوْمِ الْجَمْعِ ذَلِكَ يَوْمُ التَّغَابُنِ» (۱) (یاد کن روزی را که شما را جمع میکند برای روزی که همه خلائق مجتمع شوند، این روز روز غبن و زیان است- یعنی- مغبون و زیانکار باشند، کافر مغبون است از جهت اینکه اسلام اختیار نکرد و مسلمان از جهت اینکه بیشتر عبادت نکرد).

۷- یوم الحساب، میفرماید: «وَقَالَ مُوسَىٰ إِنِّي عُذْتُ بِرَبِّي وَرَبِّكُمْ مِنْ كُلِّ مُتَكَبِّرٍ لَا يُؤْمِنُ بِيَوْمِ الْحِسَابِ» (۲) (موسی گفت من پیروردگار خود و شما پناه میبرم از شر هر گردنکشی که بروز حساب نگرویده است).

۸- یوم التلاق، میفرماید: «يُلْقَى الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ عَلِيٍّ مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ لِيُنذِرَ يَوْمَ التَّلَاقِ» (۳) (القاء میکند روحی را که از امر اوست بر هر که بخواهد- یعنی- هر که را بخواهد روح قدسی را باو القاء میکند و او را بمرتبه نبوت میرساند، برای اینکه مردم را از روز تلافی بترساند- یعنی- روزی که مردم یکدیگر را ملاقات میکنند یا ارواح اجساد را ملاقات مینمایند یا هر عاملی عمل خود را ملاقات میکند).

۹- یوم التناد، چنانچه میفرماید: «وَيَا قَوْمِ إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ يَوْمَ التَّنَادِ» (۴) (ای قوم من همانا من بر شما از روز تنادی میترسم- یعنی- روزی که بعضی بعضی دیگر را ندا کنند).

۱۰- یوم الآزفه، میفرماید: «وَأَنْذِرْهُمْ يَوْمَ الْأَزْفَةِ إِذِ الْقُلُوبُ لَدَى الْحَنَاجِرِ كَاطْمِينًا» (۵) (و بترسان ایشان را از عذاب روز نزدیک، زمانی که دلها نزدیک حلقها باشد- یعنی- از شدت فزع دلهای آنان میل بخروج

ص: ۶۸۴

۱-۱) سوره تغابن آیه ۹

۲-۲) سوره مؤمن آیه ۱۵

۳-۳) سوره مؤمن آیه ۳۴

۴-۴) سوره مؤمن آیه ۱۸

۵-۵) سوره مؤمن آیه ۳۴

کند درحالی که ایشان غمگین و اندوهناک باشند).

۱۱- یوم الفصل، میفرماید: «هَذَا يَوْمُ الْفَصْلِ جَمَعْنَاكُمْ وَالْأُولَىٰ (۱)» (این روز فصل است، جمع میکنیم شما و پیشینیان را) و مراد از فصل جدا کردن بین مطیع و عاصی و مؤمن و کافر، یا فصل خصومت و حکم نمودن میان خلائق است.

۱۲- یوم الطامه الکبری، میفرماید: «فَإِذَا جَاءَتِ الطَّامَةُ الْكُبْرَىٰ (۲)» (زمانی که بیاید بلیه بزرگ و داهیه عظیم-یعنی-روز رستخیز).

۱۳- یوم الموعود، میفرماید: «وَالسَّمَاءِ ذَاتِ الْبُرُوجِ، وَالْيَوْمِ الْمَوْعُودِ (۳)» (قسم بآسمانی که دارای برجهاست و قسم بروزی که وعده داده شده است).

۱۴- یوم مشهود، میفرماید: «ذَلِكَ يَوْمٌ مَّجْمُوعٌ لَهُ النَّاسُ وَذَلِكَ يَوْمٌ مَّشْهُودٌ (۴)» (این، روزی است که همه مردم برای این روز جمع شوند و این، روزی است که همه حاضر کرده شوند) شهادت بمعنی حضور است و تسمیه روز قیامت به روز مشهود یا از این جهت است که همه خلائق آنجا حاضر میشوند، یا برای اینست که آنچه خداوند وعده داده مشاهده میشود و یا بمناسبت اینست که بعضی در باره بعضی دیگر، یا اعضا و جوارح در باره صاحب خود شهادت میدهند.

۱۵- یوم الدین، چنانچه میفرماید: «مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ (۵)» (خداوند روز جزاست).

۱۶- یوم القارعه، میفرماید: «الْقَارِعَةُ مَا الْقَارِعَةُ وَمَا أَذْرَاكَ

ص: ۶۸۵

۱-۱) سوره مرسلات آیه ۳۸

۲-۲) سوره نازعات آیه ۳۴

۳-۳) سوره بروج آیه ۱ و ۲

۴-۴) سوره هود آیه ۱۰۵

۵-۵) سوره الحمد آیه ۴

(۱)

(روز کوبنده چیست آن روز، و چه دانا کرد ترا که چیست آن روز کوبنده) و وجه تسمیه این روز بقارعه اینست که دل ها در این روز کوبنده شود).

۱۷- یوم الحاقه، میفرماید: «الْحِاقَّةُ مِا الْحِاقَّةُ وَ مَا أَذْرَاكَ مَا الْحِاقَّةُ» (۲) (ساعتی که حق و درست است وقوع آن، چیست آن ساعت؟ و چه دانا کرد ترا که چیست آن ساعت).

۱۸- یوم الواقعة، میفرماید: «إِذَا وَقَعَتِ الْوَاقِعَةُ» (۳) (هر گاه واقع شود ساعتی که واقع شونده است).

۱۹- یوم الحسره، میفرماید: «وَ أَنْذَرَهُمْ يَوْمَ الْحَسْرَةِ إِذْ قُضِيَ الْأَمْرُ وَ هُمْ فِي غَفْلَةٍ وَ هُمْ لَا يُؤْمِنُونَ» (۴) (و بترسان آنان را از روز حسرت و ندامت آنگاه که امر پایان رسد و ایشان در غفلت بوده و نگرویده باشند).

۲۰- یوم الندامة، میفرماید: «وَ أَسْرُوا النَّدَامَةَ لَمَّا رَأَوْا الْعَذَابَ» (۵) (و در قیامت پوشانند و پنهان کنند پشیمانی خود را وقتی که عذاب را معاینه کنند).

۲۱- یوم الجزاء، میفرماید: «الْيَوْمَ تُجْزَى كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ» (۶) (امروز جزا داده میشود هر نفسی بآنچه کسب کرده است).

۲۲- یوم النفخه، میفرماید: «وَ لَهُ الْمُلْكُ يَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ» (۷) (برای او پادشاهی است روزی که در صور دمیده میشود).

۲۳- یوم النشور، میفرماید: «وَ اللَّهُ الَّذِي أَرْسَلَ الرِّيحَ فَتُبْرِئُ سَيِّحَابًا فَسُقْتَاهُ إِلَى بَلَدٍ مَيِّتٍ فَأَحْيَيْنَا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا كَذَلِكَ النُّشُورُ»

(۸)

ص: ۶۸۶

۱-۱) سوره القارعه آیه ۱ و ۲

۲-۲) سوره الحاقه آیه ۱ و ۲

۳-۳) سوره الواقعة آیه ۱

۴-۴) سوره مریم آیه ۴۰

۵-۵) سوره یونس آیه ۵۵

۶-۶) سوره مؤمن آیه ۱۷

۷-۷) سوره انعام آیه ۷۳

۸-۸) سوره فاطر آیه ۱۰

خدا آن کسی است که باد را میفرستد تا اینکه ابر را برانگیزاند، پس آن ابرها را بجانب شهر مرده میرانیم و زمین را بوسیله آن بعد از مردنش زنده میکنیم و همچنین است برانگیختن در روز قیامت).

۲۴-یوم الراجفه، ۲۵-یوم الرادفه، میفرماید: «يَوْمَ تَرْجُفُ الرَّاجِفَةُ، تَتَّبِعُهَا الرَّادِفَةُ» (۱) (یاد کن روزی را که بلرزد لرزنده سپس از پی در آید او را از پی در آینده) گفتند راجفه لرزیدن زمین باشد و آنچه از پس در آید (رادفه) انشقاق آسمانهاست.

و بعضی گفتند راجفه وقایعی است که پس از نفخه اولی واقع شود و رادفه نفخه ثانیه باشد.

۲۶-یوم الخزی، ۲۷-یوم السوء میفرماید: «قَالَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ إِنَّ الْخِزْيَ الْيَوْمَ وَالسُّوءَ عَلَى الْكَافِرِينَ» (۲) (میگویند آن کسانی که دانش بایشان عنایت شده، که رسوائی و بدی حال امروز برای کافران است).

۲۸-۲۹-یوما عبوسا قمطیرا، میفرماید: «إِنَّا نَخَافُ مِنْ رَبِّنَا يَوْمًا عَبُوسًا قَمْطَرِيرًا» (۳) (بدرستی که ما میترسیم از پروردگاران از روز ترشی روی و بغایت سخت).

۳۰-یوم العرض، میفرماید: «وَعَرْضُنَا جَهَنَّمَ يَوْمَئِذٍ لِلْكَافِرِينَ عَرْضًا» (۴) (و ظاهر گردانیم دوزخ را در روز قیامت برای کافران ظاهر کردنی) و عرض اکبر نیز میگویند.

۳۱-یوم تتقلب فيه القلوب و الابصار، میفرماید: «يَخَافُونَ يَوْمًا تَتَقَلَّبُ فِيهِ الْقُلُوبُ وَ الْأَبْصَارُ» (۵) (از روزی میترسند که دلها و دیده ها در

ص: ۶۸۷

۱-۱) سوره النازعات آیه ۶ و ۷

۲-۲) سوره نحل آیه ۲۹

۳-۳) سوره دهر آیه ۱۹

۴-۴) سوره كهف آیه ۱۰۰

۵-۵) سوره نور آیه ۳۷

آن روز میگردد یعنی دل ها و دیده ها زیر و بالا می شود و دور میزند).

۳۲- یوم المهل و العهن، میفرماید: «يَوْمَ تَكُونُ السَّمَاءُ كَالْمُهْلِ، وَ تَكُونُ الْجِبَالُ كَالْعِهْنِ» (۱) (روزی که آسمانها مانند فلز آب شده، و کوهها چون پنبه زده شده میشود).

۳۳- یوم التبدل، میفرماید: «يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ وَالسَّمَاوَاتُ وَ بَرَزُوا لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ» (۲) (روزی که زمین و آسمان بزمین و آسمان دیگر تبدیل شود- یعنی- اوضاعش دگرگون شود و بیرون آیند از گورها برای عرض و محاسبه خدای یکتای قهار).

۳۴- یوم الطی، میفرماید: «يَوْمَ نَطْوِي السَّمَاءَ كَطَيِّ السِّجِلِّ لِلْكُتُبِ» (۳) (روزی که درهم پیچیم آسمانها را مانند درهم پیچیدن طومار که برای نوشتجات است).

۳۵- یوم الصف، میفرماید: «يَوْمَ يَقُومُ الرُّوحُ وَالْمَلَائِكَةُ صَفًّا» (۴) (روزی که روح و فرشتگان صف زده می ایستند).

۳۶- یوم التکویر، ۳۷- یوم الانکدار، ۳۸- یوم السیر، میفرماید:

«إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ وَ إِذَا النُّجُومُ انْكَدَرَتْ وَ إِذَا الْجِبَالُ سُيِّرَتْ»

(۵)

(زمانی که آفتاب بی نور و ستاره ها تیره و کوهها از جای های خود منقطع و در حرکت شوند).

۳۹- یوم الانفطار، ۴۰- یوم الانتثار، ۴۱- یوم الانفجار میفرماید:

«إِذَا السَّمَاءُ انْفَطَرَتْ وَ إِذَا الْكُوَاكِبُ انْتَثَرَتْ وَ إِذَا الْبِحَارُ فُجِّرَتْ»

(۶)

زمانی که آسمان شکافته شود و ستاره ها فرو ریزند و دریاها روان شوند و بیکدیگر راه یابند).

ص: ۶۸۸

۱- (۱) سوره المعارج آیه ۸ و ۹.

۲- (۲) سوره ابراهیم آیه ۴۹.

۳- (۳) سوره انبیاء آیه ۱۰۴.

۴- (۴) سوره نبأ آیه ۳۸.

۵- (۵) سوره التکویر آیه ۱ و ۲ و ۳.

بیکدیگر راه یابند).

۴۳- یوم برق البصر، ۴۴- یوم خسف القمر، ۴۵- یوم جمع الشمس و القمر، میفرماید: «فَإِذَا بَرِقَ الْبَصِيرُ، وَخَسَفَ الْقَمَرُ، وَجُمِعَ الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ يَقُولُ الْإِنْسَانُ يَوْمَئِذٍ أَيْنَ الْمَفَرُّ» (۱) (زمانی که چشم از شدت فزع خیره شود و ماه گرفته و خورشید و ماه با هم مجتمع شوند، انسان گوید در این روز راه فرار کجاست).

۴۶- یوم غنت الوجوه، میفرماید: «وَعَنْتِ الْوُجُوهُ لِلْحَيِّ الْقَيُّومِ» (۲) (و صورت ها خوار و خاضع شوند در این روز در برابر خدای زنده و پاینده).

۴۷- یوم الخشوع، میفرماید: «وَخَشَعَتِ الْأَصْوَاتُ لِلرَّحْمَنِ فَلَا تَسْمَعُ إِلَّا هَمْسًا» (۳) (و آوازه‌ها در این روز نرم و آرام شود و جز صدای خفی نمیشنوی).

۴۸- یوم کشف الساق میفرماید: «يَوْمَ يُكْشَفُ عَنْ سَاقٍ وَيُدْعَوْنَ إِلَى السُّجُودِ فَلَا يَسِيئُ تَطِيعُونَ» (۴) (روزی که ساق پاها ظاهر شود «کنایه از شدت و سختی آن روز است» و خوانده شوند برای سجود و استطاعت نداشته باشند).

۴۹- یوم الاخذ میفرماید: «يُعْرَفُ الْمُجْرِمُونَ بِسِيْمَاهُمْ فَيُؤْخَذُ بِالنَّوَاصِي وَ الْأَقْدَامِ» (۵) (گناهکاران از سیمایشان شناخته شوند و بمویهای جلو سر و پایها گرفته شوند کنایه از منتهای مغلوبیت و عدم قدرت آنان است).

ص: ۶۸۹

۱-۱) سوره القیامه آیه ۷ و ۸ و ۹

۲-۲) سوره طه آیه ۱۱۰

۳-۳) طه آیه ۱۰۷

۴-۴) سوره القلم آیه ۴۲

۵-۵) سوره الرحمن آیه ۴۱

۵۰ و ۵۱-یوم الابيضاض و الاسوداد. میفرماید: «يَوْمَ تَبْيَضُّ وُجُوهُ وَ تَسْوَدُّ وُجُوهُ» (۱) (روزی که بعضی از رویها سفید و بعضی سیاه گردد)

۵۲-یوم العض، میفرماید: «يَوْمَ يَعَضُّ الظَّالِمُ عَلَى يَدَيْهِ يَقُولُ يَا لَيْتَنِي اتَّخَذْتُ مَعَ الرَّسُولِ سَبِيلاً» (۲) (روزی که ستمکار انگشت بدنمان می گزد میگوید کاش با پیغمبر خدا راهی فرا گرفته بودم) عض بمعنی انگشت بدنمان گزیدن و کنایه از شدت پشیمانی است.

۵۳-یوم العسیر، میفرماید: «وَ كَانَ يَوْمًا عَلَى الْكَافِرِينَ عَسِيرًا» (۳) (روزی است که بر کافران بسیار سخت است).

۵۴-یوم ختم الافواه، ۵۵-و تکلم الایدی و ۵۶-و شهاده الارجل، میفرماید: «الْيَوْمَ نَخْتِمُ عَلَىٰ أَفْوَاهِهِمْ وَ تَكَلُّمُنَا أَيْدِيهِمْ وَ تَشْهَدُ أَرْجُلُهُمْ بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ» (۴) (امروز بر دهانهایشان مهر میزنیم و دستهایشان با ما سخن گویند و پایهایشان شهادت دهند آنچه در دنیا کسب کرده بودند) و غیر ذلک از اسامی دیگر که از آیات قرآنی استفاده میشود.

و در بعضی از خطب منسوبه بأمیر المؤمنین علیه السّلام نیز اسامی بسیاری برای روز قیامت ذکر شده که کثیری از آنها را در آیات مذکوره اشاره نمودیم و آنچه اشاره نشد ذیلا متذکر میشویم:

۵۷-یوم تشیب فیہ الصغیر، ۵۸-و یسکر فیہ الکبر، ۵۹-و یسقط فیہ الجنین، و تَذَهْلُ كُلُّ مُرْضِعَةٍ عَمَّا أَرْضَعَتْ، (روزی که خردان از سختی آن پیر شوند و بزرگان بیهوش گردند و زنان حامله جنین آنان سقط شود و زنان شیرده بچه های شیرخوارشان را فراموش نمایند) تا اینکه میفرماید: (۶۰) «ليرهب الملائكة الذين لا- ذنب لهم» (۶۱) و ترعد منه السبع الشداد» (هر آینه ملائکه ترسناک میشوند با اینکه گناه ندارند و آسمانهای هفت گانه

ص: ۶۹۰

۱-۱) سوره آل عمران آیه ۱۰۲

۲-۲) سوره فرقان آیه ۲۹

۳-۳) سوره فرقان آیه ۲۸

۴-۴) سوره یس آیه ۵۶

کرات جویه بلرزه در آیند تا اینکه میفرماید: (۶۴) «و تكون الجبال سرايا مهیلا» (و کوه ها مثل مس گداخته شود که تو هم دریای آب میشود).

و در خطبه دیگر میفرماید: (۶۵) «يوم الخباء» (۶۶) و النکال (۶۷) يوم تقلب فيه اعمال العباد، (۶۸) و تحصی فيه جميع الانام (۶۹) يوم تذوب عن النفوس احداق عیونها (۷۰) و تضع الحوامل ما فی بطونها (۷۱) و تفرق من کل نفس وجیبها (۷۲) و يحار فی تلك الاحوال عقل لیبها» (روز خفت و خواری و گرفتاری و زیر و بالا رفتن اعمال بندگان و شماره آوردن گناهان و آب شدن حدقه های چشمها و بچه انداختن زن های آبستن و جدا شدن از هر صاحب نفسی نفسهای او «کنایه از خفقان نفس است» و عقول صاحبان عقل حیران و واله خواهد شد) تا اینکه میفرماید: (۷۳) يوم لا- ینفع الجسد (۷۴) اذ عاینوا الهول الشدید (۷۵) فاستکانوا» (نفع نمی بخشد کوشش چون عذاب شدید را معاینه نموده پس تضرع و زاری کنند) تا آنجا که میفرماید: (۷۶) و «جیء بهم عرات الابدان» (و آورده میشوند با بدنهای برهنه) تا آخر خطبه.

در قرآن مجید میفرماید: «مَنْ اللَّهُ ذِي الْمَعَارِجِ تَعْرُجُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ إِلَيْهِ فِي يَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهُ خَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ» (۱) از جانب خداوندی که صاحب مدارج و معارج است که ملائکه و روح بالا میروند بطرف آن، در روزی که مقدار آن پنجاه هزار سال است).

و از امالی شیخ طوسی و کافی کلینی از حضرت صادق علیه السلام روایت شده که فرمود: «ان للقيمه خمسين موقفا كل موقف مقدار الف سنه» (برای روز قیامت پنجاه موقف و ایستگاه است و هر موقفی مقدار مکت آن هزار سال میباشد) و سپس آیه شریفه مذکوره را تلاوت فرمود.

و از خطبه های امیر المؤمنین علیه السلام است که میفرماید: «ان امامکم عقبه کثوده و منازل مهوله لا بد من الممر بها و الوقوف علیها اما برحمه من الله نجوتم و اما بمهلكه لیس بعدها انجبار» (بدرستی که در جلو شما گردنه های سخت و صعب العبور و منزل های هولناک است که ناچار باید از آنها عبور و بر آنها وقوف نمائید یا بواسطه رحمت خدا نجات می یابید و یا بهلاکتی مبتلا میشوید که بعد از آن جبرانی نیست).

ص: ۶۹۲

و شیخ صدوق در کتاب من لا یحضره الفقیه از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: «ان بین الدنیا و الآخره الف عقبه اهونها و ایسرها الموت» (بدرستی که میانه دنیا و آخرت هزار گردنه است که سهل ترین و آسان ترین آنها مرگ میباشد).

و مقدار روز قیامت که پنجاه هزار سال تعیین شده بحسب تقدیر است باین معنی که اگر حرکتی در میان بود طول آن پنجاه هزار سال میبود و گرنه حرکتی برای کرات در روز قیامت نیست.

و طول روز قیامت نیز نه از جهت طول کشیدن حساب خلائیق است، زیرا خداوند سریع ترین حساب کنندگان است «وَهُوَ أَسْرَعُ الْحَاسِبِينَ» (۱) بلکه طول روز قیامت خود یک نوع عذاب است و گرنه بسا مؤمنین که بدون حساب وارد بهشت و بسا کفار که بدون حساب داخل دوزخ میشوند و بر فرض که مؤمنین نیز در صحرای محشر بمانند برای ظهور شئونات آنها بر اهل محشر یا برای مشاهده ایشان عذاب و گرفتاری های دشمنانشان راست.

و در باره عقبات روز قیامت شیخ صدوق (ره) در اعتقاداتش میگوید:

که این عقبه ها هر کدام اسم یکی از فرائض یا اوامر و نواهی الهی است مثل ولایت، رحم، امانت، صلاه و غیر اینها، و اهم این ها مرصاد است که در قرآن مجید ذکر شده «إِنَّ رَبَّكَ لَبِالْمِرْصَادِ» که سؤال از مظالم می شود و در حدیث قدسی است و عزتی و جلالی لا- یجوزنی ظلم ظالم و تمام این عقبات بر صراط است و در هر عقبه از انسان از آن فرض یا امر یا نهی الهی سؤال می شود، پس اگر از آنها بواسطه عمل شایسته که پیش فرستاده یا رحمتی که آن را تدارک کرده بیرون شد نجات می یابد و بجانب عقبه دیگر می رود و همینطور اگر تمام عقبات را بسلامت طی نمود بدار بقا (بهشت) نائل میشود، و اگر در عقبه و اماند و حقی که در آن تقصیر نموده از او مطالبه شود و نه عمل شایسته دارد که او را نجات دهد و نه رحمتی

ص: ۶۹۳

از جانب خدا او را دریابد، قدم او بر آن عقبه بلغزد و در آتش جهنم افتد و بعضی اعتراض بر آن کرده اند اولاً-دلیلی نداریم که تمام این عقبات بر صراط باشد و ثانياً-بآنچه از مفید نقل شده که میگوید: این عقبات کنایه از نفس اعمال است نه اینکه کوهی باشد و بلند و پستی داشته باشد، زیرا این معنی موافق با حکمت و مصلحت نیست و خبر صحیحی هم بر آن قائل نشده، بنابراین از بنده از یک یک اعمال او سؤال میشود.

و مرحوم مجلسی و صاحب کفایه الموحدین گمان کرده اند که شیخ مفید در مقام جواب و اشکال بر شیخ صدوق بوده، لذا بر او اعتراض کرده و گفته اند که وجهی ندارد از ظواهر اخبار دست برداشته و آنها را تأویل کنیم، ولی این گمان و اعتراض نابجاست، زیرا کلام صدوق هیچ دلالتی ندارد بر اینکه عقبه کوهی باشد که دارای پستی و بلندی است، بلکه ممکن است مرادش همان کلام مفید باشد چنانچه مفید هم در مقام اعتراض بر صدوق نبوده، بلکه در مقام توضیح کلام اوست و ظواهر اخبار را هم تأویل ننموده، بلکه میگوید خبر صحیحی که دلالتش قطعی باشد و بتوان مدرک اعتقاد قرار داد بر این مطلب نداریم.

و تحقیق در این مقام این است که این قبیل از امور مانند عقبات قیامت و صراط و میزان و غیر ذلک از اموری که ذکرش بیاید، اصل وجود آنها بنص آیات و اخبار قطعی و ضرورت دین، یقینی و قطعی است و باید بآنها معتقد و معترف بود، ولی کیفیات و خصوصیات آنها چون مستند بدلیل قطعی نیست و ظواهر پاره از اخبار ظنی را نمیتوان مدرک اعتقاد قرار داد، لذا اعتقاد بتفصیل آنها لازم نیست، بلکه باید باعتقاد اجمالی معتقد بود و تفصیل آنها را بخدا و رسول و ائمه راسخین موکول نمود.

نظر باینکه افراد مردم از حیث عقائد و اخلاق و اعمال مختلفند، و هر یک از اینها در روح و باطن انسانی تأثیراتی دارد و روز قیامت هم روزی است که بواطن و سرائر مردم ظاهر خواهد شد «يَوْمَ تُبْلَى السَّرَائِرُ» (۱) از این جهت مردم بصورت‌های مختلفه و حالات متفاوته وارد میشوند.

و اخبار در این مورد بسیار و نقل آنها از گنج این مختصر خارج است و ما تنها بنقل اجمالی از مضامین اخبار راجع بورود سه دسته از مردم و همچنین ترجمه دو حدیث اکتفاء میکنیم.

۱- انبیاء و اولیاء و صالحان و پرهیزکاران باختلاف مراتب و درجاتشان روز قیامت با صورت های نورانی و سفید و بهیئت جوانی از قبر بیرون آید و ملائکه با ناقه های بهشتی که بر آنها جهاز از طلا بسته شده و مکمل بمروارید و یاقوت باشند استقبال ایشان کنند و حله های سندس و استبرق برای ایشان بیاورند و آنان را بروح و ریحان و رحمت و رضوان الهی بشارت دهند و تا کنار حوض

ص: ۶۹۵

کوثر و پای منبر وسیله و زیر لواء حمد در جوار انبیاء و اولیاء و شهداء و صالحان مشایعت نمایند و با آنان باشند تا ببهشت جاودان و خلد برینشان برسانند، و در قرآن مجید میفرماید، «وَمَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَالرَّسُولَ فَأُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصَّادِقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ وَحَسُنَ أُولَئِكَ رَفِيقًا» (۱) (و کسی که خدا و رسول را اطاعت کند پس آنان با کسانی باشند که خدا بر آنها انعام نموده، از پیغمبران و راستگویان و درست کرداران و شهیدان و شایستگان و آنان خوب رفیقانی هستند).

۲- کفار و منافقین و اهل بدعت و ضلالت با صورتهای سیاه و ظلمانی و برهنه در منتهای ذلت و خواری، صورت ها بعقب برگشته و دست ها بگردن بسته و ملائکه عذاب با تازیانه های آتشین آنان را بجانب چپ صحرای محشر سوق میدهند درحالی که بعضی بصورت سگ و بعضی بصورت خوک یا میمون یا مورچه و نحو اینها میباشند و زبانه آتش دور آنها حلقه زده و عرق تا ساق پای آنها را فرا گرفته، و باین حالت هستند تا وارد دوزخ شوند.

۳- مؤمنین معصیت کاری که قبل از ورود بصحرای محشر جبران معاصی آنها نشده و مشمول رحمت و مغفرت الهی نگردیده اند، اینها نیز جزو دسته دوم محشور شوند و بعقوبات و عذابهای صحرای محشر گرفتار میشوند تا اینکه جبران معاصی آنها بشود و مورد رحمت و مغفرت و مشمول شفاعت بگردند و اگر معاصی آنها در صحرای محشر جبران نشود ممکن است کار آن ها بدوزخ بکشد ولی البته مخلد در آتش نخواهند بود.

اما دو حدیث: اول در معالم الزلفی از معاذ در ذیل تفسیر آیه «فَتَأْتُونَ أَفْوَاجًا» (۲) از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده بدین مضمون که فرمود بعضی از امت من بده صنف محشور شوند:

ص: ۶۹۶

۱- ۱) سوره نساء آیه ۷۱

۲- ۲) سوره نبأ آیه ۱۸

۱- بصورت میمون، و اینان نامان (سخن چینان و کسانی که میان دو کس را بهم زنند) باشند.

۲- بصورت خوک، و اینان خورندگان مال حرام باشند.

۳- واژگونه محشور شوند و اینها رباخوارانند.

۴- کور وارد صحرای محشر شوند و اینها کسانی هستند که به ظلم و جور حکم کنند.

۵- لال وارد شوند و اینان کسانی هستند که دارای صفت عجب و خودبینی و خودپسندی باشند.

۶- زبان های خود را می جووند و آنها کسانی باشند که به علم خود عمل نکرده اند.

۷- با دست و پای قطع شده محشور شوند و اینان اذیت کنندگان به همسایگان باشند.

۸- بر شاخه های آتشین برهنه بسته شده باشند و آنها سعایت کنندگان نزد سلاطین هستند.

۹- دارای عقوبتی بدتر از مردار باشند و اینان شهوترانان و هواپرستان و منع کنندگان حقوق الهی هستند.

۱۰- با لباسهای آتشین وارد شوند و اینها متکبران باشند.

دوم- در کتاب لئالی الاخبار باب هفتم و اواخر باب دهم از حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت شده که فرمود: کسی که قرآن را فراگیرد، پس از آن فراموش کند، خدا را ملاقات کند در حالی که مبتلا بجدام (خوره) و دستهایش در غل باشد، و کسی که فراگیرد و بآن عمل نکند و محبت دنیا را بر عمل بقرآن ترجیح دهد مستوجب سخط الهی و در رتبه یهود و نصاری که کتاب خدا را پشت سر انداختند بوده باشد، و کسی که قرآن را از روی ریا و سمعه فراگیرد و بر سفهاء نمایش دهد و بر علماء فخر کند و غرضش دنیا باشد، خدا استخوان های او را

خواهد کوبید، و کسی که چشم خود را بصورت زن اجنبی پر کند، دو میخ آتش در آنها بکوبند و از آتش پر کنند، و کسی که قرآن را جهت شهرت بخواند و از مردم توقع داشته باشد با صورتی مظلوم و تاریک خدا را ملاقات کند، و کسی که شهادت دروغ در حق مسلمانی یا ذمی یا شخص دیگری دهد بزبان خود روز قیامت معلق و آویزان شود و با منافقین در درک اسفل از آتش محشور گردد و کسی که قرآن بخواند و عمل نکند، کور محشور شود، و کسی که بین دو نفر نمایی کند آتشی در قبر بر او مسلط شود، که او را تا روز قیامت بسوزاند و از قبر بیرون آید و اژدهای سیاهی بر او مسلط شود و گوشت های او را بگزد تا داخل آتش شود، و کسی که بصورت مسلمانی سیلی زند خدا استخوانهایش را در روز قیامت درهم شکند، و پس از آن آتش بر او مسلط شود و غل شده وارد آتش جهنم گردد، و کسی که بر فقیری تعدی کند و نسبت باو تکبر ورزد و او را کوچک و حقیر سازد خداوند او را در روز قیامت بقدر مورچه نماید و داخل آتش کند، و کسی که تازیانه مقابل سلطان ستمگری بگذارد خداوند آن تازیانه را ماری کند که طول آن شصت هزار ذراع باشد و بر او مسلط نماید، و کسی که نسبت زنا بمرء زن دار یا زن شوهرداری بدهد، کلیه اعمالش از بین برود و هفتاد هزار ملک از جلو و عقب او را تازیانه زنند، و کسی که در دنیا شرب خمر نماید خداوند روز قیامت او را از اساور (حرارت شدید) و زهر عقرب آب دهد و تمام گوشت صورتش از شدت حرارت در آن ظرف ها ریخته شود، و کسی که با زن شوهردار زنا کند از عورت هر دو صدید جهنم بیرون آید که از گند آن تمام اهل آتش متأذی شوند، و کسی که با زنی زنا کند خداوند در قبرش سیصد هزار در از آتش باز کند که از آنها مارها و عقربها و قطعه های آتش بیرون آید و او را بسوزاند تا روز قیامت و امر شود وی را رو بآتش برند و مردم از عفونت عورت او متأذی شوند و اهل عذاب با شدت عذاب از گند او متأذی گردند و او شناخته شود، و کسی که با مردی یا

جوانی لواط کند خداوند او را گندیده تر از مردار محشور سازد و هیچ عمل واجب و مستحبی از وی قبول نگردد و کلیه اعمالش از بین برود و او را در تابوتی از آتش که بمیخهای آهنی بسته شده بگذارند، و کسی که بمقدار یک وجب از زمین همسایه غصب کند خداوند آن قسمت را تا هفتم طبقه زمین طوقی از آتش نماید و بر گردن او اندازد، تا آخر خبر (۱)

اعاذنا الله برحمته و مغفرته من جميعها بحق محمد و آله الطيبين الطاهرين.

ص: ۶۹۹

۱- ۱) خبر مزبور در کتاب لئالی الاخبار باب هفتم و دهم و در معالم الزلفی باب ۱۲۸ و در بحار و غیر اینها از کتب اخبار باختلاف الفاظ حدیث و ذکر جملات آن کثره و قله و تقدیما و تأخیرا ضبط شده و چنان مینماید که در این مضامین احادیث متعدده بوده، علماء هر کدام مقداری از آنها را جمع آوری کرده اند.

«مبحث هشتم» در تطایر کتب و دادن نامه های اعمال بدست بندگان:

تطایر کتب و رسیدن نامه های اعمال بدست مردم یکی از مواقف بزرگ روز قیامت، و آیات قرآنی و اخبار متواتره و ضرورت دین بر ثبوت آن قائم است، و ما بشمه از آیات قرآنی در این باره اکتفاء میکنیم:

از آن جمله آیه شریفه «وَكُلُّ إِنْسَانٍ أَلْزَمْنَاهُ طَائِرَهُ فِي عُنُقِهِ وَنُخْرِجُ لَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ كِتَابًا يَلْقَاهُ مَشْهُورًا، اقْرَأْ كِتَابَكَ كَفَىٰ بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيبًا» (۱) (و هر انسانی عملش را از خوب یا بد بر گردنش قرار دادیم و روز قیامت بیرون آوریم برای او کتابی که آن را باز شده ببیند، گفته شود باو کتاب را بخوان، خودت کافی هستی که امروز حساب کننده خود باشی) و آیه شریفه «إِذْ يَتَلَقَى الْمُتَلَفِّيَانِ عَنِ الْيَمِينِ وَعَنِ الشِّمَالِ قَعِيدًا مَا يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ» (۲) (وقتی که فراگیرند دو فرشته فراگیرنده افعال و اقوال مکلفان را که یکی بر طرف راست و دیگری بر طرف چپ نشسته، سخنی نگوید مگر آنکه نزد آن سخن نگهبانی آماده است) و آیه شریفه «وَإِذَا الصُّحُفُ نُشِرَتْ» (۳)

ص: ۷۰۰

۱-۱) سوره اسری آیه ۱۴ و ۱۵

۲-۲) سوره ق آیه ۱۷

۳-۳) سوره تکویر آیه ۱۰

(زمانی که نامه های اعمال گشاده شود) و آیه شریفه «فَأَمَّا مَنْ أُوْتِيَ كِتَابَهُ بِيَمِينِهِ فَسَوْفَ يُحَاسَبُ حِسَابًا يَسِيرًا وَ يَنْقَلِبُ إِلَىٰ أَهْلِهِ مَسْرُورًا وَ أَمَّا مَنْ أُوْتِيَ كِتَابَهُ وَرَاءَ ظَهْرِهِ فَسَوْفَ يَدْعُوا ثُبُورًا وَ يُصَلِّي سَعِيرًا» (۱) (و اما کسی که نامه عملش بدست راستش داده شود پس بزودی حساب آسانی از او شود و بسوی اهلس شادمان برگردد، و اما کسی که نامه عملش از پشت سرش داده شود، پس زود باشد تمنای هلاکت کند یا گوید و اویلاه و باتش افروخته در آید) و آیه شریفه «فَأَمَّا مَنْ أُوْتِيَ كِتَابَهُ بِيَمِينِهِ فَيَقُولُ هَذَا مَا أَدْرَأْتُ أَفَرَأُوا كِتَابِيَهٗ» الی قوله تعالی «وَ أَمَّا مَنْ أُوْتِيَ كِتَابَهُ بِشِمَالِهِ فَيَقُولُ يَا لَيْتَنِي لَمْ أُوتَ كِتَابِيَهٗ» (۲) (و اما کسی که نامه عملش بدست راستش داده شود پس بگوید بگیرید و بخوانید کتاب مرا، تا آنجا که میفرماید: و کسی که نامه عملش بدست چپش داده شود پس میگوید ای کاش نامه عمل مرا نداده بودند).

و آیه شریفه «كَلَّا إِنَّ كِتَابَ الْفَجَارِ لَفِي سَجِينٍ، الی قوله تعالی «كَلَّا إِنَّ كِتَابَ الْأَبْرَارِ لَفِي عِلِّيْنِ» (۳) (نه چنین است، بدرستی که کتاب نابکاران در سجين و جای تنگ و سختی است، تا آنجا که میفرماید:

نه چنین است بدرستی که کتاب نیکوکاران در علیین و جای بلند و شرافتمندی است).

و آیه شریفه: «وَ وُضِعَ الْكِتَابُ فَتَرَى الْمُجْرِمِينَ مُشْفِقِينَ مِمَّا فِيهِ وَ يَقُولُونَ يَا وَيْلَتَنَا مَا لِهَذَا الْكِتَابِ لَا يُغَادِرُ صَاحِبَهُ وَ لَا كَبِيرَهُ إِلَّا أَحْصَاهَا وَ وَحَدَّثَنَا مَا عَمَلُوا حَاضِرًا وَ لَا يَظْلَمُ رَبُّكَ أَحَدًا» (۴) (و نامه های اعمال در دست راست یا چپ اهل محشر نهاده شود، پس گنهکاران را بینی درحالی که ترسناکانند از آنچه در نامه آنهاست و میگویند وای بر ما این چه نامه است که هیچ کوچک و بزرگ از گناهان را فرو نگذاشته مگر اینکه در شمار آورده است،

ص: ۷۰۱

۱-۱) سوره انشقاق آیه ۷-۱۰

۲-۲) سوره الحاقه آیه ۱۹-۲۶

۳-۳) سوره المطففین آیه ۷-۱۸

۴-۴) سوره كهف آیه ۴۷

و آنچه بجای آورده اند آنجا حاضر بیابند، و پروردگار تو با حدی ستم نکند).

و اخبار در ذیل آیات مذکوره و در موارد دیگر بسیار است، بنابراین اصل این موضوع قابل هیچ گونه شبهه و تردیدی نیست، بلی در باره بعضی از جهات آن گفتگویی هست، مثل اینکه آیا حسنات و سیئات در یک کتاب نوشته شده، یا هر کدام کتاب جداگانه دارد؟ و اینکه فقط اقتصار بر حسنات و سیئات میشود یا تمام افعال صادره از عباد حتی مکروهات و مباحات هم ثبت میگردد:

چنانچه ظاهر آیه «مَا يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ» است و در بعضی اخبار نیز دارد حتی نفخ بآتش هم ضبط میگردد مگر آنکه آیه بر الفاظ عبادی یا عصیانی و همچنین خبر بر نفخ عبادی یا عصیانی حمل شود.

دیگر آنکه آیا برای نعمتها که ببنده عنایت میشود کتابی هست چنانچه در بعضی اخبار دارد که از نعم (مانند نعمت عمر و مال و جوانی و فراغت بال و بالأخص نعمت ولایت) سؤال میشود.

دیگر آنکه بسا حسنات کسی در نامه عمل دیگری منتقل و یا سیئات این در نامه عمل آن ثبت میشود.

چنانچه در باره شخص غیبت کننده و ستمگر رسیده است و بسا حسنات یا سیئاتی که از بعضی صادر میشود در نامه عمل دیگری که مسبب آن حسنه یا سیئه بوده یا بآن راضی بوده یا دوست میداشته نیز ثبت میشود.

و دیگر آنکه بسا حسنات ضبط میشود و از بین میرود بواسطه کفری که از انسان صادر میشود، چنانچه در باره مشرکین میفرماید: «أُولَئِكَ حَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ» (۱) (ایشان اعمالشان محو و نابود شود) و بسا سیئات تبدیل بحسنات می شود یا سیئات محو و نابود میگردد، چنانچه در باره کسانی که توبه کنند و ایمان و عمل صالح بجای آورند میفرماید: «فَأُولَئِكَ يَبْدُلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ» (۲)

ص: ۷۰۲

۱-۱) سوره توبه آیه ۱۷

۲-۲) سوره فرقان آیه ۷۰

(خدا سیئات ایشان را بحسنات تبدیل کند) و نیز میفرماید: «إِنْ تَجْتَنِبُوا كَبَائِرَ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ نُكَفِّرْ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ (۱)» (اگر از گناهان بزرگ اجتناب بورزید گناهان کوچک شما را درگذریم) و چون تفصیل این جهات از گنج این مختصر خارج است، و چنانچه مکرر اشاره نموده ایم در این قبیل امور اعتقاد اجمالی کافی است بهمین مقدار اکتفاء نموده و از درگاه احدیت مسئلت مینمائیم که نامه عمل ما را بدست راستمان عنایت فرموده حساب ما را آسان گرداند.

ص: ۷۰۳

اشاره

سخت ترین عقبات قیامت و اهم مواقف آن موقف حساب است که بندگان مورد سؤال و بازپرسی و محاسبه در پیشگاه عدل الهی واقع می شوند و اصل محاسبه از ضروریات دین است و نصوص آیات قرآنی و اخبار متواتره بتواتر اجمالی بر آن قائم است مانند آیه شریفه «وَنَضَعُ الْمَوَازِينَ الْقِسْطَ لِيَوْمِ الْقِيَامَةِ فَلَا تُظْلَمُ نَفْسٌ شَيْئًا وَإِنْ كَانَ مِثْقَالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ أَتَيْنَا بِهَا وَكَفَى بِنَا حَاسِبِينَ» (۱) و میزان های عدل را برای روز قیامت می نهیم، پس هیچ نفسی را هیچ ستم نکنند و حق او را کم ندهند و اگر آن چیز باندازه دانه خردلی باشد آن را بیاوریم و ما برای حساب کافی هستیم).

و آیه شریفه «فَوَرَبِّكَ لَنَسْأَلَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ عَمَّا كَانُوا يَعْمَلُونَ» (۲) (قسم به پروردگارت هر آینه از همه آنها سؤال خواهیم کرد از آنچه بجای آورده اند) و آیه «وَقِفُّهُمْ إِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ» (۳) و غیر ذلک از آیات دیگر.

ص: ۷۰۴

۱-۱) سوره انبیاء آیه ۴۸

۲-۲) سوره حجر آیه ۹۲

۳-۳) سوره صافات آیه ۲۴

و مثل حدیثی که از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله روایت شده که فرمود: «حاسبوا انفسکم قبل ان تحاسبوا» (بحساب خود رسیدگی کنید پیش از آنکه بحساب شما رسیدگی نمایند) و حدیثی که از حضرت صادق علیه السلام روایت شده که فرمود: «فحاسبوا انفسکم قبل ان تحاسبوا علیها فان للقیمه خمسين موقفا کل موقف مقام الف سنه» (پس بحساب خود رسیدگی کنید پیش از آنکه از شما محاسبه کنند، بدرستی که برای روز قیامت پنجاه ایستگاه است که هر ایستگاهی هزار سال در آن مکث میشود) و غیر ذلک از اخبار دیگر.

و در این مبحث باید چند مطلب را تذکر دهیم:

مطلب اول در کسانی که مورد محاسبه واقع میشوند:

آنچه از مجموع اخبار وارده در این موضوع استفاده میشود بندگان نسبت باین موقف بر چهار صنفند:

صنف اول- کسانی که بی حساب داخل بهشت میشوند و آن ها مؤمنینی هستند که در موقف حساب هیچ گناهی بر آن ها نباشد و این ها نیز چند طبقه اند.

۱- کسانی که اصلاً گناهی در دنیا مرتکب نشده و گرد معصیتی نگردیده اند مانند معصوم و تالی تلو معصوم.

۲- کسانی که از کبائر اجتناب ورزیده ولی گاهی مرتکب صغائر شده اند که بنص قرآن مغفورند «إِنْ تَجْتَنِبُوا كَبَائِرَ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ نُكَفِّرْ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ» (۱).

۳- کسانی که مرتکب کبائر شده ولی بتوبه موفق شده اند چنانچه میفرماید: «إِلَّا مَنْ تَابَ وَ آمَنَ وَ عَمِلَ عَمَلًا صَالِحًا فَأُولَئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ» (۲).

ص: ۷۰۵

۱- ۱) سوره نساء آیه ۲۵

۲- ۲) سوره فرقان آیه ۷۰

۴- کسانی که مرتکب بعضی از گناهان شده و موفق بتوبه نشده باشند ولی گناهان آنان بواسطه بلیات دنیوی یا سکران موت یا عقاب در عالم برزخ یا در قیامت قبل از حساب بواسطه رحمتی یا شفاعتی آمرزیده شده باشد.

صنف دوم- کسانی که بی ایمان از دنیا بروند مانند کفار و مشرکین و منافقین و اهل بدعت و ضلالت و فساق و فجاری که معاصی آنها باعث زوال ایمانشان نشده باشد.

اینان چون عمل صالحی ندارند و بر فرض که داشته باشند هم بواسطه نداشتن ایمان مردود و باطل است بی حساب وارد دوزخ شوند ولی عذاب آنها باختلاف درجات کفر و شرک و عصیان آنها مختلف است.

صنف سوم- کسانی که مورد محاسبه واقع میشوند لکن حساب آنها آسان است و اینها کسانی هستند که دارای ایمانند و عمل شایسته و عمل زشت هر دو دارند ولی عمل خوبشان بر عمل بدشان فزونی دارد یا لااقل مساوی است، اینان نیز بفضل الهی و شفاعت محمد و آل(ع) پس از حساب داخل بهشت میشوند.

صنف چهارم- کسانی که مورد حساب بر آنها بسیار دشوار است و اینان کسانی هستند که منهمک در معاصی بوده و موفق بتوبه هم نشده اند ولی بواسطه عمل شایسته که داشته اند مانند خدمت بدین یا برادران دینی یا دستگیری از بیچارگان و امثال اینها ایمان آنها محفوظ مانده و با ایمان از دنیا رفته اند اگر چه این امر بسیار مشکل است و اکثر این قبیل اشخاصی که مرتکب معاصی بزرگ میشوند بالاخره بی ایمان از دنیا میروند و اگر ادله حرمت قنوط و یأس از رحمت الهی نبود بطور قطع میتوان گفت که اینان بی ایمان از دنیا روند ولی بهر حال اگر با ایمان از دنیا رفتند امرشان بسیار مشکل است و بسا کار آنها بدوزخ بکشد ولی بالاخره بواسطه ایمان نجات می یابند.

مطلب دوم-

اصل محاسبه یک نوع تفضل و عنایت است و گرنه اگر

کسی تمام عمر خود را صرف عبادت و اطاعت نماید و در مدت عمر تنها یک معصیت از او صادر شود هر آینه مستحق عقوبت خواهد بود، زیرا مدتی که عبادت و اطاعت میکرده بوظیفه بندگی خود رفتار می نموده ولی آن یک معصیت او را از وظیفه بندگی خارج نموده و مستحق عقوبت گردانیده است.

چنانچه این معنی در باره موالی و عبید ظاهری، بلکه نوکر و شاگرد و کلفت و خدمتگذار نیز مشاهده میشود که اگر مدت مدیدی بوظیفه بندگی و نوکری یا شاگردی و خدمتگزاری خود رفتار کرده باشد و تنها یک مرتبه خیانتی یا دزدی از او سرزند او را عقوبت و سیاست میکنند و وی را نمیرسد که بگوید مثلاً بیست سال ترا اطاعت کردم، اکنون برای یک خیانت مرا عقوبت میکنی؟ زیرا در جواب میگوید آن مدت بوظیفه خود رفتار میکردی و اینک از وظیفه خارج شده از این جهت مورد عقوبت قرار گرفته.

و بالا تر از این تفضل این ستم که خداوند حسنات را ده برابر و سیئات را یک برابر حساب میکند چنانچه میفرماید: «مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَثْمَالِهَا وَمَنْ جَاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَلَا يُجْزَى إِلَّا مِثْلُهَا وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ» (۱) هر که یک کار نیک بجا آورد برای او ده برابر اجر است و هر که یک کار بد مرتکب شود بهمان اندازه جزا داده شود) و از امیر المؤمنین علیه السلام مرویست که فرمود: «ویل لمن غلبت آحاده علی عشراته» (وای بر کسی که یکپهانش بر دهه هایش فزونی یابد - یعنی - معاصی او را که یک برابر حساب کنند بر عبادتهای او که ده برابر حساب میکنند اضافه شود)

علاوه بر اینکه تمام عبادات با کوچکترین نعمتهای الهی برابری نمیکند و هر کس بهر مرتبه نائل شود در شکرگزاری حضرت احدیت مقصر است، چنانچه از سید رسل صلی الله علیه و آله و سلم منقول است که در پیشگاه احدیت عرض میکند، «ما عرفناک حق معرفتک و ما عبدناک حق عبادتک».

ص: ۷۰۷

مطلب سوم -

خداوند بجمع آنچه از عبد صادر شود از امور آشکارا و پنهانی عالم آگاه است و احتیاجی بشهود و حساب و میزان ندارد و این امور برای این نیست که برای خدا معلوم گردد که بنده چه کرده است، بلکه برای این است که خود بنده بفهمد که عباداتش تا چه پایه ارزش داشته و چه بسا عباداتی که گمان میکرد دارای اجر و ثواب میباشد ولی چون فاقد شرایط صحت یا قبول بوده مردود میگردد و چه بسا عباداتی که اهمیتی برای آنها تصور نمیکرده اهمیت و عظم آنها برای وی معلوم میشود.

و همچنین بداند که معاصی او تا چه اندازه بزرگ و موجب انحطاط درجات او و استحقاق عقوبت و عذاب او شده تا اگر مورد عنایتی واقع شود بفهمد که از روی استحقاق نیست، بلکه محض تفضل است و اگر مورد عقوبتی قرار گیرد بجا و بموقع بوده و استحقاق آن را داشته است و نیز بر سایر اهل محشر مقام هر کسی از خوب یا بد معلوم گردد و این خود یک نوع از ثبوت و عقوبت است.

مطلب چهارم -

از بعض اخبار استفاده میشود که حساب خلائق همگی یا بعضی آنها با رسول خدا صلی الله علیه و آله و ائمه هدی صلوات الله علیهم اجمعین است، چنانچه در زیارت جامعه دارد «و ایاب الخلق الیکم و حسابهم علیکم» (بازگشت خلائق بسوی شما و حساب آنان با شماست).

و در ضمن خطبه منسوبه بامیر المؤمنین علیه السلام است که میفرماید «و انا المحاسب للخلق».

در تفسیر آیه شریفه «إِنَّ إِلَيْنَا إِيَابَهُمْ ثُمَّ إِنَّ عَلَيْنَا حِسَابَهُمْ» (۱) (محققا بازگشت آنان بسوی ماست، پس محققا حساب آنها بر ماست) در کفایه الموحدین از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: چون شیعیان ما در موقف حساب در آیند گوئیم اینها شیعیان ما هستند خداوند میفرماید امر آنها را بشما

ص: ۷۰۸

واگذاردم.

و همچنین در ذیل آیه شریفه «يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمَامِهِمْ» (۱) (روزی که هر طایفه از مردم را به پیشوایان میخوانیم) در کفایه الموحدین از تفسیر علی بن ابراهیم روایت کرده که فرمود: شیعه زمان هر امامی با آن امام خوانده شود و او بحساب آنها رسیدگی کند، و غیر ذلک از اخبار دیگر.

و شیخ صدوق (ره) در رساله اعتقاداتش گفته «اعتقادنا فی الحساب انه حق منه ما يتولاه الله و منه ما يتولاه حججه» (اعتقاد ما در حساب این ستم که آن حق است و بعضی را خداوند متولی حساب آنها میشود و بعضی را حجت‌های خدا متولی حسابشان میگردند).

و ممکن است این موضوع برای اظهار شئون محمد و آل محمد (ع) باشد، چنانچه در مواضع دیگر مانند میزان و صراط و غیر اینها نیز شئون آنها ظاهر میشود، و الله العالم.

ص: ۷۰۹

اشاره

این مبحث نیز مشتمل بر مقاصدی است:

مقصد اول در اصل میزان:

اصل میزان از ضروریات دین است و نصوص آیات قرآنی بر ثبوت آن قائم است مانند آیه شریفه «وَنَضَعُ الْمَوَازِينَ الْقَسِطَ لِيَوْمِ الْقِيَامَةِ» (۱) و آیه شریفه «وَالْعَوْزُ يُؤَمِّدُ الْحَقَّ فَمَنْ ثَقُلَتْ مَوَازِينُهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ وَ مَنْ خَفَّتْ مَوَازِينُهُ فَأُولَئِكَ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنفُسَهُمْ بِمَا كَانُوا بِآيَاتِنَا يَظْلِمُونَ» (۲) (سنجش اعمال در روز قیامت حق است، پس هر که میزانهایش سنگین باشد، ایشان رستگاراند و هر که میزانهایش سبک باشد، پس ایشان کسانی هستند که بخود زیان وارد آورده اند بواسطه آنچه که بودند بآیات ما ظلم میکردند.

-یعنی قبول نکردند) و آیه شریفه «فَأَمَّا مَنْ ثَقُلَتْ مَوَازِينُهُ فَهُوَ فِي عِيشَةٍ رَاضِيَةٍ وَ أَمَّا مَنْ خَفَّتْ مَوَازِينُهُ فَأُمُّهُ هَاوِيَةٌ» (۳) اما کسی که میزانهای او سنگین باشد، پس او در زندگانی پسندیده است و اما کسی که میزانهایش سبک باشد، پس مکان و مأوای او هاویه باشد) و غیر ذلك از آیات دیگر.

ص: ۷۱۰

۱-۱) ترجمه در بحث محاسبه گذشت

۲-۲) سوره اعراب آیه ۷ و ۸

۳-۳) سوره قارعه آیه ۵ و ۶

و اخبار نیز در این باره متواتر است، بنابراین اعتقاد باصل میزان لازم و انکار آن موجب خروج از دین است.

مقصد دوم در حقیقت میزان:

اخبار در حقیقت میزان و اینکه مراد از میزان چیست؟ مختلف است و میان مفسرین و ارباب کلام نیز اقوال بسیاری است، بعضی گفتند مراد از میزان عدل است، چنانچه در احتجاج از حضرت صادق علیه السلام خبری نقل کرده که حضرت در جواب سؤال از اینکه معنای میزان چیست؟ فرمود: «العدل» و از آیه شریفه «و نضع موازین القسط» نیز ممکن است این معنی را استفاده کرد.

و بعضی گفتند مراد مجازات است، چنانچه از تفسیر قمی نقل شده و گفته اند که این تفسیر از متون اخبار اخذ شده.

و بعضی گفتند مراد حساب است، چنانچه از کتاب احتجاج از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: مراد قلت حساب و کثرت حساب است.

و بعضی گفتند مراد ظهور قدر مؤمن و خواری کافر است، چنانچه در عرف کسی که دارای رتبه و مقامی باشد میگویند وزین و سنگین است و کسی که دارای اهمیتی نباشد گویند وزنی ندارد.

و بعضی گفتند مراد از میزان انبیاء و اوصیاء اند، چنانچه از کافی و غیره از حضرت صادق علیه الصلاة و السلام روایت شده که فرمود: «هم الانبیاء و الاوصیاء» و در کفایه الموحدین است که فرمود «نحن الموازین».

و بعضی گفتند مراد موازنه نفوس و اشخاص است با یکدیگر چنانچه از تفاسیر عامه نقل شده.

و بعضی گفتند ترازویی است که دارای دو کفه است، یکی کفه حسنات و دیگر سیئات و بر طبق این معنی نیز اخباری نقل کرده اند.

ولی آنچه بنظر انبساط است «و العلم عند الله» این سکه میزان هر چیزی مناسب

با آن چیز است، مثلاً- میزان در قضایا علم منطقی است و از این جهت بعلم میزان از آن تعبیر کرده اند و میزان حق و باطل امیر المؤمنین علیه السلام است و میزان در صنف بنائی مثلاً شاقول است و همینطور سایر امور که هر کدام دارای میزانی مناسب خود آنهاست، بنابراین اطلاق میزان بر قرآن و بر اسلام و بر پیغمبر و امام و بر عدل و امثال اینها میتوان کرد.

و میزان اعمال هم چیز است مناسب خود اعمال که کارهای نیک و بد را از یکدیگر امتیاز و کم و زیاد آنها را تشخیص دهد و همچنین اخلاق حمیده را از اخلاق رذیله جدا کرده و درجات هر یک را تعیین کند، و همچنین عقائد حقه را از عقائد باطله جدا سازد و مراتب آنها را نشان دهد.

و با این بیان که ذکر شد جمع بین اخبار نیز ممکن است و تماماً بیک مطلب اشاره دارد اگر چه بتعبیرات مختلف ذکر گردیده، و بالجمله اعتقاد اجمالی در این باره کافی است.

مقصد سوم -

بعضی اشکال کرده اند که اعمال صادره از عباد افعالی است تدریجی الحصول مانند حرکت و زمان که ثبات و بقائی ندارد و بمجرد ایجاد معدوم میشود و چگونه در قیامت میتوان آنها را میزان کرد و سنجید؟

و از این اشکال بوجوهی جواب داده اند، بعضی گفتند که اعمال حسنه بصورت‌های جمیل و اعمال سیئه بصورت‌های قبیح مجسم میشود و آنها را می سنجد.

بعضی گفتند نامه هائی که اعمال حسنه و سیئه در آن نوشته شده توزین میکنند.

و بعضی گفتند اعمال حسنه بصورت جواهرات نورانی و درخشنده و اعمال سیئه بصورت اشیاء سیاه ظلمانی مصور شده و آنها را میزان میکنند.

ولی حق در جواب این سئوالات این اشکال اصلاً واقعی ندارد، زیرا این اشکال تنها بر قول اخیر (قول هفتم) متوجه میشود اما بر سایر اقوال هیچ متوجه نیست، آن هم بیانی که ذکر کردیم که میزان هر چیزی مناسب آن چیز است جایی برای آن باقی نمیماند.

علاوه بر اینکه تأثیرات افعال در عالم محسوس و مشاهده است و از همان

تأثیرات چه در خارج و چه در باطن و روح انسانی ممکن است در قیامت سنجش بعمل آید.

و نیز ممکن است خداوند افعال صادره از عباد را در ظرفی مناسب با فعل نگاه دارد، چنانچه امروز قائلند که اقوال صادره از پیشینیان در هوا محفوظ است و با آلات مخصوصه میتوان ضبط کرد.

مقصد چهارم -

آنچه از ظواهر آیات استفاده میشود تنها حسنات را موازنه میکند، زیرا چنانچه معلوم است ثقل یا خفت که در آیات سابق الذکر است راجع بحسنات می باشد، و برای هر کسی میزانهای متعدد خواهد بود چون بلفظ جمع (موازنه) ذکر کرده (۱) و این معنی با آنچه قبلاً در حقیقت میزان ذکر کردیم (که برای عقائد میزانی است مناسب آنها و برای اخلاق و همچنین اعمال میزانی بحسب آنهاست) کمال مناسبت را دارد، بلکه ممکن است هر نوعی از عقاید و اخلاق و اعمال مانند نماز و زکاه و روزه و حج و امثال اینها حتی برای هر صنف یا فردی از عقائد و اخلاق و اعمال میزان مخصوصی باشد.

مقصد پنجم -

بطوری که از اخبار استفاده میشود مردم در موقف میزان بر چهار دسته اند:

دسته اول - کسانی که برای آنها میزانی نصب نمیشود و بدون میزان داخل بهشت میشوند و اینان اخیار و صلحاء از مؤمنین اند که بی گناه و آمرزیده وارد صحرای محشر میشود، چنانچه شیخ صدوق (ره) بسند خود از ابی سعید خدری از پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت کرده که فرمود: «همانا در دوستی اهل بیت من بیست خصلت است که ده خصلت آن در دنیا و ده خصلت در آخرت میباشد، اما آنچه در دنیاست: زهد، حرص بر عمل خیر، ورع در دین، رغبت در عبادت، توبه

ص: ۷۱۳

۱- ۱) توهم نشود که لفظ جمع برای تعداد افراد بشر است، زیرا موازنه اضافه بضمیر مفرد که راجع بموصول است شده یعنی هر که میزانهای او سنگین باشد.

قبل از موت، نشاط در قیام شب، یأس از آنچه در دست مردم است، حفظ امر و نهی خدای عز و جل، بغض دنیا، (دهم) سخاوت، و اما آنچه در آخرت است: نامه عمل برای او باز نکنند، میزان نصب نمایند، کتابش بدست راستش داده شود، برای او براءت از آتش بنویسند، صورت او سفید باشد، حله بهشتی باو بپوشانند، شفاعت او را در صد نفر از اهل بیت او قبول کنند، خداوند نظر رحمت باو کند، از تاجهای بهشتی بر سر او نهند (دهم) بی حساب داخل بهشت گردد.

دسته دوم - کسانی هستند که برای آنان نیز میزانی نصب نمیشود و بدون میزان داخل جهنم میشوند و اینان غیر مؤمنین از طبقه مشرکین و کفار و مخالفین اند زیرا عمل صالح ندارد که سنجش کنند، چه آنکه ایمان شرط صحت عمل است و از کافی از حضرت علی بن الحسین علیه السلام روایت کرده که فرمود: «اعلموا عباد الله انّ اهل الشرك لا ينصب لهم الموازين ولا ينشر لهم الدواوين و انما يحشرون الى جهنم زمرا و انما نصب الموازين و نشر الدواوين لاهل الاسلام» (ای بندگان خدا بدانید که برای اهل شرک میزانی نصب نشود و دیوانی (نامه عمل) گشوده نگردد و همانا بطرف جهنم دسته دسته رهسپار شوند و جز این نیست که برای اهل اسلام است که میزان نصب میشود و نامه عمل گشوده میگردد) و لفظ خبر اگر چه مشرکین را ذکر فرموده ولی کفار و مخالفین نیز حکم مشرکین را دارند چه مراد از اسلام، اسلام واقعی است که عبارت از ایمان باشد و مخالفین، اسلام واقعی که برای قیامت ذی نفع باشد ندارند و از احتجاج از امیر المؤمنین روایت کرده که فرمود: «ائمہ الکفر و قاده الضلاله فاولئک لا یقیم لهم یوم القیمه و زنا» (پیشوایان کفر و قائدین گمراهی را برایشان در روز قیامت میزانی برپا نمیکنند).

دسته سوم - کسانی که میزان عمل آنها سنگین است که بنص قرآن اینان رستگارانند «فَمِنْ نُّقُلْتِ مِيزَانُهُ فَاولئک هم الْمُفْلِحُونَ» .

دسته چهارم- کسانی که میزان عملشان سبک است، اینان زیانکار و گرفتار عذابند مگر اینکه رحمت یا شفاعتی بواسطه ایمان شامل حالشان شود و نجات یابند چنانچه از اخبار استفاده میشود.

مقصد ششم در بیان احباط و تکفیر:

یکی از مسائلی که بین متکلمین مورد گفتگو واقع شده مسأله احباط و تکفیر است و مقصود از احباط این است که معصیتی موجب از بین بردن عبادات قبل گردد و مراد از تکفیر این است که امری (عبادی یا نحو آن) کفاره بعضی از معاصی شود و عقوبت آنها را برطرف سازد.

و آنچه در مسأله احباط مسلم و بنص آیات قرآنی ثابت و محقق است این است که کفر و ضلالت موجب احباط کلیه اعمال حسنه میگردد، چنانچه میفرماید:

«وَمَنْ يَزِدْ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَيَمُتْ وَهُوَ كَافِرٌ فَأُولَٰئِكَ حَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَأُولَٰئِكَ أَصْحَابُ الدَّارِ ٱلْأُثْمَىٰ ٱلْخَالِدُونَ»

(۱)

(و هر که از شما مسلمانان از دین خود برگردد و بمیرد درحالی که کافر باشد، پس ایشان اعمالشان در دنیا و آخرت باطل شود و اینان یاران آتشند درحالی که در آن جاویدانند).

و میفرماید: «وَقَدْ مَنَّا إِلَىٰ مَا عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْنَاهُ هَبَاءً مَّنْثُورًا» (۲) (و قصد میکنیم آنچه از اعمال که این مجرمان منکر معاد بجا آورده اند پس مانند گرد پراکنده قرار میدهیم).

و در آیه دیگر میفرماید: «وَلَقَدْ أُوحِيَ إِلَيْكَ وَإِلَى الدِّينِ مِنْ قَبْلِكَ لَئِنْ أَشْرَكَتَ لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ وَتَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ» (۳) هرآینه بتحقیق وحی فرستادیم بسوی تو و کسانی که پیش از تو بودند که البته اگر شرک بیاوری عملت باطل شود و از زیانکاران باشی) و غیر ذلک از آیات دیگر.

ص: ۷۱۵

۱-۱) سوره بقره آیه ۲۱۴.

۲-۲) سوره فرقان آیه ۲۵.

۳-۳) سوره زمر آیه ۶۵.

اگر گفته شود بمقتضای آیات و اخبار هر که هر اندازه عمل خیر بجا آورد و لو بقدر ذره ای باشد جزای او را می بیند، چنانچه میفرماید: «فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ» (۱)

(پس هر که باندازه سنگینی ذره ای خوبی کند جزایش را می بیند و هر که باندازه سنگینی ذره ای بدی کند جزایش را می بیند) و از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت شده که فرمود: «الناس مجزیون باعمالهم ان خیرا فخیر و ان شرا فشر» (مردم باعمال خود جزا داده شوند اگر عملشان خوب باشد جزایشان نیک است و اگر عملشان بد باشد جزایشان بد است).

در جواب گوئیم چنانچه گذشت ایمان شرط صحت کلیه اعمال است و اگر ایمان نباشد عمل خیری در حقیقت نیست تا جزا داده شود.

و هر گاه گفته شود فرض میکنیم ایمان بوده و عمل صالحی هم از وی در حال ایمان بطور صحیح صادر شده سپس کافر گردیده بنابراین باید جزای عمل او را بدهند و درست نیاید که عمل بعد از آنکه بطور صحیح واقع شده باطل گردد.

گوئیم چنانچه از آیات و اخبار استفاده میشود موافقت-یعنی-بقاء ایمان تا آخر عمر هم شرط است، پس هر عمل خیری که از انسان مؤمن صادر شود اگر تا آخر عمر با ایمان باشد عمل او صحیح و اگر بی ایمان شد اعمال او باطل خواهد بود، چنانچه آیه متقدمه «وَمَنْ يَزِدْكُمْ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَيَمُتْ وَهُوَ كَافِرٌ فَأُولَئِكَ حَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ» نص در این معنی است، زیرا خطاب بمؤمنین است و کلمه «یرتدد» هم صریح است در اینکه اول مؤمن بوده و سپس مرتد شده است.

و اگر گفته شود ایمان آخر عمر هر گاه شرط صحت عمل اول تکلیف باشد، شرط متأخر است و این معقول نیست، چه آنکه شرایط عمل باید قبل از عمل یا حین عمل باشد.

ص: ۷۱۶

گوئیم در باب بیع فضولی که اجازه مالک را شرط صحت بیع گفته اند و همچنین در باب استحاضه که غسل‌های شبانه را شرط صحت روزه شمرده اند، جواب از این اشکال بوجهی داده اند، اینجا مقام بحث نیست و مجعلا مانعی ندارد که بقاء ایمان از حین عمل تا آخر عمر شرط صحت عمل باشد.

و اما غیر کفر از سایر معاصی دلیل قطعی نداریم بر اینکه موجب حبط اعمال صالحه باشد، بلی ممکن است مانع قبول آنها گردد، چنانچه در باره مانع زکاه و آکل مال حرام و زن ناشزه و عاق والدین و غیر اینها اخباری رسیده که نماز آنها، بلکه سایر عباداتشان مورد قبول واقع نمیشود و در قرآن کریم میفرماید: «إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ» (۱) همانا خداوند عبادات پرهیزکاران را قبول مینماید).

و در جای خود گفته ایم که عدم قبول موجب قلت ثواب است نه اینکه موجب رد کلی عمل باشد، زیرا معقول نیست که اگر عبادتی مستجمع جمیع اجزاء و شرایط صحت باشد و عبد بعنوان اطاعت بجای آورد، رد شود برای اینکه فلان شرط قبول را نداشته چه اگر آن شرط مدخلیت داشت باید شرط صحت قرار دهند.

و در معنای آیه شریفه نیز گفته ایم که تقوی درجات و مراتبی دارد و اولین درجه آن که اگر انسان دارا شد، عنوان متقی فی الجمله بر وی صادق می آید تقوی از عقائد باطله و اموری است که ایمان را زائل میکند و موجب خلود در آتش میشود و بیش از این از آیه استفاده نمیشود، چنانچه مورد آیه هم در قصه دو فرزند حضرت آدم علیه السلام است که یکی مؤمن بود و قربانی او قبول شد و دیگری غیر مؤمن بود و قربانی وی مردود گردید، و در خاتمه کتاب هم توضیحی در این آیه خواهیم داد ان شاء الله تعالی.

و اما تکفیر عقلا و شرعا اشکال ندارد و آیات و اخبار بر اثبات آن دلالت

ص: ۷۱۷

میکند، چنانچه توبه موجب تکفیر کلیه معاصی میگردد و همچنین بسیاری از اخلاق حمیده و اعمال صالحه عقوبت بعضی از معاصی را از بین میبرد، چنانچه در باره نماز و حج و نحو اینها وارد شده و نیز بسیاری از بلیات دنیوی برای مؤمن کفار گناهان او میشود، و تفصیل بیشتر در این باره از خور این مختصر خارج است.

ص: ۷۱۸

اشاره

آیات و اخبار در این باره بسیار است و ما بطور اجمال آنچه از مضامین آیات و اخبار استفاده میشود و این مختصر گنجایش دارد در طی ده امر اشاره میکنیم:

۱- سؤال از انبیاء و اوصیاء:

در قرآن کریم میفرماید: «فَلَنَسْأَلَنَّ الَّذِينَ أُرْسِلَ إِلَيْهِمْ وَلَنَسْأَلَنَّ الْمُرْسَلِينَ» (۱) (پس هر آینه از کسانی که برایشان پیغمبران فرستادیم سؤال خواهیم کرد و البته از پیغمبران هم سؤال خواهیم نمود) و در آیه دیگر میفرماید: «يَوْمَ يَجْمَعُ اللَّهُ الرُّسُلَ فَيَقُولُ مَاذَا أُجِبْتُمْ قَالُوا لَا عِلْمَ لَنَا إِنَّكَ أَنْتَ عَلَّامُ الْغُيُوبِ» (۲) (روزی که خداوند پیغمبران را جمع کند پس گوید ای پیغمبران بچه چیز اجابت کرده شدید گویند ما را علمی نیست بدرستی که تو داننده امور نهانی هستی) و غیر ذلک از آیات دیگر که دلالت دارد بر اینکه از پیغمبران در باره تبلیغ رسالتشان سؤال میشود و اخبار نیز در ذیل این

ص: ۷۱۹

۱-۱) سوره اعراف آیه ۵

۲-۲) سوره مائده آیه ۱۰۸

آیات وارد شده که از انبیاء و اوصیاء آنها در باره انجام وظیفه ایشان سؤال خواهد شد.

۲- سؤال از نعمت های الهی:

در قرآن مجید میفرماید: «ثُمَّ لَتَسَيَّلَنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِيمِ» (۱) (پس هر آینه البته در این روز از نعمت ها سؤال خواهیم کرد) و نعیم شامل جمیع نعمت های الهی است مخصوصا وقتی با الف و لام جنس ذکر شود و این معنی با اخباری که در ذیل این آیه وارد شده و نعیم را بنعمت ولایت تفسیر کرده منافات ندارد، زیرا مکرر متذکر شده ایم که اخبار وارده در تفسیر آیات اکثر بیان مصادیق آنها را می کند و پیداست نعمت ولایت بزرگترین نعم الهی است، پس مانعی ندارد اخذ بعموم مفاد آیات شود.

۳- سؤال از نماز:

چنانچه در اخبار معتبره وارد شده «اول ما يحاسب به العبد يوم القيمة الصلاة ان قبلت قبل ما سواها و ان ردت رد ما سواها» (اول چیزی که بنده را در روز قیامت بآن محاسبه میکنند نماز است، اگر نماز قبول شود سایر عبادات قبول میگردد و اگر رد شود سایر آنها هم مردود می گردد) و از حضرت صادق علیه السلام منقول است که فرمود: «اول ما يسئل عنه العبد اذا وقف بين يدي الله عز و جل الصلوات المفروضات» (اول چیزی که بنده از آن سؤال می شود موقعی که در پیشگاه خدای عز و جل قرار می گیرد نمازهای واجب است) و نیز از معصوم (بنا بر نقل کفایه الموحدين از جامع الاخبار) روایت شده که فرمود: «اول ما يسئل عنه الصلاة» (اول چیزی که از آن سؤال میشود نماز است).

۴- سؤال از قرآن:

که از جهت تمسک بآن و بدستورات آن و حفظ احترامات و شئون آن سؤال می شود چنانچه بر طبق آن اخباری وارد شده.

ص: ۷۲۰

۵- سؤال از محرّمات

مخصوصاً معاصی کبیره مانند دروغ، غیبت، نامی، افتراء، فحش، قتل نفس، زنا، لواط، شرب خمر نظر کردن به اجنبیه و امثال اینها که بر طبق آن ها اخبار صریحه وارد شده است.

۶- سؤال از گوش و چشم و قلب در اموری که از آن ها صادر شده،

چنانچه در قرآن مجید میفرماید: «إِنَّ السَّمْعَ وَ الْبَصِيرَ وَ الْفؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا» (۱) (محققاً گوش و چشم و دل همه اینها مسئول میباشند).

۷- سؤال از عهدها و قراردادهای،

و این اعم است و شامل جمیع عهود از عهد با خالق و خلق می شود، چنانچه میفرماید: «وَأَوْفُوا بِالْعَهْدِ إِنَّ الْعَهْدَ كَانَ مَسْئُولًا» (۲) (بعهد وفا کنید، بدرستی که عهد مورد سؤال قرار میگیرد).

۸- سؤال از حقوق الهی از واجبات و فرائض

مانند حج و صوم و نحو اینها.

۹- سؤال از حقوق الناس و مظالم عباد

مانند حق والدین و زوج و زوجه و رحم و همسایه و فقراء و یتام و استاد و شاگرد و عالم و متعلم و سایر طبقات مردم و این موقف بسیار سخت و دشوار است و در حدیث قدسی وارد شده که خداوند میفرماید: «و عزتی و جلالی لا یجوزنی ظلم ظالم» (بعزت و جلالم قسم است که ظلم ظالمی از من در نگذرد) و آیه شریفه «إِنَّ رَبَّكَ لَبِالْمُرْصَادِ» (۳) (بدرستی که پروردگار تو در کمینگاه است) باین موقف تفسیر شده است.

ص: ۷۲۱

۱-۱) سوره بنی اسرائیل آیه ۳۸

۲-۲) سوره بنی اسرائیل آیه ۳۶

۳-۳) سوره فجر آیه ۱۳

۱۰- از عمر و مال و جوانی و فراغت بال

و غیر اینها چنانچه شیخ طوسی و ابن بابویه از حضرت باقر علیه السّلام روایت کرده اند که فرمود: «بنده دو قدم از پیش حقتعالی از جای خود حرکت نکند تا اینکه از چهار خصلت از او سؤال کنند، از عمر او که در چه چیز فانی کرده است و از جسد او یا از جوانی او که در چه چیز کهنه کرده و از مال او که از کجا کسب کرده و در چه راه مصرف نموده و از محبت ما اهل بیت».

ص: ۷۲۲

صراط در لغت بمعنای طریق و راه است و در اصطلاح آیات و اخبار صراط بر دو وجه استعمال شده یکی صراط دنیوی و دیگر صراط اخروی، و صراط دنیوی عبارت از راه سعادت و نجات و رستگاری است در قرآن کریم میفرماید: «أَنَّ هَذَا صِرَاطِي مُسْتَقِيمًا فَاتَّبِعُوهُ وَلَا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمْ عَنْ سَبِيلِهِ» (۱) (بدرستی که این راه من است درحالی که راست است، پس آن را متابعت کنید و راههای دیگر را پیروی نکنید که شما را از راه حق جدا میسازد، و نیز میفرماید: «وَهَذَا صِرَاطُ رَبِّكَ مُسْتَقِيمًا» (۲) (و این راه پروردگار توست درحالی که مستقیم است) و در خبر دارد که روزی پیغمبر صلی الله علیه و آله بدست خود روی زمین خط راستی کشیده و در اطراف آن هم خطوط دیگری رسم نمودند و فرمودند این صراط مستقیم و آنها راههای شیطان است.

و این صراط دنیوی در لسان اخبار بتعبیرات مختلفه ذکر شده، از قبیل طریق معرفت خدا، اسلام، دین، قرآن، پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم، امیر المؤمنین علیه السلام ائمه طاهرین و غیر اینها و تماماً بیک معنی اشاره دارد که همان طریق سعادت

ص: ۷۲۳

۱-۱) سوره انعام آیه ۱۵۱

۲-۲) سوره انعام آیه ۱۲۶

و رستگاری است و مراد از عبور از این صراط تحصیل عقائد حقه از معرفت خدا و صفات او و معرفت انبیاء و ائمه و سایر اعتقادات و تحصیل اخلاق حمیده که حد متوسط بین افراط و تفریط و صراط مستقیم اخلاق است و دو طرف آن اخلاق رذیله است و همچنین عمل بوظائف دینی طبق دستورات قرآن و اطاعت پیغمبر و امام در جمیع اوامر و نواهی آنهاست و معلوم است که این صراط از مو باریکتر و از شمشیر برنده تر میباشد.

و صراط اخروی عبارت از جسرو پلی است که روی جهنم کشیده شده و اهل سعادت باید از روی آن بهشت روند، و میتوان گفت صراط دنیوی مرآت و آینه آن صراط اخروی است هر که در این صراط مستقیم عبور کرد و لغزشی نیافت و یا اگر لغزشی یافت متوجه شده و خود را از پرتگاه هلاکت رها کند در آن صراط هم باسانی عبور خواهد کرد و هر که در اینجا لغزش یافت و خود را از هلاکت رها نکند بر آن صراط نیز لغزش خواهد یافت، و صراط باین معنی از ضروریات دین اسلام است و اخبار از طرق عامه و خاصه بر طبق آن متواتر (بتواتر معنوی) است و آیاتی چند از قرآن را در اخبار باین صراط تفسیر کرده اند مانند آیه شریفه «إِنَّ مِنْكُمْ إِيَّاهُ وَارِدُهَا كَانَ عَلَىٰ رَبِّكَ حَتْمًا مَّقْضِيًّا ثُمَّ نُجِّى الَّذِينَ اتَّقَوْا وَ نَذَرُ الظَّالِمِينَ فِيهَا جِثًّا» (۱) (هیچ یک از شما نیست مگر اینکه بر دوزخ وارد شوند است و این مطلب بر پروردگار تو حتم، و وعده واقع شونده ایست سپس پرهیزگاران را نجات دهیم و ستمکاران را در آن واگذاریم در حالیه بزانو درآمدگان باشند).

و آیه شریفه «فَلَا أَفْتَحِمْ الْعُقَبَةَ وَ مَا أَدْرَاكَ مَا الْعُقَبَةُ» (۲) (پس تجاوز نمی کنی عقبه را و چه چیز دانا کرد ترا که عقبه چیست) که عقبه به صراط تفسیر شده.

ص: ۷۲۴

۱-۱) سوره مریم آیه ۷۲ و ۷۳

۲-۲) سوره بلد آیه ۱۱ و ۱۲

و همچنین آیه شریفه «إِنَّ رَبَّكَ لَبِالْمِرْصَادِ» (۱) (پروردگار تو در کمینگاه است).

و این صراط بر خلاف قواعد و مقتضیات طبیعی هم نیست، زیرا چنانچه در آخر مبحث چهارم متذکر شدیم طبق کشفیات جدید خورشید با منظومه خود و کره زمین بطرف نقطه معینی که محل ستاره وگا است حرکت مستقیمه دارند و ممکن است موقعی که بآن محل برسند از حرکت بازایستاده و اوضاع آنها متغیر شود و قیامت برپا گردد.

بنابراین اهل زمین اگر بخواهند بطرف بهشت روند (که ممکن است در یکی از کرات واقعه در این فضای پهناور و زیر عرش الهی باشد) ناچار باید از روی جسری عبور کنند و آن عبارت از جسر جهنم و پل صراط است و در مبحث چهاردهم توضیحی در این باره خواهیم داد.

و در بعضی اخبار دارد که این صراط هفت قنطره دارد که در هر قنطره از چیزی بازپرسی میکنند.

اول- از ایمان و ولایت و عقاید حقه، دوم- از نماز، سوم- از زکاه و خمس، چهارم- از روزه، پنجم- از حج، ششم- از طهارت (۲) هفتم از مظالم عباد.

و در بعضی اخبار دارد که در صراط از رحم و امانت و نماز و عدل سؤال می کنند (۳)

ص: ۷۲۵

۱- ۱) سوره فجر آیه ۱۳

۲- ۲) ممکن است مراد از طهارت طهارات ثلاث (وضو و غسل و تیمم) یا طهارت از نجاسات باشد و ممکن است طهارت نفس از اخلاق رذیله و یا طهارت قلب از لوث معاصی و یا طهارت باطن از محبت غیر خدا باشد.

۳- ۳) اگر گفته شود چنانچه در مبحث سؤال که قبل از صراط است متذکر شدید بسیاری از این امور مذکوره در آنجا مورد سؤال قرار میگیرد، پس سؤال از آنها در این قنطره ها

و کسانی که بر صراط عبور میکنند مختلفند، بعضی مانند برق جهنده و بعضی مثل باد تند و برخی مانند سوار بر اسب تندرو و بعضی مانند شترسوار و نحو آن و پارهٔ چون پیاده رو و عدهٔ چهار دست و پا و طایفهٔ مانند شخص زمین گیر و جمعی مانند طفل تازه براه افتاده و برخی با شکم و بعضی معلق بموی سر و این باختلاف مراتب ایمان و تقوای بندگان است.

خداوند بحق محمد و آل محمد(ع) قدمهای ما را بر صراط ثابت نگاهدارد و از لغزش حفظ فرموده و ما را باسانی از این عقبه عبور دهد.

(۳)

چه معنی دارد. جواب گوئیم اولاً- مانعی ندارد که از بعضی امور بواسطه اهمیت آنها در چند موقف سؤال شود، و لذا ما بیازپرس تعبیر کردیم و ثانیاً- ممکن است کسانی که در موقف سؤال از عهده جواب این امور بر نیامده و جواز عبور بآنها داده نشده در این مواقف آنها را بازدارند و مانع عبور آنها شوند.

ص: ۷۲۶

در قرآن کریم میفرماید: «وَبَيْنَهُمَا حِجَابٌ وَعَلَى الْأَعْرَافِ رِجَالٌ يَعْرِفُونَ» «كُلًّا بِسِيمَاهُمْ وَنَادُوا أَصْحَابَ الْجَنَّةِ أَنْ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ لَمْ يَدْخُلُوهَا وَهُمْ يَطْمَعُونَ» «وَإِذَا صُرِفَتْ أَبْصَارُهُمْ تِلْقَاءَ أَصْحَابِ النَّارِ قَالُوا رَبَّنَا لَا تَجْعَلْنَا مَعَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ» «وَ نَادَى أَصْحَابُ الْأَعْرَافِ رِجَالًا يَعْرِفُونَهُمْ بِسِيمَاهُمْ قَالُوا مَا أَغْنَىٰ عَنْكُمْ جَمْعُكُمْ وَمَا» «كُنْتُمْ تَشْتَكِبُونَ أ هُوَ لِأَنَّ الَّذِينَ أَقْسَمْتُمْ لَا يَنَالُهُمُ اللَّهُ بِرَحْمِهِ ادْخُلُوا الْجَنَّةَ لَا خَوْفٌ» «عَلَيْكُمْ وَلَا أَنْتُمْ تَحْزَنُونَ» (۱) و قبل از ترجمه این آیات متذکر می‌شویم که آیات مذکور از جمله آیات مشکله قرآن است و نمیتوان تفسیر برآی کرد و بقول مفسرین هم نمیشود اعتماد نمود، بلکه باید بآنچه از اخبار اهل بیت در دست است اکتفاء نمود و ما قبلاً آنچه از مجموع اخبار وارده در ذیل این آیات استفاده میشود تذکر داده و سپس آیات را موافق آن ترجمه می‌نمائیم:

بطوری که از اخبار وارده در ذیل این آیات (۲) استفاده میشود اصحاب

ص: ۷۲۷

۱- ۱) سوره اعراف آیه ۴۶ و ۴۷ و ۴۸

۲- ۲) مانند حدیثی که شیخ طبرسی از حضرت صادق(ع) و همچنین خبری که شیخ طبرسی و صفار از اصبع بن نباته از امیر المؤمنین(ع) و خبری که علی بن ابراهیم از حضرت صادق روایت کرده اند.

اعراف دو دسته اند: دسته اول- انبیاء و اوصیاء آنها و در بعضی اخبار پیغمبر ما و اوصیاء طاهرین او صلوات الله علیهم اجمعین میباشند و اینها بر اعراف که تل بلندی بین بهشت و جهنم است ایستاده و تمام اهل بهشت و جهنم را بسیمای آنها میشناسند و علو رتبه اینها بر اهل بهشت و جهنم معلوم شده و همه آنها را مشاهده می کنند و صدر آیات مذکور راجع باینهاست.

دسته دوم- جماعتی از مؤمنین گناهکار میباشند که معاصی آنها مانع دخول بهشت و ایمان آنها مانع دخول جهنم گردیده است و اینان را در آنجا نگاهداشته ولی خود آنها اگر چه از دخول بهشت ممنوعند لکن امید و طمع دارند که بشفاعت پیغمبر و امام داخل بهشت شوند و وقتی این گناهکاران باهل جهنم نظر می کنند میگویند خدایا ما را با قوم ستمکاران قرار مده، پس پیغمبران و خلفای ایشان بامر پروردگار از اینان شفاعت کنند و داخل بهشت گردند، اینک ترجمه آیات:

«و میان بهشت و دوزخ حجابی خواهد بود، و بر اعراف (تلهای بلندی که میان بهشت و دوزخ است و شاید حجاب اشاره بآنها باشد) مردانی چندند (که انبیاء و اوصیاء و نبی ما و ائمه هدی باشند) که اهل بهشت و دوزخ را بسیمای آنها میشناسند، و ندا کنند (دسته دوم که مؤمنین گناهکار باشند) اهل بهشت را که سلام بر شما باد، این گناهکاران هنوز داخل بهشت نشده ولی امید و طمع دارند که داخل بهشت شوند، موقعی که دیده های ایشان بجانب اهل دوزخ گردانیده شود گویند پروردگارا ما را با گروه ستمکاران قرار مده، و اصحاب اعراف (که دسته اول باشند) مردانی را که در دوزخند و آنان را بسیمایشان میشناسند ندا کنند و گویند آنچه از مال و غیره جمع کردید و آنچه شما بزرگی نمودید شما را بی نیاز نکرد (سپس اشاره باین مؤمنان گناهکار کنند و باهل جهنم گویند) آیا اینان آن کسانی هستند که شما قسم خورده بودید که خدای بر آنان رحمت نکند (آنگه باین گناهکاران رو کنند و گویند) داخل بهشت شوید و حال آنکه خوفی بر شما نیست و شما محزون نخواهید بود».

خلافی در میان امامیه نیست که اطفال مؤمنین داخل بهشت میشوند نه از جهت استحقاق، چون قلم تکلیف بر آنها جاری نشده و ایمان در آنها محقق نگردیده است، بلکه بواسطه کرامت و احترام پدران و مادران آنها و بواسطه تسلی دل آنها از مصیبتی که از فراق و موت اینان بر آنها وارد شده، بلکه ممکن است اطفال خردسال از پدر و مادر خود شفاعت کنند، چنانچه بر طبق این معنی اخباری وارد شده و در مقام تفضل هم مانعی ندارد.

و اما اطفال کفار چون کرامتی برای پدران و مادران آنها نیست و خودشان هم ایمان نداشته داخل بهشت نمیشوند و چون تکلیف بر آنها محقق نشده وارد جهنم هم نمیگردند، بنابراین ممکن است خدای رحیم برای آنان مکانی غیر از بهشت و جهنم قرار دهد و آنها را ببعضی از نعم متنعم سازد و خبری که دارد خداوند آتشی قرار دهد و پیغمبر یا ملکی بر آنان مبعوث کند و او آنان را امر کند که داخل آتش شوید هر که داخل شد آتش بر او سرد و سلامت گردد و هر که نافرمانی کرد داخل آتش شود قطعی الصدور نیست و با قواعد عدل هم سازش ندارد و سکوت در این باره بهتر است، چنانچه علامه مجلسی از کلینی از زراره روایت کرده که گفت: از حضرت صادق علیه السلام پرسیدم چه میگوئی در اطفالی که پیش از بلوغ از دنیا رفته اند فرمود: از رسول خدا صلی الله علیه و آله از احوال ایشان سؤال کردند فرمود: خدا داناتر است بآنچه ایشان خواهند کرد حضرت فرمود یعنی که دست از ایشان بردارید و در باب ایشان سخنی نگوئید و علم آن را بخدا بگذارید.

اما مجانین و قاصرین و مستضعفین:

- یعنی - کسانی که حجت بر آنها تمام نشده باشد یا از جهت ضعف عقول آنها، یا از جهت نرسیدن دعوت بآنها، یا از جهت کری و کوری و لالی آنها، یا از اغفال پدران و مادران و مریبان آنها، یا اغفال اهل ملت آنها، یا جهات دیگر، اینان اگر لیاقت بهشت از جهتی (مانند کرامت و احترام دیگران) پیدا کنند از روی تفضل داخل بهشت شوند و اگر لیاقتی نداشته باشند، از جهنم معافند و حکم آنها حکم اطفال کفار است و خبری که در باره

اطفال کفار(راجع بقرار دادن تکلیف برای آنها نقل شده در باره اینها نیز نقل کرده اند و کلامی که در آنجا تذکر دادیم در اینجا نیز وارد است و بالجمله باید دانست که چون بدلیل عقل ثابت و محقق شده که خداوند عادل است و تا اتمام حجت نسبت ببندگان ننماید آنان را عذاب نمیکند،لذا در باره این دسته از بندگان خود نیز آنچه مقتضای عدالت و لطف و کرم اوست رفتار خواهد کرد.

اما مرجون لامر الله:

در قرآن میفرماید: «وَ آخِرُونَ مُرْجُونَ لَأَمْرِ اللَّهِ إِمَّا يُعَذِّبُهُمْ وَإِمَّا يَتُوبُ عَلَيْهِمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ» (۱) (و گروه دیگری هستند که مؤخر داشته شده اند برای فرمان خدا- یعنی- کار ایشان بسته بمشیت الهی است اگر خواهد آنها را عذاب کند و اگر خواهد توبه ایشان بپذیرد و خدای دانا و حکیم است).

و چنانچه از بعضی اخبار استفاده میشود اینها گروهی هستند که نه مؤمنند و نه کافر، بلکه از شرک و جحود در آمده ولی ایمان نیاورده اند و اینان مستحق عذابند چون ایمان نیاورده و مقصر بوده اند و اگر عذاب شوند خلاف عدل نیست ولی چون مشرک و معاند و جاحد نبوده اند ممکن است خداوند آنها را عفو کند لکن نه اینکه آنان را داخل بهشت نماید چون بهشت مخصوص اهل ایمان است، بلکه تنها رفع عذاب از آنان کند و مراد از توب علیهم همین نجات از عذاب میباشد.

و در بعضی اخبار دارد که اینان قومی از مشرکین بودند که با مسلمین مقاتله نمودند ولی بعدا دست از شرک برداشتند لکن ایمان در قلوب آنان داخل نشده بود، ولی چنانچه مکرر تذکر داده ایم اکثر اخباری که در تفسیر آیات روایت شده بیان مصادیق است نه اینکه انحصار را برساند و باصطلاح بیان مورد است و با اینکه آیه را حمل بر عموم کنیم منافات ندارد.

اما اولاد زنا:

در بعضی اخبار دارد که داخل بهشت نمیشوند و بواسطه

ص: ۷۳۰

بغض اهل بیت داخل جهنم میگردند ولی این اخبار بر فرض صدور، محمول بر اقتضاء است نه علیت تامه - یعنی - مقتضیات کفر و ضلالت و عداوت اهل بیت در باره ولد زنا بیشتر است و گرنه مسلوب الاختیار نیست و برای او ممکن است که تحصیل ایمان و اعمال صالحه کند، نظیر اطفال کفار که مقتضیات کفر در آنها بیشتر از اطفال مؤمنین است، و اطفال فساق و فجار که مقتضیات فسق و فجور در آنها بیشتر از اطفال صلحاء است، و نظیر اطفال علماء و دانشمندان که مقتضیات علم در آنها بیشتر از اطفال عوام است، لکن هیچ کدام از اینها علیت تامه ندارند، بلکه قابل تخلف است، بنابراین مجرد اینکه کسی ولد زنا باشد موجب کفر و ضلالت نیست، زیرا تقصیری از این جهت متوجه او نمیشود، بلکه مقصر پدر و مادر اوست و این مبحث را بطور کامل در جلد اول در مبحث افعال عباد تذکر داده ایم بآنجا رجوع شود (۱).

ص: ۷۳۱

۱- ۱) به مبحث افعال عباد که در اول کتاب مییابد مراجعه شود

اشاره

و این مبحث بر مقاصدی مشتمل است:

مقصد اول در وجود بهشت و دوزخ و اینکه آنها الان موجودند:

اشاره

وجود فعلی بهشت و جهنم علاوه بر اینکه از ضروریات دین اسلام و اجماع مسلمین است، نصوص قرآنی و اخبار متواتره نیز بر آن قائم است.

اما آیات قرآنی:

مانند آیه شریفه «وَلَقَدْ رَآهُ نَزْلَةً أُخْرَىٰ عِنْدَ سِدْرَةِ الْمُنْتَهَىٰ عِنْدَهَا جَنَّةُ الْمَأْوَىٰ» (۱) (و هر آینه بتحقیق رسول خدا صلی الله علیه و آله جبرئیل را مرتبه دیگر دید نزد سدره المنتهی، نزد سدره المنتهی بهشتی است که جایگاه مؤمنین است) و آیه شریفه «وَأَعَدَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ» (۲) (و آماده و مهیا کرده است خدا برای ایشان بهشت هائی را که جویها از زیر آنها جاری است درحالی که در آنها جاویدانند این رستگاری بزرگی است) و آیه شریفه «سَابِقُوا إِلَىٰ مَغْفِرَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا كَعَرْضِ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ أُعِدَّتْ لِلَّذِينَ آمَنُوا

ص: ۷۳۲

۱-۱) سوره النجم آیه ۱۳ و ۱۴

۲-۲) سوره التوبه آیه ۱۰۱

(و پیشی گیرید بطرف موجبات آمرزش از جانب پروردگارتان و بهشتی که پهنای آن مانند پهنای زمین و آسمان است که آماده شده برای کسانی که بخدا و فرستادگان او گرویده اند) و آیه شریفه «فَاتَّقُوا النَّارَ الَّتِي وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ أُعِدَّتْ لِلْكَافِرِينَ» (۲) (پس بپرهیزید از آتشی که گیرانه آن مردم و سنگ است درحالی که برای کافران آماده شده) و آیه شریفه «وَاتَّقُوا النَّارَ الَّتِي أُعِدَّتْ لِلْكَافِرِينَ» (۳) (از آتشی که برای کافران آماده شده است بپرهیزید) و غیر ذلک از آیات دیگر که خلقت بهشت و دوزخ و وجود فعلی آنها را بلفظ ماضی معلوم یا مجهول (اعد یا اعدت) که دلالت بر زمان گذشته میکند گوشزد نموده و آمادگی آن ها را برای اهلش اعلام فرموده است.

اما اخبار:

آنها نیز بسیار است از آن جمله:

۱- اخبار معراجیه که دارد در شب معراج پیغمبر صلی الله علیه و آله داخل بهشت شد و از میوه های آن تناول نموده و جهنم را دید و انواع عذاب های آن را مشاهده فرمود، چنانچه در اکثر کتب اخبار مذکور است و در بعضی اخبار آن دارد که فرمود از رطب بهشت تناول نمودم و چون بزمین آمدم با خدیجه مواجهه نموده و نطفه فاطمه از رطب بهشتی منعقد گردید، پس فاطمه در حسن و اخلاق و صفات حوریه است که بظاهر انسیه است و هرگاه مشتاق بهشت شوم فاطمه را می بویم.

۲- علامه مجلسی از ابن بابویه از ابو الصلت هروی روایت کرده که گفت: از حضرت رضا علیه السلام پرسیدم یا بن رسول الله مرا خبر ده از بهشت و دوزخ که آیا امروز آفریده شده حضرت فرمود: بلی و رسول خدا صلی الله علیه و آله داخل

ص: ۷۳۳

۱-۱) سوره حدید آیه ۲۱

۲-۲) سوره بقره آیه ۲۳

۳-۳) سوره آل عمران آیه ۱۲۶

بهشت شد و جهنم را دید در شبی که او را با آسمان بردند، عرض کردم جماعتی میگویند که امروز مقدر شده ولی هنوز آفریده نشده حضرت فرمود: آنها از ما نیستند و ما از ایشان نیستیم هر که انکار کند خلق بهشت و دوزخ را تکذیب رسول خدا صلی الله علیه و آله و تکذیب ما کرده و از ولایت ما خبر ندارد و مخلد در جهنم خواهد بود.

۳- شیخ صدوق در کتاب صفات الشیعه از حضرت رضا علیه السلام روایت کرده که فرمود: شیعه ما نیست کسی که چهار چیز را انکار کند، معراج رسول خدا صلی الله علیه و آله و سؤال قبر و خلق بهشت و دوزخ و شفاعت.

۴- و نیز در همان کتاب از حضرت رضا علیه السلام روایت کرده که فرمود:

هر که بر جعت و متعه و حج تمتع اقرار کند و بمعراج رسول خدا و سؤال قبر و حوض و شفاعت و خلق بهشت و دوزخ و صراط و میزان و بعث و نشور و جزاء و حساب ایمان بیاورد او بحقیقت مؤمن و از شیعه ما اهل بیت است.

۵- و نیز در کتاب من لا یحضره الفقیه در ضمن وصایای حضرت رسول صلی الله علیه و آله بعلی علیه السلام روایت کرده که فرمود: یا علی خداوند بهشت را یک خشت از زر و یکی از سیم بیافرید و دیوارها از یاقوت و سقف از زبرجد و ریگ از مروارید و خاک از زعفران و مشک بویا قرار داد، پس فرمان داد تکلم کند، عرض کرد لا اله الا الله الحی القیوم، سعادت مند کسی است که در من در آید، خداوند بعزت و جلال خود سوگند یاد کرد که داخل بهشت نشود آنکه پیوسته شرب خمر کند و کسی که سخن چین باشد و هر که دیوث یا اعوان شحنه و یا مخنث (مرد زن نما) و یا نبش قبر کننده و یا عشار (گمرک چی) یا قاطع رحم و یا قدری (۱) باشد.

۶- خبری که دارد جبرئیل برای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم کافور بهشتی آورد و

ص: ۷۳۴

۱- ۱) اختلاف است که مراد از قدری جبریه اند یا تفویضیه و بهر تقدیر هر دو مذهب باطل است چنانچه در مجلد اول گذشت.

حضرت آن را بین خود و علی و فاطمه صلوات الله علیهم تقسیم فرمود، چنانچه مجلسی در مورد وفات فاطمه نقل کرده است.

۷- اخباری که دارد بهشت از نور حسین علیه السلام آفریده شده و در ولادت آن حضرت حوریان بهشتی بویژه لعیای حوریه بزمین نازل شد، و رضوان خازن بهشت لباس های بهشتی برای حسنین علیهما السلام آورد و در عزای حسین علیه السلام ساکنان بهشت بگریه در آمدند، چنانچه در اکثر کتب مقاتل و در بسیاری از زیارت حضرت ابی عبد الله علیه السلام تصریح شده حتی در مفاتیح الجنان نقل کرده است.

۸- نزول مائده های بهشتی برای خاندان عصمت و طهارت علیهم السلام در موارد بسیار چنانچه در مورد سوره دهر و غیر آن روایت کرده اند.

۹- خبری که دارد حجر الاسود را جبرئیل از بهشت آورده، چنانچه در کتب اخبار در اخبار حج روایت نموده اند.

۱۰- باز شدن درهای بهشت و بسته شدن درهای دوزخ در ماه مبارک رمضان، چنانچه در ضمن خطبه شعبانیه حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله مذکور است.

و غیر ذلک از اخبار دیگر که بتواتر معنوی دلالت دارد بر اینکه بهشت و دوزخ الان موجود است و جای هیچ گونه شبهه در این مطلب باقی نمیگذارد.

و شیخ صدوق در کتاب اعتقادات خود میگوید «اعتقاد ما در بهشت و دوزخ این است که مخلوق شده اند و رسول خدا صلی الله علیه و آله داخل بهشت شد و جهنم را دید، و اعتقاد ما اینست که احدی از دنیا بیرون نمی رود تا مکان خود را در بهشت و یا دوزخ ببیند».

محل بهشت و دوزخ:

در آیات و اخبار چیزی که دلالت بر این مطلب داشته باشد نداریم جز آیه شریفه سابق الذکر «عِنْدَ سِدْرَةِ الْمُنْتَهَى عِنْدَهَا جَنَّةُ الْمَأْوَى» و خبری که از انس بن مالک از پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت شده که فرمود: بهشت فوق

آسمانهای هفتگانه و زیر عرش الهی است، و همچنین خبری که از سلمان و ابی-هریره از امیر المؤمنین علیه السلام روایت شده که در جواب جاثلیق فرمود: بهشت تحت عرش و جهنم تحت ارض سفلی (هفتم طبقه زمین) است ولی از آیه شریفه مطلب کشف نمیشود، زیرا کلام منتهی میشود باینکه سدره المنتهی کجاست؟ و خبر نبوی و علوی نیز خبر واحد و ضعیف السند هستند و نمیتوان مدرک اعتقاد قرار داد، و آنچه محتمل است در این مورد گفته شود (آن هم برای رفع استبعاد نه اینکه مدرک اعتقاد قرار داده شود). این ستم که گوئیم چنانچه دانشمندان هیئت جدید معتقدند کره زمین قطعه از کره شمس بوده که منفصل شده و پس از انفصال محترق و در غایه درجه حرارت بوده ولی بواسطه بعدش از کره شمس و گذشتن زمان طولانی سطح کره برودت و سردی پیدا کرده و هوای مجاور آن بخار و آب شده و سه ربع کره را احاطه کرده و یک ربع آن که ظاهر است بعضی قطعاتش منجمد، و تشکیل کوه ها را داده و لکن در تخوم ارض و مغز زمین آن حرارت بقوت خود باقی مانده است، چنانچه مشاهده میشود که در هر ۳۰ متر زمین یک درجه حرارت موجود است و اگر ۶۰۰۰۰ هزار متر پائین روند حرارت ۲۰۰۰ درجه میشود و هر جسم یا فلزی آنجا بگذارند فوری محترق و آب میشود، بنابراین ممکن است جهنم آخرین طبقات زمین باشد.

و نیز گذشت که کره زمین با تمام منظومه شمسی و خود شمس یک حرکت مستقیمه بطرف ستاره وگا دارند و بالاخره بآن کره نزدیک و متصل میشوند.

ممکن است بهشت در آن کره باشد که فوق سماوات سبع و تمام منظومه شمسی میباشد، و ممکن است پس از اتصالات این کرات کوه ها مندرک شود و زمین شکاف پیدا کند و مغز زمین ظاهر و بارز شود، چنانچه مضمون آیات است و اهل نجات از این کره زمین بتوسط صراط بهشت که در کره وگا تحت العرش و نزد سدره المنتهی است وارد شوند و اهل عذاب در همین تخوم زمین که ظاهر شده بیفتند و از حرارت زمین که زیر آنها و حرارت خورشید که فوق آنهاست بسوزند.

و بر طبق این بیان ممکن است مؤیدات و شواهدی از آیات آورد مثل آیه شریفه «يَوْمَ يَغْشَاهُمْ الْعَذَابُ مِنْ فَوْقِهِمْ وَ مِنْ تَحْتِ أَرْجُلِهِمْ» (۱) و آیه شریفه «وَ إِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِينَ» (۲) و آیه که در وصف اهل بهشت است «لَا يَرَوْنَ فِيهَا شَمْسًا وَ لَا زَمْهَرِيرًا» (۳) و آیه شریفه «إِنَّ مِنْكُمْ إِيَّاهَا وَارِدُهَا كَانَ عَلَى رَبِّكَ حَتْمًا مَقْضِيًّا ثُمَّ نُنَجِّي الَّذِينَ اتَّقَوْا وَ نَذَرُ الظَّالِمِينَ فِيهَا جِثًا» (۴) و غیر ذلک از شواهد دیگر.

مقصد دوم: در اینکه بهشت و دوزخ جسمانی است

و آنچه در آنها از حور و قصور و فواکه و اطعمه و اشربه، یا آتش و غل و زنجیر و زقوم و شراب حمیم و غیره میباشد همه جسمانی است و این مطلب از ضروریات دین و مطابق نصوص و ظواهر آیات و اخبار است و ما در امر ششم از مقدمه در اثبات جسمانی بودن معاد این را مبرهن نمودیم، تکرار ضرورت ندارد.

مقصد سوم در اوصاف بهشت و نعم و لذات آن:

اشاره

و این مقصد را در ذیل چند امر بیان مینمائیم:

۱- بیان اوصاف بهشت و درک لذات آن از تحت قدرت بشر و حیطة فکر او خارج است، زیرا تا آدمی در تنگنای عالم دنیا گرفتار و محبوس، و گاهی بلذائذ خیالی و زخارف آن سرگرم و مأنوس، و گاهی از ابتلائات و آلام و اسقام آن مهموم و محزون میباشد، نمیتواند بعالم آخرت و جنت خلد که دار بقاء و ضیافت خانه خداست پی برد.

خداوند رحیم در کلام کریمش میفرماید: «فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَّا أُخْفِيَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ أَعْيُنٍ» (۵) (هیچ نفسی نمیداند آنچه برای ایشان از چیزهایی که موجب روشنی چشمهاست پنهان کرده شده است) که ادراک کلیه نفوس را از حقیقت نعم اخروی نفی فرموده مخصوصاً با قرینه «اخفی» که مشعر است باینکه چیزی را که

ص: ۷۳۷

۱-۱) سوره عنکبوت آیه ۵۴

۲-۲) سوره عنکبوت آیه ۵۳

۳-۳) سوره زمر آیه ۱۲

۴-۴) سوره مریم آیه ۷۳ و ۷۴

۵-۵) سوره سجده آیه ۱۸

آفریدگار پنهان نماید کسی بر کشف آن توانائی ندارد.

و رسول اکرم در وصف نعم بهشتی میفرماید: «ما لا عين رأت و لا اذن سمعت و لا خطر على قلب بشر» (هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده و بخاطر احدی خطور ننموده است).

بلی تنها آنچه در خور استعداد و فهم بشر بوده خداوند در کلام مجیدش و پیغمبر صلی الله علیه و آله و ائمه اطهار در کلمات طبیبتشان بیان فرموده اند.

۲- عالم آخرت بنص قرآن دارای حیوان (زندگی) است، چنانچه میفرماید: «وَمَا هَذِهِ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا لَهُوٌّ وَ لَعِبٌ وَ إِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ» (۱) (و نیست این زندگانی دنیا مگر لهو و بازی و همانا سرای آخرت آن سرای حیات حقیقی است اگر میدانستند) بنابراین نفس بهشت و جهنم و انواع نعم و عقوبات آنها دارای حیات و حس و حرکت و شعور و ادراک میباشند و ممکن است نعمتی برای فردی مرتبه عالی لذت و برای دیگری مرتبه دانه آن را داشته باشد و همچنین در جهنم مثلا- آتش یا مار و عقرب یکی را باعلا درجه و دیگری را کمتر بسوزاند یا بگذرد بر حسب امری که از جانب پروردگار بآنها شده است.

۳- همین طور که برای اهل بهشت و دوزخ فنا و زوال نیست و دار دار بقاء است برای نعم بهشت و عذابهای جهنم نیز فنا و زوال نیست مثلا- مأكولات بهشت بخوردن معدوم نمیشود و اگر هزار مرتبه خورده شود باز موجود است و همچنین زقوم و شراب حمیم و سایر عذابهای جهنم.

۴- چون در بهشت الم و درد و مصیبت نیست، بنابراین مأكولات و مشروبات آن برای رفع جوع و عطش نمیباشد، بلکه مجرد التذاذ است و اهل بهشت احتیاج بدفع فضولات و بدل ما يتحلل ندارند و همین طور که گرسنگی ندارند سیری هم برای آنها نیست تا اینکه دیگر میل بمأكول و مشروب یا منکوح

ص: ۷۳۸

نداشته باشند، بلکه نعم آن دائمی است و همیشه میخورند و می آشامند و جماع میکنند و خسته و بی میل نمیشوند، در قرآن مجید میفرماید: «مَثَلُ الْجَنَّةِ الَّتِي وَعَدَ الْمُتَّقُونَ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ أُكُلُهَا دَائِمٌ وَظُلُّهَا تِلْكَ عُقْبَى الَّذِينَ اتَّقَوْا وَعُقْبَى الْكَافِرِينَ النَّارُ» (۱) (مثل بهشتی که پرهیزکاران را وعده داده شده است بوستانی است که از زیر آن جویها جاری باشد، خوردن و خوردنیهای آن همیشه هست و سایه اش نیز دائمی است این عاقبت پرهیزکاران است، و عاقبت کافران آتش خواهد بود).

۵- بهشت دار تراحم و تمناع نیست و همین طور که بین اهل بهشت مزاحمت و ممانعتی نیست، بین مأکولات و مشروبات و منکوحات آن نیز تراحم نمیباشد و مانعی ندارد که اهل بهشت درحالی که میخورند بیاشامند و جماع کنند، بلکه جمیع مأکولات و مشروبات و منکوحات را در حال واحد استعمال کنند و از همه لذت برند، بلکه ممکن است یک چیز مشتمل بر انحاء التذاذات باشد.

و همچنین است حال اهل دوزخ که ممکن است در آن واحد جمیع آلام و عقوبات را داشته باشند، بلکه یک چیز جمیع انحاء عقوبت را دارا باشد.

۶- چنانچه اهل بهشت بلذائد جسمانی ملتذ میشوند بنحو اتم و اکمل لذائد روحانی هم دارند که بمراتب بالاتر از لذائد جسمانی است و آنها نیز بسیار است، از آن جمله بودن اهل بهشت در جوار رحمت کردگار و در مقام قرب پروردگار و مشغول مشاهده انوار جلال، و مشمول فضل و نوال او، چنانچه در خبر دارد «اذا اشتغل اهل الجنة بالجنة اشتغل اهل الله بالله».

از آن جمله معیت و مصاحبت با انبیاء و صدیقین و شهداء و صالحین خاصه با محمد و آل محمد صلوات الله علیهم اجمعین.

از آن جمله بودن بهشت دار خلود که همین که بدانند همیشه در آنجا خواهند بود لذتی میبرند که هرگاه بر اهل نار قسمت شود الم آتش را درک نکنند، چنانچه

ص: ۷۳۹

برای اهل دوزخ الم خلود بقدری سخت است که هر گاه بر اهل بهشت قسمت کنند لذائد بهشت را درک نکنند.

□ از آن جمله خوشنودی از خدا و خوشنودی خدا از آنهاست که بالاترین لذائد روحی است، چنانچه میفرماید: «وَرِضْوَانٌ مِّنَ اللَّهِ أَكْبَرُ ذَٰلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ» (۱) (و خوشنودی که از جانب خداست بزرگتر است و این آن رستگاری بزرگ است) و نیز میفرماید: «إِنَّمَا أَتَيْتُمَا النَّفْسَ الْمُطْمَئِنَّةَ إِذْ جِئْتُمَا إِلَىٰ رَبِّكُمَا رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً» (۲) (ای صاحب نفس مطمئنه بسوی پروردگار خود بازگشت نمای در حالی که از خدا راضی و خدا از تو خوشنود است).

و در خبر است که پس از آنکه اهل بهشت بنعم و فیوضات بهشتی نائل شدند خطاب میرسد؛ ای بندگان من آیا چیز دیگری میخواهید عرض میکنند «ربنا رضاك».

از آن جمله دخول ملائکه بر آنها با تحف و هدایا و تحیات و تکریمات است.

از آن جمله التذاذ اهل بهشت بمعارف الهیه و علوم و ملکات نفسانیه و اخلاق حمیده و قبولی اعمال صالحه و عفو و مغفرت پروردگار و دخول در حزب انبیاء و اولیاء و ملائکه و نجات و رهائی از نکبتهای دنیوی و عقوبات اخروی و دیدن دشمنان خود را در عقوبت و عذاب و دوستان خود را در تنعم و ثواب و نحو اینها.

□ از آن جمله زیادتى الطاف الهی است که هر دم نسبت بآنها بیشتر از پیشتر میشود چنانچه میفرماید: «لَهُمْ مَا يَشَاءُونَ فِيهَا وَلَدَيْنَا مَزِيدٌ» (۳) (برای اهل بهشت است آنچه میخواهند در آن و نزد ما زیاده از آنست) بعلاوه تمام لذائد جسمی مشتمل بر لذت روحی است، زیرا روح بتوسط جسم درک میکند و لذت میرد.

ص: ۷۴۰

۱-۱) سوره توبه آیه ۷۳

۲-۲) سوره فجر آیه ۲۷

۳-۳) سوره ق آیه ۳۴

۷- نعم الهی در بهشت باندازه است که نمیتوان احصاء و شماره نمود و ما بمقداری از آنها که از آیات قرآن و اخبار اهل بیت استفاده می شود اشاره می کنیم و قبلاً متذکر میشویم که بیانات و تشبیهاتی که در آیات و اخبار بامور دنیوی از قبیل طلا و نقره و در و یاقوت و زبرجد و زعفران و مشک و فواکه از انار و انگور و رطب و لباس های حریر و استبرق و قصرها و نهرها و لحم طیر و خمر و عسل و شیر و نحو این ها شده، برای اینست که ما غیر اینها را ندیده ایم و بیش از این ها نمیتوانیم درک کنیم و گرنه نعم الهی در بهشت قابل مقایسه با نعم دنیوی نیست (ما لا عین رأَتْ و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر).

اطعمه و اشربه بهشتی:

در قرآن کریم میفرماید: «يُطَافُ عَلَيْهِمْ بِصَفَائِحٍ مِنْ ذَهَبٍ وَ أَكْوَابٍ وَ فِيهَا مَا تَشْتَهِيهِ الْأَنْفُسُ وَ تَلذُّ الْأَعْيُنُ وَ أَنْتُمْ فِيهَا خَالِدُونَ» (۱) (بگردانند بر اهل بهشت کاسه های پهن از زر (که برای انواع اطعمه است) و لیوان های بی دسته (که برای انواع اشربه است) و در بهشت باشد آنچه ایشان آرزو کنند و نفس های ایشان بخواهد و چشمهایشان لذت برد و شما در آن بهشت جاودان خواهید بود).

و نیز میفرماید: «فِيهِمَا فَاكِهَةٌ وَ نَخْلٌ وَ رُمَّانٌ» (۲) (در آن دو بهشت میوه و درخت خرما و انار است).

و نیز میفرماید: «يُطَوَّفُ عَلَيْهِمْ وَ لِمَدَانٍ مُخَلَّدُونَ بِأَكْوَابٍ وَ أَبْرِيْقٍ وَ كَأْسٍ مِنْ مَعِينٍ لَا يُصَيِّدَعُونَ عَنْهَا وَ لَا يُنْزِفُونَ وَ فَاكِهَةٍ مِمَّا يَتَخَيَّرُونَ وَ لَحْمِ طَيْرٍ مِمَّا يَشْتَهُونَ» (۳) (دور زند بر ایشان بچه های جاویدماندگان با کوزه ها و ابریق ها و جام های از شراب که جاری در بهشت است نه درد سر کشند از

ص: ۷۴۱

۱-۱) سوره زخرف آیه ۷۱

۲-۲) سوره الرحمن آیه ۶۹

۳-۳) سوره واقعه آیه ۱۸-۲۲

آن شراب و نه بی عقل و هوش شوند و همچنین با میوه ها از آنچه اختیار کنند و گوشت مرغ از آنچه آرزو کنند).

و نیز میفرماید: «و يُطَافُ عَلَيْهِمْ بِآبِيهِ مِنْ فِضِّهِ وَ أَكْوَابٍ كَانَتْ قَوَارِيرًا قَوَارِيرًا مِنْ فِضِّهِ قَدَرُوهَا تَقْدِيرًا وَ يُشَقَّقُونَ فِيهَا كَأْسًا كَانَ مِزَاجُهَا زَنْجَبِيلًا عَيْنًا فِيهَا تُسَمَّى سَلْسِيلًا» (۱) (و بر نیکان طواف کنند با ظرفهایی از نقره و کوزه هایی که مانند آبگینه ها میباشد یعنی آبگینه های از نقره که اندازه گرفته شده اندازه گرفتنی، و آشامانیده شوند از جامی که آمیزش آن با زنجبیل باشد، چشمه ایست در آن بهشت که آن را سلسیل نامند).

و نیز میفرماید: «فِيهَا أَنْهَارٌ مِنْ مَاءٍ غَيْرِ آسِنٍ وَ أَنْهَارٌ مِنْ لَبَنٍ لَمْ يَتَغَيَّرْ طَعْمُهُ وَ أَنْهَارٌ مِنْ خَمْرٍ لَذَّةٍ لِلشَّارِبِينَ وَ أَنْهَارٌ مِنْ عَسَلٍ مُصَفًّى وَ لَهُمْ فِيهَا مِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ وَ مَغْفِرَةٌ مِنْ رَبِّهِمْ» (۲) (در آن بهشت جویهایی از آبست که رنگ و بوی آن تغییر نمی کند، و جویهایی از شیر است که طعم آن دگرگون نشود، و جویهای از شراب است که برای آشامندگان گوارا است، و جویهایی از عسل صاف شده است، و برای ایشان است در آن بهشت از همه میوه ها و آمرزش از جانب پروردگارشان).

و نیز میفرماید: «يُشَقَّقُونَ مِنْ رَحِيقٍ مَخْتُومٍ خِتَامُهُ مِسْكٌ وَ فِي ذَلِكَ فَلْيَتَنَافَسِ الْمُتَنَافِسُونَ وَ مِزَاجُهُ مِنْ تَسْنِيمٍ» (۳) (آشامانیده شوند از شراب خالص و سفید و خوشبو که ظروف آن مهر کرده شده باشد درحالی که مهر آن مشک باشد و در این شراب پس باید رغبت کند رغبت کنندگان و آمیختگی آن رحیق از تسنیم باشد که چشمه ایست که مقربان از آن می آشامند).

و نیز میفرماید: «إِنَّ الْأَبْرَارَ يَشْرَبُونَ مِنْ كَأْسٍ كَانَ مِزَاجُهَا كَافُورًا»

ص: ۷۴۲

۱-۱) سوره الدهر آیه ۱۶-۱۹

۲-۲) سوره محمد (ص) آیه ۱۶

۳-۳) سوره مطففین آیه ۲۲

(۱)

(محققان نیکوکاران از جامی می آشامند که آمیختگی آن با کافور بهشت باشد و آن با آب چشمه باشد که بندگان خدا از آن می آشامند درحالی که می برند آن چشمه ها را هر جای از بهشت که بخواهند).

و نیز میفرماید: «وَسَقَاهُمْ رَبُّهُمْ شَرَابًا طَهُورًا» (۲) (و آب دهد ایشان را پروردگارشان از شراب پاکیزه).

و نیز میفرماید: «إِنَّ لِلْمُتَّقِينَ مَفَازًا، حَدَائِقَ وَأَعْنَابًا وَ كَوَاعِبَ أَكْرَابًا وَ كَأْسًا دِهَاقًا» (۳) (همانا برای پرهیزکاران نجات و رستگاری و باغستان ها و انگورها و زنان پستان فرود آمده بیک شکل و یک سال و جامهای پر از خمر باشد).

لباس های بهشتی:

در قرآن کریم در وصف البسه بهشتی میفرماید:

«يُحَلَّلُونَ فِيهَا مِنْ أَسَاوِرَ مِنْ ذَهَبٍ وَ يَلْبَسُونَ لِيَابًا خُضْرًا مِنْ سُنْدُسٍ وَ إِسْتَبْرَقٍ مُتَّكِنِينَ فِيهَا عَلَى الْأَرَائِكِ»

(۴)

(زیور کرده شوند در آن بهشت ها بدست برنجنهای از زر و سیم و بپوشند جامه های سبز از دیباهای تنگ و سطر، درحالی که در آن بهشت ها بر تخت ها تکیه کنندگانند).

و نیز میفرماید: «جَنَاتٌ عِدْنٍ يُدْخَلُونَ فِيهَا مِنْ أَسَاوِرَ مِنْ ذَهَبٍ وَ لَوْلُؤًا وَ لِبَاسِهِمْ فِيهَا حَرِيرٌ» (۵) (به بهشتهائی که محل اقامت آنهاست در آیند درحالی که زیور کرده شوند در آن بهشتها بدست برنجنهای از زر و مروارید و پوشش ایشان در آن بهشتها حریر باشد).

و نیز میفرماید: «يَلْبَسُونَ مِنْ سُنْدُسٍ وَ إِسْتَبْرَقٍ مُتَقَابِلِينَ» (۶)

ص: ۷۴۳

۱-۱) سوره الدهر آیه ۷۱

۲-۲) سوره الدهر آیه ۲۲

۳-۳) سوره النبأ آیه ۳۲ و ۳۵

۴-۴) سوره كهف آیه ۳۰

۵-۵) سوره فاطر آیه ۳۰

(می پوشند از دیبای نازک و سطر درحالی که روبروی یکدیگر میباشند).

و نیز میفرماید: «عَالِيَهُمْ ثِيَابٌ سُنْدُسٍ خُضْرٌ وَإِسْتَبْرَقٌ وَحُلُّوا أَسَاوِرَ مِنْ فِضَّةٍ» (۱) (بر بالای آنها باشد جامه های دیبای نازک سبز و دیبای سطر و زیور کرده شوند بدست برنجنهای از سیم).

فرشها و سریرهای بهشتی:

در این باره قرآن مجید میفرماید:

«مُتَّكِنِينَ عَلَىٰ فُرُشٍ بَطَائِنُهَا مِنْ إِسْتَبْرَقٍ وَ جَنَى الْجَنَّتَيْنِ دَانٍ

(۲)

(در آن بهشتها تکیه زندگان باشند بر فرشهایی که آستر آنها از دیبای سطر است، و میوه های این دو بهشت نزدیک و قریب التناول باشد).

و باز میفرماید: «مُتَّكِنِينَ عَلَىٰ رَفْرَفٍ خُضْرٍ وَعَبْقَرِيٍّ حِسَانٍ» (۳) (اهل بهشت تکیه زندگانند بر بالش های دیبای سبز و بساطهای نفیس و فاخر و نیکو).

و نیز میفرماید: «هُمُ وَأَزْوَاجُهُمْ فِي ظِلَالٍ عَلَى الْأَرَائِكِ مُتَّكِنُونَ» (۴) (ایشان و جفتهایشان در سایه ها هستند در حالی که بر تخت ها تکیه تکیه زدگانند).

و نیز میفرماید: «وَفُرُشٍ مَرْفُوعَةٍ» (۵) (اصحاب یمین بر روی فرشها و بسترهای افراشته باشند).

و نیز میفرماید: «فِي جَنَّاتِ النَّعِيمِ عَلَىٰ سُرُرٍ مُتَقَابِلِينَ» (۶) (بندگان مخلص در بهشت های با نعمت و نازند درحالی که بر تخت ها روبروی یکدیگر قرار گرفته اند).

و نیز میفرماید: «عَلَىٰ سُرُرٍ مَوْضُونَةٍ مُتَّكِنِينَ عَلَيْهَا مُتَقَابِلِينَ» (۷)

ص: ۷۴۴

۱-۱) سوره دهر آیه ۲۲

۲-۲) سوره الرحمن آیه ۵۵

۳-۳) سوره الرحمن آیه ۷۷

۴-۴) سوره یس آیه ۵۷

۵-۵) سوره الواقعة آیه ۳۴

٤٤-٤٣ آیه الصافات ٤-٤

١٦-١٥ آیه الواقعه ٧-٧

(بندگان مقرب بر تخت های ساخته از سیم و زر و مکرر بجواهر باشند درحالی که بر آن تخت ها روبروی یکدیگر تکیه زدگانند).

و باز فرموده: «مُتَّكِئِينَ عَلَى سُرُرٍ مَّصْفُوفَةٍ» (۱) (تکیه زده باشند بر تخت های زربفت بهم پیوسته و در برابر هم نهاده).

و همچنین فرموده: «فِيهَا سُرُرٌ مَّرْفُوعَةٌ وَأَكْوَابٌ مَوْضُوعَةٌ وَنَمَارِقُ مَصْفُوفَةٌ وَزُرَابِيٌّ مَبْتُوثَةٌ» (۲) (در آن بهشت است تختهای رفیع القدر و کوزه های نهاده شده و بالش هایی که بهم متصل و پهلوی یکدیگر نهاده و فرش های عریض که گسترده شده باشد).

منازل بهشتی:

قرآن مجید در وصف منزل های بهشت میفرماید:

«لَهُمْ عُرْفٌ مِنْ فَوْقِهَا عُرْفٌ مَبْنِيَّةٌ تَجْرِي مِنَ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ»

(۳)

(برای پرهیزکاران غرفه هائی است که از بالای آنها غرفه های دیگر بنا کرده شده درحالی که از زیر آن ها نهرها در جریان است).

و نیز میفرماید: «وَمَسَاكِنَ طَيِّبَةً فِي جَنَّاتِ عَدْنٍ» (۴) (و مسکنهای پاکیزه که در بهشت های پاینده است).

و نیز میفرماید: «وَهُمْ فِي الْغُرَفَاتِ آمِنُونَ» (۵) (و این مؤمنان نیکوکار در غرفه های بهشت از مکاره و آفات ایمنند).

زوجات بهشتی:

در وصف زنان بهشتی قرآن کریم میفرماید:

«فِيهِنَّ قَاصِرَاتُ الطَّرْفِ لَمْ يَطْمِثْهُنَّ إِنْسٌ قَبْلَهُمْ وَلَا جَانٌّ

كَأَنَّهُنَّ الْيَاقُوتُ وَالْمَرْجَانُ»

(۶)

(در منازل و قصور بهشت زنان کوتاه چشم باشند یعنی زنانی که چشم فرو خوابانده باشند از نظر کردن بغیر شوهران خود که نسوده باشد آنها را پیش از اهل بهشت نه از آدمیان و نه از جنیان گویا ایشان لؤلؤ

- ١-١) سوره طه آيه ٢٠
- ٢-٢) سوره غاشيه آيه ١٧-١٤
- ٣-٣) سوره زمر آيه ٢١
- ٤-٤) سوره توبه آيه ٧٤ و سوره صف آيه ١٣
- ٥-٥) سوره سبا آيه ٣٧
- ٦-٦) سوره الرحمن آيه ٥٧-٥٩

و مرجانند).

و نیز میفرماید: فِيهِنَّ خَيْرَاتٌ حِسَانٌ، حُورٌ مَّقْصُورَاتٌ فِي الْخِيَامِ، لَمْ يَطْمِثْهُنَّ إِنْسٌ قَبْلَهُمْ وَلَا جَانٌّ (۱) (در این بهشتها زنان برگزیده و نیکو روی و نیکو خوی باشند، حورانی که در خیمه ها باز داشته شده، پیش از اهل بهشت ایشان را لمس نکرده اند نه از آدمیان و نه از جنیان).

و نیز میفرماید: «وَعِنْدَهُمْ قَاصِرَاتُ الطَّرْفِ عَيْنٌ كَأَنَّهُنَّ بَيْضٌ مَكْنُونٌ» (۲) و نزد اهل بهشت و در منازل ایشان است زنانی که فرو خوابانیده باشند چشم خود را از نظر کردن بغير شوهران، فراخ چشمان که گویا ایشان بیضه های پوشیده شده اند در نرمی و پاکی و خوش رنگی).

و نیز میفرماید: «وَحُورٌ عَيْنٌ كَأَمْثَالِ اللُّؤْلُؤِ الْمَكْنُونِ» (۳) (و برای ایشان است زنانی سیاه چشم فراخ چشم مانند مروارید پوشیده که هوا در آن اثر نکرده باشد).

و اخبار در وصف نعم بهشتی نیز بسیار است که بمختصری از آنها اشاره میشود:

۱- از امالی صدوق بسند خود از بلال از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نقل کرده که فرمود: دیوار بهشت یک خشت از طلا و یک خشت از نقره و یک خشت از یاقوت و گل آن از مشک اذفر و دندانه های آن یاقوت قرمز و سبز و زرد است.

۲- از صافی از امالی از ابن عباس روایت کرده که چون سوره کوثر نازل شد امیر المؤمنین علیه السلام خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم عرض کرد آن را توصیف بفرمائید، فرمود: نهریست از زیر عرش جاریست آبش سفیدتر از شیر و شیرین تر از عسل و نرم تر از زبد (کره) است ریگ های او از زبرجد و یاقوت و مرجان و علف آن زعفران و خاکش مشک اذفر و پایه های آن زیر عرش است، پس دست

ص: ۷۴۶

۱- ۱) سوره الرحمن آیه ۷۰-۷۲-۷۴

۲- ۲) سوره صافات آیه ۴۷

۳- ۳) سوره واقعه آیه ۲۳-۲۴

مبارک بپهلوی علی علیه السلام زد و فرمود: این نهر از برای من و تو و دوستان تو بعد از من است.

۳- در کفایه الموحدین در وصف طوبی نقل کرده که درختی است در بهشت، اصل او در خانه امیر المؤمنین علیه السلام و در هر منزلی از منازل بهشت شاخه از آن هست و در آن جمیع اقسام میوه ها موجود میباشد چون بقلب مؤمن خطور کند که یکی از آن میوه ها را تناول کند آن شاخه نزدیک شده و میوه های آن بصدا در آمده که مرا تناول کن ای ولی خدا، و چون تناول کند شاخه بجای خود برگشته و آن میوه نیز بجای خود باقی است.

۴- در کفایه الموحدین از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که نعم بهشتی را بچراغ تشبیه فرمود که اگر هزار چراغ دیگر از او روشن شود چیزی از نور وی کاسته نگردد.

۵- نیز در کفایه الموحدین روایت کرده که بهر یک از اهل بهشت شهوت صد مرد داده شده از خوردن و آشامیدن و جماع کردن و هر قدر از اطعمه بهشتی بخورد و از شرابهای آن بیاشامد همه آنها عرق شود و مانند مشک از بدن ترشح کند و شکمش پاک گردد و شهوتش عود نماید.

۶- از بحار الانوار از کنز کراچکی از محمد بن عباس مسندا از پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت کرده که در تفسیر و مساکن طیبیه فرمود: قصریست از لؤلؤ و در آن هفتاد خانه از یاقوت قرمز است و هر خانه دارای هفتاد اطاق از زمرد سبز و هر اطاقی دارای هفتاد تخت و بر هر تختی هفتاد دست رختخواب است و در هر یک از آنها حور العینی قرار دارد، و نیز در هر اطاقی هفتاد قسم از مائده و در هر مائده هفتاد رنگ از طعام است، و همچنین در هر اطاقی هفتاد پیش خدمت است و خداوند بمؤمن آن قدر قوت دهد که از عهده همه اینها برآید.

۷- از بحار الانوار از پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت کرده که فرمود: درخت طوبی را دیدم که در خانه علی علیه السلام بود و قصر و خانه در بهشت نبود مگر شاخه از

آن درخت در آن بود و در سر آن شاخه بقیچه بسته بود از سندس و استبرق و هر مؤمنی هزار هزار بقیچه داشت و در هر بقیچه صد هزار لباس است که هیچ کدام شبیه دیگری نیست و دارای رنگهای مختلف است، اینها لباس اهل بهشت است.

۸- در بحار از کتاب عده از پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت کرده که فرمود: اگر یک لباس اهل بهشت را بر اهل دنیا القاء کنند چشمهای آنها طاقت دیدن آن را ندارند و از شدت کیف همه میمیرند.

۹- از کفایه الموحدین از امام علیه السلام روایت کرده که فرمودند: در دنیا هر چیزی شنیدنش بالاتر از دیدن آنست و در آخرت دیدنش بالاتر از شنیدن.

۱۰- از کافی از حضرت صادق علیه السلام از پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت کرده که در تفسیر فرش مرفوعه فرمودند: بعضی از آن فرشها فوق بعض دیگر از حریر و دیباست و در وسط آن مشک و کافور و عنبر است و دارای رنگهای مختلف و اقسام متشتم میباشد و اهل بهشت هفتاد لباس حریر باقسام مختلف و رنگهای گوناگون که در آنها طلا و نقره و لؤلؤ و یاقوت قرمز بافته شده میپوشند.

۱۱- از بحار از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: اهل بهشت از هیچ چیز مثل نکاح کیف و لذت نمیبیرند.

۱۲- از احتجاج روایت کرده که زندیقی از حضرت صادق علیه السلام پرسید که چگونه میشود حوریان بهشت همیشه بکر باشند؟ حضرت علیه السلام فرمود: آنها از طیب خلق شده و آفت و عاهت بآنها نرسد و خون و غیر آن از محل آنها خارج نگردد و جز احلیل مرد بر آنها وارد نشود.

زندیق گفت چگونه میشود از زیر هفتاد لباس مغز ساق پای آنها نمایان باشد؟ حضرت فرمود اگر شما یک درهم در آب صاف بیندازید که عمق آن یک نی باشد چطور زیر اینهمه آب آن درهم نمایان است.

و ما بهمین مقدار در این مقصد اکتفاء نموده و شرح و تفصیل آیات مزبور و اخباری که در ذیل آنها وارد شده، و همچنین اخبار دیگری را که در وصف بهشت و نعم آن نقل کرده اند بمطولات از کتب اخبار حواله میدهیم.

چنانچه در اوصاف بهشت متذکر شدیم که توصیف نعم بهشتی و درك لذات آن در این عالم میسر نیست، همچنان انواع عذابها و عقوبات دوزخ و شدت تألم آنها چیزی نیست که بتوان در این عالم توصیف یا ادراک نمود و آنچه در آیات و اخبار بیان شده جز تشبیهاتی از شدائد آن نشئه بانواع بلیات و عقوبات دنیوی نیست.

و ما در این باب بمقداری از آنچه در آیات و اخبار اشاره شده اکتفاء میکنیم:

آیات قرآنی در وصف انواع عذابهای دوزخ:

۱- إِنَّ شَجَرَةَ الزَّقُّومِ طَعَامٌ لِّلْأَثِيمِ كَالْمُهْلِ يَغْلِي فِي الْبُطُونِ كَغَلِي الْحَمِيمِ (۱) (بدرستی که میوه درخت زقوم خوراک گناه کارانست که آن مانند مس و روی گداخته در شکمهای ایشان بجوشد مانند جوشیدن آب گرم).

۲- ثُمَّ إِنَّكُمْ أَنتُمْ لَلْمُكذِبُونَ لِمَا كَلُونَ مِنْ شَجَرٍ مِنْ زَقُّومٍ فَمَالُؤُنْ مِنْهَا الْبُطُونَ فَشَارِبُونَ عَلَيْهِ مِنَ الْحَمِيمِ فَشَارِبُونَ شُرْبِ الْهِيمِ (۲) (پس همانا شما ای گمراهان و تکذیب کنندگان هرآینه از درخت زقوم خورندگان، و شکمهای خود را از آن درخت پرکنندگان باشید، پس بر روی این خوراک از آب گرم آشامندگان باشید پس میاشامید مانند آشامیدن شتران تشنگی زده).

۳- «وَلَا طَعَامٌ إِلَّا مِنْ غَسَلِينٍ لَا يَأْكُلُهُ إِلَّا الْخَاطِئُونَ» (۳) (و نیست برای آن کسی که نامه اش بدست چپش داده شده خوراکی جز از غسلین «غساله دوزخیان یعنی زردابه و چرک و خونی که از آنها خارج میشود» که آن را جز گناهکاران نمیخورند).

ص: ۷۴۹

۱- ۱) سوره دخان آیه ۴۴-۴۷

۲- ۲) سوره واقعه آیه ۵۱-۵۶

۳- ۳) سوره الحاقه آیه ۳۷-۳۸

۴- «إِنَّ لَمَدِينًا أَنْكَالًا وَ جَحِيمًا وَ طَعَامًا ذَا غُصْبَةٍ وَ عَذَابًا أَلِيمًا» (۱) (همانا نزد ما برای تکذیب کنندگان غل های گران و آتش افروخته و خوراک گلوگیر و عذاب دردناک است).

۵- «تُسْقَى مِنْ عَيْنٍ آتِيهِ لَيْسَ لَهُمْ طَعَامٌ إِلَّا مِنْ ضَرِيحٍ» (۲) (آشاماننده شوند از چشمه آب بغایت گرم، برای ایشان خوراکی نیست جز از گیاه خاردار خشک).

۷- «كَمَنْ هُوَ خَالِدٌ فِي النَّارِ وَسُقُوا مَاءً حَمِيمًا فَقَطَّعَ أَمْعَاءَهُمْ» (۳) (آیا متنعم بنعمتهای مذکور مانند کسی است که او جاودان در آتش باشد و آب گرم بیاشامند پس روده هایشان پاره پاره شود).

۸- «مِنْ وَرَائِهِ جَهَنَّمُ وَ يُسْقَى مِنْ مَاءٍ صَدِيدٍ يَتَجَرَّعُهُ وَ لَا يَكَادُ يُسَبِّغُهُ وَ يُأْتِيهِ الْمَوْتُ مِنْ كُلِّ مَكَانٍ وَ مَا هُوَ بِمَيِّتٍ وَ مِنْ وَرَائِهِ عَذَابٌ غَلِيظٌ» (۴) (از پس حیات او دوزخ است و آشامانیده شود از آبی که از چرک جهنمیان است (۵) می نوشد آن را و نمیتواند فرو برد و مرگ او را از هر جایی می آید و حال آنکه مرده نیست یعنی از اطراف و جوانب عذاب های سخت او را احاطه میکند که هر کدام آنها سبب مرگ است ولی آنجا مرگی نیست تا بیاساید و از پس این عذاب او را عذاب سختی باشد).

۹- «إِنَّا أَعْتَدْنَا لِلظَّالِمِينَ نَارًا أَحَاطَ بِهِمْ سُرَادِقُهَا وَ إِنْ يَسْتَعْجِلُوا يَعَجِلُوا يُعَاثُوا بِمَاءٍ كَالْمُهْلِ يَشْوِي الْوُجُوهَ بِئْسَ الشَّرَابُ وَ سَاءَتْ مُرْتَفَقًا» (۶) (بدرستی که ما آماده کردیم برای ستمکاران آتشی را که سرپرده های آن فراگیرد ایشان را و اگر استغاثه و فریادخواهی کنند بفریاد آنان رسند با آبی مانند

ص: ۷۵۰

۱- ۱) سوره الزمل

۲- ۲) سوره غاشیه آیه ۶ و ۷

۳- ۳) سوره محمد (ص) آیه ۱۷

۴- ۴) سوره ابراهیم- آیه ۲۰ و ۲۱

۵- ۵) از حضرت صادق (ع) روایت شده که صدید چرک و خونی است که از عورت زن های زانیه خارج میشود.

۶- ۶) سوره کهف آیه ۲۸

مس و روی گداخته که بریان کند روی ایشان را، بد آشامیدنی است آشامیدنی آنها و بد تکیه گاه است تکیه گاه آنان).

۱۰- «لَا يَذُوقُونَ فِيهَا بَرْدًا وَلَا شَرَابًا إِلَّا حَمِيمًا وَغَسَّاقًا» (۱) (نمی چشند در جهنم خنکی هوا و نه آشامیدنی که رفع تشنگی آنها را بکند مگر آبی که در نهایت گرمی و آبی که در نهایت سردی باشد یا آبی که گندیده باشد).

۱۱- «فَالَّذِينَ كَفَرُوا قُطِعَتْ لَهُمْ نِيَابٌ مِنْ نَارٍ يُصَبُّ مِنْ فَوْقِ رُؤُسِهِمُ الْحَمِيمُ يُصِدُّ هَرَّ بِهِ مَا فِي بُطُونِهِمْ وَالْجُلُودُ وَلَهُمْ مَقَامِعٌ مِنْ حَدِيدٍ» (۲) (پس آنان که کافر شدند بریده شود برای ایشان لباسهایی از آتش و ریخته شود بر بالای سرشان آب گرم، که بواسطه آن آنچه در شکم ها و پوست های ایشان است گداخته شود و برای ایشان است گرزهایی از آهن که بر سر آنها کوبیده میشود).

۱۲- «وَتَرَى الْمُجْرِمِينَ يَوْمَئِذٍ مُقَرَّنِينَ فِي الْأَصْفَادِ سِرَابِيلُهُمْ مِنْ قَطْرَانٍ وَتَغْشَى وُجُوهُهُمُ النَّارُ» (۳) (و می بینی گناهکاران را در آن روز که با هم بسته شده اند در بندها و غلها، پیراهن های ایشان از قطران (روغنی است سیاه و بدبو که آتش زود در آن میگیرد) است و روی های ایشان را آتش فرو میگیرد).

۱۳- «إِذِ الْأَغْلَالُ فِي أَعْنَاقِهِمْ وَالسَّلَاسِلُ يُسْحَبُونَ فِي الْحَمِيمِ ثُمَّ فِي النَّارِ يُسْجَرُونَ» (۴) (آنگاه که غلها و زنجیرها در گردن های ایشان باشد در حالی که کشیده شوند در آب جوشان سپس در آتش سوخته شوند).

ص: ۷۵۱

۱-۱) سوره نبا آیه ۲۴ و ۲۵

۲-۲) سوره حج آیه ۲۱-۲۲

۳-۳) سوره ابراهیم آیه ۵۱

۴-۴) سوره مؤمن آیه ۷۳

۱۴- «وَجَعَلْنَا الْأَغْلَالَ فِي أَعْنَاقِ الَّذِينَ كَفَرُوا هَلْ يُجْزَوْنَ إِلَّا مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ» (۱) (و قرار دادیم غلها را در گردنهای کسانی که کافر شدند آیا جزا داده میشوند بجز آنچه عمل میکردند).

۱۵- «خُذُوهُ فَغُلُّوهُ ثُمَّ الْجَحِيمَ صَلُّوهُ ثُمَّ فِي سِلْسِلَةٍ ذَرْعُهَا سَبْعُونَ ذِرَاعًا فَاسْلُكُوهُ» (۲) (بگیرید این کسی را که نامه او بدست چپش داده شده پس او را در غل کنید سپس در آتش در آورید و پس از آن او را در زنجیری که گز آن هفتاد ذراع است داخل کنید).

۱۶- «يُعْرِفُ الْمُجْرِمُونَ بَسِيْمَاهُمْ فَيُؤْخَذُ بِالْوِاصِي وَالْأَقْدَامِ» (۳) (شناخته شوند گناهکاران بعلامتشان که سیاهی روی باشد پس بمویهای پیشانی و قدمها گرفته شوند).

۱۷- «كَانَ مَا أُغْشِيَتْ وَجُوهُهُمْ قِطْعًا مِنَ اللَّيْلِ مُظْلِمًا أُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ» (۴) (گویا فرو گرفته است صورت های ایشان را پاره های از شب تاریک. اینان یاران آتشدن درحالی که در آن جاودانند).

۱۸- «تَلْفَحُ وَجُوهُهُمْ النَّارُ وَهُمْ فِيهَا كَالِحُونَ» (۵) (آتش رویهای ایشان را بسوزاند و اینان در آن آتش زشت رویان باشند).

۱۹- «وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ تَرَى الَّذِينَ كَذَبُوا عَلَى اللَّهِ وُجُوهُهُم مُّسْوَدَّةٌ» (۶) (و روز قیامت بینی کسانی را که بر خدا دروغ گفتند درحالی که روی های ایشان سیاه است).

۲۰- «وَمَنْ يَعْسُ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمَنِ نُفَيْضُ لَهُ شَيْطَانًا فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ» تا «حَتَّىٰ إِذَا جَاءَنَا قَالَ يَا لَيْتَ بَيْنِي وَبَيْنَكَ بُعْدَ الْمَشْرِقَيْنِ فَبِئْسَ الْقَرِينُ» (۷)

ص: ۷۵۲

۱-۱) سوره سبأ آیه ۳۲

۲-۲) سوره الحاقه آیه ۳۱-۳۳

۳-۳) سوره الرحمن آیه ۴۱

۴-۴) سوره یونس آیه ۲۸

۵-۵) سوره مؤمنون آیه ۱۰۶

۶-۶) سوره زمر آیه ۶۱

۷-۷) سوره زخرف آیه ۳۶ تا ۳۸

(و هر که بر کوری باشد از یاد خداوند رحمن مقدر میکنیم برای او شیطانی را پس آن شیطان مر او را مصاحب و هم نشین است، تا اینکه بیاید ما را گوید ای کاش بین من و تو باندازه مشرق و مغرب فاصله بود، پس بد قرینی است آن شیطان).

۲۱- «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا قُوا أَنْفُسَكُمْ وَأَهْلِيكُمْ نَارًا وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ عَلَيْهَا مَلَائِكَةٌ غِلَاظٌ شِدَادٌ لَا يَعْصُونَ اللَّهَ مَا أَمَرَهُمْ وَ يَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ» (۱) (ای کسانی که ایمان آورده اید خود و کسانتان را از آتش که گیرانه آن مردم و سنگ است حفظ کنید، بر آن آتش فرشتگانی غلیظ و شدید میباشند که نافرمانی نمیکنند آنچه را خدا بآنان فرمان دهد و بجا می آورند آنچه را مأمورند).

۲۲- «سَأُضِلِّيهِ سَقَرَ وَمَا أَدْرَاكَ مَا سَقَرٌ لَا يُبْقَى وَلَا تَذَرُ لَوْ أَهَّ لِلْبَشَرِ عَلَيْهَا تِسْعَةَ عَشَرَ» (۲) (بزودی بیفکنیم آن شخص موصوف بصفات مذکور را در سقر، و چه چیز دانا کرد ترا که سقر چیست؟ سقر آتشی است که باقی نمی گذارد گوشت و پوست و رگها و استخوان ها را وانگذازد و رها نکند یعنی مجددا گوشت و پوست و استخوان بر جای خود شود و بدین منوال معذب گردد، آتشی است که بسیار سیاه کننده است پوست کافران را، بر آن آتش نوزده فرشته یا نوزده صنف از فرشتگان میباشند).

۲۳- «وَ أَنَّ عَذَابِي هُوَ الْعَذَابُ الْأَلِيمُ» (۳) (و خبر کن بندگان مرا که عذاب من عذاب دردناکی است).

۲۴- «فَالْقِيَاءُ فِي الْعَذَابِ الشَّدِيدِ» (۴) (پس بیفکنید آن کافر معاند را در عذاب سخت).

ص: ۷۵۳

۱-۱) سوره تحریم آیه ۶

۲-۲) سوره مدثر آیه ۲۶-۳۰

۳-۳) سوره حجر آیه ۵۰

۴-۴) سوره ق آیه ۲۵

۲۵- «يَوْمَ نَقُولُ لِجَهَنَّمَ هَلِ امْتَلأتِ وَ تَقُولُ هَلْ مِنْ مَزِيدٍ» (۱) (یاد کن روزی را که دوزخ را گوئیم و آیا پر شدی و دوزخ گوید آیا دیگر زیادتی هست).

آیاتی که بر آلام روحی اهل دوزخ دلالت دارد

و غیر اینها از آیات دیگر که در بیان آلام جسمانی اهل دوزخ نازل شده است، و آیاتی که بر آلام روحی اهل دوزخ دلالت دارد نیز بسیار است از آن جمله:

۱- «كَلَّا إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ» (۲) (حقا که ایشان از رحمت و کرامت و قرب پروردگار در آن روز ممنوعند).
۲- «إِنَّ الَّذِينَ يَشْتَرُونَ بِعَهْدِ اللَّهِ وَأَيْمَانِهِمْ ثَمَنًا قَلِيلًا أُولَئِكَ لَا خَلَاقَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ وَلَا يُكَلِّمُهُمُ اللَّهُ وَلَا يَنْظُرُ إِلَيْهِمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَلَا يُزَكِّيهِمْ وَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ» (۳) (محققا کسانی که عهد با خدا و قسمهایشان را ببهای اندک میفروشند هیچ بهره برای آنان نیست و خدای با ایشان سخن نگوید و بنظر رحمت به آنان ننگرد و اینان را از پلیدی گناه پاک نسازد و برای ایشان عذاب دردناک باشد).

۳- «وَقِيلَ الْيَوْمَ نَسَّاكُمْ كَمَا نَسَيْتُمْ لِقَاءَ يَوْمِكُمْ هَذَا وَ مَاؤَاكُمُ- النَّارُ وَ مَا لَكُمْ مِنْ نَاصِرِينَ» (۴) (و گویند مر ایشان را که امروز فراموش کنیم شما را چنانچه ملاقات این روز را فراموش کردید و جایگاه شما آتش باشد و برای شما یار و مددکاری نباشد).

۴- «فَذُوقُوا بِمَا نَسَيْتُمْ لِقَاءَ يَوْمِكُمْ هَذَا إنا نَسِيناكُمْ وَ ذُوقُوا عَذَابَ الْخُلْدِ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ» (۵) (پس بچشید عذاب را برای اینکه ملاقات

ص: ۷۵۴

۱-۱) سوره ق آیه ۲۹

۲-۲) سوره مطففین آیه ۱۵

۳-۳) سوره آل عمران آیه ۷۱

۴-۴) سوره جاثیه آیه ۳۳

۵-۵) سوره سجده آیه ۱۴

این روز را فراموش کردید، ما فراموش میکنیم شما را، و بچشید عذاب جاودانی را بواسطه آنچه بجا آورده اید).

۵- «كَذَلِكَ يُرِيهِمُ اللَّهُ أَعْمَالَهُمْ حَسَرَاتٍ عَلَيْهِمْ» (۱) (چنین بنمایاند ایشان را اعمالشان را که موجب حسرتها برای آنان است).

۶- «أَنْ تَقُولَ نَفْسٌ يَا حَسْبَ رَبِّي عَلَىٰ مَا فَرَطْتُ فِي جَنبِ اللَّهِ» (۲) (اینکه بگوید هر کسی که اندوه بر آنچه تقصیر کردم در جنب احکام خدا).

۷- «يَوْمَ يَعَضُّ الظَّالِمُ عَلَىٰ يَدَيْهِ يَقُولُ يَا لَيْتَنِي اتَّخَذْتُ مَعَ الرَّسُولِ سَبِيلًا» (۳) (یاد کن روزی را که ستمکار از فرط حسرت و ندامت انگشت بدنان گزد گوید ای کاش با پیغمبر خدای راهی فرا گرفته بودم).

۸- «وَنَادُوا يَا مَلِكُ لِنَفْسِ عَلِيِّ رَبُّكَ قَالَ إِنَّكُمْ مَا كُتُونَ» (۴) (و ندا کنند خازن دوزخ را که ای مالک از خدا بخواه که پروردگارت بمیراند ما را، مالک گوید همانا شما در دوزخ درنگ کنندگانید).

۹- «ذُقْ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْكَرِيمُ» (۵) (بچش و بکش این عذاب را بدرستی که تو آن ارجمند و بزرگواری بگمان خود)

۱۰- «وَنَادَىٰ أَصْحَابُ النَّارِ أَصْحَابَ الْجَنَّةِ أَنْ أَفِضُوا عَلَيْنَا مِنَ الْمَاءِ أَوْ مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ حَرَّمَهَا عَلَى الْكَافِرِينَ» (۶) (یاران دوزخ یاران بهشت را دعا کنند که مقداری از آب یا از آنچه خدا بشما روزی نموده بر ما افاضه کنید، بهشتیان گویند خدا آن ها را بر کافران حرام نموده است).

۱۱- «قَالُوا رَبَّنَا عَلَبْنَا عَلَىٰ شِقْوَتِنَا وَ كُنَّا قَوْمًا ضَالِّينَ، رَبَّنَا أَخْرِجْنَا مِنْهَا فَإِنَّا ظَالِمُونَ قَالُوا خَسُوا فِيهَا وَلَا تَكَلَّمُونَ» (۷)

ص: ۷۵۵

۱-۱) سوره بقره آیه ۱۶۱

۲-۲) سوره زمر آیه ۵۷

۳-۳) سوره فرقان آیه ۲۹

۴-۴) سوره زخرف آیه ۷۷

۵-۵) سوره دخان آیه ۴۹

۶-۶) سوره اعراف آیه ۴۸

۷-۷) سوره مؤمنون آیه ۱۰۸-۱۱۰

(دوزخیان گویند پروردگار ما بدبختی ما بر ما چیره شد و ما گروه گمراهان بودیم، پروردگار ما را از آتش بیرون نمای تا تدارک کار خود کنیم، پس اگر باز بکفر و معصیت برگشتیم ستمکار باشیم، خدای گوید خاموش گردید و دور شوید و با من سخن نگوئید).

۱۲- «قَالَ الَّذِينَ فِي النَّارِ لِخَزَنَةِ جَهَنَّمَ ادْعُوا رَبَّكُمْ يُخَفِّفْ عَنَّا يَوْمًا مِنَ الْعَذَابِ، قَالُوا أَوْ لَمْ تَكُنْ تَأْتِيكُمْ رُسُلُكُمْ بِالْبَيِّنَاتِ قَالُوا بَلَى قَالُوا فادْعُوا وَمَا دُعَاءُ الْكَافِرِينَ إِلَّا فِي ضَلَالٍ» (۱) (اهل آتش بخازنان دوزخ گویند پروردگارتان را بخوانید که بمقدار روزی عذاب را از ما تخفیف دهد، گویند مگر پیغمبران برای شما با آیات روشن نیامدند؟ گویند بلی، خازنان دوزخ گویند پس خود دعا کنید، و نیست دعاء کافران مگر در معرض بطلان و ضایع شدن و به اجابت نرسیدن).

۱۳- «وَقَالَ الشَّيْطَانُ لَمَّا قُضِيَ الْأَمْرُ إِنَّ اللَّهَ وَعَدَكُمْ وَعْدَ الْحَقِّ وَعَدْتُكُمْ فَأَخْلَفْتُكُمْ وَمَا كَانَ لِي عَلَيْكُمْ مِنْ سُلْطَانٍ إِلَّا أَنْ دَعَوْتُكُمْ فَاسْتَجَبْتُمْ لِي فَلَا تُلْمُونِي وَلَوْلَا أَنْفُسِكُمْ مَا أَنَا بِمُصْرِخِكُمْ وَمَا أَنْتُمْ بِمُصْرِخِيَّ إِنِّي كَفَرْتُ بِمَا أَشْرَكْتُمُونِ مِنْ قَبْلُ إِنَّ الظَّالِمِينَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ» (۲) (و شیطان گوید چون کار پایان رسد، بدرستی که خدا وعده داد شما را وعده حق و درست و من شما را وعده دادم و خلف نمودم، و برای من بر شما تسلطی نبود جز اینکه شما را دعوت میکردم و مرا اجابت می کردید، پس مرا ملامت نکنید بلکه خودتان را ملامت نمائید، امروز نه من فریادرس شمایم و نه شما فریادرس من، بدرستی که من آنچه شما مرا پیش از این شریک قرار میدادید کافر هستم، بدرستی که ستمکاران برای آنان عذاب دردناک است).

۱۴- «وَبَرَزُوا لِلَّهِ جَمِيعًا فَقَالَ الضُّعَفَاءُ لِلَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا إِنَّا كُنَّا لَكُمْ تَبَعًا فَهَلْ أَنْتُمْ مُغْنُونَ عَنَّا مِنْ عَذَابِ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ قَالُوا لَوْ هَدَانَا اللَّهُ

ص: ۷۵۶

۱-۱) سوره مؤمن آیه ۵۲-۵۳

۲-۲) سوره ابراهیم آیه ۲۶

(و ظاهر شوند همه مردم برای امر خدا و محاسبه او، پس ناتوانان از کافران بمتکبران از رؤساء و اشرافشان گویند بدرستی که ما در دنیا پیرو شما بودیم، آیا شما میتوانید چیزی از عذاب را از ما دفع کنید، متکبران گویند اگر خدای راه نجاتی ما را بنمودی شما را مینمودیم، ولی طریق خلاص مسدود است، یکسان است بر ما چه جزع و داد و فریاد کنیم یا صبر نمائیم ما را راه گریزی از عذاب نیست).

۱۵- «هَذَا فَوْجٌ مُّقْتَحِمٌ مَعَكُمْ لَا مَرْحَبًا بِهِمْ إِنَّهُمْ صَالُوا النَّارَ قَالُوا بَلْ أَنْتُمْ لَا مَرْحَبًا بِكُمْ أَنْتُمْ قَدَّمْتُمُوهُ لَنَا فَبئسَ الْقَرَارُ، قَالُوا رَبَّنَا مَنْ قَدَّمَ لَنَا هَذَا فَزِدْهُ عَذَابًا ضِعْفًا فِي النَّارِ» (۲) در تفسیر آیات مذکور وارد شده که چون رؤسای کفار و سپس تبعه آنها بدوزخ درآیند رؤسا گویند که اینان که اند ملائکه بآنان گویند: این ها گروهی هستند که با شما برنج و سختی بدوزخ در آمده اند، اینان گویند فراخی بر آنان مباد بدرستی که ایشان سوختگان در آتش باشند، آنان گویند بلکه فراخی برای شما مباد، چه شما ما را باینجا آوردید، پس اینجا بد جایگاهی است گویند پروردگارا هر که ما را باینجا آورد عذاب او را از آتش مضاعف گردان).

۱۶- «الْأَخْلَاءُ يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ إِلَّا الْمُتَّقِينَ» (۳) (دوستان در آن روز بعضی از ایشان نسبت ببعض دیگر دشمن باشند مگر پرهیزکاران).

۱۷- «فَالْيَوْمَ الَّذِينَ آمَنُوا مِنَ الْكُفَّارِ يَضْحَكُونَ عَلَى الْأَرَائِكِ يَنْظُرُونَ» (۴) (پس امروز مؤمنان بر حال کافران میخندند درحالی که بر تخت های آراسته بجواهر بآنان مینگردند).

۱-۱) سوره ابراهیم آیه ۲۴ و ۲۵

۲-۲) سوره ص آیه ۵۹ و ۶۰

۳-۳) سوره زخرف آیه ۶۷

۴-۴) سوره مطفین آیه ۳۴

۱۸- «رَبِّمَا إِنَّكَ مِنْ تُدْخِلِ النَّارَ فَقَدْ أَخْزَيْتَهُ وَمَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ أَنْصَارٍ» (۱) (پروردگارا هر که را داخل آتش کنی بتحقیق او را رسوا نموده و برای ستمکاران یار و مددکاری نیست).

۱۹- «مَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ حَمِيمٍ وَلَا شَفِيعٍ يُطَاعُ» (۲) (برای ستم کاران در روز قیامت هیچ خویشی که دفع عذاب از آنها کند و یا شفיעی که شفاعت او مورد قبول واقع شود نیست).

۲۰- «يَوْمَ لَا يَنْفَعُ الظَّالِمِينَ مَعِيدَتُهُمْ وَلَا لَهْمُ اللَّعْنَةِ وَ لَهُمْ سُوءُ الدَّارِ» (۳) (روزی که نمی بخشد سود ستمکاران را عذر آوردنشان، و برای آنان دوری از رحمت و بدی سرای آخرت است).

و غیر ذلک از آیات دیگر که حاکی انواع عذاب های روحی اهل دوزخ میباشد.

[اخباری در باره عذابهای اهل دوزخ]

و اخبار نیز در باره عذابهای اهل دوزخ بسیار است و ما تنها بذکر چند خبر اکتفاء نموده و بقیه را بکتاب مفصله مبسوطه حواله میدهیم.

۱- از احنف بن قیس از امیر المؤمنین علیه السلام روایت شده که فرمود:

هرآینه اهل دوزخ در جامه ها و سراپیل از قطران بروند و بین آتش و آبی گرم که گرمیش بنهایت رسیده طواف کنند و آب های جوشیده بآنان داده شود و چه بسیار پشتها که خمیده شود و صورت هائی که مشوه و سیاه گردد، بر بینی آنها غل جامعه زنند و دست های آنها را جامعه فروگیرد و بر گردن آنها طوق پیچیده شود، اگر آنها را میدیدی که در وادی های جهنم سرازیر می شوند و بر کوههای آن بالا می روند و پارچه های لباس قطران بر تن کرده و با فجار و شیاطین قرین گردیده اند و چون از سوختن فریاد و استغاثه کنند عقرب ها و

ص: ۷۵۸

۱-۱) سوره آل عمران آیه ۱۸۹

۲-۲) سوره مؤمن آیه ۱۹

۳-۳) سوره مؤمن آیه ۵۵

مارها بآنها حمله نمایند، و اگر بینی که منادی، اهل جنت و نعیم و حلّی و حلل را ندا کنند که در اینجا مخلصید و دیگر مرگ نیست، اهل جهنم ناامید شوند و درهای جهنم بسته و اسباب نجات از آنها منقطع شود چه بسیار پیرها که در آن موقع فریاد کند امان از پیری و چه بسیار جوانها که فریاد زدند امان از جوانی و چه زنها که فریاد زدند امان از رسوائی، پرده های آنان پاره شود و با غم و غصه بین طبقات دوزخ محبوس گردند.

۲- علامه مجلسی (ره) در کتاب حق الیقین از امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده که فرمود: برای اهل معصیت نقبها در میان آتش زده و پاهای ایشان را زنجیر و دست های ایشان را در گردن غل کرده و بر بدن های ایشان پیراهن ها از مس گداخته و جبهه ها از آتش برای ایشان بریده و بر آنها پوشیده و در میان عذابی گرفتارند که گرمیش بنهایت رسیده و درهای جهنم را بر روی ایشان بسته اند پس هرگز آن درها را نگشایند و هرگز نسیمی بر ایشان داخل نشود و هرگز غمی از ایشان برطرف نگردد و عذابشان پیوسته شدید و عقابشان همیشه تازه است، نه خانه ایشان فانی شود و نه عمر ایشان بسر آید، بمالک استغاثه کنند که از پروردگار خود بطلب که ما را بمیراند در جواب گوید که همیشه در این عذاب خواهید بود.

۳- شیخ صدوق و مجلسی رحمه الله علیهما از حضرت باقر ع روایت کرده اند که بعمر بن ثابت فرمود: اهل جهنم در آتش مانند سگان و گرگان فریاد می کنند از شدت آنچه از الم عذاب الهی به آنان میرسد چه گمان داری ای عمر بگروهی که ایشان را مرگ نمیباشد که از عذاب الهی نجات یابند و عذاب ایشان هرگز سبک نمی شود و در میان آتش گرسنه و تشنه باشند، کور و کر و گنگ گردند و روی های ایشان سیاه شده باشد و خوار و محروم و پشیمان و مغضوب پروردگار خود باشند بر ایشان رحم نکنند و آنان را بر وی در آتش کشند و با شیاطین مقرون و در غلها و کندها مقید سازند اگر دعا کنند

مستجاب نشوند و پایانی برای عذابشان نباشد اینست حال کسی که داخل آتش میشوند.

۴- از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت شده که فرمود: آتش شدید- الحراره بلند است صدای زفیر آن ظاهر است شراره آن و زفیر آن بغیظ می آورد و شراره آن زیاد می شود و شعله آن خاموش نمیگردد و گیرانه آن شعله ور میگردد و وعیدهای آن میترساند و ته آن عمیق و اطراف آن تاریک است و دیگهای آن میجوشد و عذابهای آن سخت است.

و غیر اینها از اخبار دیگر که در کتب مبسوطه مذکور است و همین مقدار برای تنبه و پند کافی است خداوند ما و جمیع مؤمنین را بفضل و کرم خود از همه این عذابها نجات بخشد.

مقصد پنجم در خلود:

یکی از مسائل مربوطه به بهشت و دوزخ مسأله خلود و تسرمد است باین معنی که اهل بهشت دائما متنعم و اهل عذاب دائما معذب خواهند بود (۱) و این مطلب از ضروریات دین اسلام و مطابق نصوص آیات قرآنی و اخبار متواتره است.

آیات قرآنی: آیاتی که دلالت بر تسرمد و خلود اهل بهشت و دوزخ دارد بسیار است از آن جمله.

۱- «وَقَالُوا لَنْ نَمَسَّنَا النَّارَ إِلَّا أَيَّامًا مَعْدُودَةً قُلْ أَتَّخَذْتُمْ عِنْدَ اللَّهِ عَهْدًا فَلَنْ يُخْلِفَ اللَّهُ عَهْدَهُ أَمْ تَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ بَلَىٰ مَنْ كَسَبَ سَيِّئَةً وَأَحَاطَتْ بِهِ خَطِيئَتُهُ فَأُولَٰئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ وَالَّذِينَ

ص: ۷۶۰

۱- ۱) پوشیده نماند که بعضی از اهل عذاب، پس از مدتی بفضل و کرم و شفاعت نجات و خلاصی می یابند چنانچه بیان آن بیاید.

آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَئِكَ أَصْحَابُ الْجَنَّةِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ

(۱)

(یهود گفتند جز ایام معین و محدودی آتش بما نمیرسد، بگو آیا عهدی بر این مدعای خود از جانب خدا گرفته اید تا اینکه خدای عهدش را خلف نکند یا اینکه بر خدای میگوئید آنچه را نمیدانید، نه چنین است، بلکه هر کس بدی کسب کند و گناهش او را فراگیرد آنان یاران آتش و در آن جاودانند و کسانی که ایمان آوردند و اعمال صالحه بجای آرند آنان یاران بهشت و در آن جاودانند).

۲- «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَهُمْ جَنَّاتٌ النَّعِيمِ خَالِدِينَ فِيهَا» (۲) (کسانی که ایمان آورده و عمل شایسته نمایند برای ایشان بهشتهای با نعمت است درحالی که در آنها جاودانند).

۳- «إِنَّ اللَّهَ لَعَنَ الْكَافِرِينَ وَ أَعَدَّ لَهُمْ سَعِيرًا خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا» (۳) (محققا خدای کافران را از رحمت خود دور گردانیده و برای ایشان آتش افروخته آماده کرده است که همیشه در آن جاودانند).

۴- «ادْخُلُوا الْجَنَّةَ» تا «وَأَنْتُمْ فِيهَا خَالِدُونَ» (۴) ۵- «إِنَّ الْمُجْرِمِينَ فِي عَذَابٍ جَهَنَّمَ خَالِدُونَ» (۵) (محققا آلودگان بگناه شرک و کفر در عذاب دوزخ جاودانند).

۶- «كَذَلِكَ يُرِيهِمُ اللَّهُ أَعْمَالَهُمْ حَسِيرَاتٍ عَلَيْهِمْ وَمَا هُمْ بِخَارِجِينَ مِنَ الدَّارِ» (۶) (چنین خدای نشان میدهد اعمالشان را که اسباب حسرت است برای ایشان و اینان از آتش بیرون آینده نخواهند بود).

۷- «فَلَا يُخَفَّفُ عَنْهُمْ الْعَذَابُ وَلَا هُمْ يُنصَرُونَ» (۷) (عذاب از ایشان تخفیف داده شود و ایشان یاری کرده نشوند).

ص: ۷۶۱

۱-۱) سوره بقره آیه ۷۴-۷۷.

۲-۲) سوره لقمان آیه ۷.

۳-۳) سوره احزاب آیه ۶۴.

۴-۴) سوره زحرف آیه ۷۰-۷۴.

۵-۵) سوره زحرف آیه ۷۰-۷۴.

۶-۶) سوره بقره آیه ۱۶۵.

۷-۷) سوره بقره آیه ۸۰.

«كَلَّمَ نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَلْنَا هُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا لِيَذُوقُوا الْعَذَابَ»

(۱)

هر چه پوست بدنشان سوخته شود پوست دیگری بجای آن تبدیل میکنیم برای اینکه عذاب را بچشند).

۹- «لَا يُقْضَىٰ عَلَيْهِمْ فِيمَوتُوا وَلَا يُخَفَّفُ عَنْهُمْ مِنْ عَذَابِهَا» (مرگ بایشان نرسد تا اینکه بمیرند و عذاب دوزخ از ایشان تخفیف داده نشود). (۲)

۱۰- «ادخلوها بسلام ذلک يوم الخلود» (۳) (با سلامتی و امن از زوال نعمت، بهشت را داخل شوید، این روز روز جاودانی است).

و غیر ذلک از آیات دیگر، و اخبار نیز در این مورد بسیار است از آن جمله:

در کفایه الموحدین از امیر المؤمنین علیه السلام روایت میکند که فرمود:

«قد اطبق علی اهلها فلا یفتح عنهم ابدا و لا یدخل علیهم ریح ابدا و لا ینقضی منهم غم ابدا و العذاب ابدا شدید و العذاب ابدا جدید لا۔ الدار زائله فتفنی و لا۔ آجال القوم تقضی» (بتحقیق بسته میشود درهای جهنم بروی اهل آن پس هرگز برای آنها باز نشود و هرگز نسیم و هوایی داخل آن نگردد و هرگز غم از دلهای آنها زائل نشود و عذاب همیشه سخت است و عذاب دائما تازه می شود نه خانه جهنم خراب می شود تا از بین برود و نه مرگ اهل جهنم را میرسد تا خلاص شوند).

و نیز در کتاب کفایه الموحدین از جمله خطب امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده که فرمود: لا مده للدار فتفنی و لا اجل للقوم فیقضی» (مدتی برای دار آخرت نیست تا اینکه فانی شود و اجلی برای اهل آن نیست تا اینکه پایان رسد).

و در دعای کمیل میفرماید: «و هو بلاء تطول مدته و یدوم بقائه و لا یخفف عن اهله لانه لا یكون الا عن غضبک و انتقامک و سخطک» (و بلاء قیامت

ص: ۷۶۲

۱-۱) سوره نساء آیه ۵۹

۲-۲) سوره فاطر آیه ۳۳

۳-۳) سوره ق آیه ۳۳

بلائی است که مدت آن طولانی و بقاء در آن دائمی است و تخفیفی نسبت باهل آن داده نشود برای اینکه آن عذاب نمی باشد مگر از روی غضب و انتقام و سخط تو).

و غیر ذلک از اخبار دیگر، علاوه بر اینکه ضرورت دین اسلام و اجماع مسلمین نیز بر اثبات این مطلب قائم است.

و تنها برخی از حکماء و عرفاء و صوفیه منکر خلود یا تسرمد شده و پیاره از شبهات تمسک جسته اند و ما ناچار شبهات آنان را متذکر شده و جواب آنها را نیز یادآور میشویم:

شبهه اول: بعضی از عرفاء صوفیه گفتند ممکن از جهت ممکن بودن همیشه در سیر تکاملی است و علت فاعلی ممکنات ذات اقدس حق و عین علت غائیبست و بازگشت تمام موجودات بحضرت حق است، چنانچه ابتداء از او بوده، بنا بر این وجود جمیع ممکنات رشحات وجود حضرت احدیت بوده و تعینات و تشخصات آنها بواسطه ماهیت است و همین که سیر تکاملی خود را پایان رسانیدند ماهیات را رها کرده و متصل بوجود حق و هستی صرف میگردند و روی این اصل دستگاه بهشت و جهنم درهم پیچیده خواهد شد و برای تأیید این مدعا بآیه شریفه «كَمَا بَدَأَكُمْ تَعُودُونَ» (۱) و آیه شریفه «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» (۲) استشهاد کرده اند و شاید اشعار مثنوی که میگوید:

از جمادی مردم و نامی شدم

تا آنجا که می گوید:

بعد از آن هم از ملک پران شوم

آنچه اندر وهم ناید آن شوم

پس عدم کردم عدم چون ارغنون

گویدم کانا الیه راجعون

و همچنین اشعار دیگر او که میگوید:

«چون که بی رنگی اسیر رنگ شد

موسی با موسی در جنگ شد»

«رنگها چون از میان برداشتی

موسی و فرعون کردند آشتی»

۱-۱) سورة اعراف آیه ۲۸

۲-۲) سورة بقره آیه ۱۵۱

مشعر باین معنی باشد.

جواب: این حرف مبتنی بر مسلک وحدت وجود است و پیروان این مسلک قائلند که آنچه از وجود در عالم وجود است همه از وجود حضرت حق تبارک و تعالی و واحد و بسیط است و اختلافی که مشاهده میشود بواسطه ماهیات است که هر کجا وجود را بشکلی و رنگی در آورده و وجود را بنور خورشید مثل زده که در تابش خود یکنواخت میباشد و چون شیشه های الوانی در مقابل آن قرار گیرد نور رنگ آن شیشه را بخود گرفته و باختلاف آنها مختلف می گردد و همچنانکه اگر شیشه های الوان از میان برداشته شود تنها یک نور جلوه گر خواهد بود: همینطور ماهیات اگر از میان برداشته شوند یک وجود واحد بسیط جلوه گر میگردد.

ولی این مسلک مورد قبول عقل نیست، زیرا در مقام خود مبرهن شده اصل وجود است و آن امری است مقول بتشکیک و ذی مراتب، اعلا مرتبه آن وجود حضرت احدیت است که از هر جهت (عده مده شده) غیر متناهی است و ادنی مراتب آن وجود ماده المواد است که محض قابلیت بوده و هیچ فعلیتی ندارد و سایر موجودات وجودشان بین این مراتب بوده و بحسب شدت و ضعف مختلف میگردند و غیر وجود حق تبارک و تعالی همه مراتب وجود محدود و بایجاد واجب الوجود موجود، و با بقاء او باقی، و با فناء او فانی می شوند، نه از ذات احدیت جدا شده و نه بذات مقدسش متصل می گردند، «این التراب و رب الارباب».

و آیه شریفه «كَمَا يَدَأْكُمْ تَعُودُونَ» اشاره باین است که چنانچه در آغاز آفرینش شما را بیافریدیم همینطور در قیامت شما را زنده می کنیم، و آیه شریفه «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» نیز اشاره باین است که خلقت و آفرینش ما از جانب خدا بوده و بازگشت ما برای حساب و رسیدگی باعمالمان نیز بسوی اوست و این دنیا دار فنا و ممر و معبر است نه دار بقاء و منزل و مستقر.

ص: ۷۶۴

شبهه دوم: بعضی حکماء طبیعی گفتند که حیوه حیوانی که در قیامت بمرده ها داده میشود منشأ آن بخاری است که از خون تولید میگردد و این مادامی است که رطوبت در بدن باقی باشد و اهل جهنم بواسطه حرارتی که از آتش متوجه آنان میشود بالاخره رطوبت بدن آنها تمام و حیاتشان زائل میگردد.

جواب: خداوند حکیم قادر است که رطوبت بدن را باقی نگهدارد و هر چه رو بخشکی برود باز رطوبت بآن افزوده کند، چنانچه این معنی را در آیات شریفه قرآن گوشزد نموده میفرماید: «كُلَّمَا نَضَا جَنَّتْ جُلُودُهُمْ بَدَلْنَا لَهُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا لِيَذُوقُوا الْعَذَابَ» (۱) و نیز میفرماید: «وَيَأْتِيهِ الْمَوْتُ مِنْ كُلِّ مَكَانٍ وَ مَا هُوَ بِمَيِّتٍ» (۲) (و اهل دوزخ را از هر جهتی اسباب مرگ می آید ولی نخواهند مرد).

شبهه سوم: خداوند تبارک و تعالی حکیم است و افعال او از روی عدل و موافق حکمت و مصلحت و دارای حسن عقلی است و خلود اهل نار بر خلاف حکمت و مصلحت است و فائده در آن نمیباشد، زیرا فائده، راجع بخدا که نیست چه او غنی بالذات است، پس ناچار باید راجع بعبد باشد و مفروض این است که عذاب مخلد جز ضرر برای عبد چیزی ندارد، بنابراین لغو و قبیح است و محال است از خداوند صادر شود.

جواب: اولاً- اگر این استدلال صحیح باشد منع اصل عذاب لازم آید نه خصوص خلود در آن.

و ثانیاً- نفهمیدن حکمت فعلی از افعال الهی دلیل بر حکمت نداشتن آن نیست، چنانچه بسیاری از کارها؟؟؟؟ حکمتش بر ما مخفی است با اینکه یقین دارای حکمت است.

ثالثاً-؟؟؟؟ ذیحقی است و در مطالب آینده بیاید که کافر از جهاتی مستحق عذاب ابدی است، بنابراین خلود موافق حکمت

ص: ۷۶۵

۱-۱) سوره نساء آیه ۵۹

۲-۲) سوره ابراهیم آیه ۱۹

بمقتضای عدل است.

شبهه چهارم: کفر و معصیت که کفار و فجار مرتکب میشوند دارای مدت، و منتهی بیش از صد سال یا بیشتر یا کمتر نیست و چگونه رواست که بعقوبت دائم و عذاب سرمدی معذب گردند و حال آنکه خداوند رحیم در کتاب کریم میفرماید: «وَالَّذِينَ كَسَبُوا السَّيِّئَاتِ جَزَاءُ سَيِّئِهِمْ بِمِثْلِهَا» (۱) (کسانی که بدیها را کسب کردند، جزاء هر بدی بمانند آنست) و نیز میفرماید: «وَجَزَاءُ سَيِّئِهِ سَيِّئُهُ مِثْلُهَا» (۲) (و پاداش هر بدی، بدی بمانند آنست) بنابراین و بمقتضای عدل باید بهمین مقدار که گناه کرده اند معذب شوند و خلود در عذاب، زائد بر مقدار معصیت، ظلم است و از خداوند محال است صادر شود.

جواب: عذاب مترتب بر ملکات رذیله و اخلاق سیئه بالاخص ملکه کفر و شرک و عناد و طغیان و نحو اینهاست که بواسطه ارتکاب اعمال سیئه و غور در معصیت و عناد برای انسان حاصل شده و چون این ملکات دائمی است، لذا عذاب آنها هم دائمی خواهد بود.

بیان دیگر عذاب در حقیقت اثر ناپسندیده ایست که بر صورت شقاوتی که انسان بواسطه اعمال زشت و مخالفت اوامر الهی برای وی حاصل و ثابت شده مترتب میشود، بنابراین اثر عذاب معلول آن صورت حاصله بواسطه علل معده (یعنی مخالفت اوامر الهی) است نه معلول آن علل معده تا اینکه گفته شود اعمال متناهی و محدود چگونه ممکن است دارای اثر غیر متناهی باشد.

و بهمین نکته خداوند در قرآن مجید اشاره فرموده: «وَلَوْ تَرَىٰ إِذْ وَقَفُوا عَلَىٰ النَّارِ فَقَالُوا يَا لَيْتَنَا نُرَدُّ وَلَا نُكَذِّبُ بِآيَاتِ رَبِّنَا وَنُكُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ بَلْ بَدَأ لَهُمْ مَا كَانُوا يُخْفُونَ مِنْ قَبْلُ وَ لَوْ رُدُّوا لَعَادُوا لِمَا نُهُوا عَنْهُ وَإِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ» (۳) (و اگر ببینی موقعی که دوزخیان را بر آتش واقف گردانند،

ص: ۷۶۶

۱-۱) سوره یونس آیه ۲۸

۲-۲) سوره شوری آیه ۳۸

۳-۳) سوره انعام آیه ۲۷-۲۸

پس گویند کاش ما برمی گشتیم و آیات پروردگاران را تکذیب نمیکردیم و از مؤمنین میگردیدیم، بلکه پیدا و ظاهر شده برای ایشان بدیهای آنچه پوشیده میداشتند «یعنی بواطن و ملکات خبیثه آنان هویدا گردیده» و اگر برگردند بهمان اعمال زشت که از آن نهی شده بودند باز گشت میکنند و بحقیقت اینان دروغگویانند).

و شاید مراد از کلام حضرت صادق علیه السلام در آن حدیث شریف همین باشد که میفرماید: «انما خلد اهل النار فی النار لان نیاتهم كانت فی الدنيا لو خلدوا فیها ان يعصوا الله ابدًا» (همانا خلود اهل آتش در آتش برای این است که نیت های آنان در دنیا این بود که اگر در آن جاودان بمانند همیشه معصیت خدا را بنمایند).

و سپس حضرت بآیه شریفه «قُلْ كُلُّ يَعْمَلُ عَلٰی شَاكَلَتِهٖ» (۱) تمسک نموده و فرمود (ای علی نیته) (۲) یعنی هر کسی بر آن نیتی که در باطن اوست عمل مینماید.

ص: ۷۶۷

۱- ۱) سوره بنی اسرائیل آیه ۸۶

۲- ۲) تذکره: اخبار در باب نیت سوء و معصیت مختلف است، بعضی اخبار دلالت دارد بر اینکه نیت معصیت هم معصیت و موجب عقوبت، بلکه زیادتراً از خود عمل است، مانند حدیث مذکور در متن و حدیثی که از پیغمبر (ص) در مورد آن دو نفری که با هم مقاتله نموده و یکی دیگری را کشت وارد شده که فرمود: «کلاهما فی النار» (هر دو در آتشند) عرض کردند «هذا لقاتله فما بال المقتول» (این عذاب قاتل است با مقتول چه کار دارد) فرمود: «لانه یرید قتله صاحبه» (زیرا او نیز کشتن رفیقش را اراده میکرد) و غیر اینها از اخبار دیگر. و بعضی اخبار دلالت دارد که نیت معصیت معصیت نیست، مانند خبری که میفرماید: «نیت السوء لا- تکتب» (نیت بد نوشته نمیشود) یا خبری که میفرماید: «ذنب مغفور» (نیت سوء گناه بخشیده شده است) و غیر ذلك. و در علم اخلاق بوجوهی بین اخبار مذکور جمع کرده اند که بهترین آن وجوه این است که اگر کسی نیت سوئی کند و بعد پشیمان شده منصرف گردد بر او چیزی نیست و اگر کمال جدیت را بر عمل داشته ولی نتوانسته است انجام دهد، معاقب خواهد بود و تفصیل این بحث موقوف بعلم اخلاق است.

شبهه پنجم: منسوب است بجمعی از حکماء مانند شیخ اعرابی در فتوحات و قیصری در شرح فصوص و صدر المتالهین در اسفار و عرشیه و غیر اینها که گفته اند ما خلود در نار را بر فرض قبول کنیم تسرمد عذاب را نمیپذیریم، زیرا اهل آتش پس از مدتی طبیعت آتشی پیدا میکنند و از آتش عذاب و شکنجه نمی بینند بلکه لذت میبرند و اگر آنها را از آتش بیرون برند شکنجه می بیند چنانچه ملائکه عذاب و مارها و عقرب ها و امثال اینها که در جهنم هستند از آتش متأذی نمی شوند.

جواب: اولاً-عذابهای جهنم یک نوع و دو نوع نیست که استمرار آن موجب تلائم طبع شود، بلکه دائماً در تغییر و تبدل است و بیک حالت نمیماند، چنانچه خداوند میفرماید: «يُضَاعَفُ لَهُ الْعَذَابُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَ يَخْلُدُ فِيهِ مُهَانًا» (۱) (عذاب مرتکبین این اعمال در قیامت دو چندان شود و در جهنم جاودان باشند درحالی که خوارند).

و نیز میفرماید: «كُلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْنَاهُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا لِيَذُوقُوا الْعَذَابَ» (۲).

و ثانیاً- ثابت و مسلم نیست که هر بلائی در اثر استمرار و طول مدت ملایم طبع شود بلکه خلاف آن ثابت است، چنانچه اگر کسی بمرضی مبتلا شود هر چند در تمام مدت عمرش بآن مرض مبتلا باشد باز از آن متألم و متأذی میشود و همچنین است اگر ببلای روحی مبتلا شود، بنابراین استمرار در عذاب موجب ملایمت آن با طبع نمیگردد.

«شبهه ششم»: منسوب بهمین دسته است که گفتند انسان بر حسب فطرت ذاتیه لقاء الهی و تقرب بخالق خود را دوست میدارد و کفر و عناد و طغیان از عوارض طاریه است، چنانچه در خبر دارد «کل مولود یولد علی الفطره و انما ابواه یهودانه و ینصرانه و یمجسانه» (هر مولودی بر فطرت خدانشناسی و اسلام

ص: ۷۶۸

۱-۱) سوره فرقان آیه ۶۹

۲-۲) سوره نساء آیه ۵۹

زائیده میشود و همانا پدر و مادر وی، او را یهودی یا نصرانی یا مجوسی می گردانند) و گفته اند «کلما بالعرض یزول» بنابراین اهل جهنم، پس از مدتی کفر و عناد و سایر عوارض طاریه ای که موجب عذابشان گردیده از آن ها زائل شود و بفطرت ذاتیه خود برگردند «فاذا احبوا لقاءه احب الله لقاءهم» و چون لقاء الهی را دوست دارند از عذاب نجات یافته و برحمت او نائل شوند.

جواب: از کسانی که قائلند ملکات و صفات نفسانیه از مراتب نفس و عین حقیقت آنست و انسان بنا بر حرکت جوهریه در تطورات حیات ملکاتی پسندیده یا ناپسندیده برای وی حاصل می شود که راسخ در نفس و ذاتی آن میگردد تعجب است که چگونه شبیهاتی از این قبیل منافی مقبولات خود آنهاست تمسک میجویند چه آنکه انسان آنچه از ملکات نیک یابد در این دنیا برای او حاصل شده و بهر مرتبه از کمال یا نقص رسیده بهمان اندازه واقف میشود و دیگر تکامل و تبدل و تغییری برای او نیست و هر گاه ملکه کفر و عناد و نحو اینها ذاتی انسان شد چگونه از وی زائل میشود:

شبهه هفتم: بمقتضای آیات و اخبار رحمت الهی وسیع است و هر چیزی را فرا میگیرد، چنانچه در قرآن از قول ملائکه حامل عرش حکایت میفرماید:

﴿رَبَّنَا وَسِعْتَ كُلَّ شَيْءٍ رَّحْمَةً وَعِلْمًا﴾

(۱)

و نیز میفرماید: «وَ رَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ» (۲) و در دعای کمیل عرض می کند «اللهم انی أسألك برحمتك التي وسعت كل شیء» و در دعاهای وارده است «یا من سبقت رحمته غضبه» و لازمه رحمت واسعه اینست که اهل عذاب را هم شامل شود و این معنی با خلود سازش ندارد.

جواب: اولاً- شمول رحمت حضرت احدیت و وسعت آن مسلم و محقق

ص: ۷۶۹

۱-۱) سوره مؤمن آیه ۷

۲-۲) سوره اعراف آیه ۵۵

است ولی محل قابل میخوهد تا افاضه آن دارای حسن باشد و کفار و معاندین چون این قابلیت را از دست داده اند و لذا از آن محروم خواهند بود، بنابراین قصور از طرف رحمت الهی نیست، بلکه از جانب کفار و معاندین است که استعداد و قابلیت آن را ندارند.

بیان دیگر رحمت الهی همان فیض منبسط اوست که سراسر عالم وجود را فرا گرفته و چون آفتاب عالمتاب بهمه جا تابیده منتهی اگر کسی خود را از نور خورشید محتجب نماید و از آن استفاده نکند آیا قصور از نور خورشید است یا از آن کس که خود را از آن نور مستور ساخته؟

و ثانیاً-چنانچه خداوند ارحم الراحمین و رحمت او غیر متناهی است، اشد المعاقبین و غضب او نیز نامتناهی است و هر که قابلیت رحمت پیدا کند مورد رحمت و هر که قابلیت عقوبت پیدا کند مورد غضب واقع میشود.

شبهه هشتم: آنچه از بعض آیات استفاده می شود محدودیت عذاب و عدم خلود است، مانند آیه شریفه «لَا يَثِينَنَّ فِيهَا أَحْقَابًا» (۱) درنگ کنندگان در دوزخ بمقدار حقبها (۲).

و آیه شریفه «فَأَمَّا الَّذِينَ شَقُّوا فِي النَّارِ لَهْمٌ فِيهَا زَفِيرٌ وَ شَهِيقٌ، خَالِدِينَ فِيهَا مَا دَامَتِ السَّمَاوَاتُ وَ الْأَرْضُ» (۳) اما کسانی که بدبخت شدند و شقاوت اختیار کردند پس برای آنها در دوزخ بانگ و فریاد است درحالی که جاویدانند در آن مادامی که آسمان و زمین برقرار است).

و چون در این دو آیه درنگ و خلود اهل نار محدود و مقید شده بنابراین آیات مطلقه را نیز باین دو آیه مقید میکنیم، چنانچه در علم اصول در بحث

ص: ۷۷۰

۱-۱) سوره نبأ آیه ۲۳

۲-۲) حقب بمعنی هشتاد سال است که هر سالی دوازده ماه و هر ماهی سی روز و هر روزی هزار سال ما باشد، چنانچه از امیر المؤمنین (ع) روایت شده

۳-۳) سوره هود آیه ۱۰۹

اطلاق و تقييد گفته شده كه هرگاه اطلاق و تقييد تعارض كردند تقييد مقدم است زيرا مطلق، ظاهر در اطلاق و مقيد، نص در تقييد است و در تعارض نص با ظاهر، نص مقدم است چنانچه در تعارض عام و خاص، خاص مقدم ميشود.

جواب: اولاً جاى اطلاق و تقييد را اشتباه كرده اند چه آنكه اطلاق و تقييد در متنافين (دو جمله متنافي) است مثل «اكرم العالم» و «لا تكرم عالم السوء» كه جمله دوم «لا تكرم عالم السوء» جمله اول «اكرم العالم» را بعالم غير سوء تقييد ميكند: ولى در مثبتين (دو جمله مثبت) جاى اطلاق است نه تقييد مثل «اكرم العالم» و «اكرم العالم العادل» كه در اين مثل جمله دوم جمله اول را مقيد نمى كند، زيرا كه اكرام عالم عادل يا اكرام مطلق عالم تنافى ندارد، و مورد شبهه از اين قبيل است، براى اينكه درنگ اهل آتش در آتش بمقدار احقاب و تا مادامى كه زمين و آسمان باقى است با اينكه مخلد هم باشند منافاتى ندارد.

و ثانياً- ممكن است اين دو آيه كنايه از خلود باشد، زيرا قرآن مطابق عرف لغت عرب نازل شده و عرب از دوام و خلود باين نحو تعبيرات مى كند، چنانچه در كلمات آنها متداول است، علاوه بر اينكه ميتوان گفت خود دو آيه مذكور ظاهر در خلود است، زيرا ممكن است مراد از احقاب احقاب غير متناهي باشد، چنانچه يكي از مفسرين گفته «كلما مضى حقب تبعه حقب» (هرگاه حقبى بسر آيد از پى او حقب ديگر آيد) و مراد از آسمان و زمين، مطلق آسمان و زمين باشد كه «كل ما كان فوقك فاطلك فهو سمائك و كلما كان تحتك فاطلك فهو ارضك» (هر چه تو را سايه اندازد آسمان تو و هر چه تو را بردارد زمين تو باشد) و مسلماً در دار آخرت زمين و آسمان باين معنى خواهد بود، زيرا اين معنى بلكه همه معانى قرآن حقايق ثابتة اند و همانا تغيير و تبدل در

بنابراین دو آیه مذکور دلیل بر تقييد دوام و خلود بانقطاع نیست، بلکه ظاهر در خلود است و شاهد و مؤيد اين معنى در آيه دوم آيه اى است که در همين سوره هود بعد از آن ذکر شده و از خلود اهل بهشت بهمين نحو تعبير کرده «وَأَمَّا الَّذِينَ سَيَعْدُوا فَفِي الْجَنَّةِ خَالِدِينَ فِيهَا مَا دَامَتِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ» (۱) و آنکه در خلود اهل دوزخ اشکال و شبهه کرده خلود اهل بهشت را معترف است.

و ثالثاً-آيات و اخبارى که در باره خلود اهل دوزخ وارد شده عموماً نص در خلود است و قابل تقييد نیست، چنانچه در اول اين مبحث بمقداری از آن ها اشاره شد، و چنانچه در بحث عام و خاص و مطلق و مقيد گفته اند اگر دليل نص در عموم و اطلاق باشد بايد آن را گرفت و در مقيد و خاص تأويل و تصرف کرد.

بالجمله بنابر آنچه تقرير گرديد ثابت و محقق شد که مسأله خلود از ضروریات دين اسلام و مطابق نصوص آيات و اخبار است، بلى چیزی که هست در بعضی اخبار دارد برخی از اهل دوزخ پس از مدتی از عذاب نجات یافته و از دوزخ خارج میشوند، و اين مطلب با ادله که بر اثبات خلود اقامه نمودیم منافات ندارد زیرا ادله مزبور نسبت به جميع اهل عذاب نصوصیت ندارد.

ولى کلام در اينست که دستة که از عذاب نجات می يابند چه کسانی هستند، در برخی از اخبار و کلمات بعضی از اعلام دارد که اينان عاصيان از اهل ايمانند که بواسطه کثرت معاصی هنوز قابل رحمت و شفاعت نشده و کار آنها بدوزخ کشيده و بايد بمقدار معصيتشان در جهنم معذب باشند و پس از انقضاء مدت مزبور نجات یافته داخل بهشت میشوند.

و در پاره از اخبار و کلمات بعضی ديگر از علماء دارد که اينها معصيت کاران

ص: ۷۷۲

از اهل توحیدند که بالاخره بواسطه توحیدشان نجات می یابند.

لکن این دو دسته اخبار نظر باطلاق آنها تمام نیست، اما دسته اول- برای اینکه اخبار بسیار داریم (چنانچه شرحش در خاتمه بیاید) که مؤمن هر چند معصیت کار باشد اگر با ایمان از دنیا برود بالاخره اهل نجات است و وارد دوزخ نخواهد شد و خوف از معصیت برای مؤمن از جهت اینست که اولاً- کثرت معاصی موجب زوال ایمان بشود، چنانچه در اکثر اهل معصیت مشاهده شده که بالاخره از ایمان خارج گردیده اند.

و ثانیاً- باعث مبتلا شدن بلیات دنیوی و سختیهای مرگ و عذاب عالم برزخ و گرفتاریهای عقبات قیامت میگردد.

اما دسته دوم- آن هم درست نیست، زیرا مخالفین و معاندین و مبغضین ائمه اطهار علیهم السلام با اینکه اهل توحیدند در اخبار بسیار داریم که عذاب آنها بمراتب از کفار و مشرکین سخت تر است و در ردیف منافقین در درک اسفل معذب و مخلد خواهند بود.

و آنچه بنظر میرسد که هم جمع بین این دو دسته اخبار باشد و هم با سایر ادله منافات نداشته باشد، اینست که اینان مستضعفین از کفار و مخالفین هستند که حیل و دسترسی باینکه عقائد خود را تحصیل و تکمیل کنند نداشته و معاندت و بغض ائمه هم در آنها نبوده است ولی نه باندازه که قاصر محسوب شوند تا اصل عذاب بر آنها روا نباشد و نه باندازه که مقصر معاند با تمامیت وسائل باشند تا مخلد در عذاب گردند.

و همچنین بعضی از اهل ایمان که مستضعف و دور دست از معارف دینی بوده و مسامحه در تحصیل و تکمیل عقائد نموده و تنها به اسم تشیع اکتفاء کرده اند و اینها نیز نه قاصر صرفند که از عذاب معاف باشند و نه مقصر صرف که بتوان اصل ایمان را از آنان سلب نمود.

نکته دیگر که باید تذکر داد اینست که اشخاص مزبور که از جهنم نجات می یابند دو دسته اند، یک دسته وارد بهشت میشوند و آنها کسانی هستند که در زمرة اهل ایمان بتوان محسوب نمود و بر همین طایفه دسته اول از اخبار حمل می شود، و دسته دیگر کسانی که تنها از دوزخ نجات می یابند ولی داخل بهشت نمی شوند و آنها غیر اهل ایمانند و بر همین طایفه دسته دوم از اخبار را میتوان حمل کرد و الله العالم.

خاتمه بخش معاد در بیان خوف و رجاء است:

اما خوف، کلام در آن مشتمل بر اموریست:

امر اول در اقسام خوف:

اشاره

علماء اخلاق خوف را دو قسمت نموده: خوف ممدوح، خوف مذموم، و غرض ما در این مقصد بیان خوف ممدوح و اقسام آنست، خوف ممدوح بر سه قسم است:

اول خوف از خدا:

و این خوف حاصل نشود مگر بعد از معرفت بعظمت و بزرگی و کبریائی حق تبارک و تعالی، و هر چه معرفت بیشتر شود خوف بیشتر گردد و از این قبیل است خوف ملائکه و انبیاء و ائمه علیهم السلام و اولیاء و محبان بدرجات و مراتب آنان، چنانچه از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله روایت شده که فرمود: «انا اخوفکم من الله» و حکایات خوف امیر المؤمنین و سایر ائمه در نمازها و دعاها و گریه های آنان در کتبی که مشتمل بر شرح حالاتشان است و ادعیه منسوبه بآنها مشهور و معروف است.

و آیات و اخبار در مدح خوف از خدا بسیار است از آن جمله:

آیه شریفه «إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ» (۱) (همانا دانشمندان

ص: ۷۷۵

از بندگان خدا از خدا میترسند).

و آیه شریفه «وَفِي نُسخِهَا هُدًى وَ رَحْمَةً لِلَّذِينَ هُمْ لِربِّهِمْ يَرْهَبُونَ» (۱) (و در نسخه از الواح تورات هدایت و رحمت بود برای کسانی که نسبت به پروردگارشان خوف و ترس داشته باشند).

و آیه مبارکه «رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ ذَلِكَ لِمَنْ خَشِيَ رَبَّهُ» (۲) (خدا از ایشان خوشنود و اینان از خدا خوشنودند و این مرتبه برای کسی است که از پروردگارش بترسد).

و آیه شریفه «إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ» (۳) (همانا مؤمنان کسانی هستند که هرگاه یاد خدا شود دل‌هایشان بترسد).

و آیه شریفه «فَلَا تَخَافُوهُمْ وَ خَافُونَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ» (۴) (پس از این مردمان مترسید و از من بترسید اگر شما مؤمن میباشید).

و آیه شریفه «سَيَذَكُرُ مَنْ يَخْشَى» (۵) (زود باشد که پند گیرد و متذکر شود کسی که از خدا بترسد).

و آیه شریفه «وَ أَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَ نَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَىٰ» (۶) (و اما کسی که بترسد از وقوف و ایستادن در پیشگاه پروردگارش و نفس را از هوای خود جلوگیری کند محققا بهشت جایگاه او خواهد بود).

و آیه شریفه «وَ لِمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّاتٍ» (۷) (و برای کسی که از ایستادن در پیشگاه پروردگارش بترسد دو بهشت است) و غیر ذلک از آیات دیگر.

و اما اخبار، مانند خبری که از کتاب جامع السعادات از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت شده که فرمود: «رأس الحکمه مخافه الله» (سر حکمت و دانش خوف از

ص: ۷۷۶

۱-۱) سوره اعراف آیه ۱۵۲

۲-۲) سوره بینه آیه ۸

۳-۳) سوره انفال آیه ۲

۴-۴) سوره آل عمران آیه ۱۶۹

۵-۵) سوره اعلی آیه ۱۹

۶-۶) سوره نازعات آیه ۴۰

۷-۷) سوره الرحمن آیه ۴۶

خداست) و نیز از آن حضرت روایت شده که فرمود: «أتمکم عقلا اشدکم لله خوفا» (آن کس عقلش تمامتر است که خوفش نسبت بخدا بیشتر باشد) و از حضرت سید الساجدین علیه السلام روایت شده که در مناجات خود عرض میکند «سبحانک عجبا لمن عرفک کیف لا یخافک» (منزهی تو، شگفت است از کسی که ترا بشناسد چگونه از تو نترسد) و از حضرت باقر علیه السلام روایت شده که فرمود: «من عرف الله خاف الله» (کسی که خدا را بشناسد از او میترسد) و غیر اینها از اخبار دیگر.

دوم خوف از معاصی و ملکات رذیله:

این خوف حاصل نشود مگر بعد از معرفت بزینهای معصیت و صفات پست، و زینهای معصیت بسیار است از آن جمله:

(۱) استحقاق عقوبت و عذاب، چه آنکه هر معصیتی آدمی را مستحق عذاب میکند، و چنانچه گذشت اگر خداوند برای یک معصیت انسان را بدوزخ ببرد خلاف عدل ننموده زیرا بنده بهمان یک معصیت خود را مستحق عقوبت نموده تا چه رسد باینکه دارای اعمال ناشایسته و صفات ناپسندیده بسیاری باشد.

(۲) دوری و بعد از رحمت حق، چنانچه عبادت موجب قرب بر رحمت اوست.

(۳) سیاهی قلب، چون قلب و روح انسانی بمنزله آینه مصفائی است و هر معصیتی که از انسان صادر شود بمنزله خال سیاهی است که در این آینه احداث شود اگر بواسطه توبه صیقلی نمود باز مصفا میشود و گرنه بهر معصیتی خال سیاه دیگری تولید میشود و اگر خدای نخواست تمام صفحه قلب سیاه شد دیگر امید خیری در او نیست، چنانچه از باقرین علیهم السلام روایت شده که فرمودند: «لا یرجى بخیر» و در خبر دیگر «صار اعلاه اسفله».

(۴) ضعف ایمان، بلکه بسیاری از معاصی است که در آیات و اخبار نفی ایمان از مرتکبین آنها شده مانند ترک صلاه و زکاه و حج و سرقت و شرب خمر و زنا و نحو اینها و بطور کلی هر معصیتی موجب ضعف ایمان و اصرار و

استمرار بآن بسا موجب زوال ایمان می گردد.

(۵) سلب توفیق از عبادات (۶) حبس دعاء (۷) لذت نبردن از عبادت و مناجات با خدا (۸) نزول بلاء و مصائب (۹) سلب نعمت و تغییر آن (۱۰) انکدار خاطر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و ائمه اطهار صلوات الله علیهم اجمعین و آزار آنها (۱۱) تسلط شیاطین و دور شدن ملائکه (۱۲) که از همه بالاتر است مخالفت امر مولی و شکستن فرمان ولی نعمت، و غیر اینها از مضرات دیگر.

و در خبر از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت شده که فرمود: «ان العبد لیحبس علی ذنب من ذنوبه مائه عام» (همانا بنده برای گناهی از گناهانش صد سال حبس میشود).

و از حضرت باقر علیه السلام روایت شده که فرمود: مؤمن میان دو خوف است یکی گناهان گذشته که نمیداند خدا با آنها چه میکند و دیگر عمر باقی مانده که نمیداند با وی چه چیز تحصیل مینماید.

و نیز از آن حضرت روایت شده که فرمود: هیچ چیزی فسادش بر قلب زیادتر از خطیئه نیست.

و از حضرت صادق علیه السلام روایت شده که فرمود: بسا بنده عمل سیئه از او صادر شود و خدا او را می بیند و میفرماید بعزت و جلالم دیگر ترا بعد از این نخواهم آمرزید.

سوم خوف از سوء عاقبت:

و منشأ سوء عاقبت سه چیز است:

۱- ضعف ایمان و علاقه بشهوات نفسانی و زخارف دنیوی از مال و عیال و اولاد و ریاست و جاه و غیر اینها که چون آدمی محبت و علاقه باین امور دارد، لذا مردن که عبارت از مفارقت از اینهاست برای وی دشوار خواهد بود و از لقاء الهی کراهت دارد و بسا در قلبش بغض و عداوت نسبت بخدا ایجاد میشود، برای اینکه می بیند او را از معشوق و محبوبش جدا میسازد و اگر با این حال بمیرد با سوء عاقبت از دنیا رفته است، در قرآن کریم میفرماید: «قُلْ إِنْ كَانَ آبَاؤُكُمْ

وَأَبْدَانُكُمْ وَإِخْوَانُكُمْ وَأَزْوَاجُكُمْ وَعَشِيرَتُكُمْ وَأَمْوَالٌ اقْتَرَفْتُمُوهَا وَتِجَارَةٌ تَخْشَوْنَ كَسَادَهَا وَمَسَاكِينُ تَرْضَوْنَهَا أَحَبَّ إِلَيْكُمْ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَجِهَادٍ فِي سَبِيلِهِ فَتَرَبَّصُوا حَتَّى يَأْتِيَ اللَّهُ بِأَمْرِهِ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ

(۱)

بگو ای پیغمبر صلی الله علیه و آله اگر پدران و پسران و برادران و خویشانتان و اموالی که تحصیل کرده اید و تجارتی که از کساد آن میترسید و خانه هائی که پسندیده اید محبوبتر است نزد شما از خدا و رسول او و جهاد نمودن در راه او، پس انتظار برید تا خدای عقوبتش را بیاورد، و خدا فاسقان را هدایت نمیکند).

و نیز میفرماید: «زَيْنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ مِنَ النِّسَاءِ وَالْبَنِينَ وَالْقَنَاطِيرِ الْمُقَنْطَرَةِ مِنَ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ وَالْخَيْلِ الْمُسَوَّمَةِ وَالْأَنْعَامِ وَالْحَرْثِ ذَلِكَ مَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَاللَّهُ عِنْدَهُ حُسْنُ الْمَآبِ» (۲) (آراسته شده برای مردم دوستی مشتیهات و آرزوهای نفسانی از زنان و پسران و قنطارهای گرد کرده شده از سیم و زر و اسبهای علامت دار و چهارپایان و کشتزارها، اینها متاع زندگی دنیاست و حسن بازگشت نزد خداست).

و از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت شده که فرمود: «حب الدنيا رأس كل خطيئة» (دنيا دوستی منشأ هر گناهی است).

۲- راه دادن شیاطین بقلب و توجه بشبهات وارده از آنها که آدمی را یا در جحود و کفر یا در شبهه و ضلالت می اندازد و بالاخره موجب زوال ایمان میشود اگر چه در وقت احتضار باشد با آن جدیتی که شیطان در اضلال انسان دارد چنانچه خداوند از او حکایت میفرماید: که گفته «فَبِعِزَّتِكَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ» (۳) (بعزت تو قسم، هر آینه همه بنی آدم را گمراه میکنم مگر بندگان تو از میان ایشان که دارای اخلاص باشند).

۳- رسوخ ملکات ذمیمه در قلب و عادت کردن بر اعمال قبیحه زیرا اگر

ص: ۷۷۹

۱-۱) سوره توبه آیه ۲۴

۲-۲) سوره آل عمران آیه ۱۲

۳-۳) سوره ص آیه ۸۳

چیزی ملکه و عادت انسان شد بیشتر در حالات غیر اختیاری از او بروز و ظهور میکند چنانچه دیده میشود اشخاص در حال خواب یا غشوه و یا جنون امور باطنی و عادی که در آنها رسوخ داشته ابراز و اظهار میکنند و مسلماً حال احتضار سخت تر از حال خواب و غشوه و جنون است.

امر دوم در حد خوف:

خوف بجمیع اقسامش بمنزله تازیانه و چوبی است که حیوان را بحرکت و مشی وامیدارد و چون تهدید و زدنی است که طفل را تأدیب و تربیت میکند، پس اگر تازیانه و چوب باندازه نباشد که موجب الم حیوان شود و یا تهدید و ضرب بمقداری که باعث تأدیب طفل گردد، نتیجه نخواهد داشت، همچنین اگر بحدی باشد که حیوان را شل یا ناقص، و طفل را مجروح یا تلف کند، نتیجه خلاف مقصود خواهد بود.

خوف نیز وقتی ممدوح است که محرک انسان باعمال صالحه و ترک معصیت گردد ولی اگر باین حد نرسد، مثل اینکه تنها بگریه یا تغییر رنگ یا اظهار تأسفی اکتفاء شود و ترک معصیت و عمل بطاعت دنباله آن نباشد فائده ندارد و یا بحدی برسد که موجب یأس و ناامیدی گردد آن نیز خلاف مقصود خواهد بود.

امر سوم در تحصیل و تحقق خوف:

خوف ممدوح بجمیع اقسامش تحقق نیابد مگر بسه چیز: علم حال و عمل:

اما علم عبارت از معرفت بعظمت پروردگار و زیانهای معصیت و خطرات خاتمه و عاقبت است چنانچه ذکر شد.

و اما حال عبارت از اشتغال بتزکیه باطن و عیوب نفسانی و مجاهده با نفس و مؤاخذه از او، قدر دانستن عمر و بیهوده صرف نمودن آن و مراقبت

نفس و رسیدگی بحساب خود و خضوع و خشوع در پیشگاه احدیت و نحو اینها است.

و اما عمل جلوگیری نفس از محظورات است و آن چهار درجه دارد:

عفت، ورع، تقوی و صدق، عفت منع از شهوات نفسانی است و ورع اجتناب از معاصی و تقوی ترک شبهات و صدق مهیا شدن برای خدمت و تحصیل سعادت است و از آثارش این است که بنا نکند جائی را که در آن سکونت نمیکند و اندوخته ننماید چیزی را که همراه خود نمیرد و بفقدان و مفارقت متاع دنیوی محزون و متأثر نشود.

امر چهارم [در خوف و رجاء]

اشاره

از بعضی آیات و اخبار استفاده میشود که انسان باید بین خوف و رجاء بطور مساوی باشد و هیچ کدام بر دیگری ترجیح نیابد حتی در خبر دارد که «لو وزن احدهما لم یترجح علی الآخر» (اگر هر کدام از خوف و رجاء سنجیده شود بر دیگری فزونی نیابد).

و از بعضی آیات و اخبار دیگر استفاده میشود که رجاء باید زیاده از خوف و ترجیح بر آن داشته باشد و برای علماء اخلاق در جمع بین این دو دسته آیات و اخبار مسالک و انظاری است.

بعضی گفتند دسته اول از آیات و اخبار راجع به پیش از ظهور آثار مرگ و دسته دوم راجع بوقت ظهور آثار آن است.

و برخی گفتند دسته اول راجع به پیش از عمل، و دسته دوم راجع ببعد از عمل است.

و بعضی دیگر گفتند دسته اول راجع بمنهمک و طغیان کننده در معاصی، و دسته دوم راجع بغير اینهاست.

و برخی دیگر گفتند دسته اول برای کسی است که رجاء بر او غالب شده و چندان از معاصی باکی ندارد و دسته دوم برای کسی است که خوف بر او چیره گردیده و بیأس نزدیک شده است.

ولی هیچ یک از این مسالک بنظر درست نمیآید و آنچه در جمع بین این دو دسته از آیات و اخبار بنظر میرسد این است که انسان دارای دو نظر است یکی نسبت بخود و اخلاق و اعمال خود که باید بین خوف و رجاء بنحو تساوی باشد، نه مأیوس و نه مطمئن.

و دیگر نظر بخدا و فضل و کرم و رحمت او که باید امیدش بیشتر باشد.

و اما رجاء:

اشاره

کلام در آن نیز بر اموری مشتمل است:

امر اول:

رجاء مانند خوف یا ممدوح است یا مذموم، و رجاء ممدوح آن رجائی است که باعث اخلاق حمیده و اعمال صالحه شود و انسان را بتحصیل سعادت و رستگاری وادار کند، اما رجائی که دارای این اثر و خاصیت نباشد غرور و آرزوست و آن را تمنی و ترجی خوانند و حماقت و نفهمی دانند مثلاً اگر تاجری مشغول تجارت شد و تمام اسباب و رسائل تجارت را فراهم آورده و بکار انداخت امیدواری این تاجر را بسود و نفع تجارتش رجاء خوانند، و همچنین اگر زارعی زمین را شخم نموده و تخم پاشی و آبیاری کرد و در مواقع لازم بکشت خود رسیدگی نموده وی را امیدوار بحصاد دانند ولی اگر کسی که نام خود را تاجر نهاده در حجره بنشیند و هیچ در مقام تجارت و خرید و فروش بر نیاید و امیدوار بسود و فائده باشد یا شخصی که نام زارع بر خود گزارده در خانه بنشیند و هیچ در مقام شخم زمین و کشت و زرع آن نباشد و زحمتی را متحمل نشود بامید اینکه موقع حصاد دارای حاصل خوب و فراوانی باشد وی را احمق خوانند و آن را غرور و آرزو دانند نه امید و رجاء.

همچنین طالب سعادت و امیدوار برحمت حضرت احدیت و نعم آخرت کسی است که قلب خود را از عقائد باطله و اخلاق رذیله و نافرمانی حق و بالجمله متابعت هوای نفس پاک کند و بذر ایمان و عقائد حقه و اخلاق حمیده در آن بپاشد و بعبادت و اعمال صالحه آبیاری نماید، چنین کسی دارای رجاء و امیدواری است و اگر چنین نکند و بگوید من امیدوارم که خداوند مرا بسعادت

ص: ۷۸۲

و رستگاری نائل سازد این غرور و حماقت خواهد بود و چنانچه آرزوی آن تاجر و زارع دروغی نتیجه در بر نداشت آرزوی این نیز کوچکترین فائده را متضمن نخواهد بود.

و در قرآن مجید میفرماید: «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أُولَٰئِكَ يَرْجُونَ رَحْمَتَ اللَّهِ» (۱) (محققا کسانی که ایمان آوردند و کسانی که هجرت نمودند و در راه خدا جهاد کردند اینان امیدوار برحمت خدا میباشند).

و نیز میفرماید: «فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا» (۲) (پس کسی که امیدوار بملاقات رحمت پروردگارش میباشد، باید عمل شایسته بجای آورد و احدی را در عبادت و بندگی پروردگارش شریک قرار ندهد).

و نیز میفرماید: «فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ وَرِثُوا الْكِتَابَ يَأْخُذُونَ عَرَضَ هَذَا الْأَذْنَىٰ وَ يَقُولُونَ سَيُغْفَرُ لَنَا وَإِنْ يَأْتِهِمْ عَرَضٌ مِثْلَهُ يَأْخُذُوهُ» (۳) (پس از پی بی آن صالحان در آمدند جانشینانی که تورات را بمیراث گرفتند-یعنی- علم آن را بیاموختند درحالی که فرامیگرفتند متاع این دنیا را «مال حرام و رشوه و امثال اینها را» و میگفتند زود باشد که خدا ما را بیامرزد و حال آنکه اگر مال حرام دیگری مثل آن برای ایشان پیش می آمد آن را هم میگرفتند).

و از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله روایت شده که فرمود: زیرک کسی است که نفسش را رام کند و برای بعد از مردن عمل نماید و احمق کسی است که هوای نفس را متابعت کند و بخدا امیدوار باشد (یعنی دعوی امیدواری کند).

و نیز روایت شده که خدمت حضرت صادق علیه السلام عرض کردند که گروهی هستند معاصی بجای می آورند و میگویند: ما برحمت خدا امیدواریم حضرت

ص: ۷۸۳

۱-۱) سوره بقره آیه ۲۱۵

۲-۲) سوره کهف آیه ۱۱۰

۳-۳) سوره اعراف آیه ۱۶۸

فرمودند: دروغ میگویند، کسی که بچیزی امید دارد آن را طلب میکند و کسی که از چیزی خائف است از آن فرار میکند.

و نیز از آن حضرت روایت شده که فرمود: مؤمن مؤمن نمیشد مگر آنکه امیدوار و ترسان باشد و امیدوار و ترسان نمیشد مگر کسی که بامیدواری و ترس خود عمل کند.

امر دوم:

خوف و رجاء دو دارویی است که هر کدام از آنها باید بمورد خود مصرف شود اگر در خلاف مورد مصرف شد علاوه بر اینکه فائده ندارد ضرر کلی هم می بخشد و ملاک در دانستن مورد خوف و رجاء این است که هر جا محرک و مشوق انسان بر اعمال صالحه و ترک معاصی گردد بمورد و بجا و ممدوح و مطلوب است و هر جا دارای این خاصیت نباشد، بلکه بعکس نتیجه بخشد نابجا و مذموم و نامطلوب است.

و بر اطباء نفوس و واعظین است که در معالجه امراض روحی جامعه رعایت این قسمت را بنمایند اگر جامعه را یأس و ناامیدی فرا گرفته و دست از اعمال صالحه برداشته و در معاصی متوغل شده اند باید آنها را برحمت خدا امیدوار و بطرف بندگی و اطاعت حق تحریص و ترغیب نمود، و اگر خود را برحمت حق مغرور نموده و روی این اصل در امور عبادی سستی و در معصیت بی پروائی میکنند باید آنها را تهدید و تخویف از عذاب و سخط الهی و عواقب وخیم نافرمانی نمود تا نتیجه مطلوب حاصل شود.

ولی افسوس که اکثر وعاظ جامعه کنونی ما باین وظیفه دینی و وجدانی خود عمل نکرده و مطابق هوی و هوس بانیان و مستمعین، مجالس وعظ و خطابه را برگزار و خود و جامعه را گمراه میسازند «فضلوا و اضلوا و ذلک هو الضلال المبین».

امر سوم:

خوف و رجاء دو صفت از صفات نفسانی و دو ملکه از ملکات روحانی است و تحصیل آنها موقوف بر معرفت خدا و تصدیق بروز جزاء و وعد

و وعید الهی و نتایج نیک اعمال صالحه و عواقب وخیم اعمال سیئه است و تا این تصدیق و اعتقاد از روی یقین محقق نشود این دو صفت در قلب حاصل نگردد.

و چنانچه برای هر صفتی از صفات نفسانی آثاری است که در اعضاء و جوارح انسانی و کردار و رفتار و گفتار او ظاهر و آشکارا میگردد برای این دو صفت نیز آثاری است که هرگاه در شخصی که مدعی خوف و رجاء است ظاهر شود راستگو و اگر ظاهر نشود دروغگو است و آیات و اخبار سابق الذکر مشعر باین معنی میباشد.

امر چهارم:

اهل عبادات بعبادات خود نباید اعتماد و اتکال داشته باشند، بلکه در عین اینکه کمال سعی و جدیت را در انجام وظائف دینی و پاک و خالص نمودن آنها از عیوب و شوائب دارند امید و اتکالشان بفضل و کرم و رحمت الهی باشد، برای اینکه اولاً- عملی که از همه عیوب و شوائب پاک و خالص و واجد جمیع شرائط صحت و قبول و فاقد جمیع موانع آن باشد بسیار اندک است و بفرض که تمام اعمال واجد جمیع شرائط و خصوصیات باشد با کوچکترین نعمت از نعم الهی مقابله نکند تا چه رسد که استحقاق ثوابات اخروی را بیاورد.

و اخبار در این معنی بسیار است و دلیل عقل نیز بر آن حکم فرماست و ما تنها بذکر یک حدیث اکتفاء میکنیم:

از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم روایت شده که فرمود: خداوند عالم میفرماید: که عمل کنندگان که بقصد ثوابات من عمل نموده اند نباید بعمل خود اتکال داشته باشند، زیرا اگر کمال جد و جهد را داشته و در تمام عمر نفوس خود را بزحمت عبادت بیندازند باز هم مقصرند و بحقیقت عبودیت و کنه بندگی من نرسیده اند تا کرامتهای من و نعمتهائی که در بهشت و درجات عالیّه که در جوار رحمت من است مطالبه کنند و لکن برحمت من وثوق داشته و بگمان خوب در حق من مطمئن

و بفضل من امیدوار باشند که در این صورت رحمت من آنها را دریابد و خوشنودی و آمرزش من بآنها برسد و عفو من آنها را ببوشاند، پس بدرستی که من آن خدای رحمن و رحیم و خود را باین اسم نام نهاده ام.

امر پنجم در بیان ادله رجاء:

اشاره

اموری که دلالت میکند بر اینکه انسان باید برحمت پروردگار امیدوار باشد بسیار است و ما تحت دوازده عنوان متذکر میشویم:

عنوان اول: آیات و اخباری که دلالت دارد بر نهی از قنوط و یأس از رحمت حق تعالی

مانند آیه شریفه «قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ لَا تَقْنُطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْعَفُورُ الرَّحِيمُ وَ أُنَبِّئُوا إِلَىٰ رَبِّكُمْ وَ أَسْلِمُوا لَهُ مِن قَبْلِ أَنْ يُأْتِيَكُمُ الْعَذَابُ ثُمَّ لَا تُنصِرُونَ» (۱) (بگو ای بندگان من که بر نفسهایشان اسراف کردند از رحمت خدا ناامید مشوید بدرستی که خدا جمیع گناهان را می آمرزد و بدرستی که او آمرزنده و بخشاینده است و بازگشت کنید بطرف پروردگارتان و اوامر او را گردن نهید پیش از آنکه عذاب شما را بیاید و سپس یاری کرده نشوید).

و آیه شریفه «وَ مَنْ يَقْنُطْ مِن رَّحْمَةِ رَبِّهِ إِلَّا الضَّالُّونَ» (۲) (و کیست که ناامید از رحمت پروردگارش باشد مگر گمراهان).

و آیه شریفه «وَ لَا تَتَّبِعُوا مِن رَّوْحِ اللَّهِ إِنَّهُ لَا يَتَّبِعُ أَسْمَاءَ مِّن رَّوْحِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمَ الْكَافِرُونَ» (۳) (و از رحمت خدا مأیوس مباشید، بدرستی که از رحمت خدا مأیوس نمیشاند مگر گروه کافران).

و اخبار نیز در نهی قنوط و یأس از رحمت الهی بسیار است، مانند خبر حمید بن قحطبه و غیر آن و از این جهت در اخبار و فتاوی علماء یأس از رحمت

ص: ۷۸۶

۱-۱) سوره زمر آیه ۵۴ و ۵۵

۲-۲) سوره حجر آیه ۵۶

۳-۳) سوره کهف آیه ۸۷

یکی از گناهان کبیره شمرده شده است.

عنوان دوم: اخباری که دلالت بر امر بر جاء و حسن و مطلوبیت آن دارد،

مانند خبری که در کتاب جامع السعادات نراقی روایت کرده که بحضرت داود وحی شد مرا دوست دار و دوست مرا هم دوست دار خلق را بدوستی من وادار کن، عرض کرد چگونه خلق را بدوستی تو وادار کنم؟ خطاب شد مرا بخوبی و جمال نزد آنها یاد کن و نعمتها و احسانهای مرا بآنان یادآوری نمای تا اینکه مرا جز بخوبی نشناسند.

و در کتاب وافی از کافی از سنان بن طریف روایت کرده که گفت: شنیدم حضرت صادق علیه السلام میفرمود: سزاوار است برای مؤمن اینکه از خدای تعالی بحدی بترسد که گویا مشرف بر آتش است و بحدی امیدوار باشد که گویا از اهل بهشت است، سپس فرمود: خدای تعالی نزد گمان بنده اش میباشد، اگر گمانش بخدا خوب است خدا هم با او با رحمت رفتار میکند و اگر بد است نیز با او بسخط معامله میکند.

و نیز از کتاب کافی از حضرت صادق علیه السلام روایت میکند که فرمود: در وصایای لقمان سخنان عجیبه بود و شگفت ترین آنها این بود که به پسرش فرمود:

از خدا بترس بحدی که اگر تو با عبادت ثقلین بر او وارد شوی ترا عذاب کند و بخدا امیدوار باش بحدی که اگر با گناه ثقلین بر او وارد شوی ترا ببخشد و رحمت فرماید الحدیث.

و خداوند در وصف مقربان در گاه احدیت که مورد عبادت و بندگی نادانان قرار گرفته اند میفرماید: (۱) «أُولَئِكَ الَّذِينَ يَدْعُونَ يَبْتَغُونَ إِلَىٰ رَبِّهِمُ الْوَسِيلَةَ أَيُّهُمْ أَقْرَبُ وَيَرْجُونَ رَحْمَتَهُ وَيَخَافُونَ عَذَابَهُ» (۲) (این کسان که از غیر خدا میخوانند، خود وسیله بطرف پروردگارشان میجویند هر چه نزدیک تر باشند و امیدوار بر رحمت پروردگار و ترسناک از عذاب او هستند).

ص: ۷۸۷

۱-۱) مانند حضرت عیسی و عزیز و ملائکه و امثال اینها

۲-۲) سوره بنی اسرائیل آیه ۵۹

و برهان عقل نیز بر این مطلب قائم است، زیرا خداوند خیر محض و فیاض علی الاطلاق است و در دنیا که دار هوان است هر چه برای بندگان نافع بوده مقرر داشته و چیزی فروگذار نکرده، بنابراین دار آخرت که دار بقاء و مظهر کرم و جود اوست آیا چه خواهد کرد؟

عنوان سوم: استغفار ملائکه و انبیاء و اولیاء و صلحاء برای جمیع مؤمنین،

چنانچه در قرآن کریم میفرماید: «وَ الْمَلَائِكَةُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَيَسْتَغْفِرُونَ لِمَنْ فِي الْأَرْضِ» (۱) (و فرشتگان پروردگارشان را تسبیح و تحمید می کنند و برای کسانی که در زمینند طلب آمرزش مینمایند).

و نیز میفرماید: «الَّذِينَ يَحْمِلُونَ الْعَرْشَ وَمَنْ حَوْلَهُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَيُؤْمِنُونَ بِهِ وَيَسْتَغْفِرُونَ لِلَّذِينَ آمَنُوا» (۲) (کسانی که حامل عرش الهی هستند و کسانی که اطراف عرشند پروردگار خود را تسبیح و حمد میکنند و باو ایمان می آورند و برای مؤمنان طلب آمرزش مینمایند).

و نیز خطاب به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله میفرماید: «فَاعْفُ عَنْهُمْ وَاسْتَغْفِرْ لَهُمْ وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ» (۳) (پس از ایشان عفو کن و برایشان طلب آمرزش نمای و در امور با ایشان مشورت کن).

و نیز میفرماید: «وَاسْتَغْفِرْ لَهُنَّ اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ» (۴) (و از خدای طلب آمرزش کن برای زنان مؤمنه بدرستی که خدای آمرزنده و بخشاینده است).

و نیز میفرماید: «وَاسْتَغْفِرْ لِدُنْيِكَ وَ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِنَاتِ» (۵) (و برای گناهی که مردم نسبت بتو کردند و برای مردان مؤمن و زنان مؤمنه طلب آمرزش نمای).

و نیز میفرماید: «وَاسْتَغْفِرْ لَهُمُ اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ» (۶) (و از خدای

ص: ۷۸۸

۱-۱) سوره شوری آیه ۳

۲-۲) سوره مؤمن آیه ۷

۳-۳) سوره آل عمران آیه ۱۵۳

۴-۴) سوره ممتحنه آیه ۱۲

۵-۵) سوره محمد آیه ۲۱

۶-۶) سوره نور آیه ۶۲

طلب آموزش کن برای مؤمنان، بدرستی که خدا آمرزنده و بخشاینده است).

و نیز در اکثر دعاها و نمازها و تعقیبات و قنوت نمازها امر شده که مؤمنین برای یکدیگر طلب آموزش نمایند مخصوصاً این عبارت در بسیاری از آنها مذکور است «اللهم اغفر للمؤمنین و المؤمنات الاحیاء منهم و الاموات».

و البته استغفار ملائکه و انبیاء و اولیاء و صلحاء موجب امیدواری مؤمنان برحمت و عفو و آمرزش پروردگار است، زیرا دعاء و استغفار اینان یقیناً مورد قبول و اجابت است مگر اینکه انسان بواسطه خوض در معاصی خود را از قابلیت بیندازد و دعاء و استغفار ایشان شامل حالش نشود.

عنوان چهارم: مهلت دادن معصیت کار،

چنانچه از کافی از حضرت باقر علیه السلام روایت شده که فرمود: بنده چون معصیت از او صادر شود از صبح تا شام او را مهلت دهند اگر استغفار کرد بر او نویسند، و نیز از کافی از حضرت صادق علیه السلام روایت شده که فرمود: کسی که عمل زشتی بجای آورد هفت ساعت از روز باو مهلت دهند، پس اگر سه مرتبه گفت: «استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم» بر او نویسند.

علاوه بر اینکه بنص قرآن معصیت یکی نوشته شود و عبادت ده برابر «مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ امْتَالِهَا وَمَنْ جَاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَلَا يُجْزَىٰ اِلَّا مِثْلُهَا» (۱) و آن هم اگر توبه کند معصیت او محو، بلکه بحسنه مبدل شود، چنانچه میفرماید:

«اِلَّا مَنْ تَابَ وَ آمَنَ وَ عَمِلَ عَمَلًا صَالِحًا فَأُولَئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ»

(۲)

و قبولی توبه نیز طبق برهان عقل و نصوص آیات قرآن و اخبار متواتره ثابت و محقق است که در محل خود ذکر خواهیم کرد.

عنوان پنجم: بشارتی که در اخبار برای شیعه ذکر شده

و این اخبار بسیار است و ما بمختصری از آنها که در کتب معتبره مانند کافی و امثال آن ضبط شده اکتفاء می کنیم.

ص: ۷۸۹

۱-۱) سوره انعام آیه ۱۶۱

۲-۲) سوره فرقان آیه ۷۰

۱- در کتاب وافى از كافى از محمد بن سليمان از پدرش روايت ميكند كه گفت خدمت حضرت ابى عبد الله عليه السلام (امام جعفر صادق) بودم كه ابو بصير وارد شد و حال او متغير و مضطرب بود، پس چون نشست حضرت فرمود: اى ابا محمد (ابا بصير) اين نفس تند چيست؟ عرض كرد سن من زياد و استخوانم باريك (يعنى لاغر شده ام) و اجل من نزديك شده با اينكه نميدانم آنچه را از امر آخرت بر من وارد ميشود حضرت فرمود: اى ابا محمد تو هم چنين ميگوئى؟ عرض كرد فدائيت شوم چگونه نگويم؟ فرمود: اى ابا محمد آيا نميدانى كه خداى عز و جل جوانان شما را گرامى ميدارد و از پيران شما شرم ميكند؟ گفت: فدائيت شوم چگونه جوانان ما را گرامى ميدارد و از پيران شرم ميكند؟ فرمود: بخدا قسم جوانان را گرامى ميدارد از اينكه عذاب كند و از پيران حيا ميكند از اينكه حساب كند، عرض كرد فدائيت شوم اين كرامت مخصوص ماست، يا براى همه اهل توحيد است؟ فرمود: بخدا قسم جز براى شما نيست، عرض كرد فدائيت شوم ما بلقب بدى ناميده شده ايم كه پشت ما را شكسته و دلهاى ما از جهت آن مرده و واليان بواسطه آن خون ما را حلال شمرده اند در حديثى كه فقهاء آنان بر ايشان روايت کرده اند، حضرت فرمود: لقب رافضى را اراده ميكنى؟ گفت: بلى، فرمود: نه قسم بخدا آنان شما را باين لقب ناميده اند، بلكه خدا شما را باين لقب ناميده، آيا نميدانى اى ابا محمد كه هفتاد مرد از بنى اسرائيل فرعون و قوم او را ترك گفتند وقتى كه گمراهى آنان بر ايشان ظاهر شد، پس بموسى ملحق شدند چون راه يابى او بر آنها آشكارا گرديد، پس در عسكر موسى رافضى شدند، زيرا اينان فرعون را ترك گفتند، و اينان عبادتشان در عسكر موسى از همه بيشترو محبتشان نسبت بموسى و هارون و ذريه ايشان از همه زيادتر بود، پس خداى تعالى بموسى وحى فرستاد كه اين نام را در تورات براى آنان ثبت كند، چه آنكه من اينان را باين اسم ناميده و باين لقب نسبت داده ام، پس موسى اين لقب را براى آنان ثبت فرمود.

سپس خدای تعالی این نام را برای شما ذخیره کرد تا اینکه شما را بآن نسبت داد؛ ای ابا محمد آنان (عامه) خوبی را ترک کردند و شما بدی را ترک نمودید، مردم بفرقه‌ها و شعبه‌ها متفرق و منشعب شدند و شما با اهل بیت پیغمبرتان مجتمع شدید و رفتید جایی که آنان (اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله) رفتند و اختیار کردید کسانی را که خدا برای شما اختیار کرد و خواستید کسانی را که خدا برای شما خواست، پس شما را مژده باد و باز مژده باد، بخدا قسم مشمول شدگان رحمت پروردگارید، نیکوکاران شما مورد قبول و بدکاران شما مورد گذشت واقع میشوند، کسی که وارد نشود بر خدای تعالی در روز قیامت با آنچه شما بر آن هستید (یعنی ولایت) حسنه از او قبول نشود و سیئه از او معفو نگردد؛ ای ابا محمد آیا خوش حال شدی؟ عرض کرد فدایت شوم زیاد کن برای من، فرمود: ای ابا محمد برای خدای عز و جل ملائکه ایست که گناهان را از پشت شیعیان ما میریزند، چنانچه باد برگ را در فصل خزان میریزد و این معنی خدای تعالی است «الَّذِينَ يَحْمِلُونَ الْعَرْشَ وَمَنْ حَوْلَهُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَيُؤْمِنُونَ بِهِ وَيَسْتَغْفِرُونَ لِلَّذِينَ آمَنُوا» (۱) بخدا قسم استغفار ملائکه برای شماست نه این مردم، ای ابا محمد آیا مسرور شدی؟ عرض کرد فدایت شوم زیاد کن برای من، فرمود: ای ابا محمد خدای در کتاب خود شما را یاد کرده آنجا که فرموده: «رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا» (۲) بدرستی که شما بآنچه خدا پیمان بر آن گرفته بود از ولایت ما وفا کردید و شما غیر ما را بجای ما قرار ندادید و اگر چنین کرده بودید خدا شما را ملامت میکرد، چنانچه ایشان را ملامت کرده آنجا که میگوید: «وَمَا وَجَدْنَا لِأَكْثَرِهِمْ مِنْ عَهْدٍ وَإِنْ وَجَدْنَا أَكْثَرَهُمْ لَفَاسِقِينَ» (۳) ای ابا محمد آیا مسرور شدی؟ عرض کرد فدایت شوم زیاد بفرمای، فرمود:

ص: ۷۹۱

۱-۱) سوره مؤمن آیه ۷

۲-۲) سوره احزاب آیه ۲۳

۳-۳) سوره اعراف آیه ۱۰۰

هر آینه خدای شما را در کتاب خود یاد کرده و فرموده: «إِخْوَانًا عَلَيَّ سُرُرٍ مُتَقَابِلِينَ» (۱) قسم بخدا اراده نکرده باین آیه مگر شما را، ای ابا محمد مسرور شدی؟ عرض کرد فدایت شوم زیاده بفرمای، فرمود: ای ابا محمد «الْأَخِلَاءُ يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ إِلَّا الْمُتَّقِينَ» (۲) قسم بخدا قصد نکرده بمتقین مگر شما را، ای ابا محمد آیا خوش حال شدی؟ عرض کرد فدایت شوم زیاده بفرمای، فرمود: ای ابا محمد هر آینه خدای متعال در آیه از کتاب خود ما و شیعیان ما و دشمنان ما را یاد کرده پس فرمود: «هَلْ يَشِيئُونَ الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُوا الْأَلْبَابِ» (۳) پس ما کسانی هستیم که میدانیم و دشمنان ما کسانی هستند که نمیدانند و شیعیان ما اولو الالباب و صاحبان خردند؛ ای ابا محمد مسرور شدی؟ عرض کرد فدایت شوم زیاده بفرمای، فرمود: ای ابا محمد خدای عز و جل احدی از اوصیاء و انبیاء و پیروان ایشان را استثناء نکرده، جز امیر المؤمنین و شیعیان او، پس در کتاب خود گفته: و حال آنکه گفته: او حق و درست است «يَوْمَ لَا يُغْنِي مَوْلَى عَنْ مَوْلَى شَيْئًا وَلَا هُمْ يُنصَرُونَ إِلَّا مَنْ رَحِمَ اللَّهُ» (۴) (روزی که بی نیاز نمی کند دوستی از دوستی چیزی را و نه دوستان از دوستان یاری کرده شوند مگر آن کس را که خدا رحم نماید) و خدا از آن کس علی و شیعیان او را قصد کرده است؛ ای ابا محمد آیا مسرور شدی؟ عرض کرد فدایت شوم زیاده بفرمای، فرمود: ای ابا محمد هر آینه خدای تعالی شما را در کتاب خود یاد کرده آنجا که میگوید: «يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ» (۵) بخدا قسم باین آیه غیر شما را اراده نکرده است؛ ای ابا محمد آیا مسرور شدی؟ عرض کرد فدایت شوم زیاده بفرمای، فرمود: ای ابا محمد

ص: ۷۹۲

۱-۱) سوره حجر آیه ۴۷

۲-۲) سوره زخرف آیه ۶۷

۳-۳) سوره زمر آیه ۱۲

۴-۴) سوره دخان آیه ۴۱

۵-۵) سوره زمر آیه ۵۴

هر آینه خدای در کتابش شما را یاد فرموده: «إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ» (۱) قسم بخدا اراده نکرده است باین بندگان مگر ائمه علیهم السلام و شیعیان ایشان را.

ای ابا محمد آیا مسرور شدی؟ عرض کرد فدایت شوم زیاد بفرمای، فرمود: ای ابا محمد هر آینه خدای در کتاب خود شما را یاد کرده، پس فرمود:

«فَأُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصِّدِّيقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ وَحَسُنَ أُولَئِكَ رَفِيقًا»

(۲)

پس رسول خدا در این آیه از نبیین است و ما در این موضع صدیقین و شهداء و شما صالحین هستید.

ای ابا محمد آیا خوش حال شدی؟ عرض کرد فدایت شوم زیاد بفرمای، فرمود: هر آینه خدای تعالی شما را یاد کرده آنجا که از قول دشمن شما در آتش حکایت میکند «وَقَالُوا مَا لَنَا لَا نَرَى رِجَالًا كُنَّا نَعُدُّهُمْ مِنَ الْأَشْرَارِ أَتَّخَذْنَا هُمْ سَخْرِيًّا أَمْ زَاغَتْ عَنْهُمْ الْأَبْصَارُ» (۳) (و معاندین گفتند که چه شده است ما را که نمی بینیم مردانی را که آنان را از اشرار می‌شمردیم، آیا آنان را مورد سخریه قرار داده بودیم یا چشمهای ما از آنان گردیده است) بخدا قسم خدای باین مردان غیر شما را قصد نکرده، شما در این عالم اشرار مردم محسوب گردیده اید و حال آنکه قسم بخدا شما در بهشت در مسرت و بهجتید و در آتش سراغ شما را - می گیرند؛ ای ابا محمد، آیا مسرور شدی؟ عرض کرد فدایت شوم زیاد بفرمای، فرمود: آیه نازل نشده که ذکر بهشت و اهل بهشت در آن شده باشد مگر اینکه در باره ما و شیعیان ماست، و آیه نازل نشده، قسم بخدا، که ذکر دوزخ و اهل دوزخ در آن شده باشد مگر اینکه در باره دشمنان ما و مخالفین ماست.

ای ابا محمد مسرور شدی؟ عرض کرد فدایت شوم زیاد بفرمای، فرمود:

ای ابا محمد بر ملت ابراهیم کسی جز ما و شیعیان ما نیست و سایر مردم از این ملت بیزارند، ای ابا محمد آیا مسرور شدی؟

ص: ۷۹۳

۱-۱) سوره حجر آیه ۴۲

۲-۲) سوره نساء آیه ۷۲

۳-۳) سوره ص آیه ۶۲-۶۳

صاحب کافی گوید: در روایت دیگر وارد شده که ابو بصیر گفت: مرا کافی است.

۲- شیخ کلینی در کتاب کافی از میسر روایت کرده که خدمت امام جعفر - صادق علیه السلام رفتیم فرمود: اصحاب ما چه حال دارند؟ گفتیم: ما نزد سنیان از یهود و نصاری و مجوس بدتریم، حضرت تکیه داده بود، پس راست نشست و فرمود:

چه گفتی؟ عرض کردم و الله ما نزد آنها از یهود و نصاری و مجوس بدتریم، فرمود:

بخدا سوگند از شما دو نفر داخل جهنم نخواهند شد و الله یکی از شما داخل جهنم نشود و الله شما را آن کسانی که خدا فرموده: «مَا لَكُمْ لَا تَرَاجِلًا كُنَّا نَعِدُهُمْ مِنَ الْأَشْرَارِ» (۱) چه شده است ما را که نمی بینیم مردانی را که آنان را از بدان می‌شمریم) پس فرمود: آنها شما را طلب میکنند و یکی از شما را در آنجا نمی یابند.

۳- و نیز کلینی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که بیحیی بن سابور فرمود:

آگاه باشید بخدا قسم شما بر حق و مخالفین شما بر خلاف حقند، و الله شکی ندارم که بهشت شماست و امیدوارم بزودی خدا چشم شما را روشن کند.

۴- و نیز کلینی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: بدرستی که خدا شرم نمی‌کند از آنکه عذاب کند امتی را که اعتقاد کنند بامامی که از جانب خدا نباشد هر چه در اعمال خود نیکوکار و پرهیزکار باشند و بدرستی که خدا البته شرم می‌کند از آنکه عذاب کند امتی را که بامامی اعتقاد کنند که از جانب خدا نباشد هر چند در اعمال خود ستمکار و بدکار باشند.

و این مضمون را از حضرت باقر علیه السلام و در خبر دیگر از حضرت صادق علیه السلام نیز روایت کرده است.

۵- علامه مجلسی از شیخ طوسی از حضرت امام علی نقی علیه السلام روایت کرده که فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: یا علی خدا آمرزید ترا و شیعیان ترا

ص: ۷۹۴

۶- و نیز از کتاب مجالس شیخ از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده که فرمود:

آتش جهنم را مس نمیکند کسی که اعتقاد بدین حق داشته باشد.

و از این قبیل اخبار که ظاهر در این ستمکاران است که اهل ایمان و مذهب تشیع اگر چه معصیت کار باشند داخل آتش نشوند (مگر اینکه خدا نخواست) معصیت موجب زوال ایمان آنان شود و بی ایمان از دنیا بروند) در کتب معتبره بسیار است.

ولی از طرفی اخبار بسیار از ائمه اطهار در صفات مؤمن و شیعه و اینکه شیعه ما اهل بیت کسی است که از معاصی خدا اجتناب ورزد و اینکه معاصی آدمی را از ایمان خارج میکند وارد شده.

مانند خبری که شیخ کلینی و شیخ صدوق و شیخ طوسی از جابر از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده اند که فرمود ای جابر آیا اکتفاء میکند کسی که دعوی تشیع مینماید باینکه بمحبت ما اهل بیت قائل باشد؟ و الله که شیعه ما نیست مگر کسی که از معاصی خدا پرهیزد و اطاعت او را بکند؛ ای جابر شیعه ما پیشتر شناخته نمیشدند مگر بتواضع و فروتنی و خشوع و بسیاری یاد خدا و کثرت روزه و نماز و نیکی با پدر و مادر و تفقد نمودن احوال همسایگان از فقراء و مسکینان و قرض داران و یتیمان، و راست گوئی حدیث و تلاوت قرآن و نگاهداشتن زبان از سخن مردم مگر به نیکی، و آنان در همه چیز خیرخواه خویشان و قبیله خود باشند، جابر گفت: یا بن رسول الله من کسی را باین صفات نمی بینم فرمود:

ای جابر براههای باطل مرو آیا بس است مرد را که میگوید: من علی را دوست میدارم و او را امام میدانم اگر بگویند: من رسول خدا را دوست دارم و حال آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم از علی علیه السلام افضل است و عمل رسول را بجای نیارود و سنت او را متابعت نکند آن محبت باو فایده نخواهد بخشید، پس از خدا بترسید و برای تحصیل ثوابهایی که نزد اوست عمل کنید، میان خدا و احدی از خلق او خویشی نیست، محبوبترین بندگان و گرامی ترین آنها نزد خدا کسی

است که پرهیزکارتر و عمل کننده تر بطاعت او برای او باشد، بخدا سوگند که تقرب نمیتوان جست بخدا مگر بطاعت او و با ما برات بیزاری از آتش جهنم نیست و ما را بر خدا حجتی نمیباشد، هر که مطیع خداست ولی ما و هر که عاصی خداست دشمن ماست، بولایت ما نمیتوان رسید مگر بعمل و پرهیزکاری از معصیت.

و خبری که شیخ کلینی در کافی از خثیمه کوفی روایت کرده که گفت: حضور امام پنجم شرفیاب شدم که با او وداع کنم حضرت بمن فرمود: ای خثیمه سلام مرا بهر کس از دوستان ما که می بینی برسان، و سفارش میکنم شما را به پرهیز - کاری از نافرمانی خدای بزرگ و اینکه توانگرانشان از بینوایان عیادت کنند و زندگانشان بر جنازه مردگان حاضر شوند و در خانه های خود یکدیگر را ملاقات نمایند، زیرا محققا ملاقات بعضی از ایشان بعضی دیگر را زنده کردن امر ماست، خدا رحمت کند مردی را که امر ما را زنده کند؛ ای خثیمه بدوستان ما برسان که ما بی نیاز نمی کنیم شما را بچیزی از خدا مگر بعمل و اینکه بولایت و دوستی ما نمیرسید مگر بپارسائی و اینکه بزرگترین مردم از جهت افسوس در روز قیامت کسی است که توصیف و تعریف عدالت و کارهای نیک نماید و خود مخالفت کند و بغیر از آن طریق برود.

و خبری که کافی از محمد بن حکیم روایت میکند که گفت: خدمت أبو الحسن موسی بن جعفر علیه السّلام عرض کردم آیا گناهان بزرگ انسان را از ایمان بیرون میبرد حضرت فرمود: آری، بلکه غیر از گناهان بزرگ نیز انسان را از ایمان خارج میسازد، رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: زنا نمیکند زناکار و حال آنکه مؤمن باشد و دزدی نمیکند دزد و حال آنکه مؤمن باشد.

و غیر اینها از اخبار دیگر که در کتب معتبره مضبوط است و در بادی نظر توهم میشود معارض با اخبار سابق الذکر است، لکن اختلاف در این اخبار برای این است که مردم بآیات و احادیث رجاء مغرور نگردند و همیشه ما بین خوف

و رجاء که اعظم صفات اهل ایمان است بوده باشند و مبدا رجاء بر آنها غالب شود و باغترار و ایمن بودن از عذاب الهی که از گناهان کبیره است گرفتار، و بنکبت معصیت و نافرمانی اوامر الهی دچار گردند، و مبدا خوف بر آنها چیره گردد بحدی که مورث سوء ظن بخدا و فضل و کرم او شود و انسان را در اعمال و عبادت و دعا سست کند.

بنابراین ائمه طاهرین که اطباء نفوس و قلوبند داروی هر دردی را در دسترس جامعه گذارده اند که هر کدام را بموقع و مورد خود بکار ببرند.

علاوه بر اینکه اختلاف مزبور ممکن است نظر بدرجات کامله و ناقصه ایمان و تشیع داشته باشد.

عنوان ششم: آیات و اخباری که دارد جهنم و آتش را خدا برای کفار و معاندین آماده کرده و مؤمنین را بآن میترساند،

چنانچه میفرماید: «وَ اتَّقُوا النَّارَ الَّتِي أُعِدَّتْ لِلْكَافِرِينَ» (۱) و پرهیزید از آتشی که برای کافران آماده شده) و میفرماید: «لَهُمْ مِنْ فَوْقِهِمْ ظُلْمٌ مِنَ الدَّارِ وَمِنْ تَحْتِهِمْ ظُلْمٌ ذَلِكَ يُخَوِّفُ اللَّهَ بِهِ عِبَادَهُ عِبَادٌ فَاتَّقُونَ» (۲) (از برای زیانکاران از بالای ایشان سایبانهای از آتش، و از زیر ایشان نیز سایبانهای از آتش است، این عذابی است که خدا بآن بندگانش را میترساند، ای بندگان من از من بترسید) و از اینها صریح تر آیه شریفه «لَا يَضَلُّهَا إِلَّا الْأَشْقَى الَّذِي كَذَّبَ وَ تَوَلَّى» (۳) میباشد که صریح است بر اینکه جز اشقیاء وارد آتش نمیشوند و آنها را نیز تعیین فرموده که اشخاصی هستند که تکذیب انبیاء را میکنند و از فرمایشات آنها اعراض مینمایند، خداوند ما را از آنها قرار ندهد بحق محمد و آل الطاهرین.

عنوان هفتم: اخباری که دارد ابتلائات مؤمن کفاره گناهان اوست

و این اخبار بسیار است که بمقداری از آنها اشاره میشود.

ص: ۷۹۷

۱-۱) سوره آل عمران آیه ۱۲۶

۲-۲) سوره زمر آیه ۱۸

۳-۳) سوره لیل آیه ۱۵-۱۶

(۱) وافی از کافی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که گفت: پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: که خدای عز و جل میفرماید: نیست بنده که اراده کنم داخل بهشتش نمایم مگر اینکه او را بیلائی در جسدش مبتلا میکنم، پس اگر این بلا کفاره گناهان او شد، و گرنه مرگ را بر او سخت میکنم تا اینکه بیاید و حال آنکه گناهی نداشته باشد، پس او را داخل بهشت نمایم الحدیث.

(۲) و نیز کافی از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

بنده مؤمن همیشه دارای هم و غم است تا اینکه گناهی برای او نماند.

(۳) و نیز از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: بدرستی که مؤمن در خواب میترسد (خواب هولناک می بیند) پس گناهان او آمرزیده میشود و بدرستی که بدنش ضعیف میگردد پس گناهان او آمرزیده میشود.

(۴) و نیز از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: بدرستی که بنده مؤمن در دنیا مهموم میشود تا اینکه از دنیا بیرون رود گناهی بر او نباشد.

(۵) از پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت شده که فرمود: تب از چرکی جهنم است و سهم مؤمن از آتش همین تب است.

و غیر ذلک از اخبار دیگر که دلیل است باینکه انحاء بلیاتی که متوجه مؤمن میشود کفاره گناهان و موجب رفع عذاب آخرت است.

عنوان هشتم: اخباری که دارد خدا آتش جهنم را بر مؤمن و موحد حرام کرده

و اگر معصیت کار هم باشد یا موفق بتوبه میشود و بر فرض که موفق بتوبه نشد و با ایمان از دنیا رفت سکران موت و گرفتاری عالم برزخ کفاره گناهان او شود، چنانچه در اخبار سابق الذکر اشاره شد و در اینجا نیز بذکر چند خبر اکتفاء میشود:

۱- در کتاب معالم الزلفی از کافی از عمر بن یزید روایت کرده که خدمت حضرت صادق علیه السلام عرض کرد من از شما شنیدم که فرمودید تمام شیعیان ما در بهشت میروند و لو هر چه باشند، حضرت فرمود: بلی راست میگوئی، من گفتم:

تمام آنها در بهشتند، عرض کرد فدایت شوم گناهان بزرگ بسیار است، فرمود:

اما در قیامت پس شما بشفاعت پیغمبر مطاع یا وصی پیغمبر در بهشت خواهید بود ولی من بر شما از برزخ میترسم، عرض کرد برزخ چیست؟ فرمود: قبر، از هنگام مردن تا روز قیامت.

۲- از امالی شیخ طوسی از حضرت صادق علیه السلام روایت شده که فرمود:

مرگ کفاره گناهان مؤمن است.

۳- از ابن بابویه از ابن عباس روایت شده که گفت: رسول خدا فرمود:

قسم بآنکه مرا بحق مبعوث گردانیده و بشیر قرار داده خداوند هرگز موحدی را بآتش عذاب نکند.

۴- از ابن بابویه از ابی بصیر روایت شده که گفت حضرت صادق علیه السلام فرمود: بدرستی که جسد موحد (۱) را خدا بر آتش حرام کرده است.

۵- حدیث سلسله الذهب که از حضرت رضا علیه السلام روایت شده که فرمود:

خدا فرموده «کلمه لا اله الا الله حصنی و من قالها دخل فی حصنی و من دخل فی حصنی امن من عذابی».

و همچنین اخباری که داریم با ایمان معصیت ضرر نمیزند، چنانچه در وافی از کافی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: «الایمان لا یضر معه عمل و کذلک الکفر لا ینفع معه عمل».

و اخباری که داریم محبت علی علیه السلام حسنه ایست که سیئه بآن ضرر نمیزند، چنانچه در کتاب غایه المرام از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده «حب علی حسنه لا یضر معها السیئه» و همچنین در غایه المرام از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده «لو اجتمع الناس علی حب علی ما خلق الله النار» و غیر اینها از اخبار دیگر،

ص: ۷۹۹

۱- ۱) مراد از موحد کسی است که تمام عقائد حقه بالاخص ولایت ائمه را داشته باشد چنانچه در اخبار و زیارات مخصوصا زیارت جامعه باین مطلب تصریح شده و در آخر حدیث سلسله الذهب نیز حضرت میفرماید «انا من شروطها»

خداوند ما را با ایمان و محبت علی و اولاد طاهرين او از دنيا ببرد بحقهم صلوات الله عليهم.

عنوان نهم: اخباری که دلالت بر لزوم حسن ظن بخدا دارد

و آنها نیز بسیار است از آن جمله:

۱- در جامع السعادات از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده که فرمود:

نباید احدی از شما بمیرد مگر اینکه گمانش بخدا خوب باشد.

۲- در همین جامع السعادات نیز از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده که فرمود: خدا میفرماید: من نزد گمان بنده خود هستم هر طور گمانی که بمن داشته باشد.

۳- در کتاب وافی از کافی از حضرت رضا علیه السلام روایت میکند که فرمود:

«احسن الظن بالله فان الله تعالى يقول: انا عند ظن عبدي بي ان خيرا فخير و ان شرافشر» (گمان خود را بخدا نیکو کند، چه آنکه خدای تعالی میفرماید من نزد گمان بنده ام بمن میباشم اگر گمانش خوب است با او بخوبی رفتار میکنم و اگر بد است بیدی.

۴- و نیز از کتاب کافی از حضرت صادق علیه السلام روایت میکند که فرمود:

«گمان خوب بخدا این ستمه امید نداشته باشی مگر بخدا و نترسی مگر از گناه خود».

عنوان دهم: اخباری که دلالت دارد بر اینکه فردای قیامت کفار و ناصبین را بجای شیعیان گنهکار بدوزخ برده و آنان را فدای اینان می نمایند،

مانند:

۱- خبری که در کتاب جامع السعادات نراقی از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده که فرمود: امت من امرت مرحومه هستید و عذابی در قیامت بر آنها نیست، بلکه عذاب آنها را در دنیا میدهند و چون قیامت شود بهر مردی از امت من مردی از اهل کتاب را دفع کنند و باو گفته شود این فدای تو از آتش دوزخ است.

۲- در همین کتاب جامع السعادات از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که

فرمود: زود باشد که بیاورند یکی از مقصرین شیعیان ما را که در اعمالش تقصیر کرده بعد از آنکه ولایت خود و تقیه و حقوق برادران خود را حفظ کرده باشد و بازاء او ما بین صد نفر و بیشتر تا صد هزار از نصاب را نگاه دارند و باو گویند اینها فدای تو از آتش دوزخند، پس مؤمنین داخل بهشت و نصاب داخل دوزخ گردند و اشاره بهمین است قول خدای تعالی: «رُبَّمَا يَوَدُّ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْ كَانُوا مُسْلِمِينَ» (۱) سپس حضرت فرمود: که کفار آرزو میکنند که ای کاش ما هم مطیع ائمه دین بودیم تا امروز مخالفین را بعوض ما بدوزخ میبردند.

۳- و نیز در همین کتاب قریب بهمین مفاد از ائمه علیهم السّلام روایت کرده که نصاب بواسطه ظلمی که بشیعیان کرده و حرفهای زشتی که بآنها زده اند فدای آنان قرار داده شوند (۲).

ص: ۸۰۱

۱-۱) سوره حجر آیه ۲

۲-۲) اگر گفته شود این اخبار منافی با قواعد عدل و آیاتی که صریح است در اینکه کسی وزر دیگری را بر نمیدارد و هر که خوبی یا بدی کند جزایش را خودش می بیند و هر که بمقدار سنگینی ذره عمل خیر یا شر داشته باشد بهمان اندازه جزا داده میشود، هرگز خدا ظلم نمیکند و دیگری را بعوض دیگری عذاب نمینماید. جواب گوئیم اخبار مذکور هیچ منافاتی با قواعد عدل و آیات و اخبار ندارد، بلکه کمال سازش را داراست، زیرا خداوند حکیم عادل در قیامت بین ظالم و مظلوم حکم کند و چنانچه در حدیث قدسی قسم یاد فرمود از ظلم هیچ ظالمی در نگذرد، و حق هر مظلومی را از ظالم گرفته باو رد نماید و قانون محاکمه در قیامت این است که ابتداء از حسنات ظالم گرفته و بمظلوم دهند تا وقتی که حقش تمام داده شود، و اگر ظالم حسناتی ندارد یا دارد، ولی وافی بحق مظلوم نیست از سیئات مظلوم بر ظالم بار کنند تا حقش ادا شود، و اگر مظلوم سیئاتی ندارد یا دارد ولی وافی بحق او نیست از سیئات اقارب و دوستان مظلوم یا هر که را او بخواهد، آن اندازه بر ظالم بار کنند تا وافی بحق او شود. بنابراین گوئیم ناصبین نسبت بتمام شیعیان بالاخص نسبت بائمه اطهار علیهم السلام ظلم بی حد کرده اند، و همچنین اهل کتاب و سایر کفار هر کدام در حد خود، و چون اینان حسناتی ندارند که بمظلومین دهند و نیز ائمه اطهار (ع) سیئاتی ندارند که بر آنها حمل

عنوان یازدهم: ادله و براهینی که بر سعه رحمت الهی و وفور لطف و کرم و مغفرت و احسان او دلالت میکند،

و سعه رحمت او باندازه ایست که از حیطة عقول انبیاء و اولیاء و ملائکه خارج است تا چه رسد بغیر آنها، زیرا رحمت او غیر متناهی است و برای متناهی، ادراک نامتناهی غیر معقول است و آیات و اخبار در این مورد بسیار است از آن جمله:

۱- «و رَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ فَسَأَكْتُبُهَا لِلَّذِينَ يَتَّقُونَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَالَّذِينَ هُمْ بِآيَاتِنَا يُؤْمِنُونَ (۱)».

۲- «رَبَّنَا وَسِعْتَ كُلَّ شَيْءٍ رَحْمَةً وَعِلْمًا فَاغْفِرْ لِلَّذِينَ تَابُوا وَاتَّبَعُوا سَبِيلَكَ» (۲).

۳- «اول کتاب مجید بلکه اول هر سوره را بکلمه شریفه بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ» معنون فرمود.

۴- «إِنَّ اللّٰهَ لَا یَغْفِرُ أَنْ یُشْرَكَ بِهِ وَ یَغْفِرُ مَا دُونَ ذَٰلِكَ لِمَنْ یَشَاءُ» (۳) (محققا خداوند گناه شرک را نمیآمرزد و آنچه از گناهان غیر از شرک باشد می آمرزد نسبت بهر که بخواهد).

از امیر المؤمنین علیه السلام روایت شده که فرمود: آیه نزد من محبوبتر از این آیه نیست و در روایت دیگر فرمود: آیه که امیدواری من بآن زیادتر از این آیه باشد در قرآن نیست.

و ما دون ذلك هر گناهی غیر از شرک را شامل میشود و معلوم است مراد گناهیانی است که بتوبه تدارک نشده باشد و گرنه با فرض توبه شرک نیز آمرزیده میشود.

(۲)

کنند، ناچار باید از سیئات موالیان و دوستان آنها هر که را بخواهند بر آنها حمل کنند تا حق آنها تمام ادا شود، و از این بیان معلوم میشود که بسا از صد هزار نفر هم بالا میرود تا بالاخره بحق آنان وفا شود، و الله العالم بحکمه و قضائه.

ص: ۸۰۲

۱- ۱) سوره اعراف آیه ۱۵۵

۲- ۲) سوره مؤمن آیه ۷

۳- ۳) سوره نساء آیه ۵۱

۵- «قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ» (۱)

و در اخبار آیه مزبور را اوسع آیات رجاء شمرده اند، زیرا تأکیدی که در این آیه است در آیات دیگر نیست و آنها عبارت است از:

(۱) کلمه یا عبادی که بنده را بخود نسبت داده و این مشعر به تلافی و مهربانی او نسبت بندگان و اشاره باینست که بندگان بدانند که جز در خانه مولی پناهگاهی و غیر او فریادرسی ندارند.

(۲) کلمه لا- تقنطوا که نهی از قنوط و یأس فرموده (۳) بیان علت نهی که عبارت از سعه رحمت الهی باشد (۴) کلمه ان مؤکده (۵) جمله اسمیه «إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا» (۶) جمع محلی بالف و لام «الذُّنُوبَ» (۷) تأکید بجمیعاً (۸) تعلیل و تأکید بجمله «إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ» با خصوصیات جمله ما قبل باضافه ضمیر فصل (هو) بنابراین آیه مذکور آبی از هر تخصیص و نص در عموم است.

و اما اخبار: ۱- در کفایه الموحدین از مجالس شیخ طوسی و از معالم الزلفی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: روز قیامت مردم محشور شوند درحالی که هر یک دیگری را گرفته و مطالبه حقوق خود را از او میکنند، پس منادی ندا کند یکدیگر را عفو کنید تا خدا شما را عفو کند، گروهی عفو کنند و گروهی بر مطالبه حق خود باقی باشند، پس قصرهای سفید نورانی بآنان نشان داده و گویند این قصرها از کسی است که عفو کند، پس آن گروه دیگر هم عفو کنند.

۲- در کفایه الموحدین از راوندی بسندهای خود از حضرت ابی محمد علیه السلام روایت کرده که فرمود: خداوند روز قیامت عفو کند که از هیچ بنده تخطی ننماید، حتی مشرکین بطمع آیند و انکار شرک کرده گویند پروردگارا ما مشرک نبودیم.

ص: ۸۰۳

۳- در کتاب کفایه الموحدین از شیخ صدوق (ره) از حضرت صادق علیه السلام از آباء گرامش از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده که فرمود: جبرئیل گفت: که خداوند جل جلاله میفرماید: کسی که گناه کند چه کوچک باشد و چه بزرگ، و معتقد نباشد باینکه از برای من است که بخوام او را عذاب کنم یا عفو کنم، هرگز او را نخواهم آمرزید و کسی که گناه کند، چه کوچک باشد و چه بزرگ، و بداند که بر من است او را عذاب یا عفو کنم هر آینه او را عفو نمایم (و معلوم است کسی که این حق را برای خدا قائل نباشد کافر است).

۴- در کفایه الموحدین از امالی شیخ طوسی از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده که فرمود: «اذا دخل اهل الجنة باعمالهم فاین عتقاء الله من النار» (اگر بنا باشد اهل بهشت بواسطه اعمالشان داخل بهشت گردند پس آزادشدگان خدا از آتش کجایند).

۵- در دعای ابی حمزه ثمالی است «الهی و سیدی ان کنت لا تغفر الا لأولیائك فالی من یفرع المذنبون، و ان کنت لا تکرّم الا اهل الوفاء بک فبمن یتغیث المسیئون» (ای معبود من و آقای من اگر تو جز دوستان و اهل طاعتت را نمیآمرزی پس گناهکاران بکه پناه برند، و اگر جز وفاکنندگان بعهدت را اکرام نمیکنی پس خطاکاران بکه استغاثه کنند).

۶- در صحیفه است «الهی ان کنت لا ترحم الا المجدین فی طاعتک فالی» «من یفرع المقصرون، و ان کنت لا تقبل الا من المجتهدین فالی من یلجأ المفرطون» «و ان کنت لا تکرّم الا اهل الاحسان فکیف یصنع المسیئون، و ان کان لا یفوز» «یوم الحشر الا المتقون فبمن یتغیث المجرمون، الاهی ان کان لا یجوز علی» «الصراط الا من اجازته براه عمله فانی بالجواز لمن لم یتب الیک قبل» «انقضاء اجله» (ای خدای من اگر رحم نمیکنی مگر کوشش کنندگان در اطاعتت را، پس کوتاهی کنندگان بکه پناه برند؟ و اگر قبول نمیکنی مگر از اجتهادکنندگان پس افراطکنندگان بکه ملتجی شوند؟ و اگر اکرام نمیکنی مگر

از نیکوکاران، پس بدکاران چه کنند؟ و اگر در روز حشر رستگار نمیشوند جز پرهیزکاران، پس گناهکاران بکه استغاثه کنند؟ خدای من اگر از صراط نمیگذرد، مگر کسی که بری بودن از اعمال بد او را عبور دهد، پس چه میشود جواز کسی که پیش از انقضاء اجلش بسوی تو بازنگشته است).

۷- در دعای کمیل است «فباليقين اقطع لو لا ما حكمت به من تعذيب» «جاحديك و قضيت به من اخلاذ معانديك لجعلت النار كلها بردا و سلاما و ما» «كانت لاحد فيها مقرا و لا مقاما لكنك تقدست اسمائك اقسمت ان تملها من» «الكافرين من الجنة و الناس اجمعين و ان تخلد فيها المعاندين و انت جل ثنائك» «قلت مبتدئا و تطولت بالانعام متكرما أ فمن كان مؤمنا كمن كان فاسقا لا يستوون» (پس بیقین جزم دارم که اگر نبود آنچه حکم نموده بآن از عذاب نمودن منکران تو و مخلد نمودن دشمنان تو، هرآینه همه آتش را سرد و سلامت میگردانیدی و برای احدی در آن مقر و جایگاهی نمیبود ولی اسماء تو مقدس است قسم خورده که جای آتش را از همه کافران جن و انس پر کنی و معاندان را در آن جاودان داری، و ستایش و ثناء تو بزرگ است، گفتمی درحالی که ابتداء کننده و تفضل نمودی بنعمت دادن درحالی که گرامی دارنده ای آیا کسی که مؤمن است، مانند کسی است که فاسق باشد؟ برابر نیستند و مراد از فاسق در آیه کافر است.

و از این بیان استفاده میشود که آتش اختصاص دارد بمنکر جاحد و معاند و کافر و اما غیر اینها داخل نخواهند شد.

۸- در کفایه الموحدين از شیخ صدوق بسندهای خود از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که در قیامت چنان خداوند دستگاه رحمت خود را پهن کند تا اندازه که شیطان بطمع آن بیفتد.

اگر گفته شود سعه رحمت الهی مسلم، بلکه بیش از تصور ماست ولی قابلیت محل هم لازم دارد، چنانچه کلیه افعال خداوندی تا محل قابل پیدا نکند صدور نیابد، و ممکن است معاصی مانع از شمول رحمت باشد چنانچه

جملات شش گانه دعای کمیل «اللهم اغفر لی الذنوب التي تنزل النقم تا آخر» بر این دلالت میکند.

جواب گوئیم آنچه ثابت و محقق شده که مانع از شمول رحمت میباشد کفر و عناد و شرک و نفاق و امثال اینهاست، چون ایمان شرط شمول رحمت است و اما معاصی تا مادامی که انسان را از ربقه ایمان خارج ننموده مانع از شمول رحمت نمیشاند، و جملات دعای کمیل نیز بر خلاف سؤال مزبور دلالت دارد، چه اگر قابلیت رحمت نبود طلب مغفرت جا نداشت، چنانچه گفته میشود «اللهم اغفر للكفار والمعاندين» زیرا قابل مغفرت نیستند ولی گفته میشود «اللهم اغفر للمؤمنين والمؤمنات».

اگر گفته شود خداوند در قرآن کریم میفرماید: «إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ» (۱) (همانا خداوند از پرهیزکاران قبول میکند و بس) و این آیه دلیل است بر اینکه کلیه اعمال از اعمال قلب و جوارح قبول نمیشود مگر اینکه عامل آن عمل پرهیزکار و دارای تقوی (اجتناب از معاصی) باشد.

جواب گوئیم اولاً- ممکن است مراد از قبول که متوقف بر تقوی است مراتب عالیه و درجات سامیه قبول باشد اما اصل قبول نمیشود منوط بتقوی باشد، زیرا اگر کسی عملی مطابق دستور شرع از شرائط و اجزاء صحت بجا آورد نمیتوان آن را رد نمود، زیرا اگر شرط دیگری داشت باید آن را بیان نموده و جزو شرایط صحت قرار داده باشند.

و ثانیاً- تقوی مراتب متعدد و متفاوت دارد که اعلی درجات آن، آنست که امیر المؤمنین علیه السلام در نهج البلاغه در اوصاف متقین بیان میفرماید، و اولین درجه تقوی پرهیز از کفر و جحود و عناد و شرک و ضلالت است، و اولین مرتبه ایمان بهمین درجه از تقوی محقق میشود.

بنابراین اگر کسی دارای اولین مرتبه ایمان باشد عنوان متقی فی الجمله

ص: ۸۰۶

بر او صادق است و نمیتوان اعمال او را در صورتی که دارای شرایط صحت باشد) مردود دانست.

و هرگاه گفته شود از بسیاری آیات قرآن بقرینه عطف استفاده میشود که ایمان باتقوا مغایرت دارد-یعنی-ایمان و تقوی دو چیز است، چنانچه آیه شریفه که در صدر این عنوان متذکر شدیم مشعر باین مطلب میباشد، زیرا میفرماید:

«رَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ فَسَأَكْتُبُهَا لِلَّذِينَ يَتَّقُونَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَالَّذِينَ هُمْ بِآيَاتِنَا يُؤْمِنُونَ»

(۱)

که رحمت را بکسانی که دارای تقوی و ایمانند اختصاص داده و اگر متقی عبارت از مؤمن بود احتیاج بعطف «و الذین هم بآیاتنا یؤمنون» نبود، زیرا عنوان اول «متقی» شامل عنوان ثانی «مؤمن» نیز بود.

جواب گوئیم اولاً-ممکن است از تقوی در آیه مزبور و نحو آن مرتبه بالا-تر از درجه اولی تقوی، و از ایمان درجه اولی آن مراد باشد و رحمت برای هر دو دسته نوشته شود.

و ثانیاً-ممکن است عطف، عطف تفسیری و جمله دوم مبین جمله اولی باشد.

و ثانیاً-بر فرض تسلیم، چنانچه گفته اند اثبات شیء نفی ما عدا را نمیکند، لذا ممکن است رحمت برای اینها نوشته شود و برای غیر اینها نیز مکتوب گردد.

بالجمله در اینکه مؤمن هر چند معصیت کار باشد قابلیت رحمت دارد سخنی نیست زیرا از ضروریات مذهب و مستفاد از آیات و اخبار است، ولی باید ملتفت و متوجه بود که هر معصیتی که از انسان صادر میشود بمنزله تیشة است که برداشته و ریشه ایمان را از دل بر میکند و چه بسا خوض در معصیت که موجب زوال و اضمحلال ایمان گردیده و چه بسا اشخاص معصیت کار که از رشته ایمان خارج شده اند.

بنابراین شخص مؤمن باید با منتهای سعی و کوشش در انجام وظائف الهی

ص: ۸۰۷

اقدام و از معصیت و نافرمانی اجتناب کند و هر چه بتواند اسباب مغفرت و رحمت را برای خود فراهم نماید و اسباب رحمت و مغفرت بسیار است از آن جمله، ازاله اخلاق رذیله و ترک معاصی کبیره، تحصیل اخلاق حمیده و اتیان بفرائض دینی، اتیان بنوافل و مستحبات شرعی، احسان بفقراء و ارحام و سادات و ایتام و سائر مسلمانان بلکه حیوانات، توبه از گناهان و طلب مغفرت و گریه و تضرع و ابتهال بدرگاه احدیت، توسل بخانواده عصمت و طهارت از قبیل زیارات و اقامه عزاء و خدمت بآستانه آنها و نحو آن، خدمت بدین و اعلاء کلمه لا اله الا الله و احیاء احکام الهی و غیر اینها از امور دیگر «اللهم اغفر للمؤمنین و المؤمنات الاحیاء منهم و الاموات».

عنوان دوازدهم: شفاعت، و کلام در آن در چهار مقام بیان میشود:

مقام اول در معنی شفاعت و حقیقت آن:

حقیقت شفاعت عبارت از وساطت در ایصال و رسانیدن نفع، و دفع ضرر است نسبت بکسی که لایق و قابل شفاعت باشد.

بنابراین شفاعت در مورد اخیار و نیکان، استدعاء و خواهش عفو و بخشش و طلب و مغفرت و تجاوز از سیئات آنهاست و این معنی اختصاص بعالم آخرت ندارد، بلکه در دنیا و عالم پرزخ نیز جاری است چنانچه خداوند در کلام مجیدش میفرماید: «وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنفُسَهُمْ جَاءُوكَ فَاسْتَغْفَرُوا اللَّهَ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللَّهَ تَوَّابًا رَحِيمًا» (۱) (و اگر ایشان هرگاه بر خود ستم مینمودند (مرتکب معصیت میشدند) نزد تو می آمدند و از خدا طلب مغفرت میکردند و پیغمبر صلی الله علیه و آله برای ایشان طلب مغفرت مینمود هرآینه خدا را توبه پذیر و بخشنده می یافتند) که ملامت کرده کسانی را که خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم

ص: ۸۰۸

نمی آیند و از شفاعت او در طلب مغفرت استفاده نمیکنند.

بلکه همان علت غائی و واسطه فیض بودن خاصان و مقربان در گاه احدیت، مانند محمد و آل (ع) از مصادیق شفاعت در عالم تکوین، و ارشاد و هدایت مردم بطرق خیر و سعادت و زجر و منع آنان از سبیل شقاوت و ضلالت از مصادیق آن در عالم تشریح، بلکه مصداق اتم و اکمل آنست، زیرا مصادیق دیگر شفاعت تابع این مصداق است چنانچه عبارات زیارت جامعه دلالت بر این معنی دارد.

مقام دوم در اثبات شفاعت:

اصل شفاعت از ضروریات مذهب شیعه، و آیات و اخبار بسیار بر ثبوت آن قائم است از آن جمله:

۱- آیه شریفه «يَوْمَئِذٍ لَا تَنْفَعُ الشَّفَاعَةُ إِلَّا مَنْ أَذِنَ لَهُ الرَّحْمَنُ وَ رَضِيَ لَهُ قَوْلًا» (۱) (در این روز نفع نمی بخشد شفاعت مگر کسی را که خداوند رحمن شفاعت او را اذن دهد و برای او سخن شفیع را پسندد).

۲- «لَا تُغْنِي شَفَاعَتُهُمْ شَيْئاً إِلَّا مِنْ بَعْدِ أَنْ يَأْذَنَ اللَّهُ لِمَنْ يَشَاءُ وَ يَرْضَى» (۲) (سود نمی بخشد شفاعت آن ملائکه چیزی را مگر بعد از آنکه خدا اذن دهد برای کسی که بخواهد و پسندد).

۳- «لَا تَنْفَعُ الشَّفَاعَةُ عِنْدَهُ إِلَّا لِمَنْ أَذِنَ لَهُ» (۳) (و سود نبخشد شفاعت نزد خدا مگر برای کسی که خداوند شفاعت کردن او را دستور داده باشد).

۴- «وَ لَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنْ ارْتَضَى» (۴) (و شفاعت نمیکنند این فرشتگان مگر برای کسی که خدا پسندد).

۵- «وَ لَا يَمْلِكُ الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ الشَّفَاعَةَ إِلَّا مَنْ شَهِدَ بِالْحَقِّ وَ هُمْ

ص: ۸۰۹

۱-۱) سوره طه آیه ۱۰۶

۲-۲) سوره النجم آیه ۲۶

۳-۳) سوره سبأ آیه ۲۲

۴-۴) سوره انبیاء آیه ۲۹

(کسانی را که کافران جز خدا میخوانند مالک شفاعت نیستند مگر آن کس که براستی گواهی دهد و داند آن شهادت چگونه میدهد) که آیات مزبور بدلیل استثناء شفاعت را میکند منتها بعد از آنکه خدا اذن دهد و رضایت داشته باشد و مراد از ارتضاء در آیات مزبور مرضی بودن دین مشفوع له است، چنانچه شیخ طبرسی (ره) در تفسیر مجمع البیان در ذیل آیه و لا یشفعون الا لمن ارتضى فرموده «لمن ارتضى الله دینه» و الا اگر مراد مرضی بودن جمیع اخلاق و اعمال او باشد محتاج بشفاعت نیست مگر برای ارتفاع درجه (مانند انبیاء و اولیاء).

اما اخبار: ۱- در تفسیر آیه شریفه «عَسَىٰ أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَامًا مَّحْمُودًا» (۲) (نزدیک باشد که خداوند ترا در مقام پسندیده برانگیزاند) اخبار بسیار از طرق خاصه و عامه روایت شده که مراد از مقام محمود شفاعت کبری است که برای پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله در روز قیامت میباشد، چنانچه در تفسیر عیاشی است، و در مجمع البیان فرموده «اجمع المفسرون» و در تفسیر برهان نیز از حضرت صادق و کاظم علیهما السلام روایت کرده اند.

و قطع نظر از تفسیر، این معنی از خود آیه نیز استفاده میشود برای اینکه اولاً- جمله «ان یبعثک» دلالت دارد باینکه این مقام در روز قیامت برای او ظاهر میشود و ثانیاً- محمود را بطور مطلق ذکر کرده و حمد مطلق مختص بذات مقدس حق تعالی است زیرا انعام و احسان او بدون غرض و عوض و از روی اختیار و اراده مستقله است و این نوع انعام و احسان برای غیر خدا حتی انبیاء ممکن نیست برای اینکه اولاً- احسان آنها در حق امت بالاستقلال نیست، بلکه محتاج بکمک حق تعالی است و ثانیاً- بدون جزا نیست و از خدای خود جزاء میخواهند.

و پس از تنزل از مقام واجب الوجود در ممکنات کسی که خوان احسان او برای جمیع ما سوی الله گسترده شده و لطفش سرتاسر ممکنات را فرا گرفته و همه

از آن بهره برداری می کنند حتی انبیاء و اولیاء محتاج باو و سپاسگزار اویند، و از همه مخلوقات بذات مقدس حقتعالی اقرب است حضرت محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله و سلم میباشد.

بنابراین چون نفعش بجمیع ما سوی الله عاید میشود از این جهت مورد حمد و ستایش همه قرار میگیرد و یکی از شئون مقام محمود مقام شفاعت کبری در حق اولین و آخرین است.

(۲) اخباری که در تفسیر آیه شریفه «وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَى» (۱) هر آینه زود باشد که پروردگار تو بتو عطا فرماید تا اینکه راضی شوی) روایت شده که مراد شفاعت است چنانچه در کفایه الموحدین از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود «رضاء جدی ان لا یبقی فی النار موحدا» و نیز در همین کتاب پس از نزول آیه از خود آن حضرت روایت کرده که فرمود تا یک نفر از امت نجات نیافته باشد راضی نشوم.

(۳) در اغلب کتب احادیث، اخبار زیادی از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده اند که فرمود «ادخرت شفاعتی» و در بعضی «اخرت شفاعتی لاهل الکبائر من امتی» (من شفاعت خود را برای اهل کبائر از امتم ذخیره کردم یا تأخیر انداختم).

(۴) و نیز در کفایه الموحدین و سایر کتب از آن حضرت روایت کرده که فرمود از برای هر پیغمبری دعای مستجابی است و من دعای خود را برای شفاعت ذخیره کرده ام.

(۵) اخباری که از ائمه علیهم السلام در باره شفاعت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و صدیقه طاهره و ائمه طاهرین (ع) و قرآن و مؤمنین و علماء و سادات و فقراء و اطفال و ارحام و مساجد و غیره وارد شده و در کتب مبسوطه مضبوط است و مجموع آنها بحد تواتر بلکه فوق تواتر میباشد، و در بعض آنهاست که هر که انکار شفاعت کند از

ص: ۸۱۱

ما نیست و شفاعت ما نمیرسد.

و بعضی منکر اصل شفاعت شده و بظواهر بعضی از آیات قرآنی متمسک گردیده اند از آن جمله.

(۱) «وَ اتَّقُوا يَوْمًا لَا تَجْزِي نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَيْئًا وَلَا يُقْبَلُ مِنْهَا شَفَاعَةٌ وَلَا يُؤْخَذُ مِنْهَا عِدْلٌ وَلَا هُمْ يُنصَرُونَ» (۱) (بترسید از روزی که جزاء داده نشود کسی از کس دیگر چیزی را و شفاعتی از آن پذیرفته نگردد و فدا و عوض گرفته نشود و ایشان یاری کرده نشوند).

(۲) «مَنْ قَبِلَ أَنْ يَأْتِيَ يَوْمٌ لَا بَيْعَ فِيهِ وَلَا خُلَّةَ وَلَا شَفَاعَةَ» (۲) (پیش از آنکه بیاید روزی که خرید و فروش و دوستی و شفاعت در آن نباشد).

(۳) آیه شریفه «مَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ حَمِيمٍ وَلَا شَفِيعٍ يُطَاعُ» (۳) (برای ستمکاران خویش مشفق و شفیع مطاعی نباشد).

(۴) و آیه شریفه «وَمَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ أَنْصَارٍ» (۴) (برای ستمکاران یاری کننده نباشد).

(۵) و آیه مبارکه «فَمَا تَنْفَعُهُمْ شَفَاعَةُ الشَّافِعِينَ» (۵) (شفاعت شفاعت کنندگان کافران را سود ندهد).

(۶) و آیه مبارکه «لَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنْ ارْتَضَى» (۶).

و اما جواب، اولاً- این آیات ظواهرش معارض با ادله گذشته است لذا باید رفع ید از ظاهر آنها نمود و ثانیاً- این آیات دلالت بر نفی مطلق ندارد، زیرا ممکن است مراد از نفی شفاعت در آیه اول و دوم نفی شفاعت بدون اذن و ارتضاء باشد، و عدم نفع آن در آیه سوم و چهارم اختصاص بظالمین دارد و ظاهراً مراد از ظالم، ظالم بغیر است و تعمیم ظالم، بظالم بنفس خلاف ظاهر و

ص: ۸۱۲

۱-۱) سوره بقره آیه ۴۵

۲-۲) سوره بقره آیه ۲۵۵

۳-۳) سوره مؤمن آیه ۱۹

۴-۴) سوره مائده آیه ۷۶

۵-۵) سوره مدثر آیه ۴۷

۶-۶) سوره انبیاء آیه ۲۸

محتاج بقرینه است و بمناسبت حکم و موضوع، مراد عدم قبول شفاعت نسبت بظلمش می باشد تا وقتی که حق مظلوم ادا نشود یا مظلوم را راضی ننماید.

و آیه پنجم اختصاص بکفار دارد چنانچه در آیات پیش از این آیه میفرماید:

﴿مَا سَأَلَكُمْ فِي سَفَرٍ قَالُوا لَمْ نَكُ مِنَ الْمُصَلِّينَ وَ لَمْ نَكُ نُطْعِمِ الْمَسْكِينِ وَ كُنَّا نَحُوضُ مَعَ الْخَائِضِينَ وَ كُنَّا نُكَذِّبُ بِيَوْمِ الدِّينِ حَتَّىٰ آتَانَا الْيَقِينَ﴾

(۱)

(از مجرمان می پرسند که چه چیز شما را در دوزخ آورد؟ گویند ما از نماز گزاران نبودیم و اطعام مسکین نمی نمودیم) «زکاه نمیدادیم» و با خوض کنندگان در امور باطله خوض مینمودیم و روز جزاء را تکذیب میکردیم تا اینکه مرگ ما را فرا رسید) که بقرینه «کنا نکذب بیوم الدین حتی اتانا الیقین» معلوم میشود مراد از این مجرمان که شفاعت شافعین برای آنان سودی ندارد کسانی هستند که کافر از دنیا رفته اند.

علاوه بر اینکه آیه مزبور دلیل بر اثبات شفاعت است زیرا دلالت دارد بر اینکه شافعینی هستند منتها اینان از شفاعت آنان بهره برداری نمیکنند.

و مراد از ارتضاء در آیه ششم ارتضاء بدین است، چنانچه گذشت بنابراین آیات مزبور دلالتی بر نفی شفاعت مطلقا ندارد.

مقام سوم در خصومت:

چنانچه شفاعت روز قیامت در باره بعضی شفاعت میکنند نسبت ببعضی هم خصومت مینمایند مثلا پیغمبران و اوصیاء آنان نسبت بکسانی که در حق آنها تقصیر کرده و نسبت بآنان ستم روا داشته خصومت میکنند و همچنین قرآن نسبت باهانت کنندگان بآن و تارکین دستورات و احکام آن و علماء نسبت باعراض - کنندگان و کسانی که اهانت بآنها روا میدارند و مساجد نسبت بتارکین عبادت در آنها و همچنین سایر شفاعت نسبت بتقصیر کنندگان در حقوق آنها خصومت

ص: ۸۱۳

مینمایند و این مطلب نیز از مسلمیات اخبار است و مخصوصا اخبار مربوط بخصومت پیغمبر صلی الله علیه و آله و صدیقه طاهره (ع) و ائمه اطهار (ع) نسبت بظالمین بآنها در حد تواتر است «ویل لمن شفعاؤه خصمائیه».

مقام چهارم در شرایط شفیع و کسانی که مورد شفاعت واقع میشوند:

چنانچه معلوم است شفاعت مرتبه منیع و شأن رفیع و درجه بزرگی است که هر کس باین مرتبه نائل نشود بلکه شرط نیل باین مقام قرب و منزلت نزد خداوند است و هر که قربش بیشتر باشد شفاعتش بالاتر خواهد بود.

بنابراین اعلا مرتبه شفاعت برای پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و ائمه اطهار علیهم السّلام و صدیقه طاهره سلام الله علیها خواهد بود و پس از اینها انبیاء مرسلین و عباد صالحین و ملائکه مقربین تا برسد بمؤمنین بدرجات مختلفه و مراتب متفاوته آنها.

و اما شرایط کسی که قابل شفاعت باشد و بشفاعت نائل شود چند چیز است.

اول- ایمان چنانچه مکرر تذکر داده شد بلی غیر مؤمن را ممکن است در صورتی که خدمت و محبتی در باره شفیع کرده باشد در تخفیف عذاب شفاعتش کنند.

دوم- از کسانی نباشد که بعض اخبار قطعی الصدور از شفاعت محرومند مانند تارک صلاه عامدا و تارک حج و مانع زکاه و نحو اینها.

سوم- باید ارتباطی با شفیع داشته باشد مثل اینکه خدمت یا احسان و محبتی در باره او یا بستگان و دوستان شفیع کرده باشد.

چهارم- باید عملی داشته باشد که در پیشگاه احدیت مورد قبول واقع شود تا عفو و گذشت از او دارای حسن باشد و فعل حق جزافی نباشد.

این کتاب «کلم الطیب» را بهمین جا خاتمه داده و از خداوند کریم مسئلت مینمایم همچنانکه توفیق مرحمت فرموده و خاتمه این کتابم بسعه رحمت و

شفاعت محمد و آل او صلوات عليهم اجمعين پايان يافت،خاتمه كتاب قيامتم نيز بسعه رحمت و مغفرتش و شفاعت اولياء مقرينش باشد.

«و الحمد لله اولا و آخرا و ظاهرا و باطنا و صلى الله على نبيه محمد شاهدا و مبشرا» «و نذيرا و داعيا الى الله باذنه و سراجا منيرا و على آله المعصومين و عترته الطاهرين» «الذين اذهب الله عنهم الرجس و طهرهم تطهيرا و اغفر اللهم لنا و لاخواننا الذين» «سبقونا بالايمان و لجميع المؤمنين و المؤمنات من سلف منهم و من غير الى» «يوم القيمة و انا العبد المذنب العاصي الراجي من الله المغفره و من اوليائه» «الشفاعه سيد عبد الحسين ابن محمد تقى الحسينى المدعو بالطيب»

پايان

ص: ۸۱۵

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ. ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفاً علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب «مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱. بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
۲. تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
۳. جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه، تبلت ها، رایانه ها و ...
۴. سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
۵. گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
۶. زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱. عمل بر مبنای مجوز های قانونی
۲. ارتباط با مراکز هم سو
۳. پرهیز از موازی کاری

۴. صرفا ارائه محتوای علمی

۵. ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱. چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲. برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳. تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴. تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵. ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶. تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷. راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸. طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹. برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰. برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

JAVA.۱

ANDROID.۲

EPUB.۳

CHM.۴

PDF.۵

HTML.۶

CHM.۷

GHB.۸

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

ANDROID.۱

IOS.۲

WINDOWS PHONE.۳

WINDOWS.۴

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

در پایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نمایم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقاتی و ترجمانی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

